۶۱
ج-۱۳

م.ک.م.بش.۱۰
امانت شد
تاریخ: ۱۵/ ۵/ ۸۶

۱۰۰۳۷

یا علی مدد — فهرست — مدد است

# فهرست کتاب مستطاب افتخارنامهٔ حیدری که در سال هزار و سیصد و ده بطبع رسیده


| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| دیباچه مجدد الادبا | اشعار کتاب سبب | ولادت شاه ولایت | بعثت پیغمبر | شق القمر |
| داستان لیلة الفراش | عروسی فاطمهٔ زهرا | بدر صغیر | بدر کبری | غزوهٔ احد |
| غزوهٔ خندق | صلح حدیبیه | حکایت ابوبصیر عامری | نامهٔ پیغمبر ببلاطین | خیبر فتح |
| فدک فتح | غزوهٔ موته | فتح مکه | غزوهٔ حنین | طایف فتح |
| یا علی مدد | حجة الوداع | غدیر خم | رحلت پیغمبر | یا علی مدد |
| غزوهٔ جمل | نامهٔ معاویه شاه ولایت | صفین غزوه | داستان حکمین | غزوهٔ نهروان |

BP
۱۷۲
۱۵۹





دیباچه غرر
از نتایج طبع بلند و خیال
ارجمند تاج البلغاء اعظم اوراع
افصح الفصحاء انجم جاه مستطاب
میرزا حیدر علی محمد الاوتاه فرمود
که فارسی صرف انشاء فرموده لله در ایشان

بسم الله الرحمن الرحیم

واداریکانه را سپاس وستایش رواست که وکیتیش بنده اند وبخداوندی ستاینده داناو توانائی که آنچه خواهد کند وآنچه فرماید شود اِنَّمَا اَمْرُهُ اِذَا اَرَادَ شَیْئًا اَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ هیچکس نداند چیست وتواند گوید کیست همه چیزاز اوست واواز هیچ چیز نیست اَللّٰهُ اَکْبَرُ خَالِقُ الْاَشْیَاءِ مَکْوِرُ الْاَظْلَامِ وَالْاَضْوَاءِ هیچگاه بشناختن خدا چنانکه باید از بنده نیاید وهرگز نبایست که ناور ناچیزشت داور پدیدآور همه چیزرا براه شناسائی فرکه هرکراید هم اوراشاید که بهرکونه خواهد خودراشناساند دَلَّ عَلٰی ذَاتِهِ بِذَاتِهِ آفتاب آمد دلیل آفتاب بزرکتراز آنست کرخرد خرد بینش تواند شناخت واندیشه دوراندیشش دانا نزدیک ساخت سُبْحَانَهُ تَعَالٰی عَلَا فِی دُنُوِّهِ وَدَنَی فِی عُلُوِّهِ بانزدیکی دوراست ودردوری نزدیک نخل اَقْرَبُ اِلَیْکُمْ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ بارنزدیک تراز رَمن بن است وین عجبتر کرمن ازوی دورم هیچگاه از دل نرود وبدیده درنیاید قَرُبَ فَجَازَ عَنْ خَوَاطِرِ الظُّنُونِ وَبَعُدَ فَمَا لَاحَظَتْهُ الْعُیُونُ بینندکان آفریننده را نبینند مرنجان دوبیننده را پیدائی کرازهمکان بنهان است بنهانی که درهمه چیز پیدا است وَفِی کُلِّ شَیْءٍ لَهُ آیَةٌ تَدُلُّ عَلٰی اَنَّهُ وَاحِدٌ یکانش بدیده ندیده اند وپاکانش نادیده پرستیده اند لَا اَعْبُدُ رَبًّا لَمْ اَرَهُ بی همتای که کوهرتا پاکش ازخویش وپیوند است وبی نیاز ازرن وفرزند لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُوًا اَحَدٌ بی وبسی که ده خرد ونه کنند وهشت چیر وهفت وسندان



دشش سوی وپنج حسترساو چهارکوهر وسه روان ودوجهان بجنبش راکواهند وتوانائیش را درواه همه سرکشته وحیران چوپرکار پدیدآرندهٔ خود اطلبکار وَلِلّٰهِ مُلْکُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَلَهُ الْخَلْقُ وَالْاَمْرُ تَبَارَکَ اللّٰهُ رَبُّ الْعَالَمِینَ آسمان چوکان موبید شیراکوئی سرکردانست وهفت زمین سامان خداوند شیراکوئی سامان ماه شب افروز وتیردبیر وناهید چنکی وخورشید جهان کیر وبهرام خون آشام وزاوش فرخ وکیوان بلندایوان همه روشنان کردون که روشنکران کیهانند وجان پروران جهان باخرام وناخرام یکسره بفرجهان آرائیش پیدارند وبه نیروی بی همتائیش نوودار وَاِذَا نَظَرْتَ اِلَی السَّمَاءِ بِنَظْرَةٍ فَارَی السَّمَاءَ تَدُلُّ اَنَّکَ وَاحِدٌ وَاِذَا نَظَرْتَ اِلَی الْکَوَاکِبِ نَظْرَةً فَارَی الْکَوَاکِبَ لِلْمَکَوْکَبِ شَاهِدٌ نخشا آفرینندهٔ کرچکیش بنیافریده راهنمای بی راهنمایی دهنده وپناه دهندهٔ ناپناهنده کرمی بیند ودیده نشود بپرسد وپرسیده نیکردد میخواند ومیخورد نمیراند ومی میرد یَخْلُقُ وَلَا یُخْلَقُ یَهْدِی وَلَا یُهْدَی هرکس باداوبراه جنک پوید آشتی جهانیانش سودی ندهد وانکه درآشتی کوبد جنک آفریدکانش زیانی نرسانه پاک یزدانی که هرکه براستی وپاکی ودرستی فرمانش برد زمین وآسمانرا بفرمانش آرد وپای فراهنش رابرسر کیوان کذارد خداوندیکه آغازبندکیش بی نیازی ازکیهان وکیهانیان است وفرجام پرستندکیش خداوندی پیداونهان اَلْعُبُودِیَّةُ جَوْهَرَةٌ کُنْهُهَا الرُّبُوبِیَّةُ هستی بخشی که بندهٔ پرستندهٔ خودرا به نیستی وهستی کیتی خدائی دهد وچون خود بلندی وپستی فرمانروائی جل جلاله وعم نواله وعلم شانه ولا الٰه غیره

## کفتار درنعت حضرت ختمی مرتبت محمد بن عبدالله صلی الله علیه وآله وسلم

بدانسان کرنخستین بنده وبخت پرستنده مهین وخشور بازپسین خداوند کیش وآئین که وخشوران بزرکش بنده کیتند وفرشکان سترکش ستایندهٔ دیرین ثنت فرخشور ستوده نام پسندیده فرجام برزکوار برکزیده کردکار که بفرفرتو ودرآفرینش خدائی آشکارکرد وفره ایزدی پدیدارآورد رهی راست مرخلق را برتبهٔ خداوندی پیش ازتمام طلق بیجزو باکنارزندش فره ازهرفرو بیده فسرزانهٔ فرزام آن فرخشور فرخندهٔ بافرسار بافرباره ایست که بکزاشهٔ ایزدی دازنامهای فسه ازآباد واژهای دیرینیای دیرافرهنکسار فرمود بیمی کرنامخوانده قرآن درست کنجینهٔ هفت طلسم بشت پاک کوهرپیمبر کوهرزای کرکوهرپاکش مایه بود آوینش است وپیرایه نمود دانش وبینش آنشاه کویندکان کرفرهنک آموزرشت وزیبای جاویدان است وچیره بوز اینهنسیدن زمین وآسمان ایزدوداناو توانا خاکست باسامان وکردون کردان رابرای او ازنیستی بهستی آورد وپدیدار وپایدارکرد وانشاه رافرمود لَوْلَاکَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاکَ

انجمن

انجان هستی و جهان یزدان پرستی که درماندگی خود را از ثناسائی فرگوهر و پرستش دادار گردگرهی سرود

ماعرفناك حق معرفتك وماعبدناك حق عبادتك سرود یکسره با فرهنجان ارجمند و سرودهٔ سنجان هوشمند از آغاز تا انجام روزگار از هزار یک و یکی از هزار زندش را نتوانند سرود و همه نامی و در ظل خداوندی که گراینده ایزدی از زبان فرجود بنیادش آید کدام آفریده تواند براه درود آرایشش گراید مراست

شی که بود زبان حمدای در دهنش | گراست در خور مدحش زبانی و دهنی

فرخی بر گزیده پیغمبری است که ایزد پیچوشش بله و تبارک ستوده و با فر لعمرك سرافراز فرموده تا رور گار پاید اراست زندش فرگاه گردگار و فرشتگان و وخشوران نامدارش شایسته و سزاوار است

صلی الاله ومن یحف بعرشه والاطهرون علی النبی الامجد

هرکس در ستایش گوهر پسندیده او و دودمان برگزیده اش آنچه گوید اراجندی گوهر خود را آشکار کرده و بلندی اختر خویش را پدیدار آورده مادح خورشید مدح خود است ما ان مدحت محمدا بقدری لکن مدحت مقامی بمحمد پاکان خاندان و نیکان دودمان او را درود بیکران و ستایش بی پایان شایسته و شایان است که همکان دل فاکنند و برگزیدگان ایزد پاک ویژه همنام همام خدایی بی همتای و پاد و همراد پیغمبر پاک زاد خجستهٔ یزدان و شید شیدان جان آفرینش جهان دانش و بینش ساد سروش و پاد فرهنگ و هوش شیر خدا و شاه مردان دست زبردست ایزد یکتا که پا شیب از دوش خواجهٔ دو سرا ساخت و خانه ایزد پیچون از زدونهای گوناگون پرداخت ابر دوش پیغمبر پاک ایمن

## در نعت اسد الله الغالب حضرت علی بن ابیطالب امیر المومنین علیه السلام

خداوند ستود و خداوندیهای

مثل لی قل لعلی بعده ذکره یحمد نارا موصده قلت ما اقدم فی مدح امرء ضل ذو اللب الی ان عبده والنبی المصطفی قال لنا لیلة المعراج لما صعده وضع الله بظهری یده فاحس القلب ان قد برده وعلی واضع اقدامه فی محل وضع الله یده

پای نجابا دوش نبی و گفت نبی اثر دست خدا میسنکرم از کف پاش همچنین مراست

شد عیان چون شد بدوش مصطفی ستر الرحمن علی العرش استوی

پیر جوانمردان جهان خداوندراداوان کیهان که درویش درماندهٔ راد در غار الکشتری نجشود و بخشنده بی نیازش در نیی بدینکونه ستود انما ولیکم الله ورسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون





شاهی که هوش سخنین و وخشور بازپسین بفرمان کردگار آسمان و زمین از همه باوش خویش دست گزینش فرمود و جانشینش گردید و در باره اش برزبان آورد من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله کیست مولا اگر آرادت کند

بذر قیت زیایت برکند زان سبب پیغمبر با اجتهاد نام خود وان علی مولی نهاد

ایکروه مومنان شادی کنید بچو سرو و سوسن آزادی کنید هرکس که بچابدین ایزدی جای او برشست و نارو اپاچامه یزدانی او را بر خود دوست همانا سایه پرست بود و درکیش پاکان پاکیزه کیش خشنوک و کولکنت میمود انوشه گردیکه گردون گردان چندان گردد یک هم نورد او را بدست نیارد و همانندش را از گردان و گنه آوران بیاد ندارد همانا آورون بما آورد او پیدا کردن همانندیزدان است و پیرون از توانائی آفریدگان پرخاشگر نام آوری که بیک رزم گروهها کرده داستان جنگجوئی رستم دستان را افسانه باستان کرده و رزمهای نامیان اسفندیار روئین تن دست خوش گودکان برزن و فی سواران درکاهش کردی فیرهرز و نخراب رانقش برآب انگارند و شمشیر بازان سپاهش ترکتازی کیخسرو افراسیاب را افسانه و خواب شمارند مانا نشیندستی پور پرستنده بت را که هم آویزاو شد به شمشیری چنان ازپا درآورد که آن دست بردرا خداوند پیغمبران خدای بابندگی و پرستندگی جهانیان تا روز رستیز برابر کرد و فرمود ضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین الی یوم القیمة درجنگ کوه کردگردان و دلیران تازی تازیان و همگروه کرنخشند و شکوه ابروی کیش خویش را پیش بدانديشان نریختند آنروز چندان پافشرد و دست و تیغ بکار برد که درگاه سروش ازشت کردگار این مژده را آورد لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار

کفار در ستایش ذات اقدس وجود مقدس خاتم الاوصیا حضرت امام زمان حجة بن الحسن عجل الله فرجه

زود است که یگانه زادهٔ ارادهٔ این شاه جهان پناه یازدهم فرزند دلبندش گرایدون خداوند جهان و پیشوای جهانیان زمین و آسمان بود او پاینده است و مهر چهرش بر پیدا و پنهان تابنده سزاست آفریدگان که نون هستی در ندراستا دازو برند و زستی بدو خورند بیمنه رزق الوری وبوجوده ثبت الارض والسماء بفرمان یزدان نمایان شود و درگیدم بدان تیغ دودم کار جهانیان بسامان کند و از آن شمشیر آبدار آتش بار جان او بارکه با هوی سرخ شیطان با هود ارش کم از چوب خشکی است خاکه هستی زشت کیشان بدکنش را بباد نیستی دهد محرر آرد و کین برد دوست پرورد و دشمن شکرد داد گستر و بیداد بستر یملوا الله الارض قسطا بعد ان ملئت جورا وظلما

وی شود ظاهر چو گیرد ظلم عالم را بلی — روز روشن در قفای شام تار آید همی
آدم و خاتم همه در انتظار مقدمش — کس نداند کی بسر این انتظار آید همی
بس بطول انجامد آن کیهان خدارا کز ظهور — ظاهر آخر آن خدیو کامکار آید همی
آنچه دیر آید درست آید برون از آستین — آخر آن دست خدا با ذوالفقار آید همی

کاش باشیم و بگیریم که نورستارانش چاکر بارگاه شوند و همنوتاسان بنده درگاه ازچرخ چارم تیرسه خوانان
اورا نثار آورد و به پیرویش دوگانه پیش یگانه برد این خرده چامه را من بنده نویم بندگی خداوند سزاوده
دراین نامه یادداشت نوده و بروزگار یادگار گذاشت که پس ازمن برادران هوشمند نخوانند و نجوئی یادم نمایند

بسم الله الرحمن الرحیم

نماز پرده رخ ای پرده دار خلوت غیب — درسعادت و اقبال بر خرگش تو بی نیازی جانا گر ز اهل حجابان چو جایان همه اسوی ستی روی نیا

نیازمندان جانها نهاده بر سر دست — چرا منیگری سوی هیچیک از نا
بیا نرگس کحول و سنبل مرغول — هزار فتنه و آشوب در جهان انداز
بخاکپای غلامان شاه سوگند است — که بیتو هستی از نیستی ندانم باز
امام منتظر و صاحب زمان مهدی — ولی خصم گداز و خدیو دوست نواز
یگانه نجل حسن حجته دوازدهم — که او حقیقت کون است و کاینات مجاز
زاو صیا همه باذات قدسش آثار — ز انبیا همه در دست قدرتش اعجاز
شها زمردم دجال وضع سفیان خوی — بپر و بحر شد ابواب ظلم و جور فراز
درآ زپرده که عشاق تو به پردازند — مخالفان ز عراق و منافقان ز حجاز
برآ ز دست و ببر پنجه یداللهی — ریاض دین ز خس و خار کفر و کین پرداز
هلال ابروی محراب وضع خود بنمای — که عیسی از فلک چارم آیدت به نماز

تو آفتاب وجودی تباب بر کلک انوار — مدار سایه رافت ز فرق نیش باز — خدا و دولت حق را شها همراه بهد — تمام عمر شها و دوده دارا

## در مدح ذات اقدس پایه امن و امان و قاید دین و ایمان آفتاب فلک جهان سایه حضرت سبحان خسرو صاحبقران ظل شاهنشاه ممالک محروسه ایران ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه

دیباچه نگارا ین نامه زیبا و بگ شیوا کمر همکار فرجادان کیش و دانشمندان یگ اندیش
حیدر علی المتخلص بالثریا و الملقب بمجد الادبا گوید در فرخنده روزگار فیروزی یار خجسته دیدار جهانبانی
و کیتی ستانی شاهنشاه جمشیدفر منوچهر چهر عباد نهاد کاوس کوس سیاوش هوش کیخسرو کوش

اسفندیار



اسفندیار رزم بهمن بزم دارای اسکندر سپاه جمشید سلیمان دستگاه کسری شیروان داد خسرو پرویز پاد بهرام
کیوان ایوان شاه شیراوژن و شیرپلنگ افکن خسرة مهر و ماه آفتاب پادشاهان جهان پناه سایه خدایی
زمین و آسمان دارای فرة پیشداد و کیان و فراهت اسکث و ساسان خجسته سامان یکتوپهای سامانی و بوبی
پسندیده و کج فرهنج غزنوی و سلجوقی فروزش تیره خوارزمی و چنگیزی فروغ دیدهٔ کورکانی و صفوی نذکی بخش
یاسا، افسار و زند افسر جهاندارانِ قاجار و دیگر شهریاران ارجمند اَدَی کُلَّ ذی مُلکٍ اِلَیْهِ مَصیرُهُ
کَاَنَّهُ بَحرٌ وَالمُلوکُ جَداوِلُ آسمان داد و دهش رجحان دانش و بینش ابرخرد و فرهنگ دریای هوش و هنگ
آیین اورنگ و افسر خورشید خاور و باختر فرایندهٔ مهر و زداینده کین پناه کیش و آیین
اَلحافِظُ لِبِلادِ اللهِ بِالرَّأیِ المُنیرِ وَالنّاصِرُ لِعِبادِ اللهِ بِالسَّیفِ الشَّهیرِ السُّلطانُ بنُ السُّلطانِ
نَاصِرُ الدّینِ شاهِ قاجار اَیَّدَ اللهُ جَیشَهُ وَاَبَّدَ عَیشَهُ وَزادَ فی خَیرِ الاِسلامِ وَالمُسلِمینَ
طَیشَهُ لَهُ مَناقِبُ لا تُحصی مَحاسِنُها وَمَحبوبُ الاَکثَرِ اِنَ الرَّمْلِ وَالشَّجَرِ
مَا سارَ مَوکِبُهُ اِلّا وَیَخدِمُهُ فی ظِلِّهِ الاِنسانِ اَلفَتحُ وَالظَّفَرُ دامَتْ بِقَتلِها
ضِدُّ المُلوکِ کَما بِقَتلِ الاَکرَمانِ الرَّزنُ وَالحَجَرُ

که زنگاکیش پاینده باد و روزگار کامرانیش فرخنده

## کهتار دربستگوئی گوهر ارجمند و اختر بلند صدر اعظم ایران آقای میرزا علی اصغرخان امین السلطان دامت شوکته

همکامگیک دست دستوری ایران بپاپیوس دستور ترک آرایش داشت و فرپیکاری شاهنشاه جهان
از پشت بان دین و دانش افزایش و هنادبست و گشادکارهای کشور باخواجه خردمند دانشور بود و گیرودار
بنده و آزادِ لشکر با خداوند مدار ارجمند بنده پرور خرده خرد و هوش سامه تواگر و دربوش ژاد دهش و داد ساد
استادان سرود سپهر نوازش و مهرکوه فروشکوه بزرگ فرمان بزرگ دانش پژوه که دیدارش جان را
تازه کند و گفتارش دلرا شادمانی بی اندازه آورد و پیرو برنا از کاردانی او در آسایشند و دانا و دانا به آرامش
از پاداش آمده کارنزاد دستگیر است و برنه کارا نرا پوزش پذیر من کویم بعفو و اغماض از بسکه مایل است
دلش کناهکار پسند موالی واعدا در بخشش و بخشایش دوست و دشمن نداند دست و دل کناه داشتن نتواند
همه را برابر استاد شاهانه نوازد و هیچکس را از سستی نیندازد دست رادیش پای آز راشکسته و پای مردیی
در شته اش دست نیاز را برپشت بسته رادی که همواره به پیروی پیشوایان خویش بخشش را بهانه جوید
و هیچگاه نیازمندرا نه ویست نکوید

ماقال

## دیباجه

ما قال لا قط الا بی تشهده ‌ ولولا التشهد کانت لاءه نعم

محروم از بر شش نرود ای مسیح نفس ‌ ما یوس از درش نشود ای امید وار

سپند بهزاد یکه هموار ه هنرور و هنرمندرا فزونی دهد و پایه دین و دانش را از هر خطر برتر نهد

تدلی علی هام الغیوب کانما ‌ له من وراء الغیب مرقی و مسمع

و یرمی به اقصی المکارم همة ‌ لها فوق مستن المجرة مرتع

تساهم فیه الجود و الباس فالحجی ‌ و زهر المعانی و البیان المصنع

ویره درونی که ارکار اگاهی پادشاهی راهبردم سامانی بایین آرد و دانش و دین را آیینی بسامان دهد

درگاه کیوان درگاه میرزا علی اصغرخان امین السلطان صدر اعظم ایران ادام الله تعالی عمره و اقباله العالی

فلیس شبیهه للدین وافٍ ‌ ولیس نظیره للملک حامٍ ‌ و نور العدل فی ارد یاد

و تعز الفضل عنه فی ایناسٍ ‌ فقد دالعلم منه فی ارتفاعٍ ‌ و امر الملک منه فی انتظام

کشار در فرکوهر و فروغ اختر مهین مشوای دین بغمیر و بهین راهنمای آیین خجسته

وحید الدوران مجتهد الزمان اقای اقامیرزا محمد حسن اشتیانی سلمه الله تعالی

دراین هنگام پدرام کهتر فرزند و بهتر دلبند فرجاد فرجامین شریر اثر یر سامه از پا افتادگان بی دستگیر فرویده و هر

فرهمند یکه تبار فرورگان نیکوی او بیرون از توانائی دست وستودن آن فرگاه را مانند پیمودن آب دریا

و ژرفسند زمینی که فزونی او رند کیش را پیش از همگنان خویش دست برآورده و دست گزین فرجاد باجوادی که

پا و آئین سپندهٔ خود را بیش از همگنان پافشرده باقر تو دبا فر بارهٔ که بربست و برژه پاس تاس ابهو تاسان

یزدان شناس است و همواره راه و روش و کردار و کشارش نزد خرد و بخرد براز و براه و باشاس مهین

راهنمای بندگان آفریننده ماه و هور و بهین پشوای برشان شت مهین و خشور که زندش بی پایانش

بر روان تابناک باد و دودمان پاک خادم الشرع الحق الکامل الصمدانی الذی کان فی

العلم معلم الاوائل و الدرس ادریس الثانی غیاث الملة و الدین حجة

الاسلام و المسلمین الحبر الماجد المؤتمن و العبد الصالح المتخن

افامیرزا محمد حسن اشتیانی متع الله المسلمین بطول بقائه

در دانشمندی و موبندی سرامیده این نامه پشوا افامیرزا مصطفی

افتخار العلما ایده الله تعالی بتاییداته





## دیباجه

برگزیده جوان ارجمند سرداد باف سروده سنج او گنج دانش و فرهنج سخن آرای باشکوه آدم پیرای دانش

پژوه سخته گردار خجسته خوی پسنده کشارآمده کوی فرجاد فرساد فرخنده بنیاد ستوده نژاد دیباچه هوشنگ

فهرست خرد و فرهنگ آقامیرزا مصطفی افتخار العلما کوهرای پاک کوهری که سمرادش این بوزه و بساوند دریارا

بزبان آورد و سرواد و سرداده این بنگ و نامهٔ شیوا را ول افروز و دل آراکرده فرهی دانشوری با مال

و سخن گستر مخجسته آسال که در بیست سالگی بیست هزار کوهر آبار بشش ماه این کونه دل پسند و دلخواه سفته که سنگفتی

آن بکهنت بناید و اگر خرد خرده پن باور نماید شاید از آنجائی که آمه های شیرین و نامه نیشهای دل انشش یکسره

رزمهای شیر یزدان و شاه مردان است نه شکفت که کوینده را نواد فرخنده سروش ردیان بوده و هنرزند

آفرینندهٔ فرهنگ و هوش بزبان فیض روح القدس ارباز مدد فرماید دیکران هم بکنند آنچه مسیحای کرد

این هنرمند ارجمند در هزار و سیصد و چهار این اندرز خوش را باین سرواد های دلکش بیاراست و ازمن بسند

درمانده نام بنگ و دیباچه و سالمه انجام آن بخواست ناکزیر و ناندیش بنگ را افتخار نامه نامیده

و سالمه را (زهی افتخار) سروده و دیباچه را فرا خور هوش و هنگ نابود

خویش پارسی نویم کاشت و از نامها و سرواد ها قید التزام پارسی را

برداشته و آیات و اخبار را بحال خود گذاشت ارجو که

هنروران و خردمندان معایب نظم و نثر حقیر را

که بیرون از حد و حصر است بنظر نیارند زیرا

هر انکه بی هنر افتد نظر بعیب کند

# دیباچه نظمی

## مشتمل بر ادب ارباب خطاب در مجد الاوباء میرزا حیدر علی

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس آفرین ایزد دیرپای — که از ناسپاسی مرادا شت پاس — گر از بی سپاس ام شود رهنمون — وگر نه همه ناسپاس و زبون

همه نیکوییهای کیهان اوست — بدی هم که بینی بکیهان کوست — سراسر به و نیک کیهان درست — جز او آنچه پیدا و پنهان کراست

شب و روز سرگشته کوی اوست — سه و سال در واه نیروی اوست — دو گیتی بیکتائی او گواست — به پیشش همه پشت کردون دوتاست

فرشته پرستش پرش جاودان — زمینش ستایشگر و آسمان — بآب اندرون خاک را پایبست — بچخ از مه و مهر پیرایست

بنا هید او داد و نیکی گری — به بهرام خونریز کند آوری — از و کرم مسکانه رزم و برزم — گر اهیمن او ساز بزم است و رزم

زبزمی به رود و به کابلی — دهد رزم جوی ستم را بلی — بسیمرغی او پرور و زالها — زدالی کند خرد کوپالها

به آتش ز آبین کند آزمون — کند زآبتین کارد و خاک زار — بارج کند چیره او سلم و تور — منوچهر بر آن و زد زور

وی آورد و خون سیاوش بجوش — بخسرو از پور پشن برد هوش — رسن گردن زلف غیرو براه — که بیژن در افکند خود در چاه

بشیرین لبان شکر ریزداد — و زآن خون دل بهرمز و زداد — بجستی اگر سوک اگر سور اوست — بهر کار در هر سری شور اوست

از و آتش و آب و خاک است باد — هم اندوه و شادی و بست و گشاد — برند آفرینش مرا در امتاز — که از آفرینش بود بی نیاز

بود هستی اما خود او هست و بس — که هستی بجز او نپاید بکس — براو در گمان اگر هست کیست — بگو تا بگویم که آن هست نیست

تو انش آنچه دانی وی آن نیکخواست — که دانش و بینش آنسو تر است — خرد اشناسا ستایش بهنگ نیست — از آنرو به نیرو هش آهنگ نیست

خدائی که جان خرد پرورد — خرد چون بهستی او پی برد — خود آنچه اندیشدان بنده است — زبنده خدائی نزیبنده است

خداوند را بنده داند شناخت — بدیدا تواند اگر خنک تاخت — بنشناختن شاهی اورا ستود — که بر آفرینش خداوند بود

## گفتار در منقبت خواجه کائنات و خلاصه موجودات محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم

ستوده پیمبر شه راستین — نخستین پرستنده کردگار — گزاینده نایزدی انگار

بیک گام برشد بخرگاه پنج — بجائی که اندیشه ره گم کند — همه چارده رابه نیمه کرد — زنیساد کردون برآورد گرد



## دیباچه نظمی

ستایندهٔ دستار و مشک و زال — زبخشش همه کیشها پایمال — گر او هست او به هستی بود — بهستی در ایزد پرستی بود

سپهر و مه و مهر و ناهید و تیر — جهان و انچه در اوست هستی پذیر — همه کو هرش را بفرمان درند — که دارای هستی ازان کو هرند

## در ستایش حضرت امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام

بفرمان او بود دست قضا — که هستی شد از کیخسرو زیر پای — غلام شاه خدا خانه زاد — که چون او پسر بام گیتی نزاد

بپرداخت از خانه ایزدی — بت و بت پرستنده از بخردی — زبیگانگان خانه خویش پاک — نمود و بنود شکس هیچ باک

بداد و دست بالا تر از دستها — بجانه خدا بود و خانه خدا — نزاد و دی نخست او بوخشور جای — بنا زید از آن بر فرشته خدای

بنالید از کژدمی نابکار — زشیران نترسید آن نامدار — خدا او و شیر او راستود — که آئین بآئین یزدان فزود

چو آن تیغ تیغ چو آن مرد مرد — ندیده است این کبند کرد کرد — فرستاد کان را نهانی پناه — خداوند را فاش در پیشگاه

گر آدم نیامد دم از بندگیش — فرشته نخوردی پرستندگیش — درو گر پیمبر بیاریش آب — برآورد و بر دار جهان آفتاب

از و خاک را آب از سرگذشت — وز آتش بهجرش توان کند گشت — براهیم را آتش سوزناک — گل و لاله کرد بر آن تو پاک

گر آشفته بود بیش بهد استان — خداراستان چو شدی همزبان — روان بخش پیغمبر زنده دل — زهرش روان داشت او آب گل

خداوند را بود در بندگی — که بر مرده دادی دش زندگی — برد تا نماز او بر بی نیاز — فرود فته خود را بر آورد باز

به کار خوانه آفریننده بش — نخواند خدا هر کز این بنده بش — خود را نیاید خدایش رواست — خداینده است ار چه کیهان خداست

از و یازده کوهر آمد پدید — که مانند شان چشم کردون ندید — همه پاک چون جان هر کو دپاک — که بر خیشان باد جانهای پاک

بدر کاه دادار پوزش برند — زبالغز مارا همه دستگیر — همه جانشینان پیغمبرند — همه بنده رازی خدا بر خورند

## در نعت گوهر تابناک مظهر یزدان پاک باعث ایجاد آب و خاک حضرت صاحب الزمان عجل الله فرجه

بویژه خداوند کیهان گراو — جهانبان جهاز داده بر او — از آن مانده پاینده در روزگار — که دامان گل گیرد او دست خار

چو پیدا شود و پنهان شود — به پهناستر ده زکیهان شود — جهان راز بیداد پر داز داد — چو داد آفرین داد آغاز داد

نه بینی تو در خاور و باختر — کی مرده کیش و بیداد گر — بهر کیش هر جا بر آهنگ اوست — زستیش شود پاک یزدان پرست

به گیتی همه پادشاهی ازو ست — خداوندی ماه و ماهی ازو ست

زپیغمبران است با او نشان — هم از سر فرازان کردنکشان — پسندیده و خشور کردون نشین — نمازآورش زاسمان برزمین

دیباچه نظمی

اگر همه محشر یار اندهست | جهان را جز او خود سایه‌ش سزست | زهستی گر سایه و گر داو | شود آسمان و زمین زیر و زبر

## در مدح جنابان مستطابان حجتی الاسلام آقامیرزا محمد حسن شیرازی و آقامیرزا محمد حسن آشتیانی دام متع الله المسلمین بطول بقائهما

زدانش پژوهان پاکیزه‌کیش | بپادار داو جاودان کیش خویش | که از کیش یزدان به‌ی بسترند | ره دانش و بخردی سپرند

ز اهریمنان و ارهانندمان | بیزدان پرستان رهانندمان | ندانسته‌ها را فرا یاد دما | دهند و رسندی بفریاد ما

چو پائی به‌لغزه در آرد دست | رهایش را راستین هر که هست | کنون از دو فرزانه فرجاد راد | فرهمند و فرزانه فرخ نهاد

دو همنام نامی پدر شاه را | که زد بر تراز چرخ حرکاه را | یکی جایگاهش نهانگاه شاه | یکی را به‌ین مرز در جایگاه

یکی سرور پاک و خنور زاد | یکی مهتر از مهندان نژاد | یکی مهتر گردون افسری | یکی ماه چرخ خردپروری

یکی دانش آموز نیک اختران | یکی خاقان سوز به‌کوهران | یکی را بود بر همه سروری | بکیش پیمبر یکی راسوی

ازآن یک بآئین شود کیش نغز | ازین یک ره دانش آید بمغز | اگر بنگری یکتن اندر این و آن | تو گوئی دو تن را بود یک روان

بفرمان او این زجان بگذرد | گر این خوابه او از جهان بگذرد | در این کیش هر جا که فرجاد هست | زدانش بود این و را زیردست

خدا کوخدا جو خدا بین و تن | سر سرفرازان بهر انجمن | خردمند مردم که فرخنده اند | همه این و تن را سپهان بنده اند

که از جان کند شستن در راه کیش | برهاند پیکانه از مرز خویش | بزرگی کیش است ار چنین | بزرگش مخوان آنکه پسندد این

من این هر دو فرجاد را بنده ام | بردی و رادی ستایند ام

## در دانشمندی جناب مستطاب عمدة العلماء الاعلام آقامیرزا مصطفی افخار العلما

یکی پور فرجاد ایدر بگر | که فرجاد را دیت والاتر | گزیده بنام و گزیده بکار | مژیده چو هویده روز کار

همه دانش و هوش و نهنگ است او | بدریای فیش نهنگ است او | سرافراز این نامه نغز از اوست | که مانند مفتاح و شمشیر دوست

ز شاه اندر آن نام اگر بوده است | دراین از خداوند آورده است | فزونی که بر شه خداوند راست | بر آن گفته این گفت دلبند راست

اگر چه که آن گفته بهجت بیست | بمینو سرانیده اش شاد باد | که بر او ستادان بود داستان

دراین نامه لختی سگفتی بگو | گر یکباره هوشت رباید بنیز | سخن گستر راد فرجاد زاد | که داد خرد اندرین نامه داد

دو ده ساله بد برگزیده جوان | که آورد بر تن سخن را روان | بشش ماه و پانیج دو ده هزار | بسفت اینچنین کو همر آبدار

همانگه که این کار رفته بود | وگر نه ازو این هنر زود بود | بپرداخت گفته لا یزر خویش | که بدارد گر گفتهاش پیش و پس

یکی از برین خواست او سلمه | که جاوید ماند به سال و مه | در انجام این نامه آرد | ثر یا بکیشا زهی افتخار





یا علی مدد

# گلشن ناطق

## کتاب مستطاب افتخار نامه

در نسب امجاد

بسم الله الرحمن الرحیم

الا کشوری ای بدستین | زصهبای فرخنده شهر نخین | که کویم ترا من خود از کار یکتن | زآغاز و انجام کردار خویش

ازین نامور نامه نامدار | که بنوشتش اندرین روزگار | بداحی شاه والا گهر | علی بازود اور داد گر

نخستین که از وی سرود م سخن | زگفت خردمند پیر کهن | بندهیچ رایم گزانیده اهتمان | دهم آگهی زی شه راستان

شهنشاه ایران جهاندار بخت | انوشه خداوند و یهیم و تخت | شه ناصر الدین با فر و جود | که چرخش بود خم زبحر سجود

از ایران که از بحر شاه بلند | بناشد سزا به یه ناپسند | ولی چون در آمد بپایان سخن | من این نامه افخار رمن

بهر سوی دهر جا بزفت اکهی | زکر دار این خاکسار رهی | بر هوشیاران پاکیزه رای | که باشند در بخردی رهنمای

زهر در بتر دیک صهبای راد | رسید مژدگان فرخ نهاد | بدیدار این نامور داستان | زگفتار دانشور راستان

چو دیدند و خواندند دشنا شنید | زبحرش بسی پاکیه ساشنید | همه آفرین خوان بگشادراو | به پاکیزه ابیات اشعار او

پس آنگه مرا بر بدینگونه راز | سرود ندرادان گر دفراز | که بان ایخردمند شیرین سخن | چو چی پسر از گفت پیدا کن

ز گفت آن خردمند آموزگار | که رحمت براو باد زکردگار | بنا های آباد کرد و خراب | زبادان دوز تابش آفتاب

برین نامه بر عمرها بگذرد | بجاند هر آنکس که دارد خرد | بدین گفته یکتا نامای پیر | تو این کار را خوار مایه مگیر

تو پرمایه این گوهر شاهوار | نثارش کن اندر ره شهریار | که این نامور شهریار بلند | چو بیند ترا بر چنین پوشمند

برآرد گل کوشات را به مهر | سرت را سپارد بوام سپهر | بین نامه ات نیز نامی شود | ترا اهل دانش گرامی شود

بماند ز تو در جهان یادگار | هم از نام این خسرو تاجدار | مرا گفت راد آن آزاده گوش | بجه دل مرا اندر آمد بجوش

که این راه را چون بپویم همی | ز دانشوران باگه گویم همی | که از من کنون دستگیری کند | ز گفتار من پذیری کند

گرا اندر ایزه پناه آورم | بجود بر گرانیک خواه آورم | بدرگاه کی وه سپارم همی | که لطفش بجود همره آرم همی

ز میران درگاه شاه بلند | که این میری و هوشمند | کدام است آن مهتر نیکبخت | کدام است آن خسروانی درخت

گرا و بر من از لطف یاری دهد | ابر آرزو کامکاری دهد | مرا در پناه خود آرد همی | وزین بخشم اندر آرد همی

ازین رنج و سختی رهاند مرا | برسایه اش پرورد اند مرا | که زان پس من از لطف او در جهان | جهی سر برآرم میان مهان

یکی در جهان سرفرازی کنم | هم از همگنان بی نیازی کنم | مرا چون بدینگونه اندر گشت | از اندیشه دل نیز چون پیکت گشت

بنا کرد خود گفت با من سروش — شنیدم از او خود ابر گوش هوش — کز گفتار امرای سخنگوی راد — از نیکو نامی شاه ما بماد

## گفتار در مدح کارگذاران

### آصف مرتبت حضرت مستطاب اجل اکرم امجد ارفع اشرف افخم اقانی اقامیرزا علی اصغر خان صدر اعظم ادام الله ظله العالی

بگفتا چرا بر نشستی چنین — همه مهتران خسروانی درخت
دوان رو بدرگاه داری بخت — امین شهنشاه گیتی پناه
امیر امیران با فر و جاه — که دارد چو ابر بهاران کفی
همین قدسی آن مظهر ایزدی — همان آستان شش آسمان
درخشنده مهریست روشن روان — سرانرا سر اندر پی پای اوست
جهان آرمیده ز خود از برای اوست — ز بالای آن مهتر خوب چهر
زمین بر نیاز و بگردان سپهر — امیران و گردنکشان همین
شتابان سپهر و درنگی زمین — همه سر نهاده بفرمان او
همه سر نهاده بفرمان او — جهان زنده از جود و احسان اوست — فراز فلک پایه پایان اوست
چو لطفش بگیرد سر فراز آورد — ستاره بهورش غاز آورد — گراو باشه دستبازی کند
وگر برزند کین بگردد سپهر — پر از خون شود کاسه ماه و مهر — یکی ویژه از بندگان شه است
بخشم و ستیز و بکین و برزم — بهر ره بداو و بآئین و رزم — بپرانیان خود پناه آمده است
بگیری چو در بزم گیرد نشست — درافتد سوی باختر مهر پست — گرایه کجا مهر بازوی او
دل ما ز هر سویان گرفتار اوست — خم چرخ طاقی ز ابروی او — همه بسته در طرفه تار اوست
ز دیدار این مهتر موتمن — چو اندر گلستان خرامد آورد — سمن سر ورازیر گام آورد
گشاید چو دست سخا گستری — هم بشکند رونق یاسمن — همی ببلبل از گل فرامش کند
کف قدسی آن میر با اقتدار — صد اندر شش و هفت در ده شمار — چنین گر کهن گور و خنجک آوری
به پوشد بر جوشن پهلوی — بیارا بد آئینه دهلوی — تو گوئی که شیری بر شت جوشنست
همین مهتری کامگارست و راد — امین خداوند فرهنگ و داد — ز بیماری هوش و نیک اختریست
شهنشاه ایران سر خسروان — خه یوخرد مند روشنروان — سپردش در الکیره مرز خویش
بداوش چنین پایگاه مهی — ابر بوم ایرانش فرماندهی — الای جا بجوی بیداد بخت
پدرت آن گرانمایه میر مهین — که شد سوی یزدان بجلد برین — از ایرا که بودی تو در پشت او
خداوند این شوکت و اقتدار — کسی را بداد آفریده نیست کار — بنوبت چو او بر بنی خم کرد
ترا زید این رایت مهتری — بگیتی همین کردنت سروری — کسی کو ترا بر نخواهد درود — برآد و بخاکش سپهر کبود



همه بستی ملک از بش و کم — تو داری ز مانش همی دم بدم — بجنبت قلم چون بجنبک کلیم — کی تیشه دم اژدهائی عظیم
چو منت کر کین قلم بر کشد — جهانرا سراسر بدم در کشد — هم اوراست منشور بختی و رنج — هم اوراست فرمان و سیم و گنج
الا بر هنر بید ار هوش — ز صهبای فرخنده بنمای گوش — که من چن پنجی سرای درشت — بدین کردش گنبد کور پشت
همونم بگیتی نگردیده زشت — مرا سال بر سر ز اختر بپشت — که بنوشتم این نامه را بر بخین — ز رزم و ز بزم و ز کین و ز کین
با سید و لطف تو ای مهتر — الا قدسی ای میر نیک اختر — من از عنصر خود در سرای پنج — بشتشاه بردم در این نامه رنج
که پاداش ازین جهان فراخ — بیابم ز لطف تو ایوان و کاخ — مرا در جهان سر فرازی بری — هم از سیم و زر بی نیازی بری
تو باشی خداوند فرهنگ و رای — تو باشی بدانشوران رهنمای — کنون بنگری گر بگفتار من — بدین نغز ابیات و اشعار من
بپیمای بگاه سخن پایه ام — زدانشوری نیز پیرایه ام — امیدم چنان است ای سرفراز — که چون دیده کردی بدین ساز ساز
ز لطف خدای مهتر برتر — بخوانی مرا در ابهر بر سر — وزانجس گرامه برایت پسند — مرا بر فرازی بچرخ بلند
سزاوار من آنکهی جوئیست — من اینسان برت با نیاز آمدم — که از همگنان سر فراز آمدم
ز عیسی بگیتی دمی خواستم — نه قلزم بگیسه در زبان آمدم — نه عیسی شود گاستا ز دمی
تو امروز در ملک ایران مهی — چو در سایه لطف شاهنشهی — بایرانیان جمله فرمان برانند — همه در رمندیم و دل ایمنست
مهین مهتر و میر دانا توئی — بداد و دهش بر تو انا توئی — هر آنکس که رخ ترا پیشه کرد — ره راستی در دل اندیشه کرد
وگر اندرین روزگار بسیج — نه دیدیچ جز گنج و ایوان و کنج — من اینک ترا در پناه آمدم — ز دانشوری بینگخواه آمدم
ازین پس همی خواهم ایزد جهان — ز نام تو ای کوشوار مهان — بگیتی همی داستانها کنم — بداحیت بر فعا نها کنم
ببندم لب از مدحت دیگران — ترا جفت سازم میان سران — تو وجود و دست و درم پرور
الا ابر اورا بده محور کن — قدح از می ناب پر نور کن — به پیش این دل شادمان مرا
مران مهتر یرا که بر دیش نم — ابا بینه حشمت افزود کام — سر افراز تر بخت جوان مرا
همین بر چنین مهربان آمدست — ز لطف و کرم همتان آمدست — که مر همگنان بلست بر من حسد
بهر جا بجهند ار باشد مرا — بهر نیک بد یار باشد مرا — همم سیم بخشیده و هم خواسته
ز نا بجوان می بیاری ازوست — بقدر شناسه رخشنده چهر — علی روشنی بخش بر ماه و مهر
هم از بهر و اقبال این کاخ بلند — بدین روز و این فر و این فرهمند — مرا لطف قدسی بگیتی بس است
شب و روز یوم بهر گاه و — ثنا گویم از فره و داد او — بروتا قیامت از بنم بسوز
چو با من نمود اینچنین همدمی — ز من بگذرای دشمن تیره روز — سخن هاش از رستم و کیقباد
نوشتم چنین نامه از جمله — ز کین کمان و کین کمست — سخن هاش از رستم و کیقباد
اگر بود فردوسی آمد ورا — سخن هاش از رستم و کیقباد

یا علی مدد

| | | | |
|---|---|---|---|
| بزمان محمود و اروس بیار | سن ازدی بدوران کلم اشعار | که من از علی دم زنم | علم بر سر چرخ اعظم زنم |
| بدوران این محتشم باد زین | علی اصغر آن قدسی پاکزین | که از مهر حیدر دل کنده است | بسر خاکه راهش پراکنده است |
| چو حیدر خداوند گار من است | چو این میر فرخنده یار من است | غم روزگارم چو باشد دگر | ندارم به بانجمندان نظر |
| همین همتر الایخدا و ندیش | مبادت همی روزگار رزش | بود تا چمن را گل طرح و رزد | بود تا سپهر برین لاجورد |
| بود تا غزال تبان نیم مست | خم تا شان نیز چوگان بست | بود تا ثریا به بام سپهر | بود تا در خشان رخ ماه و مهر |
| ترا جاودان عمر پاینده باد | تن بدسگالان تو کنده باد | همین در که خسروت گاه باد | بجان بر بهرت سایه شاه باد |
| بود تا تنها ز نگاه و یکین | شتابان سپهر و درخی زمین | بود تا بچرخ برین ماه و مهر | فراز زمین بر بکر دش سپهر |
| بود تا نگار آن بت دلفریب | زدلها برون تاب و بیکر و شکیب | بکلذار تا سنبل و برگ باد | ترا سور و خصم ترا مرگ باد |
| | الا تا بود آسمان کبود | بجا باد این میر با فر و جود | |

نظم این کتاب مستطاب افتخار نامه حیدری از نتایج افکار جناب مستطاب ناظم معظم سلمه الله تعالی در سال بحر ار و سیصد و چهار هجری اتفاق افتاد تا در این اوقات که این گوهر گران بها را حضرت مستطاب اجل امجد اکرم اشرف ارفع افخم آقایی آقا میرزا علی اصغر خان صدر اعظم دام اقباله العالی خریدار شده است برحسب فرمایش بندگان سلطان الکتاب تحلایی بخط فقیر حقیر محمد رضای سلطان الکتاب تحلایی بزیور طبع آراسته و پیراسته گردید

۱۲۰۲

هو الله تبارک و تعالی شانه

بعون الله و حسن توفیقه کتاب مستطاب

# افتخار نامه حیدری

در عهد دولت ملک الملوک عجم وارث

ملک دیهیم و جم قهرمان الماء و الطین ظل الله

فی الارضین سلطان السلاطین و الخاقان الخواقین

السلطان صاحبقران ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه

از منظومات جناب مستطاب عماد العلماء الاعلام

آقا میرزا مصطفی الملقب بافتخار العلما

و المتخلص بصبا ادام الله ایام افاضاته

هوالله تعالی شأنه

# جلد اول کتاب افتخارنامه حیدری
## در غزوات شاه اولیا
علیه السلام

یا علی مدد

بسم الله الرحمن الرحیم

بدین نامه تا دل بیارایم — بنام جهاندار دارش آرایم — نخستین بنام جهانبخش کار — که روزی کشته چرخ و زمین آشکار

خداوند ماه و جهاندار مهر — برازنده بر خاک کردار سپهر — ز یک ژاله آرد گل از خار و سنگ — ز یکدانه آرد چنین رنگ رنگ

ز نخل انگبین آردازی شگرف — ز خارا نماید درخشان کمر — جهان آفرین منعم مار و مور — درخشان نود و پنجمین ماه و سور

خداوند هفت آسمان و زمین — خداوند پست و بلند آفرین — پدید آور ظلمت و نار و نور — جهاندار و ماتم و بزم و سور

بود در کشش علما خاص و عام — که دارد بدلهای خسته مقام — نماید شب تیره ماه و بروز — درخشان کند مهر گیتی فروز

ز مهر آورد گاه باغ نعیم — ز قهرش اگر گاه نار جحیم — همه آدم و ماهی و مار و مور — پذیرش و دانش و فهم و زور

از و باشد و زو همه طلعه خوار — که روزی وه و است جهانخوار گر — بصیر است و دانا بهر کار کس — برش منت پوشیده کردار کس

گر از لطف آتش گلستان کند — گهی بطن ماهی شبستان کند — مبری ز اغیار شد ذات او — گواهی بر این بینی آیات او

جهان را برش جمله دست نیاز — ولی او غنی باشد و بی نیاز — بری دانش از آب دان و خورش — بهم از خواب آسایش و پرورش

منزه ز عیب و جهاندار پاک — بیارود خاک و بر و سوی خاک — که از فرقه دین لاله بار آورد — چمن را کل اندر کنار آورد

ز شبنم برو لعل ریزان کند — ز باد صبا شک بیزان کند — بر سرو چون زلف دلدار چین — سکن در شکن سازد و چین بچین

همی پرورد نه ز یک قطره آب — ببالا آرد و برخ آفتاب — بو هفش اندر کسی دم زدن — نه قطره نشاید دم از یم زدن

رسولش کز او جان پاک آورد — ز هفش طبق با عرفناک بود — خدایا ندانم چه و چیستی — که هر چیز کویم از آن نیستی







## در نعت و ستایش سرور کائنات
### و مفخر موجودات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

بیمی که از مهر شاهی دمد — سراسر فراری مهر و ماهی دمد

شه راستین مهر بزم صفا — محمد ابو القاسم و مصطفی

ستون دو کیتی بود نام او — نگار جهان نقشی از جام او

کمین چاکر درکش جبرئیل — دراز پا سباتش کلیم و خلیل — چو یونس دریا چو یوسف چاه — بیک تار موی آرد اندر پناه

نمود ار شد آموزیش از خرد — راهی چشم بینش از و — بنا شد کا و خشم گیرد بکس — که دیگر بنا یدش فریاد رس

چنین گر ببیند کسی راه مهر — فراز د غبار رهش بر سپهر — جهاندار دیست و دانای راز — جیب جهانداور بی نیاز

بود مهبط وحی رب ودود — ز تابش جهان را بود تار و پود — محیط کرم خاک درگاه او — شفیع امم بنده راه او

رسول جهان جهاندار پاک — کرشد ما بعث خلقت آب و خاک — وز آتشد سپهر برین ز خاک — کرشد زیور و زینش این نه طاق

براهش چو جبریل بنهاد رو — از آتشد بقدر سیان کاهجو — به مهرش خلیل امة آمد ز بن — براه نار نمرود شد یاسمین

هر انگو بهند سر بخاک درش — ز آذر رهائی و بد بو درش — مسیحش نشیند بگاه جلال — بزم طلایش بصف خال

ازین پرتو روی خرشید چهر — بود کسب نور در خشنده مهر — چو ایزد برافراشت افلاک را — نخستین بدو گفت لولاک را

نهاد جهان از وجودی است — قیام زمین از سجودی است — هر انکس که با مهر او شد قرین — نسوزاندش خشم جان آفرین

از و دانش داد و بزم و سرود — بود تا جهان با دبردی درود — پس از وی درود و سرود و سلام — بآلش که بودند خیر الکرام

بویژه شهنشاه بادا و دین — امیر عدو بند لشکر شکن

## در نعت قاتل الکفره و قامع الجزه اسد الغالبات
### امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام

ولی جهاندار و ذوالمنن — برآید از و صد مسیح و کلیم — شهنشاه ارد در لاشعیب

کلیش کمین چاکر کهبست — قضا کیر دستش قدر بیدخیک — کو سوسن کند آتش آب رنگ — فلک پاسبان و فلک پایگاه

گر از خاک کویش نزد یک نسیم — کشاید کهی دست خیبر کشا — کهی عمر و عنتر در آرد ز پا — کهی ماهر اشش نماید ز شست

بچرخ برین سر فراز د حرم — که در وی نخستین نهاد او قدم — چه شد نام او زیب چرخ کبود — فلکی کش جهاندار بالا پوست

غضنفر فزه حیدر آسا بود — چو بازوی دادار دارا بود — فلک خم شد آنکاه بهر سجود — بنا شش جهان را همه نقش بست

کر او دم زند چرخ ویران شود — همان روضه خلد میزان شود — که در نشین کند نار را — که قهر سوزنده کلذار را

قیامت قیامش بالای اوست — فلک بر زنام و لارای اوست — ز نامش زمین فرش روی هاست — ز رویش بود پرتو آفتاب

سپهر امامت شهنشاه دین — فلک پایگاه و ملایک کمین — ز تابش جهان را بود تار و پود — بر ویش بود مهر و مه را سجود

ز خور زیر تختش سر کهربست — ز فرشش فلک شد مدهوش و پست — بیک موی او شد شگفتیات — ز نیکی مرا و خلقت ممکنات

سلیمان بخشش نبخشت اوست — زنام جهان جلد درشت اوست — زخش روشنی بخش خشنده مهر — تا مات چو گردون اثیر برسپهر

بنعل عقابش فلک پایمال — بگاه سواری رکابش بال — برزمش سر چرخ اندر کمند — بنرمش فلک زهره ساز و نشاط

جهان آفرین مدحت آرای او — فلک کوته از فرق بالای او — بنجم کمندش قدر بسته دست — به سم سمندش سر چرخ پست

بگاه جلالش فلک پایه — زعکس خشش مهر و مه سایه — ازایشان همی باشدم این امید — چو هر عقده را لطفشان کلید

گر آید بپایان مرا این نامه ام — بفرزند در او هیچ ره خامه ام — بدان تا بماند ز من یاد گار — پس از من بدین از زمانه مدار

بدان تا که هر کس که دارد خرد — سخنهای بیکو همی پرورد — بچند همانا پسند آیدش — سخنهای من سودمند آیدش

همو نزم به کیتی نخود بی نخست — مرا سال بر سر ز اختر بیست — که بگشوده ام من بدین نامه دست — ز کردگان در نهشیار دست

نوشتم بسی داستان در وغ — که بر اهل دانش نبودش فروغ — چو آمد خرد یار لعل ثمین — ز اهل خرد سروری پیش من

توفیق یزدان و فرمان او — که شد شاد جانم ز احسان او — ز دست گهر ریز او ابر کرم — بشکر ثنا فی چو دادم درم

نوشتم این نامه بر نام او — که شیرین ز شکر شود کام او — زمین تا بر یز است گردون بزر — شهان را کلاه و کمر افسر

چمن لاله خیزد صبا مشک بیز — بر یا سمن زا بروی موج خیز — بود تا در خشنده رخسار مهر — بچرخ اندر خشنده گردان سپهر

نخندد دین جهانه ارباد — جهاندار و دینش نخندد ارباد — دلش شاد و جامه و فرخنده فرخ — بچرخ بلایت چو کیتی فروز

بده دلبر اجام گلگون می — بطرز نوایم بکش نای نی — مرا جام ازباده لبریز کن — نوای چغانه طرب انگیز کن

## در مدح خجسته پی شاهنشاه نجباء سلاطین ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه و سلطانه

که من از مژه خامه آراستم — به کوهر بارا به پیراستم

شده صفحه ام سینه صاف یار — کنم لعل و کوهر براو کوشوار

چو مدح شهنشاه ایران کنم — دل دشمنش ارد ویران کنم — شهنشاه ایران سر خروان — امیر لیران و پشت مهان

جهان روشن از بخت پیروز اوست — هم از طالع کیتی افروز اوست — شه کاکیر و شه کامران — خدا و ند و بیدار و رو شروان

به بالا چو سرو و بدیدار مهر — به همت سحاب و بصولت سپهر — از ایران کی یوسف ثانی است — سپهرش بساطی ز سلطانی است

سلیمان جلالست و جمشید جاه — فلک اقدر و ستاره پیما — بکیوان کشائی سکندر ربود — بلشکر کشی طوس نوذر بود

چو دارا بحشمت چو کسری بداد — به نخجیر بهرام فرخ نهاد — چو رستم بهابخوی و شیر اوژنست — چو رویین تن اسفندیار تهمنست

بعدد سرو و طوبی برخ ماه و مهر — چمان و فروزان بیاغ و سپهر — دو زلف از برخ دور نگی سیاه — چو خشنده ماه و شبان سیاه

گل و سرو و مهر و مه و روز و شب — خجل زین قد و صورت زلف لب — سرا لخانه کیستی نغزبان — زمین زنده از جود احسان اوست

سر سرور انش بپای سمند — دل دلبرانش بخم کمند — زمین سنگ بر جای چوگان او — فلک همچو گوی بچوگان او

دل شیر و کام هژبر و نهنگ — ببزم و رزمش شیر شه در بحنگ — ز شاهان پیشین فزون در خورد — سر چترش از آسمان بگذرد

چنان بسته داوش ره کامگاری — که جوید بدو انش حرز اتی — نه بخش دل اضم خرد خشته است — نبیشش ره طاغیان بسته است





دل خصم از تیغ تیزش دو نیم — کلف همچو ثعبان بچنگ کلیم — بزد سر نیزه بش ناف مهر — جگر از فلک سینه گاه ار نسپهر

ز تیغ سمندش دل خاک چاک — ز هیبتش پاشه بر افلاک خاک — چو ابر بهاری کفش در کرم — ازآن ژاله زین در و سیم و درم

ازآن لاله رویه بروی زمین — ازین شاد کرده دل عالمی — چو لطفش کبس همره آید ز فهر — برآرد سر شاه بجودان سپهر

به بخشد که جود و کاه کرم — دو صد گنج قارون صد ملک جم — شه ناصر الدین با فر و کین — که از داد و شآباد گشته زمین

بمدح تو شاها چو آرم پیش — که از خدمتت بر و مندم بیش — بود تا کل یاسمن مشکبوی — سهی ساقی سیمتن جد موی

بود باده نارنگ گلگون ناب — وز و نرگس دلبران در خمار — بود تا پی شب در خشنده روز — پس فرخ و دین اندر آید تموز

جهانش بکام و دلش شاد باد — ز داد ش جهان جمله آباد باد — به جاست می چشم تو تشنه باد — دل دشمنت همدم و شنه باد

برافلاک تا ماه و پروین بود — شهنشاه با تاج و آئین بود — سخن گجائی تو تا رکیه — بیا ساقیا جام سرشار کیر

## در مدح حضرت شهریار ظل السلطان و الا

مرا از می ناب سرست کن — بیک غمزه خویش پابست کن

بشادی دل خویش آباد ساز — عقیقین قدح را پر از باده ساز

زمن کوش کن مدح فرزند شاه — ز پشت شه آن خسروانی درخت

سرافراز و با هوش و فرهنگ رای — زنام همه ملک در چنگ اوست

هنرمندیش با کهر همره است — تو گوئی بود شاه و الا گهر

سخنگستر شه آنکش جهاندیده شاه — پرورش همه ملک و دیهیم و تخت

خدیویست فرخنده و هنر فراز — بساط زمین کردی ارزاه او

تو گوئی کشش هست ابر بهار — وهندی بخاک درش جبهه بوس

انوشه خدیویست با فر و کین — چو هندی که در دشمن کشت ابر نیزنگ

که کین چو پا در رکاب آورد — به شبرنگ آذر چو این نشست — شود مهر تابنده در چرخ پست

شه و باد پایش برافراز و ریز — ز کین ار غوان را بسوسن زند

تن پیلوارش بیخ شن زند — دل کامگارش پر از کین کند

دل شیر از تیغ بریان شود — روان ها بشمشیر بران شود

به بتان بلارک بدرد بهم — برابر و چو از خشم چین آورد

چنین بنگرد گر کسی را بمهر — سر اندر کشد از فراز سپهر — بود تا بجودان در خشنده ماه

چمن تا بود تا کل یاسمن — جهان خیری و سنبل و نسترن — ولیعهد فرخنده دلشاد باد

## در مدح بندگان حضرت اصل اشرف افخم آقای امین السلطان وزیر عظم مدظله العالی

طرب‌انگیز کن نالهٔ تار را — به شادی کشش نای مضمار را
مرا ساقیا جام لبریز ده — از آن لعل رنگ طرب‌خیز ده
من و دیگر از باده جامم مئی — که نازد ازو بر فلک هر نیی
علی اصغر آن کامگار کهن — امیر جهاندار فرخنده پی
مهین میر اعظم که از فر و جود — مهین قدسی آن میرآزاده خو
چو این میر اعظم گرامی نهاد — چنین جشن فرخ کران تا کران
جوانه دل و فتح و فالی نظیر — فروزنده ماه و درخشنده تیر
قرین کی تواند خرد ویش باد — به بالاش شمشاد کار نیست
همه بندگانش چو شاخ تذرو — چو او را چنین روی و رفتار هست
محمد سمائیل خان امیر — که دل جمعی خلقی زین شاه شد
سپرده بدو نیدو شه سرفراز — زغرو شرف تا بعرش برین
برادر دگر صاحب حج شده — که دارد وزیری چنین شاه بلند
ببال ای برو بوم ایران زمین — خداوند اقبال یارش بود
زدودان این خسروان کهن — غزال خمار من خراب
بود تا ز جام مئی لعل باب

## در مدح جناب مستطاب حجة الاسلام نائب الامام فخر العلماء والمجتهدین آقا میرزا محمد حسن مجتهد روحی فداه

کجائی ایا یار سیمین عذار — به گفتار بینم دمی گوشدار
که گفتم من این نامه بنوشتم — بود زان دو فرسوده پاکیزه کن
گزاوند دین آمین پرورد کار — بروزین شد چنین انگار
به بزم هدایت فروزان سراج — زنامش رود احمد یاد رواج
بچخ هدایت فروزان چو مهر — ابی مهر دانی نزیبد سپهر
کهن چرخ شد تازه از کار او — جهان زنده از فرقه و کردار او
حسن نام و خلقت و پاکیزه رای — کمند ار آئین کیهان خدای
زبان خرد گوته از ثنای او — شه شاه گیتی ز احسان او
چو بر خاک آهش فتد در شمار — ز کیهنه شه خود در شاهوار





فراوان مرا داد سیم و درم — زدربان درگاهش آمد رقم — گهر پیش سخن بر فشاند از شرم — نویسیم مر این نامه را نامور
به پاداش کار پرآشوب و رنج — سپارد ز جود شش مرا سیم گنج — سر مرد دانش برآرد به مهر — فرازد کلهٔ گوشام بر سپهر
چنین است هر کو گهر با نشش — بحر کو هری بین گرانشمایگی — چو بردی گهر نزد کو هرشناس — به پاداش یابی ز نطفش سپاس
چو این پر خرد مرد دانش پژوه — فراوان سخن دید از هر گروه — چو گفتار نیک مرا کوش کرد — سخنهای خوب اندر آغوش کرد
مرا داد فرمان ایندا ستان — که گویم سزا گفته راستان — کشودم بدین نامور نامه دست — ز گنجینه آرم برون هر چه هست
بود تا بجد دون سه و مهر و تیر — بود تا سپهر برین لاجرد — چمن را بود لاله سرخ و زرد
شب و روز باشد همه ماه و سال — بهر ساعت روز او سال با — ستاره ورا یار اقبال با

## بنام ساقی نامه جهة تفریح در مانع و مزاحم از آرایش کتاب گوید

سرو شمشادش ز تن دور باد — به بربط نوای سرود آورد — تو گیر کبر تا رود ف در و چنگ — دل به سگالانش بخون باد
مغنی کجائی برآ ای سرود — پرازچین نماز لف پرپیچ و تاب — زمی تازه بخارا زندگی — بطرز حجازی بخوانم درود
بیستان یکی بانگ مستانه زن — وزین قید هستی تنم دور کن — کجائی ایا شاه پیمانه — نهم من ببر ساغر سرخ رنگ
بده و لبر ا جام گلگون ناب — بکن طرفه تا رر ا بر کمر — می لعل و جام عقیقین بیار — چو خضرم بده عمر پاینده کی
زباده مراست و مخمور کن — کجائی ایا و لبر سیم بر — توبر دار چنگ و دف و نای را — می لعل افکن بجام سده
مغنی کجائی برآرای ساز — بطرز سرود م خوانی نواز — تو بردار چنگ و دف و نای را — من آرم ببر ساغر از لعل می
چو با ساغری گشتم همدمی — نمایم یکیتی بسیحا دمی — چو جام می ناب کیرم بدست — بنوشم بیاد حریفان مست
زمانی رنجه الم در گشم — قدم از حدث در قدم بر گشم — گنم سیر این گنبد بی ستون — برم کیف زین غالم کاف و نون
چو گردیم از باده لعل مست — سر زلف دلبر بچنگم بدست — بتابم دگر من سر از سوی یار — گنم قبله محراب ابروی یار
بنوسم بچز تار مشکینه را — بنویم بچز نار دیرینه را — زدودی گشائم مر ایا برا — همان عکس رخسار دلدار بین
بیا و بزم جام سیمی بطرز — بزن نغمه و لکش و دلربا — نشاط رباب بگن اندر م — بساط شراب آمراندر برم
بیا ای صنم ساقی مهروی — سیه هندوست و مشکینه موی — چو بر خال هندوت دل بستم — ز مرگان فروگن دل خسته ام
چو یک غمزه زان نرگس یم مست — نمائی شود مهره گردو پست — ز محمور مستت شده می بجوش — شده مست او شاه و میمون بوش
بیا سطرا بچنگ بر چنگ زن — کفی بر ود از این دل تنگ زن — چو من از سخن تاج بر سر نهم — تخت فصاحت قدم بر نهم
مذ این طبع خوش و فضائی گنم — وزین در جهان کام رانی گنم — گمان گیرم آن ابر دیدار را — گمند آن سیه گیسو تار را
قدح گیرم از غبغب لعل یار — می از نرگس مست سیمین عذار — چو در خم گیسو مر ا بسته است — به شمشیر هندی دلم خسته است
گنم من ز طبع سنان و سپر — مگل بر یا توت و در و گهر — تو بر چهره بر گشن صف از بنفشه — ز مژگان رزه پوش گن نوگلان

چو از نظم این قصه بر پا کنم | سر بار کوبر ثریا کنم | کنم تازه زین نظم رو زین | شود تازه چون چرخ برین
چنان رشته سازم در شاهوار | که ماند پس در جهان یادگار | چه خوش گفت فردوسی پاکزاد | که گفتار او بد بدانش قرین
نیرم ازین پس که من زنده ام | چه تخم سخن را پراکنده ام | سخنی بسی نامه را ساز کن | دل چنگ را نغمه پرداز کن
بیا تا نشینیم و دمی بهم | بنوشیم باده بریزیم غم | لب خویش را نه تو بر علی نی | منم لب نهم بر لب جامی

## آغاز داستان ولادت شاه ولایت

### و مسئول آن گردن جابرز رسول لخد اکه از شان اخبار

کنون داستانی بر آئین کهن | ز نغمم غم دل فراموش کن | گشایم سر نامه و داستان | ز گفتار دانشوران راستان
سپهر آنچنان دارد آموزگار | که رحمت بر او باد از کردگار | که جابر ز یاران سالار دین | ابو القاسم خاتم المرسلین
یکی روز نزد شهنشه رسید | بد خش نخستین زبان کشید | که ای مهتر و بهتر هر دو هست | رسول جهاندار بالا و پست
ز تو ای شهنشاه آزاده خو | دل بر یکی باشدم آرزو | که کوئی ز شاهنشه لافتی | علی عمر و کش میر خیبر کشی
که چون در جهان آشکار شود | که دست جهاندار دادار شود | شهنشه چو گفتار جابر شنفت | تبسم کنان پاسخش باز گفت
که اینک نمودی ز من چون سؤال | ز شاه جهان مظهر ذو الجلال | پس از من بیاید دگر در زمن | بقر علی شاه و سالار دین
چو حیدر نه بیسند و گرچرخ پیر | ز گردون کردان شیخ دگام گیر | از و دین یزدان شود آشکار | در ایزد ز دانیکر دش روزگار
نخستین چو یزدان بر و رخت | بخلق جهان امر او راه جست | نیک نور داد از نیکی و بخش | مر او را علی داد خود پرورش
فزاوان چو سال اندر آید بسر | نمودار شد آدم بوالبشر | چلیپش پس آنگه جهاندار داد | کزین گردد از نهر ما یکاه
سوی راستش من کز شم قرآ | بر چپ علی شیر پروردگار | چنین تا که عبد الله گانگار | شد از مطلب و در جهان آشکار
چلیپش همانگه مر اجای گشت | زمن آفرینش و لارای گشت | مرا از همه داور فی نیاز | بر آورد و کرد و چنین سرفراز
بدینگونه نامد بدینسان پیر | که دارد نشان از جهان بسر | بپشت او طالب ابیطالب | ز بحر غضنفر کنون جت جای
پدید آید از فاطمه شهریار | بگیتی شود مهتر و کامگار | جهاندار من علیر اندکسی | اگر بهره دارد ز دانش بسی
علی بر سر سروران افسر است | جهان آفرینش تنا کشور است | بگاه بوست علی با چ آئین | همان طاق ابروش محراب چین
علی بازو داور گرداور است | علی نور بخش سر و خاور است | رواج نبوت ز شمشیر اوست | نظام دو گیتی بتدبیر اوست
مر او را جهان او برادر بود | چو مهرش بگانم برابر بود | سریر تخ او چهر شاهی نداشت | بدین گفته یزدان گواهی نداشت
شفیع امم ساقی کوثر است | امین خدا ظهر او مهبر است | چو گذشت چندی برین اندسپهر | چنین تر از گردش ماه و مهر





نشسته بدی فاطمه در سرای | سخن گفتن سروشش بر و رشش | که نا که سروشی شدش نهای
سروشی بدینسان رسیدش بگوش | که ای دختر پاک یزدان هوش | که هان چند جنبی تو با زاد بوش
از ایدر شتابان برو در حرم | با فاطمه تهنیه رفتنش در حرم و مشاجات | که بینی همه رازها پیش و کم
هم اکنون شود شاه دین آشکار | پدر پرور و دگار | تو این کار را خوار مایه مدار
از ایدر بحجره رفت کار نیست | چو اینخانه او را سزاوار نیست | خداوند خانه چو آید فرا ز | سوی خانه رفتن کنون کار ساز
بیا خاست با نوشتابان رجای | سوی خانه داور کردگار | چو آمد بر کعبه با نور زاه | چنین گفت کای داور مهروماه
تو بیچارگان را پناه آمدی | به شاهنشهان پادشاه آمدی | من اینسان که چنی ز مشکوی خویش | بسوی تو آورده ام روی خویش
ز تو ای جهاندار و دادار من | خداوند بالا و پست جهان | یکی بر دل مرد اخواهش است | کز آن آرزو بر تم آرامش است
بدینگونه کز زه شد جهان آشکار | وز او هیستون چرخ شد استوار | بدین کودکی کو مرا در بر است | که بر بهر دو نیک من بهتر است
بهر نیک بد مر مرا یار باش | وز این رنج و تعبی بخود دار باش | چو گفت اینسخن با تو با نوان | سوی خانه شد در زمان تابان

## آشکار شدن دیوار کعبه و رفتن فاطمه در حرم

## و متولد گشتن امیر مومنان در حرم

زدیوار کعبه بر آمد خروش | بر کن و مقام اندر آمد بجوش | بخانه تر تزلزل چنان راه یافت | که دیوار او یکسر از هم شکافت
سوی خانه شد با نو نخستم | وگرده ز دیدش کز این پیش کم | چگویم در اینجا چه سازم آنوم | از اینرا ز چون نکته بازآورم
در اینره و گرجای گفتار نیست | خورا بدین مرحله کار نیست | بغیر از جاندار و گرد و کار | مذاند کس اینرا ز آشکار
که باشد علی مظهر ذات او | بدست علی باشد آیات او | همان به که بندم ازین گفتگو | که داند خداوند این پیش و کم
ز مادر چو شد خسرو دین پدید | همانگاه با نوشش در بر کشید | خداوند چون چشم حق بین گشود | فلک زنگ از طاق نیلی زدود
جهان شادی و حوری سر گرفت | فلک چتر زینه بر سر گرفت | چو شد کعبه زیب قد نگاه او | فلک در کهی شد ز در گاه او
از آن بقعه شد بر جهانی حرم | که در وی عیانگشت شاه امم | به چیغ برین اندر آمد خروش | به کوثر ز شادی در افتاد جوش
بجای نثارش فلک زهره ریز | سیم صبا بر جهان مشک بیز | سماوا تیان شاد و پیروزمند | بر قص اندر آمد سپهر بلند
غز لخوان همه حوریان بهشت | تو گفتی بشادی ز مین لاله کشت | بزیور تن خویش آراستند | بر پرنیان جامه پیراستند
همه کیسوان از فکنده بدوش | زباده سر اسر خمور و خموش | همه سو سر اسر صف آراستند | برخ ماه و قد سرو نو خاستند
همه فی نواز و همه چنگ زن | بکف کیسوان سکن در سکن | همه سو یکی جشنی آراستند | ز کیستی همه خرمی خواستند

ملایک همه در شادمانه و نوید — که این شاه از در در آمد پدید — همه در خروشش همه در نوا — همه شادمان و همه نغمه سا
چنین تا برآمد ز اختر سه روز — در آنخانه با شاه گیتی فروز — سپس از حرم با نوبانوان — روانشد سوی خانه دلشادمان
در آغوش بگرفته بد شاه را — نهفته بزیر بغل ماه را — بر او مردمان جملگی در نگفت — سپس فاطمه عنصر آب نگفت
گیزدان جهاندار و ماه و خشید — مرا از زنان جهان برگزید — زمهرش مرا بود در خانه خویش — سه روز اینچنین داشت همخانه خویش
زباغ جنان میوه و خواسته — مرا به در آنخانه آراسته — چنین پور پاکیزه و خوبچهر — برج شرافت درخشنده مهر

## بیان نامگذاشتن گرزون فاطمه پادشاه را

مرا داور یزدان پروردگار — زمن شد جلال خدا آشکار
چو از خانه داور داد گر — ابا این شهنشاه والا گهر
با هنگ بیرون شان خواستم — چل رای رفتن بیار استم
بدیشان در آنخانه آمد بگوش — که گفت از جهاندار با من سروش
که شد نام این کودک ارجمند — علی نام او دان که نام من است — یکی شارده شیر از کنام من است
زخلق جهان برگزیدم ورا — بباز وی خود پروریدم ورا — زنخیش شود زنده آئین من
زخود راه آفرینش آموختم — زنورش رخ مهر افروختم — باز نهان آگهی دادش — بخلق جهان من شهی دادش
صبیحم از خرم سازد این سرکشان — کند نام لات و هبل بازبان — بپستی نماید ستایش مرا — ستایش کند بر فزایش مرا
ولی هست این شه گاهگاه — نبی را وصی باشد پشتگاه — زهی هر که گردید یار و ورا — بگیتی شود خواستار مرا
چنین سه زنده هر کدازادی او — همان آتش تیز شد جای او — بگیتی ورا رنج و سختی درست — چو جان پسر و شور بختی درست
در این گفته بد با نوبانوان — بگوش اندر شاه روشنروان — که گر ابوطالب آمد زراه — بر با نوبانوان دید شاه
درخشنده خور شد باماه و — خدا را به ان چهره شاه و — بدید آنچنان ناز و الا گهر — خداوند ناز و در لباس بشر
ملک را بنظاره اش مایه هات — چنان خواه و دیده و تمکنات — زپور کرامی صبی شاد گشت — غم و رنج و سختیش بر باد گشت

## آمدن حضرت خاتم المرسلین بملاقات شاه ولایت و سخن گفتن آن حضرت با او رسول خدا

چو سوی پدر شاه دیده گشود — نخستین بخوبی سرودش درود — سوی خانه رفتند پس تازیان — زدیدار شه بهره دو دل ستان
که گیتی پیمبر شه پاکرای — بیامد بدیدار فرخ خدای — زبا نو بیاز دیده شه را ببر — بدل خرم و شاد و میر و نگر
پس آنگه علی دیده را باز کرد — بمدح پیمبر سخن ساز کرد — نخستین بخوبی ستایش سرود — گرامی از تو بر پاسپهر کبود





گزاور جهان را رویا ور نهم — همان نیز خواندی برادر نهم — پس آنگه که بیشه چنین در ستا — کتاب جهان آفرین را بخوان
بخواند آنشنشاه فرخنده پی — زانجیل و تورایه و دیگر زبر — همان نیز فرقان بر نیک شاه — بخواند آنجا مذار کیتی پناه
هنرنش بیاورده خود در نهیل — ببزد پیمبر زنت جلیل — کو خواندش سرور شهنشاه دین — ببزد محمد شه با فرین

## ولادت شاه ولایت از زبان رسول خدا و نشستن مادر و دایه آن حضرت را و گشودن آنحضرت

شنشه ببزد بوسه بر روی او — هی روی مالید بر موی او — پس آنگه بیاورد شیر فرا — برو در بر حمزه با فرین
ز فرزند خود زود شد آگاه بانو — سر افرازش از مژده شاه بانو — چو بشنید بانو بر آورد دم — بشه گفت کی مهتر داد گر
بفرمان تو چون سیموری کنیز — کز او پور فرخنده رو دی کنیز — که این شاه را شیر نوشانمت — نگاهش که دارد کپوشانمت
همی بیم دارم که این تیغ پور — بنالد همی بر به افغان و شور — چنین پاسخش داد سالار دین — که من شیر بدهم تو تشتاب مین
از آنجا یگه تازیان سوی راه — روان گشت با نوبفرمان شاه — پس آنگه پیمبر شه پاک زاد — زبان را بکام علی بر نهاد
بفرمان داد آور ماه و سپهر — روان شد یکی چشمه از صاف شیر — بنوشیدن آشنا و والا گهر — چنین از زبان شه داد گر
چو آمد زره با نوبانوان — بر حیدر شاه روشنروان — فزون دید نور رخ شاه را — عیان دید رخساره ماهرا
پس آنگاه آن با نو پاک کیش — یکی جامهٔ نقره آور در پیش — ولی شاه دین ولی پرور او — در آنجا نه شه را پچید زانو
بسان دگر کودکان پسند — فرو بست دست شه ارجمند — چو شه دست خود را چنان تنگ بست — بسینه وی آن بند را بر فشرد
شگفتی فرو ماند مادر بپور — چو دید اینچنین آستر و فره — دگر ره یکی جامه آور در پیش — بدو بست دست پاک کیش
بدیشان دگر آنشه نور دید — زهم بند را یکسره بر درید — چنین تا بشش بار بر بست تخت — بدیدش یکیسر شه نیک بخت
بدانست گفتی که در روزگار — کسی دست یزدان پروردگار — بداند گزایشان بپرسند آور — ویا رنج کمتر آورد
بپه دستی گیزدان بر و ذات — زنام دو گیتی بان و بست — ششم بار آنشاه روشنروان — چنین گفت با با نوبانوان
بداند و کسی تاب شست مرا — بدیشان چو بندی تو دست مرا — بدین دست یزدان خدائی کند — باین دست مشکل گشائی کند
باین دست داد آور ماه و مهر — فرو بست نقش و نگار سپهر — باین دست عیسی بگردون برید — بهفرده و یان بخت یاران رسید
من ای مهربان دادگار سپهر — بدین دست خواهم که در روزگار — جهان آفرین راستا ماش کیم — پی بندگی بر بنایش کیم
سزا نیست کین دست با بند بند — از این بگذ ایا در ارجمند — چو با نو شنیده از شهنشاه دین — ز شاهی براه خواندیس آفرین
چنین بود آن خسروانی درخت — بهار پیمبر شه نیک بخت — گمنداربو دش با غوش خویش — سپرده بدو فرهای پوشش خویش

بدینسان جا نشاه والا گهر | چنین تا که دو سالش آمد بسیر | از اینده استان چو بین دفتحم | بدشت فصاحت چنین بنجتم
ز مبعوث کردیدن شاه دین | سرایم سخنهای نغز و گزین
الا دلبرا نیک خواموش باش | سخن هر چه کویم ترا کوش باش

## آغاز داستان بعثت حضرت خاتم المرسلین و ساقی نامه مناسب

مغنی کجائی برآرای دف | مها کیر زلف سیه را بکف | تو آن سینه صاف را باد کن | معشی تو خود نغمه آغاز کن
در اینده استان چنک برچنک کیر | چو مشاطکان نای نیک کیر | چو من نظم زینده استان آورم | بخوبی کی با ستان آورم
جا نرا ز شادی بجوش آورم | مغ مست را در خروش آورم | بیا ساقی ایکلرخ کشمری | بصهبای فرخنده کن همری
از آن باده کهنه در جام کن | خمی می یک لشبه بمن وام کن | دماغ مرا تازه از باده کن | دلم را ز اندوه غم ساده کن
از آن بیلکون آب جامی بده | مرا ساغر ازمی مدامی بده | ابی آب از زندکی تلخی است | دمی دوری از باده بیحی است
می لعلکون سرفرازی دهد | زکیتی همه بی نیازی دهد | چه خوش کفت آن مرد بدر ستان | من او را بوم نیز همداستان
بی صاحب تخت و تاجم کنید | پریشان ز ماغم علاجم کنید | مغنی دف و نار را یار باش | همار ه دل آویز مضمار باش
به بزم حریفان غزل سار کن | نوا ازنیمی و جام اغار کن | مغان را ز جام و قدح پر کن | بپای خمش نیز بابت کن
بیا ای کل اندام و لدار من | بیا خیز چون بخت بیدار من | شکن در شکن طره را تابده | بیاران ازان داره خوابده
بینی چو آئی سوی بزم من | سخن کفتن از بزم و از رزم من | بدان تا بد اینکه در روزکار | مرا چون بدانش بم آموزکار
چنان در سخن پایکه داشتم | چنان قبله از نظم فراشتم | کجائی ایا دلبر ایده نوش | بدر وی کشی تا توانی بکوش
چو سرمست کشتی ز جام عقیق | مرا نیز با خود کن ای ککل رفیق | پس از خورد ن باده های سپهن | بیا بشنو از داستانهای من

چو از نعت شه سخن سر کنم | چنین داستان زیب دفتر کنم
جا نرا ز شادی بجوش آورم | دل خسته کان را بنوش آورم
همی داستان کوی بیدار پوش | چنین کفت هین ای دلاور کوش
که روزی پیمبر شهنشاه دین | ولی شاه و دفترم بطجار ین

## آمدن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل در سطح بنیان چاتم المرسلین و سخن کفتن ایشان

با بطح در آمد ابا شیر شاه | علی مظهر داور هر دو ماه | با حمزه و جعفر کا مکار | دو مرد جا نجوی آموزکار
در آنجا بزد تکیه بر دست خویش | جا نرا همه دیده پابست خویش | بر است تش دست ادار فرود | بر چپ اندرش جعفر منبکر د
بر پای او حمزه کا کا مکار | سرا سر نخفتند با شهریار | چو در خواب شد شاه والا کهر | ز سوی جها نداور داد کر
سرافیل و میکال در روح الامین | ها نکه رسیدند ذوی شاه دین | ز خواب انکهی شاه بیدار کشت | چو دید اختر فرخی یار کشت





برآنسر نکه کرد چون نیک شاه | یکی دهشتی بر دلش جست زود | پس انکاه دید آن امین جلیل | که کو سر نهیل با جبرئیل
که کو کا مذین خستکان سرفراز | که شد از سوی داور بی نیاز | از ین چار پیکر که پیغمبر است | که بر ما سوی یکسره رهبر است
کرا تاج پیغمبری بر سر است | که خاک در ش بر فلک افسر است | کرا لطف دادار یار آمده است | کرا بخت اندر کنار آمده است
بپاسخ چنین کفت روح الامین | که ایکت محمد شهنشاه دین | ز سوی جها نداور راه و مهر | بود پایه اش بر تر از نه سپهر
بکیتی پیمبر ز داور است | سپهر برین را ز خدا در است | از و باشد این کردش مهر و ماه | بر و نه سپید و شبان سیاه
نظام دو کیتی بفرمان اوست | سر آسمان زیر پیمان اوست | از و باشد آسایش روزکار | بود مظفر داد کر کردکار
فراز فلک پستی پای اوست | قیام زمین بهر بالای اوست | بلندی آسمان خاکی ازکوی اوست | جهان رشته اش تاری از موی اوست
دکر کفت کای مهتر پاکدین | سوی راستش هفته پنجی چنین | یکی مرد با فره ایزدی | که ز ید بکیتی ورا مو بمو
علی آن شهنشاه یکتا اختر است | که از ما سوی یکسره برتر است | با حمد حی باشد و پیش رو | جا نداده شاه است سالار نو
خدایش ورا دست خود خواند بیش | پیمبر برا در همی دا ندش | شهی سرفراز و بلند اختر است | به یکتا اختران جهان مهتر است
ز شیر این جنین زور مند | پیمبر بکیتی شود هور مند | ببازوی او کا مکاری کند | با هر میان روزناری کند
سر فتم در ستم خنک آورد | ز خون دشتها لعل کک آورد | جهان بود و هستش فرمت علیست | فراز فلک زیر دست علیست
خدا حمد کیتی بر و راست | به دست همین شیر دل شاه است | باین دست مشکل کشائی کند | باین دست یزدان خدائی کند

## در بیان سخن کفتن روح الامین با شاه و مبعوث شدن آن حضرت بر رسالت و آوردن او خدیجه را بخانه خود

سخن را مد انبیا چو روح الامین | پس انکه بیامد بر شاه دین | نخستین بد ش سخن باز کرد | بخوبی چنین کفتنه آغاز کرد
که یزدان از تو باد از جهان آفرین | که هم سرفرازی هم شاه دین | تو بر آفرینش همه سروری | رسول جهان دا و کردا دی
ترا من بد کر کی بنده ام | بفرمان یکیت سر افکنده ام | چو کفت این سخن بر بیا زید دست | ببازوی آنخسرو حی پرست
کر فتش بکف زانپس کفت زین | بخوان ایجهان دیده سالار دین | شهنشاه کفتش چه خواهی همی | کرا میان که کفتی نه ا هی
چه روح الامین کفت شد را شنید | تنش را چو جان تنک بر کشید | بیفشرد و کفتش که ای کا مکار | بکیتی تو ئی مظهر کردکار
بخوان باسم دا دار ارض و سما | که خلق آورد از کی قطره ما | چنین هر چه کش خواند روح الامین | بخواند انجمانه بسالار دین
پس انکه ز نزد پیمبر برفت | سوی آسمان بر خرامید تفت | کزین کر د ز افسون کستان صد هزار | پی دین مظهر کرد کار
چنین صد هزار از ملایک پذیر | مکائیل آورد از چپ و ر | برفتند نزد شه نیکبخت | همه کی کوهر آکنده تخت

نشاندندش که تخت شهی — نهادند بر سرش تاج مهی — سرش از بر عرش کنگره شد

پس آنگه یکایک بر شاه دین — بر فتند با مدحت و آفرین — ز افسونگران فلک بر سر

چنین تا گه گشت نیمی ز روز — به نیکو زد شاه بگشتی فروز — بپای شتر خفته با پای خویش

ره خانه خویشتن بر گرفت — زده اردچیل مانده بگشفت — بیاراست فرخنده با پای خویش

خدیجه تگ کرد بر چهر شاه — فروزان بدیدش چو خشنده ماه — سری پر ز اندیشه با شاه دان

چه باشد که امروز پیش است نوز — چنین گفت پس با شه داد گر — که ای جانذار والا گهر

مر این نور رخسار پیغمبر ست — برخسارت ایشاه فرخنده فر — که جانذار و یزدان بر ست

پس گفت من پاک پیغمبرم — نشانه ز داور در بر بست — چنین گفت کی بانو بانوان

چو پاسخ سرودش مه بانوان — نیزدان همه خلقرا رهبرم — زجبریل و میکال کو هر فشاند

چو بانو چنین گفت با شاه دین — توبا ید در این ره گواهی دهی — گواهی بدین پادشاهی دهی

شهنشاه چون ز نوفلی گفت — پس آنگه بپرسش دراز انجخت — که ای پرخرد شاه فرهنگ جوی

چه لختی برآمد بدین روزگار — پس از اندکی شاه برخاست زود — که دارم در این کار روی نیاز

بیامد بر ساود روح الامین — بفرمان یزدان هم خلقرا رهبری — بیفکن کی جامه اندر برم

پس گفت کی مهتر کامکار — که ای پرخرد شاه فرهنگ جوی — بیزدان نیکی دهش در درود

ازین کار خود جمله آگه کنی — بر ایشت فرمان پروردگار — دگر باره از سوی پروردگار

تراسن نگهدار باشم بسی — روانها سوی روشنی ره کنی — بیکسی همه خلق را سر بسر

جهاندار دین شاه فرخنده هوش — بهر کار بیدار باشم همی — دل انگار زاندیشه آزاد دار

سرانگشت بنهاد بر کوش خویش — چو گفتار روح الامین بگذرد — روانشان بر دیو مزدور کن

گرازنده در آمد بطلخان ین — زول چم هر میان اندر کنن — بپاخاست از جای سر بر زمین

جهان یاد بش آمد زدادست — سپرده به داد آفریده هوش خویش — برآورد آسان شهنشه سرش

چو از شه خدیجه سر بانوان — بپیچید بر خویش چرخ برین — بیل شد کو شناد اندر حرم

اگر بهست رخشت شتابد روان — نخستین بلی بر فلک نقش بست — همه بانگ بگیرد شه را شنود

مراورا دهم خوه هی آگهی — چنین دید دلشاد در شهروان — ستودش که ایشهریار بگو

شهنشاه گفتش که ای یگخو — بزد یک در قدم اندر زمان — نگار توای زیب شاهنشهی

یکی مرد بد در قه روشنروان — بر و استان را بر و در بگو — که بد این عتم با توان





بیامد برش با تو نیک بخت — زشادی همی داشت غو فاخته — بگفش زگار اسیه طیلسان

چو بشنید در قه سرودش جواب — که ای بی انوشه مه کامیاب — بیزدان داد ار نیکی دهش

گر کر باشد این گفته از راستی — تهی از کم و کاستی — تحمه جاماندار یگ انخراست

جهان را دو آرد بآیین خویش — بلند آور دفرهی این خویش — سر بدرگان را بپای نهند

با هر بیان رزم کین آورد — به ناپار سایان کین آورد — جهان تازه کی گیرد از گاو

به شاهنشهان سر فرازی کند — بخورشید و مه بیتیاری کند — ز کیتی بر آید همه کام او

ترا بخت فرخنده پیروز گشت — بکامت بهان کیتی افروز گشت — تو در خواب و بخت تو بیدار شد

ورا آنسو بزد پیسر زراه — بیامد علی آنچنان دیده شاه — چو دیدش ستودش که ای فرخ

من ای پرخرد مهتر راستان — ز روز ازل اندر این داستان — گواهم که تو پاک پیغمبری

هم اکنون بدینسان گواهی دهم — گواهی بدین پادشاهی دهم — پیمبر ستودش که ای نیک شاه

کمین بنده درگه آدم است — کمین خادم مادرت مریم است — من و تو ز روز ازل همدیم

بدست تو باشد مرا یاوری — چو دست جاندار و کردادوری — جانرا بجیرم بنیروی تو

پس آنگه دو شاهنشه سرفراز — ستاده نذ باهم زهجر نذار — نخستین بپیغمبر پاک زاد

پس آنگه خدیجه مه بانوان — پذیرفت از شاه روشنروان — پس از بانو بر بهتر شهریار

پذیره بآیین شاه آمدند — بدرگاه او در پناه آمدند — بدینسان ابوبکر برگشته روز

بدین نبی اندر آورد سر — بدینسان تنی چند پرخاشخر — چو گذشت چندی ز اینروزگار

## سخن گفتن ابوجهل با ابوبکر و خواستن رسول خدا را در بطحا

پراگنده شد بر بهر بوم و بر — ز بهر سو بسی سرفرازان گرد — بیامد نزد شهنشاه دین

رسیدند نزد شهنشاه دین — همه سرفهادند در دین او — ز دیگر جهان سران بر دشش

سر بدخهادان ابوجهل زشت — زکینه فتادند در تاب و تش — سراسر دل آگنده از کین شاه

رسیده ز کار آگهانم گوش — بیامدش دشکاره دادر نشت — یکی روز گفتا به بوبکر پلید

تو از من بگو نزد آن شهریار — نگار محمد شده خیره گوش — که نوشش بسر بای شاهنشهی است

من ایشان ابا سر کشان کش تش — جهانجو دلیران نیزه ورش — ورا بجا و در آنجمن تا بجن

به پیشینم تا کرد کار سپهر | ابر راستی هست با ماه و مهر | و یا لات با کند همچو هری | سر آرد و را رای شاهنشهی
چو بوکر بشنید گفتار او | فرو ماند در رشتی کار او | بیامد ز آنجای تازان براه | بنزدیک پیمبر سر افراز شاه
سخنهای بوجهل با شاه گفت | که او چنین است راز نهفت | شنفت چو بشنید گفتش چنین | که با ماست لطف جهان آفرین

## آوردن ابوجهل چپ را در بطحا جهة مناظرة آن مردود با رسول خدا

از اینگونه دل را تو آزاده دار | روا نزاند ده غم شاد دار | چنین تا کرد روزی چرخ پیر | عیان گشت خورشید بر آسمان
بپا خاست بوجهل دل پر ز دود | ز کار پیمبر شده روی زرد | یکی مرد بد در میان کرد | جیبش بدی نام و دانش نژند
سر افراز مردی خرد مند بود | ز دانش فغال بر و مند بود | برش ژرف چون دل پر خویش | ستودش که امید آزاده بود
یکی کار پیش اندر افتاد سخت | کز او سیر آید دل از تاج و تخت | محمد همی کنون پیش هست | و زاو نیست کس تا که در دیش هست
به لات و هبل کینه دارد همی | برشتی سخن بر شمارد همی | ندیده خدائی ستایش کند | بکام دل خویش نیایش کند
بخویشان چنین کینه سازی کند | ابر پیچد سر فرازی کند | ز تو آرزو دارم ای بیهنر | که کردی پذیره به یکبار سخت
به ابطح مرا مرد رآئی همی | مرا و را یکی بر کرائی همی | میان دو در و به یکی انجمن | ز هر در بر لیث تو باد و شمن
بگیتی مگر شرمسارش کنی | میان سران نیز خوارش کنی | مرا ز اول آسودگی سازی رنج | بر آسایه این روزگار سپنج
جیب از بد اندیش برگشته بخت | چو بشنید از خانه بر بست رخت | با بطح روان گشت تازان براه | پی دیدن آن سر فراز شاه
ولیدان که بودند با جاه و جش | ز تیم و بنی هاشم و ز قرش | سراسر ز بطحا برون تاختند | با بطح یکی انجمن ساختند

## آغاز داستان شق القمر و آمدن پیغمبر صلی الله علیه و آله با بطحا و معجزه خواستن چپ از آنحضرت

چو با بطح رسیدند دل پر ز کین | در آن انجمن رفت نزد جیب | دل بنهادان از و پر نهیب
جیب جانجو چو او را بدید | بدو شش نخستین زبان بر گزید | که ای پر هنر مرد والا گهر | خرد مند و بیدار و نیکو سیر
سراسر به اندیشه یکسر سران | که در شهر یاران و کند آوران | چو تو نیست مردی بنام و نژاد | چنین نیست کس را بشایستگی
یکی ویژه مردی تو با فر و کین | خرد مند و نیک اختر و با یقین | ولی این محمد که در رو گار | پیغمبری آمده خواستار
بر شتی سر آمد پیاکان خویش | ابر و یزگان و نیاکان خویش | از ین ننگ آید ترا در کنار | بر شتی شود نام نیک تو یار
از ایرا همی گوید که پیغمبر است | رسول جهاندار و کردار است | همی معجزه باید ش در جهان | که بیند بوی آشکارا و نهان





گر این نوجوان پاک پیغمبر است | ز یزدان همی خلعتش در بر است | یکی معجزه باید آورد نش | سپس نام پیغمبری بر دلش
چو بشنید بوطالب از وی سخن | یکی کس فرستاد از انجمن | بسوی محمد شه نیک نام | که آید با بطح ز سوی کنام
شنفت چو بشنید شاد آنجای | بیامد شتابان و آنجا بجای | بنزد جیب آمد و همان | بدو سرکشان قریش و سران
ز فر پیمبر شه شید فش | ستاده ز هر دو ستا شان بکش | دل سرکشان پر ز بیم و نهیب | شنفت بفرمود پس با جیب
گر از معجزه هر چه خواهی بگو | که بینم از ین ره ترا آرزو | جیبش چنین گفت کای نیکنام | سرا نراز تو بر چنین است کام
گر امشب چه تاریک کرد آسمهر | خرامد سوی باختر قرص مهر | ابر بوقبیس اندر آری تو پای | بخواهی در آنجا ز یکیهان خدای
که های درخشنده از چرخ پیر | سوی بام کعبه خرامد بزیر | عایذ طواف اندر ش نخست بار | سپس سجده آرد در او در کنار
چه آورد تر دت بدینسان نماز | پس آنگه بجیت در آید ز راز | دو نیمه شود آنگهی قرص ماه | زند و آستین تو ای نیکخواه
بر آیه یکی سوی شرق دلیل | دگر سوی مغرب شود تا بزیر | سپس هر دو پیوسته گردند باز | چو انسان یکی اینچه سر فراز
تو امن بخوانم به پیغمبریی | که بر خلق باشی تو رهبر یی | چو بشنید شه از جیب این سخن | سر و دش کی امشب در این انجمن
سخنها که گفتی بجای آورم | بدیگار پاکیزه رای آورم | چرا ز این سخن پادشاه سخن | پر اگنده شد یکسره انجمن
سوی خانه شاه پاکیزه چهر | همی بود تا رخ بپوشید مهر | بنام فلک بر خرامید ماه | سوی بوقبیس آنجمن دید شاه
روان شد بر فراز ان تیغ کوه | برش انجمن گشت از هر گروه | همانگه ز نزد خدای جلیل | بیامد بر شاه دین جبرئیل
کز این آسمان و زمین آن تست | سر و مهر گردون بزمان تست | بهر چه کر فرمانهی بندگان | جهان بر برایت سر انجمن داد

## ظهور معجزه شق القمر از رسول خدا

چو فرمان سخن گفت روح الامین | همانگه بر او را ز این تیغ کوه | همانگه بر آورد و سر شاه دین
بر آورد سر با سمان نیکشاه | برش انجمن گشت از هر گروه | چنین گفت جوشان تابنده ماه
که بشتاب از بام کردون بزیر | سوی بام کعبه در آمد بر او | نشاید که گردد مر این کار دیر
بفرمان شه از برج چرخ بلند | سر اسر مران گفتهایش دژم | بفرمود و شهر یار و امم
عیان شد نشانها مانند آن | در افتاد در کفر کیشان عجب | دل بنهادان بر او در و شد | ز جلت رخ هر کان زرد شد
بسی بر بر این آن شگفتی نمود | سر افراز کشتند گردان کاخ | زدیده ابوجهل خونابه گشت | در آن انجمن یکسره خوار گشت

## چند بردن قریش به پیغمبر و مشورت ایشان در باره او و آن حضرت و آمدن شیطان در میان آنها

شنیدم ز دانای دیرین سخن | که گفتی ز گفتار پیشین کهن | چو منشور شد دین یار او ین | پر اگنده شد نام او در زمین

دلیران سراسر قریب سی هزار — سراقه ار کمیر سران عرب — ز شهشان دل جنگی کینه بود — پر از خشم از کار دیرینه بود

که برماسه آید فراز سپهر — ازین پرخروشاه پاکیزه چهر — بیاید یکی انجمن ساز کرد — بدرمان این دل سراغاز کرد

بگفتند و بزمی بیاراستند — چلیتن زاهر میان خواستند — نشستند باهم سران دلیر — ز شه حلقی رمک رخ چون زریر

همان کی بیاراست بلیش خویش — لبان کهن سال مردی کیش — بیاید نزدیک کردان نشست — ردائی بدوش و عصائی بدست

با یشان درآن انجمن یار شد — بدان کینه شاه هم کار شد — نخستین ابوجهل افواخ تر — شکسته روان و خلیده جگر

چنین گفت با سرکشان دلیر — که برما سر آمد دگر چیز چیز — بگیتی همیشه بستیم شاد — ازاندازه بدلتان نبد هیچ یاد

بندگردش چرخ جز کام ما — دو گیتی پراگنده از نام ما — جهانان همه بنده راه بود — فلکمان همه خاک درگاه بود

کنون این ستم آمد دین شوه — براو گرد شد لشگر از هر کوه — نوآئین یکی راه وین گرگرفت — ازاین کار دارد دوا هم شگفت

بناخجسته دی خوانمکار ما — به بیهوده این نغز گردار ما — زکفار شکر برد الغرب — برون آرد از جان کان این شگفت

خدای ندیده ستایش کند — خدایان ما را نکاهش کند — شمارد همه خوار آئین ما — کمر بسته دارد پی کین ما

همی بینم این شاه با فر و کیش — جهان را درآرد بآئین خویش — زمین از زه راستی نو کند — سران را دل از کفر نیرو کند

بیارد رز خشنده ناری کند — همه نام ما خاکساری کند — برآرد زبن بیخ آئین ما — کند خوار این قبر هی این ما

نماند بکیتی بت و بت پرست — بخواری کند جمله با خاک پست — دلش از نیکار پرخون بود — روان دیده چون دجیحون بود

جگر خسته دارم من از کار او — روان بسته در کین و پیکار او — کنون تا ندارد سپاه و سری — سرافرازی و کرد و کند آوری

سزد گر کرا با او هنبرد آورم — سر شهریارش بگرد آورم — وگر مگذرد روزکاری دراز — زهر سو بیش آید سپاهی فراز

ازآن پس نباشیم پیروز مند — نیایم جز گرز و تیغ و کمند — بگفتار دانشور پیش من — که بیداد خود رای بخشش وتن

چو باشی تو با دشمنی سرفراز — بزودی بیندیش کار بساز — که چون او توانائی آید بپیش — برآرد نخستین ز تو کام خویش

چه خوش گفت دانشور پاک هوش — که دارم بگفتار فرخنده گوش — سر چشمه شاید گرفتن بیل — چو پر شد نشاید گذشتن بپیل

کنون م کی رای آمد درست — که باید شمارا بدین راه جست — گزینیم مردی سرافراز و گرد — دلیری خردمند و با دستبرد

بپویه همان در بر شهریار — برآرد ز جانش بخواری دمار — بدو گفت کای مرد با فر و کیش — بدین گفتهات خرد یار نیست

دل من بدین رای همکار نیست — که شه را فراوان بود پایه و مایه — نخندد ازاین روزکار درشت

براین کشتن او برآرند دست — بلیان تفتن تن و پیل مست — هرانگه گزاو تیره شد هوشتان — نماند براو جان تابنده سان

نباشد کسی مرکه او را ستمار — بزشتی درآید سرانجام کار — کنون من یکی رای فرخ نهم — بدان گفته ات نیز نامیخ دهم

همان به سراسر دلیران جنگ — گزینیم به بندیم تنگ — همه نامداران با فر و کین — برآریم دست یلی ز آستین

بدانگه که گردد رخ مهر تار — شود روی گیتی چو مشک تتار — بخوابند با مداد آید جهاندیده شاه — بخواب اندر آید جهاندیده شاه





بر برج خورشید تابان شود — سوی خانه شد همرهان شتابند — بدان خفتگه بادم تیغ تیز — ز جانش برآرید یکسر فقیز

با نبوه کردان چو شه شد بتاه — کس او را نباشد دگر گونه خواه — چو کردان بشنیدند و کردند گوش — ز شادی برآمد ز دلشان خروش

برفتند زان انجمن هر گروه — دلیران یلا چو یک لخت کوه — وز آنسو نترزد جهان آفرین — بیاید بر شاه روح الامین

سخنتین بزد بوسه بر خاک راه — پس گفت کای شاه گیتی پناه — چنین است فرمان جان آفرین — که دیگر نمانی در این سر زمین

شتابان برو زود تا زان سوئی — بسوی دیار فراسیاب سوئی

علی راهنمائی بدان جایگاه — بگفتش ازان پس ز کار و کنش — که دارنده در کشتنت تاب و تبش

چو از هم بدینسان نگهبی شگفت — چنین گفت کای شاه والا گهر — که باشد جهانرا ز تو زیب و فر

تو باشی بهر جا روا دیستم — توئی فرمنده و فرخ پیر — جهاندار و دارای بالا و پست

تراباد کرده از جهان یار من — تو باشی ز دشمن نگهدار من — کلیم ار چه هستم درون پیش شرم

چنین است فرمان پروردگار — تو ایجهان شیر دل شهریار — خرد مند و هشیار و آزاده کیش

زنی تخت بر نامور گاه من — وزین برفرازی سر ماه من — بیاورد آمد استا ز پیش — چنین گفت پس شاه آزاده کیش

کرای در جهان پادشاهی ترا — خداوندی ماه و ماهی ترا — تو باشی جهانرا قدیم و ازل — تو باشی که خواهند عقل اول

بگیتی مرا سر فرازی ز تو — چنین بر جهان بی نیازی ز تو — براه تو جان را ندارم دریغ — وگر تیغ بارد ز تاریک میغ

سری کو در هیبت در راه دوست — مخوان دست او را که بیگانه اوست — ز جانان چو جانرا نماید دریغ — پراکند کی به روانش تیغ

ز پروانه هر گونه دارد نشان — بر آن دوستی خاک تیره مشان — ره دوستی را دو تائی مپوی — یکی هست جان و دو بودستنی

برای تو ای شاه والا گهر — ندارم دریغی من از جان و سر — ز هی سرکه آید بخاک درت — زه آن تن شود خاک در گهت

شنیده چو بشنید گفتار شاه — بر خسار خود کرد آگه نگاه — ز نیک دیدن آنان دلش شاد گشت — که آن قاب و توشینش از باد گشت

مرخ خویش را دید در جای خویش — همانا دیده خویشتن سوی خویش — برفتن پس آنگه میازار دست — خود شش فت و خود با نجا نشست

چو بگذشت پاسی از آن بتر و شب — ز کردان آمد خروشش بلب — دلیران همه جامه کارزار — کشیده بر پیکر نامدار

ز آهن تن خویش آراستند — میان را بشمشیر پیراستند — شبی تیره تر از سر زلف یار — رخ رنگ را نجم شده بر نگار
برفتند کردان سوی برج و باه — همه نامدار و همه کینه خواه — در آن تیره کی تیغ خشت و پولاد — همان خشت و زوبین در خشنده باد
برفتند یکسر بدان جایگاه — که بودی در او خفته پیروز شاه — برآمد خروش و درا و خاد جوشش — ز کردان بافراسیاب و توش
خروشان ز هر سو دلی پرشتاب — پی جستجوی شه کامیاب — ز خشیدن تیغ زهر آبدار — ز آهن رزه جامه کارزار
تو گوئی همه خانه روشن شدست — و یا کوه در زیر جوشن شدست — ز بانگ دلیران و غوغای کین — بجنبید از جا شهنشاه دین
شده چشمگین سر و شیر گیر — برآورد از دل خروشان نفیر — بدو نان خروشان شد از راه کین — به برگشته بختان در آورد هین
که ای تیره روزان برگشته هوش — به پهوده هیشان چه باشد خروش — در اینجا بدین تیره شب کار چیست — چنین رای آویز و پیکار چیست
بدین تا ختن چیست کام شما — که نه کام با دانه نام شما — چو گفتار شه را نمودند گوش — ز سرشان برون رفت یکباره هوش
چو دیدند شاهنشه شیر گیر — بجای پیمبر نشسته دلیر — در آمد بجوشن خشان چیم و بند — دل از دین شاه شد مستمند



تنی لرز لرزان و لیسه آبنوس — نه در تن توان و نه در چهره روس — ز بیم شهنشاه رخ سندروس — بدشان برآمد فسون و فسوس
بگفتند کای شاه با فر و هوش — بدینسان چه داری تو پیش خموش — کسی را در اینجا تو کار نیست — بتو نیز مان رای و پیکار نیست
تو با ما چرا کین و جنگ آوری — بدینسان شتاب و درنگ آوری — درشتی کنی سخت کوتاهی — به پرخاش پیکار جوئی همی





نه اینست آئین آزاده گان — درشتی و سختی به بیچاره گان — بشاه جهان کین پژوهه آورید — بکیش کروهاکروه آمدیم
بفیراز محمد نخواهیم کس — از و جان بود کینه آمیزدرس — تو شاها چرا کینه خواهی کنی — درشتی کنی زاژ خوانی کنی
مدارو چو با تو کسی دارو کینه — تو دل شاد و نیشین و آرام گیر — بکین محمد دل آگنده ام — رگارش رو انجا پر کنده ام
بجز کشتن او نخواهیم هیچ — همه یکبار انمود به پیچ — شهنشه دگر ره خروشید سخت — که ای نامداران برگشته بخت
شمارا بسر رنگ و آزرم نیست — رخ نام ننگ را شرم نیست — بجان پیمبر فرا آمدند — بالا دین رزمساز آمدند
بدان آمد ستید کردان جنگ — که ریزید در جام نوشش نهنگ — بجان آفرین هیچ خویش کین — بابلیس و اروین شدید پیشین
به پهوده سازید انبوه وی — نیابید سودی نزکند آوری — محمد رسول جهانداور است — به بزمش مه و مهر خفتا کر است
با چند پهوده کار آوریم — بخود بخت فرخنده تا آوریم — اگر رخصتم بودی از شهریار — بر افراختم بازه کارزار
کشیدم مر آن تیغ زهر آبگون — نمودم همه خانه را جوی خون — همی شار سان گرد سان فتم — همان بازو و تیغ افراختم
همه مرکتان در کنار آمدی — همان طالع شوم یار آمدی — چه گردان شینند نه گفتار شاه — بلرزید دشان ز دیدار شاه
روان خسته و جان پر آزرم گشت — دل نامداران بدو نیم گشت — گریزان برفتند از آنجا برون — سری پر ز کینه دلی پر ز خون
به بنال شه سوی تا مون گروه — برفتند کردان کروهاکروه — وز آنسو شهنشاه آزاده کیش — چو کبر فتد راه مدینه به پیش

بناگاه بوبکر شش آمد بر — ستوده ش که ایشاه والا گهر
جهاندار و سالار کیتی نماند — چه پوئی پیاده چنین سای را
خوشش استاد زیکی سرداری — در این راه همراه سازی مرا
شهنشه پسندید و همراه برد — شتابان همی راه تا مون سپرد
چنین تا یکی غاری آمد پیش — بباید در آنجا شه پاک کیش
بغار اندر آمد جهان شهریار — که ای کرده راه تو فرخ بر ین
مرا دل از ینکار باشد درم — زبا لعل سازند روی زمین
چو آیند کردان پرخاشجوی — دلیر مذ و کردند و رویین تنند
بجوئی مرا ز ماد ما — بجوئی مرا ز ماد ما — سر آید با کردش و رنگ — بشمشیر برنده بیجان شیم
تن ما بشمشیر چاک اوفتد — بجوئی بتن تیره خاک آوری — مذانم چه سازم چه پهنون کنم — که از جان خود چیم بیرون کنم
یکی چاره کن ایجهان شهریار — کز این بحر اندیشه یابم کنار — همی گفت و گریید و نالید زار — بخندید بر او شه کامکار
بفرمود پس کی فرزانه مرد — چه داری به پهوده کی آه سرد — جهان کرد بارزم ساز آورد — دو گیتی سپاهی فراز آورد
در اینجا بجا بر بنا بند راه — که باشد مر الطف یزدان پناه — چو یاراست او را بر یکی دهش — چه پیم است از دشمن بد کیش

بنا سود از بیم چون باغبان
بفرمود شاهنشه کامکار
چنین چند داری فغان و خروش
دمی کوشش بنماو با بازار هوش

بن غار را بنگرو شاد باش
هم از بیم واندیشه آزاد باش
چو بشنید بوبکر گفتار شاه
بدان جایگه گرد شادان نگاه

بیابان یکی دید و دریای آب
درخشان بان تیره کی آفتاب
برآب رسته سمن زارها
زشبنم برخ بسته دینارها

همه کوته کون لاله و یاسمن
چه دیبای چینی زمین آرمن
گل سرخ چون روی لیلا رخین
مثل سینه یار شد یاسمین

تو گوئی بود ماه اردی بهشت
که باد ش چنین بر زمین لاله کشت
بکشتی یکی بر بآب روان
از و شاد شد جان و شهریاران

ازآن لاله و آب شد در شگفت
بدندان زشه دست حسرت گرفت
بدل گفت کو دشمن آید پیش
بکشتی گریزیم ما جای خویش

با قبال شاهنشه کامیاب
که اریم خود را بدانروی آب
برو نرقش از دلهان یم بپاک
بهانگه بفرمان یزدان پاک

در غار بهر شه ارجمند
ز خارا یکی خارپر شد بلند
مغیلانی از خاک بر شد بلند
بسان کمن سایه شاخش سطبر

پس عنکبوتی بیامد بپیه
برآن خاره و خارتاری تنید
برایگار بوبکر شد در شگفت
ز مرغان بیامد کرا بره جست

بامر جانگو کار و دود
بهر آن آشیان بر خداوند نام
همانگاه کردان برشه تاختن
رسیدند تازان برآن در فرخت

چنین گفت بوجهل با سرکشان
که باشد پیمبر در اینجا نهان
در اینغار باید خدا هی
بن و بیخ او بر کرا هی

ز کردان برآمد بانگ خروش
کرای نامور گرد با فره توش
براینده اساتانت بخند و خرد
بدینسان بنخهاز توکی گرزد

نه بینی کن سایه این غار را
تنیده بر او اینچنین تار را
همین مرغ خود آشیان کن
بپهوده رانی بدینسان سخن

بدین گفتهایت خردنیست یار
بدینسان سخن تا توانی میار
در آن جایگه خفته دو فرخنده یار
سوی خانه خویش کردان فراز

پس آنگه منادی بیانگ بلند
بفرمان اهریمنان نژند
بیارا زو بر زن فرا میدو گفت
زپرده در آور در ارنفت

که هر کو نشانه بیابد ز شاه
ویا سرش آرد بدین جایگاه
زکیج و کهربی نیازی دهیم
زکردان کین سرفرازی دهیم

جهانی دیده بدسالقه نام
دلیر و هنرمند و با فره کام
چو بشنید این گفته اهریمنید
برآمد پرازکین برزین سمند

بیارد دیگر شاه دین را بدست
رسیدن پیغمبر بخانه غار و در راه
روانشد چه باد از بلندی بپشت

ابوبکر را بود پوری کزین
ظهور معجزه آن حضرت در آن خانه
شایسگر پاک جان آفرین

هرانگه شدی تیره روی زمین
خورشش دیدی شاه دین

چنین تازاختر برآمد سه روز
چهارم چو تابنده گیتی فروز
بفرمود او را شه کامیاب
که زید بر و تازیان با شتاب

سه اشتر بیاورد بینجا گاه
بدان تازاید بر چو ایم راه
برفت و بیاورد و دانش بزود
که زید بر و تازیان با شتاب

براو بر نشستند پیروز و شاد
زکار گذشته بسی بود یاد
سه اشتر شتابان دگیگاه
سه اشتر شتابان بدگیگاه

یکی زن دراو جانگه نام داشت
چه پهوده شد خدایی مهراز
بره در یکی قریه آمد فراز

مهمان نوازی دلش کام داشت
بیاورد شه را بخانه فرود
دلی شاد مان از پی پرورد

بسیچیدن کار مهمان نمود
شه آنخانه دش بشگ خرسند بود
یکی خوان بیاراست از بهر شاه





بیاورد نزد شهنشه نهاد
فراوان سخن نیز همبود و یاد
برآورد از دل یکی آه سرد
بیارید از دیده خوناب زرد

شهنشاه دین یار او دل بسوخت
دانش از آن سوختن بر فروخت
بفرمود کین آه پر درچیست
زخوناب دیده رخت پر زدیست

بپاسخ چنین گفت کی شهریار
خردمند و فرخنده و نامدار
تراعمر جاوید و دشادباد
روانت زاندیشه آزاد باد

زنیکی نه آگه ای شهریار
که چون بخت تشد کردش روزگار
شهنشه بفرمود آوردیش
تو انیک نزار و فرومایه میش

بگسترد زاید آمد پدید
بپاسخ برشه زبان بگشود
مرا دل ازین بیش کرد دیده سیر
زبس لاغر و مانده باشد زهیر

بگفتا این و بر دش بنزدیک شاه
شهنشه بدو کرد شادان نگاه
پس آنگه شهنشاه پاکیزه جهر
بمالید دستی بیشتیش مهر

بفرمان شاهنشه کامیاب
روانشد از و شیر چون جوی آب
هرانگو که بودی در آنجایگاه
شگفتی فرومانداز کار شاه

سراسر بخورد و ندزان میش شیر
بکار شهنشه فرومانده چیر
دگر عانگه گفت کی شاه دین
که نازد بنامت زمان و زمین

یکی آرزو باشدم در نهان
گرا و تیره باشد بچشم جهان
یکی پور باشد مرا در کنار
که باشد جهان پهن او تیره تار

فرومانده پاکش زدفتن بهی
نداند بدینسان نشستن بهی
سزد گر تو ای شاه آزاده کیش
بنا یه در یغت از لطف خویش

بگفتا این و آورد زی شهریار
دگر باره شاهنشه کامکار
نشاند از نه و مهر او را بپیش
بمالید شاهان و از دست خویش

چو دست شهنشه برا و راسید
شد آن پیکر او سراسر درست
بیاه آمد و دیده اش باز گشت
فرومانده در ساعت سر فراز گشت

برآمد در آنخانه یکسر خروش
بدان کافر کیشان در افتاد جوش
همه شاد گشتند از کار شاه
برفتند نزدیک کیستی پناه

همه مهر شان زهره در گشت
پرستش بدین او ر بور گشت
فکند ند بت را سنگ کساه
سراسر فراز آگشتند از دین شاه

همانگه نفرمان جان آفرین
سروشی بر آسمان و زمین
بپاسای کمه خرامید و گفت
برآور د این راز از نهفت

زاعجاز پیغمبر ارجمند
خروشید و گفتا بانگ بلند
چو هاتف بدینسان بگشود لب
در افتاد در کافرکیشان عجب

شنیدند آن گفتها را همه
تزلزل در آمد بشاه و رمه
زاهرمنیان اندر آمد غریو
زمین و زمان شد پر آوای دیو

وز آنجا شهنشاه آزاده خوی
شتابان سوی راه بنهود روی
وز آنسو سراقه بنبال شاه
بهر سو شتابان همی شد براه

بجایگاه اسبش درآمد بروی
نگون شد ازا و پهلو کینه جوی
چو بر خاک آمد یل سیستان
بدلش اندر آمد ازین ره گمان

دگر باره بنشست بر راه پوی
بمیرفت تا شاه نزدیک شد
خروشان سوی راه بنهود روی
ابوبکر را روز تاریک شد

زدیدار آن پهلوکینه خواه
چنین گفت نالان سر و رشاه
که بر ماه و گیتی سیه شد همه
فرازآمد آن چرخ گردان سپهر

سراقه دلیریت پرخاشخر
بکین یلان بسته دارد کمر
شنشه بفرمود دل شاد و آ
چو آمد بنزد جهاندار شاه

زنیم سراقه تن آزاد وار
سراقه همیتاخت تازان براه

فرو شد می دست بخش خاک — در افتاد در دلش زین بیم باک — کنون اندر آمد ز بالای زین — بلرزید زین مرد پیکار دین

بیا خاستا ز خاک آن تیره بخت — بیاره خودش برآور ز دخت — وگر بار پشت بر پشت پور — روانش پشاه سر بر نشور

چه سنگ اندر آمد بر شهریار — دگر ره او بگرفت نالیدن زار — زدیه و بیاره چو خونین سرشک — که دیگر براینده دیو و پشک

شش چو دیش چنین آشکار — بسوی سراقه نظر کرد تیز — دگر باره اندست شبرنگین — فرو شد زدیه ارشبر بر زمین

فرو ماند از راه چون بارهٔ — سراقه بپیچید یکبارگی — بیاره ازدیه و خناب زدو — سوی شه خرو شید با سوگ و دو

کرشاسپ بخشای بر جان من — مکن کین بدین آه و افغان من — کز این بلایم رهائی دهی — بر خویشتن رهنمائی دهی

دگر با تو شاها مرا کار نیست — که با داد و کرزه پیکار نیست — وگر دشمنی آید بر کین — نوردم به سنگ ری اندر زمین

نماغم و زود تند بادی ترا — ز اهریمنان نیز یادی ترا — همیشه روان ترا بنده ام — بمهرست دل و جان پاکنده ام

چو از کینه شه دلش گشت پاک — بر آمد همان دست بخشش ز خاک — شش گفت کاکیرو پرخاشجو — یکی از تو باشد مرا آرزو

کز آید کسی از دلیران پیش — بر او آشکارا کمن راز خویش — سراقه چو بشنید تازان برفت — سوی خانه خود خرامید تفت

رسیدی چه او راز نام آوران — نهان داشتی راز شاه جهان — همی گفت هر سو ز کین تا فتم — فراوان سوی شاه بشتافتم

نشانی ندیدم ز شاه جهان — ز مانش شنیدم ز نگارگان — وز انسو شهنشاه آزاده خو — از آنجا سوی راه بنهاد رو

بنزدیک من چو آمد فراز — ببرد ند کروان بنزدیک باز — زن و مرد سوی بیابان شدند — پذیره بنزدیک شتابان شدند

وز آنسو شهنشاه گیتی فروز — بگفته همی به درون تا سه روز — پس آنگه بیامد شتابان بر آن — بسوی پیمبر دلش رهنمون

از آنجا سوی شهر گردند رو — پذیره بنزدیک سران پیرو — غو خنه می تا بچرخ بلند — ز دیه ارشه شاد و پیروز مند

چو گذشت سالی بر این بر نیامد — هم از گرد بش اختر ماه و مهر — بر آمد دو م سال بحرت بسر — پر از نام شه شد جهان سر بسر

جهان تازه کی راه آئین گرفت — سراز اهرمن کیش دین گرفت — دل کفر گیشان شده پر ز بیم — تن و جان اهریمنان دو نیم

## داستان غزو سنی صدیقه کبری و فتوحات قبائل ترک و تسخیر ممالک چین و ماچین و اسلام آوردن فغفور چین

مثنوی کجا سائی مرا یار شو — غزلخوان آبا هنگ مضار شو — مرا از دم فی در آور بجوش — وز آن پس نظم خوشه دار کن

طرب ساز بنما غزال تازه کن — بطرز حجازی یکی آوازه کن — قدح از می لعل سرشار کن — سرم مست چون نرگس یار کن

دمی همدمی کن با هنگ من — کرشاسپ کرد دل تنگ من — سرم مست چون نرگس مست پژمرده ام — وز آن نرگس مست پژمرده ام

از آن سیم سوسن دل افسرده ام — وز آن نرگس مست پژمرده ام — می ناب درمان دلتنگی است — دم چنگ آهنگ وار تنگی است





زافنون آچاد و دو لغریب — نه پای در رکاب نه جای شکیب — کجائی ایا یار سیمین تن — بدانداز نور ز لف مشکین شکن

چمن طرفه تا زه تر از آب و — از آن نسخ ساغر می ناب و — پژ و مرده و لرزی زنده کن — بیک جام ساغر مرا بنده کن

مرا هوش در جام ساغر بود — دل اندر خم زلف دلبر بود — چو از باده ام در خمار آوری — پس آنگه برم چنگ و تاراوری

کجائی ایا شوخ شیرین عمل — کز ایینک گل آمد سوی لاله زار — ز نسرین چمن تازه زیور گرفت — ز نعمان زرین چتر بر سر گرفت

ز دیبای زربفت پیرایست — ز سرو و سهی سمن سایه بست — شکوفه شگفته شده تازه شد — چو زیبا عروسان غازه شد

برسه و را تاب در تاب کرد — بخ یاسمن رنگ سرخاب کرد — چمن سبز و دشادوا راسته — ز هر گونه گون لاله پیراسته

بهار است و هنگام آرامش است — سمن آمد و لاله و سرو کشت — بلاساقیا چند بیگانه — چو عزلت نشینان بکاشانه

ز در دی کشان چند دوری کنی — ز بزم و صیفان تفوری کنی — با فسون و افسانه زابدان — سزا نیست و لگیری از شابدان

از این زهد و تقوی بسی دیده ام — سرانجام از جمله بخشیده ام — نیرزد سراسر بیک جام می — بویژه ز دست رسیم پی

بدان نسخ یاقوت دلبسته ام — وز آن مست نرگس کمک خسته ام — خوش آید مرا دور چون جام و چنگ — ز هر سوی رسته گل رنگ رنگ

بگفت جام و برنا له چنگ گو نوش — ببر یاد افکنده و کیسو به دوش — کهی لب نهم بر لب لعل یار — کهی جرعه نوش از می خوشگوار

دمی در بغل قامت سیمتن — دمی سر نهاده بطرف چمن — کجائی ایا مطرب نغمه ساز — کجائی ایا دلبر دلنواز

دلم خسته از غمزه چشم یار — فرو بسته در قید شیوه نگار — ز زلفش کمندی بیاری دلست — که از وی رهائی دگر مشکلست

اگر پیر دهقان نیکو سرشت — بر بر کیر و از زخم باده خشت — بدان تازه کی زان می نسخ کهن — بریز و بجام بلور افکنک

بپای خم می نشاند مرا — وز آن جرعه جان بر افشاند مرا — وز آن پس دهد باده بشتاب را — سهی قامتی سیمتن کلعذار

وز لفش مرا تاب و تابش دهن — دو ابر و کمان و کمانش بکین — ز مشک سیه تا بداده کمند — به دوش اندر افکنده و پیچ و بند

بدینسان بیارد برم لعل می — بنوشاندم جرعه رامی زنی — چو نوشیدم آن باده از دست یار — شدم مست و از مستی اندر خمار

وز آن پس منی بر آرد خروش — دو آوا کند بر دل چنگ و هوش — بنده فی لب چنگ گیرد بچنگ — من اندر بغل یار و دیرینه سنگ

ز خود بیخود شم در خروش آورد — وز آن پس بیکی در فشانی کنم — سرایم چنان داستانی بلند — که آید پسند دل هوشمند — بفردوس فردوسی سرفراز — کشاید برم دست بهر نماز

که دارم سر چنبر از ماه و مهر — فرازم کلاه سخن بر سپهر — بقد و سیمان سرفرازی کنم — بچوخ برین حکف تازی کنم

بمدح شهنشاه و سالاردین — محمد بن ذوی جان آفرین — چو از طبع خوشش فشانی کنم — بیزدانیان همزبانی کنم

فروزان کنم جان خیره اختر — به بخشایم داور داد کر — چو با شد تهی آستان ارس — نخواهم دراین پاریای ایچ کس

مرا لطف یار و یاور داست — چه حاجت مرا خود بکس راست — چو از فزاوی نیاز آدم — بدانشوران سرفراز آدم

نخستین ز لفظش بنایش کنم — وز این بر دل خویش رامش کنم — فرازم چان پایگاه سخن — که کرد و دو کیتی پر آواز من

جهانرا کی راه مینگودهم — بگفتار پیشینه آهو دهم — چو مدحتگر ساقی کوثرم — بشاهان کیستی همسرورم
امیدم بدرگاه شاهست و بس — نه بینم کسی را اگر هست کس — زلطفش چو او بی نیازم کند — در این همکنان سرفرازم کند
پیشینیان نامه دیدم بسی — نوشته از زندستان هر کسی — همه بیهده گفته ناپسند — که زو شد دل مرد دانا نژند
چه بود ترا در سخن پایه — نداشش بسر چتر و پیرایه — بدین داستان بلند گردن — که رانی بمدح شهنشاه دین
به بیهوده گفتن بزاد ورزیت — بدیند استاها خردیار نیست — چو در خورد نبینی در گنج خویش — گزینی چرا بیهده رنج خویش
چو آن نامها بر بنامه بسند — سرودم من اینده استا بلند — بدین تا به چندش دانش پژوه — هم آنگه تهانیز ازهر گروه
بدانگاه سخن پایه ام — زدانشوری نیز پیرایه ام — گجائی ایا دلبر کلعذار — گجائی ایا ساقی می گسار
به نی سطر با سازنازه نما — می لعل اور پیاله نما — بیاور بط و رود و تار و رباب — مهاکیر از چهره خود نقاب
دم چنگرا و جد انگیز کن — زمی ساغر لعل لبریز کن — گشایم چو من بر بگجتا لب — تو آور بساط شراب و طرب
فی و چنگ کیرومی سرخ فام — شراب کهن ساله انجن بجام — چه کویم ز خشن شهنشاه دین — برقص اندرآرم زمان و زمین
جوانه کنم گردش ماه و مهر — نشسته یکی روز بد شاه دین — بخنتین بر شش خاک ره بوسزاد — گرآمد پرشش شاه روح الامین

## آمدن روح الامین خدمت خاتم المرسلین صلعم و بنیارت عروسی و رفتن از بزرد رکاه

چنین کفت کی شاه فرخنده فر — دل آراو پیروز و کیستی فروز — هلا مژده کانی ده شاه باش — بکلزار دین سرو آزاد باش
فوید طرب دارم و خرمی — کزاین شاد باشد دل آکنده کی — نوآئین نشاط است و جشنی نوآست — بجنبیا کری همره مهرداست
چنین است فرمان جان آفرین — که با مهر مه را کنی همنشین — مه بانوان با نوسر فراز — بفرمان او آور بی نیاز
شبانه دو کیستی سپاری ورا — جهانزا دهی کامکاری ورا — دهی هم نشینی بخورشید و ماه — سپاری با بانوان راه شاه
جهاندار یزدان بود راهلست — خود این بند خورشید و مه راجست — بنظام دو کیتی بدین بسته شد — بدین بند از بند دار سته شد
زاهرمنیان ایکیان شهریار — کر آید بیانو کسی خواستار — بفرمان داد آور بی نیاز — زچرخ برین زهره آید فراز
بهر خانه کو مسایه نزول — سزد هم نشینی کند با بتول — براهنم چو کذشت روزی عمر — بیاید بدرکاه خیر البشر
چنین کفت کی شاه آزاده خوی — کی از تو دارم دل آزرده کی — کر از همکنان سرفرازم کنی — زقدو سیان بی نیازم کنی
بسجخ برین برفرازی سرم — نهی بر سرازلطف خود افسرم — سپاری مه بانوان را بمن — کنی سرفرازم در این انجمن
به نیسان ابو بجز آید پیش — بدین خواهش آراست جای خویش — به بینکونه خواهش کرد خواستار — زهر در بیاید بر شهریار
همه بهر با نو بجز اشکری — برآنخاک ره در نیایش کری — زهر سو سران پویه پوی آیند — همه بهر این آرزو آیند
همه بازرد کو هرو کوشوار — فراوان چنین پویه بهر نثار — همه با سلیهاز دیبای عین — زره می همه پرنیان رزین





دکر باره از نزد جان آفرین — آمدن جبرئیل امین — برشه خرامید روح الامین
سرودش کی ایسرور کائیات — ازجانب ملک وهاب در باب خدمت — پدید آور کیتی خاک و آب
چنین است رای شه دو کیتی — جبابب حتمی ملک وهاب در باب نزول زهره — درایزه بنابد کسی را سخن
چو فردا برآید درخشنده مهر — زبی اندر آید شب دیجور
فروزنده زهره بیاشود — بدین بیستون طاق تابان شود — کدر ساز و از منزل مشتری — زبام ثریا بپوی ثری
بدانخانه کو اندر آید زمین — پسندست با بانوش بنشیند — درآن ره و کزیت کیهان بسیج — بدان داستان بود باید بسیج
چنین است فرمان یزدان بین — که خواند نشش فرمان جان آفرین — شنشت چو بشنید دلشاد کشت — زاندوه این رطه آزاد کشت
همانکه خود شید شاه جهان — زپرده برآورد رازنهان — بدان خواستاران خورشید کشت — زجبریل بشنیده رازنهفت
سرآزاد و آنکار سر شد دژم — دل ناداران برآمد بهم — همه دل پرامید و جان بسیج کرا — بدان تا چه بازی کند روزکار
وزآن سوشته مه بانوان — بدل شادمان بود و دور شتران — چو بشنید کزواور بی نیاز — زطاق فلک زهره آید فراز
زشاه جهان دل پرازهراشت — بدل فکسی از آنقد و چهر اشت — بسوی جهاندار بی نیاز — همانکه برآورد دست نیاز
کرای خشکارزا توباشی پناه — توئی داد کر داور مهر و ماه — فرومانده کانرا توئی داور بس — به بیکبد بدی نیز فریاد رس
توئی آکه از راز و اسرار کس — برت آشکارا همه کارکس — دلم مهر آکین بدار تو — بنا شد دلم جز طلبکار تو
دل خویش خواهم که شاد ان کنم — زدیدار تو ارمش جان کنم — چو کفت چنین مانو نهر فراز — سروشش آمد از او در بی نیاز
کرای از تو زنده و چرخ کبود — زنارت جهانرا بود تار و پود — هزاران چو مریم کنیزد رت — کلیمت کمین خادم اندر رت
سپیجا غباری زدر کاه تو — سپهر برین کردی از راه تو — زنوزت درخشان بود ماه و مهر — زسویت فرازاست طاق سپهر
زنور تو این کنبد لاجورد — بهامش فروزنده یاقوت زرد — چو نامت بهام فلک بر کشند — مراطق کیتی و آل آرایشت
بجز نشه تراهم نشینی سزید — نه بینم ایا با نوازنده — زکیتی بجز تو ورا او طلبکار نیست — وزاین همکنان برفرازم ترا
تراجز نشه دین سزاوار نیست — ازین شاد شد با نوان با نوان — براو فروخت فرخنده جان و روان

## نزول زهره در خانه امیر مومنان علیه السلام و کذاردش آن

بدین آشب دیکر آید بزه — خرامید ماه و نهان کشت شید
بزرکان همه با دلی پرنیاز — بسوی جهاندار بی نیاز
پر از مهر با نو دل سروران — نهاده بخاک سیه سر سران
همه جا مها سبز و زکار رنک — زدیبای زربفت و چین و فرنک
بنا کاه زچرخ اندر آمد خروش — بر قص اندر آرد فلاطون هبد دیر
بسیار کان اندر افتاد جوش — بجنبش درآمد دل چرخ پیر
برآمد بهر کردش ماه و مهر — بر قص اندر آمد زشادی سپهر
بر قص اندر آمد زشادی سپهر — بکردنبیان اندر آمد زمین — بدین مژده کین روز شادی آمد

ز جا زهره آنگه خرامید زود — ز بام ثریا بیامد فرود — ملک را ز نیکو دلی شاد کشت — تو گوئی جهان جنبش آباد گشت

همانگاه زهره برآورد جوش — بسیار کان گفت سر بر خروش — بدانید این آشکار و نهفت — که در طاق گردون مینا نخفت

بدانخانه اکنون خرامان شوم — ببرجی کنون مهر تابان شوم — که نیچرخ خاکی درگاه اوست — در خشان خم راز پرتو ماه اوست

بدانخانه چون سر فرود آورم — سر افرازی از زهره بود آورم — خدارا اگر بهکمان و قرار — در آنخانه ناچار بوسش مدار

ز بهر سجودش قد چرخ خم — ز فرتش فزاید فلک بیت کم — اگر خواهد او سر فرازی کند — بیکدم دو صد چرخ سازی کند

بدینسان غزلخوان بشاط گرد — سوی خانه شاهش آگه گذرد — بدان خاک درگه در آمد فراز — همی برد او را بنجوبی نیاز

چو بر خاک آن نقش بست بنچم — بخواری بمالید رخسار و چهر — زچرخ برین پایه‌اش گذشت — زخورشید و مه برجش اندر گذشت

چو از چرخ گردون بدانجا رسید — چگویم که زانجا که چون او ندید — چو برج شرف را بسر کرد طی — نه افلاک را دید در زیر پی

بروح الامین یار دانباز گشت — زخورشید تابان سر افراز گشت — بسی آمد و کرد و کاندر زمین — بماند بدرگاه سالار دین

بنا چار زانجا خرامید تفت — بچرخ سه از اوج خورشید رفت — بدرگاه بانو خرامنده گشت — ز افلاک رهش مهر تابنده گشت

بزد بوسه آنخاک درگاه را — که خود آفریننده داد ها را — بخاک رهی سرش آمد فرود — که تا رشح بی چرخ یارد بود

بدرگاهی آمد ز بهر نیاز — که گر دشش یکره دون بی فراز — غبار رهش چرخ را مایه بود — فراز درش بر فلک سایه بود

چو نزد مه بانوان سود سر — همی دید زو مظهر داد گر — نه افلاک را خاک درگاه دید — بگویش هزاران رخ ماه دید

شده مهره و ماهش نخواهشگری — بیکدیدنش در نیاسیگری — سرودش گر ای با تو سر فراز — که دارد جهان تو دست نیاز

تراداور داد گر یار گشت — همان بخت فرخنده یار گشت — بجان آفرین هم نشینی کنی — ز روی خدا خویش بینی کنی

زمی گر بهفتد بخاک سپهر — دهد بوسه خاک تو ای خوبچهر — زمین سر فرازد که ماهش توئی — دو گیتی بران کش شاهش توئی

فلک گر دشش بهره دارد تو — جهان پر تو عکس رخسار تو — چو ان خاک درگه سراو آرزوست — خرامان آنجا بر او آرزوست

چه شد زهره از خاک رهوی اوج — زبانش چو شد زهره از چرخ هفت — بتسبیح و تحمید و تکبیر گفت

چه صدره ز تسبیحش آمد درست — ستاره بچرخ برین ماه جست — سران را در آن دید بهر شدم — دل شاد مانشان بر آنبهر شدم

از آن خواهش از شهر یار جهان — همه خرمه خوار و پژمرده جان — روان در دا کین سر بر زنم

توان پر ز تاب و روان پر ز رنج — ز دیده بر خشان دران آب کرم

چنان کز نزد خدای جلیل — ولیکن بنده جای گفتار هیچ

بهشت برین را بیارای زود — خطابی بیاید بر جبرئیل

پس آنگه خرامید روح الامین — که از جانب رب جلیل — دران شادیت بر بیاید غنود

بدرگاه یزدان رسیدن جبرئیل

بهشت برین را بیارائید و زینت کنید — غزلخوان شادی بیاغاز نید

بطوبی بسی جامه بر استند



بر سیم ساق و بدن نرم دست — همه از می لعل ساغر بدست — همه طاق ابرو ز مشک سیاه — ببالا چو سرو و بصورت چو ماه

همه تار ها شان شکن در شکن — گشاده بچین در بر یاسمن — خم گیسوان حلقه داده بگوش — همه مشک آگین بگشاده بدوش

ز نرگس همه ترک و خنجر بدست — همه مست و خمر و بساغر پرست — رخ از سوسن و یاسمن خوبتر — لب از نار نی پر آشوب تر

همه سرو قدان مشاطه گر — بزیور بیاراسته پا و سر — درون سیم ساقان بخلخال مشک — مثل سیم پیکر چه کافور خشک

دو ساعد دو بازو رسین بلور — دو دیده ز می گشته مست و خمور — زبیجاده بر برگ گل بیخته — شب و روز با هم در آویخته

دهان پر ز در خنجه مانند تنگ — لب از نشتر لیک یاقوت رنگ — زنشسته دهان لیک بیکر شکن — زبادام دیده دراو مردمک

ز یاقوتشان قند در دل شکن — ز بادامشان دام در اسکستان — بر چشم را بر و بنجوا شکری — کمان قد بهر نیاز شکری

همه شوخ چشم و همه دلپذیر — بهر جامه پرنیان و حریر — ز کوهه بسر جلد را میمناج — خرامان بیالا چو شمشاد و عاج

همه کیسوان با کمر بافته — ستاره بدان بافته تافته — دو گون از می لعل ساغر خجل — چو بر گل چکد سرخ آب انار

غزال سیه جلد را نیم مست — فکنده به تنجه چین بر شکست — ز تیر دو مژگان لف تابدار — میان از سر سوی بالا یکتر

بکف باده از ساغر لعل رنگ — نهاده بهر تار و مضراب و چنگ — یکی تار بر کف یکی باده نوش — فکنده همه گیسوان را بدوش

یکی گشته از باده با ما مست — گرفته یکی زلف مشکین بدست — غزلخوان یکی با دل چنگ و تار — یکی از می لعل گلگون در خمار

یکی مست از ساغر می رنگ — یکی نیم مست و بکف جام می — بغمزه همه جادوان غزال — بطعنه همه ابروان هلال

بر قص آمده چنگ بر روی چنگ — یکی با شتاب و یکی با درنگ — یکی مجمر افشان یکی مشک بیز — یکی جرعه گردان یکی باده ریز

یکی عود سوزد و یکی رود ساز — یکی دلفریب و یکی دلنواز — زمستی یکی بچه از جا فتاده پست — یکی با نشاط آمده تازه مست

چه از می بر خسار سوسن شکن — چو شبنم بمرگ گل یاسمن — ز شادی بر آورد و گوهر فروش — هم از خرمی زمزم آمد بجوش

دل قدسیان و جه اهنگر شد — نوای چغانه طرب خیز شد — بشادی کی جان کرو بیان — بنجنبا کری بزم قدوسیان

همه نغمه خوان همه بزله گوی — بدین جشن بخیر نهاده در رو — سرافیل و میکال ساغر بدست — همه از می ناب سرشار و مست

پس آنگاه جبرئیل آمد پیش — زیاقوت پیرایه بر جان خویش — بسی گونه گون جامه رنگ رنگ — بیاورد و با تار و مضراب و چنگ

صف حور یانرا بیاراست تن — زیاقوتشان گونه گون پیرهن — بیکدست بر چنگ فخنده سوی — بدست دگر شان طبقهای نور

غزلخوان همه چنگ گرفتند پیش — لب از ساغر لعل یاقوت رنگ — بدینسان زبالا بیامد فرود — برخانه شاه با فر و جود

بیاراست جشنی چو باغ بهشت — تو گفتی زشادی جهان لاگذشت — دم چنگ برهم کیوان رسید — بدین بیستون طاق ایوان رسید

تو گفتی زمین سوی اوج اندر است — زشادی دو گیتی موج اندر است — دم چنگ به مرج با نو شاه — درخشنده خورشید تابنده ماه

پس آنگاه جبرئیل از فرخ نژاد — بیامد بنزدیک شاه آزاد — ستودش که ای شاه بالا و پست — که یزدان نبات جهان پرورشت

بفرمان داد آوری نیایش — بامر تو ای شاه گردنفرازش — سرودم من این عقد خورشید وار — جاندار با تو جاندار شاد

هر سپوخ راز نیو آراستند — بدین جشن کردون به پیراستند — برقص آمده در شته کانیات
بگفت این و با قه سیان بر گشت — سرش از می ناب سرشار گشت — بدانستان شه بدساط طرب
پس آنگه رسول جهان آفرین — بیامد بهمراه روح الامین — بیاورد آن مهر گیتی فروز — اگرچند خورشید نامه بروز
بشب جلوه گر شد چو مهر آفرین — رزویش و صدها شد چو پروین — بیارامست عنبر من ماه را — گرفته ره خانه شاه را
بپیش خرامان شستشاه دین — غزلخوان به بنبال روح الامین — بیکدست بیکال مجمر بدست — بیکدست سرافیل از باده مست
صفی بسته از باغوانان رسل — غزلخوان همه مجمر جشن بدست — بیکسو ره بسته کروبیان — بطرفی صف آرای حوریستان
ز غلمان همه شاهدان مجمر — بجنبیدن آمده بزم حور — همه چنگ کوبان مضاربزن — زشادی زدندی همه کف بکف
بدینسان با نا له و چنگ و تار — ببردند مه را بر شهریار — قرین گشت پس جای یکان بدین — به یزدان جهاندار شد همنشین
بدینسان مراپش زین پایه نیست — بجز خود خدا را مذ انست کس — نهانی دراین پرده منست بس

## غزوه بدر صغری

### و اغاز داستان بدر صغری و فرستادن پیغمبر سپاه بنبال کاروان ابوسفیان از بن بخش

مغنی کجائی دمی دار کوش — سر چرخ کردنده دودم بدوش — تو نوشنده می باش و بنواز رود
چو بگذشت چندی بر نیو کنار — هی رزم و کینش بدی آرزو — شبانه طلب کرد او رایزن
جهان شد پر آواز دین او — هر آنچت بگویم بگو گوش دار — بیاید گزایدن خرامی براه
زهر سو دلیران پیکار جو — به همراه برای یل ارجمند — ازایدر چه بروی برآید بروز
سراندر کشند زآئین شاه — هر آنگو بگو ید برآرای کار — ولی آنجا بنجوی آزاده مرد
دلیری بدابن بخشش نام او — ول آماده کین آهنگیاش — ز ابنوه دشمن بلندش خروش
جهانجوی و بیدار و آزاده خو — ز دشمن گرآید جهانی سپاه — چو گیرد جنگی در آید بجنگ
چنین گفت کای پهلوانان مدار — ز ابنوه جز شرم نفزاید ش — دراین راه کین نیک سپه ار باش
نویسم کی نامهٔ دل پسند — بپاسخ برآورد شادان چو بن — چنین گفت کی شاه والا گهر
که کن بدان نامهٔ نامدار — خرام شتابان بآورد کین — اگر کوه پیش آید از دشت سیر
همیشه بسپیده جنگیاش — که کین نه بیند مر اکسی بجنگ — به پیکار شان بسته دارم میان
که کوشش و کاه آورد کاه — سپه را همی مرد کین باید ش — ز بیشه ندیرند شیران نیستان
سپه را همی مرد کین باید ش — ز بیشه ندیرند شیران نیستان — نه پیچم زآورد شیران بان





چه بنوشته شد نامه نامدار — به دو اد شاشب که کهکار — بیاراست پس خشین جنگی سپاه — جهانیده کان داهل کینخواه
همه ازاده با فش لیر و ترک — بگفت که نه کوشان در فش برگ — دلیران جنگ آور پیلتن — یلان سرافراز نو لشکر شکن
کزین گرد و شد از کوه و هامون خروش — برفتند کردان با فزونش — همه تیز تک تازیانی سمند — نشسته بر کستوان و کمند
بیامون همه راه بر داشتند — سر خود برماه افراشتند — سه روز اندر آن بیغاد دژ — پس آنگه سپهدار آزاده خو
طلب کرد کردان نامه نامدار — فرو خواند آن نامه شاه دین — نوشته در او به جانیده پشاه — که ای پیلتن پهلو کینه خوا
زره بر بر و دار هی کام خویش — چنین تا یکی نخلت آید به پیش — از آنجا دگر بر نشاید گذر — بران با دلیران پرخاشخر
بی با ش پیروز و رهسپر دران — چنین تا بیاید زره کاروان — پس آنگه پی کین میانرا به بند — بکار آر آن تا بداد و کمند
چو کردان شنیدند فرمان شاه — سر و دند کی پهلو کینه خواه — همه بهر فرمان سر انجیده ام — پرستنده شاه را بنده ام
هر انچیز کو بد بجای آورم — جهان را همه زیر پای آورم — کز زنیت مارا ز فرمان او — همه بنده خاک دربان او
چو گفتند اینسان که کردان جنگ — کمرها پی کینه بستند تنگ — چو شیران جنگی خروشان شدند — هژبران کین باز جوشان شدند
برفتند یاران ان جایگاه — گرفته سوده بودی جانیده شاه — نشستند روشندل آشوبان — همانگه بیامد زر کاروان

### رسیدن کاروان ابوسفیان به دشت بدر و گفتگوی عمرو خضرمی سردار کاروان با یاران لشکر خود و زدن همگروه دو سپاه بنبال

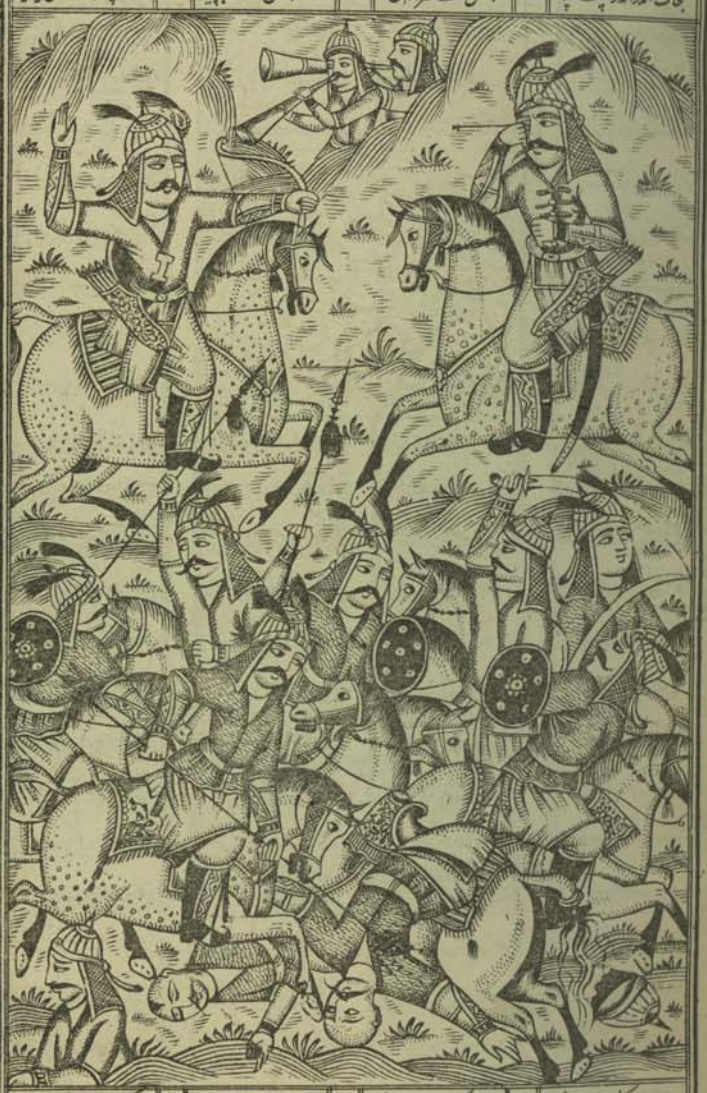
سر کاروان بدی تیز گام — بیامد بر آن آبگاه خرام — جهانجو بداو عمرو خضرم بنام
چو آن نامداران کین آبدیه — چنین گفت عمرو جهانجوی مرد — برسید و لرزید و دم در کشید
ز شبرنگ تازی بیاده فرود — ازین پویش جایه آیین کی — سپه را بی کین برآراست زود
فرود به زگردان شاهش سوار — نماده سوار است پیشین کی — همه شیر گیره همه پیلوار
بیاورد گردان لشکر شکن — به نیکو نه تا روز یکبر گهر — بگفتند بسیار و چندی سخن
بدان نامداران با دست برد — کشیدند صف از دو رویه سپاه — بدشان بود رای آورد گاه
چو ابن بخش دید انگه نهب — چو خورشید از کین بر آورد تاب — بران بخش و لها راستیدن آیم
گو شیده و مردانه جنگ آوریم — گران گرز بر روی چنگ آوریم — بران گرز و تیغ و سنان و کمند
شنیدند چون نامداران جنگ — گرفتند زوبین و نیزه بچنگ — بدان دشت پیکار و کین ساختند
وز آنسوی عمرو اندیه پیش — بجنبید پر کینه از جای خویش — سوی لشکر خود خرو شید سخت — که ای نامداران برگشته بخت

شها را کمر دل زجان سیر گشت | دلیر مرا پیکر آژیر گشت | نه اینجای خوابست کین آرمید | بلا هین کمان و کمین آورید
بکوشید و جوش و خروشش آورید | بگرزگران خصم هوشش آورید | ازاینجا ستان لشکرش بر نشست | گر فتند بیشمر و کردند پست
دو رویه پی کین برآویختند | چو برگ خزان سرفرو ریختند | کماها کر فتند بر روی دست | خروشان و جوشان بپیلان شدند
بیارید آنان تیر باران گرفت | جهانرا خروش سواران گرفت | رخ ماه شد تیره از تیر تیر | چو غربال شد پرده چرخ پیر
ز پیکان الماس تن را درود | زخون رزگشت بسان رود | ز آهنگ تیر آسمان خسته شد | ز بال یلان راه بسته شد
ز جوش سواران شمشیر زن | ز آهنگ گردان همه تیرزن | فلک گشت لرزان و چرخ آهنین | بشست یلان مهره داد و ستین
چو این جنبش دیو کژ تیر تیز | ز گردان رخ دشت شد لاجورد | خود شید و آمد ز قلب سپاه | دلاور بپیش یلان کینه خواه
همره جابجوی پرخاشخر | گرگر و چون پهلوانان مور | چو شیری که باشد به نخجیر کور | پی کینه دارد همی رزم و شور
یکی کوه سان ساخته از سپاه | نموده ز خون لعل آورد گاه | دل مرد جنگی از آن تیر تش | همه رای او کین آوریدن شش
بجولان در آورد خنگ ستیز | چو شیری که آید پی رستخیز | سوی عمرو غرنده گی کینه جوی | چه خواهی ز پیکار کان سپاه
اگر مرد نامی همی پای دار | کمر کن کرایندن کیسه دار | ترا روز نبرد روزی آید بسر | به بهوده دیگر مشو چاره گر
چنانست بیاموزم آهنگ را | که دیگر نپوئی ره جنگ را | چو شنید عمرو دلاور خروش | بر و نرفش از تیر بیگاه و هوش
که گر تا سوی جهاندیده | کشتن آین رخشش نماند | از عمر و زرا | که باشد چو شیری ز شت بنرد
ز آهن یکی دیده جنگی و لیس | وفر از نمودن سپاه لقمان | برشش چون بر بره پیش چیر
هنگی و مان و پنگی بکین | خروشید کی گرد پیکار جو | سرش با سمان و پیش بر زمین
بدیگونه گیریم ره کاروان | مذاری ز کردان جنگی نشان | همانا که آمد زمانت برو
مذانی که مرگت بروی لواست | گرین گینه ات آمد ز دی ما بسر | مرا عمرو گوید در و زجنگ | به پیکار شیرم بود عار و ننگ
تو اکنون بدین لحمی آنی بپیش | چنین چند ازی بیازی دی خویش | چانست بدوزم به تیر خدنگ | که دیگر بخوانی ره نام و ننگ
بگفت این و چاچی کمان کر گرفت | هم آورد و مانده بدو در شگفت | بر ابن خشم بر بارید تیر | سیه شد ز پرده من چرخ پیر
هوا تیره گون شد ز تیر عقاب | بپوشید روی مه و آفتاب | چو این خشم دید برز خروش | که ای بد سیر گرد بر گشته هوش
نخستین بهمن جنگ دان برز | چه آموختی رو پس در بنرد | بگفت این و بگرفت چاچی کمان | هم آورد او را سر آمد زمان
بدان چرخ چاچی بچیده زه | بر آورد و برزد برابر دگره | ز ترکش یکی تیر آهن گذه | گرین کرد شیر اوژن نامور
بیالید شست و بیاز و چنگ | بچاچی کمان و بچرم پلنگ | چو آمد زه چرخ چرمین بگوش | به نخچیر نخرج افتاد و جوش
بلرزه در افتاد گردون سپهر | قضا کفت دارد و قدر کفت گیر | نشانه چو آمد برهم نبرد | نزه شست بگشود و نامد بدرد





چو برنده شد تیر بر آن نشست | بر آن سینه عمرو تر نشست | ز پیکان چه پنداشت ابر گرفت | سر خصم را مرگ در بر گرفت
بخاک اندر آمد ز پشت سپاه | ز بهش گفت مهره دوش گفتا | همانگه بخش اندر آمد بپیش | سری پر ز جوش و دلی کینه کیش



سپهدار جنگی چه آمد برش | بخنجر جدا کرد از تن سرش | بنزد سپهبد چو آمد سپاه | چنان کشته دید به پیکار خواه
ناهر نیان اندر آمد خروش | بابلیس و اژون در افتاد و جوش | گریزان برفتند از رزمگاه | ز مرگ سپهد جهانبین سپاه

همه دشت پرگشته و خسته رو — دیار پر بندگران بسته رو — بیامد همانگه سپهدار دین — بیاورد گردان با فسر گین

بفرمود دل را بهر خوش کنید — به پیروزی جنگ را پش کنید — بفرشنشاه گیتی فروز — بشستن بخواری سیه کشت روز

پس آنگه همه سیم و گنج و گهر — همه کستوانها و کیلی سپر — بغارت از آنجا بگذاشت کین — پس آنگه سوی شه رماندن گرفت

بیامد بر شاه فرخ نهاد — نخستین برش خاک ره بوسه داد — بیاورد یکسر بر شهریار — زر و سیم با بارها کوشتوار

بر او آفرین خواند پیروز شاه — که بیتو مبادا کمند و کلاه — چه بگذشت روزی بر آن رزمگاه — بدی شاد شاهنشه کامگار

## کاهی تا فتن لشکر ایران بر کاروان و دوم قرشتن و لشکر کشیدن انحضرت بعزم تاراج و گذشتن کاروان از آن راه

پس آنگه دلیری ز یاران دین — بر شاه بوسید روی زمین — بپوشیم ره را سوی کاروان — بایشان نگیرند بزد آوریم

چنین گفت کای شهریار جهان — شنیدم ستم از گفت کاکمان — هم آن یاره و طوق و هم خواسته — بر آن کاروان جمله سیفیان است

یکی کاروانیست ز بطحا زمین — بهمراه کردان با فسر گین — بگفتا بگردان پیروز گر — که بایه از امید همه پر گزین

سوی شام پوید اکنون براه — ایا نامداران پیکار خواه — بگیریم ازایشان همه خواسته — سپس کار ما کرد و دارا ستست

خوش استای شنشاه با آب و آب — که لشکر کشی از پی کارزار — زاهرمنیان نیک جویا شویم — زنشیره دشمنیجان کنیم

همه نامداران روشنروان — سر کفر کیشان بخرد آوریم — هم آوار گفتند با شهریار — شنا آنچه فرمانده ی آن کنیم

بگیریم اسبان آراسته — زدشمن در ایرانشان بهراست — همانا مدار و همه کینه ساز — برشاه ازهر گونه آیینه

شنشه چو بشنید افراخت سر — برآریم دست علی از آستین — جهان دیه کان کین پژوه آمد — شنشاه بشت برشت پوه

سوی کاروان راه پویا شویم — سپس کار ما کرد و دارا ستست — دلیران نزم آور و پرخاش جوی — به بینان دلیران با فر و زور

شنیدم که چون نامداران کار — بگیریم ازایشان همه خواسته — شنشاه بشت برشت پوه — علی دست و بازو بجای آوریم

زهر در بیامد سپاهش فراز — هم آوار گفتند با شهریار — سوی راه تازان شتابان شدند — شتابان بکوه و بیابان شدند

سراسر سران تخمه جنگ جوی — همانا مدار و همه کینه ساز — چنین تا دو منزل بپیمود راه — چه روزد که چا در لاجورد

ایا نامور شاه و سالار دین — جهان دیه کان کین پژوه آمد — فروزان شد از چهر یاقوت زرد

همه پیلتن کرد و لشکر بپای — شنشاه بشت برشت پوه — خرامان بنزد جهاندار شاه — چنین گفت کی شاه آزاده خوی

دلیری شتابان بیامد زراه — علی دست و بازو بجای آوریم — ولی کاروان را نیابی بهی — گذر کرد سیفیان از هیرمند

اگر چند در ره شتابی بهی — خرامان بنزد جهاندار شاه — طلب کرد نام آوری کینه ساز — بفرمود کی پهلوانان مور

چو بشنید شاهنشه سرفراز — چنین گفت کی شاه آزاده خوی — نگهدار باشی ره کاروان — چه زانجا به بینو بیاید باز

نهانی در ایزه بر و شتروان — ولی کاروان را نیابی بهی — که پویم شتابان به پیکار شان — چو از شاه چنگی سخن گوش کرد

مر اسر از آگاه از کار شان — گذر کرد سیفیان از هیرمند — دلیران و گردان کی و نفراز — در نا بوده در آغوش کرد

روان گشت گاه از گهان سوی راه — طلب کرد نام آوری کینه ساز — دلیری سرافراز بد کینه خوی — بشام اندر آمد سری پر غرور





همانگه بیامد برش آگهی — ازین لشکر و فرشاهنشهی — که شد کشته عمرو جهانجوی کرد

وزآن آمدن نیز با رو گر — شنشاه با لشکری نامور — چه بشنید شد از سر برش تاک آگاه

## آگاه شدن سیفیان از تاراج کاروان و گشته شدن عمرو بن زواته بفرستادن و فرستادگان به بطحا نزد دلیران قریش

در ینا ز عمر و آن گرانمایه مرد — که زد لشکر شاه آباد گشت — همی گفت با نامزد من باد گشت

در ینا از آن سیم و زر و گهر — که زد لشکر شاه آباد گشت — شد آراسته لشکر شاه دین

در ینا که از لعلهای ثمین — به بطحا نزد دلیران قریش — زنم شنشاه دین لشکر ریز

به بینان فرا وان سخن گفتنی — فرستاده شد — چنین گفت کای گرد آوند کیش

دلیری هنرمند و پیروزگر — که مصعم بر شش نام و بند پدر — طلبکرد او را فرو شان پگاه — چنین گفت کای گرد آوند کیش

به بطحا از ایدر بر و تازیان — بر نامداران روشن روان — با یشانده آگاهی از شهریار — که بر باد گر تیره شد روزگار

فرا وان سپه دار از هر گروه — ره کاروان را شده کین پژوه — بتاراج بر دآنچه خواسته — دگر بهر کین لشکر آراسته

گرایه ون دلیران بطحا زمین — نیارند یاری ز گردان کین — زمانده نه یکتن بینا بر پها — که سر ها بود در دم اژدها

زمین تنگ بر با نگو شش بود — بدین مردمی نیز پرخاش بود — چو بشنید مصعم از آنجایگاه — به بطحا روان گشت تا زان راه

چنین گفت کو بنده راستان — ز گفتار آن مو بد راستان — به بطحا بدی با نو سر فراز — جهان را برش بود دست نیاز

ز خوبشان شانهنه کامران — پیش عاتکه نام ور شروان — رول مصعلا تا بیل دو دراشت — پرستش به نیواز هو در داشت

به عباس فرخنده خواهر دی — بجان نیز مهرش بر بر دی — شبی شاد مان با نو گاه نماز — تخت ز رانده و دو آمد بخواب

بخواب اندرین دید از اژدها — که آمد به بطحا کی کینه جوی — برآورد از پرده راز نهفت

## خواب دیدن عاتکه بانو در مکه و بیان آن او را

گرهان تختمان تیره و نامدشت — بکه دان خروشید و غریو گفت — همان ساغر مرگ سرشار گشت

به خمار از ایدر شتابان بشیو — که خواب اندرین دید از اژدها — بگشتگ خویش آزان شیو

سر آمد دگر رو زگار درنگ — بسوی حرم آزیان راه گرفت — گر آمد که سر آن دار آید بسنگ

ازانجا به بینان بیامد فرود — خروشان برآمد بیام حرم — و گر گفت آزاد را بش دگم

و گر باره آن گشتها تازه کرد — سوی بوقبیس آمد از راه زود — سرش پر ز خشم و دلش کین پژوه

سوی شهر بطحا نخستش گزین — جهانرا بگفتن هم آوا زه کرد — ازانگونه بگرفت یکبار ه سنگ

بهر خانه سنگی آمد فرود — بپاخاست با نو پس خواب نوش — فرو ریخت در شهر بس بد یرنگ

چو شد روز رنگی سپهر بلند — فروزان شد آن چهر اسکندری — بپاخاست با نوز جا برشتاب — پرانده یشه جانش شد اندر شگفت

## بیان نمودن عاتکه با بانو خواب را و آگاهی یافتن قریش و گفتگوی ایشان با ولید و عباس

به عباس انخواب را شیخ گفت — وزانشنه دل مرد با داد و جفت
همانگه ولید آمد اندر برش — برانیشه چند چکی سرش
سخنین برش را و پوزش گرفت — پس انگه ز اندیشه پرسش گرفت
چنان چار شد باز گفتش ز خواب — که آمد بجنب اندرون تیره آب
ولید این سخنها چو ز و گوش کرد — بسیکره بر آورد از دل خروش
از آن خوابشان جمله آگاه کرد — سراسیمه از نامه آه کرد
نمود مذ با یک دگر انجمن — ز هر گونه رانده بهم سخن
چنین گفت کاید آزاده کیش — شد از خواب با بانو دل ما پریش
نه تنها گه مردانشان رهبرند — زنانشان به یکره پیغمبرند
نگویند چز گفتهای بهند — نخورد کسی زین سخن سود مند
نپیمم این خواب را آشکار — بجان توای سرور کارگار
نویسیم هر کشوری نامه‌ٔ — بهر جا بود مرد خود کامه‌ٔ
ندیده و نه بیند کس از روزگار — چنینشان بود رسم و آیین کار
به بانو چنین چند گونی سخن — ترا شرم نبود در این انجمن
بدین پستی ای مهر تو شیر مرغ — مرا بچه خوانی و به سر شت
نمانده یکی زنده و باز جای — سرانشان در آید همه زیر پای
چو گردیده تیره رخ آفتاب — ز دیبای نخجیر آمد نقاب
همه داد خواه و همه پرخروش — بگفتند کی گرد آزاده هوش
برو ان ز بیچاره کی ناکسان — همید استندی فسوس و فسون
از اینده استا نها ترا شرم باد — رخ پهلوارت پر آزرم باد
از این گفته شد نامور شرمگین — بروهای مردی بر آید چنین
پر از کین روم در برجیره سر — از اینده استان گر بکوبد دگر
کم پشت نامش ز گردنکشان — که زین پس از و کس نیابد نشان

## رسیدن فرستاده سفیانیان به واگاهی یافتن ایشان از قریش

بسیکره بر آورد از دل خروش — پر از نامه از اجنگ و آشفته بر او
سراغاز پر از نامه آه کرد — ز اهریمنان اندر آمد نهیب
ز هر گونه رانده بهم سخن — ز کردان خود شید چون گرد کرد
شد از خواب با بانو دل ما پریش — شکفتم من ای کرد پیکار ساز
ز نانشان به یکره پیغمبرند — شمار انه بینم نشان از خرد
نخورد کسی زین سخن سود مند — سه روز اندر آید بدین آرنجیم
بجان توای سرور کارگاه — بهر سو فرستم همونی دمان
بهر جا بود مرد خود کامه‌ٔ — که زولا دناشم نجوید کاستی
چنینشان بود رسم و آیین کار — چو بشنید عباس والا گهر
ترا شرم نبود در این انجمن — ایا بیهده گرد و اردن نژاد
مرا بچه خوانی و به سر شت — به بینی کزین نامداران کهن
سرانشان در آید همه زیر پای — بگفت این و زین بر کاشت خم
ز دیبای نخجیر آمد نقاب — بنزدیک عباس روشنروان
بگفتند کی گرد آزاده هوش — چنین چند یاسم سر انشان
همید استندی فسوس و فسون — کنون نام مارا بهم بر انجمن
رخ پهلوارت پر آزرم باد — ز غرت نداری همانا نشان
بروهای مردی بر آید چنین — پاسخ چنین گفت چون صیصناک
ز هر گونه رانده بهم سخن — بر آشفت چون شیر غران ز جای
که زین پس از و کس نیابد نشان — چه تابید روز و گرآفتاب

## رسیدن فرستاده سفیانیان به واگاهی یافتن ایشان از قریش

وز آنشنه دل مرد با داد و جفت — پر اندیشه چند چکی سرش
که آمد بجنب اندرون تیره آب — بتزدیک ولید ان یکتا خروش
شد انیم رخسارشان چون زریر — به عباس بیغاره کی بر شمرد
وز اینده دو ده هاشم سرفراز — کی اینکونه نادانی پرارد
هم از خواب این بانو خوب چهر — وز هم آگهی نیز کار آگهان
که ز ولا دناشم نجوید کاستی — همه کژی و کفت ناراستی
چو بشنید عباس والا گهر — خرو شید کی بد رک خیره سر
ترا در گاران همه تیره باد — که با شند اید ر دین پیرزن
سوی خانه خویش شد پر خشم — کی انجمن گرد شد از زنان
ز این بیخبر و مردم کهن — بر این نامداران فرومایه اهرمن
از اینکونه نگشاد این ابلهان — فرو زان شود خورشان با یاد
برانند از زم از دو ده اش تیز تر — سران با بر آمد سر از خوابگاه
بنزدیک ولیدان پیکار خواه — همه جامه ها را بهر کرد چاک





## در بارزه جنگ آزروان و منشور نگردن

هی نالد کز دهسی زد خروش — ز نا تارسان آج کاز روان
خلیده و دل و تیره جان نوان — سری پر ز کین و دلی پر ز جوش
که دیگر نخوید آرام خواب — چنین گفت با نامور سرکشان
سر آمد شمار او کرد و خوش — که آمد بیند گاه ترش — بتنگ اندر آمد زین تاسان
پس آنگه نخستهای سفیانیان بگفت — ز پرده بر آورد راز نهفت — شنیدند چون اینسخنها سران
چرا بهم یکسر بجوش آمدند — و ز آن کاروان در خروش آمدند — همه شهر سار و همه تیره جان
سراسیمه دیلمان لشکر شکن — و گر باره گرد نه یک انجمن — چنین گفت بوجهل تیره روان
که دیگر سر آمد زمان درنگ — همه نام نامی در آمد به ننگ — بتنی به بینان سر افرازگشت
خدایان ما هم خوار کرد — چنین تازه آیین پدید آر کرد — خدای نه دیده ستایش کنند
بدل هش پادشاهی کند — بهر دم زمانه خواهی کند — به نیکار کردون نگردی درست
بدین کینه دیگر نشاید نشست — بباید کمر بهر پیکار بست — همه نامداران با فر و کین
ا ز ورزم چو نیم کین آوریم — نگوشش زنین بر زمین آوریم — سر و د ذاور ا دیلمان جوان
ز گفتار تو ما نپیچیم سر — به بندیم در کینه یکسر کمر — ز شر کین دیرینه بازآدم
به بندیم بازوی جان آفرین — ز خوشش شود لعل رو پر زخون — بگشاد این دیر آمد غریو

## لشکر کشی قریش از بطحا بعزم نبرد با سفیانیان و رسیدن سفیانیان در نابکار در زاه با ایشان و تاختن بر دامنشان

ز هر سو دلیران پیکار جو — بتزدیک کردان جنگ — سران تیغ تن و نیزه چنگ — همه پیش پیمان مادران کین
سران هژبر افکن و سر فراز — همه سر فرازان پرخاشخر — همه کوه پیکر بیالای کوه
دلیران همه چون دمنده پلنگ — ستا لشکر لات و عزی و ود — چو عباس کرد چهانجوی پیش
چو آراسته شد بدینسان سپاه — سر انکشان عمرو بن عبد ود — شتابید آسا ز دیک و دیر
نشستند پر کینه بر پشت پور — سراندر از عقبه دلیر دوان — بدینسان بسی بر سر افراز پیش
بیلان همه شهوار و گردان جنگ — دلیران شیر اوژن نامجو — همه با در فش و کمند و کلاه
سر انسر کشان عمرو بن عبد ود — ولید و د گر شیبه نامدار — همه با بر آمد سر از خوابگاه
بدینسان سوی ره نهاده نهیب — سران جهانجوی پرخاشخر — وز آنسو بشام اندر آمد خبر

از اینگار سفیان ال گشتاد / ز شام آنجمی سوی او رنهاد / شب و روز تازان و پویان براه / چنان سیاه بنزد سپاه

بنجمه نشسته بران شادمان / که سفیان پیام مدرزه تازیان / همانگه دراویده بانش مدیر / خروشی بگردان کین برکشید

که تان ایدلیران پیروزگر / بیامد رزه خسرو نامور / شنیدند چون سرکشان سپاه / پذیره برفتند از خیمه گاه

برفتند نزدیک سفیان فراز / سراسر بهرو نداور انمراز / گرفتند مریکدگر را به بر / چه سفیان و گردان پیروزگر

همانگه زباره بیامد فرود / بنجمه برفشد ازراه رزود / بیاورد ساقی می لعلرنگ / برآمد خروشش ز دل تا بچنگ

می ناب در جام مینا مکند / دم فی بینیا هلاک شد بلند / گرفته سران جام باده بدست / چنین تا سرانرا بباده گرایدست

پس آنگه برآورد بوجهل سر / بسفیان چنین گفت کای نامور / نگه کن بدین نامداران گرد / دلیران و شیران باستبرد

فراوان سپاه است خشمانگر / سرانرا بکین هم سازورگ

## بگفتگو نمودن سفیان با بزرگان لشکر و نگاشتن کردن در باره جنگ دلیران دین و دلیران اهرمن

ولیران کینه و گردان جنگ / ز خون دشت چون رود آذرگ / شاه جهان رزمسازی کنیم

همه کین پژوهند و پیکار جو / ز خونش رخ دشت یکسر بآذرگ / بخورشید و مه داوری کنیم

که کینه ور و روز پیکار و جنگ / بپیکار ما بسته دارد کمر / بپیمان نه رزمرو کین آورد

بباید همه تنگ بسته میان / بتاراج کاهی برد کاروان / بما فرشتاهی فرو شد همی

چنین کینه یکسر شتاب آوریم / زلات و هبل پی نیازی کند / چنین تنگ دارد روز نیوند ما

سر شاه دین را بسنگ آوریم / وگر باره دارد چرخ برده تیغ / پی دشت کین راه پویا شود

یتیمی که هست از نژاد پدر / وز این گژدی کار گردون سپهر / که انسان نیمی کند کام کار

کهی رزم جوید زکند آوران / نه اورا سپاهست نه کرد نخود / بکامش شود گردش روزگار

بجوداد تا سر فرازی کند / بدین لختی و این فسرده یکی / نه جنگی سواران کی و رزرد

باین خود جان دارد و در دفع / اگر لشکر آید چه دریای آب / شمارد بما تنگ و بیغار کی

شکفتم من از گردش ماه و مهر / بجوشن اگر پیلش آید کین / همیشه سرافراز با تیغ کین

نه اورا سپاهست نه کرد نخود / که تا هن بپوشید رخ آفتاب / وگر کوهش آید ورا کینه خواه

بدین لختی و این فسرده یکی / زره پوشش گردد و مغفرین / همی تیغ بارد زابر سیاه

اگر لشکر آید چه دریای آب / هم آورد او مرگ باشد همی / کفن سازد آن جا مه جنگ را

بجوشن اگر پیلش آید کین / که شاه آید اندر گروش نگاه / گر انبخشش ماه شاهی دهد

که کین کرد او سیاهی دهد





زنا خواهرت گو بگرد و کین گیت / ببین زنده کی بر بیاید کریست / بجان تو ای سرور پاک زاد / تا هنگ کین آیین و داد

کز این جنگ و کین کی سیانم گشت / برآورده نامم شود خوار پست / نخواهم بکیتی دگر زنده کی / نه بت را نیایم دگر بنده کی

همان خشت از و چین پرنگ خشت / ببین زرد خوین سرشک خست / پیاپی خچین گفت سفیان بگوی / که ای چهر هنر مرد آزاده خو

به تنها چه رانی بدینسان سخن / دمی داستان گوش کن / شکفتی تو از گردش روزگار / پذیرو زی شاه در کارزار

تو کوئی ندارد سلیح و سپاه / نه جنگی دلیران پیکار جوی / اباینهمه لختی کار جنگ / ندارد کسی گاه کیش درنگ

برزشن دل شیر از بهره هست / زدانش همانا تو را بهره هست / اگرچند شه را نباشد سوار / که داند کز اهیدن کارزار

زبیدانشی و رکوئی سخن / نکویند گردان لشکر شکن / فراموش کردی سالار دین / شنشاه باداد آیین و کین

زهیدر ندارد کراکی / وباشد ندانش و دانستنی / ندیدی کرگوشش جنگ او / خروشش صف رزم و آهنگ او

ببری زنه چرخ بالا ترست / نه شیر است بازوی او در نبرد / کرکین تو کوئی نهنگ دژم / جهانرا بگیرد بسیوزد بدم

دل شیر دارد برو زن نرد / ولی پیل کیرد و کدارد برا / کرکینه شاه ارکان و کند / برهراب و خنجر به تیغ پرند

ببرد به بند دبه روز نبرد / بزه پیکر و پاوه دست و شکم / بکین بیاید سوی رزمگاه / نه بیمش بود از جهانی سپاه

چه او برفرازد همانا بتیغ / فلک بر بساید دو دست و دیغ / چو آتش بیارد چو آهن شکوه / جهان تا جهان رزمجو بمکروه

وه باد آتش کند کوه خاک / سرانرا سر از تیغ بندد چاک / چو یک پشه نزدیش گیرد بشیر / بنی را ببین بس کدار و گیر

کرا دیکسوار است با صد هزار / زجنگش همه خوار گردد و زار / چه اینگونه نباشد مرا هم بنرد / وگر چند بالی بگردان مرد

بباید همه دل پرا کین کنیم / سر تیغ بازهر آکین کنیم / بپیکر بپوشیم یکسر کفن / سر تیغ باشد بخنجان تن

ازایشان بجوئیم در دشت جنگ / فرازیم گردن ازین نام و ننگ / بنایدکه یکتن گریزد زکین / که سازم از و لعل روی زمین

اگر مرگ بارد چو باران تیر / وگر سیل آرد خون ابر بگیر / نوید اجل خیزد از بانگ کوس / درآید بکین کیند آهنوس

همه جای برپشت زین آوریم / چخیدن نمائیم و کین آوریم / همه مرگ را افسر سر کنیم / کفن بر بر خود قبا در کنیم

چه اینگونه در دشت جنگ آوریم / گر شاه دنیز اینگ آوریم / چه گردان شنیدند ازو می سخن / که اینگونه کشند کردان کین

بگفتار تو جلد فرمان بریم / زفرمان و رایت دمی نگذریم / چه اینگونه کشند کردان کین / نشستند پرکینه بر پشت زین

خروشان سوی ره نماند درنگ / چنین تا به بدر اندر آمد سپاه / سراسر دلیران پیکار جو

چنین نشستند گردان جنگ / بنجمه نشستند گردان جنگ / زدندی سراپرده نزدیک جای

زگردان کینه بی کاسیاب / چنین تا جهان شد همه تیره رنگ

چنین دید در خواب آن نامدار / برخیمه خویش آمد بخواب / که آمد دلیری بر اشتر سوار

بدان نامداران خود نیست تاب — کرای تیره روزان کز کشت
پس آنگه زاشتر بیاید فرود — سبک تیغ کینه برآرد ز رود
بحرگاه کردان بیاید درون — روان بر بزبالای اوجوی خون
برو نرفش از سر زانخواب پوش — برآورد از دل بسیکره خروش
چنین گفت کی سرکشان لشکر — ره مرگ را از چه پوشید خیر
نماند یکی زنده در دشت رزم — نه بینید دیگر که سور و بزم
جایگه یکی کرد افغش بنام — دلیر و سرافراز با فر و کام
بیاید شتابان سوی خیمه گاه — هی بود تا شد درخشنده ماه
که زاید بیاید دوانند براه — ازین کینه جوشکر و رزمگاه
بدام بلا بر بیاویختن — بخود فتنه مرگ انگیختن
گریزان از آنجای برگاشتند — سوی بوم خود راه برداشتند

## آگاهی یافتن سرورکائنات از آمدن آن لشکر کفار و کشتن ایشان

## آن حضرت بابزرگان دین و تومید فتح و فیروزی دادن

که آمد سپاهی ناهزمندان — همه جنگ را تنگ بسته میان — ولیران خنجر گرش و نامدار — همه تیغهاشان زهر آبدار
هشتر بر انگخن و پیلوار و دو لیر — تهمتن تن و نامبردار و شیر — شنشه طلبکر و گردان جنگ — همه نامدار و همه تیز چنگ
بدادا گهی زان سپاه بزرگ — دلیران کین سرکشان سترگ — که آمد سپاهی بزیسان بکین — همه جنگ را بر زده آستین
ز بطحا دلیران بکین آمدند — همه رزم را پیش بین آمدند — شمار اندرایشان که راهی چیست — در ایشکار گفت دلا راهی چیست
بجز کین چه دانند درمان کار — چکونه چونست زمان کار — شنیدند چون نامداران شاه — سرودند کی سرور دین پناه
هرآنچو پسندی تو در کار ما — کرایه بدو جمله کردار ما — همه بنده کایم فرمان ترا — همه در دمندیم درمان ترا
براه تو ای سرور کارگاه — ندار یم جز جان ز بهر نثار — اگر دشمن آید بکردار کوه — همه کین بژوه
زابر سیه تیغ باران شود — ز خون نان زمین کشتزاران شود — همه کینه را بر کشایم دست — همایم کایه بنامت شکست
همه تیغ را زیور تن کنیم — پذیره به شمشیر دشمن کنیم — نه بیچیم کاید بکین ناژدها — که جان در ره تو ندارد بها
اگر کوه آتش و کر دشت تیر — سیه میغ از کرده باران تگرگ — بیاید همه کینه خواهی کنیم — وز امیر برازنده ماهی کنیم





## فرستادن پیغمبر شاه ولایت را بسپاه ضلالت اثر و کرفتن آن حضرت بخصومت

## و دوختن راه آوردن بر روی پیغمبر

ندار یم باک و نه پیچیم رو — میان سنگ بندیم پیکار جو
زکردان شنشه چه پانصد سپه — رخش بر بکجو ار کل بر دمید
بفرمود شاه دو کیتی پناه — که کردد بکام شما همرهی
بفرمود تا کرد کار جلیل — بیامد و کرز آسمان جبرئیل
نوید یی ز پیروزی داور بر — ز نزد جهاندار کر بر شتر
بلاوان که امروز روزی تو است — سر دشمنان زیر خاک اندر است
سپس خواست در شهنشاه دین — قرین کشت با خویش چون شیر یار — بخود کفت پس سرور کارکار
که ای نامور شهریار یکرو — مرا یار و مشفر کردکار — جهانرا مدار و زمین را وقار
کیا شب بیاید خرامی براو — ببرد یک آن لشکر کینه خواه — بنامداران سفیانیان — که دارند در کینه تیغ کران
یکی بر کرانی سپاه و را — سراپرده و چیمر کاه و را — بپستی چپانند و مردان کین — یلان سرافراز و کردان نترس
پذیرفت شه کفت شاه جهان — براه اندر آمد ز خیمه نهان — همامون خرد که چو شد شیر یار — به شب بهر تابنده شد آشکار
چو آمد بر لشکر بدنشان — جهان تا جهان یه کرد نخشان — ز انجم فزون بود و یکار خواه — بحیرت بر ایشان شد چشم راه
بسی نامداران روشنه تن — بسی کرد و کیران لشکر شکن — کمرهای زرین و زرین زره — رسیده بران لشکر ارجمند
دکر سوی اسبان زین ستام — که بد شان چه کاهی و کوسی بکام — ز پی شان شده سنک غلتان چو کوه — چه مرغ و چه ماهی ز یاد کوه
بکنک بجوا هر کر چون نشست — به پیکر چه کوه و چه بحر و چه پشت — همه سو درفش و کر کونه رنک — بر نامداران با فر و بنک
همه اژدها فش سیاه و بنفش — بچنک و لیران در کفش — فراوان زده خیمه نزدیک هم — دراو نامداران ز پیش و کم
زده یا سراپرده و زیر یان — درخشان همه قهرمانان — شنشه بهی کرد و لشکر کشت — چنین تا ز خرکاه کردان کذشت
دو تن زان دلیران پیکار خواه — به یه نه شهرا دو آنجا کاه — پرا زکین بر شاه دین تاختند — خروشان بشه نعره بر افراختند
که بر کوچه خواهی تو زین جایکاه — چنین چند کردی بکرد سپاه — بتا چین که دیکر زمانت دهیم — همان مرکت ایشان به بخشیم
کنون در بر روشنی آی پیش — نشان ده از ین تیره کی بکروی — از آنه و جوشیدند سالاردین — خروشیده چون تیغ رو فروزین
بیا زید آن هر دو تن را بپست — کرفت و پر اکنین همشان بدست — فراوان بر ایشان ز تهر بن بخرد — همراه از آنجای کشتان ببرد
بکه طلایه بیامد ز راه — سه تن نامور کرد پیکار خواه — به یه نه شهرا با بسکاتان — بدانسان دو تن تازه و نخستان
خروشان بکنبد شاه دین — کر بسته چه دارید ای لیران کین — بکیره دراین تیره شب کارچیست — وزاین برتن خویش آزار چیست
بدانا بلا بخت به چیره شد — همان مهر تابنده وان تیره شد — که ایشان برما و لیری کنند — به کیتی چنین شیر کیری کنی
بر خشنده ماه و بهر خ برین — غاشیم پی بر هنی بر زمین — شنشه خروشید چون شیر نیشه — برهنه سر تن مذار ید پیش

کی رازکینه بیغشرد بسخت / که خون زدهان آمدش لخت لخت / دوم راخروشان بیازید چنگ / برآورد شش ازجگر کین بیرنگ

چنان بردگر گوفت لشکر گشن / که گفتی رهوانشان بنودی تبن / بیفکند شان خار بر روی خاک / زمیزاز اهرمیان کرد پاک

وزآنپس چنان بسته آن هر دو تن / بیامد برلشکر خویشتن / بیامد بنزد جهان شهریار / بیاورد شان بسته بافکند خوار

شفشت ازآنگار رشد شاه مان / سپس گفت باشهریار جهان / کزاین تو آرایش چرخ نهیم / زرخسار تو پرتو ماه و تیم

قضاوقدر بسته ازدست تو / بمهر و نابهید پابست تو / زتو بسته شد عقد رو زاست / زنامت بیکتی همه هرچه هست

جهانرا تو شاهستی و سرورا / خدنگ آگذ یارش تو باشی ورا / سپس گفت شاهنشه ارجمند / که ازبستگان بگشایند بند

برافراخت بوبجر بالای خویش / بیاورد آن بستگان را پیش / فراوان برآن بنده شد دستها / بیکشود نش رهنمائی بنود

مثل چنگ بوبجر و بندگران / بزیر نگ عشان بگفتن دلان / عمرچون که گردو غزه بخت / به بوبجر کی گرد شوریده بخت

گشودن ندانی تو بندی چنین / چه سان رزم جوئی زگردان کین / بدین سستی واین فرومایگی / بجوزچند بندی زپیرایگی

چه دود طاسفن کرد ازگبر خشم / بیاورد آن بستگان پرخشم / بسی سود دست و بیازید چنگ / چنان بسته بودی بگردار سنگ

عنین کشت بیاره و بکشود بند / دلش گشت زنگار نارو نژند / شفشت ازایشان بخندید و گفت / نه پیشم شمارا خرد یار جفت

کسی راکه بندد جهاندار داور / کشودن نداند کس اورا دگر / مگر گردپس سوی شاه جهان / براو شد عیان رازهای نهان

بشه گفت کی سرور ارجمند / تو بگشای این بستگان را زبند / شفشه چو بشنید برخاست زود / بیکدست آن بستگان را گشود

چوازبند گردان رها یافتند / بنزد شهنشاه بشتافتند / بخاک رهش برنهادند رو / لبی عذرخواه و دلی پرزپو

بپرسش پس شاه بگشود لب / دلی شادمان و سری پرزجیب / ازآنه و بپرسید زاهرمنیان / که چونند گردان روئین تنان

دلیران کرباشند گردان کاخ / بدین کینه خواهی زبهر چه آخ / بپاسخ سرودند کای شهریار / گرباشی بدشمن همی کامگار

نهان پیشان هرزاست کرد / همه نامداران باد دست برد / دلیر منده و بیشمار و پرخاشخر / همه شیرگیر و همه نامور

زهرسو بگیتی دلیران جنگ / سران همیشه باقر و هنگ / همه تیغهاشان بزهر آبدار / بجارزه کننده و بچین تابدار

چون عبده و عمرو کرد ولید / چه وجل وسهل و ولید و عمیر / چه عباس و چون قتبه نامدار / چه شیبه جابنجوی و گرد سوار

وگر بولهب کرد با قوت توش / حکیم سرافنده ازو بیدار گوش / بپاسخ جهان سرور کامیاب / بپیکونه کردان بپکار جو / شما هر کیت تهاذ مذرو

چه باشد مرا بار یزدان پاک / فرو بخت ناسفته در خواب / گرانبوده دشمن مرا بهت بیم / ندارم زاهرامنیان دل دونیم

برفتند گردان بپرده سرای / زبیماری دشمنانم چه باک / تاکه گه گفت نیخن شاه دین / شب آمد سیه گشت روز زمین

زمنیان طلایه چو آمد براه / سراسر سوی خرگهشان گشت راه / زدور طلایه درآمد بدشت / هی گرد لشکر که خویش گشت

بیامد بنزد یک شاه جهان / خزامان هی به بهر جایگاه / برگشتگان تاکه ازاه رسید / غریوان خروشی دل گرشید

که با تیره کی بهرما گشت بخت / بیاکنده و یکسر ازآن کشتگان / بجوشن وغوی و خاک آغشتگان





دل نامداران ازین شد دژم / سران سران پرزانده و غم / بیکید یکدران بر نهاده رو / سری پرزجوشش و دلی کینه جو

بگفتند با یکدگر نامدار / نزیبد شاه جهان کارزار / باو بر نتابیم هاکا جنگ / زخونان کند دشت آورد رنگ

به بیهوده کی باشد اینکارها / خرد نیست همبر یکدو دارما / بدرگ خود اینسان شتاب آوریم / بچوب اینچنین تیره آب آوریم

بهان بگراییم بپوئیم راه / سراسر دلیران پیکار خواه / بشوئیم دل را ازین کین و جنگ / سزانیست دیگر درانیجا درنگ

چه بوجهل کفتار گردان شنید / نباکه خردشی زدل برکشید / که ما شمارا نباشد خرد / خردمند بیهوده کی پرورد

به دوده همی ننگ بارآوریم / همه زشتی اندر کنارآوریم / اگر بازگردیم زین شب خجسته / در آید همه نام ننگ به نگ

وگر چونگزیند شنشاه دین / گریزان بپه رازنیم شب کمین / ولیرا مذر آید به پیکارما / پذیره کند تیغ در کارما

بیارد زپی لشکری بیکران / همه نامداران گند آوران / بدین کینه جستن نمایه شتاب / گند بوم آباد ما رخراب

بناشیم پیروز زان پس بجنگ / بیاریم دیگر برزش درنگ / کنون ای دلیران پیکار خواه / جهانیه گانان لشکر پناه

بیندازیم کینه دلرا بدرگ / بپوشیدن را بجنگان و ترگ / بدین دشمنان رزم سازآورید / بشاه جهان سر فرازآورید

همه جنگ را تنگ بندید تنگ / مگر سر برآریم ازین پرسنگ / پی جنگ آرایش تن کنید / همه دل پرازکین دشمن کنید

دریغ ازتن خود ندارید هیچ / زمردان بناشیده در پای پیچ / چه باشد سرانجام ما جمله خاک / برزم اندرون کشته گشتن بپاک

بشبیر و دشمن کرآید زمان / به ازننگ و بیغاره تا جاودان / بپردی کرآید زنامم بسبر / بناشم بپایان کرچاره گر

نماند کسی زنده تا جاودان / سرانجام مرگست زینگاگدان / وزآنسو شهنشاه والانژاد / سپه برکشید و بنه برنهاد

چه بیصد تن ازنامداران گرد / بفرمود تا آمدن پیشباز / شمارنده گردان شد اندرشمرد

دلیری که بنامش بگیتی خروش / بدرگاه شاهنشه آمد بجوش / ورنش درخشنده اورا بپیرد

همانگاه شاهنشه خویشبرد / بفرمود تا لشکر آید بگرد / سوی بدر پس راه برداشتند

بیامد بدر بر ازراه رزد / چه آگاهی آمد باهرمنیان / که آمد زره پادشاه جهان

غمیر جهاندار پیکار جواه / شتابان بیامد برون از سپاه / بیامد برلشکر شهریار

کم و بیش لشکر سراسر بدید / وزآنجا سوی لشکر خود کشید / خروشان بیامد بنزد سران

چنین گفت کی راز و پیچاره گان / سپیده روزاز نوبرآورد گان / برفتم برلشکر شاه دین

بدیدم سراسر سران سپاه / همه نامداران پیکار خواه / اگرچه شمار دلیران کم است

ابا دشمنان بخت یارا مداست / بیابنده کی در کنارا مداست / غم و سختی از بهر گردان ماست

بدین اندکی گرچه دیدم سپاه ولیکن جهان شد بچشمم سیاه تو گوئی جهان آمده بر جنبش دیا یا زیر جوشش شده کوه و دشت

همه نامداران ورویین تنند بجنگ اندر آیند زین انجمن بگرد اندر آیند چون پیلوار نه مرد افگنند گران این شهر یارا ست این انجمن که دست از جان خود شستن است

به تنگ اندر آیند زین انجمن نه نام چه باشد سر انجامشان شمارا بدین جنگ پی رزش بود وزین پی چی تن خشش بود

سزد گر سوی بوم پوشیم راه رهانیم زاندوه جان سپاه چو بشنید بوجهل غرنده گفت که چندین چه داری دل اندر نهفت

بجنگ چاره نباشد دگر بهیهوده اینسان مشو چاره گر همی نجنبد دل پر ازبیم و باک زجیش شهنشاه و دین چاک چاک

تو اکنون بیارای وآرایم کمر می لعلگون نوش و پدرام کن به پیشی که فردا بجاه ستیز که گردد بتشمیر کین ریز ریز

وزآنسو بجیش شهنشاه دین دیدن عمر لشکر کفار را و هزیمت شدن او و فرستادن رسول نزد ابوجهل و او را

همی گشت هر سو بجرد سپاه برسولی و لشکر ضلالت اثر بدیدار کردان پیکار خواه

زابنوه لشکر بترسید سخت بگفتار ایشان شود بدبخت

هراسان بیامد بر تخت خویش چنین گفت کاسیر در کار کیست

به پیش اندر آمد بزرگان و رای گران تا گران داشت گند آوراست نتابند گردان بار و کین

فراوان سپاه است نام آوراست سر آید بابند چرخ برین

شها چاره ساز در کار جنگ کز در جام نوشش نیامد سرشک اگر خصم تنگی ای شهریار

بتدبیر و نیرنگ و چندی فسون زدلشان کنم رای کینه بروان روم من بر لشکر نامدار

ششنه چه جانش پرازبیم و زاندیشه تیز ترش و نیم دژ بفرمود و رسوی کردان کین روانشان سوی روشنی رهنمیم

چه باشند یکسر زپیوند من فتاده چنین بسته در بند من چنین گوز کفتار جان آفرین

ازین دو یکی را بجای آورند ره جنبکوئی بپای آورند زخواهش اگر بهشان در گمان که گردند از بند من سرگران

زدل مهر بت را فراموش کنند نخستین درآیند در دین من پذیره بفرخنده آئین من

ازین پس همه در پناه منند بدین تازه دین جمله همراه شکنند چه این کار سازند در رزگاه بگیتی نباشد چو کار گاه

درکینه بندند بر روی خویش رهانند از بند آهوی خویش ویا باز گردند زین جایگاه سوی بوم خود جنگی با سپاه

صف آرای گردم بمیدان کین بپایشان کنم تنگ در کارزین وگر سر بپیچند زین کم و بیش همان روزبه شان دهم پایه پیش

فرستم شهنشاه دین را پیش گشایم در کینه و جنگ را گهم سازم یکباره آهنگ را

فرازد همان دست و بازوی خویش فرازد بدان دست و بازوی خویش گند نو بهمان روزگار کهن نهفته بآهن کمندش زده

فرازد همان پهلوی یال خویش بزین بر کشد رخت و کوپال خویش همانست شاه و همانش شتاب که گر کوه باشد کند رود آب

عمر چون بشنید فرمان شاه فرامان و تازان و افگند راه چو آمد بنزدیک لشکر رسید پس آنگه خروشی خود لش بشنید

چنین گفت کای نامور سرکشان فرستاده باشم زشاه جهان چو بشنید بوجهل آمد بپیش فرامان ببردش بجو گاه خویش





سراسر لشکران جنگی سپاه برفتند تازان بآئین جنگ پس آنگه بتنهای سالار بهمن عمر گفت با نامداران کین

خرد شید بوجهل کی پی نژاد چه سازی چنین گفت پیوند باد بیا آشکارا ست آئین تو همان زشت و پیداره دین تو

وزآن ننگ دارم زآئین شما که باشی تو اورا و اینگونه او بنودی تو گر پیرو دین او جانی شدی زیر آئین او

سزا بود زان پس بشائستی بداوشاه و بندگان رهی پذیره شدی دل بفرمان او سرو جان بادبکرد و کان او

زدنبش مرا راستش خاستی دل و دشمنش را زه و پیکان شی تو ای پسر زشت بینام و ننگ برو سازبنهاد دل از نهیب جنگ

بتخشیت پیچ و دلشکر آبکین بیا یه که جنگ و کاه کین کین تو آرایش جان کنم جانرا زننگ تن آسان کنم

وگر رو بکان و کمند آورم سرانسر زیت بند آورم اگر نه فرستاده بودی رشاه برنامداران پیکار خواه

بیاورد می تیغ زهرآبگون زجانت رد انگه دمی جوی خون سزایت همان تیغ خونریز بود سرت در پی جنگ شبدیز بود

ولیدجا نجوی پرخاشخر زبوجهل بشنید چون سر بسر خرد شید کی گرد بیهوده گو به تیزی چنین تا توانی مپو

ازین آشتی مرمراخوشتراست همان ساختن عهد اهرمن ره آشتی را بپاریم پیش وزاینگونه آریم پیکار و نیش

محمد نزادش زمابرتر است بهر کار خواهد توانا تراست مرازاین سر افسرازش ننگ نیست کرا و کین نجوید مرا جنگ نیست

پی کین چه خواهی چنین راه جست زمن دست بدار نکوش نخست به از تو سخن دانم و مردمی ره نیکوئی شیوه و آدمی

چه بشنید بوجهل کهتار اوی خرد شید کی گرد آراد خوی چنین چیره یابد نکوئی کنی زدین نبی مهر جوئی کنی

همانگه ترسیدی از دست جنگ که گوئی هنری سخن یاد رنگ ندیدی هنر دی چو آهخته

توزین نامداران بی تاب و پوی برآمد زجانت بپیکونه بوی گمر بین همه گرد و پیکار خواه

فزون لشکر و کوس از انجم است که در پایشان کوه خارا کم است جهانی زهر بوم و بر لشکر است

همه گرز شان پیل افگن بود ز سیصد تن این لشکرش تن شمر شت ترسند گر چرخ اشکن بود

تو گر بیم داری مرو سوی جنگ من و این دلیران نازیده کام چه فردا بر آید سپاه از دو گام

همه یکسره آن سپاه بر نگ دلیران شیر و دلان سترگ برآمد تیغ و برآید خروش

به پیشی گزین لشکر نامدار همارا نده آرام گه گیرو دار بدید از چه گیری چنین فال را

دلیدانیختها چاکر و کوش برآورد از دل نیکره خروش بدو گفت کی گرد برگشته هوش

فرومایه خوانی مرا در نبرد به نیکونه کهتار نا خوب و رد همی چم کونی که دارم رهنگ

الا ای فسنده مایه بدگمش بنیروی مردان کنی سرزنش نگوید چنین مرد با فر و هنگ

من آنم که گاه خروشش دهرد نخارم چه توصد دلیران ببرد شماری تن خویشرا نامدار

تو اکنون بیا ای نبرده سوار بگردیم با هم پی گیرو دار که چون او جهان نامداری ندید

همان تیز ترسنده از جنگ گشت — پراز بیم درگاه آهنگ گشت — چنین تا بگوئی دگر گفت زشت
بگفت این و آمد برش بی درنگ — بگرگاهش از کین بیاجیگ — شده خشگین شیر میدان کین
برآورد و افگند در خاک پشت — بزد بر سرش تا سر کینه دشت — دگر ره خروشید کی به کهر
بدین طبل کفتار تای بکیش — که در کین نمودی مرا نرم پیش — چه فردا در آید درخشنده هور
چه از کوس غران برآید غریو — بزین اندر آیند گردان نیو — خارم زخر گاه تا نوخواه
به پنی ازین پس تو سگسار مرا — که کین شتاب و درنگ مرا — عمود گران را بست آورم
روم پیش این لشگر نامدار — بگیرم زبازو خم تا مدار — من این کنده و سر شاهشان
به بینید چون من نمایم ببزد — پلنگان شیران ندارم مرد — سپاه پیمبر اسیر آورم
به بندش آن بازو پیلوار — سر افراز خون بپرم کوشوار — تو ترسم اگر پیشم آید بهزیر
بگیرم سر هر دو دار و زجنگ — بچرخ برین بر نهم پالهنگ — کنون شد جهان از دلی تنگ
بمستی خوش آمد مرا دست جنگ — که چون لاله رازانگم دست رنگ — عمر زان دلیران بتر سید بخت
بیاید خروشان بر شهریار — بیان کرد نزدیش زگردان کار — که گیر کین تو ایشاه دین
چه گفتند ایدا ستا نهاهم — به تاریکی آمد جهانزار قم — بخفتند گردان با فروزه
زده ورویه لشگر برآمد زجای — دلیری زاهر میان کار کار — به عبد العزی شهره روزگار

سر افراز و شیر اوژن و پیلوار — بمیدان کارزار و پیکار گاه — جهانجوی و جنگی دلیر و سوار
کمند افگن و پیلتن و جنگ — بمیدان کارزار و پیکار گاه — چه پیلان جنگی بهنگام جنگ
باهن پیاده است تا لاغ خویش — بمیدان کارزار و پیکار گاه — زدیا نه پیراست کالاغ خویش
برآمد برا قرار شهر نگ کین — بمیدان کارزار و پیکار گاه — خروشان و جوشان چو پیلان مست
چنین گفت با نامور سر کشان — بمیدان کارزار و پیکار گاه — منم امروز تازین دلیران زمین
نبارزآیم از دشت پیکار و جنگ — بمیدان کارزار و پیکار گاه — به بین بیستون طاق و بام سپهر
که تا من زآبشخور شاه دین — بمیدان کارزار و پیکار گاه — زپولاد و آهن قبا و کلاه
زخون جام نوشم بجای شراب — بمیدان کارزار و پیکار گاه — بگرز و کمان و کمند و کین
بگیرم بگویم به بندم دو دست — بمیدان کارزار و پیکار گاه — یکی یا لها در کمند آورم
سر لات بر طاق میدارم — بمیدان کارزار و پیکار گاه — و مان تیز تک را زهیبه کرد
چه کوهیش بالا چه شیر بیش یال — بمیدان کارزار و پیکار گاه — تو گفتی که بد شاه پیل آهنین





تهنگی بگیرم دو پیلی بجنگ — ولی بود از نیشه رودنده تنگ — خروشید کی شاه آزاده هوش — فزومایه مردان پشیمنه پوش
خوش است ار دلیری فرستی بجنگ — که سازم زخوش رخ دشت جنگ — چه آیند گردان آهنگ من — بپرسی تو پس کوشش جنگ من
سرانرا بگیرم زپشت ستور — سرانشان بکوبم بین پیل بور — مرا در جهان کیش آورد نیست — بدین یال و برزم و گرز مرد نیست
نویسنده نامم شهان در کنین — بود بزم من روز آورد و کین — فلک لرزد از گرز و کوپال من — جهان تنگ بر پهلوی یال من
دلیران چو از وی نمودند گوش — زسرشان برو رفت یکباره هوش — دل نامداران شد از کار جنگ — برخشان بند هیچ از چم و رنگ
نیامد کسی سوی آهنگ او — پذیره نشد کس سوی جنگ او — چنین گفت بوبکر با شهریار — که دیگر سر آمد بمارو رگار
تو بینی که عبد العزای دلیر — بپیکر چو کوه است پایش چو شیر — برشش چون ببر و بخشش پلنگ — چه موی بگرزش بود خارو سنگ
کدامین ازاین لشگر ابشهریار — گر آیند با او بپی کار زار — که گفتن که چون بخت بد چیره شد — رخ فرخی هور مایه ته شد
چنین جسته و خوارو زار آیم — همه مرگ را در کنار آیم — چو پاسخ نشنید بفرید و خاست — گرانمایه سخنها چه گوئی چنین
بود یار من پاک پروردگار — بکام بود گردش روزگار — اگر نامدار ان خ آرند پای — به پیکار این کر در زم آزمای
خداوند ازی شود کینه کیش — همانروز سختیش آید پیش — تو بنگر هی تا چه پنی بچنگ — زخون که گردد و رخ دشت رنگ
همانگه زپیرامن جیش شاه — بیامد جاندار لشگر پناه — نبود ار شد صولت سرد می — عیان گشت نور خ احدی

بگفتگوی شیر نر و رد گار — با عبد العزای نامدار در میدان کارزار — و کشتن شاه عبد العزای را

بگیتی خرامید فرخنده روز — بگفتگوی شیر نر و رد گار — زدو رویه شد خیره چشم سپاه
چه رو در شت کین جلوه گر گشت شاه — با عبد العزای نامدار در میدان کارزار — خرامید آمد بمیدان جنگ
پیاده بسان دلاور پلنگ — با عبد العزای نامدار در میدان کارزار — گرامی بیچه در خنده روز
عبد العزی شاه فرخ بخت — با عبد العزای نامدار در میدان کارزار — برکت همانا که دل راه جست
چنین هر زه تازی نمودی بخت — با عبد العزای نامدار در میدان کارزار — سوی کورسان از دیار آمدی

بگین آمدی سوی دشت نبرد — کز آری سر دین پیمبر بگرد — کنون بین که با مرگ یار آمدی
بگفتن سازم این جوش و ترک تو — گهم تیغ را پیک در مرگ تو — مرا ننگ باشد که با جان گرد
نماند و کسی پای در جنگ من — پراز خون دل شد براز جنگ من — هی گفتی ای خیره سر پر خروش
تو دانی که آهنگ شیران کنی — تو دانی بنزد دلیران کنی — بلا هین ذانی که مردان مرد
اگر زنده رستی تو زین رستخیز — بگیتی شدی زین پس سرفراز — چه شنیدند عبد العزای دلیر
وزان پس بخندید با شاه گفت — گرای شیر دل شاه با بال و دست — بنودت نگاه ار بمحو در سپاه
شمشته به دگفت گای گنش — زپی باره کی سازم سر فرنش — بگین خواهی تو در اینکارزار
پیاده فرستاد شاهم بجنگ — گر از تو بگیرم کرا نام جنگ — چو تو هم بنزدی بجنگ آیدم

پیاده بپرسش که در کارزار / بجوی آری برآرم ز جانت دمار / هم آورد دیگر برآورد سر / چنین گفت کای شاه پرخاشخر

بجوالاف و لابه نیات تمام / بجا باشد ت کرد خشان و خود / بپاسخ بشش گفت کای شوخ من / بپهوده چندین چه گوئی سخن

بپرسی ز تیغ ای نبرده دلیر / کنونت نیایم دل از جنگ سیر / وگر گفت عبدالغزای سوار / کرای پرهنر پهلو شهریار

چنین چند گوئی ز میدان جنگ / چه دانی مذار یچی بگسیم در جنگ / دو گردیم ماهر دو از یک نژاد / نشاید که سازیم از جنگ یاد

نی نیز باشد ز پیوند من / گر چه چنین گشتن و بند من / تو شاها از ینده شتاور دگاه / خرامان و شادان بر د رسپاه

من از آب خورنیز نوشم چو آب / سوی خیمه خود نمایم شتاب / تو خونیزای شاه با شاخ و یال / جوانستی و کودک و خرد سال

مرانگ باشد ز آهنگ تو / بود عارم از کوشش جنگ تو / من آنم که در کاه پیکار و کین / بلرزد ز کینم زمان و زمین

جهان گر بیاینده نزدم سوار / یلان تهمتن تن و پیل وار / ابا اینچنین نامداران جنگ / از آن دشت کینه مرا هست ننگ

خرد نوجوانا بسی یار کن / گه تو بین نرم گفتار کن / مرا حیف آید ز بالای تو / ز رخشنده روی دلارای تو

بدین تیغ برنده سازت چکاک / سرت از بر دوش آرم بخاک / شنشه چو بشنید گفتا بدوی / کرای بیهده مرد پرخاشجوی

ز پیوند چندین چکونی چنین / ره سارکاری چه پوئی چنین / بباید که پوئی ره دین شاه / وگر نه ز من آرزوئی مخواه

بنوشانت از دم تیغ آب / کم نیزه بر دیده آب دهد / جوان خ انی و کودک نارسید / ندانی که مرگت بر من کشید

چنین گفت شه را بپاسخ سخن / کرای نامور شاه لشکر شکن / ارنیان که گفتی و کرده گوی / کرآرم همان تیره آب تجوی

فلک کر ببر بازدم تیغ تیز / بپسنم بدیده که رستخیز / نسازم نیایش بآئین شاه / دو گیتیش کرآید مذر پناه

ستایش نسازم مذیده خدای / نباشم بر ترفی چنین رهنمای / من و فری رسم و آئین خویش / تو شاه جادو کژ و دین خویش

گفت و جبانید تازی سمند / دل از بیم سالار دین پر نهند / شتابان سوی آبخور د نهاد / ولی پر ز کینه سری پر ز باد

شنشه برآشفت چون ز شیر / برنامدار اندر آمد دلیر / گر کاهش آرند ارزدی کین / چه گوئی ربودش ز بالای زین

بچنگ شنشاه لشکر شکن / چه یک پشه در بر بارن / برآورد و زد بر زمینش چو شاه / بهم خورد و شد گرد پیکار خواه

جهانجو چه در خاک آمد ز ابر / بدیده بر تنش خشان و دبر / کل ارغوانش شد چون بنفش / بجوارئی همی بود در خاک در

ز دیده همی ریخت خونین بشک / چه سود انگه نگذشت در د ز تن / بدانسان که افتاده بد در تن / کشان سینه بر خاک خوارو نغن

سوی آبجور شد ز تنگ شاه / ز کارش بخندید کیتی پناه / بفرمود کای کرد شوریده بخت / چه داری بجو د اینچنین کار سخت

پاسخ چنین گفت پیکار خواه / که سوگند خورد م بر تخ سپاه / بر لات بزرگ و بجنبای سپهر / بگردان پرخاشجو ماه و مهر

کر تامن ز آبشخور این سپاه / نوشم چو نیم ز آور دگاه / گنون ای شنشاه آزاده خو / کیی از تو با شد مرا آرزو

ا انم دهی تا کچ عجو آب / بنوشم ابا سرور کامیاب / پس آنگه سزا با شد تو من / پذیره شوی شاه فرخ من

شنشه چو بشنید گفتا بدوی / کرای بیهده مرد پرخاشجوی / سرآمد ترا ور نگاران سپهر / نه بینی دگر باره آن بوم و بر





بنوشانت از دم تیغ آب / ز زهر آب بهمت صافی شراب / بگفت و برآورد تیغ از میان / فرو شان و جوشاش چون پیل دمان

برآورد و زد بر برو گردنش / برآمیخت با خاک جنگی تنش / برا و تیغ چندر چه آمد فرود / بپیکرش کفتی دراست بنود

چه شد کشته عبدالغزای دلیر / بزد بوسه بر دست شاه دلیر / بیامد چنان از میدان جنگ / بلشکر که خویش شد بیدرنگ



رشه شاد کشته یاران دین / همی خواند مذی بر او آفرین / پس آنگاه بیغان فراز آمدند / کرفته شدان پهلو نیخواه

دلیران عبدالغزای دلیر / سواران کرد کمش و شیر کیر / چو جبل کوید و آیش رو / کرفته و کمشان هر کبد شاه نو

بجز کاه بیغان فراز آمدند / از آن کشته جان هر کدا زآتش / همه بر کشان و از آزادکان / سرافراز کرد و کرانمایکان

## داستان کشتن سیاوش مامون سپهسالار توران و ویرانی کاخ و بنای شاه توران

همه خویش و پیوند شاه جهان — بگفتند با هم خلیده روان
سرآمد بماشاد و مانی دگر — بسی به بود زندگانی دگر
شود بوم و برمان سراسر خراب — اگر لشکر آید چه در پای آب
که با کوه آهن نتابد کسی — نه سیمرغ را لشکر و کرکسی
سرانجام ویران شود بوم ما — نه بیند ز ناکس دگرگونه رأی
بدانجا که شد آن سراوار شیر — بشاه جهان خبری گشت پیر
به کام دلیران چین شد سپهر — برنامداران بدانجمله گاه
چه آمد بنجرگاه سفیان رسید — سراپرده بگیر پرازناله دید
به بوجهل گفتا سوار دلیر — که ای نامور گرد بیدار باش
چه دانی سپاه تو بیدار نیست — چرا بد آید سوی کارزار
یکی لشکری کینه ساز آمدیم — ز هر شهر و هر بوم فراز آمدیم
چه عبدالعزی کوهبنگام جنگ — شد ش موم گر آمد پیش سنگ
همانا که کین و کاه بنشرد — یقین دانم ای گرد با آفرین
نیابد رها خود از بن رونمند — اگر چند پیش آیدش با کمند
که چندین چکونه دارد یک دلیر — ز آورد تان تا ش دل ایکونه نیر
بمیدان خرامم پی دار و برد — نیایم بکینه براو دست برد
بسوزیم و بریزم خاکش برآب — نیایم بوم و برش را خراب
چه بشنید سفیان آورد جوش — به عجله چنین گفت با رایزش
زنا موس ننگی یکین آمد است — یکی خاره کوه آهنین آمد است
کز شه همه آب روی زمین — نشینی تو بر باره آهنین
اگر آتش آری بر یای آب — وگر شمع و کافور در آفتاب
همانا که سیر آمدت دل زجان — که کونی چنین گفت نابخردان
دل شیر خونخوار و کام نهنگ — بریده و خونای غران پلنگ
یکی تیغش آتش که در رنگ آب — چه گرد و کجف تیغ این پیل مست
تو دیدی که براو جهان تیره کرد — سپهر و دو رویه برین نامه

## داستان کشتن سیاوش مامون سپهسالار توران و ویرانی کاخ و بنای شاه توران

وزآنجا بآن طالع شوم ما — نماند یکی زنده زین سرکشان
رونیش پی سرکشان دلیر — سر آید بآهختن روزگار
سر آید بآکر دش ماه و مهر — همانکه ولید آن یل کینه خواه
سراپرده بگیر پرازناله دید — همانا مداران بدانجا رسند
که ای نامور گرد بیدار باش — سپهر مرترا من نه بینم خرد
چرا بد آید سوی کارزار — دری هیرج ابنوه پیمار بود
زهر شهر و هر بوم فراز آمدیم — زنیکین چنین خسته کرد و مرا
شدش موم گر آمد پیش سنگ — چنین خاره آهن کی نقش بست
یقین دانم ای گرد با آفرین — که دیگر دلیری ازین سرزند
اگر چند پیش آیدش با کمند — چه جنبه سخنهای ور اشنید
چه فردا دو رویه برارند صف — من این خشت خشان بگیرم بکف
نمایم بکینه براو دست برد — گهم روز روشن بچشمش سیاه
نمایم بوم و برش را خراب — سپاهش سراسر بآورد آرم
به عجله چنین گفت با رایزش — زحیله رنداری مگر آگهی
یکی خاره کوه آهنین آمد است — یکی کوه باشد نه مرد ستیز
نشینی تو بر باره آهنین — بگفتار دیوان کی کوشد او
وگر شمع و کافور در آفتاب — نه زان بخشی پرتو روی شید
که کونی چنین گفت نابخردان — نه از تیغ آهن شود کوه خوار
بریده و خونای غران پلنگ — چه گرد و کجف تیغ این پیل مست
بسوزم و بدم یک جهانی سپاه — چه عبدالعزی آن دلیر سوار
کنون باز کوئی زخنک هنر — مگر با ولیش بیاغ چه گفت





که چندین چه پرسی تو پیغمبر — کنی تیغ برما همی بزم و رزم — تو کوئی خرام من از را بجنگ — که دارد بر شیر و هرم درنگ
براین گفته ات برخوانم فرد — زمن داستانها بیاید شنود — زکین بنا بیدشکیب آورم — سراندازی اندر شب آورم
که پیشا ریم واو یکین است — اگر جنبکجو بد براو شیون است — سراز آنچه گفتار او شد بگوش — سراسر مورشان در آمد بجوش
هم آواز گفتند کز این کین — که ای نامور پهلو پیش بین — چه فرداد مد خاور روز رنگ — نشینند بدین دلیران جنگ
بکیرم شخیر هندی بدست — ببینند پس روز کار درشت — اگر مرگ بارد ز ابر سیاه — به بندیم راه فرار و نشیب
که رخ برتابم از دست جنگ — وگر کرد و از خونان دشت ننگ — چه سفیان بشنید از ولید انجمن — ستودش که ای پهلو کامیاب — وکر روی کیتی بگیرد سپاه
ترا راست باشد سر اسر سخن — بود رای تو رای پیر کهن — ابا این دلیری و مردانکی — خردمندی و نیز فرزانکی
که کفتم من از آن نهنگ نبرد — سزد کر مداری تو اورا برد — یقین دانم ای پهلو پیلتن — که آید برزم تو پایه شکن
کجا تا بد او با بین یل یال تو — شود خیره بیند چه کوپال تو — چه بشنید ازوی کو پیلتن — خوش آمدش زینکونه اروی سخن
ستودش که ای کرد فرخنده بخت — بزرم و برزم و با ورنک و تخت — بهر در خشان درخشنده ماه — بکرز و کمان و کیانی کلاه
بجنبک دلیران و نهنک سران — بیجوشش سواران خروشش طنان — بتاج کیانی برزین کمر — به کوپال مردان پیروزکر
که زین پس نخوانم می جنکجوی — نکیرم زتن جامه کارزار — مکر اینکه این دشمنان بشکنم — زبن بخستم بنیاد شان برکنم
به بندم پی کینه کوپال را — برافرازم این پیلوی یال را — زکردان پی کین کهین آورم — دو کیتی برزیر نکین آورم
ازآن پس بمنی توای کامیاب — که چون نم کینه بود بهنک و تاب — فلک زیر سنک نهنک است — سبک چرخ کردون زسنکستان است
بکفت این و کرفت جام شراب — برآمد دم چنک و تار و رباب — بیامد سبی ساقی سیم پی — کرفته بکف داشتی جام می
غزال سیاهش شه و یم هست — زمرکان چو ترکان خنجر بدست — برآمد نوا از دل تار و چنک — بجوش اندر آمد می سرخ رنک
بیکسو معنی نوازان ببنی — زیکسو بکردش مه و سیم پی — زآهنک چنک آسمان در خروش — زغوغای بربط منی زهوش
سبی قامتان جام و باده بدست — زکردش کردون نخفته و نه نک — سمن عارضان با می لعل نا
به یکونه تا روز دیکر کهد — هزین بستون طاق پیروزه بهر — همی بود شان ساغری بدست — زباده سیه ترکسان دزم

## وصف آرائی دو لشکر و آمدن ولید ناپدار با عتبه و شیبه در میدان کارزار و ستودن ولید جوانمردی ایشان را

پس انکه برآمد خروش و غریو — زمین از نهاش شد پر آوای دیو
زدو رویه بر دشت برزد کرای — تو کفتی بکردون زمین داد بای
غو کوس و بانک کوا زه ها — به میدان خروشش همند و سپاه
دم طبل با نا ره کاو دم — فلک راشد از بیشمان را م کم
زمین آهنین تیره کون ماه مهر — سپاه دو رویه برین نامه

شنشه کی تیغ خشان کف / بیاید پر از کینه در قبض صف / چنین گفت نامداران جنگ / کز زین کینه دلرا مدارید تنگ
زانبوه دشمن ندارم چم / مباشید از جنگشان دلدژم / هر آنگو که ارزانش پایه است / ز مردی در اچره سرمایه است
نیاید سر موئی اورا گزند / وگر بار دوش گرز و تیغ و کمند / چه با من سر لطف او همره است / ز بالم کمند یلان کوته است
از و فر و پیروزی و رهنیب / فراز و بلندی و پست و نشیب / وز آنسو ولیعهد جاماسپ شاه / چنین گفت با سرکشان سپاه
که امروز روز نیست بسیار سخت / که سیر آمد از آیه دل از درخت / گر با یکدیگر بندد آویز تنگ / نشاید به یکبار چون دی درنگ
چو من کینه خواهی بوم بخشنی / چه باک است از این سپاه و بنه / من امروز تا زم میدان جنگ / نمایم ز خون جاگر لاله رنگ
بهم برزنم لشکر شاه را / بگیرم از و خیمه و گاه را / فراوان بدینسان بنخجیر باز / پس آنگاه گنجور را پیش خوان
طلب کرد خفتان پولاد و خود / کی جامه کش رزمی تا رود پود / ببر زین و تیغ و کمند و کمان / بلارک بیاورد و گرز گران
به پوشید دیبای رومی بتن / پرش دوع فولاد و مرد و سپر / ببر بر کلاه و بسپر بر دوش / شد آنگونه البرز پولاد پوش
کشید نه پس توسن تیز تک / زشیر افکن یال و آموش گرگ / برآمد بزین گرد پیکار جوی / بزین گستوان و ز آهن کلاه
کمندی بیازو بچین تا بدار / کمر بست تینی ز زهر آبدار / بر ترکش خدنگ و بقربوس گرز / بیاراست آن پهلوی یال و برز
چنین عقبه و شیبه تیز تاخت / به پولاد غرقه نمود و بتن / نشستند برزین چو بر کوه کوه / سه تن شیر دل پیلتن کین پژوه
درفش درخشنده افراشتند / سوی لشکر شاه و بین تاختند / بغوش در افتاد کوس ستیز / زمین شد سوی آسمان لاجورد خیز
چو جنبش در افتاد و طاس سپهر / بلرزید بر خویش تا بید مهر / سه گرد گرامایه تیز چنگ / رسید مه تازان بمیدان جنگ
نخستین بسوی سپهدار دین / ولیعهد جاماسپ پرخاش و کین / خروشید کی شه چه بولهبی / چنین گه که آمد که بینی نگردان کمین
وگر بایدت دست شستن بجان / سر آمد بتو بر بخواری زمان / بنک ایشاه بی لشکر و بی سپاه / برآمد ولیعهد جاماسپ شاه
نشاید مرا کس بر و نستیز / زتیغم نبود آسمان لشکر ریز / وگر گرز گیرم بگاه نبرد / صد البرز را سازم از گرز خرد
بزینده پیکان و چرم یلان / کنم غرق خون دامن آسمان / برآرم چو بر دست پیچان کمند / سرانم مثنا برآرم بیند
اگر تیر گیرم بهنگام جنگ / بر ماه و ماهی کنم لاژورد / تو با این سپاه اندکی ننگ و ساز / گر گفته خرامی بدشت نبرد
بگردان کمین رزم پیشی کنی / سر افراز نامه بکیشی کنی / زمردان جنگی مران بتر / همی رزم جوئی چنین بیخرد
به بهوده کی ماند این کار تو / به زفیست آنگونه کردار تو / جهانی بکین تو یازنده چنگ / همه پهلوانان بنامی و ننگ
تو باین اندکی لشکر گرسنه / نه هرگاه و خیمه نه ساز و بنه / ز تیر سیدی میان جنگجای / خرامان بگام نهنگ آمدی
ره کوه سپاری ز پا بخویش / گزینی بخون سیهتان خویش / به یکتن ندیدی همانا نبرد / ندیدی ز سیدان کین هم نبرد
ز کردان کجا دیده و جنگ یال / یکایک مرو زت آسان نهم / که دیگر بتونی ره جنگ را / نمائی فراموش آهنگ را
کنون آن بیاده که رو بر نرو / برآورد زکردان پیکار کرد / چه عبد العزی آن سوار دلیر / که از جنگ او شد زآهنگ سیر
سر آورد و برا و بخواری زمان / دستش کنون سوی جنگ یلان / که تا بیند آهنگ مردان نبرد / بیامو زد آبیر نشن دارد و برد





چو گفت اینجنها ولیعهد دلیر / برآورد و سر غرقه شد شیر گیر / برانگیختان باره تیز گام
منم نامور عقبه شیر جنگ / دل شیر دارم عمید ان جنگ / زه چرخ دارم برازم بزیر
بر شیر دارم به چم کمند / به گیرم به بندم سپهر بلند / چو جوشن به پوشم بر بهر کین
هم آورد را چاره خم بر کمند / خز این تیغ او را و کر بر نشست / همین نیزه ام جان ستانش بود
پی پور کورو کفن بیر و کبر / منم شیر دل پهلو پیلتن / نی و چنگ من ناله طبل و کوس
صف رزم بزم و برخ تیغ من / الای شهانزاد چانی بجنگ / چو بنود ترا پهلوی تیز چنگ
دلت چند پوید بشاهنشی / سیم شیبه شیر خوشید بخت / سوی لشکر شاه پیدا بخت
ندارید مانا ازین آگهی / همیشه بود رزم و کین کام ما / فلک بسته و خسته و دردام ما
کدام از شما آرد آهنگ ما / نه بینید زین پس رخ و بوم و بر / بغیر از نگاه چاک گرز و تبر
سوی دشت پوید بدو بر من / به بینند دم خنجر تیز من / و گر نیز نامد کسی سوی جنگ
چنین کم ز بی کار رزم / سراسر و همتان زخون کوشوار / نباشد مرا با کی از دشت شیر
بهین تیغ و این باره تیز تک / دهم از نیزه خونریز تک / چو دیدند کردان سپالار دین
به پیشان شیبه با نگ خروش / بر شان دل از بیم آمد بجوش / بگفتند با یکدیگر پر نگ
سه کردند پیشان سپه افراز و شور / که در رزم شیران خداوند خیر / نتابد بآورد شان اژدها
پس آنگه سه تن از دلیران شاه / برفتند تازان بآورد گاه / ولیعهد جاماسپ نزدیک شاه
به پرسید ازنامها نام و ژاد / بنودش بغیر از کین و پیکار یاد / چو آگاه شد از دلیران جنگ
در آمد بر لشکر شهریار / چنین گفت کی نامداران کار / مرا با شما رزم و پیکار نیست

## فرستادن نامدار آبنار نامه را نزد نامدار

چو شاه اندر آمد بمیدان جنگ — بشارت رسل سر فرازی کنم — بیم راه آویز بندیم تنگ
اگر او بدست من آید تباه — بچیرش و بندم بکوه اندرش — کند ارم سر چتر از مهر وماه
سپس با شمار زمساری کنم — که آید سواره بمیدان جنگ — بگردون کردان غم پالهنگ
وگر بنود او را گر نامه خنگ — فرستم ورا باره تیز گام — نشیند بر او شاه با فر و کام
پیاده دگر شاه را پیش پیش — من او را پیاده شوم کینه کیش — دلاور برزمش ستاده شوم
جز او نیست با کس مرا ساز جنگ — وگر رزم جوید هژبر و پلنگ — پس آنگه رسول جهان آفرین
بفرمود تا شیر پرور دگار — ابا حمزه گرد افکن نامدار — سوی دشت کینه نهادند رو
سه آشفته شیران روئینه تن — سه گرد جهانجو بر لشکر شکن — برآن سه پیکار خواه آمدند
ولیعهد و شهنشه ابا کید گر — همان حمزه و شیبه نامور — برآو نخستین زنی کار زار
ولیعهد هژبر افکن نامور — چو آمد بر شاه والا گهر — چو مهری برافروزد از چرخ برین

## آمدن شیر پرور دگار نامدار بدشت کارزار با حمزه و عبیده

زدیدار شد دلش در بر بجنبت — چمان دید سروی بسا لای سرین — تو گفتی پیکده بدین هوش برفت
بشه گفت پس نامور پور پوی — عبیده ابا عتبه نامدار — که ای شیر دل گرد آزاد مرد
تو زین بادی دشمن افگن بشاخ و یال — بیا تا بجنگ نگاریم رو — نه بینمت از نامداران همال
برت شیر مانده نه مرد نبرد — بشاه ولایت و گشتن ولید — ویا بهره گاید پی وار برد

## نامدار بدشت کارزار با حمزه و عبیده

ناهن قبا کو ه پیراسته — بالا سل سرو نوخواسته — ازین لشکر شاه یزدان پرست
چنین مرد جنگی ندارم نشان — نه بشنیده نام نیزه در سرکشان — سزد سازی ار کوهر خویش باز
کی پرسم از مهر پاسخ دهی — بپاسخ کی رای فرخ نهی — مرا کوئی از نامور نام خویش
تو با این دلیری کنده اوری — سزد بر جهان گرد نت افسری — نژادت چه باشد کجا گاه خویش
چنین گفت کی گرد برگشته مرد — سرآمد تراور کاران سرد — خروشی بنا کرد دل برکشید
سنم آنکه خواندی بسی نام من — ندائی که با که بجنگ آمدی — سوی گور خود بیدرنگ آمدی
علی نام من با شد ای شوربخت — گنون باز پرسی ز انجام من — فلک راز نامم بود تا ورود
همیشه گه کینش یاری کنم — بود نام من زیب فرخ کبود — بسر خاک راهش پراکنده ام
ابر دشمنش روز تازی کنم — زناشم نم خسروانی درخت — جز زیه بر خویش پیکار خواه
گنا ره منایم که کار زار — بمهر پیمبر دل کنده ام — تو انشوری ای پیر فرزانگی است
بدام بلا چون بپیچد کسی — چه بشنید گرد دلاور نشاه — ستودش که ای شیر پیکار خواه
پس آنگه برآورد سر سوی شاه — که ایکونه پیکار دیوانگی است — دو گرد جهانجوی پیروز بخت
نزید که با شیم ما کینه ور — برآورده دو شاخ از یکدرخت



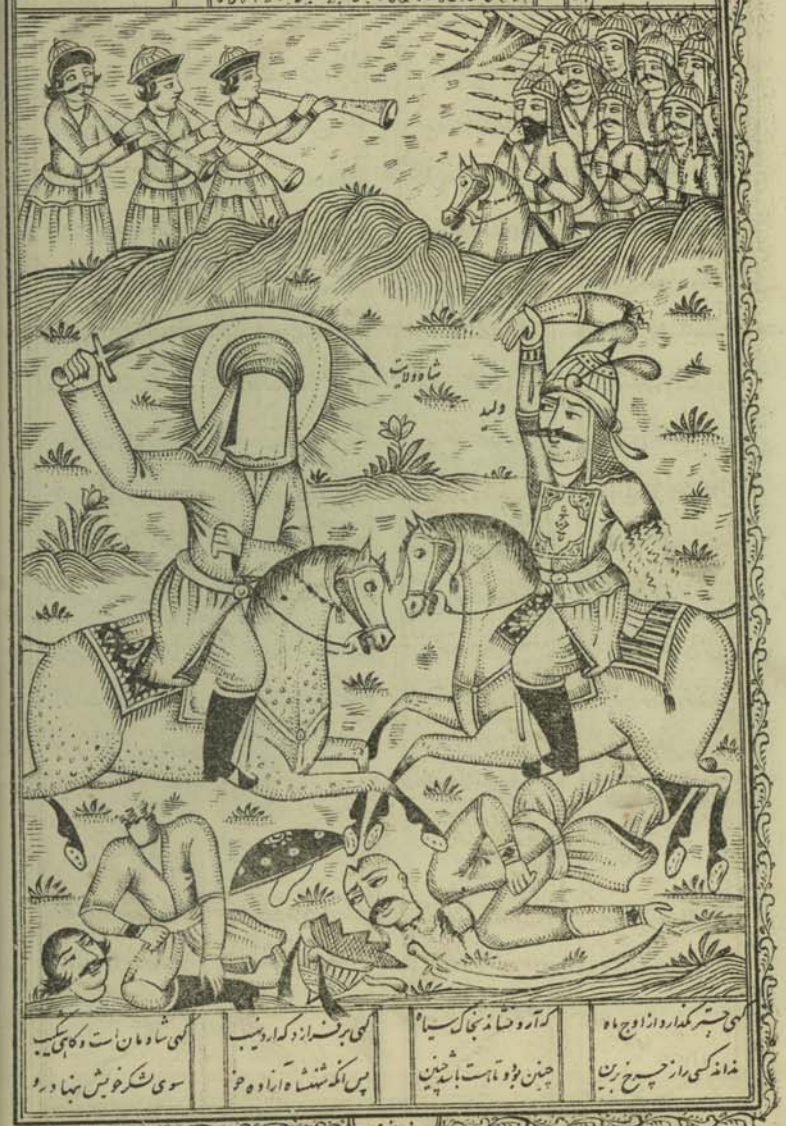


## غزوه بدر کبری

ولیکن پیمبر بجا دو کری — تراکرد از دین و آئین بری — زدین نیاکان سر افگنده
بیا تا یکی کار رینکو کنیم — زکینه روان را بی آهو کنیم — بدین کار فرخنده رای آوریم
بیکدیگران دست بدهیم شاد — سنا زیم دیگر بپیکار یاد — ره شادمانی بگیریم پیش
بدین نیاکان سزاوار باش — بهم کوهران نیز انبار باش — شهنشه برآشفت از گفت زشت
ره ایزدی جاودانی جوانش — خردمند را بخرد دانش — کسی را که نقش بلندی و پست
هزاران بت و بت پرستش رهی — همان دین و دانش ره فرهی — به بیهوده خوانی همه کار او
بدین دین واژونه خوانی مرا — چه خود بیخرد مرد دانی مرا — ازان آمدم من سوی شب کین
اگر زندگی خواهی ای بد نژاد — ره بت پرستی برون کن ز نهاد — جز این چاره نبود ترا ای دلیر
وگر نه دگر باره شیشه بتر — برآرم زکینه پی ریشخیز — نباشد بجز مرگ درمان تو
برانگیزم این رخش شبدیز را — درخشان کنم خنجر تیز را — سران سپاهت بخاک آورم
بدانم گنده جانه بجنگ — کنم خاک آورد را للعلک — چنین پاسخ آورد با شهریار
من از خیمه زان آدم جوی جنگ — بیزدان پرستان کنم کار تنگ — بدین نبی آتش افروزنم
بنم روز پیکار مرد فریب — که آرم بر بگ و فضوت بشکیب — بمرغ دگر نه توانین دام را
زکفتار او شد دلش تیز گشت — همه رای او کین او برگشت — فروشید چون شیر شاه دلیر
یکی شهریارو یکی نامدار — فگنده زخاک ازپی کارزار — چو جنگی خروشان برآویختند
کهی شه غروشید و گاهی دلیر — کس از کرد ره آمد دین نهان — بباگه شهنشه درآمد پیش
زغدش چنبش درآمد بسیم — فلک گشت لرزان کزین گشت میر — چه شد جلوه گر شاه با تاج و تخت
تزلزل درآمد بکاخ و زمین — بجنبش درافتاد چرخ برین

چنین تا گرفت شهنشاه دین — خروشید سوی همانداز شاه — بدل گفت کز شاه برگشت کار
پر از خشم شد جان پیکار خواه — فگنده همانست روی زمین — گرفتش بدست و کرد بر زمین
برآورد و زد بر سر شهریار — بدل گفت کز شاه برگشت کار — بکین کو فتندی نامدار زمین

پوشیده خورشید رخ راز کرد | بیامد و مان شه برجم ببرد | سپر بر سر آورد و برگشت بور | بزد بر سرش شاه با فر و زور
ز نیک تیغ آن شاه لشکرشکن | بروی زمین نقش شد چار تن | تن مرد و بارہ در آمد ببر | ز خونشان زمین غرقه شد تا بسر
بخاک اندر آمد سر رزمخواه | کشتن شدن لشکر بدست شاه ولایت | سر آمد براو گردش مهر و ماه
چنین است آئین گردون پیر | کسی دستیکم راستا کرد تیر




کسی چتر کمدار دارد باوج ماه | کز آرد و مشاند بخاک سیاه | کسی بر فراز د که ارد نیب
مداند کسی راز چرخ برین | چنین بود و تا هست باشد چنین | پس انگه شهنشاه آراده خو
سوی لشکر خویش بنهاد رو





وزآنسوی با حمزه شهریار | ببرد حمزه شیر شکار را با شیشه | برآویخت شیشه پی کارزار
برآمد غو کوس بر ماه و مهر | نماند از در میدان کارزار | شد از ناله طبل کین ناشنید
چنین گفت شیشه که ای نامدار | وگشتن شیشه شدن شیشه | چرا خیره پوئی سوی کارزار
زدی سر زدین تیغ کان توبش | بگشتن دهی پچهد جان خویش
کنون تیغ برنده تا تن نشش | ازاین خیره کی تیره اهرمن شود

بگفتند و بریکدگر تاختند | بچرخ برین غره افراختند | گرفتند شمشیر بران بچنگ | زدندی زکینه بهم بیدرنگ
ز کوب یلان تیغ گردید خورد | از آن دو یکی گوی میدان نبرد | گرفتند هر دست کرزگران | زمین تیره شد آهنین آسمان
بپاز کین سوی گرز بردند دست | دو جنگی بگرد اردو پیل مست | خروشید شیر بگرد ارشیر | بیامد بر شهریار و دلیر
غریوان و جوشان و افراخته | ز آهن یکی آسمان ساخته | جهانجو زیر سپر شد نهان | فرو بست رخ مهر در آسمان
فرو کوفت بر تارک شاه گرز | گزاوکشت لرزان بال و برز | ولیکن بشه بر نیامد گزند | اگرچند زو شد دلش مستمند
پس آنگاه حمزه بیازید دست | بشیشه زکین راه او بر ببست | چه کوهی گران کرز ازبر کشید | سپر شیشه از بیم بر سر کشید
نماده همی دل برآشوفتن | براو اخت بازو پی کوفتن | بزد کرز کین بر سر پیل زور | گزاوامد آمد ز جانش نفور
همی کوفتندی بدینسان بهم | چنین تا که شد دسته کرز خم | پس آنگه گرفتند بند کمر | دو کرد جهانجوی پرخاشخر
فرود آمدند از بر بارگیان | گرفته بچنگ اندر آن کرزران | بدان دو سر افراز با فر و توش
ز رفتار مانده سپهر برین | بیکبار آن دو گردان کین | دو شیر سر افراز و دو سرکشان | دو بالای سرو و تنی دو گمان
گرگاه یکدیگر انشان بچنگ | شد از قرابشان دل چرخ تنگ | چه دو طاس خون گشته از بر دو چشم | سری کینه خواه و دلی پرخشم
سرانجام شاهنشه حق پرست | خروشی برآورد چون پیل مست | ربودش ز جا همچو غران پلنگ | گرآزو بنجیر با کوه چنگ
گرگاه شیشه گرفته بدست | خروشان برآورد و شد جای جست | ربودش چه گوئی ز روی زمین | برافراشتش سوی چرخ برین
چنان کوفتش بر زمین بشهریار | گزارندی بجوزی برآمد دمار | پس آنگه پراز کین درآمد بپیش | بعد اگر دز تن سر کنیه کیش
بخاک سیاهش بیفکند خوار | سر آمد براو گردش روزگار | ریزدان ستایان بیامد بخروش | ز شادی بدشان دل افتاد جوش
کزاژه خروشید باکاودم | چو بگشتن طبل دروئیه خم | بگردان بطاق برین گشت غم | سر افکنده و خوار و دلها دژم

برآمد ز جان سرا سر غرور | سران را بیس آمد از آن شاه شور | دل عقبه از کین برافروختند
دلاور جهانبد جنگ برزد | دل از بیم بر درد و خناره زد | یلی بود عقبه دلیر و سوار | بهر برافکن و پهلوانی مدار



حمزه

جنگ کردن عتبه با عبیده نامدار و کشتن مرد و یک دیگر را

چه او نامداری نبد در سپاه
دلیر و هشیوار و پیکار خواه

ز میدان برافشاند بر مهر گرد
غریوان بیامد بر هم نبرد

خروشید کی مرد برگشته سر
زمانت سر آمد چه پوئی دگر

بآورد من شیر را پای نیست
کز رزم هژبرم دل آرای نیست





بآورد من شیر را پای نیست — کز رزم هژبرم دل آرای نیست — هلک کر بیامد هم نبرد — بجنبم کمندش درآرم بگرد

نشیم چه بر چرم زین خدنگ — خرامم بمیدانگم ساز خنگ — دلیران کی دارند شمشیر تیز — زنیسم بگیرند راه گریز

دل شیر لرزد ز کوپال من — کجا سرکشان را برویال من — کنون من بجنگ دو جنگی سوار — ولید و دگر شیبه نامدار

سرآرم ترا در کمار درنگ — بجنگ نگم غرقه گوپال و چنگ — سپاه پیمبر نمایم اسیر — بدین حزم علی را کنم دستگیر

بهم برزنم دوده شاه تو — به پیکان بدوزم جگرگاه تو — عبیده خروشید کی بد سرشت — چه گوئی به پیهوده گفتار زشت

ز کشتن نباشد مرا ترس و باک — چه باشد سرانجام تن زیر خاک — اگر کشته گردم به پیش سپاه — سرافراز گردم بخورشید و ماه

برضوان ازایم خرامان شوم — بزرج شرف مهر نابان شوم — وگر تو شوی کشته در چنگ من — بگفت و بجاید بشبید برزا

بآتش درآئی برا هرمن — سرافراز گردی در آن انجمن — همان کوه پیکر سبک خیزرا

دو کوهی ز آهن گرفته بچنگ — هی کوفتندی بهم بیدرنگ — بتیره زدو رویه برزد خروش — دل نامداران درآمد بجوش

چو کمیدن گرزشد ناپدید — خروش طلین برشد از نامجو — طراق و تراک و غو و کرکن — کند گرد از ظلام آسمان

پس از گرز چاچی کمانها بچنگ — گرفتند با تیرهای خدنگ — سپرده عنان هر دو قبطار را — بزه کرده پیکان الماس را

ز جان دلیران، روان خون چو نیل — دمان باد پایه بگرد اپیل — بیامد کی راند دلیران بخاک — بتن جامه آهنین چاکچاک

دل هر دوان شد بجان بستمند — گرفتند پس تا بداده کمند — خم تا بداده درآمد بچین — دو افتاد و در یال گردان کین

کهی این کشیدی زکین گاه آن — روان جوی خون از تن هر دوان — گسسته شد از تاب بار کمند — بگیرا نیفتاد باز و ببند

فرو ماند بازوی گردان ز کار — هم آن باد پایه ز جنگی سوار — چنین گفت پس عتبه با برادر — که ای نامور گرد پرخاشخر

بسی دیده ام زور مردان مرد — برو زین نبرد و که دارد بپرد — کر من خسته گردم بشمشیر کین

نیم چو تو نامداری دلیر — هژبر افکن و نام بردار و شیر — ولی کو بیت ای هنرمند سوار — بیاد در کن کینه کارزار

بیفکن رسن پهلوانه چوئی — رها کن ز تن تنبل جادوئی — ز مهر محمد روانرا بشوی — در خرمی باز بنما بروی

ازین پس دارم من ای کینه خواه — گر کردی بدست من از کین تباه — دریغ آیدم زین برو چنگ تو — وزین برز و بالا و آهنگ تو

گر انمایگان و پاکان جوئی — ازین پس ترا بندم و پیش کشان — مهد تو آگنده سازم روان

چه شنید ازوی سوار دلیر — برآورد چون شیر از دل نفیر — چنین گفت کی بیهده مرد چنگ — چه سازی بپیکنگه فرسنگ

تو خواهی اگر زنده مانی بجای — بدین نغز گفتار خوبم گرای — ازایم سوی ره بهر اکمین — بیاد در بر پر هنر شاه من

هما نخاکه راهش سر تاج کن — بر درگهش گرسی ساج کن — بهر شهنشاه والا گهر — برون ساز مهر بهل را ز مهر

پذیره بهایش برسندن — گر جان رها سازی از بندمن — وگر نه من و کینه و خنجرا — بجولای بترست از تن سرا

چنین گفت عتبه گه بربندوم — ازینسان گر ره کو بیش و کم — ز کینه بیاندآورد کف — برآورد شمشیر بران بکف

به‌ینان بهمه سراورد شیر — بیازید شمشیر ازکین ولیر — وکرد به‌ی جنگ کین آمدند — بیکدیگران درکین آمدند
سپر برسر و تیغ برآن بست — دوشید یزانخنده در خیروخست — چکاچاک شمشیر برشد بابر — غوکوس درید کوش هژبر
یکی گرد برشد زآورد گاه — که شد پرده لاجوردی سیاه — زآهنگ گردان فلک خیره گشت — ولی چرخ بهروان خیره گشت
بهمه بخشم اندر آمد چوشیر — بغرید چون رعد وبرزد بشمیر — درآمد برعجبه چون پیل مست — همان تیغ زهراباده بدست
به‌یکگونه عجبه برآورد تیغ — نیامد برآن یال وبرش دریغ — بهمه وبرتیغ کینش بسر — که ازسینه اش تیزآشد گذر
هم آن به‌یسرزد برآنسوار — که افتاد در خاک، روغارغاک — دوتن راه فتاد نه بریره خاک — رزه برتن هردوان چاکچاک
دریغا زآن پهلوانا مور — بهمه سرافراز وپرخاشخر — دریغا زآن شیر گیرنده برز — که آمد بجولای سرش زیرگرز
دریغا سوارا کواسوده را — که شد غرقه درخوشن یال برا — چوآگاه شد شاه وین ازنبرد — که ازتیغ برآن شد ازجنگ سیر
شش‌نه زدیده به‌بارید آب — برافشاند برمهرخشان گلاب — سران سپاه سرافرازرشا — بهمه مویه گرگشته برکینه خواه
زنالیدن آن سپاه ولیر — بزاری دراقاد کردون بسر — وزآنسوی آن لشکر کینه خواه — چه دیدند عجبه سنجاک سیاه
برآمد ازایشان بزاری خروش — ولیری جابجوی وجنگی سوار — دل گرگیشان درآمد بجوش
بجولان درآورد تازی سمند — که به‌ عاصمش نام وبد نامدار
باهرسنان گفت سرپر عروش — بیازه و درانخنده پیچان کمند
بهتیغ گیرید برزین درشت — که بشنید دررزم بیداد کوش
که ایسان به‌جنگی سرافراز کرد — یکین شهنشاه والاسرشت
ازین سنگ باشد بگنجد آوری — زمانگشته شد درکه دارد برد
بگفت این وتازید درزرنگاه — سری پرخشم ودلی کینه‌خواه — وزانسوز گردان سپاه اردین — که‌ای گوکه گردی که‌ای گوکه گردی
دوجنگی گرفتند گرزگران — چودوآهنین پیکر آنجنگران — بیکدیگران کوفتندی گرین — زمین تیره شد آسمان آهنین
بناگه ولیر جهانديده شاه — درآمد برعاصم رزمخواه — چنان گرزکینه برزد برسرش — که شد وارگون فرهی افسرش
سروسینه وپیکر مرد کرد — بیک زخم گرزگران کشتاور — بخاک اندرافتاد عاصم بخنجر — زخونش همه خاک شد لاله‌رنگ
رخ جیش کفار شد سندروس — برآمد زیزدان همی نای کوس — وکرباره کردی زاهرمنیان — بگردون درآورد گرزگران
جهانديده وخانش فرزانه بعد — خروشید چون بهاران رعد — بیامد برنامدار ولیر — که زدکشته به‌عاصم ازرزم سیر
برآمد خروشیدن کیردوار — همودی برزد معند برنامدار — ازآن گرزجنگی برآمد بهم — سرش گشت ازکوب آهن درم
به‌ولاد کوبش بیامد بجای — چنین گفت بامعد پس روبجای — که‌ای تیره بدآهنگ ای تیره‌رای





به‌ین لغتی آهنگ من ساختی — همانگونه خویش نشناختی — بگفت این وگرزگران بتاخت — برو برسر معد چون پیل مست
چه‌دوبرزکین گرزبرشیرزد — به‌یچیدزنامدار بزد — به‌انت باوتنا به‌یجنگ — گریزان شدازدشت کین بیدرنگ
زپی تافت جنگی بگرد اشیر — سپاه دوروبه فزونا مده خیر — رسیدازبرمعد سربرسپهر — برافراخت آن بازوپیل روز
به‌پشت نگاه‌دار بیازید چنگ — گرفتش کمرپرزکین پیدرنگ — ازنیش چه‌گوئی زمدان گرفت — به‌دشمن ودوست نامده شکفت
برزه‌برزنیش برافرخشم کین — زگوبش بلرزیه روی زمین — سپس مشت چوگوه بیجاد سخت — برزه‌برتناگوش آن تیره بخت
سروگردنش یامعد کرد خرد — وگرگردنش آسوده ازاوبرد — بمیدان چه‌مدکشته معد ولیر — برآمدزاهرمنیان دادگیر
برازکین سراسرولیران بجنگ — گرفتند شمشیرهندی بچنگ — سوی رزم گیرنهادند روی — ولیران وگردان پیکارجوی
وزآنسو شهنشاه لشکرشکن — بیاراسته ورع روی‌تن — بیاورد لشکرهشت برزد — بپوشید رخ مهرخشان زگرد
خروشی آمد وناله گیرودار — زمین گشت لرزان فلک سندروس — زگوس وکواژه برآمد خروش
وه‌اوه برآمد زآورد گاه — بابرافذآمد خروش سپاه — هی گوفتندی بگوپال وسر — وه‌وزه دمیدار کمان وتبر
زمین گشت لرزان فلک سندروس — زنش سمند وزغوغای کوس — زپرنده تیران آهن گذر — توگفتی که گردون آورد وبر
هوا تیره گون شد زپرعقاب — زخون موج زن دشت پرآب — رزخشنده پیغان بیآمد درخش — درخشش دمیدازدرخشان درفش
شهنشاه پیروزبن زکین بردمید — سپاه عدو رازهم برددید — درآمد سوی قلب چون شیرژیان — یکی تیزتک اژدهائی بزیر
بمیرنجی سرنجاک سیاه — زخون لعل جوی آورد گاه — یکی نامور عاص نام ولیر — هژبرآهنین وپیلوگردگیر
درآمد بکین در برشهریار — گرفت شصت خم حلقه تابدار — بشه گفت کی ژنده پیل نبرد — بکین ازچه سازی بردافرد
کنون من بکین سران پیش — بخون ولیران بافروهیش — بخاک آورم پهلوی‌یال تو — به‌بندم بدین رشته کوپال تو
چه‌پشنید سالاردین پیدرنگ — همان تیغ خونریزبوداش بچنگ — بزد بربرگردن کینه‌خواه — فکندش نگونسار درخاک راه
فکند وبرآن باره راتیزکرد — صراحیش ازمرگ لبریزکرد — وگرره برآورد وشیشیرکین — بغرید چون شیربرپشت زین
سراژدهی سرگونسار کرد — بلارزاز شمشیرکین خوارکرد — دلیری وگرآمد آمد به‌پیش — پس عرعد نام وبد کینه کیش
چه‌دیدآن بروبال شاه‌ولیر — گرگردی سراژاول ازرزم سیر — درآمد برشه دلاور منش — یکی خشت رخشان گرفت بچنگ
شهنشه یکی نیزه زدبرتنش — گذرکرد ازآهنین جوشنش — شدآن نامور کرد ازرزم سیر — بخاکش درافکند شاه‌ولیر
برافکند پس شاه جنگی سمند — خروشی درآورد ازدل بلند — چنین گفت باگردکین‌کیان — که‌ای تیره بختان نادیده‌دین
شمارا چوآن پیل پیکر ولیر — که ازجنگ برجان برزخ کشید — بدین کشن لشکر نباشد سوار — ولیری که‌کوشش کارزار
چودیدند کاندر که‌دررو برد — به‌گردم بدان نامدار نبرد — دگرچون برزم کشایند دست — چه‌دانند کردید باخاک پست
به‌بینند زین جنگ جیره‌گران — کنم پیکر جمله ازتیغ چاک — کنم دخمه این دشت پیکاررا — بگام پیمبر کنم کاررا

همیگفت و شمشیر بودش بمشت — فراوان گروان نامی بگشت — وزآنسوی حمزه بسان پلنگ — همیگردی از سرکشان خاک رنگ

بهر سوی تاخت با تیغ تیز — ز گروان برآورد اگین قفیز — ز سفیانیان پهلوی تیز جنگ — ابوقیس نام اندر آمد بچنگ

بلی بود شیر اوژن و سرفراز — دلیر و جهانبخوی و پیکار ساز — برحمزه آمد بگرز دار باد — همانجوخ چاچی بزه بر نهاد

بیارید بر شیر دل شاه تیر — برآورد حمزه بناگه نفیر — برآورد و شمشیر و آمد بپیش — بزد بر زگین بر سرش گشت خویش

ززین اندر آمد بخاک سیاه — زمین لعل شد زیر پیکار خواه — چه بوجهل دید آنکه در دشت جنگ — ز گردان گرفتست کس را درنگ

بجوش اندر آمد دل کینه‌جوی — سوی دشت پیکار بنهاد رو — خروشید سوی دلیران جنگ — که ننگ نامی درآید بچنگ

هلا ای دلیران پوینده خیز — که شد دشت از خوشان انگبخ — همانا که یکسر بخواب اندرید — و یا مست جام شراب اندرید

ازین اندکی لشکر غم روز — سیه کشتستان مهر گیتی فروز — بگفت این و تازید در کارزار — برآویخت با لشکر شهریار

همانگه دلیری با فر و کام — جهانبخوی و شیر و معاویش نام — چه بوجهل را دید آمد بجنگ — بگیسو گران راه بستند تنگ

دو چنگی بیکدیگر آویختند — بگفت تیغ بر خشنده آذر گشسب — زپولاد دو کوه آراستند — تا بهن بر و یال بر خاستند

دو پیلند گفتی همی کین پژوه — دو کوهند لیکن بپالای کوه — بزد تیغ بر پیکر تیره رای — نیامد همی کارگر بر همای

زره چاک شد بر تن بدسیر — نخست سنان از زین در آمد بسر — همانگه بیامد بر پیش چلتن — جدا کرد از کین سر اهرمن

چه دید مذکروان بطخ چنین — کز شد کشته آن گرد با فر و کین — شدا مدنت و بازوی گردان بگاه — برآمد خروشی از ایشان براه

بجوش اندر افتاد جنگی سپاه — بیکره غریوان و پیکار خواه — کشیدند تیغ و برآمد غریو — هژبر افسکنان پهلوانان نیو

دو لشکر بهم بر زگین آمدند — کمند افسکنان در کین آمدند — فزونتر ز اهرمنان کشته گشت — زگشته بروی زمین پشته گشت

جهاندار دین شاه با فر و زور — دگر ره بر آنخند در دشت پور — برآمد تو گفتی که رستخیز — دلیران زپیش همه در گریز

وزآنسوی اهرمنان سیه جنگ — برافکند نوفل کرا نامجنگ — بدل کین شهر انبوده سیج — برآورد آن جلتیج پیچ

فرو تاخت سوی تهمتن سگالر — یکی شیر دل شد یکی نامدار — بهم بر زگشتند همداوران — درآمد بگردان خلنگ نابهوار

بزد تیغ شه نا گهان بر برش — که گبذشت از تارک و مغفرش — چه شد گشته نوفل ششتاه بن — جهانید خنگ از پی رزم و کین

بسوی درفشان درفش برزنگ — بیامد شهنشاه پیروز جنگ — بدانسان بگفت و بگشت تیغ بفش — بزد بر برازد ه بافش درفش

شد آن اختر کاویان از نگون — وزاین شد دل سرکشان غرقه خون — نه دید مذ چاره و کر گریز — زده سران سپه اشکریز

دلیران دین بر بگردار شیر — شتابان پی کفرگیشان و دیر — فرو شمن بسی نامور کشته بند — بخون خاک آورد آغشته شد

گریزان چه گشتند گردن کین — زپی تازیان لشکر شاه دین — بسی شد زاهرمنان دیو سیر — همه بسته و خوار و زار و اسیر

تن سرو قدان بنجم کمند — سر مشکویان بپای سمند — رخ ماهرویان بنفشه نگون — خمیده بسی قامتان سرنگون

سیه نرگس از آب خنجر خمور — تن سرکشان زیر نعل ستور — بهر سینه صاف از تیغ چاک — تن نازپرورد بدامان خاک





بپیزده سرسرکشان دلیر — بخون غرقه جان هژبران شیر — همه دشت کینه لبندی و پست — تخواهد تن میرو پای و دست

سران سرنگ و گوان زیر نعل — زمین از طبرخون بگردار لعل — دلیران دین درخم آبدار — همه بسته ده ده دلیران کار

بدینسان فراوان گلاویز کرد — کمندو گمان تیغ و کیلی سپرد — بسی راه پو یارهٔ تیز گام — همه بازبرین زمین و برین ستام

برهند با یکبره بسگمان — بدینسان سراسر سرخستگان — بزد جهاند از پیروزشاه — تخواهد تنیکسره بر خاک راه

چه شد را بدید اهرمنان — بگفتند با شهریار جهان — رها سازی ای شهریار بلند — تو مارا گر از بند غم کمند

همه هدیه پیش آوریم از جهان — بدینگونه سازیم درمان خویش — شنید پسندید و بگرفت زار — رها کرد نامم آوران سر بسر

سه تن از دلیران برشهریار — چو عباس و چون نوفل نامدار — دگر عتبه شیر آور نامور — بماند مشادان و پیروزگر

سراسر فراز کشتند از دین شاه — نمودند راه اژدها فش سپاه — پس آنگه شهنشاه والا گهر — بیاراست آن لشکر نامور

بسوی مدینه زره بار گشت — بپیروزش و فال و مسار گشت — بکجان و دل شاهیاران جهان

سراسر دلیران و آزادگان

## آغاز غزوه احد که در سال سیم هجری بود و مشورت نمودن با صحابان

بیا ساقیا داستانم نیوش — بدین گفتها گوش دل را بکوش — چه بر گفته‌ام گوش دارا نهی — سزد خون نزدیده بباری همی

زاندوه روانم دگرگونه گشت — وزاین کارگردون سیه‌چهره گشت — چنین گفت دانشور پیشین — که اندر مدینه شهنشاه دین

همی بود شادان و پیروز بخت — گرفته بآیین همه کار تخت — چنین تا برآمد بهجرت سه سال — بدی شادمان شاه بیکو سگال

وزآنسوی سفیان بپیکار دین — همی بود پژمرده جان و عنین — بدینسان دلیران دگرگونه زمان — بکار شهنشاه چون بیشیان

طلبکرد سفیان دلیران خویش — سران سرافراز و پرخاشخر — همه نامداران بافسر و زر — دلی پرزکین و سری پرزشور

بزدیش یکی انجمن ساختند — زبیگانه خانه بپرداختند — نشستند و گفتند با یکدگر — بکار شهنشاه پیروزگر

سرانجام سفیان خرد و کفت — که ای نامداران با یال و سفت — سزاوار بود در این بزم و کین — دمی آرمیدن در این سرزمین

محمد برآورد از ما دمار — زقریش سر از همه کرد فاز — زکیتی بدینسان سرافراز گشت — بدولت فرخنده اباختر گشت

ازآن نامداران پیکار خواه — همه با کمان و کمند و کلاه — بدادند پاسخ بدو کای شگفت — همه بسته بودند یکسر بتفت

بگردیم درگاه کیش درنگ — وزاین ننگ یکسو درآریم بنگ — بدین درد درمان بجز جنگ نیست — بجنگ شدن نیز امان سگ نیست

بیایید همه دم سازآوریم — سپاهی زهر سو فرازآوریم — به یثرب و ازشه خبر نشنویم — بکینش پس آنگه پذیره شویم

چه گردان نمودند با یکدگر نگوش — بپاسخ بخشاد سر بر خروش — که ما را به پیکار شاه بتیم — بدل هیچ بد نوذ اندوه و بیم

بسیج است دلمان به پیکار او ... نخواهیم دل جز آزار او ... بیندیم یکسر کمر بهر جنگ ... نسازیم درکین زمانی درنگ

همه نامداران سوی دشت کین ... خرامیم تازان ازاین سرزمین ... همه دست شوئیم ازجان خویش ... مگر اینکه یابیم درمان خویش

چه بشنید سفیان برآورد سر ... کدای نامداران پیشه ورگر ... شما را بهر بخت پیروز باد ... همه اختران کیتی افروز باد

بیاید سراسر دلیران کین ... بیایند تازان زهر سرزمین ... پس آنگه سوی کین کشائیم دست ... بسوی شهنشاه یزدان پرست

دو دیگر که در روزگار بزرگ ... که پوشد رخ مهر تابان زگرد ... نشاید گریزان شدن بارپس ... که دیگر نیابم فریاد رس

فراوان بدینگونه بنمود کم ... سرود مذکر دان کینه بهم ... پس آنگاه سفیان دلیران چند ... دلیران شیراوژن هوشمند

فرستاد هرسوی تازان براه ... شتابان دلیران پیکار خواه ... بیاری دلیران همی خواستی ... سپه را بدینگونه آراستی

## هدیه فرستادن سفیان نزد کشیش کنیسه و خواستن اورا بیاری و آمدن آن ناپدار

دلیری طلبکرد سفیان پیش ... بدو گفت رو در برکنیسه کیش ... رنگار محمدش اگاه کن ... بدین کینه اورا بهواخواه کن

که برما چنین چیره شد شاه دین ... همی رزم جوید دلی پرکین ... سراسر دلیران ما را کشت ... زخون سران روی هامون بشست

فرو زان همان هور ما تار کرد ... سران را سراز تن نگونسار کرد ... یکی هدیه اوبی سپاه و بنه ... برهنه بدینگونه تن سگم گرسنه

کنون تخت واورنگ جوید همی ... بهرزمان ره کینه پوید همی ... بدین تازه دین سرفرازی کند ... بجادوگری رزمسازی کند

کنون من یکی لشکر آراستم ... دلیران هربوم وبرخواستم ... زهرسو سپاهی بکین آمدند ... سراسر بدین سرزمین آمدند

سپاهی کنون کشن آماده ایم ... همه دل بدین کینه بنهاده ایم ... تو نیز ار بپوئی سزاوار است ... که با احمد کینه درکار است

بیائی خرامان بدرگاه من ... مگردون فرازی سرگاه من ... بهم ره بپوئیم سوی نبرد ... برآریم ازدشمن خویش گرد

چنین گفت زانپس بگنجور خویش ... فراوان زرو سیمش آورد پیش ... پرستاره بس لعبت ماهرو ... غلامان سی قامت وجعد مو

بسی تیز تک باره راهوار ... کهرها بسی گرد رنگونه بار ... پس آنگه فرستاده را بازتافت ... بنزد کنیسه خرامید تفت

چه آمد بنزدیک آن رزمساز ... زمانی همی بود اورا نماز ... چه دید آن بروبرز و بالای او ... جهان تنگ بد بر بهای او

تو گفتی هنگی بگاه اندراست ... هژبری بزیر کلاه اندراست ... میان تنگ باریک و سینه فراخ ... گرفته همه کاهرا یال و شاخ

پس آنگه فرستاده پیغام و کهد ... بیاورد نزد کو نامور ... همان نیز گفتار سفیان بگفت ... چه ازوی کنیسه سراسر شگفت

پسندیده و برخاست از جای خویش ... سران سپه را بیاورد پیش ... سوی ره روان گشت رایان او

به بیان زهر بوم و برلشکری ... بهر جاگه برگرد و گهنه آوری ... بدین کینه بگزید نهاد و مذهب ... بدرگاه سفیان همه پویه پو





رسیده مذکردان پرخاشخر ... بدینسان کنیسه یل نامور ... چه سفیان شد آگاه ازکینه او ... بیامد بزیره دمان سوی راه

بدینسان چه دید آنسپاه بزرگ ... کنیه همان پهلوان سترگ ... بدل اندیشان خرم وشادکشت ... که آن خیکیهاش زیاد کشت

ببردش سوی گاه وازراه زود ... بخوبی همیخواندی ورا درود ... بفرمود تا شاد بنوش لب ... بیاورد شادان بساط طرب

یکی خسروی جشن آراستند ... برسیدن کنیش کنیسه برزد سفیان و ... می ورود در اشکران جوانمند

همه بهستان بهر قندیان ... بوصیف سفیان اشد الغالب را ... همی رفت جام ازپی باده خوشگوار

کیه چه شد مست افتاد بر ... بفرمود سفیان خود شد بخفت ... به بستر همان مرد بیدار شکیب

نخستین کوازجمله اندر شتاب ... که اورا چه باشد سوار و سپاه ... چه دارد سپاه و بسیجش چه سیب

چه بشنید سفیان خرد شد و گفت ... که ای پیلتن گرد بامال و هفت ... بگویم من ازلشکر شهریار ... که زو تیره شد مهر مرد و کار

مذار و فراوان سپاه و بنه ... فرومایه شاه و سپهدار سنه ... چه آرد سپه سوی میدان کین ... زمیش بلرزد زمان و زمین

بیاید خود او نیز در دشت جنگ ... که دارد زپیکار و آورد ننگ ... نه بوحفص جوید زمردان نبرد ... چه مردان مذار مذ او را برد

بناشد بلشکر مرا و را سوار ... که داند که آید شدن کارزار ... دلیری مذارد که در کارجنگ ... نماید بگرد بکشتان کارتنگ

ولی شهریارش باشد پدر ... سرافرازو پندارو پرخاشخر ... بروز نبرد و که دارد کسیه ... دل شیر درد و زپیکار سیر

براه بنی جان مذارد دریغ ... بلرزد هلاک چوبخشد دست و تیغ ... دلیراست و نام آور و شیرگرد ... که کین نهنگی است باد بسترد

برسش چون بر پیروپارس سترگ ... بلشکر که کین چه در کله کرگ ... چه پیلی بزور و چه شیری بچنگ ... ولی باشد شش زین در کینه تنگ

چو او چنگ آرد بهیبی جنگرا ... زخون رنگ سازد رخ نیزه را ... یکی اسب باشد بزیرش چه کوه ... که کاه زمین باشد ازوی ستوه

خروشد کزین چه نر اژدها ... زآهنگ او کس نیابد رها ... جزاو فیست درلشکر شاه کرد ... که داند کرایشدن دار و برد

زدشمن چه آید دلیری بکین ... بیاید سوی رزم سالار دین ... بشمشیر آنکه کند ساز جنگ ... زخونش کند لعلگون خاک و سنگ

ولید جبا بجوازو کشته کشت ... کزو خون خودتش آغشت ... ازو مرمرا دل پرازخون بود ... دو چشم چه دور رود چون بود

کیته چو بشنید شد پرزغم ... زمانی همیبود خاموش دژم ... چنین گفت پس با دلی پرشور ... که ای پرهنر شاه فرخنده پور

به بینان چگونی زنیک و بد جنگ ... درآری همی نام گردان بنگ ... برخشنده خورشید و تابان قمر ... که من برنگیرم زشیه پرزین ... نگیرم زتن جامه آهنین ... که آنگه پویم بمیدان جنگ

چه آید برزم درشت بنده ... بجوئی سرآرمش زیر گرد ... زنیزه بگیرمش ازپشت پور ... بخنجر برآرم زجانش غفور

سرم پایم دست را زین چه و باک ... سرو دشمنان آرم اندر مغاک ... چه بشنید سفیان برد برنبرد ... برآورد ازدل نهان آه سرد

وزآنپس بدان گرد پیکار جوی ... فراوان همی خواندی آفرین ... که ازتو مباد اسپ ما بی تری ... که بیشم ترا اختر و فرهی

چه گفتند ایکنه با کید کر / نهان کشت خورشید در خاتم / چه روز دگر خاور از کوهسار / برآمد بعیشه موده کرد کار
بیاراست سیفان سپه بر سر / یکی لشکری کش دبیر خاشخر / بهاموں کشیدند خرگاه و کوس / زمین کشت جنبان ملک آبنوس
یکی دختر از عتبه نامور / که هندش به نیکی نام و بدیدیر / به سیفان وارثوند دین بود هفت / پرستنده لات و ودیع نهفت

## نبیرون رفتن لشکر کفار از انطاکیه و دیدن عباس اشیاز او نامه بوالحسن شاه و برسوی احمد آمدن

زمرگ پدر بود جانش نژند / دل داشت لیکن سه شار خجند
همراهی آنشاه کران / فراوان بدینسان دگرگونه سان
زبطلیهاموں نبادند سر / شکسته روان و خلیده جگر
کتیبه بیاخاست از جایگوش / باهن بیاراست بالای جوش
میان بست از بهر پیکار تفت / درفش درخشان کرد بیچک
بالشکر و را او سپهدار بود / چوشیر اوژن کز و بیدار بود / آمد بهاموں و غران هژبر / که پوشیده باشد بتن ببر و کبر
سوی مکه آمد بجا نه یده مرد / بنداگه از آن سپاه نبرد / وزآسنو زنزد جهان شهریار / سرافراز عباس بن روزگار
یکی نامه بنوشت آزاده خو / زسالار و ز لشکر کینه جو / چه دید آن دلیران پیکارخواه / یلان هژبر و سران سپاه
به پیش سپهدار جهاندیده مرد / دلیری طلب کرد در دم به بر / بگفتا برین نامه نامور / بکشتا بران همه روز و شب رونهاد
چنین تا که آمد بر شهریار / هم آگاهیش داد زنجکی سپاه / شتابان همه روز و شب رونهاد / که آمد سپاهی چنین تیره روز
سران سپه را برخویش خواند / بیاورد آن نامه نامدار / چه آگاه شد شاه فرخنده روز / همه با کمند و کمان و کلاه
دلیران همه کین پژوه آمدند / زبهر درسی داستانها برآنند / که آمد سپاهی چنین رزمجوی / نه بینیم بجز ره سوی کارزار
چه ازنشیند مذکر و ان چنین / به پیکار ما همگروه آمدند / چه سازیم و چونست تدبیر کار / همه بوسه دادند روی زمین
هرآنچه که بهی تو فرمان کار / همه بوسه دادند روی زمین / که شاها ترا ما همه بندوایم / به بیداد تو در جهان نه نوایم
گرآراستن باشد ار کارزار / به انگار یکسر کشایم دست / بود دشمن ار کوه سازیم پست
دلش شاد شد از دلیران کین / بفرمود باید که فردا بگاه / رزم پوشش کردند یکسر سپاه
همه نامداران پیکارجو / چنین تا جهان تیره شد سر بسر / سیه زاغ شب بر بکشد پر

## جوانب دیدن سیدالمرسلین و لشکر آراستن و بیرون شاه راحد

شبانه بیاراست سوی خاوران آمد / به پیش آمد یکی خواهش بدینسان
بیاراسته از پی رزم رکین / ولی هست سوراخ چندی بران
همه کوه و بیگر ابا فر و داد / به پیمان یکی کمبش از تیغ تیز / برآمد زجانش بخواری گریز
پیاخاست برگینه از جای خاست / طلبکرد گردان لشکر پیش / سری پر زجوشش دلی کینه کش
پس آنگاه شاه شبانه گاه میاب / بفرمود تا کوس زرین خروش / سراسر همه خواب را باز گفت / نهان راز دل را بآواز گفت / پس آنگه بفرمود سر بر نشوند / گرای نامداران با فر و زور
یکی سخت جنگی بپیش اندراست / گزاو جان و دل جمله پیش اندراست / اگر یکسره دل یکین آوریم / بروهای مردی بچین آوریم
بکوشید در جنگ مردانه وار / بپیوندید در کین گرد استوار / همه خنجری در کنار آوریم / ابر دشمنان روز نار آوریم
پس آنگه بپا خاست شاه بلند / بیاورد و خفتان و تیغ برمند / بیاراست برتن همه ساز جنگ / گرفت از بهر پیکار تنگ
سپاهش سراسر بکره دار بیر / بیرجمد کردند خفتان و کبر / بهاموں پرازکین نهاد زره / درآمد بکره دون کلف ها بهره
بشاه جهان داور خشان / زمین شد درخشان و روشن بنفش / شمار سپاه شه آمد هزار / همه نامدار از در کارزار
سوی احمد آمد از راه شاه / درآنجای زد خیمه و بارگاه / به پیمان همه لشکر نامور / دلیران و گردان پرخاشخر
برخیمه شه کرد نه جای / همه دل پراز کین و رزم آزمای / بدل ساخته کار کین بسیج / بند آرزو شان جز از جنگ هیچ
چنین تا که خنده خور آمد پدید / بخ ماه تابنده پرده کشید / طلایه ز لشکر برون کرد شاه / همی بود هر سو بکره سپاه
چوگذشت پاسی ز تاریک شب / برآمد سپیدان سپیدار زراه / برلشکر شه بزد خیمه گاه

## رفتن پیغمبر به لشکرگاه کفار و باز آمدن آنحضرت و گفتگوی ایشان با سپاه خود

چو از دیده که دیده بان یافت تفت / بنزدیک پیغمبر نیک بخت / نهفته چو بشنید برشد زجای / نبرد موبا سرکشان سپاه
وزآن لشکر کشش آگاه کرد / روانه از اندیشه کوتاه کرد / بفرمود با سرکشان سپاه / نبرد یک این لشکر بیکران
شتابان بیامد به پیش سپاه / یکی برگزایم سپاه و سران / که پوشیده این لشکر بیکران / همان جنگی و مرد بیدار کیست
بگفت این شد از بامداد ای شاه / نبرد یک آن کشن و جنگی سپاه / سپهبیست پنهم سپهدار کیست
طلب کرد نامآوران را بهر / برفتند گردان پرخاش بر بر / هم لشکر کفر کیشان به به / زبر ده و برآور د رانه نهان
که دیدم همه سرکشان سپاه / دلیر مذکر و مذ و پیکار خواه / زدشمن سخن راند شاه جهان / که دیدم همه سرکشان سپاه
شمار سران از نهزار اند بیش / گرانمایگانند با سیم و گنج / فراوان سپاه است جوشنوران / گرفته زمین لذکران تا کران
برآمد خروشیدن کرد ها / سرافشان شود تیغ هزبر آورد / چه فرد و برآید که دارد برد / نشیند برزین دلیران کرد
بتازید بر لشکر بدسیر / بگویید شان با عمود و تبر / چه کوشید در رزم و کین همگرد / زدشمن شود روی ها سوی کرد
زمیدان کینه گریزان شوند / زبرق بلا اشک ریزان شوند / بماند شمار اهمه سیم و گنج / همین نیز یابند پاداش رنج
وگر بیم گیرید در کار جنگ / نیابید جز خاک بالهنگ / زسستی نگشت اندر آید بما / همانا روز ناخوش سر آید بما
زبیند جز گوریا دست بند / خم شصت خم یا پای بمند / وزامیان به تنگ آیان نهاد / شود خاری آغاز و انجام ها
برین نیز از دشمن پیش بین / نیاچم چیزی بجز سرزنش / برشتی مرانام کرد و بلند / شود روزگارم تباه و نژند

شما پشت بر لطف یزدان کنید — بتن رزم این لشکر آسان کنید — همه یدره راه بلندی پست
کز شاها ترا دور پیروز باد — بخود بخت فرخنده یار آورید — همه تیغ گیرید و زین بر نشست
وز کینتش کرد لشکر آبکین — بین اخرت کیتی افروز باد — سپاهش سراسر پیاها نشستند
به سنگونه تا خسرو خاوری — هر آنکو که لطف تو یارش بود — پیاسخ سخن بر لب آراستند
چنین بود کفتار شاه و سپاه — برزمش در آید سپهر برین — سرجخت اندر کنارش بود
زخرکه بها مون شاه و پای — سر موئی او را نیاید کزند — بیاید شکستی ز چرخ بلند

## صفت آرائی دو لشکر

عیان شد در ایوان نیلوفری — بفرمود تا بانگ کوس و نفیر — بغرم نبرد با یکدیگر و نشستن دلیران بر عماری فیل
پس آنکاه کردان پیکار جوی — بیاراستند آن سپاه کران — دو رویه سپاه اندر آمد زپای
دو رویه سپاه اندر آمد زپای — بیاراستند آن سپاه کران — خروشان و جوشان بسان شیر
خروشان و جوشان بسان شیر — بیاراستند آن سپاه کران — بهر دو سر اندر دلیران شیر
بهر دو سر اندر دلیران شیر — بیاراستند آن سپاه کران — بیاراستند آن سپاه کران
بیاراستند آن سپاه کران — بیاراستند آن سپاه کران — بیاراستند آن سپاه کران

به نظاره کیشان سپهر برین — کتیبه بپا خاست سر بر ز شور — ببرزه تن نفکنده چه کوه
فلک شد زبا لاوه برز بش ستوه — در فشش پیکنک اندر آمد بصف — وز آسنو شنشاه آزاده کیش
با هن بیارا ست بالای جوشش — در آمد خروشان بقلب سپاه — برآمد خروشش از دل بطل کین
بکردش دلیران پیکار جوی — بکردش دلیران پیکار جوی — زمین کوبیا در خروش آمد است
زغرّیدن کوس چون تند بر فردین — زمین لرزلرزان کردون سیاه — سم تازی اسب و سر خود مرد
فرو شد بخاک و خواشه بهر — احه جبه پولاد پوشش آمد است — که کر ساعتی دشمن آنجا کمین
بپوشید ماه و سیه شد سپهر — ز افغان دم جنک و درّه کرد — بفرمود تا در بر خاره کوه
کیی بد کشانی در آن خاره کوه — وز آنسو که بد شاه دین با کروه — نیاید بدیدن از ین پای پیش
سران سر فراز پیکار جوی — دلیران ز لشکر کزین کرد شاه — به پیش آید آنروز کار درشت
بدشمن سر راه بندید تنک — کماها بکیرید و تیر خدنک — زناداج بهره کذاریدشان
دلیری کند خصم در جنک ما — بباید آماده دو دار کروه — ابو عامرش نام و با برز و بال
همی بر کشید از زمین پای خویش — که تیره نماید اقبال خویش — در آمد خروشان سوی دشت کین
نماند بجز باد چیزی بدشت — بپیروزی ما را بیاهم دست — چه سانست اینرم و آئین تو
پس از رزم جوئی سپاریدشان — همان کاه از لشکر بد پسیر — ستایش غائی نذیده خدائی
چنین کی کند مرد دانشوری — شنید بر آشفت از کفتار او

## نبرد هشتم کروه و بعضی از دو لشکر با یکدیکر و فرار نمودن لشکر ضلالت اثر

بنده یه خدا را نیایش کری — بپرهیزد از رهی انکار کنی — بپیوده
خرد شید کی بد رک رشت خو — بپرسید چندی مردان کار — کی بر کرائید جنک مرا
شود ساغر مرکت اندر کلو — دلیری و کردی و نیک مرا



به پیوده رائی چه کفتار تو بش — بپرسی تو پاداش کردار خویش — چه پرشنید بو عامر تیره بخت — خرو شید و جوشید و غرید سخت
کمار ابر آورد و بر روی دست — ندکی بزه کرد و بکشاد شست — در افکند بر لشکر شاه زین — لبی پر زیاده ولی پر زکین
بدینسان زخویشان او چند کرد — برفتند از کین پی دار و برد — کمان بر کرفتند بر روی چیک — زپره امن چرخ شد تیره رنک
بلشکر کرشه بارید تیر — برآمد غریو از سران هژیر — چه دیدند کردان سپاه دلاور ین — تهاوند رو سوی آئین کین
دمید از زه چرخ کین کبر و داد — فلک کشت کفتی زپر پره داد — زآواز پولاد و کوب عمود — بلرزید بر خویش چرخ کبود
زآهنک کردان پر خاشخر — چر کیدن کرز و چاک تبر — تو کفتی که دریا بجوش اندر است — دیا رعدی در خروش اندر است
زغرّیدن هل و کوس ستیز — فلک کشت همبان زمین لاجورد — زمین زیر کوب سم پایها — نه ارزده کی خواست رشن جانی
درفش درخشان برخشنده مهر — سران برسر فی بسام سپهر — تو کفتی که از چاک چاک سران — زخون تیزی تیغ کذ آوران
جهانرا بهنک طبرخون زدند — زخون برزمین تیغ چیحون زدند — زبیر از سپاه جهان شیر ها — کوی بود شیر اوژن نامدار
زکینه خروشی زدل بر کشید — در آمد بر خالد بن ولید — دو جنکی بهم در ستیز آمدند — دل آماده رستخیز آمدند
سپر بر سر و کرز آهن بچنک — زکرد و زمین شد هوا تیره رنک — خروشید ناکه بخالد ولید — بغرید از دل بکرد ار شیر
بزد بر سرش کرز کین توز — کرا فتاد روی کلاهش زسر — بدانست خالد که در کارزار — نتابد بآن پهلوانا مدار
کریزان شد از دشت پیکار جوی — خروشش آمد از لشکر شاه دین — بدینسان بسی کشته در کارزار — زخویشان بو عامر نامدار
فکنده بدی بر بجاک سیاه — کریزان شد او نیز از رزکاه — نمی شد چو میدان ز ایرانیان — برفتند کردان شاه جهان
سوی لشکر خود بر شاه دین — بدل شاد از کار پیکار کین — وز آن سو کتیبه ز قلب سپاه — چو دید ین چنین کار آورد کاه
ز کینه دل اندر برش دو نیم — بیامد بنزدیک سفیان رسید — چنین کفت کای شاه پیدار بخت — همی بینمت دا ز کردون تاج
بدینسان کجا جنک جوید کسی — بکیتی صف رزم دیدم بسی — چرا باید اینکونه لشکر بجنک — بیاری که نام اندر آید بنک
فرومایه کردان چنین آورند — بلشکر شکستی چنین آورند — چه من بودم اندر نبرد پشیرو — جابنجوی و بیدار و سالار نو
چه حاجت بدین لشکر و بوق و کوس — که کر دد کنون کیتیان سندروس — نه تنها من این سر کشان را بسم — چه حاجت بنیزه بدیکر کسم
کنون من بمیدان خرام آورم — سر دشمنانت بدام آورم — همان نامدار یکه خوانندش خرد — دل شیر دارد که دارد بزد
بجز امش آید نیزد یک من — چه بیند کر کاه باریک بین — همین سینه پیش و چنک و لبک — کریزد زبیم رمیدان جنک
بکفت این و توسن بجولان بتخت — تو کفتی که کوهی است زاهن بمند — بلشکر که شاه جزو بفرمود — بلشکر کشاه جزو بفرمود
کهان ای دلیران لشکر شکن — سواران کردنکش و پیلتن — چه خواهید نام و چه جویید ننک — بود بزم مردان کین کاه جنک
دلیران زخشم اندر آرش کنند — بخون یلان تیغ هر خوش کنند — اکر هستتان آرزوی بهشت — کر بینید حوران غلمان و کشت
در آیید یکسر سوی کارزار — بپیسند چندی مردان کار — کی بر کرائید جنک مرا — دلیری و کردی و نیک مرا

## آمدن گشتسپ کتبه بمیدان کارزار و هم نبرد خواستن آن نامدار

بین تیغ خونریز و چنگ درا — من امروز زنهار آمدم زرستم
که بستانم آن فخر ایرانیان — قریشی و لیران کنند آفرین
چه گردان ستیزند اندر نخست — بایشان زبم اندر آید شکست
نیارست رفتن کسی سوی دشت — یلانرا همه چشم و دل خیره گشت
ازان سستی کار کردان کین — ستودش که ایشاه آزاده کیش
مگر از کتیبه نداری خبر — شنشاه دین شد بدل خشمگین
زآسیب تیغش ترا زلزل بهر — که چونست آن پهلوانا مرو
که کین بکیرد و سر بر فشاند بسیل — سراسر از مردیست افزون دل
فراوان دلیران کند آوران — طلاطم زهنگش بطاق سپهر
بسی کرز کردان هریر بزوم — هلاکت بتیر رشته خام اوست
بسی نیزه پیلوارا ن رست — بریزد بمیدان نخون صد چو نیل
چنین گفتا خون دل خورده ام — که بر پشت من شه بگردار موم
اباهیمه کین و نام آوری — که بر پیکر نامدارم نگشت
شنشه بمنديد از کار او — که بر پشت من شه بگردار موم
که ایمان برم تا ز خواهی کنی — بسی نخی از کار کین برده ام
همانکه زبیم من رزمگاه — بدین کرد وجود مرا داورے
ربالاش لرزید کردان سپهر — چو دید اینچنین رنج و آزار ام
بدینسان سوی رزم بنهاد رو — رستی چنین رو سوالی کنی
خرو شید پس کی نبرده دلیر — عیان کشت شاه و نمانکشت
همانا غریبی تو در این سپاه — ز چهرش بهای قرین کشت مهر
مراکاه پیکار و در نستیز — بیاید بر پهلوانا مجو
اکر شیرم آید درایم بچنگ — نه از بخردی باشد اینک شیر
بدان تیغ خونریز و چنگ درا — برکت فرستاد یکباره کی
که چنتو فرستد کی را بچنگ — که در جام نوشت درآید بزهر
بدین برزه دیلش نماند درنگ — که بسپارد ش در دم تیر و تیغ
که نیزم دلیر آمدی را بخواه — وکرنه بجوید کسی جنگ من

## آمدن شیر بزورد کارزار

من امروز زنهار آمدم رزمساز — قریشی و لیران کنند آفرین
بدینسان زبم اندر آید شکست — یلانرا همه چشم و دل خیره گشت
ستودش که ایشاه آزاده کیش — شنشاه دین شد بدل خشمگین
زکردان کین کس نیارد بدل — سراسر از مردیست افزون دل
جهان جسته از چاک صحرا آن — طلاطم زهنگش بطاق سپهر
که دیدم من اندر سرای پسنج — بریزد بمیدان نخون صد چو نیل
نه دیدم بدین کس نه شنید لاجرم — که بر پشت من شه بگردار موم
که زدیم سپر جمله سوراخ گشت — بجانم بسی تیر کستاخ گشت
نباشد جزاز کوههای درشت — بدینسان که پسنی مرا کوژ پشت
که چون تو یکین کس نشد پایدار — بسی نخی از کار کین برده ام
دل شیر خونخوار و چرم پلنک — بدین کرد وجود مرا داورے
بفرمود باش ای نبرده سوار — که نیزش رهم بر دراز و چرم
که آرد سر این دلاور بچنگ — بدینسان که تازد بدشت نبرد
نخ حیدری شیر بیشه شکار — نمود ار شد مظهر کردکار
چو خورشید تابنده بر پشت شیر — بدان زین توزی امیر دلیر
که بودی فرود از تبر ارزیا — کنیبه کمه کرد بر روی شاه
که جوئی نبرد از کتیب سترک — نه از بخردی باشد اینک شیر
که داند کر شیدن دار و گیر — بفرمود بشکر چو کردی دلیر
بیاید بجیره سوی دام من — کسی کو شاسد و را نام من
کجا شیر را پای آهنگ من — مذیده بکیتی کسی در کریز
در آنرزم وکین بندم نیرنگ





## رزم ستودن طلحه خود را از دست حضرت

بپندم زخون دلیران بزم — خوراک دلم مغز شیران بود
چو تیغم کمین در افشان شود — زکردان جنگی سرافشان شود
بهر چه شیران شکار منند — کشایم چو درکاه پیکار دست — جهان مهر بر کیر از هر چه هست
سر سرکشان در کمندم بست — دل شیر خونین ز شمشیر من — هلاک حسته از ترش تر من
جهان مشت کین کش منم کیش کش — تو با این کوده کی هم نبرد آمدی — ندانی که چونین بجنگ آمدی
کنون کر تو خواهی تیغ بکیبت — بیا کوش بنما به اندر زمن — بمردی بکن پایه و ارزمن
بهر چم آئی ازین سو بجنگ — بشینیم با کید کر شادمان — نخانم به آید ترا یک زمان
همیشه می لعل نوشانمت — بهر شام و صبحت دف و چنگ نیست — بیارم اباساقی سیم پی
زکشمیر بی لعبتان هوش — بیارم بربت دست کرده بکش — زوحشی غزالان سیمینه تن — زنازک بتان خطا و ختن
ز دلدار ترک و بتان حجاز — بیارم بربت بهر اسکری — کمنت آنکهی خود نیایش کری
بپندم کمر در بربت بندوار — چه شیر باشد شری چه پلنگ — بدین پادشاهی نیایکن
جزاین کر دلت هیچ آمد هوس — برانداز م و پالت آرم بپند — بکیرم ترا زپشت تازی سمند
کشاست پیاده برم سوی رزم — نه بر زین باره نه بر سر کلاه — زهم بکسلم رشته خام تو
شنشه بکفتار او خیره شد — بفرمود از کین دلش بردمید — خرو شید کی کرد برکشته تبور — چه داری بپیهوده جوش و غدر
زخود چند کونی دمی کوشدار — بکفتار دانشوران بهشدار — نترسم که کیرد دوار — بود پیک مرد دلیران کار
علی با شد آن نامور نام من — نخرده هلاک هیچ چو کام من — زده دیده خونبار کرده دهان
بکیتی کشم تیغ چون از غلاف — دم اژدها کار تیغ من است — توان یلان اندر میغ من است
کویم من از خشت و زین کمر — بین تیغ دارم همین یال و زور — همین تیغ دارم همین یال و زور
بین از سران سرفشانی کنم — بدان کین هنکام رانی کنم
همانای اسپم بروز مصاف — بالونه کوه اندر آرد شکاف — سر تیغ من در کمه دارد سپر — رخ دشت از خون کند لاجرم
بلنک اندر به پنجه بر چنک من — که رزم و پیکار آهنک من — بفرسنک بکریزد از دشت کوه — زکوپال من چرخ بنالد دوتا
توای روسبی خرد خوانی مرا — ندانی که مرکت کشد ایدرا — اکر خرد یا کرد فرتوت سال — هنر باید اندر پهلوی اهنک و یال
بروز جوانی دلیر است مرد — چه سود اکه برک از خزان کشت زرد — نهال جوانه چمد بر سپهر — کند همری با درخشنده مهر
درخت کهن شد میانش تهی — تو کوئی پیر نوش دمش فرهی — که بالم درآید به بزنده تیغ

یکی بنده هستم بدرگاه او | کمین گهترم در برگاه او | گدر یغم بیاید بر اهشش زجان | وگر باشدم عمر تا جاودان
دل بدسگالانش پر خون کنم | روانشان بدین تیغ پرون کنم | بدین دشنه از دشمنان کین کنم | کمتر لاله گون خاک وی رنگین
پراکنده سازم سپاه ترا | بخاک اندر آرم کلاه ترا | نه مرد عزیمم نه ارزاده ام | منتقم علی شیر بارفر و زم
بجوز یزی از دشمن شاه خویشت | برآرم بشمشیر از شیر پوست | دلیران کین را کنم خوار و سخت | کجویم سر از نامداران تهمتن رخش
چو من بنده ازم پی تو تن | کمر ای آورد افرو ختن | دل ماه و ماهی پر از خون کنم | رخ دشت پیکار گلگون کنم
چرا نم بکن خنک توزی جناغ | باهی نداز سم خویش داغ | ز خون دامن دشت الماس کنم | هوا تیره چون پر گرکس کنم



درآرام



درآرم سر چرخ را دود دل | سر دشمنان را کنم پایمال | خسته کنم دشت پیکار سان | کنم خفه سر کشان شاهسان
ترنجم ز چرم گران و ترنگ | ز غوغای شیره خروش پلنگ | ز تیزه زمین را نیستان کنم | همان کوه سانان شتابان کنم
بگردی که آیم بجمراه تو | گرایم سوی خیمه و گاه تو | ز جام می ناب سرخوش کنم | به مه طلعتان نیز نوش کنم
مرا خیمه خاکست ره شاه بس | همان لقمه نیز همراه بس | می سن ز خون دل آرام تیغ | بدین کار گردون ندارم دریغ
روانت ز پیکار کوته کنم | بجای خود این تیغ بره کنم | رهائی ندارد کسی جز راه دین | اگر کهتر وی ارم فرو بندین
چکش کیتبه زشه کرد کوش | کشتن شیران | بگیرد ز عدا اندر آید بجوش
برآورد شمشیر همصاف | کشن و کشته ناماند از زدم شمشیر | بجنبش در افتاد آن کوه قاف
پیشکوه شاه اندر آمد پیش | امیر غو منان حیدر کرار | کشید از میان هر شمشیر نوش
بیکدیگر از کین خروشان شدند | بهندم اندر آن بخت کوشان شدند
فکند مبگشت و برآمد غرغو | نظاره برآمد ویسران سو | ز غوغای کین کهره در سند درگ | ذ بانگ تیره سپهر آنوس
ز کوب سم اسب لرزید خاک | ز آشوب کین آسمان در هراک | وز شمشیر گفتی وز گام مهتک | خروش هستوران چو غوان میگیل
برخ بست پرده خوار تیره کرد | ملک گشت حیران ز هوش نبرد | کسی نه خود نه شید کاری کیب | بهم بسته راه فراز و نشیب
ز هرام بر دو چکاچاک هوش | خروش و جنگی بدره کوش | طراق طراک سپر بر سپر | چو کین تیغ بر ماه و مهر
برزید بر خویش کاوزین | بدینان بدندی بهم بر کین | بناگاه طلحه برآورد هوش | درآمد بر شاه بیدار هوش
بیاویزه شمشیر هندی بچنگ | برآورد بر شیر دل شاه تنگ | برآورد بر کین کوشش خو | برزد بر سر شهر یار کنو
کزندی سیاه سیالار دین | پس آنگاه شاه اندر آید بکین | برآورد شیر چون شیره بیشه | کرآیه بنجیر گوران دلیر
چو افراخت شاه از سر کینه دست | بسینا سپهر اندر آنگشت | وزهم شد رخ مهر در چرخ زیر | چو شاه نکردون رخ ماه و تیر
لرزه درآمد سپهر برین | بجنبید بر خود زمان و زمین | برفت از همه آفرینش قرار | چو شد دست جان آفرین تنگ
پر برآمد کست طلحه زتیغ کین | بزنگ گونه شد سرش بر زمین | بهانگ اندر آمد تن نامدار | سر آمد براو گرد بیش و روزگار
بزد و ایمان اندر آمد خروش | دل کاوه دم اندر آمد بجوش | بتجیر کردون پر اوا رگشت | ز هر میان مرگ دمسار گشت
ز غم جامه میان بشه چاک کرد | مرگ کیتبه بر خاک کرد | دلیری جانجوی و پرخاشخر | برآور بدش طلحه نامور
چو شمشیر کین زد بر آهیخت تیغ | بجنبش در آمد ز جا کوه میغ | بکرد آن کو نظارگه شد درش | کرفت آن کو نظارگه شد درش
ز مرگ برادر بمیرید آب | کشن و کشته شدن منصف از اردکیتبه | درآمد بنزد شه کامیاب
چنین گفت کی مرد پرخاشجست | بفرمان شاه و بشمشیر نوش | نمودی چنین کار و شوار تخت
چو بر مرکستان رزم او خاست | بهین تیغ خونریز با داش تست | درخشنده بشمشیر او اخته

سرانجام شاهش بزوبیخ کین / بینخد خوارش بروی زمین / درفش درخشان نگونسار کشت / دل لشکر کیشان پرآزار گشت
دگر ره جابنجوئی کینه کش / بهش نام عمان درآمد بپیش / گرفت از برخاک رخشان درفش / بشاخت در چنگ تیغ بنفش
ششته برزد برسرش خنجر / فکندش بخاک سیه اندر / دگر باره اخسته درآمد بجنگ / دل لشکر کفر شد چاک چاک
پس آنگه بلی نام او بوسعید / رکاب شته دلش برد سید / بیامد برآن درفش نگون / بکف برگرفتش از آن خاک وخون
برشاه آزکین درآمد بجنگ / برآواخت شرتیغ کین پدرنگ / سنجاکش در افکند ازپور پن / نگون گشت اختر دگر بر زمن
دلیران زپیکار ترسان شدند / زتیغ شته هراسان شدند / دلیری مسانخ درانام داشت / همیشه بپیکار وکین کام داشت
بیامد گرفت آن درفش برنگ / بجنگ اندر آمد چودر کارزگ / جابنجوی عاصم زکردان شاه / بجنگ اندر آمد برش کینخواه
درآورد چاچی کمان را بچنگ / برزه کرد زکینه تیری خدنگ / بزد بر برسینه بدسیر / زپشتش گذر کرد وآهن گذر
مسانخ نگونشد سنجاک سیاه / نگونشد درفش وسر کینه خواه / پس آنگاه عاصم درافکند خشت / دلیر اندر آمد بمیدان جنگ
وزآنروی حارث بلی نامور / بجنگ آمد ازلشکر بدسیر / زخاک اندر آورد اخترپست / برعاصم آمد چوپیلان مست

بزه کرد چنگی خدنگی دگر / گشته گرزیدن ته بفیر / نه پولاد پیکان زالماس سر
چوبرداشت شتاز فتراک خنجر / علمدار از لشکر ضلالت اثر / بزد بر برادر نشستن
درفش ازبراو نگونسار شد / زنی از فرقش این علم را / بخاک اندر آمد سر دیورشت
دلیری دگرگرد ازکین شتاب / براو فاخت از خاک رخشان درفش / باهرمنیان مهره مارشد
زپیراز سپاه جابنده شاه / بکین اندر آمد برزم خواه / بیک تیره ازپن بخشش بخاک
چه در خاک آمد جابنجوی مرد / درفش درخشان درآمد بگرد / دگر نامداری زاهرمنیان
جابنده نامش خجسته بود / همیشه بپیکار پرخاش بود / گرفت اختر واندر آمد بجنگ
بشیشر کینه بخاکش فکند / نگونسار کرد آن درفش بلند / دلیری دگر نام خوانده پیرتر
چوبگرفت اختر درآمد بکین / پس آنگه بیامد برش شاه دین / بزد بر برگردنش خنجرا
پس آنگاه ارطاة دل پرخروش / زاهرمنیان اندر آمد بجوش / زمرکت دلیران شه درشکست
هماکه شته درآمد برش / بینخد باتیغ ازتن سرش / دگر نامداری صوابش بنام
بیازید اختر بگرد ارشیر / پرازکین برشاه آمد دلیر / بشیشر شاهش بدو نیم کرد
بلرزه درافتاد جان سران / شکسته شدند آنپناه گران / چنین گفت سیفان کزگشت تو
نمانده دگرگرد رزمینه کش / گه گیره وکیف ازده نامش درفش / نباشد چوخورشید اخترپیا





بدشه مساره وشکسته شویم / زنو پن شمیر خسته شویم / بگوشید و مردانه جنگ آورید / یکایک امروز درکین درنگ آورید
پس آنگه زنی رابیاور پیش / بعمره بپیش نام وآوازه کیش / بقلب سپاهش شتابان برید / درفش درخشنده اورا بدرید
وزآنسو رسول جهان آفرین / بیامد بنزد دلیران کین / بیاراست لشکر چوپرگار چین
یکی تیغ برنده بودش بدست / چنین گفت بالشکر حق پرست / ستاننده زین بازپی رستخیز
که کو آن دلیر یکه این تیغ تیز / رخ دشت کین لعل گلنار کرد / برافشاند یکسر دلیران کار
بدشمن بدین تیغ جنگ آورد / سراسر دلیران پیکار جوی / برافشاند یکسر دلیران کار
چه کردان شنیدند کفتار شاه / بجوشیدند لشکری در بر شهریار / بوداد پس شاه شمشیر کین
چنین تاجهان پهلوشیر کیر / دجانه جابنجوی وگرد دلیر / بیامد بنزد یکیک سالاردین
چه بگرفت تیغ ازجهان شهریار / چوشیر اندر آمد سوی کارزار / چنین گفت کای مرزبانان کرد
دجانه منم آن دلیر گزین / نمایم زخون لعل روی زمین / سزاوار تیغ مخند منم
بدین تیغ امروز کین آورم / یا نرا زرزین برزمین آورم / سرانرا زخون تاج بخشا نکنم
بگفت این ومازید در کارزار / بجنبش درآمد منگ نگار / سوی لشکر کفر آرکینه رو
بقلب سپاه آخت نزارشه ها / کس از خجراو نبود دش رها / چوشیری که آید به بیشه کوه
برآمد بهم لشکر کفر کیش / برفشد زهرسو کمینه کمیش / فروبست ازابر کردی سیاه
خروش آمد ازدشت آوردگاه / سرانرا نگونشد درفش وکلاه / زخون موج زن جوی درسان نیل
سپهر ازغو کوس بگرفت گوش / زبانگ یلانشد زمریخ هوش / زنعم ستوران بدشت مصاف
دم چکپ پوشید رخسار مهر / سرتیغ دزیدن ناف سپهر / دجانه بگرد ارشیر ژیان
بهر سو که شیر کین آهنگی / سرانرا تن از سر همی ساختی / بسی مرد جنگی که در خاک تاخت
هر قسلبکه رابدید در صف / بنزد زنان برخجر اندر زدف / بتیماره کان اندر آمد بخود
همه دف کرفتند بر روی کف / براو چکپ کوبان همه شهرطرف / کریزان همه سرکشان ازستیز
زکین شد مذآنه دلیران ستوه / زخون لعلکون دامن دشت کوه / چودمد کردان سالاردین

دجانه چنین داد داد وبزد / معلو بمودن خبک وفراز / بیکره
بتیره یلان درغریو آمدند / کزدون کفار ازاندیشه کاه وزبیکرد خاک
سوی رزمکینه خواه آمدند / سپاه اسلام
بلشکر که کفر اندر زدند / باهرمنیان تیغ وخنجر زدند

بیک ره برآمد دم کادوم — زمین گشت آزرده از گرد سم — همی آهنستدی زکین تیغ تیز
زشیشه دو نیزه و تیغ و دشت — بهم یکران سرکشان ستیز — همی آهنستدی زکین تیغ تیز
بمیدان کی گرد شد تیره رنگ — دلیران چو غرنده ارغنده شیر — فتاده بهم در پی و دار و گیر
رخ دشت را کهربا رقم زدند — دراویغ تابنده چون آذرنگ — زسم دشت چون باغ بهاری پر از گل
بچرخ برین اندر افتاد بوس — زمین راز خون بحر قسطنطنیه کرد — سرفی فلک را ببازو رسید
برآمد پس آنگه یکی گرد باد — بگرد سیه چون شب تیره روز — بلارک به برج ترازو رسید
جهان ناکسان بخت بد یار شد — درفش درفشان نگونسار شد — به پهنه اندر هشان کشت پشت
چو دید مذکر دان پیروز شاه — زدشمن تهی دشت آورد گاه — زمین پرده لعل بر سر کشید
نه آگه ز دستان چرخ برین — نگفتند از دست شمشیر کین — دل تیره دیدند و بنام چرخ
وز آنسو دلیران که دور از گروه — ستاده به بندی آنخاره گروه — دل از هنک یزدان همی خرد گشت
ز خارا شتابان برون آمدند — عبارت کنی همنون آمدند — بخنجر گاه آن لشکر بد سیر
بتاراج دشت جنگ آمدند — بخیره چنان زیر سنگ آمدند — زهم در شد لشکر چون سپهر
وز آنسو چو سپهان گریزان براه — روانشت با لشکر کینه خواه — گریزان روانشت دشمن برا
سراسر زن و کودکان اسیر — به بندی همه دست بسته بزین — که رفتن شاید از آنجا بگاه
به سپهان غرد شیر کینش بدید — دل مرد جنگی از این تیز گشت — که گیتی از آن کش لشکر بست
زن و کودکانرا که آذاری همی — بدل کینه اش آتش انگیز گشت — غباری بدی دید گردان شاه
خرد را بیکسو نمودی ز خویش — گریزان چنین را بپیاری همی — تراباد سر نیکنام خود سر نش
مذاری ازین ننگ بیغاره ننگ — گرفتی ره نامداران پیش — گریزان چنین را بپیاری همی
ره مردمی را که ازمی همی — بخت یلان ریزی ای بیخرد — گرفتی ره نامداران پیش
سر مردمان اخرد یار باد — بژرفی چنین بخشم کاری همی — بخت یلان ریزی ای بیخرد
نه اهیزاه مردیست نی مردمی — که بگذار داورا شاهنشهی — بژرفی چنین بخشم کاری همی
نه بینم ترا رسم و آئین و راه — به بیغاره کردن چنین بهدی — که بگذار داورا شاهنشهی
بدلات بزرگ ای شه کینه خواه — سزا نیست رفتن ازاینسان بنگاه — به خوشنیکه از کاه به
که من بر سخ دم ازین ره بنگاه — گریزاد زه دین سزاوار نیست — مرا نیز این ننگ هموار نیست
کمر خون بریزم من از این سپاه — کنم رود جیحون با قبال شاه

## بزرگشتن جالندبن ولید و برد و آن ناکار نابکار را بشکر اسلام و رزم هنگروه و شکست سپاه اسلام

سرما سر ابروم ما رباد — شبی را نرسید گلاه مهی
به بیغاره کردن چنین بهدی — دریده دل بیخرد شاه به
سزا نیست رفتن ازاینسان بنگاه — گریزاد زه دین سزاوار نیست
که من بر سخ دم ازین ره بنگاه — کمر خون بریزم من از این سپاه



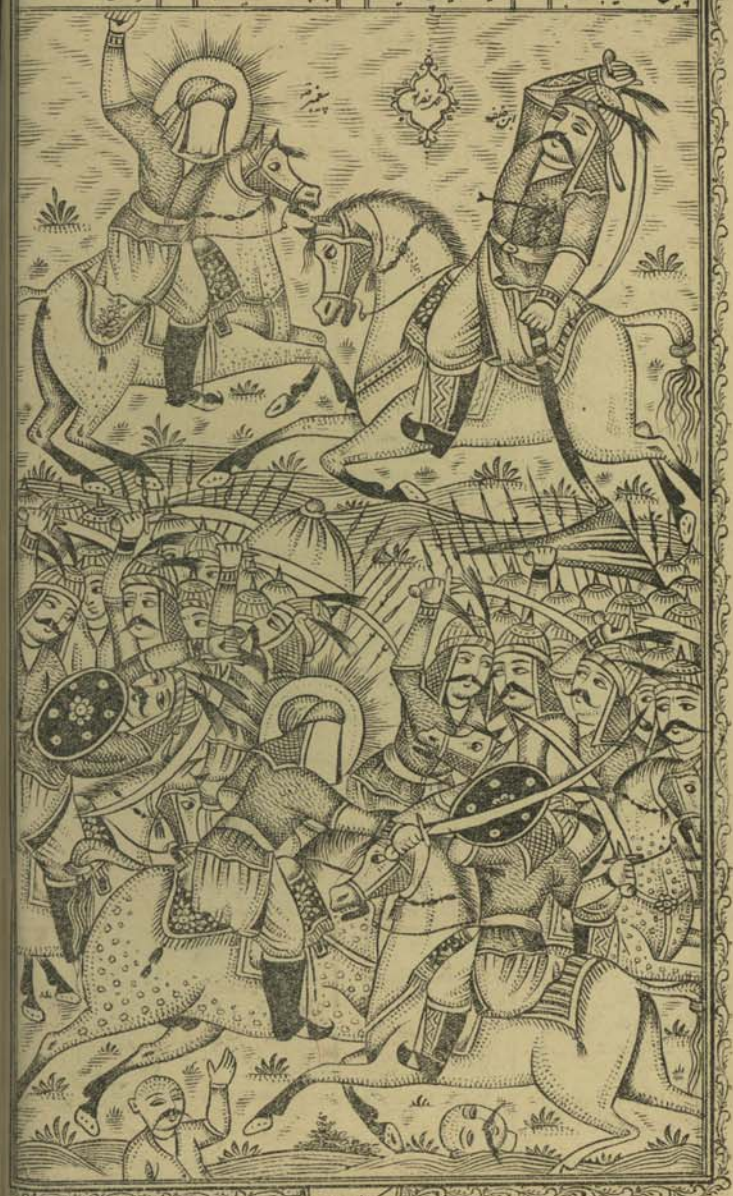


چو از نامداران کس آنجا نیافت — ز شادی غریوی دل کشید — بدنبال کردند لاف لاف زین
دلیران بتاراج بر سپاه — نه آگه ز کردار اهرمنیان — نبا کرد بر ایشان فرو ماند شه
فتادند در لشکر شهریار — برآمد غو و نالهٔ کرنا و — ز نیزه دانیان تیغ خونریز گشت
چو غرنده کرگ در رزمگاه — که خالد ز گردان تیغ کینه خواه — درفش کفن کشته پرای کرد
ز اهرمنیان هر که بد در گریز — پراکنده ز انجایگاه بستیز — چو دیدند کان اژدها فش درفش
همه باز گشتند سوی نبرد — سپید کشت این چاه در لاجورد — بدان نامداران آزاده هوش
وز آنسو به سپهان رسید این خبر — که لشکر و گر بار و شد کینه ور — بزیر دانیان تیره شد شاه و مهر
بیاورد لشکر بآورد گاه — زمین گشت جهان نگ کردون سیاه — برآمد یکی باد ی از دشت کین
چنانشد که در زخم تیر و تبر — ز دانشت ز ایشان کس از پای پس — دلیران کفار بر سان دیو
هی کوفتند ی بیزدانیان — بتیر زین و شمشیر و گرز گران — همان فرقی هوشان تیره گشت
به سو فتاده ز نیزه دان سپاه — سر و پیکر خسته در خاک راه — ز خم گشت کلهٔ گر دان زین
بخاک سیه لاله بنفشه شد — ز خون ارغوان شد گل یاسمن — به سرو سمی اندر آمد شکن
دلیران تن آغشته با خاک و خون — چنانشد که در نزد سالار دین — بند جز تنی چند مردان کین

## غزوه احد و کشته شدن امردود مدبت پیغمبر

ز پیکر سر سرکشان سرنگون — شوی کشته و خسته بر بد و نی — ز ما کی شوی گر ازاین جنگ من
این خلف نابکار از سپاه کفار

وز آنسو دو مرد و یه دلیران گرد — همه آشتندی هم و بستر د — فرادان ز کردان در کشته شد — بخوشان همه پیکر آغشته شد
چنین گفت میغان بکجوان جنگ — که دیگر دل اینان چه دارد بچنگ — بایخت فرخنده یار آمد است — سر خصمان در کنار آمد است








## ذکر رفتن چهارتن از کفار بغزم کشتن پیغمبر و شکستن دندان پیشانی او و حضرت ایشان را

یکی امروز کوشید در کار کین — بجولان مخندند شبرنگ کین — از ایشان بلرزید کردون برین — بآورد کردان سالار دین
ز دشمن نه بیم کسی را نه جای — نگارد و کیستی بر آمد بهم — میغره یکی بود و عتبه دگر — حمید و قیس دو پور فاخشر
زاحد بیاید کنون رزم جست — تبه روز کردان و اژونه راه — بگرد و شتابند فکند مذاب — خروشان بگرد اندر آمد ز شب
چو با لشکر خویش گفت این سخن — دجانه سر افراز آزاده مرد — چو دید آنکه دیوان بکین آمدند — به شاه جهان در کین آمدند
سیان بسته در قتل سالار دین — برهنند شبرنگ غرنده را — بزد حمید اندر آمد بکین — بگیتش افکند روی زمین
زمین گشت لرزان ز کردون خروش — دآورد و شبدیز برنده را — بزد بر حمید و بینداخت زین — بیک تیغش افکند روی زمین
بیکره رسیدند نزدیک شاه — میغره چو دید اندر آمد بجنگ — کزین گردسکی رزه پیدرنگ — به دست شتابند بزد تیره روز — سیه گشت رخسار گیتی فروز
جها نجوی پیکار و شبدیز بزد — بگردون رخ مهر و مه تار شد — جهان جمله از خویش بپرداشت — چو غاره دید اندر آمد بخشم — چو دو طاس خون کرد دیگیتی خشم
بیامد بزد میغره بجنگ — درآمد بزد و میغره بجنگ — بزد تیغ کین بر برش بیدرنگ — بجنگش زنین اندر انداخت خوار — برآورد از جان هیون دمار
سیم اندر آمد قتیبه بپیش — بدل از نشتاه و دین کیش — ز کردان شه مصعب بیست — که بودش در فش در فشان بدست
درآمد بر دیو واژونه هور — دو چنگی بجولان مخندند پور — بزد تیغ بر تارک پیلست — بیاکند بجاوه بر روی مهر
درافتاد مصعب بخاک سیاه — دریغا از آن پهلوانیه خواه — کنون سار شد اختر شاه دین — هلاک گشت از زان کردون عنین
برادر یکی داشت مصعب دلیر — ابو الروم نام و دشبوار و شیر — چو دید اندر آمد بپیش در فش — گرفتش بکف کرد وزینه بکنش
دگر ره قتیبه بیازید دست — یکی سنگ برگرفت از جایگاه — بپیشانی شاه والا گهر — بزد بر زکین پهلو بدسیر
بیاکند بجاوه بروی مهر — روان گشت خون از فراز سپهر — همان عتبه نیز اندر آمد بکین — بینداخت سنگی بسالار دین
بزد بر لب شاه آزاده خو — بگلبرگ خو نشد روان چو جوی — قتیبه دگر باره آزید تیغ — هلاک اندر آورد و دست و دریغ
بزد بر برشاه از زدی کین — گزندی نیامد بسالار دین — در افتاد از زین شه کامیاب — زمین شد سیمگنه آفتاب
تو گفتی سپهر اندر آمد بسر — بخون غرق شد منظر داد گر — ملایک در افلاک گریان شدند — زده دل شاه بریان شدند
دلیری دگر پهلو تیز چنگ — ز اهر میان اندر آمد بجنگ — بپیش نام شبه سوی شاه دین — یکی نیزه بگرفت و آمد بکین
ز کردان شه طلحه شیر گیر — بر شبه آمد پی دار و گیر — سوی طلحه نیزه در انداخت کرد — که خارش کند در که دارو برد
جها نجو بدان نیزه آزید دست — برون کرد ش از چنگ آن دیو زشت — فرو شید کی پهلو بدنژاد — کنون نیزه خویش نوش تو باد
بگفت این و زد بر سر بدسیر — ز آنسوی نیزه برو کرد سر — بمیان کرفتش زین در زمان — بتازید اینکو نه رو در شتاب

بمیدان افکند اهرمن را کمون — کفن خرقه شد دخمه شد خاک خون — چو دید آنچنان شیر کز طلعه شیر گرد
بکینه بر شان دل آمد بجوش — ز اهرمنیان نامدآمد خروش — بیکره سوی شه نهاد مدرو — به پیله آمد از طلعه شیر گرد
همیخواستندی که از شاه چین — شود لعلگون خاک روی زمین — ز هر سوی اهرمنی رزمساز — همه پیلوار و همه کینه تو — بکین خواهی ازداد ولی رز
بگفت تیغ و تازان بشت بزد — رخ مهر خشان سپید ذکرد — بناگه خروشش آمد ز دشت کین — بلرزید بر خود زمان و زمین
رسید اندر آنجا شه سرفراز — امیر عدو بند پیکار ساز — خروان قرین بده و اژدها نه بو — سوی داد کر اهرمن پر غو
بر آشفت از کین شه شیر چهر — خروشید چون عدو بر درفش — بر آورد شمشیر و افکند جنگ — باهرمنیان راه کین بست تنگ
چو برقی ز تیغش بلشکر وسید — بکردآن خاک مهر شده نا پدید — یلانیکه بود ند با فرو توش — از ایشان کر فتی بشمشیر هوش
سران هژبران نخجیری بخاک — کوازانمودی تن از تیغ چاک — بهر کس که تیغش سر افو ختی — ز سر پیکرش را تنی ساختی
ز زین بس نگونکر دو مردان جنگ — شده غرق خون بان تیغ و خدنگ — گر ازان کر ازان نر شیر او — فلک مات و بستا زده دو کر
وز آسنوز کردان پیروز شاه — شد ابن بخشش پر زکین رز نخواه — چو دید اکه کردان دشت ستیز — یکایک کر فتند راه گریز
چل کفت کامروز مردن بجنگ — به از ز ندکی نام در زیر سنگ — ز نام من ارشاه جان — توانید هستا ز ابر دی مخوان
بمیدان پس انکه خروشید و کفت — هنوز ایستاده بخش بهرمن — که با هرمن روز به باد جهنت
چو کردان شنیدند ناز دی سخن — چو شیدند از کین سالار بن — به جوشید از کین سالار بن
بمهشد با هم کران شیر مرد — بیابوه لشکر در آمد شکن — بیابوه لشکر در آمد شکن
با دیسنه و جنگ شایسته تست — بهالی مدار و بر و زنبرد — بهالی مدار و بر و زنبرد
بمهشد این و بر آمد غریو — بر فشد سوی سر فراز نیو — کر آنکه ز ابنوه کرد دستوه
خشم جنگ تا ز نده را تیر کرد — شمار دلیران کین دو هزار — کشید مد تیغ از پی کار زار
ز کردان کر فتی بشمشیر جان — خروشید و آهنگ او ز کرد — چو شیران آشفته بهادر پی
بهر سو که شد با دپایش دمان — به ان لشکر کش پیکار جوی — ز خون دامن دشت کلذار کرد
سرانرا سر از تن نمودی بران — پراکنده کرد آن سپاه کران — بسی سر کشانرا نکونسار کرد
پر از بیم جان دلیران بزد — ازان تیره بختان برآمد خروش — کر شیر بت این کر دید آذر کش
پس آنکاه آن لشکر بیکران — بلرزه دل سر کشان بزد — به ینان بخش دادشی بخش شخت — دلی ینت سودی چر کبخت
ز خم خدنک جکلوز پرنده تیر — کر فتند در چنک تیر و کمان — بران بخش تیر باران کر فت — کمان کار ابر بهاران کر فت
شد از خون جنکی ز مین کلکر — ز بس زخم بر پیکر کینه جو — ز زین اندر آمد دلاور برو
ز پیکان نزه بر تنش چاچاک — در یغا از آن شیر جنکی در یغ — در یغا کر د در کی در یغ
چو شد کشته آن پهلوز مجوان — ز کردان و کر کین پیش شاه — به سقائی نامداران کین





## در بیان وفاداری نسیبه

نسیبه بش نام دارا ده خو — ز شاهنشه دین ال مهر جو
چو دید انکه ازنامداران کین — نمانده کسی نزد سالار دین
بیامد بر شاه آزاده کیش — بجای سپر دانش جان خویش
خه کی چه ارلشکر بد سیر — رسیدی بشه سینه کردی سپر
خه کت جکر دوز آهن کداز — چو از مهر خود دید آزار او
بناکه شت بشت بزد — شهنشاه شد شادکار او
شنشه چو دیدش بغرید بخت — ابو حفص را دید تا نان بر او — کر یزان از آمد شت آورد کاه
چو شنید و حفظ انکه در دست — کر یزان ز میدان آورد تفت — پس بر کر فت آن کمان سر فراز — دلاور چو کردان پیکار ساز
همانکه دلیری ز کردان جنک — بیامد بکین در پر شاه تنک — نسیبه چو دیدش بزد بر شتاب — بزد بر براسب او بید ر نیغ
بجوازی در افکند ش از پشت پور — پس آنکه بر آورد از دل نفور — بمیدان کر کردی ایدون بکین — نسیبه کنون کردش ایدون بکین
کرامی نسیبه کی دا شت پور — خه کت آهکن و کرد و با فروز — تنش خسته بد کر د لشکر شکن — بیامد بر ما در خویشتن
ز پیکر روان خون بخوا ر جوی — چو مادر شش این دید کاشت روی — به د کفت کای نامور پور من — نه با تو چنین بود دستور من
کر ز نده ز میدان خرامی بزم — ز کار تو شد تیره کون اختر م — ز مادر چو بشنید پیکار خواه — دکر اندر آمد بآورد کاه
ز دشمن همیبود پیکار جوی — چنین تا ز خم اندر آمد بروی — چو افتاد در خاک ره نوجوان — از ینکار شد مادر شاهدان

## شهادت حمزه سید الشهداء و وحشی بردن جگر او را کوار

وز آنسوی کردان مین آن جنک — بهر سو که راندی کر آمای جنک — ز کردان چو در دهندش پیچید — فکندی سر سر کشان بر زمین
سر افراز از کین حمزه سر کش — جهانده ده ابود وحشی بنام — هبش بودی اورا مقام و کنام
فرستاد مرابد لیران کرد — ز پیمانه و خویشان یاد بسرد — بیاریم هر جا شتابان بمند
بکین محمد همه کر کشت — ز خونشان بر خاک آغشته کشت — نخستین ولید جانجوی شیر — که شد کشته در چنک شاه دلیر
وکر شیبه آن پهلوانا نجوی — کر از کین حمزه در آمد بروی — بغرمان احمد بود سر بسر — که زمینان زمانشان سپاس آمد
مذانی مرادر چه این بود — ز خون جکر دیده خونین بود — اکر تو بدین کین شوی همعنان — بدین دشمنانم سرای مان
همت سیم بخشم همت کوشوار — هم ارد صل خود سازمت کامکار — ازین سر کشان سر فرازی مدام — ز سیم و زت لبی یاز ی مدام
چو شنید وحشی برآورد سر — ستودش کرای مانو خوش پسر — مراین کار کاریست بسیار سخت — روم تا چه سازد مرا بخت

بگفت این و آمد سوی رزمگاه ... ز آهنگ او تیره شد روی ماه
بدی گرم پیکار و آورد کین ... نه آگه ز افسون چرخ برین
درآمد زره بر تهمتنگاه او ... چو وحشی بدید آن شه فرهی
ز خون چو گه شد غرقه گاه او ... چو شد خسته آن یکه شاه نبرد
چو بر خاک آمد ز بالای زین ... فلک کفت آوخ بیالای او
بخاک اندر افتاد سرو سهی ... براو تیره شد اختر فرهی
چو شد زیفت خاک آزاده شاه ... بلرزید ماهی سیه کشت ماه
بمه طرهٔ تار در خون فتاد ... بسر وسمی بید مجنون زمد
پریشان شد آن سنبل تابدار ... ز افشان شبه آن نرگس آبدار
رخی پر ز اشک و دلی پر ز آه ... نمودند جامه سراسر سیاه
در یغا از آن شاه لشکر شکن ... در یغا از آن پهلو پیلتن
در یغا از آن سرو پاک زاد ... که ایمان بخاک سیه جان داد
در یغا از آن روی همالا دریغ ... که چون مهر رخشان نهان شد بمیغ
چو وحشی که گرد برشاه کرد ... که در خاک تیره جهان چون سپرد
نیکاوشبه را سر اسر بدید ... جگرش آنکه از کینه پر خون کشید
بیاورد نزدیک آن تیره روز ... جگرگاه شهنشاه گیتی فروز
پس آنکه ز خشمی جگر بر کرفت ... فلک مانده از کار او در شگفت
بخواهید از کین و چندی گمید ... همانکه نهادش ز کین در دهن
همید اشتدی خورش و فغان ... جگر از جا بند ار لشکر شکن
بهم سوی اهرمنی در خروش ... که شد خسته و کشته شاه جهان
پس آنکه دگر باره دل پر ز کین ... که شد غرق خون شاه آزاده پرش
زهر سوی شهر بیاید تیز ... برفتند سوی شهنشاه دین
همی گرز بارید بر برز شاه ... که آید پی کینه رزم ازما
بدان دشت تنها شه کامران ... نشسته بکردش سپاه گران
بزاری سر اسر خروشان شدند ... سپاه و ایشان همه جوشان شده





بزاری در افتاد و روح الامین ... ترنزل درآمد بچرخ برین
بدین ذره و چرخ افتاد و جوش ... ز هفت آسمان اندر آمد خروش
چو دیدند از کین نشسته بخاک ... به پیرامن قدرت کردکار
همانکه ز نزه خدای ودود ... سروشش ایچنین بر شهنشه درود
از ایزاه در دل سیاه و کهن ... مرا خوان تو در یاری خویشتن
چو شد اهرمن را زاده بکوش ... به نادعلی بر زد از دل خروش
نمود ار شد صولت شهریار ... پدیدار شد قدرت کردکار
چو آمد بزد پیمبر رسید ... بخشین چو جانش بر در کشید
بیک ره برآمد بغزو ستیز ... شد ابلیس از هیبک شه کنیز
برآمد چکاچاک در خم بخم ... همه کفر کیشان برشته کینه ور
شه چشمکین شیر جان آفرین ... فکندی بلاغ از زین بر زمین
ز خشم بخشش در افتاد و هم ... نهان کشت سه در از آسیم
ز یک برق تیغ شه خوشخیه ... هزار آتش طور شد شعله ور
دو صد چون احد کوه در لرزه کرد ... همه دست و پا و سر کین پژوه
بهر حمله از نامداران کین ... فکندی تن بیمر از روی زین
امیه ز اهرمنیان شیر کیر ... چنانند که گفتی بیدان خکیک
ره جنگ برهم کرفته بتنگ ... زخون ریسته لاله ها رنگ رنگ
زکوب بپرشد زکرد و ش شباب ... بر آن بیسر کردنام آوران
بناکه شتر بزد خنجر اجل ... زین از نفت تیغ در سوزوتاب
بخاک اندر افکند ش از پشت زین ... دکر باره شد شیر دل کینخواه
زخون دامن دشت لاله کاشت ... که بودی هژبر افکن و پیلوار
سبک اندر آمد با و دکاه ... سر سرکشان زیر سکاه وی
در اندیشه کین هم ز دست تیغم ... کنون ز شیر سیر آدم
بکفت این و تابنده بر شهریار ... دو جنکی بکفتند زهر آلوار
سرانجام سالار پیروزکر ... بزد تیغ کین بر بر و بسیر



## وآمدن خاتم المرسلین امیر مومنان را بر امیه و عمرو ماندار

برآمد بزاری ز جانش فغور ... چو شد کشته انجکی از تیغ شاه
بلانا خط مرک بر سر نوشت ... دلیری دکر عمر و نام و سوار
خروشید سوی شه کینه خواه ... که چندین عمر اوان چه جنک آوری
از ین لشکر کش مروت منم ... کنون ز شیر سیر آدم
دو جنکی بکفتند زهر آلوار ... کهی کو فتی عمر و که شاه دین
بزد تیغ کین بر بر و بسیر ... جدا کشت از زین جانمایه سر

چو شد کشته آنجنگی نامدار
بدان سان شهنشاه دوران بدست
بسر کشان اندر آمد بجنگ
باهرمنیان اندر آمد نهیب
هیاهت شاهنشه ارجمند
برآمد ز جنگی سپه همهمه
ازان کشن لشکر بدان پیش و پشت
هلاک سراسر قماش گران
همانگه زنزدیک جان آفرین
پس آنگه ستودش گرانمایگان
که اندر جهان مرترا یار اوست
نمیده و بیننده چرخ پیر
وزان آسنه شهنشاه درگاه جنگ
چو دید آنکه از تیغ شاه جهان
بغرید و گفتا بجو دان جنگ
سپاه محمد چو کشته شد
کنون زین بتر چیست کز یکسوار
زیکتن شکسته شد ازین سران
ندارد بیکتن این جایگه درنگ
ندانم چه راست و اینجا چه کژ
شما گر زمانی درنگ آورید
اگر لختی ایشان بجایم دیر
چو دید آن سرو ترک شاه دلیر
شنفته چو بشنید گفت بشام
خروشید کای گرد سگسار دشوم

## تیر دوختن رکزا را بگروه کفار آمدن

## جبرئیل از زبردست جلیل و آوردن لافتی الا علی را

دلیران که پشتان کان دگند
همه خیره گشتند از جنگ شاه
شنفته چو شیروه دلیران به
یکی بانگ برخاست زهریشان
دلیری به پیرامن شکفت
زشیرشه نامداران ستوه
بیالای شاهنشه اهرمن
همه در تماشا بپیروی شاه
بیاید بر شاه روح الامین
بزد پیمبر بوسید خاک
شهنشاه بیدار و دورنگران
چنین گفت داد آور داد گر
وزین تیر بجنان نگهدار اوست
زبازوی اوراست آئین من
چنین تیغ بران چو این دلیر
همان لافتی را بشه سپرد
همیداشت از کین شتاب درنگ
جهان دیده نام بودش بشام

## دلتنگ شدن هشام از جنگ

## شیر پروردگار آمدن او

## بجنگ آنحضرت و کشته شدن

بدیدند آن تیر بر سر گروه
بیکدیگر آویختند از کمین
بیک امروز بایدبسیکباشدن
برو همه هم ساز جنگ آورید
کنون من بتنها درآیم بپیش
شوند این دلیران همه سیکسر
بگفت این و آمد بجایگاه
بگرد ارشیران نر دل نغیر
که ای نامبرده سرافراز گرد
برانگیخت آن باره تیز گام
بیامد برش تیغ هندی بچنگ
که دیگر نپرسی ره مرز و بوم
تو چون آمدی سوی پیکار من

بهر سان شد جهان تیره تار
همان تیغ خونریز بودش بدست
بهوا شد زگرد زمین تیره رنگ
به لشکر در افتاد از نشیب
بهر سو گریزان بپیراه و راه
زانبیس وارثون برآمد فغان
پراکنده یکسر بجایگان کوه
همه در تماشا بپیروی شاه
غبار ره ارزوی نشه گرد پاک
ازین شیر دل شاه دادگر
زشیر او پر تو دین من
به لاسیف گفتند زبان برگشود
شیر برافکن کرد و باز و گام
بگرد ان کین برآمد بجان
که زین گرد نام آمد آهنگ
همان بخت او تیز برگشته شد
همه سیر آئیم از کارزار
چنین کشن و جنگی سپاهی گران
بی بزم گیر و صف رزم و جنگ
وگر عمر با بخت زیبا شدن
ازین مرد جنگی شوم کینه کیش
که رد باد لیسران بپیکار شاه
بیا پین زگردان کین دستبرد
زخون یلان یال و بر لعل رنگ
چو دیدی گر کشتن بود کارزن





تیاره کسی در برم هم نبرد
چو بشنید جنگی سرود ش جواب
که نایه سرنامه ارش بگرد
که در کینه چندین داری شتاب
بسی چون گردان این بین بشت
والیری کنی چند از بهک خویش
که در جنگ من هرشان بیرگشت
هم آورد من کیست در جنگ جوش



هشام جابنوی جنگی منم — بر پیره چنگ پلنگی منم — مرا از شمار و کرکس مگیر — که دارم لبی تنگ نازه وگیر

دلیران که دیدند جنگ مرا — چو شیران بجستند چنگ مرا — گریزان گریزند از جنگ من — دل شیر خوین آهنگ من

تو برگو چه داری ز نام و نژاد — شنید پاسخ زبان برگشاد — که ای پیسره دم ز کشاینده — بیا تا چه داری ز تیغ و کمند

نه بینی که این لشکر پیکران — همه تیره و بختان امیرزان — هنرداز پی نام و ننگ آورند — بدین شاه بیهده جنگ آورند

جز از من ندارد دلیری پیش — کزین کشتن لشکر شود کم گمیش — زده بر کمر دامن پر دلی — بکفت این و افراخت چنگ یلی

درآمد بپیش هشام دلیر — دل جنگی از جنگ نشکفت خیز — چنان کز نگر گاهش آمد گزند — فذ کوفت شد تیغ کینش سپر

بخاکش درافکند و از وی گذشت — سدار خون او للگون وی گذشت — بلشکر خروشید ان تیره بخت — چو سیفان چنین دید لرزید بخت

کزان هیبت و رکین درفش شما — کجا رفت آن فر و هنگ شما

بلا کین شهر بر هنگ رزم جوی — ز خوبتان میدان رو آهنگ جوی

وی کز پیشگو نباشد درنگ — بنالیشم پر و زد در دشت جنگ

بگوشید و گیرید خنجر بکف — به بندید بر وی ره از هر طرف

با نبوه باشد بنده آورید — گر سرش در زیر گرد آورید

بشمشیر و زوبین گرز گران — بگوشید در جنگ او همنان

بشنید ند چون گفت آن تیره رای — بیکباره لشکر درآمد ز جای — سوی جهانه دو بن تاختند — همه گرز بر گردن افراختند

بگرد شتند درآمد سپاه — بغلت همان گشت رخشان گیاه — سپاه شتاه چون یغ و مهر — گرفتند گوشه جوب چهر

همه بد نهاد و همه بد سرشت — بگفتند همتیغ روزین و خشت — تو گفتی که بارید از چرخ تیر — در آمد شت باران شیر و تیر

جهان پر ز نشیر و از تیر شد — ز میدان فغان ده و گیر شد — بسر بر زد ابلیس دست فسوس

فغان نزه چرخ بر چرخ شد — ز خون یلان بر زمین طرخ شد — بچیدند طاق و بیفتاد لوح و قلم

بسر خانه چرخ مه داد بوس — سنان تیز از تیز شد مسند روس — ز آوای کوس و چرخ کمان — بمرزه در افتاد لوح و قلم

هی بر سر و ترک شاه دلیر — ز ده مدی یلان گرز و شمشیر و تیر — ز بس نیزه و خنجر آبدار — سگوشید بیهده آمد به آسمان

تو گفتی ز مین نیزه زار آمد است — بجای گیا تیغ رسته ز خاک — بند بیچ پیدا ز یک سوار از سوار

شهنشه بگرد ار شیر عرین — بدان کشتن لشکر در افکنده تیر — قده سرو از پیکر چاک چاک

ز سر کرده بود از یلان کوه سیر — چو شیر افراختی بر بیشت — کف کفت تا مانت رود نشور

چو تیغش سوی کسی بر دمید — هراسان ز پیش دل سرکشان — بلرزه شدی کبند کوه پشت

سپهد ار جنگی گوی نامدار — بشمشیر بی نام کرد و سوار — درآمد شت پیکار چون پیشان — سراوند و پیدار و هشیار برد





چو دید آگه لشکر پراکنده شد — بجوش شت آورد آکنده شد

بجوشش اندر آمد دل کینه خواه — ولاور چیامد ز قلب سپاه

## نامدار از ضرب ذوالفقار کشته شدن بشیر

بهبود و تا شاهش آمد پیش — کمان بر گرفت آن یل کینه کیش

ز ترکش کزین کرد و چندی بکشت — بزه کرده بر شاه زد پیدرنگ — مگر شاه را بر سر آرد ز پای

شهنشه برآمد بر گرد و تنگ — بشمشیر الخمد شش از پشت خنگ — دل کفر کیشان ز امید بگشت

وکر ره بنا نه کسی سوی شاه — همان پر نیان افتر افتاد پشت

## وتا مانجوین حیدر کرار بار دیگر کشته شدن بشیر

چنین گفت کی شود بجان شت — چو دید آن چنین شاه پیدار هوش — درآمد ز جا بالبی پر خروش

چرا ای نجوید کین مرا — همه روسبی کرد وارون سرشت

تنی شد چو میدان ز پیکار گان — نه بندید بر خود کین مرا

ثما بیشمار ید و من یک تنم — به پوئید سوی کرانا یکان

نه کین نشا یه زید ان کز ز — کرانا یه کردی هژبر افکنم

## چین کشن لشکر طلان ستیز تخستین درآرید لشکر بجنگ

دلیران هم پیش و سنی کنید — همه نا مجو از پی نام و ننگ

ز هید ر بندتان مگر آگهی — سرانجام اینگونه سنی کنید

بگفت این و تازید در رزمگاه — به پیسند دیگره بزم و سور

ز هکش شد از لاکمان تا به دوش — ز مین کشتنی گشت و خون جوی

ز آهنگ و بهنگ شه کینه خواه — سراز ابر ترگ و افسر فکند

فضای ز مین بر ز مان تنگ شد — ز خون هژبر الخان ستیز

فراوان چنین لشکری در نخواه — گریزان ز تیغ جهاندار شاه

بر سو کز تیغش سراندا شتی — ز آسیب فلک مهره بر داشتی

## خطاب رستمدن بشیر بسمل از گردکار جلیل او مندا گردن او

ز دیده ار یک طاق بر دی شتاب — ز جانش بر و نشد بجز با ا و تش

## وتا مانی داستان لافتی الا علیز

ز نیطر فسلدان نرگس الفروز — بجانش دراماد افغان وشنو — ز آن کیسو و روی سالار چین — شب و روز زاد و بدیها هم قرین

رخ مهر را پرتو روشن دهد — نه افلاک را طاق ابروش ده — بیندان بدیدار ده کیسرو — ز نصرت من الله شمشیر او

عیان دید قهر خدای جلیل — بیاد امش جوشش و ذیل — پس آنگه خروشید روح الامین — بزیر آمد از بام چرخ برین

به آقا علی لاقشی راز گفت — غریوان و جوشان بر او گرفت — بگفتند این راز را اصفهان — که بینگونه شد کان هفت آسمان

## غزوات نمودن آفتاب و برگشتن سپهر بر وفق کار ایشان

وز آسنوی شاهنشه کامیاب — بجنگ یلان داشت آرکین شتاب

هیر بختی سر چو برگ درخت — ز آن نامداران برگشته بخت

چنین تا غرامان زخرگاه روز — نهان شد بشب مهر گیتی فروز

سر آمد بدران کین دار و برد — بسفیان خرد شید پس شاه کرد

کرای بد سیر مرد تیره روان — نه بر کام دل رفت آهنگ من

کنون تیره شد کبد لاجورد — چه سود آنکه شد تیره روی جنگ من

یک امشب درایند شب کین مدار — مسازند در شب دلیران نبرد — از نیزه رباکشتی از دام من

زنده خورچه بر بام کردون درفش — سپه را بیکونه بر جای دار — نه بینی دم تیغ صمصام من

تو هم نیز از ین لشکر او بوق و کوس — بپوشند گردان سلیح بفش — هر آنچه که خواهی برو سور کن

که تیکتن از ین لشکر بیکران — همه با کله خود و گرز گران — نهم من بشبرنگ زین بر کمند — بفرداکه ایشدن کور کن

بگفت این و از دشت پیکار گفت — بشهر بابجا نداز رفت — چنین گفته اند از آیم بجنگ

که امروز بر کام دل بود کار — سر آمد بدین دشمنان روزگار — از آن پس به پنی که در رزمگاه — چنان رزم جویم زجنگی سپاه

ولی گفت کرما بدین جایگاه — بجز پیکر خسته و ریز ریز — همه با کله خود و گرز گران

در آید خروشان بدشت نبرد — چو شد شاه ازدشت آوردگاه — همانا بدین بهن دشت تیز — بجز پیکر خسته و ریز ریز

تا نماند باد کس که دارد و گیر — سر آمد بدین دشمنان روزگار — چنین گفت سفیان نجنگی سپاه

همانست و یه تخت ورا — به پیروزی ایشان قرین کرد بخت — به پیروزی ایشان قرین کرد بخت

چو پیرو زکشتیم از رزمگاه — چو فرزند چرخ روشن بشود — علی غرقه در کبر و جوشن بشود

به پیروزی اکنون بکاریم راه — بر انگیزد و از تم شبرنگ کرد — هم آهنگ کردن فرازی کند

کسی کو به ام بلا پنجه کرد — که او شیر مردست و جنگی دلیر — همه مرگ یا چم با خاک و خون — شود این درفش تبا این نگون

وذا نسو بخه کاه پیلوذی — بیندان شتاب و درنگ ورا — نماند از و لیران با فروزور — یکی کشن نیارد در رستم پور

چو پیرو زکشتیم از رزمگاه — همان به کزاید بر پوشیم راه — کو دیگر جا بر بنا یه نگشت — ز پیکار شاهنشه ی پرست

به پیروزی اکنون پیکار آوریم — چرا سنگ را در کنار آوریم — هانش نباشد که با پیچ و تش — کز نیکردن خاک و خون کا پیچ و تش

کسی کو به ام بلا پنجه کرد — به بیهوده کی جان خود رنج کرد — بگفت این و لشکر را آنجا بپاه — چو پیروز کرد و دیگر نماند

## رازی کردن هل شبرنگ بر شتکان احد

خرامید چون خسرو خاوری — شب دور و زاد و بدیها هم قرین

کر در دشت شد کشته خیزد بلشر — ز نصرت من الله شمشیر او





برآمد زشبرنگ بزداری خروش — تو گفتی دو گیتی در آید بجوش — جز از زن نبود ی در آنشهر کس — بدشان بپیوند د فریاد رس

بهر رزمی انجمن ساختند — همه لابر بهر افراختند — همی مویه کردند و افغان و شور — یکی بر برادر دش دیگر پسر

به کوشه گلرخی در خروش — بهر سو ز سیمین تنی رفته هش — بهر رزمی سروی افتاده خوار — همه با فغان و همه سوگوار

خراشیده شد سوسن و نرگس — ز شبرنگ برآمد بگردون جلب — پریشان نبود همه تا را — دو تا ساخته سرو رفتار را

بهر بیج خورشید از هوش رفت — بهر خانه تا ماه دو هفت — غزالان همه در خروش آمدند — بتان مجازی بجوش آمدند

مسلسل همه گیسوان کمند — شکن بر شکن حلقه های بلند — ز سرو سهی اندر آویخته — بسرماه را خاک ره بیخته

نگاران چین در فغان آمدند — خطائی غزالان ختن آمدند — ز نرگس بدامان سرو چمان — بباریدن در لیک سنگ ارغوان

کمان ابروان رشک مشک تتار — چو شیر خونریز شد آبدار — گل ارغوان رنگ شد نیلگون — بپیراهن سرو سنبل چو پود

ز بس مهوشان دیده مهتاب — ز بس حوریان پر از سهر و تاب — تو گفتی فلک بر زمین آمده است — باتم شب تیره بین آمده است

سیه نرگسان بسکه گشتند باز — غزالان رمیدند از لاله زار — دریدند بس ماهرویان مجلس — بپرده نهان شد رخ آفتاب

ز بس سرو بالا دو تا شد غمش — ز بس صورت سوسنی شد درشم — نماند شکیبا دل و هوش و غم — قد سرو درقت از چین در منک

همی مویه کردند با یک دگر — یکی بر برادر یکی بر پسر — یکی بر پدر مویه کردی بزار — یکی از برادر شده خواستار

یکی نوحه خوان و یکی در خروش — یکی اندر افتاده در قعر هوش — چنان ماتمی شد ز شبرنگ باز — که از ناجوردی فلک شد دراز

بگرد و بیان اندر افتاده جوش — ز قعر دو سیمان خراشیده گوش — ز بس اشک از دیده ها شد روان — ز بس ناله و سوک و درد و فغان

تو گفتی روان سیل ژرف شد — سراسر همه شهر یک ناله شد — یکی بانگ بر شد بلند از زمین — که زد گشت پر ناله چرخ برین

بهر سو دویدند فریاد رس — چو دو نیاده بر ابر یکس — چو چاره نگشتند زیبار خان — برفتند سوی مه بانوان

بشکوی سالار دین تاختند — همانخاک در کوسر انداختند — بجای رهی بر بخاده مذروی — که خورشید رخشان بدش خاکروی

بروی ز مهر آمدی قیرین — که صد مه ز غرشش خورد شید چین — برفتند در در کهی پوتیو — که روح الامین بود در بان او

## بازآمدن رهنمایی شبرنگ نزد حضرت صدیقه و برون آوردن او را از شهر بدروازه بنی نضر

به رگاه زهرا فرازآمدند — برش با دلی پر گداز آمدند

چو از دیدگان لطفش بدست — رسیدند با ناله زار زار

بجوا شکری جمله از آرزو — چو با پرده کعبه یزدان بدست

گرفتند دامان لطفش بدست — تپاپش سر اسر نهادند رو

کرای از تو نوزیخ ماه و مهر — نه مهر و مه در بان در بان تو

زنامت نگارنده از سپهر — جهان جلفتش بهر فرمان تو

بدیدار تو کوشش آفتاب — بکیسوی تو بوی مشک ستاب

وجود از وجود تو دارد وجود — تو بودی زهستی نشانی نبود

الالای مه با نوان در نگر — بین کردش چرخ ناهنجار نگر — که دیگر نباشد در این شهر مرد — زنانند یکسر با فغان و درد

همه کشته کشته و خوار و نژند — همه مانده در زیر ستم سمند — جوانان زیبا قد گلعذار — زمانشان سر آمد در این کارزار

بخاک سیه چهره پنهان شدند — زپولاد و الماس بچان شدند — کنون داغ دیده زنان سرسر — به روز اندر یکسر بفتاده نیز

از آنجایگه بیخبانه بپیراهه در راه — زنانند یکسر با فغان و آه — همه توده خوانند و شیون کنان — برجامه چاک و بر سر زنان

یکی از برادر جگر سوخته است — یکی ماتم پور افسرده خاست — برگ پدر یک شده سوگوار — چنینشان بود جمله آئین کار

ولی از نوای روشنی بخش ماه — چنین است خواهش گزاید براه — به روزه با ماخرامان شوشی — به بین درد بیچاره درمان شوشی

کز این اسیران نماند بداغ — که گیرند از کوی جانان سراغ — بدیدار تو شاد و خرم شوند — ز حسرت در آیند و بهم شوند

چو پرورده اندر کنار رسول — شنیدند ازنان کردار ایشان بقول — مه بانوان روشنی بخش مهر — در آویخت پرده ز رخشنده چهر

نهانگرد خورشید را در حجاب — سیه شد ز پوشیدنش آفتاب — برافراخت آن کبک رفتار را — چنینش نگفتند آن سمن زار را

بگردش همه ماهرویان براه — نظاره بر فتارشان مهر و ماه — مه بانوان در میان زنان — چو در طرف گلزار سرو و چمان

غزالان رمه دار و پویا براه — برفتند تا نزد دروازه گاه — بیامد بجائیکه بر نشست — ز بهر نثارش زنان جان بدست

سیان زنان با نوخوب چهر — چو انجم بگرد در خشنده مهر — برویش نیارست کس بر انگاه — همه بر زمین دیده با اشک و آه

بناگه زنی آمد از ره دمان — خروشان و جوشان و بر سر زنان

## ستادن صدیقه طاهره و گفتن گذارشات را

بهره یکی اشتری داده دار — براو چند تن کشته بنهاده بار — طلب کرد او را به انجایگاه

مه بانوان چکه دیدش براه — بیفشرد بر خاک و بر دش نماز

چو آمد بر بانوی نیک فراز — جگر خسته از نیش زهر فراق

بفرمود پس بانوبانوان — که ایدا غ دیده و غم ناتوان — اسیر غم و مبتلای بلا

از ین نامه راز و سوزان تو — چو میسل ز هجر گل افغان تو — چنان دانم آئی تو از نالهزار — که بر بسته از گل دسر و بار

بناز دشت بنروآمدی — که با حسرت و آه سرد آمدی — بگو تا چه داری تو ز انجا نشان — چه سانند سالار و گرد کشان

که شد کشته کی زنده ماند بکجا — از آن لجه دردو دشت بلا — زبان بکرا هم چه داری خبر — چه سان بود آن شاه پیروز گر

ز حیدر نشانی چه داری بگو — کجا بود آنشاه آزاده خو — شنیدم که آمد با یشان شکست — گریزان شد آن لشکر حق پرست

بگو هر چه دانی تو بی کاستی — بنوئی برم راه نار استی — چو بربت بنوز گفتار لب — صفیه بر آورد از دل جلب

بلا و خاهر حمزهٔ نامجو — دلی داشت آگنده از داو — بزن گفت با دیده لعل بار — که ای به به کوی جانان یار

ز دلدار من گو چه داری خبر — ز حمزه سرافراز پرخاشخر — کجا دیدی آز احت جان من — کجا بود شمع شبستان من

چو نرزا پینگونه آمد بگوش — بناگه بر آورد از دل خروش — بگردید چون ابر و نالید زار — ز دیده همیریخت خون در کنار





چو با نو چنین گفت نامه جواب — شد از دیده خونبار ز اچ سحاب — از آن نار دی او بنا له فتاد — ز نرگس بگلبرگ ژاله فتاد

چو آن جنر من ماه شد اشکبار — بزاری در آمد دل مهره او — ز دیده چو خون ماه پاره گریست — تو گفتی که گردون ستاره گریست

دگر باره فرمود کای نیک زن — بخوار استی گفت دم مزن — ز بهر خدا گو نه دیگ سخن — چه بینی ز غم جان تاریک من

چه داری چنین آه و افغان و درد — گل رخوان رنگت را کرد زرد — بیا از بر کوی جانان بسنیم — گر گشته ز بهرای یکسین بتیم

گر گشته شد تا جوراب من — بجوب اندر آمد سیاب من — بمیدان علی کو گر گشت گشت — بخون صورت ماهش آغشته گشت

گر خاک غم بر مرا شد بسر — از این مرگ دو شاپسند ذکر — بگو گر چنین است پویم براه — از ایدر بیالین خورشید ماه

بنوحه گری ناله را سر کنم — بتیار شان خاک بر سر کنم — بدامان یکرم سرانشان زخاک — بشویم تن از خون رخ از گرد پاک

ز بانو چو زن دیده افغان و شور — ستودش کرای روشنی بخش مهر — در آویخت پرده ز رخشنده چهر

بمیدان کین لشکر شاه دین — فکنده بدندی همه بر زمین — نه شاه و نه بند نه زوج بتول

که با شند کشته بخاک سیاه — ویا خسته در دامن رزمگاه — ولیکن شنیدم ز کار آگهان — که کشته آن شهریار جهان

## فرستادن صدیقه طاهره زینب را به جستجوی حال پدر و برادر و گذشتن او از راه بنا لین و برو شنیدن از آنها و برو شنیدن رفتن

بجان تو ای با نو با نوان — بیا ید مرا با ور انید استان — بیکر زنان گفت سر پر خروش

چه با نو از و اپسین گوشش — ازایدر بپو یید شتابان برو

که با شد کسی کو سوی رزمگاه — که چو شند و شاپیر و ذکر

بیارد برم زان دجانان خبر — بیا ید مرا با ور انید استان

چو گفت این سخن با نو با نوان — بیفرمان او رو سوی راه کرد

## زینب راه جستجوی حال پدر و برادر و گذشتن او از راه بنا لین و برو شنیدن از آنها و برو شنیدن رفتن

بفرمان او رو سوی راه کرد — چنین تا بمیدان گذرگاه کرد — چو در قتلگاه شهیدان رسید — ز نرگشان سر سنگشن دامان رسید

مر این زن دو تر خ جان پرورش — گرامی بهر جای دستور داشت — بخشین یکی اندر آن جایگاه — فتاده بدی بر بخاک سیاه

بناگه در آمد بجا لین او — که پیغمبر خون چهر سین او — یکی دیسره و خسته زبا — بخون گلبن نو خطی کرده جا

ز خون لاله بر برگ لاله زرد — هم از مرگ جام بهار زرد — خمیده قد سرو بالای او — بروز جوانی بخون جامه ای او

شده نیم بسمل غزال فتن — بخون غلطه در بر شش غنچه تن — به نازک تنش خاک کین و فتن — رخ نازنینش بروی زمین

سر از تن چو ماه درخشنده شش — هنوز نش بچان بود بینی رمق — چو دیده فروغ مادر خویشتن — خود شید کی مهر بان مام من

بیاده چو خوب آمدی در برم — بر آور از زمین خاک تیره سرم — بنا نو سرم را نه از روی مهر — چو شیده مادر به دامان بر او

روان بود بوی دلفش ای کیفروز — مرا از تو دل بیشتر بیش هست — ز مرگت تو جانم بهیوش هست

ولی نیست انصاف ای پور را — که گیسه ترا من کنون در کنا — بره چشم زهرا کر آیی بجای — که این زن زنده کی بیاید بپای

چه چندی به بیهود نا نجایگاه — یکی پور دیگر ش آمد براه — چو دیده او رخ مادر مهربان — فزوده شیده ناکام تا روان

که جانا بیا لین من گرنده‌ام
درآئی بیندوان کز بخود گناه
بپاسخ همان گفته را باز گفت
که معذورم ای کشته ناخاک جهت

به بینان ز هجرت برادر گذشت
بپیرامن هیچیک برگشت
چنین تا درآمد بر شاه دین
بنالید بر خاک راهش چنین

وزا پس همه کار با تو بگفت
وزین گفته شد شاه با درد جفت
بفرمود رو در بر کوی یار
همه جانان بیجا بیا

چو بشنید زن آن پیام برادر
بیامد بنزد در خشنده ماه
بخشش پیام جانداز شاه
بهراه بر دوش سپس سوی راه

صفیه چو همراه او نیز رفت
خرامان سه تن در پی شاه تفت
چو جان رهنما نیز دشمنه سپرد
چو هر سه بنزد شهنشه رسید

ز دیدار شه دلش جان نوشد
دل از دیدن شاه شاهان نوشد
زهر چه آسوده شد شد فراموش
بناگه خروشی بر آورد و زار

که غم جانبخوی شیرم کجاست
جهان خیره گرد و دلیرم کجاست
همانگه که شد کشته در کارزار
که دیگر نیامد بر من مدار

بگفت این و جوشان بر آمد بجای
سوی قشگله تاز اورد پای
علی نیز همراه شاه جهان
صفیه ابا بانوان

برفتند تازان بدانجا یگاه
که در خون بدی غرقه آزاده شاه
چو دیدند آن قامت سرکشان
شد از دیده باشان روان جوی خون

صفیه چه آمد بسالین شاه
قدم بر روا دید در خاک راه
در افتاد از پای و رفت از برش
همی بود بیهوش بر پیکرش

پس آنگاه بگرفتش از خاک گرد
بآغوش آن قامت دلکشان
بخونش بپالود رخسار ماه
بخنجر همیکرد بشه نگاه

پر بشان لبود و بخون نمک داد
چنین جایز بیند بر بندگان داد
بنوحه سرائی دلش شد بسیج
ز نرگس بیارید مرجان بسود

خراشید مرجانوک بلال
ز مرجان ببوسید تا نخل خال
ز نرگس بیارایش آب در تاب کرد
کنان ابر بارش گلاب کرد

بنفشه ببسود تا کرد پر بخت
دراز دیده بر مهر خشید بر بخت
ز مو پرده بر دیدگانش فروزد
درآویخت با هم شب و روز را

بدان حزن سرین ماه کفنار زد
بگردنش از نظر در زنار زد
بعد سوگ و زاری همی ناله کرد
همه دامن سوگواری بر آله کرد

همی گفت شاها سرورا
دلیرا کجا کرد و نیک اختر
بناک سیه از چه جا جسته
چرا دل ز مهر و وفا شسته

بجوابرت از چه بگوئی سخن
چرا خیره فکری بپیکر کفن
چرا بر نخیزی ز خاک سیاه
نزیبد ترا اینچنین جایگاه

همی گفتم ای گرد لشکر شکن
کز از خنجک ابلی بنزد یک من
نشینی برم با دلی شاد مان
وگر بود اینسان مرا گمان

که در خاک منم رخ ماه تو
بدشنه دریده جگرگاه تو
چو کشتند ای پهلوی نور
چرا از تو بر دند دیگر جگر

کشنده نیامدش از تو دریغ
گر در اینچنین خسته جانت بتیغ
وگر باشدم عمر پایندگی
خواست چنو مرا زندگی

مدانم برایند و من چاره چیست
چه سازم زنا دیدنی‌های تو
دوای دل درد پیمار چیست
چگویم بیانوی سگوی تو

که دیدم برادر بخاک سیاه
فکنده برابستره خوابگاه
روم زین پس خاک بر سر کنم
وزین خون تو زیب افسر کنم

اگر دیدم ایدوستا ناز ایجواب
اگر دود چنین تیره‌ات آفتاب
بدشنه بدره جگرگاه تو
ز خون لعل گشته رخ ماه تو





بدانگه که آهنگ ره ساختی
بگی گفته کوپال افراختی
دمی بیگرفت اندکی کنار
چه سود و که آنگه ز دست من و رگار

همیدانم ای کشته تیره هور
که این حسرت آخر برم من گور
بدینسان همیداشت تنگ در بر
چنین تا دمی خود بهوش

چو بهوشش کرد و درآمد بسر
زنازه و گرگ و فریاد و در
ندزاری یکی شور اندر فکند
که ورنا و افتاد و چرخ بلند

ز خاک اندر آورد شه را بسر
بدان خسته پهلوش بنهاد سر
پر از خون قدشه چو در بر گرفت
برازی و گرنا له را سر گرفت

همی گفت زارا دلیرا کجا
یا پیل تن شیر دل پهلوا
توانا ندیده بدی کس ز من
که از حسرتم آسیبی آید بدن

بگام و دلم چهره رو گار
ز غمدیده گان بودی نگساد
چه سازم که دیگر دل آباد نیست
بجوب چنین تیره گون آب نیست

چو تو شهریاری زمن دور شد
دل از دوریت نیز بجور شد
بدین درد اکنون مرا یار کیست
وز نجوادیت پرستار کیست

ازین حسرت دل غمزده
ستمدیده از چرخ کم تر زده
بگی غمخوار کرد و کام نگساد
بجایت کرا گیرم اندر کنار

الا کاش کاندر کنار زمین
که گر دند بر تو دلیران کمین
بزد شه دشمن پیالای تو
بخاک سیه شد چنین جای تو

همی بودم آنگاه اندر برت
که از خاک کیرم برا نو ترت
غبار ره اندوت پاک
به شویت از خون تن چاک چاک

دمی در دو بیمار تو بردمی
بزحمت کمر همی کردمی
چه سود و که چون آمدم در برت
بخاک سیه یافتم پیکرت

دل از دشه چاک و تنت غرقه خون
همی قامت سرو تو سرنگون
بدیدم اگر دو دشمن جگرگاه تو
ز خون لعل گشته رخ ماه تو

ازین شد دل و همت شاه مان
که بر تو بخواری سر آید زمان
همه درد و تیمار و اندوه و رنج
مرا ماند اندر سرای سپنج

دو گیر شهنشاه بی یار گشت
ازین دوری تو دلش زار گشت
تو بودی بلشکر سپهدار او
هم از هر بدی یار و غمخوار او

همیشه بجنبش یار آمدی
بهر رزم کوشش بکار آمدی
همی همراه در دل انبوهی
چه شد آنکه زو نیز برگاشتی

همیشه وفا مرترا پیشه بود
دل مهر پیوندت اندیشه بود
که بر خواهر خود نسازی گناه
همیگفت و میراند خون جگر

همیگفت خواهر چو شاه مان
بخون جانبخو تنش غوطه ور
نمانی ز خواهر چو شاه مان
همانا ز خواهر چو شاه مان

که رفتیم مازین سرای سپنج
اگر نوش دیدم اگر نیش و رنج
تو نیز اندرین ره مپیشو ار باش
بگیر دار خود نیک بید ار باش

که امروز نوبت مرا آمد بسر
تو فردا درآئی درین ره گذر
ره مرگ را هیچ سان چاره نیست
زمردن بکس نیز بگاره نیست

تو خود تا توانی بیزشکی گرای
که چون اندر آئی بدیگر سرای
بگل در نباشد ترا پای دل
بنا شی ز گرد ار نشتت محل

الا چند صبا گیری تو پند
نصیحت بناشد مرا سود مند
نبینی تو تا چند آهوی خویش
خوشش آید ترا زین نیستان خویش

چلیپا رهی را چو گیری بپیش
بگر سوا غانی سرانجام خویش
که دانی چه باشد جهان گشت
نماند بجز نام نیکو درشت

همان نیکناری همان بد پرستی
زمی گیر و بردار نیکو درستی

## آغاز داستان غزوه خندق و بیرون نمودن سید انبیاء یهودان را از مدینه و رفتن ایشان نزد سفیان و پیمان جنگ بستن و آغاز داستان غزوه احزاب و نبرد عمرو بن عبدود

کنون داستانی ز گرویت — بخوانم که بشنیده باشد کمتر
یهودان بخواری دگرخو و شاه — بر فتند پویان و جویا براه
سوی کعبه از راه بازآمدند — بدرگاه سفیان فرازآمدند
همانگاه سفیان پرستش گرفت — وز آن آمدن نیز پرسش گرفت
چو پاسخ بگفتند با او سران — که ای کامران مرد دوراندیشمند
همه دین و آیین ما خوار کرد — یکی تازه آیین پدیدار کرد
سران سران پرهنری دوی است — فلک بسته اندر کمندوی است
ز آن شهره مارا بخواری براند — بزشتی همه نام ما را بخواند
همه جنگ را چنگ آماده ایم — بدین کینه دلها همه داده ایم
یکی کینه آری سپاهی فراز — همه گرد کیران گردنفراز
بیاری وی فراوان سپاه آیدت — بسی نامور کینه خواه آیدت
ازایدر بدانجای لشکر کشیم — همه تیغ بر نده را برکشیم
ازین گفته سفیان برگشته بخت — زشادی خود نشسته و خندید بخت
شمارا همه بخت پیروز باد — قرین طالع گیتی افروز باد
زاحمد مرا کینه باشد کهن — همان از علی شاه و لشکر شکن
ای زهره گیره وصف جنگ را — بنرد و شن نیاید کس آهنگ را
از و کینه خواهی بسی مشکل است — از نیکار پای خرد در گل است

خبار غم از جان و دل بر سبوس — که چون در مدینه شنشاه دین — محمد رسول جهان آفرین
ابوعامر و هوذه و دیگران — دگر نامداران و گردنکشان
بر شد چو یان و جویا براه — بدرگاه سفیان فرازآمدند — یهودان بافته و پرخاشخر
بر شد نزدش همه سر بسر — گرازان و تازان براه آمدند
که چو مان بدیخانگاه آمدند — بیاورد و بگرفت روی زمین
زاحمد بیاتیره شد ماه و مهر — بیامد بیاورد و بگرفت روی زمین
جبا نزا یکی رسم فرخ نهاد — گزاوراه و آیین شد بیاد
نوآیینی و تازه راهی گرفت — ازین تازه کی ها و راهی گرفت
از و ما کنون کینه خواه آیدم — بدرگاهت اندر پناه آیدم
جا کرترا لطف یار آمدی — سر بختمان در کنار آمدی
سپهبد چو باشی تو ای نیکبخت — بدشمت کریاش و تاج و تخت
به بینان چه شد لشکر آراستند — زاسبان و زنگی و هم خواستند
زدشمن برخ داشت گفتگوی کنیم — بدین کشتن شاه افسون کنیم
چنین گفت کی سرکشان دگر — فلک اکنون فرمانبردار و چیر
پسندست این رای فرخ نژاد — بدیشان مرا نیز پاسخ بود
که درگاه کین بارگیرست — بردی سپهر آرایش گرانست
زهیبش دل شیر لرزان شود — زنهیب او برق سوزان شود
ولی من سپاهی فزاز آورم — مگر کاهرین کینه بازآورم





یهودان گرد و گشودند لب — بسفیان سرود ند سر پر عجب — که روز تو جاوید و فرخنده باد — بفرمان و رایت فلک بنده باد
بیا تا کی عهد و پیمان کنیم — بدیخت و نژاد گردگان کنیم — گزین کن ز گردان تو پنجاه مرد — که دانند با کس نبرد نبرد
ز گردان و شیران قوم قریش — دلیران با فره و زور و منش — بدین خان نیزدان همه رو کنیم — در این کینه و لرابی آبو کنیم
بگیریم عهد و همه آریم کار — که گفتن نه پیچد بهر از کارزار — چو بشنید سفیان ز گردان سخن — ز گردان بیاورد پنجاه تن
بسوی حرم جمله کردند رو — دلیران همه گرد و پیکار جو — بخفتند با خویش از پیش و کم — بخفتند با خویش از پیش و کم
بود تا جهان توش و تاب هنر — ز بیچید زآورد که هیچ مرد — ز شاه جهان دل پر از کین کنند — همه تیغها ز هر آگین کنند

## سخن گفتن سفیان با یهودان در خانه کعبه و لشکر بردن ایشان بر رزم رسول خدا

دگر باره سفیان برآورد سر — که ای شیر مردان پیروز گر
مرا بت پرستی بود دین و کیش — شمار ابگفتم ز آیین خویش
کنون احمد این تازه آیین و دین — بیاورد و بگرفت روی زمین
خدا داند و خویشن او رسول — سخنهای اوست مارا قبول
شمار اکنون چون پسند آمدست — بگوئی مارا بد و نیک هیچ
چو دانش کفشد کی سرفراز — بگو کآنکه دانش و را هست چیست
کنون تا بود راه و آیین تو — بر خور گیا ماه ارز د بگاه
پس آنگاه سفیان بسیار گرد — سرانرا بخشش سزاوار کرد
ز عطفان چهار سپاهی بزرگ — یکی دا غدل لشکری رزمجوی
زهر سو بزد شش فزازآمدند — شمار سپاهش ده و هزار
یکی نامور بود عثمان بنام — بیارات لشکر پی کارزار
چو آراسته شد سپه بر گشید — بران کشتن لشکر شد او مور را
روانشد بسوی مدینه سپاه — همه نامدار و همه هوشند
ز بانگ تبیره به تهتید ماه — سمک بنلکند و بتیاره سیاه
فلک لرزلرزان زمین چرخ بش — سواران چو کوه و همه پولادپوش
همه با تبرزین و خشت و گلا — برزره ز با نگ سلان دشت و کو
چنین تا بنزدیک مدینه رسید — ز گفتی زمین کوه آهن سداست

## آمدن سپاه سفیان بر دیگ مدینه

پس آگاهی آمد به پیغامبر — که آمد سپاهی چنین نامور — ز بسیار سرود ند سر پر عجب — که روز تو جاوید و فرخنده باد
ز گردان بشیران قوم قریش — بدین خان نیزدان همه رو کنیم — در این کینه و لرابی آبو کنیم
که گفتن نه پیچد بهر از کارزار — چو بشنید سفیان ز گردان سخن — ز گردان بیاورد پنجاه تن
دلیران همه گرد و پیکار جو — بخفتند با خویش از پیش و کم
ز بیچید زآورد که هیچ مرد — ز شاه جهان دل پر از کین کنند — همه تیغها ز هر آگین کنند

سپهدار سفیان بیامد ز راه
ز گرد سپاهش شده تیره ماه

شهنشه ز نشنود و بگشود راز
بهنامداران پیکارساز

گر آمد به میدان سپاهی بزرگ
همه کینه‌ور سرکشان سترگ

شمارا به یزدان همی نسپرم ولیکن ز پایی نجنبم
ازین دشت لشکر بهامون نرم

دیا اندرین شهر بندم حصار
که ای پرخرد شاه والا گهر

چنین است آیین کارزار
بیکره ما طراف او را سپهر

که چون از پی جنگ آید سپاه
شتابد سوی شهر کرد آگهی

چو گشتار او شاه دین کو سزد
علف کرد گردان پیکار جو

سواران کرد انکن و پیل تن
دلیران برشه نوذر و

بر فتند نزدش بهر پویه پوی
یلان جایجو دلیران کرد

ورفتش سپهد جایجوی داد
سپه بر کشید و بنه بر نهاد

سپه سوی نامون بیامد ز دشت
چو کاوه برآمد زدر کاه سعد

ورفتش گوان بر بر سیاه
همه پیلوار و همه تیز چنگ

سپه را برکوه آورد شاه
خروشان سران سپاه فلک

بفرمود تا سرکشان بیکوه
غریو سواران بخورشید دماند

به میشان و لشکر ان بیگاه
درآنجایگی کوه بد سلع نام

بکندن همه نامزد اجتماعه
چو آسوده شد لشکر نامدار

چنین بود فرمان پروردگار
بیامد پس آنکه جهان شهریار

بجوزان بنوشد شکر بیشمار
خوآنی کند از کنه خاک

زنامداران دین رسول انام
گرفتند در چنگ پیل و کمند

بسی خارو خار اپراکنده بود
بهر جایگه خیمه بارگاه

چو شد تیره کوه چاه در لاجورد
بفرمود تا هیزم خشک و تر

ازآنجا سوی خانه خویش رفت
بسوزند و سازند خوردن بدو

زکه بسی بخشش و کوشش رفت
بیاورد و خوان زرین بگسترد

چو آورد و خوان زرین بگسترد
بیاورد و از دل کمی آه سرد



## واگاه شدن خاتم انبیا از آنها و بیرون آمدن حضرت از مدینه و خندق کندن

درآنکار گفت دلارای چیست
سپه را سوی دشت لشکر بهامون نرم

پس آنگاه چیزم زکین کارزار
ازین دشت لشکر بهامون نرم

برآورد سلمان بیامد بگاه
برآورد و سلمان بیامد بگاه سپه

بشهری درآمد سپه بیشمار
کرای پرخرد شاه والا گهر

یکی کنده سازند نزدیک شهر
بیکره ما طراف او را سپهر

زدور و دریشکر شود کینه خواه
بباشد سوی شهر کرد آگهش

شتابد سوی شهر کرد آگهش
شتابد سوی شهر کرد آگهش

غم جنگ و کین را فراموش کرد
طلب کرد گردان پیکار جو

سران سرافراز لشکر سترگ
دلیران برشه نوذر و

پلنگان و شیران پاداد و مهتر
یلان جایجو دلیران کرد

بیامد بخرگاه شاه زمن
شتابد سوی شهر کرد آگهش

شتابد سوی شهر کرد آگهش
شتابد سوی شهر کرد آگهش

سپه بر کشید و بنه بر نهاد
کواژه برآمد زدر کاه سعد

سپه سوی نامون بیامد ز دشت
چو کاوه و یاران فرخنده پی

فرو شش گوان بر بر سیاه
همه پیلوار و همه تیز چنگ

سپه را برکوه آورد شاه
درآنجایگی کوه بد سلع نام

بفرمود تا سرکشان بیکوه
چو آسوده شد لشکر نامدار

به میشان و لشکر ان بیگاه
بیامد پس آنکه جهان شهریار

بکندن همه نامزد اجتماعه
خوآنی کند از کنه خاک

چنین بود فرمان پروردگار
گرفتند در چنگ پیل و کمند

## ورسیدن خواب دیدن حضرت از زنان خود و دین در ماه مبارک و آمدن جبرئیل و تعبیر بافتن جمله روزه

بجوزان بنوشد شکر بیشمار
که شد را در انجایگه بودی قیام

زنامداران دین رسول انام
هر انگو شدی دیده گاه نوش بخواب

بسی خارو خار اپراکنده بود
که این نزد دادار بودی گناه

چو شد تیره کوه چاه در لاجورد
جهان دیده بود خوانت نام

ازآنجا سوی خانه خویش رفت
در آخر روز در کندن کنده بود

بزنان زنامون گاه رفت
سوی باختر رفت یا قوت زرد

بگفتا بزن خوان چاشتگاه
بشابید در انجایگه دیگ غنود

وزآن خشکی دل پراشوب داشت
چو از سختی کوب بتاب گشت

بیاورد و از دل کمی آه سرد
همانگه بنا چار در خواب گشت

گرو گرنجودش رای نمود
دل پارسا را نیتم فرد





چنین بود تا خور برآورد سر
جهانگشت روشن از و سربسر

دلیران زهر سو فراز آمدند
پی کندن کنده با آمدند

بپا خاست خوات بیتاب و خویش
نه در تلوان و نه در سرش پیش

بیامد بر کنده با سوگ اورد
زنا خورد نش رنگ رخساره زرد

اگر چند در جانش تیمار بود
همانگار گردنش دشوار بود

برآورد با زو بر آنگار خویش
توان جسته و کوشه دل پیش

بسختی بکندن میازار پست
برآنگار دشوار آزاده دست

بنا گه ششه بیامد رزاه
چو مهری خرامان انجایگاه

چو خوات را دید شاه جهان
بدان خشکی بته دار دیمان

بداشت بکیر کم و پیش او
خلیده ره و ان دل ریش او

شهنشه بخوات جانش بسوخت
وزآن سختی او دلش بر فروخت

بیامد بر شاه دین جبرئیل
همانگه زنزد خدای جلیل

بسلامش بیاورد چندی درود
زنوی جهان کرد گار ودود

ازین مژده کن شاد جان حزین
که خذیره کرد و خواسته

بشادی دل شاه زین گشت جفت
زنگام شب تا گه صبحگاه

سیم روز برزد چو گیتی فروز
شد آسان بیکو نا گاه بخت

فراوان بزد بشش پیل و کمک
یکی خاره سنگی پدیدار شد

بیامد بر شاه دین پویه پوی
برآن سخت خاره بیامد بخت

که ناخورده پشاه یکتی فروز
چو آگاه شد شه زسنگ گران

برشش نامامان بپوشش و جنگ
سکم کرنه داشت شاه جهان

## ظاهر شدن سنگ در خندق و عاجز شدن دلیران دین و واگاه شدن سید انبیا و شکستن آنحضرت سنگ را و ظهور معجزه آنحضرت

جهان محو شد محرو نا پیدا شد
برافراخت بازو شهنشاه دین

خروشید پس شاه پیدار بخت
پی کوفتن شه برافراخت دست

بیامد پس آنکه جهان شهریار
برآمد یکی برق زان سنگ سخت

بتوفیق یزدان و اقبال شاه
بکیرم بزودی همه شام را

بیزدان دادار نیکی دهش
کزو زباشد آسایش و پرورش

دگر باره بازو برافراخت شاه
رسول جهاندار یکتی پناه

چو کوبید بر سنگ شاه جهان
تزلزل درافتاد در لاکمان

یکی برق دیگر برآمد زسنگ
دوم شش اور ابشکفند دوم

دراین بیکرم با اجال بخت
کم شاه اورا کو نشار تخت

چو افراخت بازو جهان آفرین
چنین گشت جهان لاک مانند

چنین بود تا خور برآورد سر
جهانگشت روشن از و سربسر

بیاورد و بازو بر آنگار خویش
برآورد و بازو بر آنگار خویش

برآنگار دشوار آزاده دست
بنا گه ششه بیامد رزاه

بدان خشکی بته دار دیمان
بداشت بکیر کم و پیش او

وزآن سختی او دلش بر فروخت
همانگه زنزد خدای جلیل

زنوی جهان کرد گار ودود
کزو گشت آزاد آین پیش

که خذیره کرد و خواسته
کلو واشه بو پاداد و گفت

به فرمان شهنشاه پیدار بخت
به کندن بدندی چنین تا دراز

کزو دستشان جلد ار گار شد
بر فتند یکسران پیش سنگ

بلا فرا همه دل از آنکار جست
چو سلمان چنین دید برگاشت رو

فرو مانده رو با ز و سر گشتان
زنان و خورش بود آنگه بر او

که شد آگه ار کار سنگ گران
بدانسان بیامد بر خاره سنگ

چو برخاره خاور بیاسود زود — ملک آفرین گفت و یزدان درود — بیامد ز جا سنگ سخت گران — یکی برف رخشنده و ژنده چیان

شنید این بگنجور بگشود لب — بفرمود با سرکشان چرب — که آمد مین زیر فرمان من — سر شاه او شد گروگان من

بر شهریاران بماند و مداین مراست — همان فارس با شام و قنین راست — بگنجم بسی بهمان داد و مهر — ز بر کشته بختان برآرم بغور

چو اهرمنان را درآمد بگوش — سخنهای شاه نشه پاک هوش — به طیسفون سرد و مذ با یک دگر — همان رو سبی چند تن پیر سر

که گفتار شه با خرد نیست جفت — به پیشان سخن در زمانه که گفت — نژاد و دلیران با فره و توش — بجز مشتی اعراب پشمینه پوش

نه اسبی بکارش بود نی سلیح — سخن کمتش بر به پیشان نریح — زبم عدو کنده سازد بسی — کنون باز کردن فرازد همی

مر این کهی کیسه دو گاه بند — کهی چین و سقلاب و کرشاسپ بند — بلاف آورد و استان بلند — درامیخت گرز و کمان و کمند

نه لشکرش با شد نه نام اورا — ندارد بسر هیچ جز داوری — خردمند بهوده کی پرورد — ندانم سرانجام چونست این

که در تخم دانش ز بونست این — چو بیند که گفتارش آمد بین — بپاسخ چنین گفت پیری کهن

که زین داستانها نه چوئی همی — تو گوئی پیر مذ ارد بسپاه — نه لشکرش با شد نه کوس و کلاه

بر این گفتهایش خرد یار نیست — که لشکرش و خرگاه دیگار نیست — خردمند کی گوید اینسان سخن — که تا چه گفته است پیشه کهن

چو خوش گفت دانشد بوشیار — که گیرد جهانی به ارضه هزار — جهانی اگر هست در نه گرگ — نتابد یک شوه شیر شرک

شهانرا اگر کوس و پیلست و تاج — کلاه و کمر طوق و اورنگ و تاج — گیا با علی کس بتابد بگنبد — کس او را ندانه شتاب و درنگ

پیمبر همین یار و یاور ش بس — چو شاه جهانی بیاورش بس — جهان کر سپاه اید از دشت شیر — هژبر ار بمیدان غرامد بسیر

هلک گرزه پوشد از بهر کین — ویا کوه جنبد بروی زمین — ستاره اگر دشمن آید ورا — وگر یک باسمان سپاه اید ورا

که چون کیر د این شاه شمشیر تیز — عقابش چو نیلی شود موج خیز — هلک خونشو نیزه کرد و بخار آب — همان کوه آهن شود رود آب

چو شبرنگ راشه برین آورد — غم ابروان پر ز چین آورد — اگر پیلش آید و گر شرزه شیر — بزیر زه رزم چو چرخ پیر

بیک تاختن پایمالش کند — بیک تار مو رد و دالش کند — کسی را کجا پایه این کین ورا — بروز سیزه کین ورا

دل شیر خونخوار نوشش بود — سپهر اسکر از خوشش بود — گزاف تو گوئی ز پیلان و کوس — بگفت بنه هژفنان و فسوس

به کنن و کرباره شاه و سپاه — بدان شب ورو زیگاه و گاه — به نه ی شب و روز بیگاه و گاه — گرگشته کل ارغوان شنبلید

یکی روز جابر برخ شاه دید — بگنن چنان بسته دو دگر — ز بهر شکم شاه والا گهر — دو چشش ز دیدار به نه گشت

از ین مرد دانا سرش خیره گشت — شتابان سوی خانه شد کامران — بیامد شتابان نزد یک زن — پر از خشم بر خاست آن کوشش

یکی کو سفندی بپیش در کنام — کشید ش بخن جابر بیگنام — نخندش به یک دیر تش نهاد — پس آنگه بزن بر زبان بر گشاد



کنون من دوم دیر شاه دین — محمد رسول مجهان آفرین — کجیم میان حضرو پاک کیش — عمانی آمش درخان خویش

تو آماده کن نان چپاری خوان — به نیکی جهان آفرین را بخوان — کفت این مرا آنجا سوی کنده تفت — خراسان و شاوان ش شاه رفت

همی بود تا روز آمد به شب — برشه از آن کار بگشود لب — کر شاها جهاندار دین پرور — خردمند و پیروز و نیک اختر

هلک بنده و آسمانت رهی — ملک چاکرت پیشکاه و شهی — جهان ریزه خوار از خوان تو — همه زنده کیستی زاحسان تو

تنک این آرزو هست در جان من — که با بن خدای با یوان من — بیان کرده نزد شه ارجمند — همه داستانها از آن کو سفند

شنه چو بشنید شاه این بگفت — که با جان بگفت خرد باد جفت — از ایدر سوی خانه شو راه زن — شتابان و مذان بفرمان من

که تا من بیایم بر تو زراه — به همراه کردان پیکار خواه — زآتش نه برد اد او کو سفند — که تا خود بیایت ای ارجمند

چو بشنید فرموده جابر شاه — روانشد سوی خانه تازان براه — چنین گفت بازن که خیر الشر — بیارد بهمره بسه سر بسر

زاد ان سپاه و طعام اندکی — نه بینند خان از هزاران یکی — مرا شرم آید از یکار خویش — چو آمد چنین کار و شوار پیش

زنش گفت کای مرد پیر سترگ — کر آگاه باشد ز خان شهریار — وکر شاه واند کم و بیش آن — تو گفتار بیهوده و یکر مخوان

همانگه شه و سروران سپاه — رسیدند از ره بدان جایگاه — شتابنده خود آمد بر کو سفند — ز آتش کر فتش شد ارجمند

نشایند ده ده زیاران بسر — همید او شان خوان شه داد کر — بجز مذ زان سر کشان یکسره — نشد اندکی کم ز نان و بره

چو از خوردن خوان بپرداختند — سوی کنده رفتن دل آز اختند — بر فتند یکسر بدان جایگاه — سران سپاه و جاندیده شاه

چنین تا کجا خندق پیلان رسید — همانگاه سفیان شتابان رسید

سپاهش بیامد کروها کروه — بزیر زره نامداران چو کوه

به انبوی خندق بیاورد کوس — زمین آهنین شد هلک آبنوس

چو چندین بر آمد بدینسان خروش — زدود و بیامد بمیدان سوار

جاندیده بود عمرو شب نام — دلیر و سر افراز و نو با فرو کام

تن بود چون کوه و بر و چو شیر — هژبر افکن و کرد کیرد دلیر

دو بازو چو کوه میان تنکدا شت — بهیجه دلش خواهش جنک داشت

برش چون بر بیر و چون شیر یال — بنو دش ز کردان کین کس همال — ز کردان کس او را بجنک نبرد

تنش نامور بد بمرش کینخواه — دلهکش ترازل بخورشید داه — سمندش سنکی بد و خود چو یل

همی بزم او رزم و پیکار بود — بسفیان در آویخت کین یار بود — چو رزم دیدار و در و بد و دشنک

پر از خشم بر خاست آن کوشش — بیامد خرامان ز خرکاه خویش — ببرد یک سفیان چو شیر ژیان

بدو گفت عمرو جها نجوی شیر — کرای نامور شهریار دلیر — چنین لشکری کشن جنکی سزا



## دلتنک شدن عمرو بن عبدود از درنگی در جنک و آمدنش نزد سفیان و گفتگوی او با هم

دلیران جنگی سران دلیر | سواران نامی هژبران شیر | همه با درفش و کلاه و کمر | کمند و گلاها و گیسلی سپر
جهان تا جهانی ترا لشکر است | فلک در بر تو نیا شیکر است | بدینسان پی کین در نخت چراست | همین سستی روز بخت چراست
دلیران همه بهر جنگ آیدم | پی کوشش نام و ننگ آیدم | ازان بوم و بر کین پژوهم آیدم | عنانها بان کرده با کره آیدم
بدان آمدستیم تا گاه کین | بگیریم و بندیم یاران چین | سر سروران زیر بند آوریم | شهنشاه را دین در کمند آوریم




همه نام یزدان نیایش خوانم | سکوه بهل را نیم آشکار | کنون کز ترا می پیکار نیست | بدین سر زمین کینه در کار نیست

چراپس



چرا پس سپاهی فراز آوری | نخستین چنین رزم ساز آوری | چرا بید این لشکر آراستن | زآهن چنین جامه پیراستن
ازین نام کردان ننگ آیدت | سر نامور زیر ننگ آیدت | همی پشت خسته جان و تنم | زبیم شهشت در دل افتاده بند
هنوزت نخورده گاه درنگ | ندیدی کرا شیدن در رزم مرد | نه بانگ کوا شه نه غوغای کوس | نه شبدیز و زین آهن آبنوس
ندیدی سر پر سپای سمند | تن پیلواری بخم کمند | کجا تیر و کمان دیده | کجا کوب گرز گران دیده
شکست عمود و شکاف تبر | دم تیغ و پیکان آهن گذر | خروش سوار و نهیب سمند | کشاد و کمان و کشید کمند
گرائیدن و کوشش کارزار | چگونه کند رزم بانگ سوار | چرا اینچنین خوار بنشسته | به ننگ اندر آمد زین نام من
به ننگ اندر آمد ازین نام من | درین تنگ شد شکری کام من | چگفت اینچنین مرد پرخاشخر | بپا بخش سفیان برآورد سر
به وگفت کی عمرو بارا هوش | به بیهوده چندین نیازی بکوش | گر نازی ز مستی بیازی بکوش | نه آنی کسی هستر ازوی بجوش
زبیدانشی کشتی زاوری | گرانه چه نازی بیازوی زور | بباید کت چینی ز دشمن سپاه | نخستین بباید شدن رزمخواه
بیدان نشاید خرامی دلیر | نگه کن بگفتار دهقان پیر | گر گر چند باشی سراوار و شیر | هژبر فگن و نامدار و دلیر
به نیروی و تا توانی مناز | نخستین بیدان مشو خرسند تاز | بباید شوی مست کبر و غرور | نه نالی بیازو نه نازی بزور
نه آگه از ابن جان شهریار | که دارد یکی شیر دل نامدار | شبی با شدش سر فراز اندر سپهر | که ننگ آیدش گاه پیکار شیر
غریوند و بهره و سنده و ننگ | گریزند از رزمگاه پلنگ | وگر شیری آتشه بود شیر گیر | نهنگستی اویل آرد بزیر
اگر کوه آید ش این پاک زاد | گند خاک و خاکش به پیما | گند شش سر پیل گیرد بچنگ | گشاید سم جنگ و خارا بنگ
زهنگ نهنگش فلک تنگ تست | زیم نهیبش سر چرخ پست | بسی از تو مردم من اورا بزم | اگر رزم شیراست اوراست بزم
به جنگ اندر بر کشیدم سپاه | همه نامدار و همه گینه خواه | ازاید فرزون بیم و بیان و بیل | گر فته سپه بدرنیان تا دمیل
چو آمد پی کین بزور و سپاه | فرو بست از ابر گردی سیاه | سپاه محمد گریزان شدند | ز شیر کین اشک یزان شدند
هنرد پیر بند هیچ کس | همین شیر دل شاه بودش بس | چنان به گمانم در آن رزمگاه | اگر کرد و جهان تیره بر هور شاه
بنا گاه آن پیلتن شیر گیر | بیامد پی کین بدان کارزار | یکی تیغ در دست آبدار چنگ | فراوان سپه بر مر آن تیغ چنگ
ز شیر ان شیر گین ننگ تست | سر سر کشان کرد با خاک پست | ندیدی تو آن فرد کوپال او | دلیری بر و پهلوی یال او
چو عمر این بخندید زین سخن | زمستی خرد شی زدل بر شکست | چنین گفت کای شه یار نکو | خرد مند و بیدار و آزاد خو

## توصیف نمودن سیفیان امیر مومنان از زاد عمرو عبدود و پاسخ دادن عمرو

گجا مرده دانم برو زنده‌رو | بامید برخوانم که دارد رو
گجا دیده‌ٔ جوشش جنگ را | کرا امید خیزد آهنگ را
ازین کودک شیرنا خورده سیر | رخ پهلوارت شده چون زریر
درخشنده خورشید خشان شود | به‌بیاچی چینی زرافشان شود
گدازنده برکوه‌ها سب زین | نشیمند برزین طلایی کین
دم هل خیزد و غو کبر و دار | درخشان شود تیغ زهرآبدار
تن آهنین جامه پوشان کنم | دل خویش ایکینه جوشان کنم
نشینم برآن کوه پولادچرم شیر | میدان خرامم پی دارو گیر
بمیدان کشم پهلوی آل را | دهم رامش کینه کوپال را
هنرنمی و مردی و جنگ بین | به‌بینی توای نامور شهریار
برآرم دمانیدشت تازی بغور | کرانیدن جنگ آهنگ من | همان نامداری که خوانیش مرد
ابوبکر را تن بخاک آورم | به‌نیزه کنم کوشش از پشت پر | بگیرم رسول جهاندار را
که دیگر تو ای شاه با فر و زور | بخواری زعثمان هلاک آورم | عمر را کویم بگرز گران
تو این خستگی را ز تن دور کن | نهیب یلانرا بخوانی غرور | برعمر و پسل امکن کردگیر

## شکایت نمودن عمرو بن عبدود در خود را و
## شکایت نمودن او از امیرالمومنین
## و ناسیخ سفیان و در آن

چنین دان کزاین لشکر شهریار | چه کوئی تو از خویش چندین سخن | نه‌پرسند سراز گفت پیرکهن
چوشنید سفیان بخندید و گفت | مبادا ترا هیچ شادی بدل | وی داستان مرا کوش کن
تو هرچند کردستی دانا مجو | تو کوئی که باتا بداده کمند | چو در پیشه‌او فتادت گذار
تو کوئی که باتا بداده کمند | نباشی پس آنگاه آنجا دلیر
برایند استات خرد یار بیت | سپاهش همه دستگیر آورم | دراین بیشه شیری بود پیلتن
نپوشنده مارنم با دیدن | زآویزش شاه نخهد ار خویش | نیابد پیمبر برت روز جنگ
چه کوئی تو از خویش چندین سخن | نه آرام دارم بزیبش نه خواب | بجز اوند و کیمرا باک نیست
مبادا ترا هیچ شادی بدل | از دمیده در دیده‌ام آفتاب | به‌کام من کشتن او بود
همان به که پیکار یک رو بود | پس انگاه پیکار یک رو بود





ز گفتار او عمرو اندیشه کرد | خرد بر دل نامور پیشه کرد | به‌سفیان چنین گفت بادر گر

## پرسیدن شدن نمودن
## عمرو بن عبدود از سفیان آن شانه
## امیرالمومنین و پاسخ آن

ازین نام داری که بر دیش نام | که ای سپهبد پهلوکاسیاب | چکویم من اورا بالا و زور
بن کوچیانست آن شیرمرد | فراز و سر شاخ او بر سپهر | تنش نور مانداست با بازو بطبر
درفشش سیاهست و جوشن سرنگ | چو کوهیش شرنگ تازی نژاد | دل شیر دارد و پیراژدها
چکونه خرامم بآهنگ او | که کینه درچنگ او اندرا | سران سواران برزیوبرگ
چو بشنید سفیان سخن دیش عرب | بکردان شتاب و درنگ آورد | به‌نیزه ز کینه جنگ آورد
بیاده خرامید سوی کارزار | نباشد نه بیند کس آن تیزدار
من آیم باین کشن و جنگی سپاه | بیارم بیاری به‌بنال تو | نخهد ارم این یال کوپال تو
مکر کینه خویش بازآورم | غاشم کنی چنین باکروه | همه کرد کیسه و همه کین بژوه
سزد کر تو دارا غائی کین | نه‌هراب شیر سیرش کنی | به‌بین شست خم و کمکیرش کنی
رزین اندر آید بجوزی بزیر | من ایمان نکشم سپاهی ترک | چو تو باشدم پهلوانی بزرک
چین لشکری کشن آراستم | همه‌پیلوار و همه شیرفش | ویرو سر افراز و شیرکرش
کزان بین سرزمین آمدیم | ولی من ندانم سر انجام کار | چه سان کرد واز کردش روزکار
کرا بخت برهنم یاری دهد | کرا روزکین شهریاری دهد | که پایال کردش بتیزش زیر نعل
کرا سینه سازد ز تیشه چاک | تخت کیان و به‌لات بزرک | بجان تو ای پهلوان سترک
به‌پرخاش و پیکار کند آوران | به‌خنده ماه و درخشنده مهر | به‌یناهنگ لاجوردی سپهر
کزانیان سرم زیر تیغ آمدست | زکین چنین دل پر آکنده‌ام | تو کوئی روان زهرآکنده‌ام

## خشمناک شدن عمرو بن عبدود
## از ناسیخ سفیان و درشتی کردن
## عمر با ابوسفیان

چو این داستان عمرو آمد بکوش | بغرید و از دل برآورد جوش
به‌سفیان چنین گفت کای بدکنش | سزاوار بیغاره و سرزنش
تزا کی سزد افسر و تاج و تخت | شود تیزدات فزونا جال بخت
ز دانش زمینم ترا پایه | نه از بخردی هیچ پیرایه

سر بچه دیو دم مار به | تن آسا نرا کشته بردار به | شتابنده خورد و بیاید نگاه گاه | خود از فسردیا به مردم مخواه

مرا عمرو خواند جنگی سوار | تهمتن زور مند و برم پیلوار | گه بشت من بیه کس در جنگ | بهرز و بچم روان چنگ

زهنگ من و فرهم آورد | که دارم بهنگام کمند آوری | نمانند گردان گریب ارگاه | نه در بیشه آسوده شیران بجای

بدان لشکری کش نیم پیشرو | جهانجوی و بیدار و سالار نو | اگر کوه پیش آید ار دست شیر | کزندی نه بیند زگردون پیر

تو گوئی که ابنوه سازی سپاه | به نیسان زدشمن شوی کینه خواه | بیاری مرا آوری لشکری | وزین پهلوی نام من بشکری

به نهنگ اژدرای زین نام من | بیاید ازین بیه به انجام من | مجنبان ک ارکب بگذار نشت | نگوید چنین کس که جزبه سرشت

چه سستی چنین تو بگاه نبرد | که دانی بر زم شه شیر مرد | نتابی چنین پس چرا خیره خیر | بیاری مگشتن دلیران شیر

دگر با تو زین پس مرا کار نیست | سر بیجوز با دلم یار نیست | نخواهم دگر از تو یاری بجنگ | که از یاریت نام آید بنهنگ

چو فرمانده ارخ مهر تابان شود | فروزان زگردون فلک یان شود | نهم بر بر باره زین فدنگ | میان بندم از بهر کارزه نهنگ

بزین بر کشم رخش شبدیز را | بگار آورم تیغ خونریز را | بمیدان حسر اهم پی ها فتن | گهم نهنگ کوپال افراختن

بین تیغ بر بنده ام یار بس | پی تازی اسبم بگلخد ار بس | نخواهم سپاه و نخواهم نیش | به تنها ز دشمن شوم کینه کش

گر آید بمیدان من شاه وین | هم بر نوردیم روی زمین | سواره به نیزه نهنگ آیدش | پیاده کمر اورای جنگ آیدش

من امشان نرانم برش بارگی | پیاده بتازیم یکباره گی | بیا سوز وار غمر و آئین جنگ | همان خیره جست شتاب و درنگ

بین تا بباده کیانی کمند | بگیرش وارش در زیر بند | بگفت این از نزد سیفان برفت | سوی خیمه خود خرامید تفت

چنین بود تا روز دیگر که مهر | خرامید و آمد بیام سپهر | کنو شد درفش درخشان ماه | زرزینه زد مهر بر سر کلاه

## صف آراستن دو لشکر در برابر یکدیگر

سیاه از دو رویه بیاراستند | آهن تن خویش آراستند

زدرگاه عثمان برآمد خروش | به نیسان زگردان بیاورد هوش

بیاورد کوس و نفیره به دشت | زنیخه بیامون درآورد پا | دلیران گزین گرد و مردان من

خرامید سیفان نپرده سرا | درفش درخشنده بر پای کشت | سپهدار عثمان شیرو شتر

بیاید به میدان صف راستی کشت | صف کین کشد نه در دشت جنگ | چپ و قلب لشکر بیاراستند

هر کفر گیشان لبان پلنگ | بر و پر زچین و گره بر کمر | به قرپوس کرزو بیازو کمند

همه ترک بر سم زرهشان پر | گرفته همه تیغ و خنجر گهف | وزآنسو شهنشاه دارای دین

به نیسان سپاهی کشید بهف | بمیدان خرامید چنگی سپاه | زخیمه که سعد بر خاست غو

بغرمود تا از برخیمه گاه | زمین گشت لرزان بگفتا نهوس | برفتند گردان پرخاشجو

زخر که بیامون بیاورد کوس | یلان سرافراز و آراسته خو





جهان پهلوانان بیدار هوش | گوان سرافراز با فره و توش | یلان تهمتن تن و نامدار | ولیران گرد و تهمتن شکار

همه صف کشیده ز ابر بحیرین | به فرمان یزدان جان آفرین | شتابنده وین باز و داد و کر | امیر صد و بند پیروز گر

علی شیر فش شاه والا نژاد | زره خواستن عمرو بن عبدود و آلت او | بیامد بقلب سپاه ایستاد

برآمد خروشیدن طبل جنگ | پوشیدن او | شتاب فگندا در آمد درنگ

تبیره بغرید و نالید نای | دم سرج و آوای هندی درای

زمین گشت جنبان ز آوای کوس | زنیسباری مرد و هم بارگی | زمین زآهنین نعلها شد شتوه

دو رویه کشیده ز آهن درکوه | فلک را دو دیده در آنر نگاه | زحیرت شده خیره دیدار او | تو گفتی دو گیتی بموج آمدست

ستاره ز گردون بر آمد است | فلک بر زین کینه خواه آمدست | زبرق بتارک زین موج خیز

بیاخواست پس عمرو هر نبرد | سنگ بلارش جهانجوی مرد | چنین گفت کاید ترک مرا

بزین و خفتان و خود آورد | ز آهن مرا تا رده پود آورید | بان کاه و یالی در فش مرا

که امروز روزی نو فرخ است | رخ از باد لیلگون ارقم است | کیک امروز از کین بهاری کنم

بگفت این و پوشید خفتان جنگ | کمربست از بهر پیکار تنگ | چو آراسته شد زره بر تنش

چو بگرفت پولاد روی سرش | گفن آمد آنگاه پیراهنش

پس آگه گشید نه شبرنگ را | آمدن عمرو بن عبدود و زاره و مردانه کشتن | نوید اجل آمد آمد ز بر شش

بیاخواست پران غراز جای خویش | بزین اندرون آن سیه جنگ را

نشست از بر زین چو بر کوه کوه | بیاراسته کوه بالای خویش

تو گفتی که کوه آهن است | همیره بغرم بر زد و گذشتن او | فلک شد ز بالا و برش شتوه

به نیسان ز گردان لشکر گشن | آنها از خندق | دبا کوه و زانش پر آهن است

سیم آهنین جامه مردان جنگ | چو نوفل جهانجوی پیدا و پیر | نزار و سه سر کشان و دلیر

همی جای عمرو پرخاشجو | که بر برتر ش پیکان الماس بود | بلای ستبزه نهنگ بزر

بگردان چنین گفت کامروز نو | سوی دشت کینه نهاد و رد | ز شادی خودشی برآورد بخت

نه حیدر بماند نه خیر البشر | بگامم بود مهر کیتی فروز | نداند کسی پای در جنگ او

بر کنده آمد چو عمرو دلیر | نه گیتی ازین لشکر نامور | مراتاج بر چرخ پر آورد

چنین کنه سازنده در پیش من | بجنبه ز خودشی برآورد شیر | سر آمد به بیشن و کردار کار

نبند اگر از این کم و بیش من | به گردان چنین گفت آن نامدار | غم لشکر دین فراش کنید

به بینید در کین در فش مرا — در خشنده خود بنفش مرا — به شبرنگ نو ساختم نعل را
به بستی یک امروز جنگ آورم — کرین دوش خورد می لعل را — به فتراک پیچیده پیچان کمند
سمندش برآمد ز جا همچو کوه — سر خصم در نعل جنگ آورم — به گفت و جهاند تازی سمند
به بستان ویران تاخت آورد — نظاره برآورد ز دور دیده گرد — تو گفتی عقابیست با بال و پر
برآمد خروشیدن کوس کین — کشیدند چون رعد غران خروش — غریوان ز دل نعره ها خاستند
زبر خاش کردن پولاد پوش — به جنبش در آمد زمان تا زمین — ز کنده کمند جنگی ساختند
که ای ایرانیان با هوش و هنگ — زمین گشت از آسمان شش نهم پوش — غریو تبیره برآمد بابر
سر آمد شمار از نامه صبر — خروشید پس عرو نامور دوخوا — چندید کوش پلنگ و هژبر

## مبارزخواستن عمرو از لشکر اسلام بار نخستین

خوش است ار خرامد دلیری بکین — ازین خواهش دین خبر البشر — سوی لشکر شاه کیستی پناه
دلیر سرافرازنامی نهم — بدان تا نوزدیم روی زمین — بلان ستر ک و جانجوی جنگ
شد از بیم رخسار ها چون زریر — همان عمرو کرد و گرامی نهم — ز سرشان بر و زفت نیکاره هوش
همه نامداران با فر و هنگ — ز آهنگ پیکار جو مانده خیر — پر از درد جان دلیران کار
بلرزه در افتاد جان سران — که بد شان کرزم بشیر نهنگ — که ز آهن یکی کوه بد با کلاه
دل شه ز نام آوران پر ز جوش — شدار کار بازوی کند آوران — پر از نیم جان دلیران مرد
شمار ا همه دل پر از کینه بود — بکردان برآورد نا کرد خویش — گجا رفت آن یال چنگال و کرز
ز یک نامداری که آمد به دشت — دل جمله از بهنگ او خیره گشت — شمار ا بسر نخبت از رزم و بهنگ
گجا گوب کرز گران دیده آ — گجا خیره خیره بلان دیده آ — ز دیده ز کردان شتاب و درنگ
به بستان دل جمله پر بیم شد — ز یک مرد جنگی به بیم شه — ز دیده درون ننگ از رزم باد
عمر چون تخمهای شه راشیدند — نخستین بدحت ز بان کیرد — چنین گفت کای شاه والا گهر

## عرضه داشتن عمر حدیث سید موجودات را بنجاعت عمرو فارس میدان

ز این پرسخن عمرو لشکر گا — بیامد پشین با کاردان — سوی شام رفتم بر شهریان
دلیران بسی نیز همراه بود — همی عمرو همراه و کاردان — سر سرکشان بود و پشت کوان





بنا کرد زدان جنگی هزار — همه تیز چنگ و همه نامدار — بدان کاروان کمان ختند
بغارت کرفتند هر کونه چیز — بسی کشته از کاروان کشته تیز — بنا کاه عمرو اندر آمد میش
شتر بچه را از جا بر کرفت — بدو مانده کردان همه در شکفت — بجای سپر داشت او ر بچنگ
بدو ذوان رهسپار آورد رو — دلش خشمکین و سرش کینه جو — بدو کفتن و فرزو رهنمون ز آ
همه کشته یا خته کشته پست — کس از تیغ عمرو دلاور نرست — نماند مذر و جسکی در کریز
تو او را شها خوار مایه مدار — دلیر است و نیرو کو و نامدار — مذار. دازین سرکشان هم نیرز
همی پسنم ای پر هنر شهریار — که بر هاد کر تیره شد روز کار — همه رنج و اندوه ما باد شد
چو این جنکجو بیدان کین — نماند سواری ز ما بر زمین — همه کشته کردیم و خوار و نژند
بیامد از آنجنک بر بوم ما — فرازآمد آنظالم شوم ما — به پنی که اینجا خاک پر خون شود
مذ انم سرانجام اینکار چیست — وزین دشت کین پر ز پیکار چیست — تو دانی شها جمله راز نهان

## درخواست کردن علی بن ابیطالب برد عمرو را از رسول خدا ورخصت یافتن و هم بنبرد خواستن عمرو بن عبدود بار دیگر

چو شاه جهان شیر سید این جنک — بلای خسان سه در تیر خنک — شنفت و پدیدار کار جهان
علی کش بروز نبرد بزرز — سپهبل دلیرش به زیر کرد — نهفت
به بینان همه دستان کرد کوش — برآورد و انداز دل سوی خویش — بلای خسان سه در تیر خنک
که شاه من ایک تن از بندها — بر عمرو و بویم سوی کارزار — سپهبل دلیرش به زیر کرد
وهی کرمرا رخصت ای شهریار — بدان سر کشان هم نیرز — برآورد و انداز دل سوی خویش
شنفت چو شنید که شار شاه — ز کفتار لب بست کیستی پناه — ز دیده ز کردان شتاب و درنگ
که ای نامداران هر کشته بخت — چه دارید بر خود چنین کار سخت — شمار ا بآورد و من بای نیست
به که شار ا حمد که هر کو ز جنک — ز بان ان دین سر شش آهنک — ز خوش بیدان کین لاکشت
ز ناهر که از تیغ کین شد دو نیم — رو انش رود سوی نار جحیم — ز عمرو از چه ایکونه بندد جنک
به رضوان ز ایزد فرامان رسید — ز نیزه ز نامه تن آسان شود — دکر باره حیدر شه شیر کیر
ز خیر البشر رخصت جنک یافت — بآورش عمرو آهنک داشت — چو شه را بخنهای شه کوش شد
فرو شید پس عمرو با دو کر — چو شه را بخنهای شه کوش شد

## منبارز طلبیدن عمرو نامدار بار نخستین و آشفتن حیدر کرار و رخصت رزم خواستن از آن شاه

به بینان سوی شت کین آمد — دکر باره حیدر شه شیر کیر
هر کینه جوینده و شیر اوژند — چو شه را بخنهای شه کوش شد
چو اپس بنوند جنک مرا — همه نامداران هر کشته تر
به بینان سوی شت کین آمد — باهر بینان در کین آمدند
ولیر و سرافراز کرد افکنید — همین پهلوی جنک و جنک مرا

چو احمد بلشکر بنودش سوار — چراجت باین کار زار — بنودش پی کینه خواهی پرد — بجیره چرا لشکر آراد به کرد
همانا بندتان زمن آگهی — که جوید اورنگ شاهنشهی — شمار اسیر تیغ من یار باد — تن نامزا بر سر دار باد
بپویند کر سوی آورد گاه — من آیم شمار ابسر رنجوا — کشم از کمر تیغ خون ریز را — بجولان دهم خاک شبدیز را
نه احمد بماند نه نام آوری — نه برزن دراید شتک کینه اوری — چو پرخاش کرد اینچنین عزم کرد — همه فرا صحاب دین بار برد
سر شاه بیگفته شد پر زکین — چنین گفت پس با شهنشاه دین — کشاد او کر دل مرا تیز شد — زین گفته جان کینه امیز شد
بلا پین شهاکین فرد ایرد — به پهوده تاز د بدشت نبرد — چکد چیان ژاژ خوانی کند — ز مستی چنین خود نمائی کند
مراین کر دسکسار برگ تجنب — نه دیده بهی روز و شوار و سخت — مرا دل از نیکار جوشش آورد — سرانم دارم خروشش آورد
به فرتوای فتر دادار فرد — به بین بی ستون کنبد لاجورد — کر کر بخشیم رخصت کینه را — در خشان کنم تیغ ویرینه را
همان تیغ رخشان بچنگ آورم — به شبر نگ زین خدنگ آورم — یکی بر کشم از میان سپاه — حرامم زکین سوی آورد گاه
چنانش بکوبم که در چرخ پیر — بگرید برادار بهرام و تیر — اگر کوه خارست کر آهن است — سر پیشش یا بشرش در دمنست
ازین خاک پیر دزه عاجش ام — ز خون افسر و طوق و تاجش ام — ز نیک بر تی شبیر آجش کنم — ز زهر آبدادوه سر اجش کنم
پیاپخ شنشه بر آورد دسر — چنین گفت با شاه پیروز کر — چه داری چنین جنگ را آرزو — به کین خواهی ایسان شتابی چرا جو
ندائی که آمد سوی کار زار — بشد زیتازی سوار — کر کشته به شد زیتازی سوار
نه اگه از عسر بیکار خواه — که کوئی به میان زاورد کاه
نه عمر است این بیکمان لشکر اشت — خلاصه موجودات شجاعت عمرورا — نهنکش کر کین نیایش کر است
نهنکی دمان کین پژوه امد است — بردد حیدر کرار و پانیج دادن امیر مومنان — زخارا کی لخت کوه امد است
شنشه چو شنید نکشش جواب — که ای باعث ظلمت آب خاک — کر اهر عمر و شیر است پایل بکه — کر باشه مرا زنده در کینه نیک
کر اوعمر و نامی است من جدم — همان بازو داد کر داورم — اکر کوه خارست بوشش کنم — هم آورد ه سر فو بوشش کنم
منک است من شیر فو خواره ام — بردی نه زنکه فو خاره ام — یکی تیغ دارم کر در روز جنک — ز بر خش شود خاک لوه منک
همانم من ای زیب پیغمبری — به معراج کردم ترا همسری — به بطحا زدم تکیه بر جای تو — نهادم سر فو بش بر پای تو
به جنک احد دیدی ای شهریار — کر ایلیه غم در کر کار زار — سپاهت سراسر کریزان شدند — ز اهر میان اشک ریزان شدند
بجز من بنوت کسی ز رم خواه — ستادم دلاور بپیش سپاه — ز لشکر کریزان نشد هیچ کس — چو کشیدن کرز و بار ان تیر
خروشش سواران تیشر کش — تهتن تنان جنکی شیر فش — یکی بوبسیم کز اهر میان — ز کین سران شیر بر افکنان
خجسته و شود فتر ای ماه تو — شود خاور بان در کاه تو — ازینزه و لم را بسی بیم بود — ز اهر میانم بد و نیم بود
ز رزم آدم در برت پویه پو — چو دیدم ترا ای شنشاه رد — دلم شاد شد جانم آزاد کشت — فراوانی دشمنان یاد کشت





کشیدم دکر باره شبشر تیز — برآمد جهان را کر ستیخیز — سر تیغ بود آنکهی یار من — پی تازی اسبم بنخدار من
فرو ن از ستاره سپه بود کرس — فلکرا بدانکاه کاه فسوس — سواری در آمد نشت نبه تاز — که بر قبضه تیغ من مرکز خواند
از آن کفر کیشان کس ان من نیست — همه کشته بود ند با خاک پست — درفش در خشنده بود بم بنجک — پی کین زمانی نخوردم درنک
بهر بخیت بود می یار دشت — نخمد ار از زور کار و درشت — کنون از چه ایشاه با فو کوش — در بغ آری از من بمی لطف کوش
مدارم من از یار ب جهان دبغ — وکر بار دار میغ بر زه تیغ — شنشه چو شنید خنده بکفت — که مردی همانا نشاید نهفت
از انسان که کفتی بهر برتری — ستودن خاتم المرسلین — بکاه بنوت مرا افسری
کجا دین و آین پر ورد کار — حضرت امیر را و — ابی بازو تو شدی اشکار
ز بالای توشت به بوج خم — زه خود را چه برد با عمرو به آن — ز رخسار تو پر تو مهر کم
توئی مظهر قدرت داد کر — پوشایدن — توئی منبع پر تو ماه و خور
جهان سر فراز د کر تاش تو — بنوت به ان کش کاش تو
خدائی خدا را بیاز وی تو — جهان زیزه خوار تر از وی تو
بنودی کر از لطف تو بهره — کجا عالمی بود و چون او ادمی — جهان پر تو عکس رخسار تو
سزد کر جهانرا خدائی کنی — چو سینا د کر خود نمائی کنی — فلکرا کجا فر و بالای تو — کجا ساحت عرش چون جای تو
بمعراج رفتم چو جبریل — به مهمانی کرد کار جلیل — روان از ثری بر ثریا شدم — بر اقاب قوسین او ادنی شدم
همه ماسوی بود و دیدار تو — نه افلاک عکسی ز رخسار تو — همان لامکان طاق ابر وی تو — همان ماسوی تاری از موی تو
تو دادی مرا چتر پیغمبری — چو دست جهانداد کر داوری — ازل چونکه آمد تو بودی تمام — قدیم واز لرا تو باشی عدیم
ز روز نخستین آتش توئی — جهانرا همه بود و هستش توئی — بهر چیز خواهی توانا توئی — جهان جمله کورند و بینا توئی
بکفت این و چون جان کشید پیام — نماند هیچ جز داور داد کر — جهان محو شد در جهان آفرین — بیازوی خود داد کر شد زمین
پس انکه رسول جهانداد کر — یکی آهنین جامه بود ش بر — در آورد ش از بر شبا کاه کین — بپوشاند بر پیکر خوشتن
بیاراست بالای آن شاهرا — میان بستش آن چنبر ماه را — چو پوشید شه جامه رزم و کین — فلک کشت لرزان و هیان زمین
شنشه پیاده فتد قلب سپاه — آمدن حیدر کرار از تمیدان — خرامید و آمد بآورد کاه
چو آمد بر عمرو غرنده کوه — و بنبرد عمرو ماندار و کفتکوی — که ایزدت پیاره مدهنفت
به میان کرا و چکونی رجوش — آن دو مرد با یکدیکر — مذیده دلیران با فروکوش
کجا دیده جنک مردان کرد — دلیران بهنک و داد بستد
فراوان سرودی ز کبر و غرور — بیا تا چه داری نباز و وزور — چو عمرو دلاور شنید — یکی آه سرد از جکر بر کشید

بلرزید بر خویش شهریده بخت — مثل زد بادا است شاخ درخت — دل از دیدن شاه لرزیده گرد — ولیکن تحمل بجان پیشه کرد

خروشید و خندید ناگاه بخت — چنین گفت کای شاه برگشته بخت — برزم چرا آمدی سوی دشت — همانا دل از جان شیرین گذشت

کجایند مردان یال و شاخ — کجایند گردان سینه فراخ — که کودک درآید بمیدان من — ازین جنگ سنگ است جان من

مرا روز پیکار و هنگام جنگ — به آورد شیر ژیان است ننگ — همانا نه آگه ز انجام من — ندانی تو آغاز و انجام من

مرا عمرو خواند و جنگی سنم — که کین ننگ در نگی سنم — ز بیسم بلرزد دل خاره گرد — ز آهنگ من آسمان شد ستوه

شش گفت کی تیره روز شغال — که آمد که یالست و آید بچنگ — که انسان ز کین هر زمانی بجنگی — به بیهوده کی سر فرازی کنی

نماند مذکر دان یال برگ — بچنگ دراز و بهنگ ستبر — تن نامور مردمی باید ش — خردمند را آدمی باید ش

به ویال فرسه بنالد بگاه — هنر باید از جنگ جنگی سوار — هی خوانیم کودک نارسید — مذالی که مرکت بدو نسپرد

به پیش کزین کودک خردسال — چکونه بخوت شود غرقه یال — بدین کودکی کو بمت آنچنان — که گویند زین پس بهردستان

دکر باره عمرو جهانجوی کرد — بشد گفت کی شیر با و بستیزد — همانا بنالد بکی در سپاه — که انسان پیاده شدی کژدها

چنین هیئت آئین مردان کار — که بی باره آیند در کارزار — شش پانیخ انسان ز کعبت بیار — کرای خیره سر کرد پیکار ساز

پیاده بجنگ تو ننگ آیدم — بیرزم کی رای جنگ آیدم — اکر چون تو آید برم صد سوار — بدانجنگ باره بیارم بکار

پیاده فرستاده ام شاه دین — کر بتنام از عمرو شهر بکین — برزم مکر آید بکنگ و بهنگ — پیاده بدان کینه ام بی درنگ

توای بهیبر روزت آید بسر — دکر زنده نه پنی هی بوم و بر — اکر زنده کی خواهی ای مدار — نخستین به پند من کن سدار

بیا مهربت را زسر دور کن — پرستش بدین داور هور کن — بدین محمد سرافراز شو — بکو بیان تند پرداز شو

پرستش کن آنرا که در روزگار — چنین نقشها کشته زد آشکار — از اید بر برم من تر اسوی راه — کله کوشت را کذارم بماه

بنزد رسول جهان آفرین — برش بوسه ده خاک بر دیده بن — وزآن پس ترا کار بیکو شود — ز شمشیر من جان بی آبو شود

چو بشنید عمرو این سخنهای شاه — جهان بر جهان میش آید سیاه — خروشید کای شاه برکشته بخت — بنیاد چشم به آرزو نسخت

که من بیکنم فتنه های چنین — کنم خوار فرخنده آئین دین — بدان آمد استم من از زاد و بوم — که از جان احمد برآرم نفوم

مرا این بوم ویران خراب آدم — همان تیره خاکش بآب آدم

تو کوئی بدین محمد درآیی — نکوئی چنین مرد پاکیزه رای

به وحی که باشد عمر پیش رو — چو بکباشد شش سالار فو

ز آن سنک دارد جهان جاودان — تو آورا ره ایزدی برنخوان

کنون من ترا کین پژوهه آدم — پیاده بنسازم ما و دار برو

کهبت این ز ابزاره آمد بزیر — چو تو کودکی آیدم هم ببرد

## ترا شصتین عمرو بن عبدود — از پانیخ امیر هومنان وی کردن — آن نامدار است خود را

جهانجوی دور از کرده آدم — چو تو کودکی آیدم هم ببرد

زیم شهنشاه رخ چون زیر — به شبرنک از کین در آورد پی

به شمشیر بر نیزه اش کرد پی





دکره سوی شهنشاه دین — خرد شید کی مرد چالاک و کین — چو انسان برم آدمی پویه پو — همانا که آمد زمانت برو

کنون در برم نام خود با زکو — پس آنکه به شیر آواز کو — که دانم درانید شت آوردکاه — که آهیخته کردم به شیر ماه

بپانیخ شش کفت کی بد نشت — کفن خسته قبا دات کاخود خشت — دوروبه سپاهای صف آرآت — به آهن بهر خویش پیراست

به انسان ازین پرسش نام من چیست — وزین پرسش نام من کام چیست — بود نام من مایه کور تو — که ماتم ببارد که سور تو

به نامم چو مادر زبان برکشاد — نخستین ز مرکت تو خود دیاد — بود نام من زیب طاق سپهر — زوزم بود خلقت ماه و مهر

به حیدر مرا خوانده خیر البشر — علی خواندم داور داد کر — توای به سیر شت فی نام و ننک — نخستین فرو تاختی سوی تنک

چو دیدی مرا کاهه ستم بکین — زخوت کنم لعل روی زمین — بهانه کنون جوئی از جان خویش — نخستین بجستی درمان خویش

تبیره بجام ثریا زنم — در فش محمد به بطحا زنم — هم اکنون بنخوت جاک آورم — بدین تیره خاکت هلاک آورم

## نجنده دکر عمرو کفتا به شاه — پیاده بیندر زوادین — عمرو بن عبدود علی ابن ابیطالب را در آورد

چنین چند کوئی بنخی بمن — که ای شیر دل شاه کتی پناه — ز شمشیر من وز پیکار جنک — تو اکنون ز من داستان کش سخن

پی کین نهم زین برشت پور — بلرزد روان چنک و ننک شور

هلک خون بیارد بجای آب سرشک — کنم رای آورد و آهنک شور

چو کیرم کمان و برارم کمند — همآورد را مرکباشد بر نکند — جکر کاه ماهی کمر کاه ابر

توای شیر دل کودک خردسال — دریغت بماه زین شاخ و یال — همه خسته و بسته و نده نام — همه عمر در اشیر دل خوار ماند

شها خیره کی راز سر دور کن — بروز جوانیی بهره سور کن — دریغ آیدم زین بریال تو — بر عسر و آئی پی کین و بیر

کر بر بی کناهی امیر نکاه — سرآرم ترا کر دش مهر و ماه — ازین کینه کارت بر نجی درست — وزاین خسروی فرو کوپال تو

به بابت فراوان مرا مهر بود — که والاتر آوده نکو چهر بود — ازآن بر تو ایخیر وانی درخت — تن پیلوارت بسختی درآست

خوش است ار ببر هوش آئی همی — بازرزم من کوش داری همی — زدین محمد سر اندر نیی — نخواهت نیم همی رود سخت

پرستش نمائی جو عزی و دود — شود از تو شاد عمرو بن عبدود — چو کردی مرا ین کمتر از بر سر — زنا نجسته دی پای بر رکنی

زپیروزه مات تاج بر سر نهم — بدین نامور سرت فر نهم — به فرمان تو بسته دارم کمر

چو من بنده باهم شهانی نما — بکیتی دکر هر چه خوای نما — شها من تو ایخوب کفتار کن — کشایم بر و یت در سیم و کنج

به پیشکونه هرکز بکفتم سخن — خرد را و ایکار رامه شه کن — ازین بیش پیشند ازار من

بپانیخ نخستش کفت کی بد کنش — سزاوار بیداره و سنر نش — همیشه مرا به شمشیر بود — سخن کفتم بازه و تیر بود

سخن بس کن و سر ز راز شور کن — اکر زنده رستی برو سور کن — به بیهوده چندین چکونی کزاف — که اینده شت رزم است فی عای ناف

شده خشمکین شیر پرور دکار — برافراخت بازو پی کارزار

## داستان آن غالب نامآور عمرو بن عبد ودّ و نامدار ذوالفقار حیدر کرار

زنعشش بلرزید ناهید و مهر ... زقدرش ترازل بیفتد سپهر
قدر ماند محو و قضا گشت مات ... برآمد بهم رشته کاینات
زکرو بیان پرده برداشته ... همه بر زمین دیده بگماشته
زرضوان بمطار کی حوریان ... بالای شه چشم کروبیان
بزودی خرامید روح امین ... سرافیل اجان ازچم شد نگاهش براول به دیم شد
که دید مذ بازوی پروردگار ... بقهر آمده در صف کارزار بکی به در اسلام میاسپهر به کفر آمد کز هیچ تا بنده مهر
برآمد خروشش از دل الصلا ... غوکوس شد تا بچرخ برین کواژه خروشید و نالید کوس زمین تیره شد آسمان آبنوس
کسی عمرو عزه دو که شاه دین ... خروشنده کز آن کرکاه آهن زمین آهنین گشت و کردون سیاه ترازل باهی طلاتم بماه
زآهنگ و آوا و نیرنگ و آوران ... فلک تیره شد از کران تا کران توگفتی دو شیر آمد و کین پژوه ویا رزم جوشد ز آهن دو کوه
ستوه از نهیب بلا گشته زمین ... جهان گشت جنبان ز کردون عنین چو پیلان جنگی برآشوفتند برانداخ شیرها کوفتند
بکدیگر آسان برآویختند ... که کشتی بهشان برآمیختند نظاره کنان از دو رویه سپاه زکردش ستاده به بی مهره راه
فرو بست از کرده بر تیغ چنگ ... دو آن تیره کی به درخشنده تیغ غمی شد دل عمرو از بهر جنگ چشمش شد از خشم کردون سیاه
برآمد زجا اهرمن پرخروش ... چو عمد جهاران بآورد جوش زکینه برآورد از دل غریو خروشید بر سان پتاره دیو
همان تیغ زهرآباده بست ... بیامد بر شاه چون پیل مست یکی لخت کوهی زرده همین بقدره و آمد بر شاه دین
برآورد بازو بسان چنار ... زنند از کین بر سر شهریار نهانگشت شه زیر کیلی سپر نهان گشت خورشید در باختر
زبر بر سپر نقش بند سپهر ... چو ابر بهار اندر خشنده مهر زکوبش چنان برق آذر فتح کز کرکه خارا بدی سوختی
چو زد بر سر شیر دل شهریار ... کله خود و کیلی سپر شد چهار اگر چند شد لطکون روی ماه ولیکن گزندی نیامد بشاه
چنان گشت از زخم گردی پدید ... که زانده و یکی یکه کر راندید کمان کرد خود عمرو بر گشته بخت که شه را سر آمد همان روز سخت
بنا کرد برآمد خروشی بلند ... بفرید شانشه ارجمند چنان از زه کین برآورد جوش که شد از سر عمرو یکباره هوش
که کرد چون بورخ شهریار ... چو بیهوشش مرک خود آشکار به استک کامش رود در نشیب بپستکی که آمد که پندیب
بدل گفت روزم سرآمد همی ... کشته کردن عمرو نامدار از ضرب ذوالفقار حیدر کرار همان کاه نخی برآمد بسی
مدیغار زمن جسروی یال من ... که در خون شود عزه کوپال من
دریغا کزین کشند لاجورد ... درآمد سر نامدارم بگرد سرانرا زل چنین سر نوشت کر چم چنین روز و شوار و زشت
چنین گفت پس شاه کی بدکنش ... بدین اندکی بودت اهنان منش نکردی زمن کوشش کهتارمن کر شی همه خام کردار من
کنون شربت مرک رونش تراد ... عقاب اجل باز هوش تواد بمرک دیکر نیاید پرشک اکر چند باری تو فوغین سرشک





بگفت این و انداخت شمشیر تیز ... برآمد جهانرا کر رستخیز فلک برهم آمد زمین شد دژم بلرزید چرخ و فرو ریخت نم
تو کفتی زمین موج خیزاده است ... جهانرا که رستخیز آماده است عنان کشت قهر جهان آفرین بزرید برخود زمان و زمین
زنیک برق شمشیر آن شهریار ... هزار آتش طور شد آشکار همان کردش چرخ شش هفت را به چرخ آمد این تاک بی روی را
بیک تیغ شاهنشه ارجمند ... بن و بیخ آن کوه را برکند چو یک لخت کوه امد آمد بسر بخون غرقه دانش کشت کپال



چو بر خاک آمد سر نامدار ... خروشان بیامد بر شاه شهریار نشست از بر سینه بدیسر ... زکین خنجری برکشید از کمر

دلاور پس دیده را بار کرد | به بین گفته با شاه آغاز کرد | گمان ای بلند اختر ارجمند | به بین چون نشستی بجای بلند
کنون چون بگنجور بر دی سرم | بر هنه کمن پهلوی پیکرم | ولی کشتی ایشاه در روزگار | بلی را که چرخش بدی زینهار
بپاسخ شنشاه دین پیدرنگ | برآورد چنگ بلی چون پلنگ | بخنجر سرش باز تن در کرد | از آن ماتم او بدل سور کرد
چنین است گردار چرخ بلند | گهی شاد سازی کهی مستمند | گه آرد بهر در خشان کلاه | نشاند گهی بر بخاک سیاه
فرومان کند کاه شاهای را | به دریا گذارد بجایی دگر | هی پرورانند سعید کوشه نازنین | بیکیکه بیارد زمانش فنا
نماند بکت چشم بر هم زدن | دراین ره نداند کسی امز دن | گه آری بخاک و گهی بر سپهر | نه با آنت کین نه با اینت مهر
خدایا بهر جا توانا توئی | همه هست و مخمور و پیدا توئی | پس آنگه شنشاه با لشکر گران | بیاید پراز کین بر چارتن

## کشتن شاه ولایت بنوفل را و فرار نمودن شترن و کرکر و آویزدن سرغرور ابزد خیر البشر و پیوستن رسولخدا امیر مومنان را

بهمان تیغ برنده بودش بدست | بآن چارتن زاده آویزنست
بیکیکه شه سر بسر بر هشتند | همه بازو و تیغ هنر اهشتند
شنشه بنوفل خرو شید سخت | بزد تیغ بر یال شوریده بخت
بیک ضرب شمشیر کردش دو نیم | سه تن را دل از شاه شد پر بیم
گریزان برفتند از نزد شاه | بنزد یک سفیان و جنگی سپاه

دراقاد در کوه و با سون شب | بهیره حرد شید با کاو دم | فلک کرد در آسمان راه کم
بر و نرفت زاهر سفیان کی بر ش | پس آنگه شنشاه بر کاشت رو | ز دشمن شده جستم هم کام خویش
پذیره شد ندش سران سپاه | به سفیان رسول جهان آفرین | بیاید بر شاه و الا گهر
جهاندار شد در جهان نا پدید | بر بر دش پس آنگه سوی قبر خویش | ولی شادمان دلبی پر درد
سخاک ره شاه بالا و پست | چنین گفت پس کی شه کارگاه | جیب جهاندار در کرد کار
که شد نام تو زیب طاق سپهر | فلک در ازل از تو آمد پدید | ز تو خاک بر آب دامن کشید
که با شی ستون زمان و زمین | جز ایت بخلق جهان راه است | پس آنگاه شد مهر دیگر بدست
که شد از دشن زنده عظم بیم | تو در طور بودی بموسی دلیل | تو فرعونیان غرق کردی بنیل
ز تو بر فلک عیسی افراشت | تو بودی که نام جهانی بنود | فراز مکان لامکانی بزد
عهود خلائق بدست تو بست | شهان این مرو مایه کانیت سرش | کفن خرقه کردم بگیوان اندر
که بندد و دست تو شاید دراین | سر من ز پیکر بخاک آورد | بیزدانیان بر هلاک آورد
چو با من شها لطف تو بود یار | بگفتار ی بر آمد ز جانش دمار
هم زین من از کینه بر داشت پور | بر آیه خوکوس و غوغا و شور





پی کین کشم اسب در کارزار | برآرم خروشیدن کبر و باد | ز شمشیر خونبار شید بریان کنم | ز اهرمن خود چرخ گریان کنم
سر کفر کیشان بجنبه آورم | بلی یا لعا در کمند آورم | سران را ز خون تاج بر سر نهم | ز شمشیر پیک اجل در دهم
سر سرکشان را بکوبم بنعل | فلک سازم از خون پیکار لعل | بسفیان کنم وشت پیکار تنگ | ز خون سپاهش کنم دشت رنگ
ثریا بسام ثریا برم | ز اوج سپهر چرخ مینا برم | جوانه دل خصم پیما آورم | کل ارغوانشان ز زیر آورم
چو نخجیر کاور ا زار آورم | جنین کنم کیسر و دار آورم | بیکا چاک شمشیر را نو کنم | رخ دشت از کفر بلی نو کنم
کنم کوه سا سینه ده انبر نگاه | شود دخمه این خیمه گاه سپاه | شنشه چو بشنید کفتش جواب | که ای پر هنر سرور کامیاب
جهان را کجا تاب آهنگ تو | زمین کی کراید بلی خشت تو | ز تو هست تا بالا فراز و نشیب
ز تو هست پر کار در کار شد | ز نامت تو کیستی بیدار شد | شبستان و بنر اسراج آمدی
ولای تو آمد کیستی شاه | کجا دود ستارات چم کناه | بکاه بنوت تو تاج آمدی
ز نیتت برآید همه کام من | جهان را کجا کی زنده ه از نام من | تو آری سر دشمنان را بخاک | دو آسوده سفیان بیابد زداه

## کردآمدن سپاه ضلالت اثر در خیمه سفیان و گفتگوی ایشان با یکدیگر و شکایت نمودن لشکر کفار در بند شاه دین

برفتند کردان بر بس بر سر | بر آمد ز هر کاه سفیان خروش | که دیگر سر آمد بار و کار | چو عمرو جانجو که در رو و جنگ
زعمرو و لاور همه دل پر ش | ویران همیشه چون پیشان | بیا ورد م اورا در انبر نگاه | بیک تیغ شاهش سر آمد زتن
برآمد ز جا کاه سفیان خروش | که دیگر سر آمد بار و کار | چو عمرو جانجو که در رو و جنگ | بیا ورد م اورا در انبر نگاه
ویران همیشه چون پیشان | بیک تیغ شاهش سر آمد زتن | بجان مرمرا منت دیگر است | نماند یکی زین سپاه بزرگ
که دیگر سر آمد بار و کار | چو عمرو جانجو که در رو و جنگ | بیا ورد م اورا در انبر نگاه | بیک تیغ شاهش سر آمد زتن
چو عمرو جانجو که در رو و جنگ | بیا ورد م اورا در انبر نگاه | بیک تیغ شاهش سر آمد زتن | بجان مرمرا منت دیگر است
بیا ورد م اورا در انبر نگاه | بیک تیغ شاهش سر آمد زتن | بجان مرمرا منت دیگر است | نماند یکی زین سپاه بزرگ
بیک تیغ شاهش سر آمد زتن | بجان مرمرا منت دیگر است | نماند یکی زین سپاه بزرگ | سزا مور مان بنک آمدند
بجان مرمرا منت دیگر است | نماند یکی زین سپاه بزرگ | سزا مور مان بنک آمدند | بر این شاد باشد شنشاه دین
نماند یکی زین سپاه بزرگ | سزا مور مان بنک آمدند | بر این شاد باشد شنشاه دین | ازین سوز دم دل که در رو و جنگ
سزا مور مان بنک آمدند | بر این شاد باشد شنشاه دین | ازین سوز دم دل که در رو و جنگ | در یغا زین نامداران در یغ
بر این شاد باشد شنشاه دین | ازین سوز دم دل که در رو و جنگ | در یغا زین نامداران در یغ | بغارت بگیرند یاران دین
ازین سوز دم دل که در رو و جنگ | در یغا زین نامداران در یغ | بغارت بگیرند یاران دین | نماند کسی از نماند و ا نماند

چواو در زمانیز و دی سوار | بیاری بیکونه با او سپاه | کنام جانی که در وشت کین | ز شمشیر خونبار شید بریان کنم
بیاری بیکونه با او سپاه | کنام جانی که در وشت کین | ز شمشیر خونبار شید بریان کنم | سران را ز خون تاج بر سر نهم
کنام جانی که در وشت کین | ز شمشیر خونبار شید بریان کنم | سران را ز خون تاج بر سر نهم | فلک سازم از خون پیکار لعل
ز شمشیر خونبار شید بریان کنم | سران را ز خون تاج بر سر نهم | فلک سازم از خون پیکار لعل | بسفیان کنم وشت پیکار تنگ
سران را ز خون تاج بر سر نهم | فلک سازم از خون پیکار لعل | بسفیان کنم وشت پیکار تنگ | جوانه دل خصم پیما آورم
فلک سازم از خون پیکار لعل | بسفیان کنم وشت پیکار تنگ | جوانه دل خصم پیما آورم | بیکا چاک شمشیر را نو کنم
بسفیان کنم وشت پیکار تنگ | جوانه دل خصم پیما آورم | بیکا چاک شمشیر را نو کنم | شنشه چو بشنید کفتش جواب
جوانه دل خصم پیما آورم | بیکا چاک شمشیر را نو کنم | شنشه چو بشنید کفتش جواب | بیازوی یزدان کردار دشکیب
بیکا چاک شمشیر را نو کنم | شنشه چو بشنید کفتش جواب | بیازوی یزدان کردار دشکیب | بکاه بنوت تو تاج آمدی
شنشه چو بشنید کفتش جواب | بیازوی یزدان کردار دشکیب | بکاه بنوت تو تاج آمدی | تو آری سر دشمنان را بخاک
بیازوی یزدان کردار دشکیب | بکاه بنوت تو تاج آمدی | تو آری سر دشمنان را بخاک | دو آسوده سفیان بیابد زداه
بکاه بنوت تو تاج آمدی | تو آری سر دشمنان را بخاک | دو آسوده سفیان بیابد زداه | بر فتند کردان بر بس بر سر
تو آری سر دشمنان را بخاک | دو آسوده سفیان بیابد زداه | بر فتند کردان بر بس بر سر | ز عمرو و لاور همه دل پر ش
دو آسوده سفیان بیابد زداه | بر فتند کردان بر بس بر سر | ز عمرو و لاور همه دل پر ش | برآمد ز جا کاه سفیان خروش
بر فتند کردان بر بس بر سر | ز عمرو و لاور همه دل پر ش | برآمد ز جا کاه سفیان خروش | ویران همیشه چون پیشان
ز عمرو و لاور همه دل پر ش | برآمد ز جا کاه سفیان خروش | ویران همیشه چون پیشان | که دیگر سر آمد بار و کار
برآمد ز جا کاه سفیان خروش | ویران همیشه چون پیشان | که دیگر سر آمد بار و کار | چو عمرو جانجو که در رو و جنگ
ویران همیشه چون پیشان | که دیگر سر آمد بار و کار | چو عمرو جانجو که در رو و جنگ | بیا ورد م اورا در انبر نگاه
که دیگر سر آمد بار و کار | چو عمرو جانجو که در رو و جنگ | بیا ورد م اورا در انبر نگاه | بیک تیغ شاهش سر آمد زتن
چو عمرو جانجو که در رو و جنگ | بیا ورد م اورا در انبر نگاه | بیک تیغ شاهش سر آمد زتن | بجان مرمرا منت دیگر است
بیا ورد م اورا در انبر نگاه | بیک تیغ شاهش سر آمد زتن | بجان مرمرا منت دیگر است | نماند یکی زین سپاه بزرگ
بیک تیغ شاهش سر آمد زتن | بجان مرمرا منت دیگر است | نماند یکی زین سپاه بزرگ | سزا مور مان بنک آمدند
بجان مرمرا منت دیگر است | نماند یکی زین سپاه بزرگ | سزا مور مان بنک آمدند | بر این شاد باشد شنشاه دین
نماند یکی زین سپاه بزرگ | سزا مور مان بنک آمدند | بر این شاد باشد شنشاه دین | ازین سوز دم دل که در رو و جنگ
سزا مور مان بنک آمدند | بر این شاد باشد شنشاه دین | ازین سوز دم دل که در رو و جنگ | در یغا زین نامداران در یغ
بر این شاد باشد شنشاه دین | ازین سوز دم دل که در رو و جنگ | در یغا زین نامداران در یغ | بغارت بگیرند یاران دین
ازین سوز دم دل که در رو و جنگ | در یغا زین نامداران در یغ | بغارت بگیرند یاران دین | نماند کسی از نماند و ا نماند
در یغا زین نامداران در یغ | بغارت بگیرند یاران دین | نماند کسی از نماند و ا نماند | همه مرکان در کنار آمد است
بغارت بگیرند یاران دین | نماند کسی از نماند و ا نماند | همه مرکان در کنار آمد است | ز اقبال بر رنج یار آمد است

از ایشان که ما سوی نخجیر آییم — سراسر بکام نهنگ آییم — به گفت مرد اسیر یکبار جو — که ای پرخنده و شاه آزاده خو
به بیشه که اندوه پیکار چیست — دل ایچنین است در آرایش — غم و رنج ایشان چه داری بپیچ — چنین فاله بیهده شماری بسی
نخستین بنا به درکین کشود — زبهر بخود واستمرار اشود — ز کشاورد هتقان گذر ساختن — به تیزی چنین کردن اداختن
همین است اندر اسرانجام کار — به پیش آیدش سختی و رزکار — تو ز بنور خانه برآشوفتن — به بیشه مر طل کین کوفتن
مدانی به آیدت بفرجام پیش — چو اندر بلا افکنی جان خویش — کنون چون چنین گشت کار سپاه — سزا نیست بی دراین رزمگاه
بباید همه دل پر از کین کنیم — سر تیغزار خصم آکین کنیم — چو رخشان شود چار دارا جرد — فنا به فروزنده یاقوت زرد
همه زین گذاریم بر بارگی — بیاریم شمشیر یکباره یکی — تن مرگ هوار و یان کنیم — دل چرخ از کین هراسان کنیم
به همرای بخت و اقبال و مهر — بیارانی این بت خوب چهر — با بنوه کین را بیاریم چنگ — یکی سخت کوشیم در کارزنگ
همی جان بگیریم و هیشیم سر — بگردون به بندیم از کین کمر — چو ایشان نبودیم در روزجنگ — برآیه همه نام ازین ننگ
ز کشتن همان نیز نمان باک نیست — سرانجام تن چون بخواهد گ نیست — به پیکار و کین گر سرآید مان — به از زندگی ننگ با جاودان
چو آغاز و انجام شد تیره خاک — برزم اندرون کشتن چاره باک — تن مرد را ننگ باید همی — گر آیدن جنگ باید همی
سپاهی همه دل بکین داده دایم — تن از بهر پیکار آماده دایم — شها دل روشن چو خسته — بجوزاد آویزرا بسته
بجان تو ای شهریار سترگ — بتاج گیان و بدلات بزرگ — که گر ز آسمان تیر بارد همی — ستاره فلک لشکر آرد همی
بجای گیاره یه از خاک مرد — خروشان و جوشان همه بر نبرد — بپیچیم از دشت پیکار رو — تو آرام جوای شه کامجو
و گر آنکه بیش است از ما و دیر — همانا داریم و هشیار و شیر — به لشکر مازو شن سپاه — چو کاوه پیداست و موسی سیاه
چو بشنید سفیان گرشد و ژم — بچهره فروریخت از دیده نم — به مرد اسی گفتا که ای نامدار — به پین تا که سیر آید ار کارزار
تو گوئی همه مرگ را تن دهیم — بیدان همه تن بکشتن دهیم — ز انبوه گوئی ز پیمر سپاه — که ایشان خزانی بآورد گاه
ز مویه برو داستان یاد گیر — گر انو شخصات بر باد گیر — بروز نبرد و که گیرو دار — یکی مرد کاری به از صد هزار
شهای دلیران بیچارگان — گر فتار آمده و آوارگان — بوه جمه را تیزی اندر نهفت — مرا دل بدین گفتها نیست جفت
مدانید که چرخ پیروزه رنگ — سرآمد دگر ره ورکار درنگ — یک امشب شمارند و باشید و بس — به فردا نیابید فریادرس
همه تاج یابید از خون خویش — بخوانید بیهوده افسوس خویش — کفن خرقه و خاک پیراهن است — کل و لاله پولاد یا آهن است
شبستان صف رزم و میدان فصل — نشیمن بخاک و بکله کوب نعل — زبون زیر تیغ سمند اندرم — چو مانیم زنده به بند اندرم
به اینجا که شد غرو فرخنده تنگ — خرامنده این مرکش شبرنگ — مرا آگهی از شما پیش هست — از ین است جان و دلم ریش هست
من آگاهم از این جامه دیده شاه — خرامنده و شیار و لشکر پناه — نه اینست چون است آن پیر فش — سر کرداست و کرداست شیر فش
کی بیشه شیر است پیرامنش — سراژده و بیرو در دامنش — خروشان چو پیل است و جوشان چو نیل — که کین چو ابر بهار و مسین





نهنگ است کی کوه آهن گداز — گر این همه دود و آرد او ز نیرو — ز آسیب تیغش دو نیم است مهر — کفن پوشد از نهنگ بخشن شهر
چو شمشیر گیرد برزین خدنگ — دل شیر سیر آید ار کارجنگ — زمین لعل از ریزش خون کند — بروشت چون رود جیحون کند
یکی اسب دارد که در گاه کین — یکی آسمانست و گاهی زمین — سمک را خراشد چو پوید براه — زدم بر بوشد درخشنده ماه
خدا راست بازو بنی را ستیا — جهان بست و بودش ز دانشگاه — قیام زمین بهره بالای اوست — چو روح الامین خاکی از پای اوست
بگهواره اژدر دریدی بشست — بند پیچ آدم که او دیو بست — شد از دست او کار احمد درست — ز شمشیر او فزد او رنگ بخت
نبان خنده کو تا زشان او — محمد شاد سش و یزدان او — چنین شهریاری که دادم نشان — نه دیده چو کس زگر دنکشان
بپیشگونه ثبت باید بزرد — گه این در آریه اورا به گرد — دانم سرانجام این چون بود — زخون کی اینجا ک گلگون بود
بهازین بلا چیست بر جان ما — وزین بد چو پیچند درمان ما — نه راه گریز و نه پای بند — نه در لشکرم بهر آورد مرد
ازین بحر خشکی نه پیشیم ما — زخون جمله کشتی نیشیم ما — سر تیغمان باد بان آمده — پی بوبرمان سایبان آمده
من این شهریاری که دیدم کهن — نورد و بانگ روی زمین — یک امشب شمانیز دل خوش کنید — غم و رنج فردا فراش کنید
همه گید گر رایه پیچند سیر — گه فرد و اماند بجا یک دیر — همه مرگ را راه اش جان کنید — بانبوه کین نیز پیمان کنید
به گفت این و برزد یکی آه سرد — ز مرگان ببارید خونابه زرد — سپاهش همه زار و گریان شدند — چو برآتش تیز بریان شدند
همه نامداران شده روی زرد — خروشی برآمد از ایشان بدرد — بزاری شده جمله پیره و جوان — همه زعفران لاله ارغوان

## آگاهی یافتن خواهر عمرو از کشته شدن برادر و رازی کردنش با او

یکی خواهری داشت غرد یر — که بودی بگل از خشم تا دو تیر
چو شنید آگه از مرگ جنگی سوار — خروشید و جوشید و نالید زار
سیه کیسوان طره تا بدار — کشید از بر سنبل آبدار
همی کرد مویه همی کند مو — همی ناله کرد و خراشید رو
ز نرگس بسنبل در افشان نمود — بنفشه بر سرو ارغوان نمود
گل ارغوان ز عفران رنگ شد — به گونه بلالش گلگون شد
خم تا بداده بر ارنگ شد — گلگون در شکن تاب در تاب داد
دو تا کرد سرو خرامنده را — به مهتاب زد مهر تابنده را — بر آورد افغان و بانگ و خروش — همی داشت نالیدن و جوش
تنگ پیرهن را ز غم چاک زد — به چنگ زین ماه را خاک زد — به کند آن سیه تاب داد و کمند — پس آنگه سراسر بآتش فکند
خروشید و گریید و نالید زار — همی گفت رازی دلیرو سوار — تن نامدارت بخون جای گشت — سنجاک سیه سر و بالای گشت
چنین تا تم اید ر مرا یار گیت — بدرمان ایدر دغمخوار گیت — ز سر تا زه و سوز اهنگ و شور — بر فشد گردان باقره و زور
یکی انجمن شد بر او از سپاه — همه نامداران پر از اشک و آه — همی گفت رازایدیسه و جوان — به بالای تو کی مرا به گمان
که گردد کفن خنجر تو پرنیان — ز این زنده کی مرد انگ با د — ز خم شرم و بر دیده آژنگ با د

به گفتار این داستان دوم هوشنگ

ز غمخوار آنچه بد باره کی در سپاه
لب از گفتگو بست و خاموش گشت
بر خویش آذر در خشنده ماه
دگر باره چون باز آمد بهوش
برو یال شادی همی بر سود داد

شهادی سرش برهم باره کی
چنین است درمان بیچاره کی
زنگار برادر همی کرد یاد

ز گنجور کرفت تا آور دپیش
چو عرش همیداشت در جان خویش
همان تیغ و آئینه و بابری

همی گفت زار ادیسه اسرا
بجای برادر کرفتش کنار
همی مویه کردی بر او زار زار

کنون از چه با خاک یکسان شدی
جوان بودی و روز و جوانی ترا
سر سرکشان سر بر کرد فراز

در غا از آن پیکر پیل تن
در غا از آن کرد لشکر کشن
به فرتو بودی جهان را نیاز

در غا از آن صورت ارغوان
در غ از خرامنده سرو روان
همان خوب روی تو آل آرای تو

به بندم کر کشت و کین آورم
چو نالغم بر و با به چین آورم
زره پوشم و کینه سازآورم

نخواهم بجز مرک دیکر پرنک
بدین زنده کی نیز خوتین پرنک
بدل رای کینه نایم بسیج

برهاه ناهن جابی کرفت
بسلاح جنکی فرود آورد
کرانم کمکشته بازآورم

جکر دوز مرکان خدنک آبنوس
بپوشیدن جوامر عمرو بخواهی برادر
کمان ابرو و مشک رنک آبنوس

مسلسل کندی ز نیکو نا تر
بیارات آن خرمن ماه را
یکی تیغ تابنده چون آبدار

بیارات آن خرمن ماه را
کمکرد خورد در خاک راه را
طلیعه دشتبر کمکتازی پیش

بر آن توسن ابلق چون نشست
بین در سم اسب پای بست
در آمد بر افراز زین باهرو

چو این دید سفیان بیاراست خویش
بر آمد بر افراز زین باهرو
در آمد بلشکر غا بسی هو

خود او را بکیکار اندیشه کرد
کرا دره و جنک و اندیشه کن
همان جامه رزم و آور د مرد

حلای دکر کرد در کارزار
آمدن ابوسفیان نزد خواهر عمرو و کفتکوی او با یکدیکر
شود کار کردان پیکار خوار

مرا نام مای به نیک آوریی
ازین دشتبان آیم سرزنش
به پیهوده کین رای جنک آوری

که مردان پس پرده پنهان شوند
بشمار ند سفیان هم کنش
زنان در صف رزم آزمان شوند

بپوشش ز من ای بانو کامجو
بیفکن ز سر تیزی آرام جو
به یکبار رفتی به تخمی کوش

بلا فاصله رنو و بیدار شو
ره مردی را نکهدار شو
بماند زو کفتار بن کوش کن

چو شنید بانو بر آورد سر
به سفیان چنین کفت کی به کهر
به پیهوده خوانی تو آیکار من

نخستین چنین لشکر آراستوی
پی رزم داوار دار استوی
چو عمرو جابجوی آراسته مرد

برادری برآورد از دل خروش
زکار برادر همی کرد یاد
بیاری بیاری به دشت نبرد



نشینی تو شادان در این جنکاه
دستی نخستین ورا کینه خواه
سر نامدارش بخاک آوری
تنش از دم تیغ پاک آوری

دکر باره کوئی ز نکث و نبرد
شماری چنین نا سزا خویش مرد
تبار و رکاران به تیره بها
زنده و جان من تو خیره باد

سر تیغ و شست کستاخ باد
همان کور تو خیره و کاخ باد
همی کوئی از کین نپویم براه
نشینم چو تو خیره در خیمه کاه

نه آرام دارم و کر من نه تاب
نه هوشش نه توش و نه خورد و خواب
نیارم مر این کینه تا بازپس
نه پسی کی پی بشنرم یک فسن

همین زین چیره من کنم نکنم
بدل نا کر کس کام منت
همان چیتر زنیه باشد در فش
تنک پیرهن طیلسان بنفش

کله خود و سیه بود تاج من
همین کوه بر شد عاج من
بکفت این و آهی ز دل بر کشید
شد از آب نرکس سمن نا پدید

بجولان در آور د شبدیز را
همان باد پیما سبک خیز را
خروشان بیامد بدشت نبرد

دمان چون در آمد به انجکاه
آمدن خواهر عمرو بنزد برادر و نوحه سرائی بر او
بنالین کشته بر از خود و ری بمودن
در افکند خود از پشت سیاه

بیامد بر کشته نام دار
همی دید در خاک افکنده خوار

همانکاه هوشش در آمد بسر
پیکند خود بر تن نامور

زمانی همیبود تا یافت هوش
پس آنکه بر آورد از دل خروش

تن بیسری دید بر روی خاک
تن نامدارش شده طعمه خاک

بآغوش کیرفتش از خاک و خون
طبر خون ز دان فرمن ماه را
به حسرت کشاد از جکر آه را
همه طرفه تار در خون نخست

ز بیجاده بر کل پراکنده کرد
ز مرجان بکلبرک آکنده کرد
سمن را ز خون نک کلاب کرد

کرفت تن تنک آن کشته را
بخون اندر خوی و خاک آغشته را
همی کفت زار اچرا خفته

نه خود از چه جان مرا سوختی
ز مرکت روانم بر افروختی
نکردی ز نیکارت آکاه هیچ

اکر بودم آکاه از کار تو
که دیکر نیابم دیدار تو
بدانکه که بازو بر افراختی

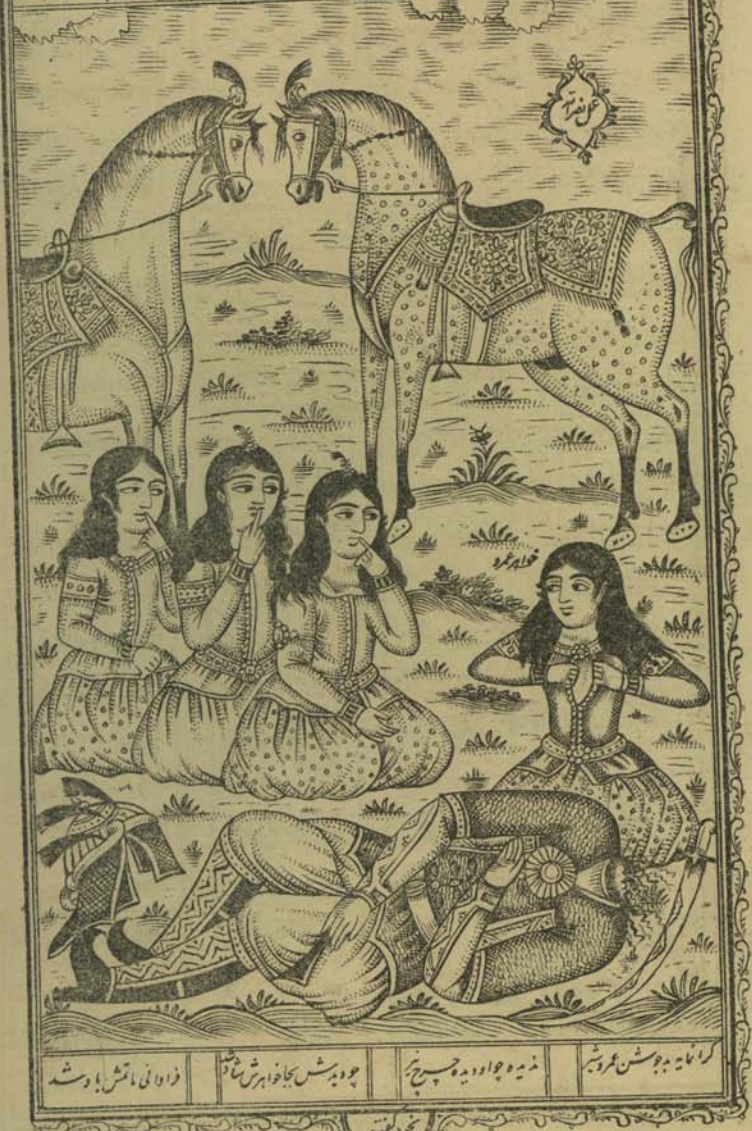
بر سکر فتمای کینه جو
یکی سیر میدید مت بازرد
همیشه ز جان بر کزیدم ترا

بر این خواهرت کونه پذرفتن کند
که مرک تر ا بر تن آسان کند
الی تو همه راز دآوار دیا

بتو بیش به خواهرت آید
چه سود انکه دیکر بکیتی نه
تو رفتی مرا خوار بکذاشتی

به ان مردی این مرا دار نیست
بکان این مرا تیز هوا دار نیست
بدین درد و درمان نه دانم دهی

کجا رفت ای گرد بافر و هوش | که مرگت به یکگونه نبود است بر تنش | کجا رفت آنچنگ ناب بزت | که آمد سرنامدارت بگرد
چنین زار بودی بر او مویه کرد | همان خاک زیر سرش فشاندی | که گرد زان پس بالای او | که در خاک و خون گشته بد جای او
گمان کرد کان چامهٔ کارزار | برآورده اند از تن نامدار | کنون گرد او | سرا سر تن مانده به جوشنش




گرانمایه بهوشنگ عمرو بشیر | مذیه چو او دید چرخ پیر | چو دید شش بیخواهرش شاد شد | فراوانی ماتمش یاد شد





بگفت این بزرگ آنچه آزاده هست | چو بشنید دومردی او پوشنگ | خرد دارد و مردی و هوشنگ
ناگاه گفتند با او سران | از آن رزم و پیکار کندآوران | که شد کشته بر دست شاهی دلیر
هنرمند و نام او حیدر است | غباره بشب سران افسر است | برادر ته اکشته سالار دین
چو بشنید بانو برآورد سر | چنین گفت با کشته نامور | که دیگر نیارم بتو اسگ و آه
از این کشتن قهرمانگ منست | که کس را بشب پای آهنگ نیست | کشنده ترا کرد بیجو شاه بود
کنون ناله بر تو سزاوار نیست | که زین گونه کشتن بکس عار نیست | هم آورد تو شد چو شاه بزرگ
بگفت این و آنجا خرامان برفت | دل افسرده در خانه خویش یافت | چو روز دگر زنگی دیو چهر




برآمد دوروی لشکر غزو | همه خشت و زین و نیزه و گوپ | زمین آهنین گشت و هامون چو مس
تیره بجاموس و آورد و سعد | تو گفتی نه پوشش نه تیر و کمان | دو کیتی ز کین کینه خواه آمدند
وز آنروی عثمان پیاده دو گرد | سراپا بجنگ آوری غرقه بود | ز بس آهن و خود و ز بس ترگ و مغفر
زدو رویه لشکر گشاده صف | بیامد بجنگ اندرون سیصد تن | که با تیغ و گرز و سنان و کمند
ز بسیاری مرد و کار و کین | بیامد بجنگ اندرون سیصد تن | که با تیغ و گرز و سنان و کمند
چنین گفت سفیان بهم دران جنگ | سراپا بجنگ اندرون سیصد تن | که با تیغ و گرز و سنان و کمند
یک امروز پرکینه جنگ آورید | سزا هست چون دی که دیگ آورید | همه یکسان سر پر از کین کنید
بباید که یکتن نپیچد ز جنگ | بیارد همی نام مردان به تنگ | که بخت مان کامگاری دهد
بگفت این و برخاست غوغا چو پیل | گوا ژه برآورد از دل خروش | غو طبل برخاست با کوه و دم
بجنبید از قلب سالار دین | بلرزه در افتاد چرخ برین | ز هیبت شبدیز را تیز کرد
بلرزید چرخ و بنالید مهر | بجنبش در افتاد و بنا لید سپهر | فلک را دگرگون دل اندر کنار شد
ز دو رویه گردان خروشان شدند | همگنان کین باز جوشان شدند | همه تیغ در چنگ و جوشن بر
یکیگم ز دل نعره افراختند | همه بر شتاب دین تاختند | گرفتند بر گرد لشکر راه را
ز پرنده پیکان و پر عقاب | بپوشید روی مه و آفتاب | ز گرد سیه ابری آمد پدید
شتابنده برآورد چون شیر شور | تو گوئی که با شد نخجیر گور | همان تیغ مردم بوش بدست
درآمد برنامداران بجنگ | ز هنگش بجدون درآمد درنگ | اجل خیمه زد بر سر رزمگاه
بهر کس که شیشه کین آختی | خود و بارهٔ کی چار تن ساختی | سراز از خون تاج بر سر نهاد
درآمد بجدون کین همچو | چو شیر یکه آید میان رمه | ز هر تن شده جام سر شار بود

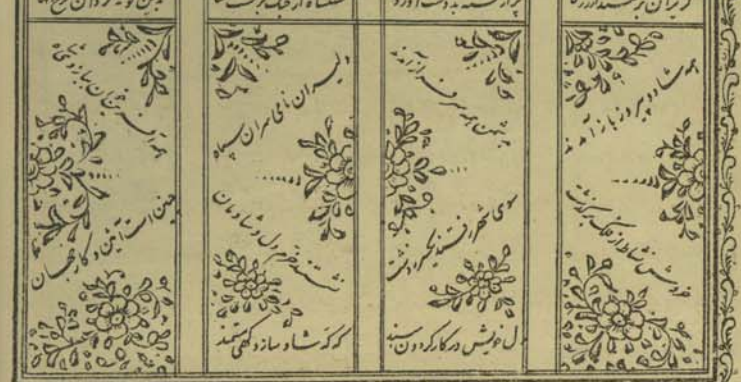
تراشید و پاشید شبدیز رنگ | زسم خاک بر مهر و هم خاره سنگ | زدود و به بر هم می برزدند | هی کرزد شیر بر سر فند
زخون سران شیخ خرد شت لعل | سر سرکشان خم اندر برنعل | زجوشش سران لاله گیرد قرار | چکیدن گرزو همک سوار
جهان بیره تنگ آسمان تار گشت | سر انداسر از تن بخون نارگشت | فلک گشت آزده و پرده مهر | شده قیر گون لاجوردی سپهر
چو رخسار رنگی سیه گشت دشت | همان موج خون فلک برگذشت | خروشید شاهنشه تیغ جنگ | که ای نامداران بی نام و ننگ

## تا حسن جندر کرار از کرد کفار و هزیمت یافتن

فرومانده و خوار و بیچاره گان | شمارا چه بد بنده دارد نمود
که زینسان بر آرید از خویش دود | شمارا بدین سرزمین کار چیست
وزاین برتن خویش آزار چیست | بپای خود امیسان گور آمده
نه از بهر آهنگ و شور آمده | کنون مرگ را بارد و اغ بخش نکنید
بدین تیغ برنده راهش کنید | تن آمده در زیر خم نگند
بر و بازو و خویشتن را ببند | مرا کار جز رزم و آویزنیست

## آن گروه اشرار از ضرب ذوالفقار آتشین بار

همان بد به این تیغ خونبار است | سیمین بحر زین شد بر زیست
هی تا خشندی در آذر نگاه | زهنگش فلک شد ز پرده سیه
سم اسب های سرخود ماه | بدینسان دو رویه سران سپاه
بجو پیکر بی سر و دست و پا | دیانیل جوشان موج اندهست
بر سر و قدشان به امان فلک | خلیده و دریده دو رویه سپاه
به بینند فرجام کار آورند | گر کشته زاهرمنان خاک بیخ
همه دشت آورد گه داشتند | ز لشکر نمانده فراوان یکی
بر آنند شه تیره اقبال خویش | همه جثه در خاک و خون طاق یکی
به بینند فرجام کار آورند | تن نامداران ز شیده طاک
همه دشت آورد گه داشتند | نمود آن درفش درخشان کنون
پراز کشته به دشت آورد گاه | سپاهش چو دید اندر کارزار
به بین کو نه کردان فرخ نهاد | شنشاه از جنگ برگشت شاد





## آغاز داستان صلح حدیبیه و خواب دیدن حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم و لشکر کشیدن آنحضرت بعزم نبرد با کفار

کنون ای نیوشنده داستان | نوآیین دگر داستانی کنم | چنین تا شش از هجرت شاه دین | شده از سال در ملک یثرب زمین
شهنشه یهبو و پیروز و شاد | هزونش دلیران فرخ نهاد | شبی شاه دان سرور کامیاب | به خوابگاه اندر آمد بخواب
چنین دید در خواب آنحی پرست | که دارد کلید حرم را به دست | دلیران دگر دان پیکار جو | سراسر بگردش ترا بنده دیم
چو شد روز و روشن شد آن کامیاب | بنزد دلیران شد از جای خواب | همان خواب دوشینه را باز گفت | بنامداران با یال و سفت
ازین شاد شد جان گردان دین | که آرد حرم شه بزیر نگین | پس آنگه بفرمود شاه جهان | که گیرد دلیران گمند آوران
بسیجیدن راه ساز ند زود | که دیگر در اینره نشاید غنود | بفرمان یزدان دلیران گرد | بنامداران باد بستر د
بزودی ز هر سو فراز آمدند | پی کین همه کار ساز آمدند | چو آراسته شد سپاهی بزرگ | همه شیر خوی و سطبر و ترگ
سوی بهر وان گشتسالار دین | ز اینبوه لشکر سیه شد زمین | هزار از دلیران پیکار جوی | با چار صد جعبه تازان براه
بدندی بهمراه شاه جهان | سراوازه و سرکش یلان مهان | چنین تا حدیبیه آمد سپاه | در آنجا بزد خیمه پیروز شاه

## آگاه شدن ابوسفیان از آمدن سپاه اسلام به حدیبیه و لشکر کشیدن او بجدیبیه

ورآنسو به بطحا چو رفت این خبر | که آمد بدین بوم خیر البشر
دلیران کفار با فر و بیش | همه نامداران قوم قریش
نشستند و گفتند با یکدگر | بل جنگ جستن از شاه دین کیست نر
که گر شه درآید به بین بوم ما | فرازآید آن طالع شوم ما
بتاشیم زان پس و کامران | اگر چند باشیم کند آوران
همان به که زاید به پوشیم راه | سراسر دلیران و جنگی سپاه
بیندیم بر شاه دین راه تنگ | اگر جنگ جوید نتابیم جنگ
بر این گفته چون بدشان شد درست | همانا چو پیوند سپاهی چنین
چنین تا بر لشکر شهریار | که باید سوی شاه دین راه جست | سپاهی شد آراسته کینه جوی
رسید مذآن لشکر نامدار | فرود آمد اندر آن بهن دشت
پس آنگه از آن لشکر بدسیر | دلیری سراندازه پرخاشجوی | به نیزه چو شیر و تن چو پیل
بیامد شتابان بر شاه دین | بنزد دلیران پیکار گین | چنین گفت کی شاه آزاده خوی

## آمدن بدیل با نمایندگان پیغمبر از سپاه کفار و گفتگو نمودن در باره صلح و آشتی

بگی کشن لشکر و ایران جنگ — آمدن بدیل با نمایندگان پیغمبر از سپاه کفار و گفتگو نمودن در باره صلح و آشتی — گر از تیغشان برد مدادرنگ

به کین تو آکنده دارند جان — از ایشان بپرسان شمه ی رنجها — نخواهند باشی دمی شادمان

نمانند پا بر بخی در حرم — به زنهار جویند از پیش کم — همه رزم جویند از بیش کم

بنا که بتازند بر لشکرت — بخاک افتد آرند از تن سرت — بخاک افتد آرند از تن سرت

ازانها نشاید شدن کینه کیش — که خواری بیاری سر انجامش — که خواری بیاری سر انجامش

دو دیگر ایا شاه فرخنده فر — رفتن زانکی کار توهست دو — رفتن زانکی کار توهست دو

که دیگری از خویش و پیوند خویش — بدو ده گزینی همه بند خویش — قریشی و لیران که خویش تواند — هم آگاه از کم و بیش تواند

از ایشان بپرسان شمه ی رنجها — به هر زمان پیاری پی کین سپاه — چنین نامداران بی مار و پود — فسرده و مایه لختی بلان شخود

بکرد خود امیدان فسرده آورد — زدوده همی کینه سازد آورد — نه ارند هیان بل از تو بهر — و کر ره دهیشان بیام سپهر

چو دشمن شود چیره در رزمگاه — نسازند این سرکشان درنگ — گریزند و مانی تو در دشت فراخ — تو چندین بل مهر ایشان مکار

به دشت اندو دیدی یکی مجوی — گر این لشکرت بر چه آمد برد — گریزان برفتند از دشت کین — تو بر جای مانی و سالار دین

نماند از دلیران یکی پیچکس — علی بودت آموز فریادرس — بنودی گزاوند در برت زرخواه — زدشمن ترا تیره کون بود راه

چو از دو دهات بود آن شیر گیر — نه کردان کین رزمجو شد دلیر — زمهر نکین ایشهریارا تو کین — چه پوئی دین تازه آئین و دین

شنشه چو گفتارها کرد کوش — چنین پاسخ برفت سوی پرخروش — که چندین چخ کونی دی کوشکن — ره نامسزا رافته اموش کن

کزاین تیره روزان اژدها دین — زمن جست خواهند در دشمنین — من ایچار بجهر طواف آدم — نه آماده بجهر مصاف آدم

چو رزم آورد مذاین ایران جنگ — کر بسته دارم در ایکار تنگ — سپه را در آرم در دشت نبرد — بیزدان کر ایشان پی آیم کرد

و کر آنکه کفتی زفرزانکی — نه ارم نشان هم زمردانکی — که با خویش و پیوند کین آورم — بدین تیره بختان کین آورم

مرا خویش و پیوند دین است و بس — نخواهم جوانین پیچ پیوند کس — هرا کو هنوید به آئین من — بیاید پیش آرایش کین من

ره ابزدی راه چندین منیت — وزین رستکاری به پیوند نیت — بدشت اندو کوئی از هم کین — کریزان برفتند کردان دین

علی ماند آزان پی رزم و شور — و کر نه مرا تیره کون بود هور — بجایست اکنون همان سر فروش — که باشد سر سرکشان نشن کش

چو پند که لشکر در آید بجنگ — برآرد و کفت تیغ کین پدرنگ — چو او اندر آید بدشت نبرد — نماند شمارا بجز آه سرد

تو اکنون بدین لشکر به نواز — بر و کن زکفتارم هیکونه یاد — که کر می نخواهید کین مرا — بجوئید آئین و دین مرا

بایشان مرانیز تا چند کاه — باشت هی خواهش زرنگاه — نتازم بدین بوم بهر نبرد — بنارم قریشی سر از ایه کرد

بدیکر کسان سازکین آورم — همان را بدین رسم و دین آورم — بزرکسان کر من آیم بخون — زنشیر کرده تنم غرق خون

شمارا فلک بر بکام است — و کر من بدشمن شوم چیره دست — فتد آیه برایشان زهر کلم شکست



پس آنکاه این کینه را نو کنم — چنان را من از کفر بی خو کنم — به پیل این سخنها چو بشنید نفت — سوی لشکر خود شتابان بتفت

بیامد بنزد و لیران کین — به کفت آن سخنهای سلطان دین — و کر کفت کای سرکشان هژیر — دلیران بیدار و هشیار و شیر

مرا آشتی بهتر آید زجنک — بازآمدن بدیل در سپاه کفار و بردن چندین از آنجا را نزد رسول هاشمی و پیمان بستن و بازکشتن حضرت پیغمبر از راه — چو دانم ندارید هم باشر انک

ندارم ما پای در جنک او — به خیره چرا باید آهنک او

چو رفتم از اینجا بر لشکرش — به بینم همان خیمه و افسرش

فراوان دلیراند و مردان کوس — ربیساری خود چو چخ آبنوس

بیا محمد همه جان کجک — چو پروانه کرد شش و از هر طرف

اکر جنک جوید ندارد نهیم — بدینسان سر افراز کشته یتیم

شنیدند چون سرکشان این بدیل — موج اندر افتاد دریای نیل

بلرزه در افتاد جان یلان — بر شاه رفتن دل آراستند

به بعید هر بر دل پر دلان — پذیره پی صلح برخاستند

برفتند چندی کردان کین — چو کردان رسید نزدی شهریار

همان آشتی کشتان سود مند — کی عهد نامه بفرمان شاه

سپاهش نماند نه آزاد کس — و کر سال آینده بهمه طواف

به بطحا شد و راجا کاه — کس از بت پرستان ناراد هش

و دیکر هر آنکو یاران شاه — نکاهش ندارد و شنشه بکه

و کر هر که آمد سوی این شاه — فرستد و را باز نزد پدر

کر او را پدر هست و نزد شاه — نوشته چو شد نامه فرمان راه

به یثرب از آنجای لشکر کشید — بیامد سوی بوم خود شاه مان

به بین هم چو بکذشت چندی سپهر — و لیری نزکردان ایران بخواست

هیشوار و بیدار و کرد و دلیر — به دین پیمبر دلش خواستار

## آمدن ابو بصیر از بطحا خدمت رسول خدا و اسلام اختیار نمودن و پیام فرستادن سفیان

به یثرب در آمد نزدیک شاه — به بطحا ز مکه زنی بر جکاه

سراز از کریدن او — بر شش بوبه زد نیز بر خاک راه

و زآنسو چو سفیان شنید آکهکا — بل کر در اهش آئین او

بچشم اندر آمد دل بد سیر — کر شد نزد شه پهلوانی دلیر

بدیش عامری نامور با برز و یال — و لیری طلب کرد پر خاشخر

بکفتش برو نزد احمد برا — بت آئین بلی پهلوی به کمال

چنین کو ز سفیان پیکار خواه — چنین کو ز سفیان پیکار خواه

هر آنکو که باشد شهانش پرست — چنین بود عهد تو ای کاجو — که هر گز نمازی تو تنها مبر

فرستادن خاتم انبیا صلی الله علیه و آله ابو بصیر را با عامری و فرستادن ابو بصیر با عامری و نامدار عامریی را








آمدن کوتر خلام عامری نزد ابو بصیر و آمدن ابو بصیر و فرستادن او را پیغمبر پیش راه کاروان

زنطعها گریزان براه آمدند — نزدیک آن سیصد خواه آمدند — نخستین دلیری هژبر و سوار — که بدنامش بوجغدان نامدار

چو این نامه برنامور بوبصیر — فراوان چنین از سران دلیر — به انجای شادان فراز آمدند — باهرمنیان رزمساز آمدند

## آمدن سیصد تن از کفار نزد ابوبصیر و اسلام اختیار نمودن و بستن راه کاروانرا و بیخبری شدن سپفیان و پیام فرستادن نزد پیغمبر و مردن ابوبصیر

چنین تا که سیصد زمردان گرد — زنطعها برنامور رهسپرد

چو بنوه گشتند گردان کمین — کمر تنگ بستند از بهر کین

چو از انجا گذر ساختی کاروان — دلیران بیدار روشنروان

نمودند تاراجش از راه کین — بدان کارگردان درآمد زمین

کسی گرز اهرمنیان هاشمند — بآهنگ اونیز بشتافتند

نمودند او انجواری شاه — زنفتی کسی زنده نانجا بگاه

چو بگذشت چندی براین روزگار — باهرمنیان تنگ کردید کار

بسی کاروانشان تباراج رفت — تجارت بسی مرده و تاج رفت

بدشان درآمد ازین کار غم — دلی پرزبیم و سری پرزخم

سرانجام گفتند با یکدگر — برایند زاهرمنی رهسپر

دلیری طلب کرد سفیان پلید — نزد محمد شتابان شود

بگفتا برورزی شتاب کنید — چنین گوکه ای شهریار بگو

به پیمان خود کی درآری شکست — خردمند و بیدار و دانا خوی

الا پرهنر شاه یزدان پرست — چرا نه ی تو جنگی سران پارسش

براه اندرون جای کجسته اند — به منیان شدند ی ناکجا کیش

نخواهی که سازند ازآرکس — نباشد ترا کار ایشان پسند

کزاین سرکشان زاآنجایگاه — بخوان در برخویش ای یکتاشاه

فرستاده تازان براندند براه — چو دیدم چنین لابها شیرها

برنامداران کرد نفرین — بیامد بانجایگاه نشستان

چو دیدند آن کرد و نفرین ازاست — بنامه ی آن نامه بشکافتند

همی نام شه را بحرمت شمرد — بآنکه آن آفرین جان سپرد

هماکه ازجندل آن بوکرد — زمرکب جابخ لبش پرزاد

ازآنجا شتابان براندند براه — بیامد بخاک راهش چنین





همیبود با نامداران خویش — به یثرب برشاه آزاده کیش — بزن آمد نیزاینده استخوان — بیاری یاری ده راستان

الا ای سخن سنج آموزگار — کهی داستانی درگر گوشدار

## آغاز داستان نامه نوشتن سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم بامر خداوند آسمان و زمین به تمامی سلاطین روی زمین

مغی بیارورد وچنگرا — بگو تا بیاید بت ماهرو — که چون من شدم تازه ازخواب ناز — چو چندی برآمد برین روزگار — ستودش که ایشهریار گرزن — شهانرا بخوانی باآیین خویش — جهانرا کنم زیرفرمان تو — بسوی نجاشی شه پرهنر — نوشت وطلبکرد کروپی بپیش — به عمر دراینده رابود نام — شش واد آن نامه نامور — چوآمد برکاه آن شهریار — بکاه اندرآورد شش اندازه زد — پس آنگه بپاخواست ازروی تخت — پس آنگه طلبکرد دبیر بپیر — سراسر همه کاه شد سنگبو — وکر به نوشته بشاه حبش

همی شاد مانخن دل اسکرا — بیارا ست وهنگام صحرا و دشت — بوموسم خوش شادی و کشت

بیارو همان جام مینا بسو — زباده دماغم دهد تازه کی — بگیسو بندطرح غمازه کی

سمند سخن را کنم تازه نعل — نمایم بنزدت کنون بازیاد — زگفت سپهران بگفتوی راد

بری شادمان شاه آموزگار — کیی روزاز نخزور ب جیل — بیامد خرامان برش جبرئیل

چنین است فرمان جان آفرین — که هرسو بشاهان هرموم ببر — فرستی یکی نامهٔ نامور

کنی آشکاره و دین خویش — ترا و دهان سرفرازآورم — زکیتی همه بی نیازآورم

چنین ازازل بود پیمان تو — نشسته بفرمان رب جلیل — نخستین یکی نامه دلپذیر

## نامه نوشتن رسول خدا صلی الله علیه وآله بنجاشی شاه حبش و دعوت نمودن او را باسلام و قبول نمودن

که بودی جهانجوی و شاه حبش — دلیری جهانجوی آزاده کیش — که بدی بیارای ده راستان

برومند ی زیکستی برآورده کام — روانشد برمرد پرخاشخر — برخویش داد شش شیرها

بیامد برنامه بسید ازبخت — بیارید و مالید بر روی او — چه به شاه بسیدار آزاده خو

که خوان دربرم نامهٔ دلپذیر — چو مهراز سرنامه برداشتند — تو گفتی هوا مشک انباشتند

وزاین شادشد شاه آزاده خو — چو برخواند آن نامه شاه دین — نخستین بیازنام جان آفرین

که ای یلین پهلو شیرفش — زاحمد بسوی تو ای نامدار — که دارم چنین رسم وآیین کار

ستاینده باشم بداد آوری
که باشد در ابر جهان داوری
نگفته بجز نام یزدان پاک
ز پیچارگان باشد او کارساز

منی ذات پاکش ز نقصان و عیب
نباشد خرد را در ایراه ریب
بگیتی نماند بکس در زمانه
ز درمانده گان لطف او دادرس

تراخوانم ای زیب گاه و بشی
جهاندار خشراست و فرماندهی
نه بینی و دین یزدان باوفر
ز سرای شهنامه کبهر او درگزین

زمن پند پذیرد و فرخنده باش
خدای جهانرا نکو بنده باش
ازین فرخ آئین بدل سور کن
بجان کرد و فرمانش را قول دل

ز شاه و جشن شاه و دین شاه گشت
چو شد نامه شاه بر رسول
سخنهای ازان نامه شد شاد گام

به هر قل که بودی شهنشاه روم
فرستاده چون آمد برا
به پیش به نزد جهاندار شاه

کی نامه بنوشت شاه جهان
چو آگاه شد کو سوی داد گشت
بیرخواست شاهش داد گر

چو آمد بدرگاه هرقل زراه
وگر دا حیه پهلوانان مور
سر افراز بودند از آن بوم و بر

پس از خواندن نامه شاه دین
نامه نوشتن خاتم المرسلین صلعم
روانشد بره داحیه تازیان

که روم تازیان نخ و آن شهر
به هرقل پادشاه روم
بیرد و را نیز نزدیک شاه

که گر خواهی ای شاه آزاده کیش
و خواندن او را به اسلام و قبول نمودن او امر دو
چنین گفتند با حیه پرزرنگین

سپارم ترا ایشه کامران
اسلام را
که بهتر سخن راست و آئین کجاست

وگر نه بدولت مرا کار نیست
وزین با تو ام هیچ پیکار نیست
کجا پاسخ از هر قسل ندارد

بیاید بر مطهر کرد گار
چو بشنید نزدیک قیصر بگفت
یکی نیمه از پادشاهی خویش

بخسرو شهنشاه ایران زمین
بشه گفت آن گفته نابکار
به پیش به نزد جهاندار شاه

چو آمد بر خاک ایران زمین
پس آنگه وگر نامه نامور
به هم یار باشیم در دشمنان

چو از تازیان شد بخاک عجم
نوشتند از سوی سالاریزدین
به فرمان آتش شاه والا گهر

زمین دید پر لاله و سرو و کشت
خلاصه موجودات به خسرو پرویز
فرستاده بملک ایران و توصیف املاک
شتابان بهی به بر جایگاه

چمن سبز و خرم زمین پرنگار
پادشاه ایران و زمین
جهان دید یکسر همه رنگ و بوی

نخفته بهر سو بساط طرب
فرستاده بملک ایران
و توصیف املاک
ز جانش بر و نرف یکبارگی غم

چنین تا بشهریار گیتی چه کرد
چو آمد بدان شهر آزاده کیش
تو گفتی بود کاه و اردی بهشت

بطرف گلستان بیاغ چمن
شکفته شده غنچه نسترن
بهر سو دراو سوسن خوشبوی

گشیده و چمن خویش را تازه دید
سپیده دراو سوسن خوشبوی
چو روی و لب دلبر سیم تن





مجلس آنگشت زهره از بهمین
رستنبل زحل آمده شرمگین
بچوگان زرین شاه گلعذار

چو اورسش آسید هسی
قدش زو چیران خجله هی
چان در چمن سوسن خوشبوی

سه میلیان چو خرچنگ جان مست
بگل ساخته جایگاه و نشست
به هر کوی بنهاده جام شراب

نشسته برش مطرب سیاه روز
نخفته به نی اندرون ماهور
حریفان در دی کشش دسیتان

به هر رزنی شاهدی نیم مست
بهر گوشه دلبری می پرست
سبی قامتان از کنف جام و دف

رخ نوخطان لعل ارغس سی
پری پیکران الف شنگ مست
ظریفان شیرین ساق و سیمین بران

کی با دل نی شده در خروش
کی از می لسکون چو عنوش
ز گیسو کشیده بر خسار صف

هوا شنبکوی و زمین میکیا
چو موی کف و لبر گلعذار
کان ابروان کشته از باده مست

تو گفتی به انخاک مینو شرشت
بهر نوخطی نی در افسنده شور
به ماه پیکر به نغمه سان

که بود شخان خور و غلمان گشت
همه مرد و زن پرنیان و حریر
ببرمنک و لداد بر سان حور

بقد سرو و رخ ماه و زین سیمگر
بر ایشان فرستاده چون بیگمه
بیرد اشتندی ز بر تا پیر

قصب پوش می نوش کوپان بجنگ
آمدن فرستاده
به نزد خسرو پرویز و خواندن نامه را
به نزد خسرو پرویز و خواندن نامه را
به نزد خسرو پرویز و خواندن نامه را

که میشنید برگشتی و زکار — که چونان نه بیستی شود آشکار — بخواند بسوی مذیده درایه پیش — بیاورد آنشاه دارد و بکیش

نویسید چنین نامه تیره رای — کز این چنین بنده کان بی‌پای — بجوید اورنگ شاهنشهی




## فرستادن خسرو پرویز پیام نزد اباذان برای فرستادن رسول نزد پیغمبر ص

چنین گفت رو نزد شاه یمن — اباذان جانجوی لشکر کن

که تا زان فرستد دو تن نامدار — برآنکس که دارد خورش سوسمار

که بندد میان اندر اورنگ بار — کداز مذبر کردش مالهنگ

کشانش بیارند در پیش گاه — برهنه کرسنه پیاده براه



فرستاده بشنید زانجمن گفت — بنزد اباذان فرخنده رفت — چو اندر برش شاه کوتاه کرد — زفرمان پرویزش آگاه کرد

اباذان چو بشنید دردم گرد — جهاندیده و شیرو با دستبرد — جهاندیدگی داشت با بوی نام — وگر بود خود خسرو تیزگام

طلبکرد این هر دو تن را بر — به بابویه گفت کای نامور — زاید رنجه دارد محمد شتاب — میاسای در روز و در شب بخواب

چو دیدش کوا میر افزار مرد — سر خود بخیره میاور بکرد — برهر دو انشود داد خواه — چو فرمان یزدان چو فرمان شاه

براین هر دو از جان او آل بکرد — سبر نیز فرمانشان پیرد — تراخواسته شاه ایران زمین — خداوند تخت و کلاه و نگین

چو خسرو بگیتی دگر شاه نیست — همانا براو دلت آگاه نیست — ولیراست و شاه است و با لشکر است — فلک در برا و نیا لشکر است

مذیدی تو گاه و سپاه و درا — دل افسر و تاج و کلاه ورا — کنون ایچ بنجار بیدار هوش — بین خوب گفتار من دار گوش

بنزدیک من آی تا زان برا — برم من ترا نزد پیروز شاه — نمایمش زامین نیا لشکری — بجان تو هم نیز خواهشگری

چو بیند که خود آمدی در بدش — زدی بوسه بر پیکر اخترش — بخندد کناهت شه سرفراز — وزآمین زکیتی شوی بی نیاز

ولی ایچ بنجی و شیر نر و — چو پوئی بدرگاه آن شیر مرد — رهمردمی را نکند ارباش — بگفتار خود نیز بیدار باش

اباذان چو گفتا این سخن بسر — برفتند آن دو گو نامور — وزآنسو رسول رسول کیا — بیامد زره در برش شهریار

بنزدش همه کار خسرو بگفت — وزاین شد دل شاه با خشم جفت

همانگاه آمد و ایران نزاد — رسیدند ازره بدرگاه شاه

برفتند چون نزد شاه آمدند — بگفتند فرمان شاه یمن

## فرستادن اباذان رسولان را نزد پیغمبر ص و خبر دادن پیغمبر ص از کشته شدن پرویز و اسلام اباذان

بنزد اباذان شه سرفراز — برو او تو را نزد پرویز باز

چو پرویز بیند که با پای خویش — برش آمدی ایزد پاک کیش

بخندد کناهت شه پیش من — وزآمین تو بابخت گردی قرین

وگرنه تو دانی که آن نامدار — جهان دیده است او نه شهریار

بیارد سپاه و دلیران گرس — بآب آورد خاک این کشورت

برایشان که گرد شاه جهان — برا و بر زده در و لعل و گهر

زرین یاره بر بازو آویخته — نشستند نزدش بایوان به

بفرزید دلشان ز دیدار شاه — بیارست کردن برو شان نگاه

برایشان شهنشاه با مهر گفت — وزین به دل هر دو با درد جفت

بآنروی را در شاه جهان — بپرسید کز مهتران کهتران

بگو تا شیرویه پیش من — که پرویز را بود پور کزین

بزد خبری بر تیکاه او — زخون لشکر نشد همه کاه او — فراموش کن بخش و رنج و
ستایش کن ایندر ماهرا — که دارد چنین سخت جرگه مرا — بتیز و بادان فرستند زود
نماند شش اگر ز گفتار شاه — که شد کشته پرویز و اژدهاه — درآمد بآئین شاه جهان
به یزدان شد از نیایشگری — خدا وند را برستایشگری — دلیری طلبکرد با فرکاه

## نامه نوشتن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

## به مقوقس شاه اسکندریه و ایمان نیاوردن او و پاسخ فرستادن با هدیه نیکو و تحف بسیار و لختی از سوی او

به نام — کسیرا ان رحلت جدو — یکی نامه دادش شه کامگار
فرستاد نزد شه دین تمام — بدان نامه شاه پاسخ نوشت — برین نامه من نیز یک شاه
سران جهاندیده و بخردان — بایشان بگویم همه کار تو — تمرا تا برین چون شود کام او
مرا نیز باشد بسی سودمند — فرستاده شد زود بازگشت — به اسکندریه درآمد زراه
بخشم اندر آمد مقوقس شاه — وکر نامه شاه آزاده کام — مر آن نامه خوب خود کار را
چو آگاه شد تیره شد ناصرش — چو آگاه شد تیره شد ناصرش
پس آنگه بجاهل بیچان پشم — پس آنگه بجاهل بیچان پشم کرد
غلامان رزین کمر ما هرو — غلامان رزین کمر ما هرو
گدای پرخرد شاه فرخ سرشت — گدای پرخرد شاه فرخ سرشت
ازین نامه و نیز گفتار تو — ازین نامه و نیز گفتار تو
چو با نامه و هدیه و مشک و گشت — چو با نامه و هدیه و مشک گشت
به حارث که بودی شهنشاه شام — به حارث که بودی شهنشاه شام
شجاعش بدی نام آزاده کیش — شجاعش بدی نام آزاده کیش
روان شد به کردار پرخاشجوی — روان شد به کردار پرخاشجوی
همان نامه را برد و پیش گاه — همان نامه را برد و پیش گاه
دبیری طلبکرد در دم بر بر — دبیری طلبکرد در دم بر بر
بسی آفرین گفت و چندی درود — بسی آفرین گفت و چندی درود
یکی نامه آمد برسم کیان — یکی نامه آمد برسم کیان
همیخواند و باشد شش داورے — همیخواند و باشد شش داورے
همه خاک و بر سرش شتاب آورم — همه خاک و بر سرش شتاب آورم
سوی روم برشد بهونی رشام — سوی روم برشد بهونی رشام

## نامه نوشتن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

## به رسول هاشمی به حارث پادشاه شام و نامه نوشتن او بهرقل شاه روم و پاسخ هرقل و فرستادن حارث پیغمبر را

کشم لشکری از پی کارزار — از اید بر رزمش شتاب آورم
سر شرا بخم بر بر راه تو — چو آن نامه بدیر سد تمام





چو آمد بنزدیک هرقل رسید — بمان بر سر شه درود بگرید — بپاسخ نوشتش که ای کینه خواه
چو سن آگست ساختم بهر جنگ — پس آنگه بیاورد پیه پدرنگ — بهرقل چو آمد فرستاده باز — بیاورد بر حارث رزمساز
چو گشت آگه از پاسخ آن نیرو کش — فرستاده شد طبلکرد پیش — بجنبکی شجاع بل نامور — فرا وان بسی داد سیم و گهر
بفتش برشاه دراه پوے — بگویش دگر بار و پنهان مگوی — نپوشیم ما خود به آئین تو — ستایش نخوانیم بر دین تو
شجاع جهانجوزده گشت بنام — بیامد بنزدیک شه سرفراز — دگر نامه شاه گیتی فروز — به هوذه جهاندار برگشته روز

## نامه نوشتن سید المرسلین صلی الله علیه و آله

## به هوذه پادشاه عمان و دعوت فرمودن او را بدین و اطاعت کردن او

نوشت و روان شد بهونی زراه — نوشت و روان شد بهونی زراه — سلیطش بدی نام و پیکار جوی
به عمان بر هوذه پیر — به عمان بر هوذه پیر — بیاورد آن نامه نامور
چو خواند بگیرد بزنیک او — چو خواند بگیرد بزنیک او — پر از خشم شد جان تاریک او
بدر که فرستاده را کرد خوار — بدر که فرستاده را کرد خوار — زره باز شد پهلو نامدار
بیامد بر شاه ارزاه زود — بیامد بر شاه ارزاه زود — سخنهای هوذه بنزدش سرود
چنین گفت پس شاه گیتی فروز — چنین گفت پس شاه گیتی فروز — که این شهریار این گشته روز
به لشکر بیارند تا آید بوم — بهین شاه عمان ان شاه روم — پس آنگه چندگاهی شود در سخت — بجاگاه آمد آیند از تاج و تخت

بشارت بگیرند گردان دین — ازین پادشاهان گلاوژ بهین
بکام دل ما بر آید سپهر — به دشمن شود تیره گردان ماهر

## آغاز داستان فتح خیبر و آمدن جبرئیل علیه السلام

## با بر خداوند جلیل خدمت سید کائنات

## و لشکر کشیدن آنحضرت به خیبر

کجائی ایا ساقی سیمبر — بیا آب زر ریز در جام زر — نمی وجنگ را گیر با جام مے
زباده مرا زندگی تازه کن — نشاط و طرب را بمی اندازه کن — زنای نمی وجنگم آرد بهوش — که دیگر دل اندر برآرد بجوش
چو زین دستانها بپرداختم — در فش سخن بر سه افراختم — ز خیبر کنون داستان آورم — دراو کار کرز و کمان آورم
چنین گفت دانای شیرین سخن — به ثرب بدی با سران سپاه — چو از هجرت شاه بگذشت سال — بگیتی همه صیت اسلام رفت
یکی روز از نزد جان آفرین — درآمد بر شاه روح الامین — که باید دگر لشکر آراستن — ز خیبر پی کینه جو استن
برزم هیودان پی ره شوے — سرانجام بر خصم چیره شوے — چو بشنید شاه نهفته سروش — بر خواست کردان پیکار جوش

ز جبریل بشنود ده را سر بسر — بفرمود با لشکر نامور — که با بیشتابان از ایدر شویم — به رزم هیوادان چیر شویم

بیارایم زان در شبخون رسید — هم از تیره بختان بی تاره بود — چو گردان شنیدند کشور شاه — سراسر دلیران نامور خواه

نشستند و گفتند و برخاستند — به تن جامه رزم آراستند — دلیران شیراوژن پیلتن — گوان جانبخوی لشکر شکن

نشستند بر باره راهپوی — ز نیزه بهامون نهادند روی — شتابنده زآمد بر آمد بر راه — ابا شیردل شاه لشکر پناه

شمار سپاه جهان شهریار — دوره بود از سرکشان دو هزار — همه شیرفش گرد بابال و برز — برانسان هژبران گرد اورزن

جهانجوی و رزم آور و نامدار — تهمتن تن و پیلوار و سوار — بالاش دلیران جهانجوی ران — هژبران هژبران گرد اورزن

به شبرنگ تازنده ره بسپرد — چو برکوه کبک یا چو پیل نر — دم باره برمه هامیش نم — از ین کشت خستگان کشت کم

ز رخشان درفش آسمان برکشید — تو گفتی ستاره سپاهت نکوست — بجوشت از ایهوره کم — زمین پشت ماهی شد از گرد سم

میان سپاه اندر پیروزشاه — چو در انجم چرخ خورشید و ماه — چنین راه آن قلعه بردا شتند — به روز و شب تا هن دا شتند

چنین تا بر قلعه آمد سپاه — زیزدید ن — زدند اندر آن جایگه خیمه گاه

وز آنسو چو از بام در دید بان — سپاه اسلام بر قلعه خیبر — بدید این چنین لشکری بیکران

در آمد ز نگی گرد سالار بود — و دحیدن دیده بان لشکر را — که در کارزار پیکار هیشیار بود

به هش نام مرحب دلیر و هژبر — و آگاه نمودن مرحب را — بسی دیده بد سختی روزگار

همیشه با آورد خود داشتی — ده رزم و کین را نکو داشتی

تن بود چون کوه خارا بزرگ — و بازوش آن همچون ستبرگ

گرفتی چو در چنگ گرز گران — بجوشن غرقه زان کمیت کشی آمدی

برادر یکی داشتی شیرفش — که حارث بدش نام با فر و هوش — به هنگام خوراکش یکی نده گاو

سوار جانبخوده و دو هزار — هیودان رزم آور و شیرگیر — ز ایران جنگی سترگ و دلیر

به مرحب آمد دمان دیده بان — خروشید کی نامور پهلوان — بلا چند جنبی دمی کوشدار

محمد به مینو کشیده سپاه — یکی کن لشکر همه رزم خواه — همه کوته کوشان کلاه و درفش — زمین آهنوس است و گردان بنفش

همی تاخت تا هندوان گرد کند — کنون خیره شان چین بکار آمدند — سلیحشان همه زرنگار آمدست — نگر تو با ین گردی روزگار

همه تنان با کلاه آمدند — فرومایگان کینه خواه آمدند — چو بشنید مرحب بخندید سخت — که آید با هنگ شاهین هژبر



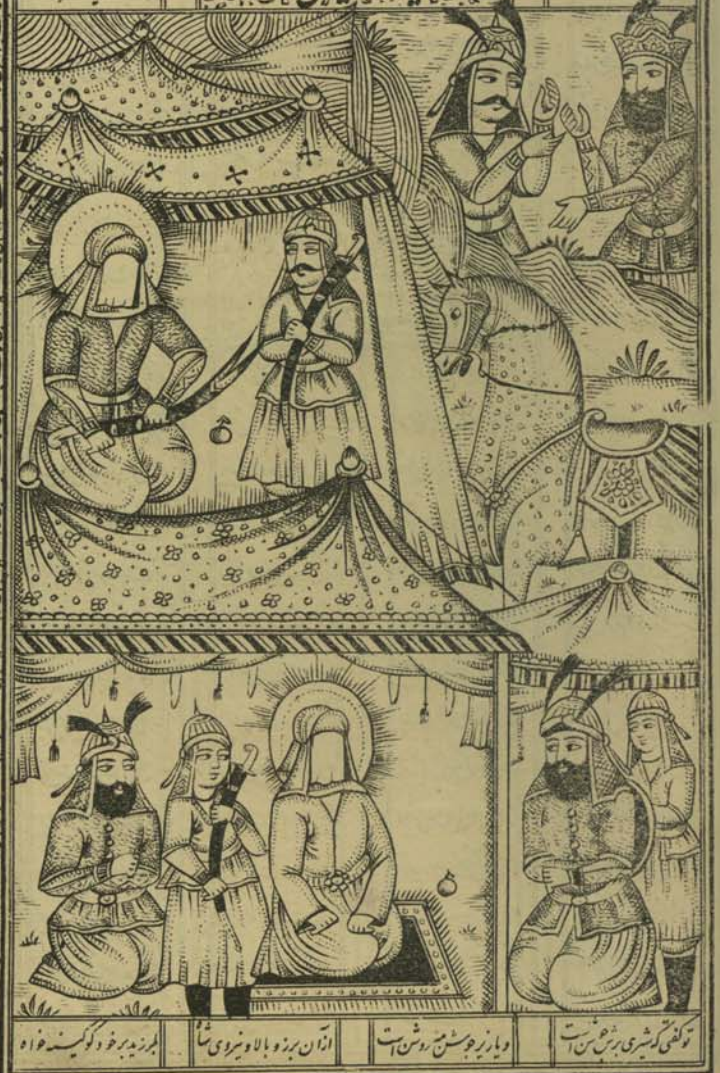


در آمد بر افراز برج حصار — بنظاره لشکر شهریار

همه خیمه گاه سران هژبر — به یاز گران تا کران شیرگیر

چو برخیزد شاه لشکر شکن — علی بازو و اور ذوالمنن

نگه کرد و دو اندر آنشاه را — بخرگاه و دید افسر ماه را



تو گفتی گه شیری بر شیر زن است — و یا رز چو شش مه روشن است — ازآن برز و بالا و نیروی شاه — بلرزید بر خود گه کینه خواه

تنی لرزان لرزان چو آبا بسید | سوی دیده بان کرد اندر رشید | سر و دشن که دیدم سران سپاه | سراسر دلیران نام‌ور و خواه
بتابند ایشان بآهنگ من | بخاری در آیند از جنگ من | بجز نیک دلیری که دیدم چهر | گر گفتی بزیر کلاه است مهر
بر پیل دارد دل کین پژوه | تو گوئی منقه به پولاد کوه | ازین نامداران مرا باک نیست | از آن پیل پیکر دلم پاک نیست
کراوه در نیاید بمیدان جنگ | دل از رزم لشکر ندارم تنگ | گر این رزمجو کودن جیره گاه | نشسته است آماده بارگاه
بیایه زجان داشتن مرا | ره کور ناچار جستن مرا | ندانم سرانجام این کارزشت | وزانیرو نگه پر ز نیمار گشت

چنین تا که خورشید زرین سپر | آمدن رستم بجنگ اشکبوس | آمدن | چنان کشت در خیمه با خستر
در آمد بایوان جانبخش شیر | مرحب جنگجوی برزنامدار | کیی مادرش بود آن کردگار
یکی زال پیسار پرفوس | خود و شمشیر گفتن او با رزم و حکایت شاه | که بام کیی برش نوعروس
بیامد برش مرحب بدنژاد | ستودن او را و آراستن | نخستین برش خاک ره بوسه داد
به بتخانه چون بت بت پرست | برزال بود بی‌پیا دیوست
عجوزه برآورد سر سوی پور | ستودش که ایکرد با فر و زور
چنین گشتم آگه ز کار آگهان | گرازگری چرخ و کار جهان | زتازی بیستی شده سرفراز
یکی تازه آئین گرفته پیش | بدین از جهانی شده گیسه کش | بر او گرد گشته بسی سرفراز
بیامد مشتابان همی زرمخواه | به پیسر امن در تگ‌شه سپاه | همه نامداران و جوشن وران
زاختر شناسان دانش پژوه | بدین تازه رزم جوید همی | بهم از خون دشت سوید همی
که آید زیترب سپاهی گران | هم از موبدان نیز از هر گروه | چنین یاد دارم ز ایام پیش | گمانم که باشد دو صد سال بیش
همی تا که دانند ایرانیان | زتازی و لیران گذاوران | ازین بوم و بر رزم و جنگ آورد | ز خون لعل گون خاک چون پرنیان شود
هنوز است یادم که آن بهدان | بگفتند هم سر بسر بخردان | که چون آید این لشکر سرفراز | بدین بوم کرده درو کینه باز
به آید بدین در ز تازی سپاه | ازآن نامور لشکر رزمخواه | بیوداد ان همه‌ار گردنفراز | بدین دین فرخنده آیین تاخت
شود کوه و دشت از زن سرسپار | زمین گردد از خون همه لاجورد | ازآنپس نباشند پیروز و شاد
بلاپیش آید چنین رزم سخت | گر زین سیر آید دل از تاج و تخت | که مینام کرده دو گه ناش درشت
چو مرحب سخنهای مادر شنفت | خروشید و پاسخ چنین باز گفت | گرای مهربان مادر نیک بخت | فروزنده جان تاریک من
به گفتار مؤبد چه داری فروغ | نگوید ستاره شمر خرد دروغ | ندیده از ایشان کسی راستی | پوکار شان کجی و کاستی
ستاره شمر را نزیبد خطا | که گوید سخن در نشاب و درنگ | زباران بر نخست دیدار او | ز سرما و گرما ست کهتار او
به بینی چو زین کشیدی تنور | فروشده خورشید آید برون | من ایکونه پیکر بگیرد آرام | برش جامه از چرم برآرام
کلاه خود از بیت سر کرستم | همان تیغ زیب پیکر گهم | کمند خم اندر خم پیچ پیچ | برآرم بیازو فکین سیچ





بدان کوه پیکر خروشان شدند | نشستم چنین با گمان و گمند | بگیرم کف ارژه با فش در فش | وزیزوی گیتی نمایم بنفش
بتازم بمیدنشت آورد گاه | به همراه جنگی سران سپاه | بیازم پر از کین عمود گران | بتازم بر این لشکر بیکران
بخاک آورم سرکشان را ز زین | کنم لعل از خون تازی زمین | براحمد میدان کنم کارزشت | بگردانش از رخم پالهنگ
بمان نوجوانی که داماد اوست | هم از تخمه و هم ز بنیاد اوست | گر او گرز پولاد دسته کند | سر سرکشان آورد زیر بند
بیک تیغ در دشت کین آورد | ز کین آسمان بر زمین آورد | چنانش کوبم بر این تیغ تیز | که ازوی بجوئی بر آید قصیر

چو بشنید مادر سخنهای پور | زواره پاسخ دادن مادر | خروشید و جوشید سر بر زشور
سر و دش که ای نوجوان دلیر | مادر زواره تیزی نمودنش | دمی گوش بنما و آرام گیر
مکن از خرد پاک بیگانه | ورکارزخم و برد و بند | هشیوار چونی که دیوانه
کسی کش بهودای تفرودرست | داودان مادرش او را | نگوید چنین کفت هیمودرست
تو گوئی که تازم به تازی سپاه | بدین کشش لشکر آرام گیست | زگردان احد شوم کینه خواه
سر از نابکیرم ببندم دو دست | به بینی گوا تو ای سخن | به مرد جادو بناشی دلیر
نگه کن به گفتا به پیر کهن | نو هر چند باشی سوار هژیر | بیارد کند شت به جادوگری
محمد که سالار این لشکر است | برش سحر و افسون نیاید اثر | نه خشت کج بود و نه جنگی سپاه
نه اهرمن کژ بود نه جنگی سپاه | نه خشتان و یکران و نیزه گاه | نه خرگاه و بودش نسیم و دم
به نیسان کرست بیگار خواه | اما چند تن کرد و لختی سپاه | بهر سو که شد رزم را باز کرد
اگر ده هزار ان گر صد سوار | برش آمدی از پی کارزار | بهنگام کینه بیکباره گی
نماند از چنین شاه بی‌تاج و بود | بخواری نیکیرد برآورد دود | تو گوئی که با او نبسته دو آدم
وگر گفتی آن نوجوان دلیر | که دارد تن پیل با چرم شیر | بمیدان رزمش کنم خوار و زار
دلیری که در رزم کارآزمود | سر پیل و شیرش بدر یز کرد | چو عمر و آن گرانمایه مرد هژیر
که در کارزار مرد دانه بود | به کیتی دلیرش افسانه بود | چنان ساخت او را بجنگاه تیز
الا تا بوی دشمنت بند و باد | روان به اندیشش تو کند باد | ز تو دیده بد دلان در باد
ایا نامور خسروانی درخت | نه اینست پیش آمدت روز سخت | به بستی میازو بیازو مبال
و زاین پیسه سر پند را یاد گیر | همان تیزی مغز بر باد گیر | بهر جا پسند است تدبیر پیر
بدین مادر پیر خود هوشدار | هر آنچت بگویم تو گوشش دار | مرا سالیانا نگذشته بسیر
چو فرداز دشمن دمد بوق کوس | شود روی گیتی چو چشم خروس | به شبرنگ کوه بکشان دلیر | نشیند بر کوه به چرم شیر

نخستین کجی بادیت کار کرد — پس آنگه سر در نخست در نبرد — سپه را بآرامی از خواسته — چو کردی شود کارت آراسته

قوص است این جم و فنیا دش بخت — تو ای نامور کرد بید از بخت — پس آنگه کز رفتی سوی دشت جنگ — به دشمن چو دیدی مداری درنگ

گریزان ز بن قلعه بشتاب زود — به پرهیز از روز کار نشخود — بر من چوانی در دژ ببند — که دیگر نبینی ز دشمن گزند

چو از پیر بشنید آن پهلوان — ستودش کرای مادر مهربان — ز فرمان مایکزان نگذرم — نفس نیز بی رای تو نشمرم

همانگاه زاسنجایل کینه خواه — بیامد خرامان بر خواب گاه — بپخت از اندازه در پیکار کیش — بخواب اندر آمد بر جفت خویش

## خواب دیدن مرحب و آمدن مادر نزد پسر و بیدار کردن او و آوردن نام دشمنان نمودن نام

چو پاسی برآمد از آن تیره شب — نبا کرد برآورد مرحب جلب — بپا خاست از خواب و برزد خروش — ز تخت اندر افتاد و زد رخ بپوش

از آن نارهپلو کامیاب — سرانرا نشان بر آمد خواب — دمان مادرش نیز از جایجنبش — بیاید بر پهلو کینه کیش

چو آمد غریوان و جوشان برش — بر آسخاک رهدید جنگی سرش — زدیه بیاریه خوانب رزد — گرفتش با غوش دل پر درد

بهبود تا جنگی آمد بهوش — بدو مادرش گفت سر بر خروش — که ای نوجوان پور پیروزمن — ترا باشد افغان با نگ خروش

چنین سر برآوردی از خواب خوش — هم آزاده سرو دل افروزمن — چه شد اگر شب چنین پرز جوش — چه گویم که دیدم یکی آشفته جوان

چو شنید مادرش بانگ بخفت — گرانمایه شکری کام من برتش — برآورد جنگی بیانگ زبان — چو شنید مادرش بانگ بخفت

گرت آنچه گویم پذیره شوی — گرانوشه چنین تیره ام آفتاب — مدانم چه دارد دبدل شود بخفت — بدشمن دراین رزم چیره شوی

به آورد گردان پیکار ساز — برآورد این راز را از نهفت — گرایجان مادر زمن کوشدا — چو فرمان دهد مادر جنگ ساز

نخستین طلب ساز از نام او — که چونست آغاز و انجام او — اگر نامور نام او چیست راست — برآید بامر جهاندار فرمود

مران بوم آباد ویران شود — ابر کام تازی دیران شود — نشاید ترا نیز پیکار کین — نکند ابن سپهر برین

ز پیکار اندیشه کوتاه کن — مرا زود بشتاب آگاه کن — گرایم کز سوی درمان تو — ز دشمن بر آید بطاق سپهر برین

الا پهلوا گر دروغین تنا — خرد مند و بیدار و شیر افگنی — مبادا که هیچی ازین گفته سر — ز لشکر گرفته غو کوس کین

بدین گفته تیاره دیو چهر — همی بود تا برزد از کوه مهر — که دیگر بنیالی بجان ره کمر — بر آمد ز دشت نعره نخم گیردوه

## داستان

بیامد بشهر یه نیمه نشست — ز لشکر گرفته غو کوس کین — بر آمد بطاق سپهر برین





ستاوند گردان نبرد یک شاه — بر من چون بیدان امیر آمدی — بر آمد خروشیدن کوس جنگ

## آوردن ابوبکر نبرد یک شاه را و بسیج کردن لشکر را بجنگ

شنشت بگردان بصفه بر بود تن — بر من وه سپهداری لشکر شکست — ز دور و خروشیدن و هیمه جنگ

که گیرد درخش درخشان بچنگ — بر زم هیودان شتاب آورم — ز قلب سپه حارث نامدار

چو گفت اینچنین شهریار گزین — نام مدیندشت آورد و کین — بنزد ابوبکر آمد بکین

## قلعه خیبر و دیدن دیده بان و آگاهی دادنش به مرحب

گرای شاه زینتی بر سرم — شنشت چوشنید خفتان درفش — بیا ساتچه وادی زآهنگ تو

بین وه سپهداری لشکرت — به یه بوکر سالار تیره روان — بر مرحب آمد بیرسش بگفت

بر زم هیودان شتاب آورم — همه خاک این دژ بآب آورم — خروشید پس سوی گردان خویش

نام مدیندشت آورد و کین — گهشت پی برخد بر زمین — که ای نامداران پیکار خواه

شنشت چوشنید خفتان درفش — بدو داد و شد روی کتیبه کش — سپهدار کشته بمیدان جنگ

به نبان و لیران برین گفتگو — نشستند در کین گه بسته تنگ — که بوبکر با شد سپهبد بنام

سپاهی همه با کمند و کلاه — سوی قلعه تازان گرفتند راه — گرمان پهلو لشکر آمد به جنگ

به لشکر گه گرد پس پیه بان — به یه بوکر سالار تیره روان — چو از دیه بان مرحب نامور

خروشید پس سوی گردان شاه — گرای نامداران پیکار خواه — ز دشمن سپاه آمد آهنگ ما

سپهدار کشته بمیدان جنگ — ز بهیش در گاه کینه درنگ — بر ابشان ترا باید آگاه گشت

که بوبکر با شد سپهبد بنام — جهاندیده پیر یست با فر و کام — بود دیو وارون ابوبکر پیر

ز گردان پهلو لشکر آمد به جنگ — سپهدار بوبکر او را بپرسش — بجنگان رومی بیارا ستن

چو از دیه بان مرحب نامور — شنید این سخنها همه سر بسر — بخفتان رومی بیارا ستن

ز دشمن سپاه آمد آهنگ ما — بر ابشان ترا باید آگاه گشت — دلیران کزین یاز دهر ابشان

سپهدار این سرکشان هژبر — بود دیو وارون ابوبکر پیر — نخستین براو تاز در دشت کین

ز مرحب چو شنید حارث سخن — بجنگان رومی بیارا ستن — بهیاهون در آورد جنگی سپاه

## آمدن حارث به نبرد ابوبکر و برگشتن و لشکر را بجنگ و فرا نمودن ابوبکر

ز دور و خروشید و هیمه جنگ — ز قلب سپه حارث نامدار — بنزد ابوبکر آمد بکین

بیا ساتچه وادی ز آهنگ تو — بدو گفت کای مرد پرخاشجوی — که دیگر بنیالی بجان ره کمر

بر من چون بیدان امیر آمدی — بر آمد خروشیدن کوس کین — ز لشکر گرفته غو کوس کین

به کوپال و گرز و به شمشیر و تیر — که باشد مرا تنگ زین از دو گیر — گفت چین تیغ در رزمگاه — بجنگ اندر آرم به پشت سپاه

بگفتا این و شمشیر شبدی بکشت — تبازید و برزد خروشی درشت — زد و رو به لشکر بر آمد ز جای — برآمد هل و بانگ و درای

سواران چین برگزد از شیر — به گیوان رسانده غو و اروکسیر — فتادند در لشکر بد سیر — برآمده و گیره و چاک بتر

به شمن سراسر شده چیره دست — فرو بسته راه بلندی و پست — بجارث که گرد و بوبجر پیر — که سازد گونش دل از رزم سیر

تنا بید با او به دشت نبرد — تنی لرزلرزان رخ از بیم زرد — گریزان زآورد بر گاشت رو — در آمد بجردان دین ها بهو

چو دید نه سالار را در گریز — بر آمد ز جان دلیران ستیز — خروشان دلیران برش تاختند — غریوان براو نعره او ختند

که ای نامی سپهبد را و نژاد بخت — چرا بر گرفتی چنین بر بخت — نه این بود پیمانت با شاه دین — که امشب گریزی ز میدان کین

تو زان آمدی سوی میدان جنگ — که از خون دشمن کنی دشت رنگ — کنون از چه پوئی گریزان براه — نه دیده که ایشد ن در رزمگاه

همه نام ما مادر آری به ننگ — گر امشب گریزی ز میدان جنگ — فرومایه سالار لشکر مباد — که به به همه نام مردان بباد

تو ای بد سیر یکزمان پایدار — در فش درخشنده بر جای دار — سوی قلب شتاب آرا گیر — در کی کن و روز کین نام گیر

به شمن بگو شیم ما در نبرد — بجاری ز ایشان بر آریم گرد — بدین گفتگو در میان سپاه — گه ناگه خروشش آمد ز رزمگاه

بغرید حارث بمیدان کین — ابوبجر لرزید بر پشت زین — نیارست ماندن دگر در نبرد — بر یکخیت آن توسن رهنورد

گریزان از آمد شت آورد گاه — نه بر کف عنان نه بر سر کلاه — رخ از بیم مانند سندروس — نه حارث پشش نهاد ده پس

به میدان بیاراسته بر خمیرگاه — گرو بوالمذر و شاه پیروز شاه — پیاده شد از اسب آمد برش — بزد بوسه چند بر پیکرش

تن از بیم لرزان و رخسار زرد — لبی مذعذاه و دلی پر ز درد — بینداخت چشم گس انیز ز سخت

چنین گفت ایشاه بید ار بخت — بینداخت چشم گس انیز ز سخت — شد انیز روزم بچشم سیاه

که من دیدم امروز در رزمگاه — گریبان دریدم ز سوگ سیاه — گرفته ز بیچارگی رستنگ

چو نجم از امید رشها سوی جنگ — گرفته ز بیچارگی رستنگ — هژبر افکن و گرد و پر خاشخر

از بندر شجاسته به نامور — هژبر افکن و گرد و پر خاشخر — پس و پشت او لشکری نامدار

در آمد خروشان بمیدان کار — پس و پشت او لشکری نامدار — نهانش مل کینه از جان من

چکویم شما زان نبرده دلیر — نهانش مل کینه از جان من — گوی پیلتن بود با جنگ شیر

فراوان با و اندر آویختم — گوی پیلتن بود با جنگ شیر — سرانجام نا چار بگریختم

که گردم من امروز کاری بزرگ — ندیدم چنین از یلان سترگ — ای ای شهنشاه بیدار هوش

گریزان شدم زو چنین خوار و زار — نگشتم همه آلت کارزار — به شیر مانم در نگفش کلاه

با ایخیره سختی کار جنگ — در فش درخشنده بود بم بجنگ — بیفکندم اورا بخاک سیاه

## آمدن ابوبکر از میدان نبرد خدمت حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله وسلم و پنهان مردی دلیری را در جای نمودن

## برآمدن ابوبکر از میدان نبرد خدمت حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله وسلم و پنهان مردی دلیری را در جای نمودن



نیاید چنین کار از هر کسی — بمیدان چو دیدم نر گردان کسی — تو این را شما خوار مایه مدار — که حارث دلیراست و جنگی سوار

چنانکه سپاه جهان شهریار — رسیدند نزدیک گاه کارزار — لبی پر ز نفرین سالار پیر — غریوان دل سرکشان پر ز تیر

سرودند کی شاه آزاده کیش — چه داری چنین سرکشا زار پیش — از ایشان بجوئیم جنگ چرخی محوه — در نگی نسازند در رزمگاه

به شمن بهر جا نمایند پشت — سپر جای خنجر بود پشان مشت — چو بوکر این پیر بر گشته دین — که نا دیده جنگی ز میدان کین

گریزان شد اینگونه از دشت جنگ — وز این نام گردان آمد بنگ — سپه چونکه گرد نه پیند در فش — گریزان سپهدار از زین کمیش

شنشه بپاسخ برآورد سر — کرای نامداران پر خاشخر — نباشد شمار از زین بیم و باک — نه دلستان از نیز نم امروز خاک

سراسجام پیروز گردید و شاد — به آمد بین دشمن به نهاد — وز آنسوی حارث آورد گاه — بدژ اندر آورد جنگی سپاه

خروشان و جوشان و دلشاد و شان — در آمد بنزدیک مرحب دمان

## آمدن حارث بمیدان نبرد مرحب و برآوردن خود و پرسیدن مرحب از کذار بش

طلبکر و جنگی برادر پیش — بپرسید کی پهلو گیه کیش

بگو تا چه دیدی ز دشت نبرد — چسان بود سالار و چون بود مرد

چو شنید حارث برآورد سر — چنین گفت کای مهتر نامور

چو لشکر کشیدم سوی رزمگاه — بجنگ اندر آمد ز دو سپاه

به شمن یکی پیر سالار بود — که بر گرد چون سوسه دشت نبرد

## برآمدن روز دیگر و سپهداری عمر و لشکر آوردن قلعه و پرسیدن دیده بان نام اورا

که گر چون سوسه دشت نبرد — نه دیده غو طبل و غوغای گو کس

بنا گه گریزان شد از رزمگاه — به نبال او لشکر و جنگی سپاه

تبازم بر از کین میدان جنگ — به شمن کنم جای آورد و بنگ — رخ دشت کین را کنم لعلگون

نامم یکی از دلیران بجای — بگیرم همه کوس و پرده سرای — چنین بود گفتار مردان جنگ

همه شب ز دور و دلیران گاه — چو روز و گر خاور از کوهسار — بر آمد سپاه اران خواب

دلیران سراسر بر شاه دین — پس انگه شنشه برآورد سر — که امروز چونند در کارزین

ز لشکر عمر اندر آمد به پیش — چنین گفت با شاه آزاده کیش — که گر بخشیم رخصت ساز جنگ

تن به سکالات از نیز تیز — نمایم بمیدان کین ریز ریز — به نگ ار چه بوبجر نام ما

من آن نام مگشتبار آورم — وزین بر طیان سرفراز آورم — چو شنید شاه ارجمند — بداد و رخشان درفش بلند
سپهدار گردش گردان کمین — ابوحفص نشست برپشت زین — گرفته کمف اختر شاه را — چو تاریک شب پایه ماه را
به سر بر درخورش آمد مغفر — پلی کینه پولاد پوش آمد — نشستند بر زین دلیران چکب — ز گرد زمین چرخ شد تیره رنگ
به میمنه بر خیر آمد سپاه — همان دیده بان باز دیده گاه — به پرسید از نامش آگاه گشت — چو شنید نداند نه کوتاه گشت
به مرحب آمد دمان سوی راه — ستودش کی ایکه دلیر سپاه — سپاهی دگر بار راه آمدین — سپهدار بوحفص وارونه دین
محمد مذارد همانا سوار — که داند گرهیدن کارزار — که ایکونه گردان برشب تخت — فرستد بیجنگ شوار و سخت
نتابند انیان درشت برزد — نخواهند شان باز داران برد — چو آمد سپاه از دور بیجنگ — هم آورد آمد به پیکار رنگ
زتاپیدن تیغ و غوغای کوس — شود رنگ رخسارشان سنبروس — گریزند از دشت آورد گاه — مدانند رسم درفش و کلاه
همه پشت سازند سوی عنان — نتابند با کوشش پهلوان — چو بشنید مرحب دلش شاد گشت — زاندیشه رزم آزاد گشت
طلب کرد و دیگر برادر ببر — جهانجوی حارث یل نامور — بگفتش کز بر گیر خشان درفش — بهراه گردان زبنه کفش
روز رزم بر دشمنان تیز تر — برآورد گرباره شمشیر تیز — بوحفظ باشد سپهدار جنگ — درفش محمد ش باشد به چنگ
چو بوبکر او را بگاه نبرد — نه پایست با نامداران برد — بباید برادر ترک تازآوری — اسیرش از اندیشت بازآوری
بخاکش درآری زپشت سمند — وبا زنده در زیر خم کمند — برین بیاریش از رزمگاه — که سازم برادر روز روشن سیاه
هم از کشتنش راشش جان کنم — زکوشش جان را ن سبا کنم — چو شنید حارث برآمد بجای — به شبرنگ تازی درآورد پای
نشست از بر باره راهپوی — زنیزه سوی دشت نهاد روی — پس و پشت او لشکری بیکران — بگردون برآورده گرز گران

## فرستادن مرحب حارث را در میدان کارزار به نبرد عمر و میدان آمدن عامر از سپاه دین و شهادتش بدست حارث

سپه را بمیدان صف آرای کرد — خود آمد بطلب سپه جا بجا کرد
برآمد خروشیدن بوق و سنج — بجنبش درآمد سرای سنج
دل نامداران درآمد بجوش — بچرخ برین شد زتیغ خروش
جاید حارث بمیدان سمند — ببازو در افکند پیچان کمند
درآمد بمیدان آورد و کین — خروشید سوی دلیران دین
الا ای دلیران گرد افکنید — که بنود که کین شما در دنست
منم پهلوان حارث شیر گیر — گوی نامدارم هژبری دلیر
درآیید ده ده بمیدان من — دلیران جنگی زبهر چه اند
عمر چون نگه کرد و بر زد براه — بجوشید خونش زدل تا بلب
یلی عامرش نام کرده پدید — بدو گفت بوحفص کی دلیر — بروسوی میدان این نامدار



چو شنید عامر برانگیخت اسب — برحارث آمد چو اندر کشب — دو جنگی نخندده برابر و گرده — کشیدند شمشیرها گیر و ده
سپر بر سر و تیغ هندی بدست — یکی راند و برهم نبنود و شست — برآهیخت عامر بناگاه تیغ — برحارث آمد زکین بیدرنگ
همی خواست کز وی برآرد دمار — به دزدید سر حارث نامدار — ابران خود تیغش آمد فرود — اگر بخت نبود دلیری چه سود
به پیچید برخویش عامر زدرد — چو دید اینچنین جنگی هم نبرد — بنازید بروی دلی پر زکین — به شمشیر آهخت ش از پشت زین
درفتاد از آن پهلو تیز چنگ — گر از بخت به مهرش آید بسنگ — چو شد کشته بجنگی از تیغ خویش — خروشید پس حارث کیخویش
که تا ن ای سپهدار و دود برین — چرامی نیائی تو خود سوی کین — نه مردیست سالار در قلبگاه — بماند سپه را کند رزمخواه
تو خود آمی ای به سر بر دزرد — به بین هنگ و تاب دلیران مرد — چو بشنید بوحفص برد فرخروش — به نرمی که ایکرد آزاده هوش
مرا باشد اخر به میدان بجنگ — چکونه حضرام بمیدان بجنگ — بنوذم کرا ین دلیران شست — تو دیدی همه روز کارزار زشت
چو بشنید حارث بخندید سخت — نفرید کی بر دل تیره بخت — تو با چنین لختی و رزم و شور — پس پرده بنشین برپشت پور
چرا باید آمی بمیدان جنگ — کنون من ایکرد لی تاروپود — بدین تیغ برنده هم در دود
بگفت این و تازنده ویرز دنفیر — چو شیر یکه باشد نهنگش بزیر
به سوی عمر شد دلی پر زکین — خروشان و جوشان چو شیر عرین
چو بوحفص دیدش برآمد بهم — زآهنگ حارث دلش شد دژم
چو دانست کو دز حارث شود — بیاد آمدش گفت دانش پژود
گریزی به هنگام سرپا بجای — به از پهلوانی سر زیر پای
سپهبد گریزان شد از رزمگاه — شکست اندر آمد ازو بر سپاه

## آهنگ نمودن حارث بر د عمر زاد و فرار کردن عمر و سپر زنش کردن ابوبکر او را نزد پیغمبر

هیا هو برآمد ز کردان دین — نه در تن توان و نه در روی رنگ
روانشان کار عمر عین — گریزان سپهدار از دشت جنگ
گسسته دوال و خلیده روان — دل از بیم حارث نزاد و توان — نه بر سر عمامه نه بر پای کفش
به دشمن چو از بیم بنمود پشت — بیفتاد رخشان درفش درشت — به میدان زمیدان آورد تفت — همیده قد و داژ کونه درفش
چو آمد بنزد و جهاندار شاه — بزد بوسه چند بر خاک راه — چنین گفت کی شهریار کرین — گریزان بخیبر برشا رفت
فراوان بخیبر سپاهست و گرد — همه نامداران باد ستبرد — نشاید بدین دژ درنگ و درزم — مدارند پرهیز ی از تیغ تیز
همان به کز ایدر برانی سپاه — چو بنود بگام دل انیز رنگاه — خروشید بوبکر کی سرفراز
چو سن آمد دی گریزان زجنگ — چو بوحفص ناشد چنین گفت باز — دلی داشتم ازو ناشست پشت
نگردم کنون سار افتر زدست — بگفتی کز نام اندر آمد بنگ — به شمن نمودم اگر چند پشت
توانیان در انخذیش خواند — دیگر چو دیدم که در رزمگاه — نتابم بآورد گان کینه خواه
نماندم که کس از دلیران شاه — بمیدان نیایم زحارث تباه — تو چون یلتن عامر شیر مرد — بگشتن فرستادیش در نبرد

کجا من بودم چنین رنجه کاشت ... نبد از تو نرنجنده یکموی سرشت ... من بیگمبودت بگیرد بپرس ... کنون من کجا چهر تشه مندرس

همانگه دلیران جنگی رزم‌خواه ... رسیدند نزد جهاندار شاه ... بگفتند کای شهریار گزین ... همیشه برزم تو پیش من

دو روز است تا ما بخیره خراد و نوش ... زدشمن گریزیم از کارزار ... بیزدان جهاندار کیتی فروز

که گر بسپهدار ما نخواه ... نمودی دریغی که در رزمگاه ... کجا مانده آورد بگزیدگان ... چنین خاک خاری بسر بختیم

دو صد همچو حارث بیندین کمین ... همی می‌فکندیم از پشت زین ... چه سود اگر سالار بهود پشت ... جهاگاه را کرد انسان درشت

شنشه چو بشنید خندید و گفت ... کرا ی نامداران یال و سفت ... کرایند و سپهدار در رزمگاه ... کز یزدان شد نداز بر گزیده خواه

چو فرشه وا برآید درخشنده بهر ... بمیدان نماید چنده اژدهر ... کسی را نشانم بزین خدنگ ... کز ما سوی باشدش در آهنگ

کسی را سپارم درخشان درفش ... همین نای سرخین و زرینه کفش ... کز این خلعت شاه و فرماهیدوهر ... از و باشد اندر فزار نسپر

چو در کار کین گشت پیمان درنگ ... جهاندار خود آمد آنجا بجنگ ... خرامد کسی سوی میدان کین ... کز نازد و بیازدش جان آفرین

چه تازند بهمنشان آن سرفراز ... نماند بمیدان دگر رزمساز ... ازین نامداران توم بهود ... بجوارزی برآرد بدیشت دود

بگیرد زدشمن بچرم و برد ... هم آن باره و طوق و تاج و کمر ... کند کار پیکار بر کام من ... برآرد زکیتی همه نام من

چو گفت این بچنین شهریار جهان ... زبام فلک گشت خاور نهان ... بهینگونه تا صبح برزد نفس ... ازآن نامداران بنالد کس

## آوردن رستم خبر آمدن امیرالمومنین را نزد خود و رفتن او با لشکر را نزد قلعه خیبر و بقیه نامه مناسب آنحضرت

برآسود چون مهر تشان عجم ... دلیران لشکر بهیش دگم

برخشه شاه دین آمدند ... بجشنگاه خاور قرین آمدند

پرانده بشه جان دلیران دین ... بگفتند کای شهریار گزین

کرامروز در کین بسپهد ارگست ... بگفتار این خفره بوق کوس

کراشه فرستد بمیدان کمین ... کرا بخشد این افسر و طوق و گوس

کراکشته بیدار بخت بلند ... کرا یار شد افسر ارجمند ... به پیشم مرد بهوا لریس

بنا کرشتشاه پیروزگر ... بسوی دلیران برآورد سر ... بفرمود با سرکشان پرخروش

شه شیر دل پیل پیکر کجاست ... برازنده تیغ و افسر کجاست ... علی را بیارید اندر برم

عرچون زشه بشنوان گرد کوش ... دراقاد در دشت افغان و جوش ... خروشید کی شاه با فر و هنگ ... مدانید علی گردان مرد جنگ

چو از درد دیده دل افسرده است ... گل ارخوانیش پرده دلدار است ... دلش را توان گشته زآب درد

بیاسخ نشش گفت کی نامدار ... بچین نامجوی سانت این کار ... چه سان گردد این گرد شاه بهر ... فزاید که سر بر فزار نسپر

برفتند پس نامداران جنگ ... بپرده سرای شه تیز چنگ ... ببردند شه را حمایان راه ... برخرگاه نزد جهاندار شاه



شنشه چو دیدش در آمد بپیش ... کشیدش بر چون سر جانفروش ... چو دلدار کایا بنزدیک یار ... زنامی بمید استنش در کنار

پس آنگه شناندش برخوشتن ... ستودش که ای شاه لشکرشکن ... بنانی که گر یکدم اندر برم ... شود تیره مازندگان اقرم

تو با شی بهر جا مرادور رس ... بهر سختیم نیز فریاد رس ... ترا برگزیدم من از جان خویش ... زتو نیم آنه تا پایان خویش

چو ترقی مرا در کنار آیدی ... تو در دستگیرم بهر کار من ... بنه گر سر تیغ تو یار من ... بسختی درون همه کار من

ز تیغ تو لرزد دروان سپهر ... ز بازوی تو ناتوان شاه و مهر ... تو گر خشم گیری بهنگام جنگ ... بیشیران بیشه نماند درنگ

بگفت این و برچید جان جهان ... جهاندیده ازآب چشم شه شیر مرد ... تو گفتی که دروی نبد سیخ درد

دل لشکر از شاه دیرساگشت ... هم از بیم آهنگ آزادگشت ... پس آنگه بپا خاست سالار دین ... طلب کرد خفتان گران گزین

چو پوشید خفتان ش خوب چهر ... بیامد بزین بر چو آذرگشسب ... بهینگونه تا صبح برزد نفس ... که با شمن این صف شکن باس است

بیامد زخیمه برون شاه دین ... خروشان بگرد شه ایران زمین

بپشت کمک بست افراخت یال ... برا و چرشد مهر و هامش هلال

بیامد پس آنگه شه ارجمند ... بیشه داد خشان درفش بلند

بمیدان سوی درشه سرفراز ... روان گشت با لشکر رزمساز

دلیران همه با خروش و نهیب ... سر نیزه سود ند بر ماه و تیر

همه گونه گون بیدق سرخ و زرد ... کبف داشتندی سران نبرد

غریوان رفت تا مهر و ماه ... زد خسار شان مهر تابان بخجل

## وبقیه نامه مناسب آنحضرت

تو گفتی سوی بزم پرسپاه ... دلیران چنین خرم و شاد دل

سخنگی کجائی دمی یار من ... کجائی ایا ساقی نوش لب

عقیقین قدح گیر پر می بدست ... بکوتا سخنگی نوازد بدستی

سرم مست چوگان گیسو بریش ... دوائی زمی بر دل ریش کن

بنوشانیم چون تو از جام ناب ... بهوشان مرا زانی سرخ رنگ

زنم پایکا سخن بر سپهر ... هم از وصل خود سازیم کام جهان

کنم تازه بنیاد چرخ کهن ... ازین نامه چون کرد نم سخن

بگفتار دراست تی عنصری ... زصهبای فرخنده دلپذیر

بیای سمک پیر این بارمن ... کنون من کشم صف بمیدان کین

صفی برکشان از فیل برگستوان ... همه سر بالا همی پرست

سپاهی بیاورد زنار ک ستان ... ندانی که صف بست در رزمگاه

که امیشان سراول بخش امست — خطائی که کوبم سروشش آمست — کسی شد خراسان بیچ اندر جنگ — که دارد ازین ماسوی خاک رنگ

شهی شد روان آسیچ این کین — که به خاکی از کوش چرخ برین — مهی گشت تابان ز افراز بور — که دیده پرده دارش ماه و سور

چکویم ازان شاه والا گهر — که چون بود و چون بست در کین کمر — به میشان برقله شاه جهان — بیامد دمان با سپاه کران

بر قله بودی یکی لخت کوه — بیامد برشش سر و کین پژوه — درفش درفشان کرد چون بیجنگ — برز و برز کین بر بر خاره سنگ

بر افراشت آتش دمانش درفش — جهان کشت از عکس اختر بنفش — زبالای دژ دیده بان بنگرید — همان شاه را با درفش سپید

## دیدن دیده بان امیر مومنان را و پرسیدن نام آنحضرت را و آمدنش نزد مرحب و آگاه کردن او را از آمدن لشکر

که تا من چه بینم ازین کوه و دشت — که ناکه یکی لشکر آمد پدید — سپاهی بسان سیاه شب — که بر پشت زین بود و بر دست کین

بفرمود کای بد کنش اهرمن — سنان شیر دل حیدر پیلتن — گهان بازگونه شد تراج و بخت — الا پیلتن چهل و انا بلا

چو بشنید نام شهنشاه دین — در افتاد لرزان کون بر زمین — سر تیغ بر جان او چیره شد — به پا خیزو بگریز کاد بلا

بیا خواست زان پس پی پر زدود — تنی لرز لرزان و رخساره زرد — نشیمنی چنین چند و چیزی چنین — که حیدر نشست بر پشت زین

چیامد چنین سوی مرحب دوان — خروشان و جوشان و برسر زنان — بخاک آمد پهلوی یال و سفت — چو بشنید مرحب هنر بیخت

چو آمد نزدیک آن پیل مست — دگر باره در خاک افتاد پست — به پهنود ه کی رهسپای کنی — به پا تهی شد زدانش سرت

پس آگه بمرحب خروشید سخت — که ای پرهنر جنگی پهلوان — ویازه هر من تیره شد اخترت

تراماه و اختر دگر تیره شد — که ای آگهی از چه کوئی سخن — چنین او پاسخ به دو دیده بان

بلند اخترت کشت یار درنگ — نه آگه از جنگ ای خوش نهاد — به در در نشستی سری پر زباد

چه رو داده کین از خوابی کنی — بیدان روای گرد لشکر شکن — مذاقی که آمد به آورد گاه

چنین او پاسخ به دو دیده بان — به پیش آبیلده کنوم سخن — یلی کوه پیکر چو سروی بلند

مذاقی که آمد به آورد گاه — بر کشته سپید بجنگی سپاه — خرشش مهره بالاش سروسهی

یلی کوه پیکر چو سروی بلند — بلافش دلیری بجنگ اندر است — بلند اختراست و دکوی ارجمند

خرشش مهره بالاش سروسهی — نشست برزین تازی سمند — به پشت ستوار است سروی جوان

بلند اختراست و دکوی ارجمند — کوی سرفرازاست با یال و شاخ — به پهنا گر این بوم گردد خراب

به پشت ستوار است سروی جوان — نمایان ازو فر شاهنشهی — در بغاز ترین قامت اروی تو

به پهنا گر این بوم گردد خراب — زبالای اولرزه بر چرخ پیر — زدیدار او شیر کهن ماده ور

در بغاز ترین قامت اروی تو — نه چون آمد و سالار رکشته هم — همیده قدات و سیه چرده چهر

زدیدار او شیر کهن ماده ور — بی پشی ای پهلو تیز چنگ — گر با او مذاری که کین در جنگ

همیده قدات و سیه چرده چهر — بر کام تازی شود کار چرخ — جا کشت غنی سر انجام برخ

گر با او مذاری که کین در جنگ — گر کرد و ازین دشمن زمند — میدان کین جای آرونا در شت

جا کشت غنی سر انجام برخ — میدان کین جای آرونا در شت





در بغا ز ین گاه و ایوان و کاخ — در بغا ز ین بوم فراخ — در بغا ز ین لشکر بوق و کوس

که این جمله در چنگ تازی سپاه — در آید با تخت ایوان و گاه — چو بشنید مرحب غمی گشت و گفت

مذا نم که انجام ایکار چیست — ولم را چنین بیم و آزار چیست — پس آنگه برادر بیاور دپیش

## اندر رزم دادن مرحب حارث را و فرستادن او را بر رزم حیدر کرار آمدن حارث در میدان و کشتن یکی از دلیران دین را

بدو گفت کای پهلوان دلیر — برش نفر گفتار آغاز کن — ره مردمی را نکهدار باش

دگر باره از سوی تازی سپاه — سخن هر چه کوئی بآهنگ — بگو نیز چندی ز شایستگی

یلی سر فراز آمد بسوی جنگ — پیر هیز از خشم و آویز او — الا تا توانی بدشت نبرد

تو باید ازامید سوی رزمگاه — پذیرفت حارث ازو سر بسر — برآنچه گوید بهر کوش باش

سوی دشت پولی ازین در کین — بیاخاست پس جنگی پیر — بیاورد در بر سلیح نبرد

ولی ایجهان پهلو کامیاب — گله بر سر و ع روی سپهر — به بست از بر جا مه زین کمر

چو رفتی برین سپهدار زود — بیاراسته تن بخفتان و کبر — نشست از بر باره چون بهر

بزی و چرا بی سخن سازگن — بزد نای رویین و شد سوی دشت — زکرد و سپاهش فلک خیره گشت

سخن هر چه کوئی بآهنگ — برآمد زدر و غو کوس و کین — به جنبید بر خود زمان و زمین

پس آنگاه حارث زقلب سپاه — بزد خنک و آمد بآورد گاه — طلب کرد مرد ا زدلیران دین

به حارث در آویخت تابنده تیغ — برآمد سرانجام ازوی قفنر — به جنگ اندر آمد بسان هژبر

برو نیز حارث برافیخت تیغ — فکندش زنین بر زمین چون مدیغ — بهودان دیده بدجوشان شدند

برآمد از ایشان غو و غوکوس — که شد روی کردان همه دشمنان — زحارث شهنشاه بلند درفش

## آمدن شاه ولایت در میدان کارزار به پیروزی حارث ناهدار

خروشید کی کیست نامدار — که شد روی کردان ز تیغ و کمند — زحارث شهنشاه بلند درفش

منم همبرد تو بدین پهن دشت — بیا پن که اختر بکام تو گشت — هم آورد ت آمد دمی پایدار

چو بشنید حارث که گردنکشی — نمکی بدید از پی رستخیز — بیامد دمان با سپاه گران

## وباقی داستان

زدیدار تو کشت بیتاب توش
بشکفت کی گردد بیکار سازش

گوا هی دهد این بر و بال تو
که والاتر از استی نیک بخت

زمن بشنوای گرد کهتار نیک
که گویم برت جمله چون و چیک

ولیکن ازو دانش و می بایدش
گوا با خرد باشد و بیدار بایدش

ازایدر بیا تو بهمراه من
بهین کاخ و ایوان و هم گاه من

تو تازه جوانستی و نامور
نشاید که در کینه بندی کمر

بدین ژرف گرائی از ین تیز چنگ
بینی گل و لاله رنگ رنگ

نشاید شادان بگیتی بتاج
نهم بر سرت بر دل افروز تاج

چو تو با شدت در جهان مهتری
منت بندگی سازم و چاکری

فراوش کن این قوم بی ننگ را
ز سر بهگن این کوشش جنگ را

چنین چند گوئی ز ایوان و کاخ
میان دو لشکر بدشت فراخ

تو گوئی کزین صف رزمگاه
بهر اهت آیم سوی کاخ و گاه

بدین پیمبر یا ستایش نما
خدای جهان را ستایش نما

وزآنپس بهر اهت آیم براه
همیشه بدل با شمت نیک خواه

فرازم من این تیغ چنگال شیر
ز خونت زمین را کنم ابگیر

ورآرم همه سر کشان را بخاک
تن بدسگالان کنم چاک چاک

هم این تازی اسبان و هم گستهم
ازاین لشکر کشن و آراسته

چو گفت اینچنین شاه آزاده هوش
بپوشنده را دل در آمد بجوش

بتحامل بورزید و برزد خروش
سزاوار اورنگ و دیهیم و تخت

نخستین پی کینه چندین بساط
ز تو بر دل من در افتاده مهر

بمیدان کینه دراین انجمن
قرین بخت با سر و آزاد وار

بهگفتن ز سر جنگ و داد و داد
جوانستی و نوخط و نازنین

برآنگاه سوداست نی رو درین
سرآرم بتو تختی و رنج را

کشایم بروبت در گنج را
جهان را بکام دل خویش گیر

هرآنچه که دل خواهدت پیش گیر
بهخوشی و شادی بمی نوش گیر

بیاسای چندی ازین رنج گین
سرودش کرای مرد نامور

شنفته بپاسخ برآورد سر
نسازم بدین نیز درمان کس

مرا نیست حاجت بایوان کس
وزاین دین و آئین فراموش کن

چنین کز تو خواهی بیاکوش کن
ازین بوم خود کین پیای اورم

کرا بینم که گفتم بگاه آورم
بیا پی کنون جوشش کین من

وگر در نیائی بآئین من
شوم از نهیدوان همه کینه خواه

پس آنگه سوی در بار شاه
همان کاخ و گاه و ایوان تو

بگیرم همه تازی اسبان تو
کله خود و زرین و زرین کمر

بتاراج لشکر دهم سر بسر
کرای نامور گرد با یال و سفت

برانگیخت اسپ و بغرید و گفت

همین غزو را دانم و کارزار
نخستین چو دیدمت ای شاه چهر

بهپن تا چیان خوب گویم سخن
بهپن کاخ و ایوان و هم گاه من

نشاید که در کینه بندی کمر
برآنگاه سوداست نی رو درین

بیا سای چندی ازین رنج گین
بهخوشی و شادی بمی نوش گیر

## آگاه کشتن مرحب از مرگ برادر و زاری کردن و به جارت خواستن

زکردان چنیبر برآمد غریو — برفتند نالان بلیران نیو
غریوان و جوشان و بای و هوی — به دژ در برمرحب آمد بگوی
نبودنش اگه کآن دلیر هژبر — شد آگنده در خون شت ببر
چوبشنید مرحب بگوشش رخت — بافغان خراشی برآورد سخت
همی گفت زارای سوار دلیر — همنرمند و آزاده و شیرگیر — درینا از آن پهلوی پیکرت — که ایسان بخاک اندر آمد سرت
ودگر بیستو بازندگی چون کنم — بدین اوریت هم بچون کنم — نخواهم دگر خواب و آرام و مهر
تنوشم ازین پس می ونخچیر — نخواهم نوای نفاید و تنگ — مگر آنگه کین تو باز آورم — دل دشمنت پر گذار آورم
بگفت و برآمد ز جا پهلوان — بپرخاست کنجور را در زمان — چنین گفت هین آهن آبگون — همان جامه و پوشش آهنین

## زره پوشیدن مرحب جنه ببرد و سنجن کشیدن با سلاح خود

چوبشنید کنجور زان گفتگش — سراسر بیاورد و در پیش
بپا خاست پس جنگی پرخاشخاک — بیازید فغفان کین سپندرنگ
زمانی برآن جامه آهنین — نگه کرد و آن کرد با فر و کین
سرودشش کای پوشش کارزار — برآمد بسی برسرت روزگار
که مرحب زبخرنه بودت پیر — نخندد امن باش در رود جنگ
بگفتار او بوشید آن پیش تن — چوابروی زیبا رخان تا بدار
بسی بر و بند سته ارکار مهر — همیشه درایزد نگارسنج
گرچون روز سختم آمد پیش — که آمد که بیننی دو دیده کیر من
نگه کن که بر تر ک دشمن زکین — پس آنگه برآور دو تیر و کمان
گران چاچی ایخ رنگ آبنوس — بپیچنده بابند زهت راسپهر
کنون کاه کین گشتن آمد فرود — بباید که روزی گواز اهم
نگه کن چو پتان شوی ارگمان — هم آورد را بر سر آرد زمان
بگفتا این و اورا بیازه بخفت — بپس آنگه برآورد و بچان کند
بسی بر سر آمد تراز و نگاه — که بیچان نگشتی نگه کارزار
کنون کاه آنست کو بچان بوشی — بگوپال کردان چان بوشی
بگفت و بیازید و بخفت پس کین — بدین سان شد آراسته مرد کین

## بر آمدن اسد الله الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام در میدان کارزار ببزم مرحب نامدار

برفتند نالان بلیران نیو — برآن خفتگان بر بگریست زار
بدژ در برمرحب آمد بگوی — بپرسید کای نامور پهلوی
شد آگنده در خون شت ببر — نبودش اگه کآن دلیر هژبر
بافغان خراشی برآورد سخت — چوبشنید مرحب بگوشش رخت
کرایشان بخاک اندر آمد سرت — همی گفت زارای سوار دلیر
نخواهم دگر خواب و آرام و مهر — بچوم دگر گیتی و کارزار
دل دشمنت پر گذار آورم — مگر آنگه کین تو باز آورم
چنین گفت هین آهن آبگون — همان جامه و پوشش آهنین
سراسر بیاورد و در پیش — بیازید فغفان کین سپندرنگ
نگه کرد و آن کرد با فر و کین — برآمد بسی برسرت روزگار
نخندد امن باش در رود جنگ — چوابروی زیبا رخان تا بدار
همیگفت زارای سوار دلیر — درینا از آن پهلوی پیکرت — که ایسان بخاک اندر آمد سرت
ودگر بیستو بازندگی چون کنم — بدین اوریت هم بچون کنم — نخواهم دگر خواب و آرام و مهر
تنوشم ازین پس می ونخچیر — نخواهم نوای نفاید و تنگ — مگر آنگه کین تو باز آورم — دل دشمنت پر گذار آورم
بگفت و برآمد ز جا پهلوان — بپرخاست کنجور را در زمان — چنین گفت هین آهن آبگون — همان جامه و پوشش آهنین
چوبشنید کنجور زان گفتگش — سراسر بیاورد و در پیش
بپا خاست پس جنگی پرخاشخاک — بیازید فغفان کین سپندرنگ
زمانی برآن جامه آهنین — نگه کرد و آن کرد با فر و کین
سرودشش کای پوشش کارزار — برآمد بسی برسرت روزگار
که مرحب زبخرنه بودت پیر — نخندد امن باش در رود جنگ
بگفتار او بوشید آن پیش تن — چوابروی زیبا رخان تا بدار
بسی بر و بند سته ارکار مهر — همیشه درایزد نگارسنج
گرچون روز سختم آمد پیش — که آمد که بیننی دو دیده کیر من
نگه کن که بر تر ک دشمن زکین — پس آنگه برآور دو تیر و کمان
گران چاچی ایخ رنگ آبنوس — بپیچنده بابند زهت راسپهر
کنون کاه کین گشتن آمد فرود — بباید که روزی گواز اهم
نگه کن چو پتان شوی ارگمان — هم آورد را بر سر آرد زمان
بگفتار او بوشید آن پیش تن — چوابروی زیبا رخان تا بدار
بسی بر و بند سته ارکار مهر — همیشه درایزد نگارسنج
گرچون روز سختم آمد پیش — که آمد که بیننی دو دیده کیر من
نگه کن که بر تر ک دشمن زکین — پس آنگه برآور دو تیر و کمان



## آمدن اسد الله الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام در میدان کارزار ببزم مرحب نامدار

پس آنگه بیاور دردمی کلاه — همیگفت و بردی بحسرت نگاه — سرودشش کی ایخود پولادمن — مبادا برون باشی ازیاد من
کزخم شیر مردانه باش — زپولاد برتنده بیگانه باش — بگفت و نهادش بسر بر کلاه — پس آنگه یکی آسیا سنگ سخت
میانش برازکینه سوراخ کرد — برخودش آنگاه کستاخ کرد — نهادش بسر چون برکوه کوه — فلک گشت ازبال مرغش ستوه
کشیدند پس جنگ تازی بپیش — نشست از برش پهلو کیقبش
رواشد زدژ سوی آوردگاه — درآمد پراز کین پیش سپاه
سوی لشکر خود خرامید کرد — که ای نامداران با دستبرد
چه شد آن سپهدار روئین تن — که ازوی بجارت درآمد سخن
نخواهم کسی با جز او هم نبرد — که جنگی و بیدار است و بیدار دل
من از دژ بپیکار وی آمدم — وگر نه بپندشت کی آمدم
چوبرش جهانش بمغفر گرد — درآمد دمان در برکین پرود
نگه کرد مرحب بیالای شاه — شهی دید برسان سرو سهی
همانرش بند بر بر لاژورد — زمشک سیه رنگ و در زیر ناغ — بنه بگلشش زاغ پر ریخته
بسالا بلند و برخاره ماه — کمندی بدوشش زمشک سیاه — بلرزید مرحب زدیدار او
پس آنگه سوی شه برآورد سر — چنین گفت کی گرد والا گهر — باین کوه کی توچو پولی بدشت
مرا از توای گرد آید دریغ — که ارم بدین نیزه برکنده تیغ — زتن بگسلانم روان ترا
بیا نوجوانا خرد پیشه کن — بمادر زمن نیک اندیشه کن — سخن هرچه گویم زمین و زکیر
بخستین دل مهر اهوشی — بهم ارم آنگه سوی درپوشی — برم من ترا مادر اندر شمار
نشانمت برنامور تخت عاج — هم از شهر یاران بهر سال باج — بگیرم بیارم بایوان تو
برهنه تنان را زخود دور کن — پس آنگه جهان زیر منشور کن — برادر نگ شاهی سراز آن بتاب
خبر این گر کنی ایچمان دیده مرد — بکیرمت و بندم بدین کمند — بزندان فرستم بدین روزگار
مرا در جهان مثل و مانند نیست — کسی را بهنگ چه و چند نیست — چوبشنید شاه نشانه نامور
نویدم بخشی تو از تاج و تخت — چودیدی که پیش آمدت روز سخت
توما نانه اگه از نام من — یکیستی هم از خویش کام من
مگر گفت مادر ترا شد بیاد — کیا توشی گفت آن بدنهاد
که چون اندر آئی بآوردگاه — هرانگه که آید بدت رزمخواه

نخستین تو از نام او باز گیر | پس آنگه ز کین هر دو را سر بگیر | گر نامش حیدر بود در نبرد | به پیرامن کارزارش کرد
بمن آن سیل تن شیر دل حیدرم | که در رزم و پیکار تو پدرم | چو بشنید نام شه سرفراز | پر اندیشه شد جان پیکار ساز
میل گفت تکین کار مرد آبهنست | کشیدن سر از رزم فرزانگیست | بگفتار ما در دراین پن دشت | ز خون برادر نشاید گذشت
نه جای درنگ و نه پای ستیز | بنا چار افراخت شمشیر تیز | بهایند جنگ سبک و دوا | یم قلزم و کشتی فوج را
بزد بر زکین بر سر شاه دین | بلرزید از کوب تیغش زمین | بیاید بنزدیک کاوه زمین | غریوان و لرزان بگیتی درش | بلرزید بر خویش از دیدنش | هم از بانگ و جوش و خروشش
چو دید اینچنین مرحب بی نظیر | که برشد فغان خروش کارگر | نمود از برماهی و کاوه درفش
بناگه بتهمن در آورد دست | گریزان رو انگشت و شایش زنی | پر از خشم گشته دل شیر شاه | پس آنگه بیامد بنزدیک شاه
برافراخت شمشیر کینه بچنگ | زمینش شتاب فلک شد درنگ | چو افراخت بازو شه نامدار | درآمد بگردان فلک کیردار
برآمد بهم کبند بی ستون | ز خم گشت آرایش کاف و نون | سراسیمه شد خاک بر روی آب | نهانگ ز در خار خود در نقاب
بلرزید کوه و بتپید دشت | قدر برهم آمد قضا خیره گشت | به جنبش در افتاد طاق فلک | ز خم شد جهان آسمانها تنگ
حجاب نه افلاک پیچیده شد | تو گفتی نگار جهان چیده شد | ازین لرزه خاک و هم سپهر | ز خم کشتن مه سیاهی مهر
بیزدان نبالید کاوه زمین | گرای پرنیان دانش و داد و دین | مرا تاب بخود به نیروی تو | توانائی زور و بازوی تو
الا ای پناه فرازنده نشیب | مرا نیست باد ست و او بر سنگ | به یزدان کزین شاه با فر و جود | بیاید پر از خشم تیغش فرود
چو او سر کرانی کند خاک را | به بستم رساند کجا چاک را | سر آید مرا زانه کشانی دگر | نمانه ز هستی نشانی دگر
چو باد او گرد او در زمانه | چنین گفت لرزان دل کاوه را | سروشش مدد آمد بروح الامین | که تابان کن کاورا سان زمین

## آمدن جبرئیل و میکائیل و عزرائیل به نزد امیر المؤمنین علی علیه السلام و خبر دادن ایشان به آنحضرت از رب جلیل به خیبر کشته شدن مرحب از تیغ شیر بار امیر مؤمنان و کشته شدن با آخرین

رسیده نزد شه خوب پیچر | سرافیل و میکال با وی سه








شتابان به نیکو نهاد روح الامین | بیاید بنزدیک کاوه زمین | نمود از برماهی و کاوه درفش
پس آنگه بدینسان از آن بر جهان | نگه کرد بر روی آنجایگان | غریوان و لرزان بگیتی درش | بلرزید بر خویش از دیدنش | هم از بانگ و جوش و خروشش
صد پنجه شاه چون تیغ تیز | فسرده و آماز کین پی سپنجه | بران آسیا سنگ چون دیو دم | نمود از برنافه باره گذر

به‌ینان که دشتار فرازین
درآمد به‌شبال روح الامین
از آن ور دوازدل برآورد داد

همه‌گه از آنجای روح الامین
بزد پیر شنشاه دین
بیاید چنین گفت با شهریار

ولی ای شنشاه فرخنده بخت
زمن گوش بنهاشتو کار سخت
گرشم بر آشفت بر لوط برداشتم

بمن بر بیامد به‌ینان گرفتند
گرامروز از تیغ این آهنند
دور روزش به‌بال و پر اندر نشتم

زدلشان بشادی برآید نفیر
گرفتند شمشیر هندی بدست
وزآنسو چو دیدند کردار شاه

## بزم هفتم رزمخواستن دو لشکر انجنک و مقاتله پیلسم کردوه

غریوان و جوشان فرو رفتند
خروشش بلان رفت تا ماه نیم

به‌ینان شه دین‌پناه تیلمک
برزم سیهود اچ پیلان تاخت

همان تیره بختان چو آورد رو
بجوشید سه نعره فراخستند

به پیچید نه پرده چرخ پیر
همان تیغ خونین کرد تیلمک

زاوبر سیه بر فلک میغ بست
زخون سیهود ان دگرد جو
برآمده و گیسر از رزمگاه

درآمد خوشند روان چو تیغ
زخون پرده لعل بر تیغ بست
غوتا سیهود خواست از دشت جنگ

بغرید و آمد بمیدان کین
زگرد سیه ابر شد نوح فوج
زنعره‌ی آن لشکر بدنهاد

## کشتن شیر پروردگار حیدر کرار رضی و یاسر را و تاختن آن حضرت در سیاه یهود

چو آمد بر شهریار کنو
بیعکند خواهش بدی این
بدو پرزکین رسید دیوث

کنون من بدین تیغ زهراب‌گون
به‌ینان از آن لشکر بی‌شمار
بیامد کین در برشاه شیر

شتابید چو شنید بانگ و دست
غروشان به‌ذا زلی دارو برد
بزد پرزکین رسید دیوث

کنون ار کردش زپشت شاه
زین سو همی مسکنی کو ازارزن
بیامد کین در برشاه شیر

سواری دگر نامش یاسر دبیر
زین سو همی مسکنی کو ازارزن
بزد پرزکین رسید دیوث

شتابید بانگ از پشت زین
چنین از دو در و سرکشان نبرد
بیامد کین در برشاه شیر

چنین از دو در و سرکشان نبرد
دو لشکر پی کینه انبوه شد
بزد پرزکین رسید دیوث

چو شب تار کرد و بدرخشید روز
بمن از تن کشته چو کوه شد
بیامد کین در برشاه شیر

همه مرد افکندی از پشت پور
نهان کشت در گرد گیتی فروز
بزد پرزکین رسید دیوث

کسی را بند پای آهنگ او
سران کوفتی زیر سم ستور
بیامد کین در برشاه شیر

خروشان سراسر دلیران برد
سران سیر گشتند از جنگ او
بزد پرزکین رسید دیوث





بزد یست این یا زپولاد و سنگ
نه دیده به‌ینان کسی مرد جنگ
گرصد هزارش بشیر و تیر
یکو بند مایه زپیکار سیر

پلنگ دمانست یا مرد جنگ
دیا شیر و در برش چرم پلنگ
بیاید گرستن همازین پس
بجز مرگمان نیست فریادرس

دلیری گرغنتر و را بود نام
## حیدر آمدن غنتر
بخیبر چو نامه‌اری بود
## و بردا و با صاحب ذوالفقار
هرآن کس که او با ذوالفقار
## حیدر کرار علیه السلام
جهان دیده بود کرده دلیر
همیشه زرزم پلنگان شکاشت
شد آنروز روشن بچشم سیاه

کنون از زمانه بیاورد گاه
زمین از سپاهیان برگشته دید
تنی پیل بودی بچنگال شیر

به‌ینچنین برشه شیر دل
گرفته زخون خاک آورد گل
تابهنگ او کس ندارد درنگ

سرش تیز شد گرد برگشته هور
طلب کرد در برگرانمایه پور
برآنگو پشتشان کرد گیتی

گرفته بکف پرنیانی درفش
بسر خود و در بر سلیح بنفش
چنین گفت با لشکر گشنه خو

که‌ان‌ای گرانمایه گردان جنگ
شما را چرا باشد اینسان درنگ
بلا هین بجنبید و جنگ آورید

چرا پس به‌ینان درنگ آورید
بلا هین بجنبید و جنگ آورید
همه بهر کینه بپیچید و غ

نشاید به‌ین کو نستی کنید
بکوشید در رزم و چستی کنید
کرا زو کشته شد مرحب شیرفش

بیدان کینه بزد آورم
سرانمدارش بخرد آورم
درآمید در زنگه کین پژوه

بگیرید یکسر پس و پشت من
سرخصم بینید در مشت من
پس و پشت او لشکری کی خواه

دگر ره خروشید و شیئه چشم
بغرین آمد دل کاوه دم
یکی ابر از گرد و انگیختند

درافتاد غنتر بگرد اشتاب
چو شیر یکه آمد به نخجیرگاه
کسی را بند پای آهنگ او

زگردان کین اندر آمد غریو
همه خیره گشتند از انگرد و نو
کرا زو کشته شد مرحب شیرفش

جهاندار غنتر به شمشیر تیز
تن پردلان را کند ریز ریز
درآمید در زنگه کین پژوه

برغنتر آمد خروشید و گفت
کرای زشت پیاره به نینفت
چنین گفت با لشکر گشن خو

بلا هین که آمد ترا پیک گور
نه بینی دگر رو بشتان سوی
که‌ان‌ای گرانمایه گردان جنگ

منم غنتر آن پیلتن پیل تن
سرافراز از مردم بی‌صف‌کن
دل شیر لرزد ز نهیب من

بگفت این و آمد گرین برد و خوش
برشاه آمد لبی پرخروش
بیامد کین در برشاه شیر

برو خیبری تیغ بر ترک شاه
بیاید گزندی به گیتی پناه
سپس شه برآهیخت شمشیر تیز

## کشته شدن عنتر بدست امیر مومنان ساقی کوثر علیه السلام و شکست خوردن سپاه یهود

بغرید برسان شرزه پیلان — پی کینه شاهنشه تیرچنگ
سپر بر سر آورد آن ترک دلاور — بزد بر سرش شاه کیتی فروز
سر تیغ از برگ او سر گذشت — زن جنگی افتاد در خاک و خشت
چو شد کشته آن مرگ اهرمن — بران تیره بختان در آمد شکن
برون شد دل بدخواهان ز کار — بته شد بلهربیان روزگار
دگر باره افراخت شه تیغ کین — بغرید چون تند فرودین
مه آید بقلب سپاه یهود — که بوشش کعب پرنیانی درفش
بزد تیغ کین بر بر و گردنش — دل لشکر کفر پر بیم کرد
چو دید آن لشکر رزم‌خواه — بژفتی در افتاد بن کارشان
گریزان بنا چار برگاشتند — بکعشان همه تیغ و کیسی پسر
شتابان بدندی ابر بیشه شیر — برشه رسیده بر بسان دود
یکی زاندو ناگه بزد از کمین — سپر از بر خاک آمد فرود
بدینسان یهودان ز سر بسر — سوی دژ روان گشت بسان دود
زآهن یکی در بر آن قلعه بود — برآمد بگشتند بر دشت و کوه
بهنگام بستن چهل نامور — برفتند بر جوشن و خود و مغفر
شمشت ز کار اسپر شد بدخشم — بر آن کینه و خشم آنخواجه بایش
بگیرد بتن موی او سر بسر — بکرد اندر یکی کشنده بود
ازآن کینه و خشم آنخواجه بایش — زره دانش از دامد در کمر
بگرد دژ اندر یکی کشنده بود — چو برق جهنده ز خندق بجست
زره دانش از دامد در کمر — بنزد در قلعه آمد دمان
چو برق جهنده ز خندق بجست — یهودان همه در خروش آمدند
بنزد در قلعه آمد دمان — سوی برج قلعه سر اسپر بود
یهودان همه در خروش آمدند — بر فشد پر کینه بر بسان دود
سوی برج قلعه سر اسپر بود — بصف جلد رومی چاچی کمان
بر فشد پر کینه بر بسان دود — گرفتند آن لشکر به کمان

### برآمدن آهنین یهودان سپر شاه ولایت را و فرار آنها نمودن

چو دو طاس خون کرد از کینه چشم — بغرید و از دل برآورد جوش
چو بشنید جوشن بر و خنجر و سر — بپیچید تا چه آید بدین روزگار
قضا بر قدر کفت هین در بایست — چنان خشمگین شیر عان آفرین
که گردون دراو د لو انگبد بود — چو آمد بر بش شاه از داد کیش
فرود آمد از پشت شبرنگ خویش — بی پر زنفرین دلی کینه توز
بزور بر کر تیغ بران زد دست — تزلزل در آمد بر و بوم آسمان
چو ابر بهاران بجوش آمدند — گرفتند آن لشکر به کمان

### کندن شاه ولایت در قلعه خیبر را و زنهار خواستن یهودان

همی ریخت بر شاه یکسر شرت — ز دژ خنجر و تیغ و زوبین و خشت
ز هنگین خسرو قی پرست — بیاید بران حلقه زد دست
ازان کندش آهنین — بلرزه در آمد زمان و زمین
همان قلعه نیز از گران گران — که در وی بدان لشکر یکران
نگونسار از باره در بزیر — فتاد ند خارکان چون زیر
ازان لرزه در نگونسار گشت — در آمد بجا که ده و خوار گشت
برون آهنین درسی و سه بر آر — زمین به که بد در کف شهریار
همه عذر خواه و همه پویه پوی — برخاک راهش نهادند روی
سزد گر بخشی تو بر جان ما — که دیگر ز این بیش درمان ما
وز آنپس بپیمبر چو آگاه گشت — که بر بهشتیان رزم کوتاه گشت
زخیبر سوی قلعه بنهاد رو — ز کردان بگزید و نشده بایهو
یکی ژرف خندق بشد پدید — گر اهی بدانسو نبود پدید
چو دید اینچنین حیدر شیر گیر — بدانسوی خندق بر افراشت در
بدیسوی خندق بر افراشت در — بدیگونه در در کف شاه بود
برافراشت آن در بر آل رسول — بدان تا بر آن در شود پل ز سنگ
ببالای در شاه والا نژاد — بر آمد بر آن در چو شیر ژیان
چنین خسرو دین شه شیر گیر — بیامد بدیسو دمان و دمان
دگر باره آمد بدیسو دمان — بیکدست بگرفت آن در بمشت
ابوبکر نیز اندر آمد بدر — بکند از بن و بر گرفت آن سپر
همی در بن خندق بدید — بیامد بر آن در چو شیر ژیان
گرازوی همی آتش اندر دمید — همان در چنان تنگ و بایگشید
ازین دید شش دل ازو گشت پر — بیامد بر آن در چو شیر ژیان
پس انگه زبالا نگونسار گشت — خروشان بر آمد ازو دل فگار
شتابنده بگذشت از و چابکی — بیامد بر آن در چو شیر ژیان
بیامد بر آن در چو شیر ژیان — بدینسان زروی در آهنین
رسیدند زود شه خوش سیر — دگر باره چیدند بیشه و پای
بیفگند شش آن شاه لشکر کشن — ازان در بزور بازوی آن شیر گیر

### کندن شاه ولایت در قلعه خیبر را و زنهار خواستن یهودان

بیامد بر آن در چو شیر ژیان — بدینسان زروی در آهنین
رسیدند زود شه خوش سیر — دگر باره چیدند بیشه و پای
بیفگند شش آن شاه لشکر کشن — ازان در بزور بازوی آن شیر گیر



همی ریخت بر شاه یکسر شرت — ز دژ خنجر و تیغ و زوبین و خشت
ز هنگین خسرو قی پرست — بیاید بران حلقه زد دست
ازان کندش آهنین — بلرزه در آمد زمان و زمین
همان قلعه نیز از گران گران — که در وی بدان لشکر یکران
نگونسار از باره در بزیر — فتاد ند خارکان چون زیر
ازان لرزه در نگونسار گشت — در آمد بجا که ده و خوار گشت
برون آهنین درسی و سه بر آر — زمین به که بد در کف شهریار
همه عذر خواه و همه پویه پوی — برخاک راهش نهادند روی
سزد گر بخشی تو بر جان ما — که دیگر ز این بیش درمان ما
وز آنپس بپیمبر چو آگاه گشت — که بر بهشتیان رزم کوتاه گشت
زخیبر سوی قلعه بنهاد رو — ز کردان بگزید و نشده بایهو
یکی ژرف خندق بشد پدید — گر اهی بدانسو نبود پدید
چو دید اینچنین حیدر شیر گیر — بدانسوی خندق بر افراشت در
بدیسوی خندق بر افراشت در — بدیگونه در در کف شاه بود
برافراشت آن در بر آل رسول — بدان تا بر آن در شود پل ز سنگ
ببالای در شاه والا نژاد — بر آمد بر آن در چو شیر ژیان
چنین خسرو دین شه شیر گیر — بیامد بدیسو دمان و دمان
دگر باره آمد بدیسو دمان — بیکدست بگرفت آن در بمشت
ابوبکر نیز اندر آمد بدر — بکند از بن و بر گرفت آن سپر
همی در بن خندق بدید — بیامد بر آن در چو شیر ژیان
گرازوی همی آتش اندر دمید — همان در چنان تنگ و بایگشید
ازین دید شش دل ازو گشت پر — بیامد بر آن در چو شیر ژیان
پس انگه زبالا نگونسار گشت — خروشان بر آمد ازو دل فگار
شتابنده بگذشت از و چابکی — بیامد بر آن در چو شیر ژیان
بیامد بر آن در چو شیر ژیان — بدینسان زروی در آهنین
رسیدند زود شه خوش سیر — دگر باره چیدند بیشه و پای
بیفگند شش آن شاه لشکر کشن — ازان در بزور بازوی آن شیر گیر

### برآمدن آهنین یهودان سپر شاه ولایت را و فرار آنها نمودن

چو دو طاس خون کرد از کینه چشم — بغرید و از دل برآورد جوش
چو بشنید جوشن بر و خنجر و سر — بپیچید تا چه آید بدین روزگار
قضا بر قدر کفت هین در بایست — چنان خشمگین شیر عان آفرین
که گردون دراو د لو انگبد بود — چو آمد بر بش شاه از داد کیش
فرود آمد از پشت شبرنگ خویش — بی پر زنفرین دلی کینه توز
بزور بر کر تیغ بران زد دست — تزلزل در آمد بر و بوم آسمان
چو ابر بهاران بجوش آمدند — گرفتند آن لشکر به کمان

### کشتن شاه ولایت در قلعه خیبر را و زنهار خواستن یهودان

بزد تیغ کین بر بر و گردنش — دل لشکر کفر پر بیم کرد
چو دید آن لشکر رزم‌خواه — بژفتی در افتاد بن کارشان
گریزان بنا چار برگاشتند — بکعشان همه تیغ و کیسی پسر
شتابان بدندی ابر بیشه شیر — برشه رسیده بر بسان دود
یکی زاندو ناگه بزد از کمین — سپر از بر خاک آمد فرود
بدینسان یهودان ز سر بسر — سوی دژ روان گشت بسان دود
زآهن یکی در بر آن قلعه بود — برآمد بگشتند بر دشت و کوه
بهنگام بستن چهل نامور — برفتند بر جوشن و خود و مغفر
شمشت ز کار اسپر شد بدخشم — بر آن کینه و خشم آنخواجه بایش
بگیرد بتن موی او سر بسر — بکرد اندر یکی کشنده بود
ازآن کینه و خشم آنخواجه بایش — زره دانش از دامد در کمر
بگرد دژ اندر یکی کشنده بود — چو برق جهنده ز خندق بجست
زره دانش از دامد در کمر — بنزد در قلعه آمد دمان
چو برق جهنده ز خندق بجست — یهودان همه در خروش آمدند
بنزد در قلعه آمد دمان — سوی برج قلعه سر اسپر بود
یهودان همه در خروش آمدند — بر فشد پر کینه بر بسان دود
سوی برج قلعه سر اسپر بود — بصف جلد رومی چاچی کمان
بر فشد پر کینه بر بسان دود — گرفتند آن لشکر به کمان

سراسر شه آفرین خواند ند — همان شهریار جهین خواند ند — پس آنگه بفرمان شاه جهان — بغارت گری گشت لشکر روان
تبارج بخیر گشودند دست — همه نامداران یزدان پرست — ببردند زاندازه بسی سیم و زر — اباجوده خفتان و کیلی سپر
زاوان چنین و تسن تر کتاز — غارت کردن سپاه دین و اسیر کردن ایشان — همه گونه پیکر مذینه لگام
بسی بستن و خر بار همره — انها از مردم خیبر و اوردن ایشان بلال صفیه را ازدند — بسی نازنینان آزاده خو
دلیران کشیدند در زیر بند — رسول الله ایشان را — ببردند نزدیک شه ارجمند
صفیه که بد همسر اه و نسیه — بست کوان گشته در دم اسیر
بیاورد او را سوی ره بلال — گر آرد بر شاه نیکو سگال
ز کشتگه لشکر به سیر — همیخواست به هر مراورا کند
صفیه چو برگشته با بگرید — زمرگان سرشکش بدامان چکید
بیکباره از دل برآورد آه — وآمد خروشان بانجایگاه — همبر بخت اشک و همید شد خویش — کهی بود همپوشش و کاهی بر بش
زخون سران دشت کلذار و — قد سرو دشنام اخوار دشه — با غوشش بخوفت خاک سیاه — تن نازک و نازه بین روی ماه
بنالید بگریست در آمد بهمر — زمرگان همبر بخته مرجان بحیر — هی گفت با زار کی کشتگان — بخون و خوی و خاک اغشتگان
شمارا کجا دافت آن فر و فر — گر شد تیره بگونه ان تخت و — گجا رفت آن مردی و بال و زور — گجا رفت آهنگ و کوپال گر
چه شد آن گرا سیدن رزمگاه — کیه چم گونستان بخاک سیاه — هی شیر بود بدر و شب چنگ — در بدید کام لبگان رخچنگ
شما را چه شد گین چنین خوار و زار — بخون غرق گشته در کارزار — الای گوان و گرانمایگان — بخون غنه قرا زوم آوارگان
وهی سر برآید بزین خاک راه — بپسیند آن بخت روشن سیاه — زنان را ببسیند در زیر بند — سراسر کفا رتم کند
شما خفته در خاک نا دست گیر — بدست عدو خوار و زار دا سیر — شده نیز ویران همه بوم و — بتاراج شد سر بسر سیم و زر
همه یاره و بارگه و طوق و تاج — دل افروز آن افسر و تخت عاج — بتاراج بر و ند از ما همه — نماند هیچ زان کوس و بوق و کره
بدینسان بزاری خر اشید رو — بخون کرد آغشته تیکنه مو — بر و شش پس آنگه بلال کمو — بتر و شنشاه آزاده خو
پیاور و زی شاه ر و شنروان — صفیه همان افسر بانوان — پسندیده او را ستر پاک کیش — بر و شش همانگه بشکوی خویش
بدینسان بر سر کشان لشکر — گر فتند زان آمر اوان اسیر — سیو دان که بو دند در در نجا پی — بر فتند نزد شه نیک رای
بخاری نهاد ند بر خاک سر — سراسر و لیران پر خاشخر — که شاها ترا جاو دان بنده ام — بفرمان نیکت سر افکنده ام
زبیم ام سر زخشان تو — نمانیم جانها گر و کان تو — پس از کشتگان های بسیار و خند — چنین گر و شانه شه دین پسند
که هر سال جزیه بیارند پیش — بر و یک آن شاه آزاده کیش — به بینان چو شد رای شاه و سپاه — بیارا ست لشکر جهاند ار شاه
دل شادمان با سپاهی گران — بهوی راه گر و ید ز نخجیر دان — یکی مر و یک از گرانمایگان — بیاراز کایش دل را یگان





بد بشنه دل اگنده بود — نمانی بجان شاه رلبنده بود — بخو مدت خاتم انبیا — بتو دی بر او آرزو دی و هوا
در آنرو بیامد بر شاه دین — بزد بوسه بر و بش بخاک زمین
زمانی بمی بود او را نماز — چنین گفت پس کی سه سرفراز
پذیره مرا دل به آئین تست — بجان خواهشم ازره و دین تست
بهیخواهم دل که در روزگار — که باشد مرا لطفت آنو رگار
بمژدی و دو بر نخوانم درود — ستایشگرم بر خدای و دود
بدینسان همی گفت و مالید رو — بخاک ره شاه دین پویه پو
بر گاه آن شهریار گزین — سرافراز چو نشد بآئین و دین
دگره سرو دش گرای گا نگاه — نخه ار این گر و شن ار و رگاه
یکی آرزو هست اندر دلم — بود مایه و سیم و زر بی شمار
سراسر بنزد سران قریش — بنزدم بیایند شاه و سپاه
بگیرند پرسش ازین دشت جنگ — چو من باز گردم به ایجایگاه — بهم از آن بیهودان بیکار خواه
که چون گشت کار تو در دشت کین — بخیبر پر سند و در زرمگاه — که چون گشت با بد رکان کار تو
بدان و شتران تیره شد ماه و مهر — اگر راست گویم نگر دار تو — شد از خونشان لعل آور دگاه
بگام و شد رمح گر و ان سپاه — سر خصت آمد بجانگ سیاه — چه آگاه گر و ند از دشت کین
در فش بیهودان نگونسار گشت — از ین گفتها قوم وار و نه دین — بنزدیک آن به دلان چه هست
هم زاین سر افرازی دین — بل تحفه کار ند آنگین — نیایه و گر سیم و لعل و نگین — بگویم در گژی و کاستی
بخشین شایه مرا جز در و غ — که گویم بر لشکر بی فر و غ — سخنها بگویم زنار استی
که گیرم از ایشان زر و مال و جوش — که گویم بدان قوم بر گشته دین — به بین رخصتی خواهم از شاه دین
چو شنید آن شاه آزاده خو — از ین شاد شد مرد بازار گان — سوی ره رو ان گشت با کاروان

## رسیدن بازارگان به بطحا و پرسیدن قریش و قایع خیبر را از و و خبر دادن او بعکس آن

چنین تا به بطحا در آمد زراه — بفرمان یکتا آفریننده ماه — بنزدیک آن کشن و جنگی سپاه
چو آگاه گشتند گر و ان جنگ — بر فتند نزد شه نیک رای — بر فتنه نزو ش همه بیدرنگ
نمو دند پرسش زحالا ر دین — که چون گشت کارش بدین گونه بین
بخیبر بدان دشمنان بر زرگ — همانا مدار و همه بیم و گرگ
چنان گشت در دشت کین کار او — بدان لشکر گشن پیکار او
ز خون که شد لعل دشت نبرد — بکام که شد گر و ش روزگار

به پایتخت بخندید بازارگان — گرای سرکشان گرانمایگان — چگویم زسید داد آن شهریار — بدان مرز آباد و بوم و دیار

ولیکن سرانجام در دشت جنگ — سرنامدارش درآمد بخاک — نخستین چو لشکر بدانجا رسید — کشید آنجا نامدار پیروزگر

ببیدان کین رزم را ساز کرد — بنام آوران کینه آغاز کرد — بشمشیر رول حیدر نامدار — ببیدان درآمد پی کارزار

برافراخت از کینه چنگال شیر — بهزم کوان اندر آمد دلیر — بسی سرکشان را ببیدان کین — بگوشمار فشکند روی زمین

زخون دشت آورد رنگ داد — ببیدان کین داد در جنگ داد — زتیغ شه دشت گلزار گشت — نه مرحب بجا ماند و نه عنتری

سراسر سران ماه جنگ سیاه — بیفکند در دشت آورد گاه — بهودان چو دیدند کان شهریار — برآورد از نامداران دمار

ببرجله دلشان درآمد بجوش — کشیدند از کین بناگه خروش — گرفتند شمشیر در دشت جنگ — برآمد غریو و خروش از درنگ

خوکوس برخاست غوغای کین — بلرزید از هنگ کردان زمین — ببیدان کینه فراز آمدند — همه تیغ و کوپال افراختند

بشاه جهان پرز کین آمدند — کوان با کمان در کین آمدند — ببیدان کینه فراز آمدند — همه تیغ و کوپال افراختند

توگفتی که بر وی زگردون ابر — ببارید باران زشمشیر و تیر — فراوان بهودان ز شمشیر تیز — تنی ناتوان و دلش گرم کرد

فراوان زودند شان شمشیرزن — سرانجام شد خسته آن یال او — زبس زخم شمشیر زودین و تیر — همانا فزون و دلش لرزه بزار

بخون غرقه شد آن یل یال او — کفن خسته قد آمد بکوپال او — بشمشیر یال و برش چاک گشت — دل نامدارش شد از رزم سیر

زبس خون که رفت از بر و برکمرش — بخاک سیاه اندر آمد سرش — بخون غرقه افتاده در دشت کین

چو دیدند کردان پیکارجوی — که شاه اندر آمد بخاک سیاه — پراز کین بر شاه نیوآمدند

بخجر ببردند از تن سرش — بخون لعل شد پهلوی افسرش — سراسر بکردان دین رو زکار

بهودان دگر ره بدشت ستیز — کشیدند از کینه شمشیر تیز — سراسر سران ابید آن جنگ

بشمشیر کردند از جنگ سیر — همه خسته شان باران تیر — برفتند کردان کین بدرنگ

کشیدند یالش بخم کمند — پس آنگه بسوی محمد جنگ — بتاراج بردند هر چیز کان

بغارت سراسر سران بهود — چنین شد سرانجام پیکارشان — برفتی درآمد همه کارشان

بدست بهودان درآمد بند — کرفته در دشت آورد گاه — کرانمایه اسبان و رومی کلاه

خریدار می کشتی سربسر — توانستم ار بد مراسیم و زر — که از آن بهودان یلی یاوری

زبازارگان چون ایران سپاه — بلختی فزون مایه از سیم و زر — ولی چون بند لعل و سیم و سپر

بخواهان بیکدیگر ان یاوری — شنیدند از کار آورد گاه — همه مرد و زن در خروش آمدند

بدادند از خرمی بازپس — بگفتند از زن سگاه بهود — پس آنگه زبازار کان سیم و زر — هر آنچو که بهشان سر بسر

رسیدش از ین گفتها آگهی — نامزد بچ بالش بزد یک کس — جهاندیده عباس پیروزگر — چو بشنید این هان سر بسر

برآشفت چون آن خبر قوچی — برآمد غریو از دل پاکزین — بیامد بخشش زمان در زمین





ببازارگان کس فرستاد زود — بینکو نه چندی فراوان درود

کرای پرهنر مرد پاکیزه رای — سزد رنجه سازی دیخانه پای

درآئی خرامان بایوان من — زخود شادسازی دل جان من

چو بشنید بازارگان پیام وی — بیامد بنزدیک آن نیک خوی

چو آمد بنزدش بخستین درود — فراوان بعبا بها فرخ سرود

پس گفت کی پهلوان فروغ — بر آن گفتهایم سراسر دروغ

الا ایجهانمدیده کامکار — که داند که کوشش کارزار

بنزدشه دین بنرد آورد — درنبرد آورد و بر آورد

گرانمایه بازارگان را بدید — که داند بآورد آن شهریار

کجا آن دلیری که در کاه کین — درآمد به آهنگ سالار دین — هژبر دمانش نتابد بچنگ

بپیروزان کسی را بر و دست نیز — نه پایست تا برکشد تیغ تیز — فراوان مرا مایه سیم و زر

بخودی جز این چاره کار من — که بدهند آن سیم و دینار من — تو آسوده باش ایجمانمدد

بجاید شاه و سران سپاه — بیایند پیروز از رزمگاه — کنون میشتابم سوی شاه دین

همیاش تا زین برآید بروز — چهارم چو تابید گیتی فروز — بدین بره بجانان آرون کیر

بگفت این و زانجا سوی راه تفت — پس آنگاه عباس و شروان — بخانه بمی با دل شادمان

چو بگذشت زین داستانها سه روز — بجنبر بزد دشتشاه درفت

ببر جا بپرسان و جویر — بگفتند او را قریشی سران

چو دیدند او را قریشی سران — بگفتند در دشت یکسر سران

زکارش شکفتی فرو ماندند — بنزدیک آن کرد و رو شتران

که ماناندار د جها نجو خبر — شنیده ز بازارگان بهر سر

بگفتند در دشت یکسر سران — چو بشنید عباس پرخاشجر

شنیده ز بازارگان بهر سر — مذاند در جنگ سالار دین

چو بشنید عباس پرخاشجر — زجنبش کسی از دلیران نرست

مذاند در جنگ سالار دین — شمای دلیران بچاره کان

زجنبش کسی از دلیران نرست — بدو گفت کای مرد بازارگان

شمای دلیران بچاره کان — چه چیز کفتار بازارگان

بدو گفت کای مرد بازارگان — بدو گفت کای مرد بازارگان

چه چیز کفتار بازارگان — بدو گفت کای مرد بازارگان

بدو گفت کای مرد بازارگان — بدو گفت کای مرد بازارگان

بیان چون این نمود دستگیره کوتاه | برآمد ز دلشان سراسر خروش | ز تزویرش بر فتنه دل پر غم | لبی با نفیره و سر از کین پر دم

الا ای بنوشنده نیک نام | بپایان رسانم ز ضمیر کلام

## آغاز داستان

## فتح فدک و رفتن محیصه از جانب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به فدک و خواندن اهل فدک را بدین و قبول کردن آنها

کنون داستانی ز گر نو کنم | روانست زانده وه بجو کنم | سخنتی بیارم بط و تا گیرم | جهان را بکام دل یار کنم

بیا ساقیا جام گلرنگ ده | مرا ساغر ناب در چنگ ده | که من از فدک داستان آورم | بجوئی کی باستان آورم

چنین گفت دانای پیشینه راز | سخنتین چو شاهنشه سرفراز | به خیبر ابا نامداران دین | روانگشت از بهر پیکار کین

ولیدی ز کین کرد فرخنده یار | محیصه بدش نام با فر و زور | سرودش که ایچ ور و شر روان | از امید بسوی فدک شد روان

زمن کو بدانقوم و از بوم و کار | هم از گفته داد گر گردگار | که پویند سوی ره راستی | در آیند از کمی و کاستی

ز دل مهر لات و سبل بگسلند | بفرمان جان آفرین بگروند | محیصه ابو بارهٔ تیز تگ | نشست و روانگشت سوی فدک

بیامد زره گرد پرخاشخر | بنزد ولیدان آن بوم و بر | به ان نامداران بایال و سغت | سخنهای شه را سراسر بگفت

که پویند در رهبری شاه دین | بنزدش بپوسید روی زمین | بآئین او سر فرازی کنند | نجوئید و نه دستبازی کنند

شنید فدک شاه را چون سران | خروشش آمد از جان گفتهٔ آوران | زاحد بدل مهر جوئی نکنی

خبر گشت کاو آمد و لشکرش | زنگر دان آن در شده کینه ورش | که با ان از چه پهنه وه کوی نکنی | در آنقلعه باشند با فر و رنگ

چو مرحب جهاندار لشکر شکن | گریزست در گاه آورد گاه | نهنگ دمانست در در جنگ | ندارد بآورد او کس درنگ

دو گرزه خدو جنگی سوار و بزم | دلیران فراوان و مردان جنگ | در آیند پرکین بدشت نبرد

ز احد گذارنده نه حد ربی | چو این سرکشان بیشه دارد | نمانند گردشت آورد گاه | یکی رزمه ماند شاه و سپاه

فرستاده شنید و خبری بگفت | همان مرحب و حارث شیر گیر | ازین گفتها گشت با درد جفت

چو بگذشت چندی بر این اندرین | یکی روز چون برزد از کوه مهر





## آگاه گشتن اهل فدک از فتح فدک و پشیمان شدن ایشان از کفتهای خویش

سواری بیامد زره تازیان | فروشان و نالان و برسر زنان

در افتاد در خاک چون بیهشان | ببزد و بیران و کرد و منشان

چنین گفت پس کی سران پیش | سرآمد دگر گردش ماه و تیر

نه پسندیم زین پس شاهی منش | اگرچند باشیم گرد و نکشان

محمد سوی خیبر آمد بجنگ | ایا نامداران با فر و رنگ

ز دور دیلشکر در آمد بدشت | سپهر از شمار یان خیره گشت

ز کردان احمد دو برگشته بخت | نخستین بمیدان کشیده درخت

## ایشان از کفتهای خویش پشیمان شدن

سپاه اری لشکر نامدار | دو سیده فدک را بکوس از پی کارزار | ز آسوی حارث در آمد بجنگ | بپستند بر یکدگر راه تنگ

گریزان سرانجام از دو در و کیم | برفتند تازان و سالار بیم | چو شنیدند کان کاوند آن رزمگاه | نیایه دگر لشکر از سوی شاه

گریزان به پویند ره پاپس | نماند تازی در آمد شت کس | بتاکه چه در و زگر این سپهر | فرو زه آمد بر و ن قرص مهر

ز لشکر که آنجا نماند ار مرد | فرو شید و غرمه کوس نبرد | سپاهی دگر ده سوی دشت کین | بیامد ز نزد شهنشاه دین

سپهبد یکی گرد پیدار بخت | گرانمازان براو بود و کوپال در دست | رخی داشت کهتی بود و قرص مهر | قدی بر کشیده بیام سپهر

ز دو بال و بر برنش و لیر ازبود | بآهنگ و آویز مردانه بود | همی حیدرش خواند مذهبی نیام | بر انگیخت آن توسن تیز گام

چکویم که در دشت آورد گاه | ز آویز آن گرد پیکار خواه | ز مرحب یا فرخنده حارث بجنگ | سرانرا سر آمد بمرگ زیان

چو زین نامداران بدشت نبرد | برآمد بمیدان از یکدگر کرد | گریزان بیودان بر خاشخر | برفتند در دژ از آن نامور

هم از بیم آورد آن کینه کیش | در دژ ببستند بر روی خویش | چنان خندقی بین ژرف و بزرگ | بیامد همان پهلوان سترگ

یکی گام زینسو بدانسو نجست | دگر ره پی کین برآورد دست | بدان آهنین در بیازید چنگ

چنانش ز جا آنجا نجو بجنبد | گر در لرزه افتاد جرخ بلند | مر آن بوم آباد و ویران نمود | ابر گام تازی ولیران نمود

نشاید دگر ز ندگی زین پس | نیایه و اینگار فریاد رس | ز سرشان بر و نرفت یکبار هوش

پشیمان شدند از نخستای خویش | چو دیدند یاوه همه رای خویش

## آمدن چند تن از اهل فدک خدمت پیغمبر و قرار بر صلح دادن او

دل پر ز اندوه و سر پر غم | بزد فرستاده را پیش خویش

برفتند و خواهش بیار استند | پذیرفته و آن گفتها خواستند

پس آنگه تنی چند از نجو دان | سخنگوی و دانا و از نجو دان

نمودند آن نامداران گزین | ابا آن فرستاده پاک دین

نمودند راه بجا سوی ره روان | بسوی شهنشاه روشن روان

## به فدک رفتن و واگذار کردن آن را فدک

گر از بهشتی در بگوید سخت — مبادا از بگفته شود تیره بخت
بر فقه تازان سران سر بسر — از آنجا بر شاه والا گهر
چو به مدشهر را سران بود — پسندی سرود مذاو را درود
پس آنگه زهر در سخنهای چند — به گفتند نزد شه ارجمند
شنشه علی را طلبکرد پیش — ستودش که ای شاه تازه کیش
یکی عهد نامه نویسی نخست — بباید کرایدر بسوی فدک
شنشه چو بشنید از نزد شاه — از آنجا سخن هر چه بشنید راه
زود یدار شه دل به پیر استند — همان با غهای فدک سر بسر
بگو تا چه خواهی که فرمان ترا ست — بسوی فدک تاز با نشید راه
شنشه به پیمان آورد دست — دو دیش طلب جمله را ست شند
همانگه که نزدیک جان آورین — دل و جان عالم گروگان ا ست
سرودش که ای شاه گیتی فروز — بایشان بر عهد شه را بست
به عمر گیتی دلت شاد باد — پس آنگه بیاید روزه باز جای

## آمدن جبرئیل نزد خاتم المرسلین در بارهٔ باغ فدک و بخشیدن پیغمبر آن را بصدیقه طاهره

الا ای جهانداد گر شهریار — بفرمان یزدان فلک و ملک
بفرمان یزدان بیامد چو باد — بر پیغمبر آور بصدیقه طاهره
بر پیغمبر آنجشی تو باغ فدک — چو بشنید از وی جهان شهریار
پس آنگه به پیر ب آنجایگاه — شنشه روزه بر د جنگی سپاه
ابا نامداران روشنروان — بیاید روزه با دلی شاد مان





## آغاز داستان غزوه موته که در سال هشتم هجری بود فرستادن حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نامه به قیصر روم و کشتن شرحبیل شاه قیصر فرستاده را

### فرستادن رسیدن پیغمبر شرحبیل و کشته شدن شرحبیل بامر شرحبیل

معنی سیاه چنگ بر چنگ گیر — بطرز مجازی یکی آهنگ گیر — بفرمان یزدان بیامد چو باد — بر پیغمبر آور بصدیقه طاهره
بیای عنبر بت سیمتن — به تاب آر تاب شکن در شکن — بنی با دل تنگ من با شو — بر پیغمبر آنجشی تو باغ فدک
خرامان کن آنسرو رفتار را — بگفتگیر انجام سرشار را — طرب تازه کن ازی طرفدار تگ — بفرمان یزدان بیامد چو باد
بدینسان بیارد بزم جامی — نبوشان ترا زبان داده ام پی نی — ز زرین کلاه بر سر تاج کن — بر افشان بسر گیسوان تاج کن
من آنگه بنزدت سخن سر کنم — چو گردی مراست بنشین بزم — سوی طرز این نقطه شور بهرم
چنین دیدم اندر کتاب سپهر — که رحمت براو از جهاندار مهر — نگفتار خود زیب افسر کنم — زنوته بیارم ترا داستان
چنین تازه رجعت در سال شصت — که از رزم خیبر چو شاه جهان — نگفتار نوبه سر راستان — در آمد به یثرب دلی شادمان
بسر آمد و سال نقش گذشت — سراسر آمد و سال نقش گذشت — دلیری بپرخاست سالار دین — بدی عارشش نام بازد کین
وز آنپس یکی نامه از زین — بفرمانده بصره از نخعه گین — نوشت و در او لخت عارب عراق — بهبود و تازان بهر جایگاه
بموته در آمد زره نامور — در آنجا یکی شاه به کهر — دژم اخترو شیر چشم نام — یکی به که مرد و از و نه کام
فرستاده را دید و خواندش بپیش — به و گفت کی مرد آزاده کیش
و زاین سر زمین تر ا چه حاجت — نه نیخ رهت کوب از اپر حیت
برای چه پیمودی این راه را — پیام از که داری که شاه را
ترا چیست مقصود و کار و جهت — رسولی نداند و کار تو گفت
بخان شاه خود را بر من بنام — پیام از که گوهر چه داری پیام
بپاسخ سرودش فرستاده ام — فرستاده ام از شاه آزاده ام
فرستاده ام از شاه پاکدین — محمد رسول جهان آفرین
بشاهان عالم شهنشاه اوست — به اسرار پوشیده آگاه اوست
در آری تو گر خویشتن را بمهی — و گر نه بنوش از دم تیغ آب



بفرمود تا پیش او شد چو باد — بیامد بر او بر بسان پلنگ — بیامد بر او بر بسان پلنگ — بیامد بر او بر بسان پلنگ
بیامد بر او بر بسان پلنگ — بیامد بر او بر بسان پلنگ — بیامد بر او بر بسان پلنگ — بیامد بر او بر بسان پلنگ
بیامد بر او بر بسان پلنگ — بیامد بر او بر بسان پلنگ — بیامد بر او بر بسان پلنگ — بیامد بر او بر بسان پلنگ
بیامد بر او بر بسان پلنگ — بیامد بر او بر بسان پلنگ — بیامد بر او بر بسان پلنگ — بیامد بر او بر بسان پلنگ




بریده از تن سرش را بکین
برآورد و نفرین جهان آفرین

در بغداد آن مرد پاکیزه دین
چو اهیمان فرستاده دیو لعین

همان بخت واژونه کشش ترین
بپنجور آورد او را نوی دمار

پس چند گاهی ز کار آگهان
رسید آگهی نزد شاه جهان

## آگاه کشتن پیغمبر صلی الله علیه و آله

که در موته آن پاکدین کشته شد
بخونش تن جنگی آغشته شد

طلبکرد و پس نامداران پیش
پر از خشم شد جان پیر و شاه

بفرمود باید گزاند دمان
شد آنروز روشن بخشش سیاه

بهر سو سپهدار گردان بکار
بهر شیر گیران پیکار کیش

سوی موته با گرزهای گران
بپویند



## آگاه کشتن رسول خدا از کشته شدن فرستاده بموته و لشکر فرستادن آنحضرت بموته و اندرز فرمودن در طریق

بپویند یکسر سران هنرد
شنیده که خواب و آرام و خورد

از آن بهر کان رزمخواهی کنند
سران جمله لشکرپناهی کنند

به پرخاش در دشت بایج تیز
برآیند زان تیره بجستن گریز

سپه چون شنیدند کفار شاه
سراسر دلیران پیکارخواه

بنفشند تن زیر خفتان کین
شد آماسه لشکر شاه دین

پس آنگه شه آزاده خو
بیاده بر لشکر نام جو

بیاورد جعفر همانگه به پیش
بفرمود پس با دلیران کرد

که گر کشته شد ایجمان دیده مرد
به پور رواحه سپارید کوس

وگر زین جهان دیده ور نخواه
ازین نامداران پیروزبخت

سپهدار گردد بدشت ستیز
بیاموز دلیران نابه دمزد

زدرگاه جعفر برآمه خروش
به با مون رو انگشت چون سلیت

به موته روان شد سوی کارزار
همه گرد کیهان لشکر شکن

دلیر و بیشمار روبید از بخت
به شبرنگ تازی شتابان براه

زنهنگ و نهیب دلیران دلیر
زآوای بانگ دم کاوم

به تقدّه ها بر لرزید مهر
کیی گرد بر بست چون ابر بهار

بموته رسیدند ایشان سران
زمین شد سیاه از گران گران

## خبر فرستادن شیر جبل به جانگم موته ابن آمدن لشکر دین و فرستادن لشکر به سپهداری سدوس

وز آنسوی چون شیر جبل دژم
شد آگاه از سرکشان شوم

بلرزید بر خویش آن بدنهاد
برادر کیی داشت پرخاشخر

جهانده ژکرده وستده وس نام
هژبر افکن و پهلوان نبرد کام

طلبکرد او را بکه پیش خواند
بگفتش بر لشکری کینه کیش

زجادوگران اندر آورد دمار
کیی را همان زنده در کارزار

بگفت این و داد ش سپاهی گران
فرو شیدن نای و بین کوس

بر لشکر شاه آزاده خو
بیاورد گردان پیکارجو

تا که از آن لشکر تیره بخت
بآهن در و ن جان کند آوران

بنزدیک آمد بدشت ستیز
بلرزید و سس از نهیب سخت

## آمدن سدوس

خروشیدن کای نامداران مرد
خروشیدها کای نامداران مرد

## به نبرد دو کشته شدنش

## در میدان کین از دست یکی از دلیران دین

شمارا چه باتخت اورنگ و تاج
چه جوید دلاور گاه و کرتی ساج

بلاهین که سد دوس آیدبجنگ
که این شاز پی نام و ننگ

ازو جنگ جوید و کین آورد
اباو کان و کین آورید

چو گفت اینچنین پهلو پیسه
دلیری ز گردان پیسه دگر



خروشید و آمد برش پرزکین | گرفته بکف تیغ مرد کرین | براو تیخت آن نامور باسدوس | زدو رو در آمد خو بوق و کوس





دو جنگی ببسان دو نر اژدها | ز شبرنگ کرده خارا زمین | ز آهنگ جنگی و آهنگ سدوس

زره بر تن هر دو ان چالاک شد | همی کرد میدان ان افلاک شد | کهی بر زد و زی سر خنجرا

بنا که به سدوس چیره چو گ | بر افراخت شمشیر آن تیز چنگ | بغرید و زد تیغ کینش بسر

بدینسان ز جنگی گذر کرد تیغ | در اغاز زیست زین بیدریغ | چو دید ند گردان آن زیوست

سوی لشکر شه غروشان شدند | ز شکست خوردن سپاه روم در نبرد | کرفتند شمشیر و جوشان شدند

ز دور دو دلیران بکف خنجرا | لشکر ظفر اثر اسلام و اگاه | رسیدند در دشت کین اندرا

بیکدیگران بالبی پر غریو | از شدن سپاهی سر جحیل از نبرد | بر بستند ره پهلوانان بنو

ز خون دلیران دشت بنرد | کشته شدن سر جحیل از | بند هیچ پیدا بر و یال رو

از آن بی شمر لشکر شر جحیل | بیدان رو انگشت خون بچنگ

بسی کشته کشتند دس دستگیر | بست هر برانگشان دلیر

کریزان بنا کام زان مرد نگاه | برفته چندی سران سپاه

بگفتند با سر جحیل از نبرد | که چون کشته کردید در رزنگاه

چو بشنید کرجید و نالید زار | سبر بر بهی زو زد اندوه دست

پر از بانگ و فریاد و شور و غریو | فراوان بر او خواند دو دی درود

کرای پر هنر شاه آباد روم | سراسر از و با لشکر و مرز و بوم

جهاندار و بیدار و بیدار بخت | خدیو خردمند با تاج و تخت

ز گاهی از لشکر تازیان | کز یشان با بر چه آمد زیان

سپاهی ز نزد محمد بجنگ | بیاید بدین بوم آباد و تنگ

بکین تو د لهانمود ه بسیج | هر شصت هم شتشان پنج پنج

چو آگاه کشتم سپاهی کران | جهاندیده مردان و کند آوران

بیاراستم بهر دشت ستیز | همه با کران کرز و شمشیر تیز

برادر جهاندار و جنگی سدوس | بسی چند و اندر زها داد و وش

چکونم چشاند مرا تیره بخت | کر بانازیان بر بندمان در نبرد

انوشهریارا کواهستر ا | تو دانی و کر چاره کار ما

چو بر نامه زد مهر تازان برا | شتابان شب و روز در راه بود

بدرگاه قیصر بیامد فراز — برپایه تخت بر دش نماز — نوشته همان نامه را بر حریر — بخواند از بر پاکها هشمی دیر

چو آگه شد از نامه شاه نزدک — سپاهی بیاراست کش نیست ترک — زبیوره آمد شمار سپاه — همه شیر فرش با کنده و کلاه

چنین لشکری بیشمار و گران — بکف جمله شان تیغ و گرز گران — سوی نوته تازان کرفتند راه — ز بانگ کوا ژه بقیصد شاه

ازین کهی شد سوی شهر جیل — که آمد سپاهی چو دریای نیل — ز شادی خروشان آمد ز جای — ز موته بیامون در آورد پای

پذیره شد آن لشکر خیک را — دل آماده کرد بد آهنک را — سپه را بدشت پرخاش دکین — بیاورد و آنکه دارونه دین

ز لشکر همه روی یامون کرفت — بیابان و کوه و دمن پر شکفت — هیاهوی کردان بکردون کرفت — هاکنکاه زین کنبد وار کون

جهان از زمان کشتنش تیره گشت — به خیبر برفتند لشکر زدشت — ویران و کردان دین بر سر — شد آن قوص خرشنده ناپدید بران

سپهدار جعفر بکردان دین — نشستند اندر بر یکدکر

## در رسیدن لشکر قیصر از روم نزد لشکر جبل و دیدن جعفر طیار رضی الله عنه السلام

سپاهی چنین بیکرانه خواه — به فرمود کی نامداران کین

کزیده همه از در کارزار — بیابد در ایند شت آوردکاه

به لختی چنین از ویران جنک — زنکران پیکار جوصد هزار

چیازیم تا چاره جان کنیم — جایکاه در رزم ایشان درنک

ازانیرز که جان بسیری سپید — چکونه بدیند رو در مان کنیم

شود شاد ابلیس نیدست جنک — جوانبخت و طالع به پیری رسید

ندارم ما پهلوی تیز چنک — که کرد و با سلامیان کار تنک

کراو بود با کی بود از سپاه — علی دست و بازوی جان آوین

سپاه از دو رویه درآید بجنک — چو مردان نشینند بر پشت زین

کریزند از جایکاه بنرد — سکسته شوند این طلایه سرک

سپهدار رازین خبر دش بود — بخواری درآید سراانجام تن

که سالار را بر بندد پای جنک — بکویند زا پس لیران مرد

الهای ویران بید ار بخت — ازین جنک بر من بیاید کزشت

نشیننده و شمشیرها برکشند — ابر پشت زین کرانها جنک

بتازم بر این لشکر به هنداد — خرام آورم خود بمیدان کین

که من برکذرم ازین رزمکاه — بیزدان دادار و رو رسپید

چو من کشته کردم تن آسان شوم — نبزد جهانداریزدان شوم





ولی اید لیران آماده کار — سر افسر ازو کرد و کرانها کران — یکایک اندرز کوی پذیره شوید — کر بره اندیش چیره شوید

چو من کشته کشتم در این کارزار — شمارم سازید مردانه وار — بباشد کزایند شکسته تیز — زدشمن بکیرید راه کریز

فتاید در دشت کین پای سخت — کر بار کرد و دل افروز نخت — وکر کشته کردید در دشت کین — به از ننک و بیغاره بر مرد دین

شکسته نشاید شدن پایمرد — که امروز نیکی نماند بکس — سرانجام باید از تخاک مرک — اکر زیر تاج است و کر زیر ترک

چنین است رسم سرای سپنج — کهی نوش دارد و کهی درد و رنج — نماند دی شادمانی بکس — چنین است رسم سرای درشت

چو خوش کفت فرزانه پیش زده — که رحمت بر او باد و از مهر کرده — بیاد او مینت فریاد رس

چو خیر کهی رزمی آید پیش — کزاد شاد کردد دل پاک کیش — بهوته که آرد دلیران مرد — کهی پشت زین و کهی زین بپشت

نه زانش بل هم ز دش همرهان — نه زین لشکر و مردیزدان شناس — چو کفت اینچنین نماند دیر — بکشتن دهد بر بد شت نرد

## در آمدن جعفر طیار رضی الله عنه با پنج عنصر در تن و کردن سران سپاه دین

چو زید و کر خالد نامدار — سر انکه بود مند شیار و شکار

بسوزش بر شش لب بیاراستند — چو پور واهد و دلیر و سوار

که ای پر هنر پهلو نامور — از آن انجمن بر سپا خواستند

بدانا ز چه امیدش جای کمان — سپهدار بیدار دل لا کهان

اکر چند دشمن بود بیشمار — که زیر زدم کوئی سر آمد زمان

تو مار اچنین خوار مایه مدار — بکفتار و پیکان کر کوه کفت — به پاکیزکی در ژین را ر نفت

که کر روی کیتی بکیرد سپاه — پی جنک یکمرد پیکار خواه — کر آن ده هزار است این کسوار — که یکمرد جنکی به از صد هزار

بیامیم ما سر بسر شکسر — جاندیده کاینم کرد و دلیر — نخستین چو تواهی بشوار کرد — که دار ندانیان که دار و برد

چو ابدال ایشانشدی پایمرد — همی کشته کیری تو ما را بخیر — چه دانیکه چونست راز سپهر — که را بر فرازد بلغزو نهر

کر شاد آید از دشت آوردکاه — تو فرد اسپه را صف آرای بش — بر قلب خود نیز برپای باش

بدین دشمنان ما ستیز آورم — سر انشان بشمشیر تیز آورم — سپهدار لشکر مشاید جنک — بتازد بر و دشمنان پند نک

تو بر پای دار ایند رفشان درفش — به بین بخت مردان ز پیکانش — چو شد کفته اینداستان بسر — فرو از کوه ساران بکاه در سر

بهامون نه دو رویه ارجکاه — برفتند یکسر سران سپاه

بمیدان کشیدند کوس و درفش — شد آنکشت از برق و بیجا بنفش

## در صف آرائی دو لشکر در دشت کارزار او بمیدان آمدن جناب جعفر و کفتکوی او با دلیران و نبی کردن او

دلیران بپر جاده آهنین — به پیرا ستند از پی رزم و کین

سپهدار جعفر در آمد دشت — شد آراسته از دو رو دیر سپاه

تو کوئی رسید ز پی کارزار — چو سرو چمان کرد لشکر کزشت

علی در صف کین بکف دو لفقار — بفرمود زا پس که کونید کوس

بیاراست لشکر چو چشم خروس — بفرمود تا پیش کوید کوس

برآمد خروشش تیره بر ابر ... ز آوای او کوه شد سنگ کر
همه دشت کین از گران گران ... همه مهر را چهره شد سندروس
بیدان خراسید باساز جنگ ... ز بسیاری لشکر و مرد و جنگ
زاسبان سراسر پیاده شوند ... ابر گشته گشتن بخاید همی دل
به گفت این و از باره آمد فرود ... پیاده چنان تیغ کین بر کشید
اگر مرد جنگید و پیکار کین ... در آید یکسر بدین پهن دشت
که مرد نبرد است و پیکار جوی ... دلیران که مانند و جوشن کنند
کز اتیغ برمنده پیچان کنند ... همیگفت جوشان سیان دو صف
چو دید مذروی یلان ال شاه ... بگفتند با یکدگر پرخروش
دل شیردار و برارژوها ... به خبان فراوان ز ایران سران
پیاده که دیده بآورد گاه ... همانا که شیری بجنگ آمدست
تو مارا سوی کرخوانده پی چین ... مگر تو بدین برز و بالای او
رخش ماه و بالاش سروی بلند ... تو گوئی که مهر از سپهر برین

ترا نزل نداند کنام هژبر ... به لشکر نهنگان کینه پژوه
بلرزید از قسه کند آوران ... کمر بسته از بهر پیکار جنگ
پیاده برزم ایستاده نشوه ... کزان خون کرد و اینده شت گل
بدارید با کسا مدارید جنگ ... بپیچید سوی دلیران روم

## بیتار رزخواستن حضرت جعفر از لشکر روم و وجوفناک رشدن سپاه و سیزان رزوم

برو برز و بالا و چنگال شاه ... که جنگی نباشد چنین گرد و نبرد
برش مرد جنگی مدارد بهما ... سپهبد بدین لختی مرد جنگ
هژبران و مردان و شیران ما ... بمیدان برکشن و جنگی سپاه
ویا رزخواهان یکسک آمدست ... وزین پس بخفتند با شیر چیل

## بگفتگوی سپهسالار روم با سپاه خود

بدل نام جان آفرین را بخواند ... بلرزید بر خویش البرز کوه
همانگه زسوی دلیران شاه ... کرا بار و داز ابر شیر تیز
بود تا پی کین روانها به بر ... به شیر پی گرد و شیر نبرد را
بتفرید سوی دلیران روم ... که دارید همانگ گلان و کین
به بینند کاختر بکام کسی ... که دانند شدن بلان بر درد
که کرده تن آسان کی کار زار ... گر هشت خم خوار و بیجان کنند
درخشان کی تیغ هندی بکف ... وزشم کشت آن لشکر مشان
بروان چنین یال و کوپال و شاخ ... که دیده که کین نماید درنگ
نه مردانست بیرایت با فرو کین ... هم آهنگ لشکر پناهی کنند
که بنود با پای آهنگ پیل ... کزین پیل جنگی است نی مرد کین
که یک پیشه شیرانست کالای او ... گجا سر و راماه و سه را کمند
و میده و بدین پهن میدان کین



ندارد کسی پای جنگت و را ... نه مردان نه کوپال و هنگ و را ... نه تو ذ سوی این کرخیان و چین ... که چون است در کارگاه پیکار کین
جابر به آهنگ وی پای نیست ... که با پیل کس رزم آرای نیست ... ندارید کار سیی باین مدار ... اگر جنگجوئی برآرای کار
چو شنید از سرکشان بر صیل ... به جوش مذر آمد چو دریای نیل ... خروشید کی سرکشان پیر ... تهمتن تن و جنگی و شیر گیر
مراین کشها از خرد دور بود ... ز قیصر نه اینگونه دستور بود ... که با این فراوانی سرکشان ... زیکمر و کشیده چون بیشان
ندیده هنوز از دلیران رزو ... هیاهوی و غوغای دشت نبرد ... بدین اندکی لشکر دشمنان ... همه تا زیان و برهنه تنان
همین مرد سالار جنگی بود ... به بین رزمگه بر در پیکی بود ... مذار ند مردی بدینسان دگر ... سراندر از و بیدار و چنگ شگرف
اگر کشته گردد بهی در نبرد ... سر آید بدین دشمنان دار و برد ... بیک ره نوان و شکسته شوند ... وا بار بر شمشیر خسته شوند
شما ابه لیران برفاخر ... بگیرید شمشیر و کیلی سپر ... پر از کین بجوشن در آیید تنگ ... دل آماده بگیره پیکار و جنگ
بانبوه کر سازجنگ آورید ... سر این جا بجوبسنگ آورید ... اگر پیل باشد اگر شرزه شیر ... دگر نامداری سوار و دلیر
که چون رزم سازد پیکار پژوه ... بباشد و اینده شت کین پایدار ... برآید از و بر بجز ارسیی دمار
وز آنسو چو سالار سپه از بخت ... برازنده تیغ و کوپال و رخت ... جهاندار جعفر کو نامدار ... به بینید اینسکه زان لشکر شمار

## بتاختن کتابت جعفر طیار علیه السلام بر کزوه و اسیر از و بنزد سپاه آوردن و او ردن زید سپاه از یاری او

نیامد دلیری سی در نگاه ... ازان نامداران پیکار خواه
پر از خشم از جای درآمد دلیر ... خروشان ال آماده دار و گیر
روانشد سوی لشکر پرکران ... ملک برهم آمد کران تا کران
همان صد هزاران سران سوار ... گرفتند خنجر پی کار زار
سوی آنجا نجو کین آمدند ... همه با کمان در کین آمدند
چکدست جعفر خروشان و خوش ... بیکدست برمنده تیغش بنفش
پیاده بمانند شت آوردگاه ... همی می فکندی یلان را ز زین
زانبوه در دل بیاورد باک ... در افکند آن شیر دل ستیز
کمی قلب دزدید کز همیه ... بجنگشان همه پیکر آکنده کرد
برآورد زان کشن لشکر گریز ... غریوان آمد بجوشید دشت
بروبال رومی یلان تیغ و خون ... زنیم انوشه شده روی زرد
ز غوغای لشکر ز بام فلک ... چو شیران جنگی در آنرزم گاه
همه محو و حیران ز بازوی او ... زنیروی آن شاه پرخاشخر
درفتاد که چیدر بنا شد بر بش ... بدید آن خرو شیدن دار و گیر

لشکر بغرید ناگاه سخت — که ما را شمار اندر آمد بشخت — بلاهین که شهزاده در رزمگاه — شده عاجز از جانی سپاه

بگردش فتاد این سپاه بزرگ — همه نامدار و همه سرکرگ — شمارا نه چشم نه شرم و ننگ — نه اینست آیین پیکار و جنگ

که لشکر بدینسان بماند بجای — سپهبد زدشمن نکند رزم رای — گر اینسان شمارا بیابد کمین — چرا بر نشستید در پشت زین

به تنگ اندر آرید زین نام را — نمایید تیره سر انجام را — بلاهین کو بید کوس ستیز — بتازید عنان پی رستخیز

بگفت و برآهیخت تیغ از نیام — بغرید چون رعد و برگفت نام

جهانید تازی سمند نبرد — درآمد برزم دلیران مرد

بدینسان دلیران فرومانده — همه بازو و تیغ افتاده

زدور و سپه کوس کین کوفته — دلیران جنگی برآشوفته

برآمده و گیرودار خروش — زمین همچو قلزم درآمد بجوش

زخون دلیران چو سیل بهار — بموج اندر آمد بکارزار

زیکدست جعفر بگرد اندر شیر — زیکدست یزدان جهانجو دلیر

فتاده در لشکر بدنشان — کسی را نبد پیش رویش درنگ

گریزان شدند از برش دشمنان — یارست کس کو کشد کارزار

بهر سو که رو کرد وی آن نهنگ — بدانسان درخشنده بد آخرش

بمیدان گه گرد چون شیر ژیان — زخون بلان خاک گارگرده رنگ

یکی گورسان ساخته از سپاه — فتاده ز لشکر برآمد نفیر

گریزند از رزم جنگی گوان — چرا می ندارید بابک و فرهش

نبیند کمین نامدار نبرد — همه نام قیصر بننگ آورید

نماند بروبی دگر مرزبوم — فرازید کوپال و شمشیر و چنگ

باین جنگجو نپوید ارجخت — وبا در جم شصت و دیگر

چو لشکر شنید ند کفتار او — دمین کشت جنبان ز تیر و خدنگ

به اشاه جنگی بارید تیر — به چارم فلک چهره آفتاب

ز چاچی کمانهای رنگ آبنوس — دل تیر خوشد ز تیر خدنگ

پیاده سپهبد بدشت نبرد — بهبید برزم دلیران مرد

چنانشد ز تیرش سپهر بال پر — تو گفتی عقابیت با بال پر

## وجعفر طیار کامکار غیور فرازید بر پشت شاه روم و تیر بارانکردن دلیران روم جناب جعفر را به قربان سر جعل

## گرفتن سپاه روم



## از چهار جانب گرد جناب جعفر طیار کامکار علیه السلام را

ز پیکان زره بر تنش چاک شد — ز دوش بسر چرخ رانا کرد

ز اجم فزون بر تن شیر گیر — به ی زخم فزون و شمشیر تیز

ز تیر جگر دوز نه خسته شد — همش راه پیکار و کین بسته شد

از آن خستگی شه نشیر گیر — بنالید بهرام و هرمز صریر



به چرخ برین اندر افتاد جوش — بر و شد ز قد و سیان تا کمر

فرومانده چون شاه والا گهر — خود شید سالار رومی دگر

## جدا کردن لشکر روم و دست دیگر جناب جعفر را

کهان ای گرانمایه گردان دین — دلیران و شیران مردان دین
چنین شیر جنگی بدام آمدست — ستاره شمار ا بکام آمدست
بگیتا مر او را چو شید و چو ثید نام — بتازید و ازمی بکیرید کام
گر این زنده ماند بدین نیرنگاه — بشمشیر هندی بروی کلاه
به قیصر کجا برم ازین کار تان — برانند شما را خود از پیش تخت
به پیلان بگویم برویا لتان — ازین سستی و کار پیگانه تان — چو این بشنود شاه بید ادجنب
ز گفتار ما تنگ دیده دا گوش — دهد اش تیغ کوپا لتان — بپیچید اکنون که کارزار
به بستند از هر طرف راه را — دل نامداران برآمد بجوش — که زو طوق یابید یا کوشوار
بنا کاه فغانی ز دل بر کشید — گرفتند شمشیر هندی بدست — سوی شه بر فتند چون دیو مست
فرو برد ابر سیه ماه را — همی خستندی بشه تیغ کین — بلرزید بر خویش چرخ برین
بتازید بر شاه کیتی فروز — کجی تیغ کین ز دبیاز وی شاه — که شد تیره رخسار خورشید و ماه
بنا کام برزد یکی آه سرد — درفش درخشان بخاک اندر افکند — بیاز ید سالار لشکر نبرد
که این بد مرا از ازل سر نوشت — ولی نامذ این آرزو در دلم — که مردن ازین بس بود مشکلم
بمن شد چنین روز روشن سیاه — در یغا که دیگر نامذم بجای — که چشمم رخ آتشه نبیند ای
بر و بر سر کوی سالار دین — بحیدر بگو کاین شه نامدار — برادرت شد کشته در کارزار
نشاهنشه دین کمند ار باش — بدین و شمنانش سر آور زتن — جهان پاک کن از بد بدکان
درآمد بر حسروانی درخت — بشمشیر کین از بر شیر یان — چو اکر دوست و دشمن کشت کان
به دو باز و آزید اختر دلیر — چو دید ند آن لشکر بیشمار — که دیگر فرو ماند جنکی زکار

## هجوم آوردن سپاه روم بر جناب جعفر علیه السلام و شهادت آن بزرگوار

کرازان کروها کروه آمدند — بجون غرقه کردی رخ ماه را بر — بنا کاه دکر بد سکی بر زکین
پی کشتنش بید رنک آمدند — که شد لعلکون روی خورشید ها — از آن زخم شیر آسمان پاک بین
رسیدند بر کین بیش و کم — تو کفتی کنون کشت کردون زین — بدینسان روانش رود از تنش
یکی تیغ بر افسر ماه او — خرامید نزدیک یک جان آفرین
یکی خشت در زد بهین بر پهلوی او
کر کشتی در آمد شت کینه بلند
بر شه در آمد بر دن از کمین
کنون کشت بالای سرو بلش نکون





در یغا از آن شاه آزاده خو — در یغا از آن کرد پیکار جو — در یغا از آن شاه آزاد بخت
در یغا از آن یال و شکال و کتف — به هنکام کینش شتاب و درنک — از و لعلشد خاک روی زمین
چنین است رسم سرای کهن — کهی بر فرازد و که آرد شکن — کهی بر سر تخت و که در مغاک
کس از کردش چرخ دلشاد نیست — ز رنجش کسی را تن آزاد نیست — چنین کفت کوینده داستان

## جزع دادن سرور موجودات از شهادت جناب جعفر طیار علیه السلام و بیان ملقب شدن آن بزرگوار

به مسجد بدی با سر اسر سران — به انجا که شد جعفر کینه جوی — که ناموده بارو کر روی شاه
بنا کاه فغانی ز دل بر کشید — سرانجام در دشت کین کشته شد — صبا بکذری کر به یثرب زمین
خروشید و کریه نالید و کفت — بزاری جدا کشت و شد ز تن — تو آزنده شاه و سالار باش
من تیره شد روز کار بهی — همی کفت و میراند خوناب زرد — همانکه د کر بد سکی تیره بخت
به انجا که شد جعفر کینه جوی — لبی پر ز فغان و دلی پر درد — بشمشیر چون این سخن سر کشان — پس آنکاه شاهنشه شیر کیر
سرانجام در دشت کین کشته شد — پر از ناله و بانک افغان و جوش — بر آمد ز جان ایران خروش — سراسر بر شش کمین بر ده آمد
بزاری جدا کشت و شد ز تن — بدیکونه خید رجاندار شاه — زمرک برادر بر آور د آه — بر شاه خته بجنک آمدند
همی کفت و میراند خوناب زرد — بدینسان به یثرب همه ره دوان — چو باران ز دیده بیارید آب — به شیر ژیان روبهان ژرم
پر از ناله و بانک افغان و جوش — بدیکونه خید رجاندار شاه — زمرک برادر بر آور د آه — یکی نیزه بزد بر جکر کاه او
بدینسان به یثرب همه ره دوان — رسانند نا کاه بیچرخ کهن — پی ماتم شاه با فر و زور — یکی دشنه نیزو بیازوی چاو
پس آنکه د کر بار خیز ر الهشیر — به فرمود با سر کشان سر سپر — که چون کشته کردید جعفر چنین — هر آن تیغ سوی شه ر ایند
روانش روانشد بباغ بهشت — بر لاله و حور و غلمان و کشت — چو در کین جد اشد نبعفره و دست — در یده بر آن کودک ارجمند
بجایش بیثرب داد آور ز و ابطال — بکشید داد آور ز و ابطال — به پیروز باشد کنون در جهان — دریده بر آن کودک ارجمند
چو کفت این سخن با د شاه جهان — به طیار خوانند او را همان — ولی بر دو اینها همه بر غم — یکی نیزه بزد بر جکر کاه او
کر فتار آنده و با ما تمند — به اهر من شاه و مالی دهی — بر آن تیغ سوی شه ر ایند
وز آنسو چه شد کشته جعفر بدشت — بر ید علم او ببر د آن نامدار — در یده بر آن کودک ارجمند
جدا نار زیده آمد آن پیش — بالشکر روم بر دا شتن — یکی نیزه بزد بر جکر کاه او
بچنک اندرون داشت تیغ بنفش — یکی تیغ بر افسر ماه او
چنین کفت با خویش آن بیکناه — بکشتی در آمد شت کینه بلند
نه مرد یست این کاندرین دشت کاه — بر شه در آمد بر دن از کمین
جعفر شد ه روز روشن سیاه — بجنک اندرون داشت تیغ بنفش
کنون کشت بالای سرو بلش نکون

من ایشان دگرند کانی گسنم ‌ همی در جهان کامرانی گسنم ‌ مرا بیگمان باشد از انصاف دور ‌ که من زنده با شم شنشت بگور

بگفت این و بشنید نوذر ستیز ‌ بنزدیک او آهنگ آویز کرد ‌ به نیزه بیانان بر فرو شد بخت ‌ که بان تیره شد بر بنا هور رخت

چو شهزاده جنجر بپیچید از جنگ ‌ که بدنا مور گردد با فرو بهنگ ‌ به بیند شت آورد گه گشته شد ‌ ز نا بخت فرخنده برگشته شد

هنوزم به یکره نه نیستی گزیند ‌ بلا هن به پیکار چستی کنند ‌ شمارا از بن بشت کین شرم باد ‌ بسر ننگ و بر دیده آزرم باد

بی جنبره سر بر سنگ آید ‌ نه از بهر پیکار و جنگ آید ‌ بگوشید اکنون که نامی شوید ‌ بنزد شه دین گرامی شوید

چو لشکر شنیدند گفتار او ی ‌ که ایران که بودند پیکار جوی ‌ چو شیر شمیده بجوش آمدند ‌ بکین خواستن تنگ کوش آمدند

به رومی سپه در صف کارزار ‌ بیارید یکسر بپولاد تیر ‌ چکاچاک برخاست از نیزه ‌ بچکیدن گرز و بر خاش مرد

تبر زین سر و ترک کردان دریدند ‌ سری بگر گاه مردان درید ‌ همه پر نیزه و ملک تیره دشت ‌ سپهر آنبوس از غو کوس چشت

بلارک سر افشان گمان در خروش ‌ چو دریا زمین اندر آمد بجوش ‌ ز نهنگ دلیران شیر زن ‌ بدین کاوه ماهی در آمد بکن

جها ندار زیه آن کو کینه خواه ‌ بمحاست بر کین در آمد سگاه ‌ بلارک ز کردان سر افشان فتاد ‌ همان اژدها فش فشان نمود

چو شیر که آید به بشت ستیز ‌ بچنگ اندرون داشت شمشیر تیز ‌ بروی سپه راه آویز نست ‌ یلا ز اتن از خنجر تیز خست

بهر سو که راندی عنان و پیای ‌ برزمش کسی را نبد هیچ پای ‌ کریزان ز پیم هنیبش سپاه ‌ بیا هو در آمد از آرزم گاه

نگه کرد سالار رومی بجنگ ‌ مشتاب یلان کشته در دشت جنگ ‌ دلیران خود را همه خوار دید ‌ دل و جان کردان پر آزار دید

## نگفتگو نمودن شرجیل سالار رومی با سپاه خود و تحریص کردن انها را بنبرد

خروشید سوی دلیران گزین ‌ چرا بر بدشمن سپارید جای ‌ بیا پن کز ا تازیان سوی جنگ ‌ دگر باره شیری بکین آمدست

چو شنید سالار روم این سخن ‌ بیکره هم بیت مادر و رک ‌ بدا سو که بر زم جوید نبرد ‌ بلا زا هی گردی از زم سیر

بیا سالار رومی به پیش بجنگ ‌ خروشید و آمد به آورد گاه ‌ دگر باره وید اختر خویش شوم ‌ بر زنده بر خویش از نا مدار

چو سالار روی به پیش بجنگ ‌ چو بشنید سالار روم این سپاه ‌ که چون شیر به در کند کار زار ‌ به پیشگه نبودی مرا فو دگان

چه اخیره کوشی به شت بنرد ‌ بیا مد که گردد سالار روم ‌ ولی بر نیم و سری کی کمیش ‌ به پیمند اکنون که چونند گرد

تو بر تر نشان دو سالار کرد ‌ که در لشکر و مردم تازیان ‌ نباشد دلیری که داند بنرد ‌ همانا که آن ملک تازی گرد

بر و تا توانی سر خویش گیر ‌ ز شیران فرزند در دو بتر ‌ به کین چون کمر بسته دارید چنگ ‌ همی پر و راند که کین پژوه

چو بشنید بگی خرد شید و گفت ‌ خروشید سالار روم این سپاه ‌ به پیگر و هم بیت مادر و رک ‌ پلنگان و شیر انش با شد بر





شاه ایران و مردان جنگ ‌ بتازید در دشت کین پیدرنگ ‌ برابن نامور بگذرد کیست خواه ‌ بگوشید و بروی به بندید راه

چو گردان به میدان نمودند گوش ‌ کشیدند از دل یکسره جوش ‌ برزیدن جنگی به کین آمدند ‌ گمند افگنان در کمین آمدند

## از جابر آمدن سپاه روم و بنبرد ایشان بازید سپهدار و کشته شدن آن نامدار در زرم

چنان لشکری بر دو بیگر ان ‌ بگرد سپهد فراز آمدند ‌ بگفت جلادا تیغ و گرز گران ‌ به پرخاش جوی زماز آمدند

بگرد سپهد فراز آمدند ‌ خروشش گوا ژه بر آمد بماه ‌

ز بهر سو بگردش گرفتند راه ‌ بدان نامور پهلوا رجمند

یکی از کمان دیگری بگسلند ‌ فگندند گاهی بگو پال او

ز دند گهی تیر بر بال او ‌ میان سپه اندر آمد ولیر

چو دید انچنین جنگی شیر گیر ‌ جهان را بر آمد که رستخیز

دگر ره بر آورد شمشیر تیز ‌ در یغا که بیره اش بخت تند

بر سر کشان اندر آمد بکین ‌ کبوشید در کار پیکار سخت ‌ سرا سیمه گردید از زم سیر

هلک گشت از زان و جان بر زمین ‌ ز بیماری زخم شمشیر تیز ‌ گذشت آنجا نداز لشکر پناه

بسی مرد ا گر د با خاک پست ‌ ز زین اندر افتاد بر خاک راه ‌ به انگیخت پور رواحه سمند

شد آن پیل پیکر تنش چاک چاک ‌ چو جوشد روان جان از آنجان پاک ‌ بر افراشتش نیزه کفش

ور یغا از آن پهلو نامور ‌ که آمد بخواری ز مانش سپر ‌ به شد کشته آن پهلوا رجمند

## بر داشتن پور رواحه علم را و جنگ نمودن آن نامدار با لشکر گفار و کشته شدنش

بیا مد بنزدیک رخشان درفش ‌ به زم سپهد از روی سپاه ‌

گرفت و در آمد به آورد گاه ‌ ستو دش گرا ی پهلو ترنگ

چو سالار روی به پیش بجنگ ‌ که آری چیا دستش سر ز گرد ‌

چه اخیره کوشی به شت بنرد ‌ گرا ند اشان شد ند پولاد خرد

تو بر تر نشان دو سالار کرد ‌ ره بوم خود زود ه دپیش گیر

بر و تا توانی سر خویش گیر ‌ گرا ی جیره پهلو بنفت

چو بشنید بگی خرد شید و گفت ‌ به پیشگه رخشان درفش گفت

نه کشتن در ا ینده شت تر ا یم ‌ تر ا گر در نگست در پیش صف ‌ بسوی سپهبد ره اندر گرفت

بیا مش تا بینی آهنگ من ‌ کسی بسپری در پی جنگ من ‌ چنین گفت با لشکر تیره بخت

که بر خاست خروشنده چون پنبه پیل ‌ که با شد خروشنده چون پنبه پیل ‌ به ترسید و لرزید و غرید سخت

بر آرید از وی به ا بنوه رود ‌ به گفتا سالار مرد ا نجنگ ‌ چنینکه ره کینه بستند تنگ

ز هر سو بگردش گرفتند راه ‌ جدا و یک تنه با جها نی سپاه ‌ ز دشت ستیزه وه و یکر خواست ‌ چکاچاک ز و مین و شبر خواست

## سپردن سپاه دین علم به خالد و رزم دوم لشکر با یکدیگر و هزیمت شدن سپاه اسلام از نبرد و بار اودن خالد ایشان

ز پیکار آن شیر دل گرد دیو — نه دمی دلیران برآمد غریو — چنان شد که گرس در بیش بماند — تنی را بپیکر سر اندر نماند
چو دیدند کاندر که دارد کسیر — ندارد پای نبرد دلیر — بناگه گاهای رنگ آبنوس — گرفتند و برخاست غوغای کوس
به پور رواحه ز چاچی گمان — بیارید تیر از کمنه بدگمان — ز بس تیر مردان بادست برد — چو غربال شد جان آزاده مرد
روان کشته خان از بر نامدار — شد آن سرو بالای آزاده‌وار — نگون گشت نا چار از زین تور — رهی شد تنش در نشستان کور
در بغا از آن پهلو شیر گیر — گر از تبر شد جانش از رزم سیر — چو دید ذلشکر که اورا کشت شد — بجوشش بر و یال آغشته شد
از آنجا که اختر برافراشتند — به خالد پس راه برداشتند
سپردند اختر بدان نامدار — که باشی تو شایسته کارزار
چو برگرفت خالد در آمد بصف — به کیسنه لب اندر آورد کف
سپه را بطبر بود جنگ آورید — سرافرازی از نام و ننگ آورید
بگفت و کشید از میان تیغ تیز — خود آمد دمان بر بد شت تیز
برآویخت با لشکر بدستیز — به پولاد کرد زبه بندی بتر
به میان دو در یه لشکر بکین — خروشان و جوشان از فراز زین
بیکدیگران رزمخواه آمدند — دلیران آوردگاه آمدند — یکی شور بر خاست از دشت و شیب — که شد از نهیبش دل چرخ پشت
ز کوب تبرزین و گرز گران — بلرزید کیتی گران تا گران — جهان تنگ شد بر دلیران دین
گریزان از آمد شت برگاشتند — بزاری همه نعره او هشتند — سراسیمگی بر دلیران دین
بنا که به پیه آنکه گردان دین — جهاند ه خالد بدشت نبرد — برآورد دو دو از دلیران مرد
درآمد بر نامداران دین — گریزان برفتند از دشت کین — برآنبخت آن باره پهلوان
بشور ایستاده بنیم پیش صف — به ابرو در افکنده از خشم چین — خروشید سوی یلان ستیز
ز دگی یک امروز پیشه کنید — به نیکو نه رخشان در خشم بخت — که هان از چه دارید راه گریز
چنان رزم سازم که در گاه رخش — ز دانش دل نیز پیشه کنید — شما از چه چوشید تنگ مرا
چو لشکر شنیدند کفتار او — یکی را بر زم نماند درنگ — چو فردا برآید که صبحگاه
نجالد همه لب بر آذر فرین — هلا از چه گیرید پیمان بنیب — من این رزم‌وی فراوان سپاه
وگر کرم شد کار آورد کاه — چنان نیزه‌دیه‌ذار آراد — سرافرازی آرید اندیشه نیست
زگردان رومی یکی کشته شد — که مانا توانی پهلوان زمین — یلان از پی در ورد آمدند
زمین از گران تا گران تیره شد — بر آمد بر خاست غوکینه خواه — ز دیدن دو در وچشمها خیره شد
چنین تا خور از چاه در لاجورد — به پیکار شان بخت برگشته شد — رد انگشت زنجک باروی زرد





## پنجن گشتن خالد در سپر اپرده با سران سپاه و دیدن نبرد نمودن آنها

بیفتد برفتند هر دو سپاه — بهمداد خوبجگر کینه‌خواه
سپهدار خالد به پرده سرای — طلب کرد گردان رزم آزمای
برشته نزدیش سران ستیز — یکی افغان و یکی اشکبوز
ز کج کردی اختر وه وه چهر — همه جامه پهلوانی سیاه
یکی پرنشیون یکی پرزآه — خروش دلیران دین برسپهر
گروهی ز عفره و دیده پر آب — بپور رواحه یکی مویه کرد — یکی نوحه خوان بر سران دگر
پیشکوه زدرخته شد انجمن — از آن نامداران لشکر شکن — سراسر پر از ناله شد جیحون — زبانگ سپهبد ز جوش سپاه
چنین گفت با لشکر نامور — که چندین چه دارید بانگ و غرو — چه سود است این آه و افغان و هوش
ز ابن ناله و زاری اکنون چه سود — یکی رای باید نمودن درست — نشاید کز فتن چنین کار سست
شکسته دلان و خلیده روان — چنان با چنین لشکر نامدار — توان اندر آمد پنی کار زار
که شد کشته ایشان بشب نیز دگر — دگر چون توان رزمجوئی نمود — بخون عهد و دست شوئی کنیم
سواری کز کی به بندد کمر — به میان چه زنه جا بنجوی شیر — چه پور رواحه سوار دلیر
چه گفت ایخن پهلوانی نامور — که چندین سخن را چه باید گزید — بیاسخ کشودند لب سر بسر
جهاندیده گردا یلا پهلوا — تو گفتی که در دشت کین بر دگست — به بین کشش لشکر هم آورد گست
که داند کز ابندگان بر دگار — تو بینی ز دشمن فراوان سپاه — بود گرد و در دشت آورد گاه
ولیران و گرد سواران ما — همه خسته اند و نزار و توان — دل افسرده از کینه‌ها ناتوان
نه بینی کس از سرکشان یاد بش — گریزان بپوید از رزمگاه — توانی بیجا با جانی سپاه
از ین کین به آید به انجام تو — تو اسپهبد استی و مرد نبرد — تو دانی ره کوشش دادگر
در ابنجنگ چون استیان کار — هر آنچه که فرماندهی آن کنیم — وز آنپس بکینه تن آسان کنیم
زمانی فرومانده پیکار خواه — وز آنپس برآورد سر بار گست — برآورد این راز را از نهفت
همیشه وار و بیدار و آزاده مرد — چه خواهید بر خیم چیره شوید — یک اندر ز گویم پذیره شوید
لی لکین بیایند مردان مرد — ولیران که اندر پس لشکرند — بدندی همه تیغ و خنجر بکف
سراسر دلیران رزم آزمای — همان که اندر پس لشکرند — به پیکار دشمن بکاوش کرند
به بندند در کین کمر استوار — به میان چه سازند در کارزار — مگر کز دو آن بخت برگشتگان
شود شادمان جان یزدان پرست — چه گفت ایخنین گرد پیکار ساز — ولیران که بودند گرد فراز

برایش نمودند بس آفرین — گر او را قوت بر شادی بود این
چنین بود گفتار مردان کین — چو خور برزد از کنبد چارمین
جهاندار خالد در آمد به پیش — برآمد ز لشکر بدان سان که خواست
برآمد ز لشکر بدان سان که خواست — بهر یک در گون سلیح و درفش
چنین لشکر آراست در دشت کین — وز آنسو که صف بست روی سپاه
وز آنسو که صف بست روی سپاه — بیامد پر از کینه اندر زمان
همانگه بسوی دلیران دین — دلیران دین او را گرد بزم
دلیران دین او را گرد بزم — چنین گفت با یاران خویش
چنین گفت با یاران خویش — نه بینند گر بهر این دشمنان
گرفته سپه جلد روی زمین — به پیروزیم اختر آید قرین
به پیروزیم اختر آید قرین — بدین سختی و رنج و اندوه و درد
بدین سختی و رنج و اندوه و درد — همه باد از بن رنج ماند بدشت
برابند و دیگر مرا چاره نیست — بفرمان خالد سوار گزین
بفرمان خالد سوار گزین — دلیران دین جمله چون پیل مست
سوی لشکر روم تازان شدند — برآمد ده و گیر و بانگ و نفیر
بلا رنگ گرفتند مردان جنگ — سپهدار خالد به پیش سپاه
هر کس در آن رزمگه برگذشت — نزدی دلیران کی بود و ند کرد
سر ایشان ز بر تن بدین سپرد — شد از همگنان و خیره چشم سپاه

جهان از وجود تو خالی مباد — ای تو تا باشیم پیروز و شاد
جهان پر شد از جوشش کینه خواه — به شت اندر آمد ز دور و سپاه

## صف آرایی سپاه اسلام و روم و هراسان شدن شهر چهیل سپهدار روم

همانگه گرجنگی و دلی پر ز کین — به یه آن دگرگون درفش و سلیح
بلند اختر خویش را ژاژ دید — به پیچید بر خویش بر کشته اسپ
کهان رو نسختی در آمد به پیش — همه رنج ما یکسره شد به باد
بیاری رسید سپاهی گران — همه باد گرگون درفش و کلاه
گرفته سپه جلد روی زمین — گر بخت به شد بروبان ز کین
گر بخت به شد بروبان ز کین — همی گشتم از دشت آورد گاه
کجا داشتم خود امید چنین — که اینسان به شمن در آید ز دشت
به کوشم دلیرانه اندر نبرد — چو بر کام من کرد داور دگاه
به پیش آیم رو رگار درشت — ز نامدی بمن بر چه آمد بسی
که جان من از ننگ و خاره بهست — همانگه ز سوی دلیران دین

## نبرد همگر و لشگر اسلام و روم به سرداری خالد و شکست خوردن رومیان و هزیمت آنها

دلیران دین جمله چون پیل مست — برآمد ده و گیر و بانگ و نفیر
سوی لشکر روم تازان شدند — بلا رنگ گرفتند مردان جنگ
برآمد ز جایگان مردان مرد — سپهدار خالد به پیش سپاه
گرفتند شمشیر بران بدست — بگوپس و تیره غوا ران شدند
زمین پر ز پیکر هوا پر ز تیر — هر کس در آن رزمگه برگذشت
برآمد زور و ز شتاب و درنگ — نزدی دلیران کی بود و ند کرد
همی تخت کوشید در رزمگاه — سر ایشان ز بر تن بدین سپرد
نکندی تن میهرش را بهشت — شد از همگنان و خیره چشم سپاه
نزدی عنبر بو لند آمد بجای — نزدی عنبر بو لند آمد بجای





دلیران دین جمله تابع تیز — سر اندر کشید مذان بخت شوم
بدان لشکر گشن گردان دین — به بستند هر سو ره رزم و کین
بدندی شتابان به شت ستیز — دریدند قلب دلیران روم
بسی مرد غلطید از پیل زیر — همه بخت روی سیه تر بشت
فرو ماند بازوی گردان رگاه — ز آورد و دیدار شان خیره شد
ز بس کشته از خوشان لاله زار — همه دیده گشته زمین تا ده میل
که گرد اندر پیش صف شهر چهیل — همه دیده گشته زمین تا ده میل

دلش تنگ شد پهلوانا بسیر — سوی لشکر خود برآورد سر — که ایدر دلیران برگشته هوش — چراخیره کردند آن چشم و گوش

هلا کامدین سستی کارزار — زجانتان برآمد امید و سار — بکوشید در کار پیکار و جنگ — نشاید بروی هی بوس و لنگ

وزآسنوی غالد چنان بخت کوش — چوایشان گفته بایش درآمد بگوش — بدانست جنگی که روی سپاه — درآیند جوشان بآورد گاه

بخاستند شادان دگر در برزو — برآیه زگردان دین جمله گرد — خروشان بگرد اردجوشیده نیل — بزد اسب و آمد بر تیز میل

سرودش که ایزشت و اژو پیش — به پن مرکت اید درآید بپیش — دگرچند کوشی تو برخیر و چیر — نیاید چون به پیکار مردان دلیر

بگفت و درآمد برش بیجوی — برآورده از خشم چین در بروی — بزد بر درفشش یکی تیغ کین — نگونسار کردش بروی زمین

چو برخاک آمد درفشان درفش — شد آزنگ روی سپهبد بنفش — بدانست با خالد نامدار — نتابد که کوشش کند کارزار

گریزان بتاچار زانجا برفت — زکینه همی در برش دل بکفت — بیفداخت خود را میان سپاه — نمانخشت از چشم پیکار خواه

چو دیدند گردان روی چنین — گمون گشته اختر بروی زمین — سپهدار را نیز اندر گریز — برآمد زجانشان هزاری قفیز

ازآنآشت پیکار برگاشتند — همه خیمه و کوس بگذاشتند — دمان درپی آن سپاه پرنیک

همی می فکندند در خاک راه — سر و پیکر و دست پیکار خواه — همه سرکشان و سرافراز بوم

دو بهره ازآن نامداران گشت — همه بازگشتند پیروز گر — خزه بازگشتند پیروز گر

سراسر همه خیمه و خواسته — بزین جلد اسبان اراسته

به پیشکوه بسیار چیز و گهر — زطوق گله خود و تاج و کمر

بغارت ازآنآشت برداشتند — زشادی بسی نعره افراشتند

پس آنگه سپهدار پاکیزه رای — زمیدان درآمد بجد سرای

بیاورد گردنکشان را به بر — سراسر دلیران پرخاشخر

برنامداران فرخ نهاد — به پیشان لب آفرین کرد یاد

گرچند زینسان درآورد گاه — به پیکار خواه — تبه شد بسی گرد پیکار خواه

ولیکن در دوم سپهدار گاه — بخون غرقه شد جان دشمن سران

مراین نیکوپیماست اگر گار — که او داند انجام و آغاز کار — هرجا ستایش سزاوار اوست

چو لطفش بکس همره اید چنین — فراز و سرش بر سپهر برین — به پیشان که گینه لهی تنپناه — که ماپند کان ما جاندار اوست

سرافراز و پیروز ناید درنگ — که او به دیه و پاکی شیوه چین — به آورد و پیکار خواه

که روز نبرد دلیران جنگ — که باپشان ندارد جهانی درنگ — که بدنم داورد و پیکار و کین

همه نیکوپیمان یزدان بود — نباشد برسه هزارش درنگ — که او مین بخود ره برآب خاک

ستایش برادر هش جان بود — مراین هیئت جز همه یزدان پاک — هژبران پیکار و پیشار و شیر

ولی ایچمانده یه کان دلیر — ولی ایچمانده یه کان دلیر



برهرادل بسوزد همی — وزین سوختن برفروزد دمی — که چون جعفر آنگه به شت برزد — به بالای اوبر بسنده سیج مرد

چنین کشته شد در بر رزمگاه — دگر تیره شد کار کوس و کلاه — بود تا بگیتی بجاغم روان — نیاساید از درد آن پهلوان

برادر به جعفر سپهبد یزدگرد — بدانسان کوی پهلو و برخنجر — که دیده بگیتی که دارد نشان — نترآمدی کس نهانی گرد نخستان

اگرچند رفت او بباغ بهشت — برلاله و سرو و غمان و کشت — ولی تا بوم زنده من بر بجای — آهیشوارو بیداروپاکیزه رای

براو خویشکارم بجای سرشک — گذرنیسان نبندد براو ابر خشک — به پیشان فزاوان بخشایش گفت

به فرمود تا اسپهانزین کنند — دلیران بروبا پرازچین کنند — چوآراسته شد به سر بر — وزان پس بگردان با بال و هفت

سوی ره ازآنجا روان گشت زود — به جعفر همیداشت لب پر درود — چنین تا به یثرب برآمد زراه — جاماذارگین کرد پیروزگر

بیامد بزد بوسه بر پای او — بسی آفرین خواند بر رای او — درآمد بنزد جاماذار شاه

وزآنپس همه داستانها بگفت — زجعفر به آنشاه بادر بخت

## آغاز داستان فتح مکه معظمه و ساقی نامه جهته تفریح دماغ

الا ای حریفان دمی گوش کن — هلا دلنوازان هلا مهوشان

گل سوری و لاله خودروی — شکفته شده در بر سرو دشت

همان ابروی مشک ریزان شده — گل و لاله باهم دراویخته

چمن از گل و لاله پرداستست — بطرف سمن موج زن جوی آبست

چمن از گل و لاله سیکلون — درامروز نوشی گزار نعل می

خوشست ار بود سیم ساقی رفیق — می لعل شادی فزاید همی

تو بشتاب ای دلبر سیم بر — بغرهای تا مطرب نغمه ساز

بابنگ من چنگ گیرد بچنگ / بچوبه دراو نو نجوید درنگ / غرنخواند از ظرز یاران ریے / نوای عراقی نوازد بپنے
زپیشی نگاران دلم سیر شد / زکشمر بتان نیز دلگیر شد / بین هوشان ریی لغرب / مذارم دگر هوش صبر و شکیب
سپردم بایشان دل و جان و دل / مرانیت کاری بچین و چگل / تو نیز اے بحریف بت چین شکن / تنک ساز در طرف گل آرین
بتن پیرهن از چه اندختے / دراو خسرمن گل همان ساختے / بخفته برافشان تو از عنبتاج / که باز آورد از مشک نو داج بداج
چان ساز سرو خرامنده را / خطا کفتم آن ماه تابنده را / بین تازه فتار و بالاے تو / دهد بوسه سرو از برپاے تو
نهان کرد و از شرم در طرف باغ / کل افتد ز عکس روی تو داغ / ازان لعل غبغب مراست کن / زنرکس سیک غمزه پابست کن
کنون شد چه این طشت رسوا یم / بشیمر نه کار سود ایم / بابرو زلا و نعم باز کو / برطاق او نقش ابیراز کو
چو کردی معشقت مرا پای بند / درآرم بیک ره بخم کمند / چو از تیر کردی دل صید چاک / نشاید بدینان کذاری بخاک
وی آی در دم یار باش / به دلدار دیرینه هکار باش / دوای دل من بجام می است / وی صحبت دلبران می است
بیا و بیار آن دوای دلم / وزاو باز کن عقد این مشکلم / زجام میم مست و مخمور کن / وزان پس نشین در برم سور کن
چو کردی مرا مست و لشاد دان / نوا این بلی کوش کن و اسمان / چو از جبک موته بپردا خنم / دراو یاد از آن داستان ساختم
زپیره وزی مکذا کنون سخن / آکاه شدن کفار از نبرد قیصر با سپاه اسلام و پیمان شکستن آنها و کشتن آنها جمعی از اسلامرا / بیارم زکفتار پیر کهن
که چون قیصر آراست لشکر بجنک / همه شهره مردان آفرونهنک
همه فرستاد آنان برا / بهر زم و لیران پیره در شا
چو زین آکهی شد بسفیان نهان / زپیکار شه باشه رویان
سراسر قریشی سران دیر / هژبران کین نامداران شیر
نشستند و کفتند داستان / همه بدهفاد و بد مذهبان
که دیکر بکردان احد در نبک / که او شهریار یست پاکیزه رای
همش مرد جنک و همش سالکین / چو دارد چهل نازنین سکین / کمسازد بکردان نازم رای
همان به که مانیز پیمان خویش / نماند محمد دکر بر بجای / به بندیم کردان همه سر بسر
زیاران کین رزم خواهی کنیم / که ازوی نوندیم درمان خویش / زنو بشکنیم و پی کین کمر
که امروز سازیم این کار را / بکام دل خویش شاهی کنیم / بکیریم از ایشان همه سیم و کنج
بیا سایه این سخنی دارو کیر / کمر با ببندیم پیکار را / بنا بیم ریخی زکینی دکر
بنا شیم دیکر چنین خوار و زار / سپس شاد باشیم و پیروز کر / نه بندیم و باشیم پیروز کر
پس از انجمن شاد برخاستند / نه بینند کاین مردمان دیر / که باید زیاران دین رزم جست
بدل کار پیکار آراستند / برمردمان شهره روزکار / دلیران رزم آور و کین خواه
برفتند هر سو کروهاکروه / براین رایشان یکسره شد درست



کزاها همه بسته از بهر کین / همه به نهادان برکشته دین / بهر جا زیاران دین بود مر / برفتند نزدش پی دار و برد
بر هر کز از اهل دین بیشتن / برفتند سویش بکین سر کشان / بدینان فتاوا ین یاران کین / بچیک قریشی سواران کین
همی کشته وخسته کردید و خوار / سر آمد براو کر دش روزکار / بدینان همی بود کردار شان / زیاران دین نیز هم کردکار شان
چنان ماکه شد رزم روی سپاه / بپایان در آمد شت آورد کاه / شکسته شده آنچنان کاه کرن / بپرخاش تازی دلیران دین
کریزان زپیکار بر کاشتند / سوی روم ره جمله برداشتند / چو زین سوی بطحا رسیدا کهی / که بر کام شه کشت روزنهی
برآمد به هم جان آن دلان / ز هم کشت روی قریشی بلان / تن و جان کروان از هم شد / دل بدنهادان بدو نیم شد
پشیمان شده از بدیهای خویش / چو دیدند باوه همرای خویش / زپیمان شکستن پشیمان شده / بهم انجمن بهر درمان شدند
دلیران بکفتند با یک دکر / که ما نازمانها در آمد ببر / که چون سوی احمد رسد آکهی / بخشم آید آن زیب شاهنشهی
به پیمان شکستن چو آکه شود / پشیمان شدن لشکر کفار از پیمان شکستن خود و کفتکوی ایشان با همدیکر / به بطحا پی کین سویه شوند
بیاید دلیران همه زان خبک / عما بر نماید برو بوم تنک
پی کینه از نو بندند کمر / سپاه اندر آرند دین هم در
به رزمش دلان بنت یارب شکیب / کر با او نتابد هکت در نهیب
بنا چار باید کر کشته شویم / بخون غرقه کردیم و شسته شویم
مذ ایم باشه چو افنون کنیم / که از چیک او خویش را کین کنیم
برآمد وسفیان سر انجام سر / چنین کفت با لشکر بد سیر / که دیکر نشاید بدینا نشست
من اکنون از ایدر شتابم بزر / به یثرب روم در بر شیر شاه / پذیره از ین کار بویم برش
بنزدش پی چاره پویش کنم / زنیهوده کیهاپژوهش کنم / پذیرد کر عذر من زین کناه
بکفت و سویه بر آمد ز کاه / بدان تا چه پیش آید در رکاه / شتابان سویه در رخت زود
وزانسو بر شاه دین شد خبر / زکر دار آن مردم بد کهر / که همان بشکستند و جستند کین
زسفیان هم آمد برش آکهی / آمدن ابوسفیان در مدینه حدامت خاتم النبیین و کفتکوی او با آن حضرت و مایوس شدن او
بچشم اندر آمد شه داد کر / زکر دار آن لشکر بد کهر
هم آکاه سفیان در آمد زراه / شتابان سویه در رخت زود
چو روی شهنشاه دین را بدید / دلش کشت پر از بیم جان پر امید
پر از بیم جان پر امید و دل / نخستین به جنبش زبان بر کشود / که ای داور هستی و خلق ای خدای
خداوان همی خواند بنده درود / ورا پس ستود و ثنا کرد و کفت

ز بطحا ارتان آدم در بر ست | که بوسه زنم بر بند حضرت | گرم شاه مان دل زنده دار تو | بجان آرش آرم ز رخسار تو
دگر گویم ای شهریار دگر گون | بنرد قوار کار پیکار و کین | بخشتین به ان ایجمان شهریار | که در دل مرا منیت باکینه کار
همان عهد و پیمان کی بود از نخست | بدانگونه باشد مرا دل درست | نه پیچیم از انگونه خویش هیچ | بباشم به پیکار و کینه بسیج
دو دیگر شنیدم کز شد پر زکین | روان تو ایشاه فرخنده دین | از ینگونه قوم پیمان شکن | زکردار آن مردم شوم تن
زمن کوش کن ایشم سرفراز | جاندار و بیدار و پیکار ساز | گر گرچند آنها بی ساختند | به بیهوده کی گردن افراختند
به بخشا بر ایشان توای سرور | که باشی انوشاه و یک اختر | چنین نیز ما عهد را نو کنیم | دل از کاستی جمله خو کنیم
یکی عهد نامه نویسیم باز | به فرمانت ایشاه گردن فراز | شنید چو بشنید افراخت سر | سرودش که ایگرد دلاور کهن
ترا چیره گردان بسر شرم و آزم | بدیده درون هیچ تا آزرم | ندانی ره و شیوه داد و دین | نشانی نداری تو از مردمی
کسی کو بعهد خود آرد شکست | بخیره دش کردگار دهنده دست | ندارد میان یلان آب و جاه | نسازد خردمند بروی نگاه
بود خار در دیده و انجمن | برو مردمان مرد پیمان شکن | شکستی بدینسان تو پیمان خویش | کنون جوئی ایکونه درمان خویش
به بیهوده کی سرفرازی کنی | برین چنین بخنازی چه کینه | بلا بین نهم مرد رنگ و زیب | نه از کس دل اندر آرم بنیب
برو چاره خویشتن را بجوی | که این روز سختی برآمد بروی | دل آماده رزم و پیکار باش | سر خویشتن را نخواهد باش
بخویم دگر با تو من آشتی | که خوشش مرد میر انکه داشتی | چو شنید سفیان شد شد ترش | جوانت دارد نه شد اخترش

## رفتن ابوسفیان نزد ابوبکر و عمر و سخن گفتن با او با آن دو مرد دو با امید شدش

پرستنده را تا پرستنده ام | چو اینده سیان سپرد و کمر | ز کهسار با رنگ رخساره زرد
بی تیره ات با دکیتی فروز | چنین چند گوئی سخنهای زشت | ستودش که ایمرد بر خاکسر
بگویم ز تو آشکار و نهان | مرا بنده هستا نهاده کیتی مباد | که ایمان برت آدم و پیه پری
بباین بیستون لاجوردی سپهر | گر اباشم بر بر کیتی روان | زنی با سه نوزش بخاک زمین
بخویم بخیر گشتنت کار هیچ | نخواهم که باشی می بر بجای | فرازی بگیوان کلاه مرا
ازینده گو هیچ دیگر سخن | عمر چو که اینده استا نها بگفت | شوم در جهان ای تو اشادمان
بنزد و برو بری زد از دل خروش | از من گشت سفیان ابا درد و خشت | بتن باشد اندر روان از توان
الا خیره سر گرد و اروند مشت | بجر گشته و خسته در زیر پای | که سازم ز تو من بجر گنبه یاد



ز نزدش بنا چار آمد برون | سوی ابوبکر دل ره سمون | سری پر زکین و رخی چون زریر | بیامد بنزد ابوبکر پیر
سخنهین مر او را فراوان ستود | بخوبی و خوشی سرودش درود | وز انپس همه گفتها بر سر | بیان کرد نزد یکستان بسر
که پویه برشته بجوانمردی | نماند نیز دش نابسگری | چیان از همه هر چه شنید بود | به پاسخ ز بوبکر دارون شنود

## آمدن سفیان خدمت شاه ولایت و گفتگوی او



زمانی همی به سر افکنده پیش ... دل از کینه پرداد و از بر گزین ... در آیین چنین گفت شاه زمین ... که ای برسر شهر یار بهین

خردمند و بیدار و پاکیزه رای ... جهانجوی و روشندل و رهنمای ... سرافراز و فرخنده و نیک بخت ... بهانه نه تیغ و کوپال و رخت

شه داد گر پهلو پیش بین ... خه بوخرد مند و پاکیزه دین ... دل آراه هشیار و آسوده کام ... جهاندار و آزاده و بیغم

بلند اختر و کرد و با فر و زور ... جهانبخش ماه و درخشنده هور ... فلک پاسبان و ملک پایگاه ... دل فرد و پیروز و کشتی پناه

الا ایجهان شهریار نکو ... الا ای خردمند پاکیزه خو ... کسی کش تو باشی پناه و امید ... بدی اورا چرخ گردان ندید

همیشه دلش شاد و پیروزمند ... بود جاودان زین سپهر بلند ... نه بیند زگردان کسی گزند ... نه زین کجرو دش آسمان هم ونند

از آن آمدم اینسه نیک خواه ... بر درگهت اینچنین در پناه ... که با من سر لطف همره کنی ... زمن است به خواه که کوتاهی کنی

به پوئی بر شهریار کرین ... محمد رسول جهان آفرین ... بخواهی گناهم از آن شهریار ... گر لطف تو گردد آموزگار

به بخشد شهنشه گناه مرا ... فرازد بگردون کلاه مرا ... دل آسوده دارم سازد از رنج ... که شادان بام در سرای سپنج

چو بشنید از وی شه شیر گیر ... بزد بانگ بر وی که ای بیخبر ... ره سازگاری چو پوئی دگر ... بر و بهر جان بیخ کژی مبر

سخنتین بباید زجان شست دست ... پس آنگه زدن بر به پیمان شکست ... نگهدار بخون کشتی تو باشاه چو بندد خویش ... نخندی بخون کشتی عهد خویش

کنون چاره ها هست در کار تو ... بجز ساختن سازپیکار تو ... که بر خود ببندی ره بیگوئی

پذیره تو کوئی روم سوی شاه ... چه باید ترا اینچنین بیخبری ... زتو بر بخواهم سراسر گناه

منه ای مگر تو که من کیستم ... ویا در بگیتی پی چیستم ... نخواهم ترا جز به بیتاب و رنج

من آنم که اندر سرای سپنج ... نخواهم ترا جز به بیتاب و رنج ... من آنم که بر وی نوردم زمین

هر آنکو نپوید به آئین و دین ... همیشه بگیتی کمر بسته بکین ... نشینم ز شبرنگ بر پشت زین

من و تیغ و آماده از بهر جنگ ... فرامم به میدان پی دار و گیر ... بر مردمات کنم خوار و زار

بدانم که رخصت دهد شاه دین ... نخستین زتو اندر آرم دمار ... بمیدان تیغ اندر آرد بکار

کنم تیغ و گیرم به بیچک شیر ... زخونت برخاک گلگون کنم ... سرت را بخنجر کنم خواروزار

روانت بدین تیغ بیرون کنم ... هم از آن قرشی دلیران نژاد ... بمیدان نیارد بجنگم نهاد

هر آنکو بود دشمن شاه دین ... بجنبان زتو اندر آرم دمار ... زنوشش کنم لعل روی زمین

جزاین دیگر از من تو چیزی مخواه ... که ایم بود رسم و این ست راه

چو سفیان شد از شاه دین ناامید ... عنان را زشبرنگ به بطحا کشید

سری پر ز جوش و دلی پر زآه ... به بطحی در آمد شتابان زراه

چو کردان ازو آگهی یافتند ... سراسر بر شش تیز بشتافتند ... سرود مذکی پهلو نیک خواه

## بازآمدن سفیان بمکه و گفتگو نمودن با کفار و هراسانیدن آنها

## پاسخ فرمودن شاه ولایت علیه السلام به سفیان و ناامید شدنش





چه سان رفت کار تو با شاه دین ... گرفتی ره صلح یا راه کین ... بپاسخ چنین گفت سفیان جواب ... که ای نامداران با جاه و آب

چه دارید پرسش زکردار من ... که چون رفت با شاه دین کار من ... بدانید بر من سرآمد سپهر ... نه بینم دگر نیکی ماه و مهر

ازاید چو رفتم بتیرب بدان ... بر پرخود شاه روشندران ... نخستین بنزد محمد رزاه ... شدم پویه پالبی عذر خواه

فراوان سرودم مر او را درود ... که ای پایگاه تو چرخ کبود ... شکستیم ما خیمیان جوش ... کنون باز جوئیم درمان خویش

بیاتا دگر عهد را نو کنیم ... روا نیز از اندیشه هیچ نکنیم ... بدین تا نپوئیم زین پس بکین ... ببینیم راه شتاب و درنگ

پس از گفتگوهای بسیار چند ... پر از خشم شد جان آگاهمند ... بجز رزم گفتا دگر چاره نیست ... دوائی بدین درد بیچاره نیست

چو پاسخ شنیدم از آن شهریار ... برون آمدم از برش خوار و زار ... بهر سوئی چاره پویا شدم ... زپرماکیان نیز جویا شدم

چو دستم زهر جای کوتاه شد ... بسوی عمر دل سوی راه شد ... برفتم به نزدیک آن تیز بخت ... که با دشمن بکتی همه روز سخت

زهر سوئی داستانهای چند ... سرودم به نزدیک دیو نژند ... سرانجام آن بد کنش بهنفت ... پر از کینه پاسخ بمن بازگفت

ازآنجا به نزدیک بوبکر سر ... برفتم سرانجام رخ چون زریر ... چنان نیز آن بدکنش بدنهاد ... بمن پر از کین سخن کرد یاد

ازآنمذ و مرا جان و دل تیره شد ... زکردار آن بدکنان خیره شد ... زهر سو چو پیکاره مند کارین ... دژم شد از ین فرّ و دیدار من

بنزد پناه فره و مایه کان ... به کیتی بگهدار بیچاره کان ... بنزد علی شاه بیدار بخت ... تن لرز لرزان چو شاخ درخت

برفتم برش بالبی پویه پو ... نهادم برش در بر خاک رو ... بخواهشگری زین نزدیک شاه ... کمر بوید آن شاه با آب و جاه

چو بشنید آن شهریار کرین ... بفرمود تا از دل چشمه عین ... خورد شد و جوشید و برزد خروش ... چو دریای نیل اندر آمد بجوش

بگفتند سخن نیز آغاز کرد ... زپیکار و کین داستان باز کرد ... همان خشت و روی پر ندی نبود

ای ای جهان دیده کان دلیر ... تهتن من و نامبردار و شیر ... از این پس بکوشید برکار خویش ... نژاهد به پیچید آزار خویش

همی بینم ای مهرگشتان سران ... دو روزی که خود بپای کران ... زپیکار بهمن سو سپار بچنگ ... اژدها مار و همه تیز چنگ

بگیرد همه بوم آباد ما ... زیشرب به بین سو سپارد بچنگ ... دل از بیم شد داشت پیچ پیچ

چو گفتار او را بنوذ گوش ... بگفت این با بد از دیده آب ... یلان هژبر افکن و سرکشان

وزآنسو چو سفیان چنین چند روز ... پر از بیم شد جان پر آژنگ روز ... سراسر دلیران پیکار ساز

بفرمود تا بیخ نشاید درنگ ... بدل کار پیکار پیرامتن ... کمر بست باید پی کینه تنگ

## خواستن رسول خدا دلیران دین را و راست شدن سپاه

ازاید بیاید به بطحا شدن ... به بطحا از اید بر سد اکنون ... بدان بوم و برراه پیمان شدن

که امروز پیروزی کار ماست ... که با ما بود یزدان دادار راست ... جاماندار داد آفریده ما ست

دل ای سران و یلان سرکرک ... دلیران هشیار و کردار نرک ... دلیران لشکر آماستن ... که با ما بود یزدان کارساز

بنایه کزین لشکر آماستن ... که با ما بود یزدان کارساز

وز آنجا پی جنگ شتر دراند — به نام آوران تیز دستور داد — که آماده باشید از بهر کین — همه بازده جا همه آهنین

## روانه شدن خاتم المرسلین با سپاه بجانب مکه و مشرف شدن عباس در راه خدمت حضرت

هر جا که نیزه گذاران گهان — سویره فرستاد شاه جهان — که هر کو به یزدان جان آفرین — ستایشگرانت و نیایش گزین

نشاید بشد دیگر درنگی بکار — اگر مرد دینید آموزگار — بباید شتابد ابا ساز جنگ — بدین در که آمد زه بیدرنگ

به آگاه کردن بهر سو سران — فرستند نزدیک کند آوران — چو یاران دین آگهی یابشند — ز هر سو بره تیز بشتابشند

بر در که شه فرد آمد — کوان جمله پیکار ساز آمدند — فراوان بدینیان تاختن برند — همه نامدار و جانجوی و شیر

رسیدند در در که شاه دین — دلیران کین برزه آیین — ز اسفار جنگی دوره ده هزار — هزار از قدر نیزه داران کار

ز مسلم دلیران کین چار صد — همه شیر صولت همه سرو قد — هم از نامداران آن قوم سلیم — هزار از دلیران بی ترس و بیم

بهفتصد شمار مهاجر سران — درآمد ز مردان کند آوران — بدینیان سپاهی ز هر سو زدند — رسیدند نزد جانمدار شاه

شمار سپاه شهنشاه دین — ز مردان آماده از بهر کین — شمرده درآمد ده و دو هزار — همه شهر پردان خنجر گذار

چو آراسته شد بدینیان سپاه — همه نامداران پیکار خواه — شمشه پیاده راست تن همچو جنگ — ز تیغ و ز زره حلقه تنگ بتنگ

بدینگونه یکسر دلیران کین — همه از زره جامه آهنین — بپیکر پی کینه پیراستند — سراز ترک پولاد آراستند

چنین شاه دین حیدر همچنگ — بپرسید کز بهر پیکار رنگ — کمر بست از بهر پیکار رنگ

بهامون پس آنگه ز زیر سپاه — برفتند با کوس و با خیمه گاه

بطلحا ز آنجا نهاد و مذرو — زمین شد ز گردان پر از ماهیو

همه بازده جاهای نفش — بگفتند همه گونه گونه درفش

نشسته به پشت گرانمایه جنگ — چو شیران برافراز غران رنگ

زمین پر درفش و هوا پر ز گرد — ز جنگ گوان وز هم ره نورد

جهان پر ز جوش و خروش و هنگ — ز آهنگ گردان فولاد پوش

چو یک از زمین خواست برام هم — شه و نامداران روشنروان

وز آنسو به یثرب بیل کامگار — ز یثرب به بطحا سوی راه گشت

بیاد چنین تا بدان جایگاه — که بودی شهنشاه دین پناه — چو آگاه شد مرد جنگی دمان — بیامد بر شاه و دلشاد مان

چو نزدیک شد راه اندر گرفت — جمادار راشاه در بر گرفت — بسی خواند از مهر بوی درود — دل شاه را شاد مانی فزود

پس آنگه دگر باره سوی سران — نهادند شاه و سران سپاه — چنین تا بنزدیک بطحا زمین — رسیدند نزدان دلیران دین

درآنجا که خیمه اندر زدند — سرقبه بر ناف خرزه زدند — برفتند در خیمه یکسر زراه — دلیران جنگی جمادار شاه

وز آنسو به بطحا کس آگاه نه — خبر دار از لشکر و شاه نه — یکی روز سفیان خلیده روان — چنین گفت با جمع گردان آن

کز ترسم ای من محمد بجنگ — بیارد سپه با گمان بد درنگ — بیاید به نزدیک آن بوم و بر — نه دود و جا بوم را سر بسر

## آمدن ابوسفیان از بطحا به بیابان و دیدنش لشکر فیروز را و هراسان شدنش

بیاید کند ساز آویز را — سراسر فشان کند خنجر تیز را

وز آنجا بنا شیشم پیروزمند — درآیم بکیر به جم کمند

از این چاک باشد دل و جان من — ندانم چه چیز است درمان من

بگوئید کین چاره کار چیست — با هنگ او مرد پیکار کیست

چه باید نمودن در کار را — که یکسو گذاریم پیکار را

من اکنون از این بوم بیرون روم — ز بطحا شتابان بهامون روم

ز هر سوی بینم ز یثرب براه — بنا شد که آن شاه پیکار خواه

بیاورده باشد سپاهی گران — دلیران و گردان گذاوران — بیک ره درآید به پیکار ما — به سختی درآید بن کار ما

بگفت این بپشت بر پشت زین — بهامون درانگشت دارد بدین — بهر سو همان پاک بیراه و راه — چنین تا بیاید به اسخا نگاه

که بد لشکر شهریار گزین — گرفته سپه جمله روی زمین — جمادید بگسترده و در فرش — دو میل آنچنان وی ما بهمان نقش

بیابان پر از اسب و مرد و ستیز — همه بر کمر بسته شمشیر تیز — فراوان بر هم سراپرده دید — ز هنگ گوان تاک آزده دید

همه گونه گونشان کلاه و سلیح — بجان رزم را جسته گرده رنج — دل آماده رزم و آهنگ جنگ — همه نامداره همه تیغ زنگ

چو دید اینچنین پهلو به پهلو سپاه — ز دیده ببارید خون جگر — بدل گفت کاینان ز بهر چه اند — سپهبد که هست و گروان که اند

دراینده شت آماده چیستند — چنین سرکشان و سران کیستند — سپهدار این کز محمد بود — به کیشی دگر روز ما به بود

ازین پس بجایا بیاید گریست — نشاید به بطحا دگر باره زیست — همان گاه ویرانی بوم ماست — فرو زنده اختر شوم ماست

وز آنسو ز لشکر که شهریار — جمادیده عباس آهوسگار — نشست از بر کوهه نوزد — بهامون درآمد جمادیده مرد

بی گردآن کشن و جنگی سپاه — چنان بود نام آور رزمخواه — بنا کرد بسفیان واژه نخست — نگه کرد آن خردانی درفت

چو دیدش خرد شد پیکار خواه — که هان از چه پرانی بین دشتگاه — چو بشنید سفیان فرنگی خروش — ز شادی بهر آمدش از هوش

بزد خنگ و آمد برش چون بدو — پرانیم جان و پرانی ز آب رو — چو دیدش ستوده ز گردان آن

## رسیدن عباس و سفیان بنزدیک و بیان گفتگوی آنها

بگو تا چه دانی ز کردار چیست — چو بشنید عباس برزد خروش — که ای بی خرد مرد بیگانه کیش

بگام که شد کروش او دهر — ز کشور ی خواسته لشکری — ز هر کشوری خواسته لشکری

چو بشنید عباس برزد خروش — که ای بی خرد مرد بیگانه کیش

مگر چند جنبی تو بیدار شو — ز بهر کشوری خواسته لشکری

هان کز سالار دین سپاه — رسید اندر این دشت پیکار خواه

بدینسان که بینی سپاه گران — جهان تا جهان رزم آوران — بیاورده یکسر بکین خواستن — بآئین جهان نیز پیراستن

بدان آمد و تا درین سر زمین — نمانده یکی زنده از مرد کین — خراب آورد بوم آباد را — برآورد بن تخم بیداد را

نمانده دگر خود بدت پرست — ازین دو یکی نشان پرست — ازین دین فسنخ جهان نو کند — زاهرمن زین بجز چو کند

تو اکنون برو چاره خویش کن — ره ایزدی داره و کیش کن — بدرمانی ایدر که آید بکار — توبشتاب و بیاسش آور کنار

ازینده استان گرد بر گشته هوس — برآور ازدل یکایک رد نفوس — فرو شیده و گشا بعباس گرد — که ای نامور مرد با دستبرد

چیانزم برایندرین چون کنم — برشاه دین پرّه افسون کنم — ازینده استان سوخته جان و دل — فرومانده پای رد انم بگل

زپیشم مرایکدگر را چاره چیست — مگر بهر کین باز کردم بسیج — بیارم سپاهی گره بگسلد — زجنگی دلیران بافسرد هنگ

بر لشکر شاه آرم سپاه — بنا چار گردم مرد کینه خواه — درین بن ها بهون بنرد آورم — گر بخت بیرون نکرد آورم

گه کوشش جنگ و گاه ستیز — سپاهش گدازنده در گریز — جزین نیست دیگر مرا چاره ئی — که بر بخت بد نیست بیچاره ئی

چو بشنید عباس عزیده گفت — که نوزم ترا مرد خسرو نیست جفت — نشانی نه چندم ترا از خرد — خردمندی کی ناسزا پرورد

تو گوئی بزرم جهان گرد گاه — گشتم لشکری از پی کارزار — بدین خیره کی سرفرازی کنم — بزرم جهاندار دارا شوی

برمن چنین یاوه گوئی مکن — زلات و جهل خود جوئی مکن — نه آزم بدین کار بیهوده دست — خرامی بمیدان پی دارد بدست

ازین یاوه گوئی ترا شرم باد — بگرز گران پیکرت نرم باد — وگر چو تو لشکر آرا شوی — فراوان بود پهلو کینه خواه

ورا آئی و اینده شت بهر بزد — بزرم جهاندار دارا شوی — نهنگان پیکار در رزم آورد

وزانجنبو در ایندشت رزم جای — فسرد ان دلیرانت رزم آزمای — کرا هلکشان پیل هیئت پای

تهمتن تنانند و جنگی سران — چو بینندت ای گرد پیکان یکجنگ — کمر بسته با کوان جلد تنگ

فسرد ان دلیرانت رزم آزمای — ورا آئینه پر کین مشت بزد — همه شیر مردان ازاده مرد

چو بینندت ای گرد پیکان یکجنگ — ترا زاهنس پای پیکار نیست — زشر رزم جوئی نکو کار نیست — خداوند کوپال و شمشیر تیز

علی بازو داور ذوالجلال — که در گاه کین کس ندارد همال — نخستین سر سه کشان ستیز

پشکر گه شه جهاندار اوست — شهی پیش من است سالار دین — که منظر نوشش جهان آفرین

چو بینند گه وشن در آید بجنگ — همشیوار و مرد نکخدار اوست — سپهدار کین است و دارای دین — ازو سه فرازد سپهر برین

نخستین کسی کو در آید بکین — دگر نیست اورا بکینه درنگ — نشیند بپشت گرانمایه پور — برآرد پی رزم ازدل نفور

تو دانی کو اکان گرانمایه شاه — بود آنجهاندیده سالار دین — وراینده شت آزمان در آید بپشت — بهم برنهد در زمان لشکرت

چیان است درگاه آورد گاه — ندارد کسی پایه اورا بمرد — پلنگان و شیران نر ارد بمرد



کسی کو در آید بمیدان او — چو گوئی دو سر پنجگان او — چو او خود در آید بپشت سپهر — بیارد بجنگ قضا تیغ تیز

جهان تا جهان کرپناهست و هرد — وگر کوه خارا بود هم بخرد — همه دشت باشد گران آگران — دلیران وگردان کند آوران

بجنگش تو اینجا مبر با دگیر — زپیکر سرانرا سر آزاد گیر — تو با اینکه اندر که دست برد — فراوان زشه دیده وا ورد

شکفتم ازین باشد ای تیز چنگ — که چون آرزو سازی از جنگ جنگ — چه بر واحد رزمها دیده

زاخواب و در رزم بن عبد و — ستا شکرلات و عزی وود — که با این دلیران بمیدان کین — چیان رزم حبت آشه پا کین

چو پیکار جو مرحب و عمر شیر — وگر حنظل عبد العزای دلیر — چنین نامداران آشیار و شیر — چو کس اینده پای در جنگشان — چو کوش کسسته مران پیر کرگ

به پیکار این سه رزه شیر دان — سر آمد برایشان بخواری زمان — تو دیگر چیان جوئی ازدی نبرد — چسکونی سخن نیز ازدوا رد برد

برو تا توانی بکین چاره — بلا بین که از بوم آواره — نه گفتار عباس برگشته بخت — بگرید و جوشید و نالید سخت

وگر باره گفتا به فرخنده روز — که ای نامور گردکیستی فروز — بپیندرود درمان نخ امد گر — همانا زنامم درآمد بسر

تو گردانی ای نامور بازگو — نمان آنچه داری بآواز گو — چو بشنید عباس پاسخ بگفت — بدان بسیر ای فرخ بگفت

سرودش که ایکه بدار هوش — هر آنچت بگویم گودار گوش — زگشتن، هالی اگر بابیت — جزاین رای من هیچ تخمایت

بیا یه پس من نشینی کنون — بگفتار یکم شوی رهنمون — برم من ترا نزد شاه بلند — رها مت زین درد و اندوه و بند

ولیکن طلایه در شب برام — عمر باشد ای پهلو کینه خواه — تو دانی که گر جیذت او چنین — برآرد روانت به بشیر کین

تن خویش را زو نگهدار باش — بسر هوش آراو بیدار باش — چو بشنید سفیان نیاره فرود — بیامد عباسش لب بر درود

نشست از بر آن جهانده دیده مرد — بدان تیز تگ باره ره نورد

به همراه عباس جنگی براه — روانگشت آن بدرک رفخواه

ببردش سوی لشکر گوه شین — ولی داشت سفیان دلی پر شکن

همیدادش از نزد گردان گذر — نظاره برآن سرکشان سبر سر

چنین تا بیکجند سرای عمر — گذر کرد عباس والا گهر

بسفیان نظر کرد چون به نهاد — ازآن کین دیرینه آمدش یاد

پل گفت خوبا د شاده بیت — چنین دشمنی هر که دارد بپشت

کنون با نو خواهم از کین خویش — بنا لشان راه اندر گرفت

چو عباس دید شچیان کینه خواه — فرود آمد از تخت شه بر گرفت

گرفته بمی دست سفیان بدست — بیامد بر شاه یزدان پرست — هماگه هرانمد آمد زراه — بیامد بنزد جهاندار شاه

## داستان پاسخ فرمودن عباس سفیان را و چاره جوئی سفیان از عباس

## آوردن عباس سفیان را نزد حضرت خاتم المرسلین و آمدن عمر نزد بقصد کشتن ابو سفیان

گرفته بکف تیغ برزد نفیر | که ای آذرنشینده چرخ پیر | بلاهین که سفیان برگشته روز | به همراه عباس گیتی فروز
دلاور چنین آمده در بربرت | پی و دین مردم و لشکرت | نه اندر امان است و نی مرد و دین | به فرمای ای شهریار گزین
که تا من به این تیغ هندی گرین | روا نسازم از پیکرش موی کم | زناپاکیش پاک سازم جهان | شتابین دلم راز غم دار هان
چو بشنید عباس برزد خروش | که هان ای تبه روز بیداد کوش | به بیهوده چندین بر شهریار | چکولی سخنهای ناسازگار
وزآنپس چنین گفت با شاه دین | گرای برتر از دار چرخ برین | اگرچند سفیان بود پیرست | که دین بناکان نداده ردست
ولی ای نوشاه آزاده گام | بلند آختر و فرخ و نیکنام | مبیناکنون در امان من است | نکند اریش خرجان من است
غمر زود دل و جانش پر کینه است | بدل کینه کار دیرینه است | ازینره بیخواهد آزار او | وگرنه نه اینش کار با کار او
نه از بهر دین است این کین او | نه دشمن بود بهر آئین او | چنین است گفتم شهادانستان | توخود نیک تر دانی از دانستان
کم و بیش اگاهیش پیش تست | وجود جهان کم و بیش تست | بگو هرچه باید که فرمان تراست | دل و جان گیتی گروگان تراست
چو بشنید شاه شه سرفراز | بسفیان چنین گفت کای کینه ساز | اگر سازگاری همی بایدت | بجز راه دین هیچ نگشایدت
به بین دین فرخ سرافراز شو | به نیکان گیتی هم آواز شو
چنین گفت سفیان برشه جواب | که ای کامران مهتر کامیاب
چو آرم باین فرخ آئین گواز | بفرمانت ای سرور سرفراز
بلات و هبل چون کنم کارزار | چو سازم ستایش جاندارزا
غمر چو بشنید دل پرز جوش | خروشید کی گرد بیداد کوش
زلات و هبل چند رانی سخن | الا بیسر و پیمان مشکن
برشاه دین تقشبند سپهر | سخن گوئی از صورت و نقش و چهر
تو انیان که گفتی برآتش بسوز | که ای خیره سر زشت بر گشته بخت
چنین هرزه گوئی چه سازی همی | شانم ترا ای به بد سرشت
بگاه سخن گفتن شهریار | توانستم ای مرد ناپاکدین

## گفتگو نمودن عمر با ابوسفیان در حضرت سید موجودات با هم دیگر

گرخوشدل شود شاه گیتی فروز | بپاسخش سفیان دربا گیخت
چو پیشی مراد و داد لشکرم | به یاد چگونی سخنهای زشت
به هرزه سرائی ترا کو چگار | بنوی اگر در برشاه دین





بنوی در این خیمه گر نیز رشاه | بهی دیدی ای مرد رک کیسه خواه | نکند ار بنوی کم و بیش من
چه سود انکه فرمان ترا رام رشاه | وگرنه کنون بدی ای تیره راه | همین خاک روتخت و تاج تو بود




چو عباس گفتار او را شنید | چو شیر غرنده زدل بردمید | بسوی عمر تیز شد نامور | سر او شکن از برشت اورون
نمک بر تهتر باش و سخن یاد گیر | چنین یاوه گفتار را داد گیر | برآنست این گیتی ای بی بهر | که سفیان بود گر دوالاگهر

## پاسخ فرمودن عباس مادر عمر را

بنا گاهش بشد زعبد الناف — گرا بادی سرا ایخن برگزاف — اگر از صدی بود بنیاد او — ترا جز بینکی نبد یاد او

کنون ای ترا مده خسته بیغت — ترا اندین پایه کو که گفت — که در زد شه هرزه رانی کنی — براو چنین هرزه بافی کنی

زپیوده کوئی فرو بسته دم — به بینکو نه دیگر کو پیش من — عمر چو نگه بشنید گفتار او — به بیتری می دید بازار او

بترسید و گفتار را کرد نرم — بچربی و آهسته آواز کرم — ستودش که ایکو فرخنده پی — کنو نام و زبسنده گاه کی

تو با من چرا کین فروشی کنی — بگفتار بیداد کوشی کنی — بنجتی و تیزی مرا شکری — نه آخر بیزدان نیاکری

زمن مرد دین هستم و حق پرست — که دین نیاکان مخدم دست — بدین زین فرخنده رهبر شدم — دل اکنون زمحمد پیمبر شدم

پیاداشم هیبت ای نیکمرد — که گفتی بدینان سخنهای سرد — امید همیش ازین داشتم — جز آن بد که با خویش پنداشتم

گوا تر نگفتن سزاوار نیست — شنودن مرا نیز هموار نیست — الا تا مرا فراز کشتی بدین — ایا چه هنر پهلو پیش چین

جهان شاد کشتم که کهتی جهان — مرا شد همه آشکار و نهان — بدین نیک گفتار بزدان سپاس

زهر تیزی ای سرورا دور کن — ترا آمدای مرد پاکیزه کیش — سخنانی بدل باشدش از نوکین

همین بر سیر کرد کین پیش — مرا هفتمین را نیز فردا کراست — بود در رنج شه همی خواستار

یکی بر بخاوید وارد و زدین — چنین در بر خود بخفد اشتی — نه بخشش چنین بالشه فرکار

بجان دشمن داد کردار است — کراندر جهد بیشه با شیر شاه — چنان عهد بر بست و پیمان گرفت

تو در دل چرا مهرش انباشتی — چو بیچاره کرد دد و مان گرفت — بگفتار او دل پذیرفتنی

نه است این بر که بتره راه — بلات و دوراپود دستار — به افسون و کشتی آنبوه کار

سراسگاهش همان بزدی نشست — چکونه دگرای کوهی پرست — به انش سخنهاش چیره یکی

بپرسی که گر زنده زینجا کیا — شود باز پس تا زیان سوی راه — که این بسیر پهلو خیره سر

سپاهی بیارد چو مور و ملخ — سراسر پی کین بکار پرخ — بیارد همان سپه تا بتوس و کوس

زمین در نورد و زمردان کین — خود آیه به پیش سپه پیش چین — کی لشکر آراست چون عرس

چه خوش گفت دانشور باستان — که شد گفته اش زیب برداستان — ان پس ترا جان بختی دراست

الا سر دو را یکسان اندیشه کن — زمین کهتها بر دل پیشه کن — گر لشکر آری چو دریای آب — بن کار ما خود بر نمی دراست

بپاسخ جهانه به عباس کرد — برش اینچنین داستان برشمرد — تهی بن سخنهایم از کاستی — نه بینند کسی پشت او را بخواب

به آن کوتی اینکونه گفتار کرم — که سازی دلم را بپاداش نرم — رهی نیست در وی زناراستی

نگه کن به گفتار پیر کهن — نگو اندرین کار اندیشه کن — که در چاه آتش بود تیز و کرم — تو در شورهٔ بختم امیدی مکار

دلم کی شود نرم زینسان سخن — که کوئی تو ای بد رک شوم تن — اگر صد چنین لابه کوئی کنی — نشاید باو خاره را کرد نرم — زمن خود بدل مهر جوئی کنی — همان یاد او بیمارد از تو





کرسفیان کنون ایمان شست — نخجیر ایش جرزجان من است — نام که بروی وزد باد سرد — دیار نشیند برا فرش کرد

وبا آنکه فرمان ده شاه دین — خود آنکه بدین تیز شمشیر کین — برآرم ازاو دود و داش بستخیر — برانه ازم ازدود و داش بستخیر

چنین است کهتم ترا کار خویش — تو بیخود مجو نیزه آزار خویش — بجان و سر شهریار کرزن — به یزدان مجاندار جان آفرین

بکوپال جنگی سران هژیر — همک کوان چنگ کروان شیر — کر کر بازکوسان ازین در سخن — کهی تازه آن داستان کهن

همان ساغر مرگ در جام تست — بدین تیغ برنده پدرام تست — چانت بکوم بدین تیز تیغ — که کو بدبد و بود دست در تیغ

عمر چو نگه بشنید دم در کشید — دکر هیچکان جای پاسخ ندید — ازین گفت کردان بخندید شاه — پس آنکه به عباس بیکار خواه

بگفتا یک اشبه بجرگاه خویش — نخجیر ایش زین کنید کیش — چو فرداد مه خاور انیغ کرد — بیارش در اینجا بنزد کرد

چو بشنید عباس در نزد شاه — بجنبید نشستند با یک دکر — ببرد ش خرامان سوی خیمه گاه

وز آنسو بنزد ابوبکر پسر — سرود ش که ایکو پیر و بخت — بجان بود سفیان هیشی چاره گر

به همراه عباس والا کهر — بیاید همی تا زیان و زمان — روان شد عمر با سری خیره خیره

چو دیدش کهتم که بر کام من — بکیتی شد آغاز فرجام من — تبه روز سفیان به بدکان

ازو کین دیرینه باز آورم — بدان پیر سر فراز آورم — برآرم ازاو بر بجوار ی تفیز

بیچم استم تا به شمشیر کین — جهان پاک سازم زنا پاکدین — بیچمه بر شه شدم بیدنک

کو سفیان کنون در امان منست — نخجیر ایش چرم کان منست — نام کرا در بدین جایگاه — برآور داز دل بسویم غریو

سی لابه او را بپاسخ نزدم — به نزدی همش رای فتح نزدم — زسفیان کو بازکرد و بسی — تو سازی به بین تیغ تیز ان شاه

به پاداش آن لابه کفتار او — به پاسخ رسیدم بس آزار او — شنیدم بسی گفتار خوبه بهر — برادر و زرخشان نوردو بهی

چکویم که عباس پر در کرد — چکونه به پیمار ما بر شمرد — سرانجام ازین خورد سوکند سخت — شدم نزد کر دبخشان روی زرد

بیزدان دادار و شیر و کرز — به بهنک و لیران پال و برز — بجان و سر شاه فرخنده بخت

زپیکر بریزم به بین تیغ تیز — که کر بازرانی از اینسد رسخن — همان سرت و این تیز شمشیر من

تشاید ازین پس مرا زندکی — تنت را بخجه کهم ریز ریز — به بین کهتها شر سارم نمود — میان طلان نیز خوارم نمود

ترا کو به عباس جنکی چکار — چو بشنید بوبکر کفتش جواب — که چندین چه داری تبری ساخت

به شوره که کفته ترا تخم کار — مدانی که این کرد رزم ارمانی — نباشد به کفتار تو دلکرای

نخواهد که بیند ترا جز نخواه — نه بر کفتهات بخواند درود — که او مادر ایست والا کهر — سرافراز و بیدار و پر تاشمر



## بردن عباس سفیان را به خیمهٔ خود و آمدن عمر نزد ابوبکر و گفتگوی آنها

## آوردن عباس سفیان را بار دوم خدمت حضرت خاتم‌الانبیین و گفتگوی آنحضرت جهة اسلام

تو آنگه کشا لب که پاسخ دهد — چه جا آنکه گفتار فرّخ نهد — نو تو به در این گفته تحریر کنند — چو دیدی که سفیان شد پناه

بود از چه باد او سرائی سخن — که اینگونه خوار آوری خویشتن — ز گفتار هتکان چرا سر زنی — قدم زین ره راست برتر منه

که با پیل پنجه بسیار دکمی — به شیر ژیان بر نتابد کسی — چو کس پنجه با آهنین پنجه کرد — همان ساعد خویشتن بر کرد

از نیکرده و گفته ناپسند — نخوانم دگر من تو را بهوشمند — برو گفت دانشوران یاد گیر — سخنهای بیهوده بر باد گیر

سر مرد دانا خزینه باید ش — ز بیهودگی ریخ افزاید ش — به گفتار دهقان پذیره برو — به نیکی سخنها پذیره بود

چو گفتند اینسان سخنها بهم — طلایه ز رزگی سپه پیش دکم — ز ایوان گردون بخرگه کشید — بتان جمنه خاوری سر کشید

پس آنگاه عباس پرخاشگر — ز هر که بهمراه آن پیر بود

بیامد سوی خیمه شاه دین — به پیمان سزا سر و لیران کمین

چو سفیان بیامد بنزدیک شاه — بخستین بزد بوسه بر خاک راه

پس آنگه شهنشاه آزاده خو — سر و دش گدای پهلو نامجو

همو زم پیروزان جان آفرین — جهاندار هفت آسمان و زمین

پذیره نه و دیر ستایش گری — ستایش مرا و را سزاوار کرد

خدائی که اندر سرای سپهر — چنین ساخته کنبد دار و گرد

نه از خاک بنیاد و دارد نه آب — به پیمان هفته دارد نه حجاب

به پیمان پیاورده آدم ز خاک — و سیدانداو انچنان روح پاک

زبانش چنان بخشده چشم و گوش — سخن گفتن و مردی و رای و هوش

کسی زنگی آورد با بردی رشت — چو چینی بتان گاه مینو سرشت

کسی ژاله بارد بطرف چمن — گه روید از و سنبل و یاسمن

یکی سرو سازد چنان بر سپهر — یکی گلبنی رنگ ناهید و مهر

نزیبد گه انگبین آورد — وزو شهد با خرمگس آورد

مرا نیجلد روز یخوان او — چنین پهن شد خوان احسان او

ز خارا چنین چشمه آرد برون — گر کس نیارد در این پهنه چون

ستایش سزاوار دادار شد — پذیره بدین مرد بیدار کن

خرد را بدیگار هم کار کن — روی را بدل همبر دبار کن

چو بشنید سفیان بختهای شاه — ستودش که پناه گیتی پناه — قرار و زکاران همه شاد باد — ز هستی دل و جانت آباد باد





ز تو ای شها باشم اندر شکفت — وز ایجم پراندیشه باشد نهفت — که با آن به بیداد پیکار کین — که با تو نمودم ایا پیش بین

کنونم بایکه باشم اسیر — بچنگ دلیران تو دستگیر — سخن گوئی ایکونه از راه مهر — نه افسوزی از کین بپرهیز چهر

سزائی بما نا پیغمبری — ز یزدان بر دم پی رهبری — گوا هی دهم من بیکتا خدا ای — که باشد بهر نیک ره رهنمای

چو سفیان چنین گفت شاه زمن — جهاندیده عباس مرد کهن — دگر ره بسفیان خرد شید و گفت — که تا ان ازچه داری سخن در نهفت

چنین دستان چند سازی دراز — سخن بسگن و بخرد ی پیش کن — در این گفته شاه اندیشه کن

بیامد چو دی با دلی کینه کش — خدا سازد از تیغ بر آن سرت — بیالاید از خون خود پیکرت

اگر زنده خواهی که مانی بجای — هم اکنون بین دین فرخ گرای

بیایش بیزدان کن از بخودی — ستایش بشاه جهان آوری

وگر نه روانرا تو پدرام کن — بمان ساغر مرگ در جام کن

که یابی ز تیغ غمر تک درد — بر آرد ز جانت به بشمشیر دود

## اسلام آوردن ابوسفیان در پیشگاه ورفتن او از خدمت حضرت رسالت پناهی بجانب مکه معظمه

چو بشنید سفیان بر آمد بهم — بلرزید بر خویش دیو دژم

بنا چار در دین سر افراز گشت — ز کشتن بدیخواه ابناز گشت

پس آنگاه عباس فرخنده روز — چنین گفت با شاه گیتی فروز

که شاها چه ایکونه سفیان بدین — هم از دیگران بر فرازی ورا

سر افراز کردید و انچنین — سزا کر سر افراز سازی ورا

که او نامدار و بلند اختر است — ز کردان لشکر بهر برتر است — شنیده چو بشنید گفتا چنین — بگیرد ولیران و مردان کین

که تا ان ایلیران پیکار خواه — به بطحا در آید چنان زود راه — هر انگو که آرد بسفیان پناه — سوی خانه اش نام آزادگان

زمین باشد ای سرکشان ویرا — بنا یه که بر وی سر آید زمان — دوم آنکه گیرد ز بر ساز جنگ — نباشد پی کین مگر بر درنگ

سیم آنکه در خانه خود پناه — بگیرد نباشد ز کس کینه خواه — چهارم همه انگو بسوی حرم — به پوید نام آوران پیش هم

بر یشان اگر کین سزاوار نیست — همان جای آویز و پیکار نیست — همانگاه سفیان نزدیک شاه — سوی لشکر خود نهاد راه

ز نزد شهنشه چو سفیان برفت — دل عباس را باز در بر نجفت — چنین گفت با شهریار بزرگ — که ای پر هنر شاه آزاده خو

ز سفیان بود دل مرا ایمن نیم — ز کردار او نیز با شد دو نیم — به بیند ولیران پیکار خواه

وگر سر ز داد ار ببیچد ز کین تو — بیارد سپه را سوی کین تو — دو رنج مارا سر اسر بباد

شنشه چو بشنید گفتش جواب — که رنجه بر و سوی ره با شتاب — نده بازگشت آور د بیخ و بگاه

هم اکنون من این لشکر بیکران — همه با کله خود و گرز گران — به بطحا از ایم سوی ره برم — همین کوس و خرگه بهمره برم

بران تا ببیند یلان مرا — دلیران کرد و کوان مرا — چنین گونه گون پرنیانی درفش — ببیند همه نزد و سرخ و بنفش

به بیند فزاوانی لشکرم — همان کوس و طرکاه و هم چترم — چو بشنید عباس خنکی برفت

## رفتن عباس و نبال سفیان و بازآوردنش

برهنه دیدار اشتابان فراز — به نبال سفیان خرامید و تفت
کهان ایجا بخورزه بازکرد — برآورد از دل نبا که نفوذ
چو سفیان جنگی شنید این سخن — با قبال فرخنده دمسازکرد
پراز بیم گفتا بعباس کرد — بروز فتش از بیر بیکار هوش
که امیشان همان سوی راه آمدی — ویا بر من شد دلش بیگمان
دل آسوده باش و ز اندیشه آزاد دار — که ای مامور مرو با دستبرد — پشیمان گرگشت شاه جهان
نه اینکه من بیگناه توام — زمین کو گریسند خواه آمدی — چنین گفت عباس پاسخ بداد
چو سفیان ز اندیشه شد آزاد دار — زجان خود بر نخورد یم شاه
زخیمه بهاسون کشیدند کوس — هم از هر بد بیاپاه توام — پس آنگه سخنهای شه سر بسر
دلیران هر جا بهار نگ و بیک — شتابان و تازان زده باز گشت — بهاگه بفرمود شاه زمین
نشستند برزین بفرمان شاه — بفرمود با آن کو بد سیر
پس آنگه نشتاه آزاده خو — نهادند کردان به شبرنگ زین

## روانه شدن لشکر فیروز اثر بجانب مکه معظمه و نمودن عباس خالد را با لشکرش به ابوسفیان

نشت از بر توسن تیز گام — برافراشتند افسر آبنوس
همانگه بغرید بن اقتاد کوس — نموده میانها همه بسته بکمر
برافتند پس لشکر کین پژوه — سراسر کوان و سران سپاه
بنزدیک عباس سفیان کرا — زخمه که بهاسون در آورد
بدست جهاندیده تیر خدنگ — چو مهر از بر کنبد سبز فام
بسر شان کله خود رنگ آبنوس — شد از ناله اش آسمان آبنوس
به بالا بلند و بیازو بسطبر — سوی ره سراسر کوه و کرد
چو سفیان چنین دید لرزید سخت — گزاوشد بهره رو بهاسون نفش
که امیشان چو شیر یت بر شت پلنگ — همه بر کمر تیغها آبدار
چو بشنید عباس داد ش جواب — بزیره اندر و نشان خرد شان بسند
بو د نامش خالد سوار دلیر — شتابان براه اندر آورد شیب
در فشی و داشیر پیکر بلند — بکف ماه و در بر سلیح بنفش
بیک تیغ بگشاد بند زره — بگیتی همه خواهش نام جست
دلیر است و نام آور و سلحوان — پیش اندر آمد در فشی دگر
بچنگ جهاندیده ارجمند

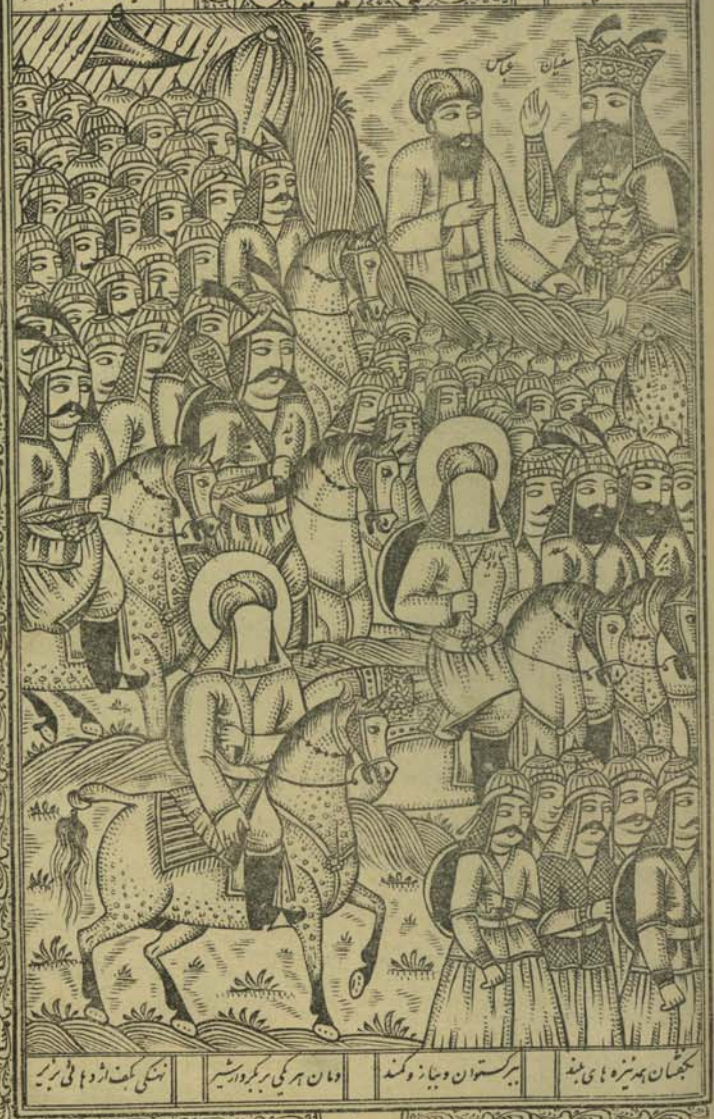
## داستان





## رسیدن زبیر نامدار با سپاه گران و پرسیدن سفیان نام اورا

گرد ش فزاوان ز لیران گرد — هژبران و شیران با دستبرد
یلان تهمتن تن و شیر گیر — هژبان نامی سران دلیر
گوان سرافراز و پیروز بخت — گزیده همه بهر پیکار و جنگ




بجشان همه نیزه های بلند — بیر گستوان و بیازو کمند — دمان هر یکی بر بگرد و ر شیر — نهنگی بگف اژدها فی بزیر

هم از نام آن گرد و زر تیغه گفتش / که بودش بکف شیر پیکر درفش / به پرسید سفیان عباس گرد / چاپاخ بر بشش داستان بر شمرد

که باشد ز شیران جهان بیخ نام / گزاد شیر لرزان بود در گمنام / دلیر است نام آور و پاک دین / همیشه دل آماده رزم و کین

چه او کس ندارم ببردی نشان / بگیتی ز گردان گرد نکشان / سرافراز باشد بهر جای جنگ / بر زمش کسی را نباشد درنگ

چو گفت اینچنین کهان بار گزد / برآمد بین پرده لاجورد / در فشی دیگر گرگ پیکر بزنگ / بدست جماندار گردی بستر ک

سرافراز نام آوری شیر فش / رسیدن / هژبر افکنی گرد و شمشیر کش

میان تنگ و باریک و سینه فراخ / ابوذر نامدار با سپاهی / گرفته همه دشت را یال و شاخ

بگیرد ستش افتر بگیرد بست سینی / گران و پرسیدن سفیان / بدینسان بسی سر کشانش پلی

همه پیل پیکر همه نامدار / نام اورا / برشیر دل تیز چنگ و سوار

دلیران بیدار آزاده خو / شتابان پی هم همه پیدرنگ / همه بر کمر بسته شمشیر کین

اهشوار و با برز و زور و نهیب تن / زآهنگشان خیره نه آسمان / چسرد و بلندی ز آواز زین

گرانمایه و گرد و با فر و هنگ / چنین گفت سفیان با گنج بخش / دل از بیم پر درد و از کینه ریش

ببازو و یشان جهله چاچی کمان / گزاینکه نه این شهر بار بلند / همان کوس کین بسیاز آورد گاه

که زین پس مرا رزم باشد ترند / سپهدار دو مرد پیکار خواه / یکی مرد هم کار و آموزگار

غمانم من این راز کردون پیر / همین کردش افتر و ماه و تیر / کسی کو بود دش در این زندگانی

بدین سان کنون لشکر آراستند / سوی رزم دکین راه پیاستود / چنین داد آئین لشکر کشی

نه خسرو نه جیتی نه پور شگفت / به عباس نامش برآورد سر / ستودش که ایچو پیر دز گر

باین هنگ آهنگ داین چنگ گرز / چه اسش نام باشد چه دارد نژاد / نژ کر نمائی تو از مهتری

که بینی چنین بر بروره نود / درفشش بود گرگ پیکر بدست / ابوذر بود نام این پیل است

ز هنگش بجنبش زمان زمین / مدارد کسی پای اورا بجنگ / اگر شرزه شیر است یا غرنده پلنگ

طلاطم در آید بجوشد دماغ / درفشی دگر پیکر اوگرز / بدست جماندیده سرفراز

رسیدن بزیده / پس و پشت او لشکری رزمخواه

باسپاهی گران و پرسیدن / که باشد چو پیلیش کوپال و بر

سفیان نام اورا / برشش چون بر شیر دالش چو بر / نه آهنگ و آسمان کشته خیر

همه شیر گیر و تهمن شکار / پیرشان همه جامه از چرم شیر / همه با پیاکار و به زیر





ز عباس دیگر گو بپسیر / بپرسید کاین گرد پرخاشخر / که پیکر گرازست او را بدست / چه نامست بر کوه زین پیل مست

بدو گفت عباس کی سرفراز / بریده بود نام این رزم ساز / جماندار گردیست در گاه کین / دلیریست نام آور و پیش بین

رسیدن / بشیر نامدار با سپاهی گران / و پرسیدن سفیان نام اورا

درفشی دگر داشت پیکر عقاب / بیاراسته تن بجشان و گبر / به پرسش در فراوان سپاه

بیاراید او را دلیری بچنگ / ز آهنگشان کوه خاراستوه / روان از پی هم گروها گروه

فروهشته شیر کین از میان / هژبر افکنان لاجورد / ز هم رزم جوی آغل کینه خواه

بلند اختر و نامدار و سترگ / همه دشت و هامون پر از برگ و بوم / روان از پی هم گروها گروه

بره تازیان چون دمنده هژبر / همه نیزه و بهمه کین و ستیز / ز هم رزم جوی آغل کینه خواه

گزیده همه بهمه کین و ستیز / بپرسید سفیان عباس گرد / که بر گستوانش ز چرم پلنگ

همه اژدها فش یلان و کوان / هژبر افکن و بچرد و پهلوان / بدو گفت عباس کی سرفراز

بعباس جنگی پرستش گرفت / ز نام سپهدار پرسش گرفت / که باشند در چنگ پیکر عقاب

بسی سر نخفته بروز نبرد / رسیدن / ز آهنگشان خیره نه آسمان

پس و پشت اژدها فش درفشی بزرگ / بپرسید سفیان عباس گرد / که باشد ز شیران جهان بیخ نام

پدید آمد اندر آن پهندشت / باسپاهی گران / و پرسیدن سفیان / دلیریست نام آور و پیش بین

بسی مرد جنگی بگردش دران / نام اورا / همان کوس کین بسیاز آورد گاه

سپهدار برسان نر اژدها / یکی مرد هم کار و آموزگار

گزندش بیازد و درفش بزرگ / ز کردنکشان نیز کردن کشی

بدان زین شبرنگ آنگین بزه / نشسته چو کوهی بیالای کوه / نهاده ببر بر ز آهن کلاه

بگردش دلیران بر بجد دار غرم / ببرشان همه نر اژدها بود چرم / همه شیر فش سر کشان هژبر

چو جنگی هیونان همه بر نشان / چو اوند هر یک بگفت گزر شان / بزیرزه جمله تنها دران

دگر نیز سفیان و اژدها گام / ز سالارشان باز پرسید نام / جماندیده عباس پاسخ بگفت

مر این گرد دیده ارزنده کنش / که دارد بگفت اژدها فش درفش / بود نامش نعمان آزاده خو

چو او در جهان نیست نامآوری / میان یلان نیز کمتر آوری / چو شنید سفیان با نوشتن

که نامدار محمد بهر جایگاه / که نامداری کو و کینه خواه / به پیکار من خواسته خود بیر

همانا مرا بخت بیدار گشت / که عباس از من نخواهد گذشت / و گرنه به پیکار ان سر کشان

## رسیدن سعید با سپاهی گران و رزمجوی و پرسیدن سفیان نام او را

همیداشت سفیان یکی نامدار — که کرد کرد پهلوی رزمساز
بیامد درون تن بنفشان چو جنگ — در فشی بکف داشت سگرگ چنگ
بگردش یکی لشکری بیشمار — ز گرد زمین آسمان گشت تار
بپرسان همه جوشن آبنوس — همی کوفتندی بر و بر خروس
هم از نام سالار گردنفراز — ز عباس سفیان بپرسید باز
سر و دش پیامخ که این تیز چنگ — کرا شد به پیکر درفشش درنگ
سعیدش بود نام و نام آورست — که کین ریشیر یان گرست — در فشی پیش بر به پیکر و شیر — به چنگ کوی نامدار و دلیر

## رسیدن نعیم با سپاهی گران و سئوال نمودن سفیان نامهای ایشان را

نفقه همه تن بنفشان کین — به لبشان درود شنشاه دین
ز نام سپهدار سفیان دگر — پر بر دوش و بهلوانان مگر
چو بگذشت آن تیز از آنجایگاه — بپاسخ سرودش که این نامدار
خروشید از دل بگردار شیر — سعید از نژاد سپهدار پیر

## رسیدن سعد نامدار با سپاهی گران و گذشتن از نزد سفیان

که هان ای سپهدار سفیان دگر — بناگاه عباس پیکار جوی
بلا این سپهبد و پیدار بش — بسفیان درآورد جوشان نفیر
کرا این افسر شاه آزاده کیش — بپاخیز گامد شنشاه دین
برآمد همانگه غوبوق و کوس — ره مردمی را نخواهد ارباش
بجنبید آنجا نامدار سپاه — چو بشنید سفیان بپاخاست زود
بدش آنجا نامدار سپاه گرش — بپیش اندرون بود تازنده سعد
پس او فراوان سپاه و درفش — همه کوه کون سرخ و زرد و بنفش
یکی سرخ و یک زرد و یک بور پیک — همه سرکشان و سران تیز
جهان گشت یکسر پر از نامجو — دلیران گردنکش و گردگیر
زبس نامداران آزاده خو — سواران همه تیز و تگشان بزیر



زمین گشت از نعل اسبان سیاه — پر از گرد و شد دامن مشتری کوه
شد آمد شت پر جوش و کرز و تیغ — روان نامداران گزین فوج
فرو بست بر مهر از گرد میغ — هژبران جنگ آور نامجو
دو دو شنشاه بد شان طلب — درفشنده در کوه و هامون حلب
بگفتند زین پیش پیرانه پی — برفتند ایشان هزاران هزار — دلیران گزیده پی کارزار — همه تن بنفشان و کبود

## گفتگو نمودن عباس با سفیان در دو حضرت پیغمبر و اسد الله الغالب با سپاه دین و هراسان شدن سفیان

چو گذشت سعد جایجوی نشست — همه تن بنفشان و کبود
دگر باره فوجی بدیگر پرش — بپرسید تازان در آنجایگاه
رسیدند تازان در آنجایگاه — که نامش چه باشد و از کیست
گذشتند چون این سران تیز — بپرسید سفیان ز عباس باز
همه دشت شد پر ز آوای کوس — که نامش چه باشد و از کیست
بپرداز ها بیهوشه گران گران — بپرسید سفیان ز عباس باز
بلشکر همیداشت سفیان نگاه — که نامش چه باشد و از کیست
بناگاه نور رخ احمدی — درآمد ست با رایت سرمدی — چو ماه دو هفته نمودار شد
رخ شه میان سپه یکسره — چو خورشید تابان بر ج بره — به همراه او شهریاران جهان
امیر عدو بند کیستی پناه — که بد روشنی بخش خورشید و ماه — علی دست یزدان پشت رسول
پس و پشت این و سران سپاه — جهاندیده کامران لشکر پناه — سران هشیوار و بیدار بخت
بدینسان چو شاه و سپه برگذشت — که نامش چه باشد و از کیست — بسفیان و گرباره عباس گرد

## گفتگو نمودن ابوسفیان با عباس و فرستادن عباس اورا بمطجا

که هان ای دیو ای این لشکر شاه ما — بناگاه عباس پیکار جوی
تو دانی که گر این دلیران جنگ — بپرسید سفیان ز عباس باز
بدینسان بشب فراز آمدی — بدلشان همه کینه سازآمدی
یکی زنده رزین مردم بدید — بلیان جهاندیده کینه ور
نماندی در این شهر از مردمان — تن جانشان بود یکسر گفتن
کنون چون بدینسان گشت کار — زنان در خم تابداده سر
دل آسوده گشتی ز پیکار و کین — چنین لطف شیزد مسازگشت
فرازید بر سوی بطحا فراز — بدین پسنده اندر زمن کوشدار
سخنهای شاه جهان پیش آر

توگفتی که دریا در آمد بموج — غریوان و شادان و تیغ و کوس
توگفتی زمین را بود ماه پیی — توگفتی بود بیشه شیر و بیر
ابا یکسره آن سران دلیر — همه باچر نگ و همه با خروش
نفقه همه سر بروی مگلاه — که ناگه درآمد غوادار و کیسه
زمین گشت تا آسمان تو بتوبش — ز غوغای گردان و کوس و تبیر
که بودند تازان بپیراه و راه — وز آوردی مهر فلک تار شد
سرنامداران و پشت همان — گمنداردین نیشین بتول
بلند اختر خسروانی درخت — بدینسان سخنها و ابشرد
همین نای روئین و هرگاه را — سراسر کمر بحر کین تنگ
بلیان همه کینه سازآمدیی — تن جانشان بود یکسر گفتن
زنان در خم تابداده سر — چنین لطف شیزد مسازگشت
بدین پسنده اندر زمن کوشدار
سخنهای شاه جهان پیش آر

بنزد مشیبان گن تو اینده همان — که اینک محمد شه راستان — بیاید نزه با دلیران کین — همه جنگرا برزده آستین

شمار سپاهش ده و دو هزار — گزیده همه انپی کارزار — همه نامداران ورویین تنند — دلیران گرده هشر انگنند

مذارنده یمی زپیکار وجنگ — دلیرنده وگرد وکشن وتیزچنگ — همان نیز لشکر شکن همره است — گزاوده ستام آوران گاه است

جهاندار جیدر شه نیک بخت — برانده گرزه شمشیر اخت — چو خواهند گردان هاتی ترک — که دیگر نپوشند خفتان وترک

پنارنده سر درسم پارگی — نه گرزنده گشته بیکاره یکی — چوشنید سفیان از آنجایگاه — شتابان وتازان واشد براه

## آمدن سفیان بمکه و توصیف لشکر دین را و خبر دادنش از اسلام خود

خلیده روان وگسسته میان — به بطحا در آمد دمان او دمان

چوگردان ازاد اگهی یافتند — سراسر برش تیز بشافتند

سرودندگی گردیدار بخت — چرا بم داری به بینگونه یخت

زچه خسته شد پهلوی هوش تو — دژم گشت آن قره توش تو

چوبشنید سفیان برآورد سر — چنین گفت بالشکر بدسیر

که بنود شمارا مگر آگهی — گه شد تیره آزرد کار بهی

ازاید چو پین سوی ره تازیان — شتابان بگوه و بیابان شدم

چو چندی بگشتم بهاون وکوه — برخم ابانا مهر سه گردان گروه

چه لشکر همه جنگی ونامدار — بنزدیک بطحا زده خیمه گاه

برشان همه جا مهارنگ رنگ — همه باسلیح وسمند و درفش — کله خود زین وزره بر تنش

همه رویه شت اپنچنین تا دوکیل — زویبای چین وزهر بوک تن — دلیران گردنکش وسرفراز — کوان کرانایه وزرنماز

ازان نامداران شدم سنگ گشت — زلشکر زمین بود برسان نیل — فراوان چنین نای رویین وکوس — بدیم ابا خنجر آبنوس

دلم تیز اندیشه اندر گرفت — گران نامداران در اینجا یگاه — برای چه اند اپنچنین رزنخواه

سپهدار چوشت ولشکر گزاد — به پنگونه اندیشت به پرداز — قره مانده پای خرد بر گل

بنا گه حمزه وشی رسیدم بگوش — که بان ایجمانه یه بارادر هوش — بیاید نبزدم پرازها پهو

چنین گفت کاپنگ شنشاه چین — ابا این ولیران پیکار وکین — سران ابگردن بندد اپلنگ

بااین تو آماده گینه باش — به بطحا در آید پی کین وجنگ — ازان سرکشان نیز ترسان شدم

مذیدم دگر چاره کارهیچ — پذیره از آنزدم در نیمه باش — زکفتار اومن هراسان شدم

گران نامدارش همی برزدخت — پی چاره جستن دلم شد بسیج — بدامان او اندر اویختم

مرا چونکه دیدند گردان شاه — پی کشتم سرکشان سپاه — جهاندیده عباس آموزگار — هم از دیده خونابه بار یختم

پگویم که برمن ازایشان چه رفت — که ازپیم در بر همی دل بکفت — کشیدند پرگینه شمشیر تیز — مرابرد همره برشهریار



بدین محنه شدم سرفراز — زنخی بدینا نشدم چاره ساز — بدان جز که بفرمان آن شیرشاه — سراسر دلیران پیکار خواه

نهادند بر کوهه اسب زین — نشستند بروی دلیران کین — بدینو همه راه برداشتند — درفش درفشنده افراشتند

چوگشتند لشکر سوی ده روان — همه نامداران ده وشن روان — بدیدم بران لشکر نامدار — که باشند یکسر دلیر وسوار

بدانیند ای نامداران کین — که این شیر دل شاه سالار دین — هر جا که بگردی آزاده خو — جاندیده و پهلو وجنگ جو

سواری هژبر ابه فرهنگ و هنر — سرافراز گردی هژبر دلیر — نجوید یار گرده ورا یگانه جنگ — ندارند در رزم جستن درنگ

چوگین ازان لشکر نامدار — شمارا نباشد که گیرد شمار — فراوان دلیرانت وهر مرد

سپهبد ده ازسرکشان هژیر — که باشند آماده دارو گیر — بگفتار هم گونه گونه درفش — بپرشان سلیهای رزدوش

یکی پیکرش شاه و دیگر هژبر — یکی اژده یافش دگر بود پیر — گرازش یکی پیکره پیک پیک — یکی گرگ ودست گردان جنگ

یکی بدعقاب ودگر گاو پیش — بدست دلیران پیکار کیش — بپرسیدازنام این سرکشان — که بودند سالار وگردنکشان

زیراست وخالد دو گرد دلیر — ابوذر بریده سواران شیر — دگر شبه ونعمان پیکار ساز — سعید ونعیم آن کو سرفراز

جابنجو سرسرکشان شیرسعد — که باشد که گین خواهشان چو عمد — سواران ده و دو هزار مرد — همه نامداران باد سبتر د

بدینگونه سالار وچنین پهلوان — بیدان که دانند شدن رزنخواه — ولی ایجمان بدیه گان نگو — سران بشیوار و پیکار جو

بگفتا بن شاه آزاده کیش — که گویم چنین من بگردان خویش — که هرکس ازین نامداران جنگ — بیاید سوی خان من پیدرنگ

ویا رحم بر پیر وپناه — دل آسوده باشد زاوردگاه — چنین هرکه پوید سوی خان خویش — بناشد زشاه جهان کینه کیش

ویا گرد از برسلیح بندد — تن آسان شود دگر اندر نبرد — بر ایشان نذکردان جنگ نیست — هم از سرکشان نیز آهنگ نیست

نه بیند آزاد و بم وگزند — نه شمشیر وزوبین نه تیغ وکمند — کنون ایدلیران بیدار هوش — بدین پند من نیک دارید گوش

نشاید درایگار دیگر غنود — بدین گفتهام تا شتابید زود — بگوشید تا چاره جان کنید — بدین در دو بیچاره درمان کنید

بناشد سزاوار دیگر هنر — که بیهوده از خود برآرید گرد — به این نامداران بنامید جنگ — چه دانید بنود که گین در درنگ

شما هر چه باشید گرد و دلیر — هژبران بچنگل درمرد شیر — ولیکن بدانش فنودن نگاه — به از خیره رفتن سوی رزنگاه

نتابد بکسی جوشش نیل را — پشه چون شود پرزند پیل را — بدینگونه انیشاهراسگر است — که انجم نبرد شش نیایگر است

زباران فزونست وبرگ درخت — مدانید چون گشت شوریده بخت — همان به بدین گفتها بگروید — بلاهین دی ابذ بن نشنوید

بیزدان که من برستم جز بهم — نخواهم که بینم زکار سپهبد — چوگردان بپیغان نگردند روی — کشیده نازول پگره خنجروش

گرایان ای نژند بادیش مرد — ازاین گفته باوت بسر ترده کرد — بدین مژده بدجه بودت شتاب — که برما کنی تیره وتار آفتاب

باهین احجه شدی خواستار — بدان تا درآرند از من نهیب — جاگردی این روز رخشنده را

چه بودت بدل مهر آئین او — داستان — بدی خواستاری ره دین او

## سرزنش نمودن سران قریش و دلیران کفار سفیان را و درپیش نمودن هند با او

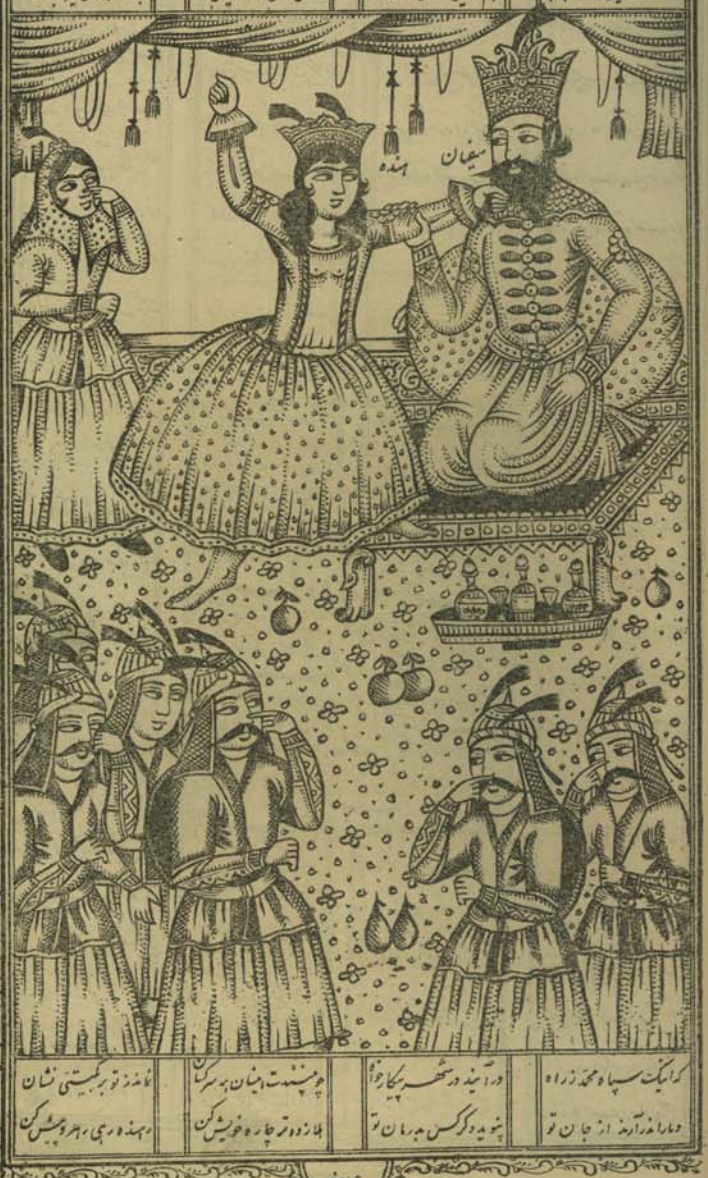
شب و روز از نشه عیزه شدی / چو آمد پیش عیزه شدی
بدیگونه رفتی بر ش سوی راه / کنونی بین نیاکان گناه
بزودش چو زینجا که تاختی / نهانی ابا او همی ساختی
چنین بوم آباد و او وی بیاد / همان بوده از ازل به نهاد
ترا شرم باد از کردار خویش / وزین خیره کیها بگشا خویش
نمودی به یگونه رنگ و فسون / به نگ اینچنین خم کردان درون
کنون آمدی تازیان را دوان / گسستیان و غلیده روان
همی مژده بدهی که در خان خویش / به شهر اندر آری لباس شاه و بس
بدیگونه نابا بگشتن دهی / نخوانی بر او دست شستن دهی / نگوید چنین مرد آزاده هوش / نه این گونه تاز د خردمند گوش
کنون با همه سرکشان بزرد / دلیران هشیار و آزاده مرد / پی کینه خفتن شتاب آوریم / و یدانه پا در رکاب آوریم
بپوشیم ساز و سلیب ستیز / بگیریم رود و شمشیر تیز / همه پرد لان کینه خواهی کنیم / بدین جنگ لشکر پناهی کنیم
بگویم سوی محمد یکین / براو سنگ سازیم روی زمین / سراسر دلیران رزم آزمای / نمانیم هند در این بوم پای
چرا مذیم او را از این سرزمین / ابا آمد دلیران پیکار و کین / تو زان پس همان اندر خانه باش / چه دلداده باشی بآیین شاه
بود در برش هر چه خواهی نما / گدائی و یا پادشاهی نما / بیارنین پس مرا تا رامی نیست / که گر در نشست و لا رامی نشست
بپوشیم و یکره بفرمان تو / نه در هیچ سختی بدرمان تو / وزین در بر هند شد شاد گفت / که سفیان در آمد بدین جفت
چو بشنید شد تیز تر آن به نهاد / برآمد ز جا با سری پر ز باد / چو دید بش خرد شی دل بر تشید
چنین گفت کی تیره بخت نژند / بیا به بنزد یک سفیان رسید / مبر زین پس مر تو را خاک باد
ترا کو به بین محمد چکار / نداند ز نادان همه چکار / که بر دوده ننگ و نامی آوری / هم این نوش بادا ترا شهد آوری
ز دین نیاکان چنین سر زدن / ز مهر و سبل پای اندر زدن / که بر با مغانی چنین کار سخت / که بر با مغانی چنین کار سخت
سفیان چو گفت اینچنین بسیر / و در آهن بگودان پر خاشخر / بگفتا به مینان چه مانید دیر / بلا بین بگیرید به شمشیر و تیر
بدین به سیر و زنا تر آوریم / بپا دارش گردا رش خوار آوریم / برو هن و پولاد و شمشیر و تیر / برآرید از وی بجوی ری فقیر
بدان تا که این ننگ و دود دان / نماند یی تا ابد جاودان

## پاسخ دادن سفیان هند را و سخن گفتنش با کفار

بگفت این و بیچید از گفته زشت / بزد بر بنا گوشش سفیان مشت
چو این دید سفیان دلش بر گشت / هم از گرده هند خونریز گشت
خروشید و گفتا که ای بد نهفت / چرا کشتی ایگونه با داد و جفت








بگولی چنین گفت ناخوب زشت / مرا نیز خوانی تو خود به سرشت / چو آمد پیش عیزه شدی / اگر گفتم سر آمد بسر شوربخت
تو اکنون ز دین نیاکان بتاب / هم از این تخمهای نامسودست / نه انی چنان شد بدین کار سخت / بوفسفدکی نیز آنباز کرد
سوی خان خود تازیان را رکرد

کرا نیک سپاه محمد زراه / در آیند در شهر بیکار خواه / چو بینند تابان به سر کشان / نامند تو بر بستی نشان
دمار اندر آرند از جان تو / بپوشید و گرگس به رمان تو / بلا زود تر چاره خویش کن / ره هنده وری، ره و پیش کن

چو بشنید گفته بپیچید بر سر / بر دان پس که برآمد دمار / گر بان ای گوان مردم آزمند / چکیند گفتار ناپسند
کنون چاره جویید از بهر جنگ / هم اندر زم و پیکار درماندن ش / گر گردان پی کین برآرید دست / گر آیند سوی شما پی پرست
بگردان او ساز جنگ آورید / سرش نیز در زیر سنگ آورید / زبی آگهی باشد این داستان / نه ارزد دم بیهوده راستان
نداند احمد چه دارد بپای / همان نیز گردان پیکار خواه / سپاهش هم پهلو پرند / گه کینه آهن زهم بگسلند
نه ارزد با کی زپیکار بیهد / در آیند اندر گنام هژبر / همه پهلوارند و با چنگ شیر / همه نامه ارند و گرد و دلیر
کسی بر نتابد بآهنگشان / که کوشش کینه و جنگشان / سر سرکشانش شد راستان / که دانند ازی همه داستان
علی آنجمان جوی پیکار خواه / که دارد رخی چون درخشنده ماه / به اخراب و بدرش همه دیده ها / بردی و راخود پسندیده یاد
کنون باز کوید لشکر کشیم / سوی رزم او جمله اندر کشیم / مذانند چون او در آید بخشم / چه دود طاس خون سیاوش بچشم
بپشت نگاور نشیند بکین / برآرد یلی یا لرا زآستین / همان تیغ دیرینه رخشان کند / در فش محمد سوی خان کند
بتازد بمیدان آورد گاه / غریواند آرد بخورشید و ماه / همی نیل راند بدشت ستیز / بگردون شود جوی خون موجخیز
نه انم کسی چون شما بی خرد / که خیره سوی مرگ رهبرد / الا ایدیلران نباشید دیر / بچینید بر گفت دهقان
بدام بلا اندر آویختن / بود خاک برفرق جوینده کین / سوی خانه خود فراهید رفت / نشاید درایگار و دیگر غنود

## رسیدن سپاه دین به بطحا و قسمت نمودن سردار ارزا با دلیران دین که به ترتیب داخل شهر شوند

روان بود با سرکشان سپاه / بر آرزم جوانمرد آیند پیش / پس آنگه برون آیم شیر تز / سیاوار بدل پیم و خوشان پرز
همه روی ها مون سپس تر بهم / ابا آن دلیران پیکار خواه / چو او رفت پس شاه آزاده مهتر / زبیر جامه دیده را خواندش
بشهر کرد پرها بهو / همه تیز چنگ از پی کارزار / سپرد و همان گفتها باز گفت / سخنهای پیشین بیاد آرگفت
سپهدار مردان آزاده کیش / گرفت اخترشیر پیکر بدست / بزد نای رویین ز آنجا برفت / سوی شهر بطحا فراهید رفت
سخا له جهانجوی جنگی سپرد / بیاراید آن گرگ پیکر بجنگ / به همره هزار از دلیران گرد / ز آن نامداران نامی ببرد
ابا نامداران برسان دود / سوی شهر بطحا همی داد رو / پس آنگه بفرمان شه سیر سعد / گواژه بکوبید برسان رعد



شتابنده برآمد براسفرازنور / بدینسان دلیران با فرو زور / بپشت همیونان بستند کوس / فلک را سر آمد زمان فسوس
ابرجنگ سعد اخترکاویش / روانشد بپیش شپاک کبش / بدینسان جهانجوی جنگی سپید / بنیکینه پیکر بجنگ برکشید
فغیم آن سراسر از بافر و هنگ / بپش اخترشیر پیکر بجنگ / سپهد ارغفان نزد یکفش / ابر سایه اژدها فش در فش
روان بود بر سان غرنده شیر / فشاندی همی گرد پر چرخ پیر / بریده دگر باد در فش گراز / روانشد بر شاه گردنفراز
شهنشاه خود باشه نامدار / علی بازو داور گرد گار / چو خورشید و ماه روان در سپهر / بدندی روان آن دو پاکیزه چهر
فلک گشت پر گرد از نعل رخش / هم از بامهیوشد شاتابش مهنگ / زبسیاری مرد و چرم و مبر / تو گفتی که انجم در آمد بجنبر
زمین جمله پولاد پوشش اندراست / وبا بچه قلزم بجوش اندراست / بموج اندر افتاد گیتی زفوج / همیخواست کردن زمین سوی اوج
فلک پر کواژه زمین پر غریو / زبانگ تبیره زگردان نیو / بگردون بهر در شیسان شاهان / گه پیروز شد شهره بر جهان
بگام شهنشه شد انجام کار / سر آمد بابهر میان رو رکار / هم از کار شاهنشه ارجمند / شد ابلیس واردون دل نژند
گرشد شه با هر نیان چیره دست / بنا سازدین اندر آمد شکست / بدینسان بدندی روان سوی راه / شه و نامداران لشکر پناه

## آمدن خالد با سپاه خود به بطحا و آمدن جمعی از کفار در سر راه او و گفتگو پی آنها با هم

وز آنسو شد شه خالد جنگجو / بیاراست نامداران پاکیزه خو
زجنگی دلیران بر کشته هو / بسی نامداران با فرو زور
زهامون به بطحا همی کرد روی / بسیمد نزدیک خالد براه
بگفتند با پهلو رزم ساز / که بیهوده در راه چندین متاز
تو خواهی به بطحا در آری سپاه / و لا و رچنین تازیان کینه خواه
بلات ایجها بنجوی آزاده مرد / بگرزگران و به تیغ نبرد
نمایم زنیجا قدم بر زمی / به بطحا همی راه اندر نهی
زما بشنو اکنون رزه با بگرد / گوایم گردن کش و نامدار
برآریم یکباره گرز گران / بکوبم چو پتک آهنگران / ترا با سپاهت بمیرآورم
چو بشنید جنگی بغرید سخت / بزد با نگ برلشکر تیز بخت / که بان ای نژنده افسران دژم / چه دارید بیهوده کوئی بهم
برراه من اندر آیید خیره / ولا و رچنین مهر کان دلیر / زمین رزم و پیکار جولی کنید / همه رو بهان شیر غرنی کنید
همانا نه انید من کیستم / شتابان چنین از پی چیستم / منم پیشین خاله تیز چنگ / گرانمایه و مایه رزم و جنگ
دلیرم که کوشش رزنگاه / بلرزد ز آهنگ من مهرها / نتابد کسی گاه آهنگ من / بمردی و نام آوری بی سگن
به ان آدم من چنین با سپاه / بفرمان شاهنشه دین پناه / که لشکر به بطحا در آرم دمان / بباشم در آنجای تا شاه مان
زگردان کنم شهر یکسر تهی / زرزم بر جرم ها پیکر دژم / ولیکن نفرمود ام شاه دین / که جویم زکس رزم و پیکار کین

نشانم در این شهر آواز کس
پنوشم چنین سوی پیکار کس

بهین تیغ من بود تا تیغ مست
خم اندر خم این رشته طوق کمر

به بینگی دانش داور داوران
به کوپال و آهنگ کند اوران

که این تیغ تیشه از میان کیم
پسر دامن خویش بر بر کشم

یکی از شمارنده بر پشت زین
نیام به بندشت پیکار و کین

چو گردان شنیدند نگفتند باز
به پاسخ که ایگرد گرد فراز

ازین راه بر گرد و اید ر همان
کراین مانست بر سر آرد زمان

گرفتند شمشیر هندی بدست
بلشکر گه شاه دین رزمجو

چو این بد خالد دلش تیر گشت
کشید از کمر تیغ خونریز را

چنین گفت با مردم خویشتن
شاید دگر خیره ماندن یکجای

نفرمود مان نیز سالار دین
سپهدار خالد چو گفت این سخن

به وارونه بختان بکار خواه
چکاچاک بر خاست از دشت کین

بتیغ دلیران از آزاده خو
گر هان چند آسوده باشی بجای

هم اکنون بپرسی کز آن کار یاب
چو بشنید سفیان در آمد بجوش

ندانی که خالد به پیچید سر
به بطحا کنون خود کسی بر نخاست

چو بشنید شاه بنشه سر فراز
به فرمود رو سوی ره در زمان

## داستان

## جنگ نمودن جمعی از کفار در دروازه مکه با خالد و اظهار نمودن سفیان به پیغمبر صلعم

گر دیم گشته بید ان کین
بلا هین بکوشید در کار جنگ

بر نامداران روئید تن
بیکنه ره دلیران دگردان بتو

فرو ماختند اندران رزمگاه
ز دور دو تیر و فشه و کوفتند

چو بگذشت گرزه ها هین
با هر میان راه کین بسته شد

به بشهر اندر آمد غوغا بهپو
وز آنسو به سفیان بر گشته راه

که خالد شد از شهر رزم آزمای
بسی سر کشان را به شمشیر تیز

که شهر آباد یکسر خراب
نماند کس از مرد و نر از بجای

بیاید بر شاه آزاده پوش
غریوان و نالان و فریاد خواه

ز فرمانت ای شاه دوالجلال
تو گفتی که با کس نشد تیز

که منشور تیغ ورا بر نخواند
شهان هین که خالد زآهن بود

## از نبرد و رعکس خبر دادن جاسوس سفیان را نزد خالد و خواستن او را

بهمانا ز دلیران مرد
تو گر می ندانی ز مردی نشان

خنان بر کش و تازیان باز کرد
فرستم دلیری دگر با شتاب

بجشم اندر آمد زکین بر دمید
بجوشش اندر آمد دل رزمخواه

مرا نام یک اندر آمد به ننگ
که ایمان مرا فشه و او از فرد

بگرز گران پیکرم نرم باد
به یزدان که زین بر بخیزم ز جنگ

سر از اسپ افسر از خون کنم
گر دار رستم بگوز گران

ولی پر ز کین و لبی با نفیر
بیاید در جنگ گرز گران

همی داد و در رزم مردانه داد
به خاک اندر افتاد در لشکر پهناد

ز لشکر دلیران مرد آمدند
به خاک اندر افتاد در لشکر پهناد

گریزان سوی بارگاه آمدند
همی تخت برکشت زاهر میان

چو دیدند کردان بر آسمان برین
پراز بیم از جنگ بر تافتند

بفرمای تا خالد تیز چنگ
بیاید برت باز از دشت جنگ

فرستاد نزدیک آن نامور
چو بشنید شه نامداری دگر

به فرمود شاهش که رائی مزن
چو خالد بیامد بر شهریار

سر از ننگ پیکر سر اندر افکند
نخستین کین کو چرا تافتی

ودیگر چو کشتی زکین رزمجو
چرا چون فرستادم اندر برت

که رائی ازو دشت کین بگسلد
وگر نه بخنه نمودی در نگ

چنین است فرمان سالار دین
چو بشنید خالد سرود ش خواند

نه اهرمنان دیر جوئی ببند
مرا جان و دل خود گرو گان تست

## باز خواست نمودن حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وآله از خالد در باره نبرد با کفار و گفتن فرستاده

بگویش که دیگر نسازد نبرد
که فرمان ما را نیارد بجای

فرستاده شه روانشد براه
بیامد بر خالد رزم خواه

چو دید ش خرد شید و غرید و گفت
که ها ن ای سپهدار با دل شگفت

چنین است فرمان سالار دین
که ایمان چرا بر نکوشی بکین

نه اهرمنان دیر جوئی ببند
نقابی با هنگ کرد و نگشاد لب

ندانی نمودن بگردان نبرد
که گیدم کمند شهر بطحا خراب

فرستاده چون گفت خالد شنید
چنین گفت با سر کشان سپاه

که زین خیره کی شاد بر نگ جنگ
بگویید نیم مرد رو نبرد

از ین جنگ و کین مرا شرم باد
شابازآیم از دشت آوردگاه جنگ

گر شهر را رد و هیجون کنم
کنم گه را شهر ها ماه وان

به گفت و بر آمد ز جا هیجو شیر
در آمد سوی رزمگاه سران

در افتاد در لشکر پهناد
هر بر ایشان ستم داد داد

با هر میان در بر د آمدند
به خاک اندر افتاد در لشکر پهناد

ز نگشته چان گشته رو بر زمین
بخون غرقه شد جان روئین تنان

پراز بیم از جنگ بر تافتند
ز شمشیر خالد چنان لعل گشت

به فرمای تا خالد تیز چنگ
که شاها به بخشای بر ما گناه

چو بشنید شه نامداری دگر
همه شهر را کرده چون جوی خون

فرستاد نزدیک آن نامور
ابا نامداران پیکار کیش

چو خالد بیامد بر شهریار
کشیدی چرا با نشیر تیز

سر از ننگ پیکر سر اندر افکند
ابا نامداران آزاده خو

چرا چون فرستادم اندر برت
که باز آری از دشت کین لشکرت

وگر نه بخنه نمودی در نگ
چنین گفت کاری مهتر کار یاب

چو بشنید خالد سرود ش خواند
بهیئه تم زیر فرمان تست

مرا جان و دل خود گرو گان تست
ز دایت چنین پای بر تر تون

که دانند رفرمان تو سر دران
روانشت روز نو شبان ها و تیر

ز امر تو این سان بگردون سپهر

## گذارش خبر دادن بعکس خود را و چگونگی آن

زنیکت کرگ گفتی بود راست / چنین گونه گون نقشها نقش بست
نخستین فرستاده عم چون براه / نظر مودیم کوشش رزنگاه
ولی گفتی ارلشکر آمد بتاخت / تراکا کینه بنایه در کمک
زنزدت کشیدم شتاچون عنان / یکی لشکر آمد زاهرمیان / پر از کین بسویم کشید تیغ / بندشان لی کشتن من دریغ
بنا چار من نیز پیکار خواه / فقادم بدان کشش و جنگی سپاه / که بی زخم کین از آنجا نرست
ازان لشکر خیره هفتاد مرد / وگر از فرستاده رامذی سخن / بجان تو ای مظهر ذوالمنن
که آمد فرستاده امذ برم / بدانجاگه بدرز مجو لشکرم / که کوشش کنم در صف کارزار
که شه گفته ایشان چو دارمی غنود / برآور تو از مردم دشمرد دو / که شد روز دشان بچشم سیاه
بدانسان که کشتم نودم بنبرد / برآوردم از مردم دشهر کرد / چو بشنید شاهنشه سرفراز
شگفتی فرو ماند سالار چین / زگفت فرستاده در مرد کین / همانگه فرستاده راخواند پیش
بگرئی چرا گفتی ایشان پیام / نه شایسته باشد چنین گاه خام / چنین گفت پاسخ فرستاده بام
چو رخم ازامید بدشت نبرد / نبرد یک خالد جانذیه برد / همیخواستم تا که گویم سخن
بناگاه دیدم یکی مرد کین / سرش با سمان و پشر زمین / قوی هیکل و نامدار و بزرگ
بلارک یکی داشت بر ان صفت / بمن برخروشید چون پیلمست / چنین گفت بر گو بنجالد کین
وگرنه کنونت نمایم هلاک / قت را نمایم زکین چاکچاک / شهانذ و مرا دل پر از بیم شد
وزآنشه که گفتم سراسر دروغ / زفرمانت ای مهتر با نذوغ / فرستاده باشه چو گفت سخن
ازآن کار ماندم امذ شگفت / طب جمجه را دست حیرت گرفت / بشاه جهان آفرین در نیایش شدند
دل پهلوانی ازو در دشت / زغم نیز سفیان خویش زد و شد / پس آنگه ازآنجای شاه و سپاه

### رفتن پیغمبر صلی الله علیه و آله به حرم و بالا رفتن حیدر کرار علی علیه السلام بدوش رسول خدا جبهه شکستن هبل و افکندن خود را و باقی داستان

بسوی حرم برگرفتند راه / چنین گونه کون نقشها نقش بست
همه شهر گردیده پر هیاهو / نظر مودیم کوشش رزنگاه
شه و نامداران همه پرش و کم / تراکا کینه بنایه در کمک
زمین حرم شد بمرعرش سای / بندشان لی کشتن من دریغ
زنه آسمان نیسه اند گذشت / که بی زخم کین از آنجا نرست
زخورشید و مه نیز پیرایه اش / بجان تو ای مظهر ذوالمنن
وزاین غیرت آمد بهر سپهر / که کوشش کنم در صف کارزار
همه شهر گردید پر هیاهو / که گوشش کنم در صف کارزار
شه و نامداران همه پرش و کم / که شد روز دشان بچشم سیاه
زمین حرم شد بمرعرش سای / چو بشنید شاهنشه سرفراز
زنه آسمان نیسه اند گذشت / همانگه فرستاده راخواند پیش
زخورشید و مه نیز پیرایه اش / که سرودش که ایرد پیکار کیش
وزاین غیرت آمد بهر سپهر / سخنهای خالد چنان گوش زنسان
همه شهر گردید پر هیاهو / سرودش که ایرد پیکار کیش
شه و نامداران همه پرش و کم / کرای نامور شاه کردفراز
زمین حرم شد بمرعرش سای / زفرمانت ای مظهر ذوالمنن
زنه آسمان نیسه اند گذشت / جاندیه مردی سطبر و سترک
زخورشید و مه نیز پیرایه اش / بسازد بفرمان سلطان دین
وزاین غیرت آمد بهر سپهر / زهنکش روانم رونم شد
همه شهر گردید پر هیاهو / سراسر بلیسان لشکر شکن
شه و نامداران همه پرش و کم / بجان آفرین در نیایش شدند
زمین حرم شد بمرعرش سای / بسوی حرم برگرفتند راه
زنه آسمان نیسه اند گذشت / همه شهر گردیده پر هیاهو
زخورشید و مه نیز پیرایه اش / شه و نامداران همه پرش و کم
وزاین غیرت آمد بهر سپهر / زمین حرم شد بمرعرش سای
همه شهر گردید پر هیاهو / زنه آسمان نیسه اند گذشت
شه و نامداران همه پرش و کم / زخورشید و مه نیز پیرایه اش
زمین حرم شد بمرعرش سای / وزاین غیرت آمد بهر سپهر
زنه آسمان نیسه اند گذشت / همه شهر گردید پر هیاهو
زخورشید و مه نیز پیرایه اش / شه و نامداران همه پرش و کم
وزاین غیرت آمد بهر سپهر / زمین حرم شد بمرعرش سای
همه شهر گردید پر هیاهو / زنه آسمان نیسه اند گذشت
شه و نامداران همه پرش و کم / زخورشید و مه نیز پیرایه اش
زمین حرم شد بمرعرش سای / وزاین غیرت آمد بهر سپهر
زنه آسمان نیسه اند گذشت / همه شهر گردید پر هیاهو
زخورشید و مه نیز پیرایه اش / شه و نامداران همه پرش و کم
وزاین غیرت آمد بهر سپهر / زمین حرم شد بمرعرش سای





بناهنا یکایک بشتشاه و آزاده خو / زفرشهنشاه و آزاده خو / فتادی بهرلات و عزی برو
برآنها سراسر چوشه ره سپرد / سراسر کو نسار کشنده و خوز / بتی بد چرم راهفاده بیام / بگلل کجو هر بهل داشت نام
به بالا بمنده و به بیکل سترک / همیخواند مذش خدای بزرگ / چو آمد بدانجا شه ارجمند / چاندیه او را بیام بلند
همانگه علی را بیاورد پیش / مستودش که ایشاه آزاده کیش / بهر جایگه تو پناه منی / بگیستی هی یکتو آه منی
جهاندار ای من بازو می تست / بتوت هم از فره و نیروی تست / فراز فلک خاک درگاه تست / ملک کترین بنده راه تست
زتو قدرت خویشتن کرد کار / بنیروی کیستی نمود اشکار / کنون بایه ابشا مآزاده خو / هبل را بنام اندر آری برو
نمی کام زمهر برد و ش من / کنی پای خود زیب آغوش من / چو بشنید حیدر سرودش جواب / که ای آفرینند خاک و آب
توئی در جهان برتر از استیو / توئی مظهر کرد کار ردود / توئی آفرینند ماه و هور / توئی طعمه بخشند ماروموز
توئی نقشبند سپهر و قلم / وجود از تو گیرد بگیستی عدم / توئی دشمه کار دانای راز / توئی بر جهان حکمی سرفراز
ازآن لامکان زیب شد بر سپهر / که بردی تو پا سودی بر نجو جهر / من از نیست و بوده تو دانم وجود / زمن کر بنودی نشانی نبود
به هر رو رخ تو سراج من است / غبار رهت زیب تاج من است / به گویت گزیدم چو بن جای خویش / چگونه بدوشت نهم پای خویش
به مهر تو بت من ایر بهمنی / چگونه نهم بر بدیسگونه پای / پس آنگه شتابان بزیر آمدی
برآمد بدوش پیمبر فراز / چو در عرش شد نزد دانای راز / عیانگشت بر پشت خورشید شهر / زروی شنان گشت ناپید و تر
چو برشد بدوش شه رهنمای / همه عرش را دید در زیر پای / زتوسین و اذنی هم اندر گذشت / زهر چیز کوئی تو بر تر گذشت
بدوش خدا وند ست خدائی / بکان خدا چو که گذاشت پای / پس آنگه برآمد بجام حرم / درآمد عزوشان نزد صنم
زبالا بهبل را کو نسار کرد / خدای نزاند و در اغوار کرد / بیفکند او را بهم کرد خورد / شکوه بهبل را سراسر ببرد
پس آنگه شتاب و نزدان پرست / هی خواست کاید زبالا بپست / بناگه در افتاد کرد و خود را بزیر / کر گفتی در افتاد کرد و زین سپهر
چو آمد زبالا چنین بر زمین / بخندید و لشاد سالار دین / پیمبر چو خندان بدیدش سرود / گرای از تو بر پا سپهر کبود
زچه گشتی ایمان تو خندان و شاد / برمن ازین راز بنما تو باد / بپاسخ ستودش که ای شاه دین / رسول جهاندار جان آفرین
زبهی بدینسان فسه راز و بند / به پایین قدام من ای ارجمند / بنایه کزندی مرا بر بجان / ازین ره شدم خرم و شادمان
شهنشه چو بشنید خندیه و گفت / گرای پر هنر شاه بابال و شفت / کسی کش محمد نتر آرد بدوش / به هرش بود بر چنین بخت کوش
زبالا چو آمد بهی بر زمین / بیارد ش بر دوش روح الامین / چکونه برا و راه یابد کزند / بویژه چو تو ایشه ارجمند
کرا با و پستی نهست توشد / فراز فلک ریزد ست توشد / توئی برتر از آفرینش بهم / جهاندار کردت شبان رمه
توئی کشی خاک را باد بان / توئی کو سفندخدا را شبان / بنازد خدا کش شبانش تو یی / همان خاک کش باد بانش تو یی
پس آنگه زخانه شه سرفراز / بر و نرفت با لشکر از مساز / درآنشهر ازمرد و زن هر که بود / برفتند نزدش بلی پر درود

بنیش یکسر سراغ خستند | وزین آسیش جان و دل ساختند | همانگاه نه گنبد پرداد شد | ز آئین شه خرم آباد شد
به پایان رسانیدم ایندستان | به یاری یاری ده راستان

# آغاز داستان غزوه حنین وچگونگی آن
## وساقی نامه در مناسب مقام

الا کشوری ای بت چون بهشت | زصهبا چرا برگرفتی تو مهر | زچه برگرفتی دل از یار پیش | تراپیش ازین بود غمخوار پیش
نه او در جهان مرد آزاده است | گر در کوی عشق تو دل داده است | بجان بر ترا داده مهر ترا | همان و بدین خوب چهر ترا
بهر وی کشانش بود همبری | به انش در انش چنین رهبری | ز آب رز جانفشانی کند | نه در بزم مے کامرانی کند
نه در نی بود نیز آرام او | نه در نالهٔ چنگ و دف کام او | تو تیزای کمان ابرو نیم مست | بدینسان چه باشی همی پرست
زصهبا دگر از چه دوری کنی | ز بزم شرابش نفوری کنی | نه از هر کسی در جهان برترم | چو مدحتگر ساقی کوثرم
سخنها زهر گونه دانم همی | گه آید بکاه خنده کامرانم همی | ز دانش شد این قسمتم از ازل | سخن رانی از بزم و رزم و غزل
نهر چو که خواهی بگویم ترا | فبار غم از دل بشویم ترا | وگر نانی ای دلبر ماهرو | بنزد یک صهبای آزاده خو
چنین باز گیسه ی دل ار کار من | بنا شی خزینه ار گفتار من | مرا نیز با تو د گر کار نیست | به بی مهریت نیز پیکار نیست
بیاری تو چون بنا شم پسند | بر و گیر دلدار کی ارجمند | گیی شاهدی شوخ و شکول کم | بجای من زشت مقبول گیر
ازین پس بگفتار بتان خار | مرا نیز بود بدینگونه کار | ز تو باز گیسم بیکاره مهر | تو دیگر بخوبان پاکیزه چهر
من ایشان پس از صحبتان رسی | گزینم یکی دلبری سیم بی | گر ینگونه ترنه ایخوبچهان رسی | ابا دوی سرخ و جام آورم
ز کشور بتان دانم ای سیم بی | که ینگونه ترنه ایخوبچهان رسی | بجای تو شوخی به ام آورم | بیا دامش و صلش و هند آورم
به ان قهر این لطفشان مرهم است | چنان یاری آری بسی دلکش است | چنان یاری آری بسی دلکش است | پس زخم مرهم چو یابی خوش است
غم و شادی چرخ در هم بود | جفا و وفا نیز مرهم بود | چفا و وفا نیز مرهم بود | زیاری مدانی بغیر از جفا
نه خوب است این شیوه ای بیگر | بیا این جفا را برون کن ز سر | زیاده غزالات معذور کن | ره بیوفائی ز سر دور کن
به بینان بیا تو نه د یک من | ز نیکو نه ای دلبری پرست | فروزان کن این جان تاریک من
هزینه ای دلبری پرست | چو مستم نمودی نشین در برم | نما چون غزالان خود نیم مست
سخن از چنین آورم کوشدا | ز دانش گر پایه دا فسرم
من ایندا ستان کی یم ابچو چیر | بنوشیده باش دی بوشدا

## آگاه گردیدن مالک شاه هوازن از فتح مکه وگفتگوی او با سپاه خود در باره نبرد با خاتم المرسلین

چنان چون بود در کتاب سپهر





به انسان که گفتم چو سالار چین | در آورد بطحا بزیر نگین | بهر جا که بد مرد آزاده | فرستاد نزدش فرستاده
به آئین خود خواند ی او را ز بهر | بفرمان داد آورد نسپهر | همه رو نهادند در دین او | پذیره شد ندی با آئین او
هوازن کی قوم برگشته راه | که بد شان بسی کرد پیکار خواه | برایشان کی نامور شاه بود | که با لشکر و کوس و غرگاه بود
جهانمدیده بود پیکر چو کوه | هژبر افگن و جنگی و کین شوه | تا بیدی او را که دارد بزه | هزار از دلیران بیاستیزد
گر کوشش او رزم و پیکار و جنگ | دریدی ز هم چرم شیر و پلنگ | بهر نامداری سر افراز بود | همه روبکینه دلش ساز بود
بسی داشت گر دان پیکار خواه | ز انجم ز نه داشت جنگی سپاه | چو آگاه گشت از نهشتار دین | که بطحی شد ش بر بزیر نگین
گرفت آن بر و بوم آباد را | ز بن کند بنیاد بیداد را | ز مانی بگفت فرو بر دسر | پر اندیشه شد جان پر فاخطر
پس آگه سران سپه را بخواند | بر پایه گاهشان بر نشاند | چنین گفت کی سرکشان سوار | دلیران رزم آور و پیلوار
شنیدم نوآئین کی داستان | ز کار اکهان آنسر راستان | که احمد ز یثرب جهانی سپاه | به بطحا در آورد پیکار خواه
الا آنکه گردد ز کس کینه ور | گرفت آن بر و بوم را سر بسر | به بینان شده گاه کینه دیر | چو یار آمدیش گردش ماه و تیر
کنون بر بجد کس دلیری کند | ز بهر بیشه شیر کیسه ی کند | فرستاده هر سو فرستد براه | به هر جا بود گرد پیکار خواه
بخواندش در دین آئین خویش | بترساندش از گه کین خویش | گاهم بود آنکه باین جایگاه | فرستد فرستاده بر براه
بمان به که ما پیش دستی کنیم | دلیران همه دین پرستی کنیم | ز هر سو بیایند مردان مرد | دلیران شایسته بهر نبرد
گرفتاپی کینه بندند تنگ | بیایند یک یک برم بیدرنگ | چو آیند مردان پیکار خواه | پس آنگه بیاریم همین سپاه
کشم لشکری بیمر دلی شمار | ز مردان آماده کارزار | به بطحا خرامم بر شاه دین | بخواهم هم از خون کردان زمین
ندیده است اورزم مردان گرد | نه از سرکشان سخنی بر دارد | فرو مایه مردان بهنگام جنگ | ازا دنامشان اندر آید بنگ
ازینره دلیری کند در نبرد | کنون رزم جوید ز مردان مرد | خرامم چو من در برش از بجو | ابا نامداران ازا ده خو
در آیم به میدان اورزم خواه | که کین میان دو در د سپاه | چنان بر بکوبمش بر یال و بر ز | که رزم و پیکار پولاد گرز
که دیگر نماند ز نامش نشان | شود خوار تر د یک کرکسان | همان کر سنه لشکرش را بجنگ | به کردن بهشم جگر را پلنگ





هبل را به بینکوه بنمود خوار
بیفکند در خاک ره خواندگار
به بطحا ز غزه نشانی نماند
از این آشکاره نهانی نماند

همو از نبرد پرستی دگر گشت نام
امیرای او شد به بینکوه نام
از آنپس استان بر بهانگ باد
برخ شرم او بر دیده آرنگ باد

که گردد هبل بر به بینکوه خوار
ز کژی این گردش روزگار
و ایا نگار در مان بخوانگ تست
که همواره در برتن مرا رنگ تست

بباید ره رزم را ساختن
پی کینه کوپال انداختن
شاید و کز بر بدیبا نشست
که گردد برون چاره بکژه ز دست





## لشکر کشیدن مالک عوف از هوازن به قصد نبرد با حضرت خاتم النبیین و آمدن او با سپاه خود به حنین

به پانخ شد و دند گردان جوان
گرامی پسلیتن پهلو کامیاب
چه رای تو باشد بکین آهنین
سپه بهر پیکار را راست کن

همه بنده گانیم فرمان دهی
گر بسته تا تو چه فرمان دهی
به رایت بود جان ما رایگان
گر باشی تو شاه گرانمایگان

ز گردان چو بشنید مالک جواب
پی کینه ور دلش آمد شتاب
فرستاد هر سو به نزد یلان
بهر جا نشاندا ز پرده لان

گوانی که بودند با تیغ تیز
بر او گرد آمد سپاهی گران
بر خواندشان بهر رو رستخیز
بپیچید گیتی گران تا گران

بسی نامداران برگشته تخت
رسید مژده شان دل کینه جو
که بدشان همه تاج داد و کمر
به کاهش اندر نهاد و ذرو

همه رایشان کینه و جنگ شد
هوازن ز انبوهشان تنگ شد
چو گرد آمدندش میان سپاه
پس آنگه جهاندار پیکار خواه

به ماهون بفرمود برد و ندگوس
بپوشید خفتان رنگ آبنوس
یکی اژدها فش در فش بنفش
روان شد براه آن گه آهنین

ز ملک هوازن بیامد خروش
همه سرکشان دلیر و ستر گ
پس آنگه سران سپه بر شمرد
همه شیر گیران خنجر گذار

چو آراسته شد به سر بر سپهر
از آنجا سوی راه بنهاد سر
همه نامداران یال و شاخ
برازنده گاه و ایوان و کاخ

دلیران نامی بر و رزنده
همه نامداران آزاده مرد
گوان همچنان آهن و پولاد تن
جهانجو سواران لشکر شکن

بکف پیکر و شیر و پلنگ
ز بیساری مردم ماهون نژند
زمین گشت همچون سپهر اختر ز گرد
بر ماهی از هم دو صد چاک شد

رخ خور ز گرد زمین تار گشت
سر از برق رومی کلاه و زره
به چرخ نهم از زمین خاک شد
ز رفتن نیاسود بر یکزمان

ره و در رده نامداران لشکر
پر از جوش با بانگ و چرخ نبرد
چنین بود و مالک سوی پایگاه
به خرگه در آمد گو شیر گیر

بسوی چنین اندر آمد ز راه
بفرمود تا خیمه و بارگاه
زدند اندر آنجا سران و دلیر
ز بهر صف کین بی آهو بود

پس آنگه سران را طلب کرد پیش
بر فتند نزدیک آن کیقباد
چنین گفت کاینده شت نیکو بود
که جای نبرد است این نه شت

ز اینجای بر تر نیاید گذشت
همیش سبزه هم آب جوی روان
شود شاد از این جان خسته روان
بدان تا ز دشمن نپاید سپاه

بمانیم ما اندرین جایگاه
شمارا نباشد دل بیم و درد
ز نهر گرانیدن اندر و برد
ز لشکر کشیدن سگالش دراهم

بپیچید تا دشمن آید بجنگ
میان چون ببندم به پیکار چست
بدین تیغشان جلد راهش دهم
بپاید

بیا ریدا کنون می لعل رنگ — بگو پدرود و دف و تار و چنگ — که فردا خورم خون بیجای شراب — یکی امروز نوشم از ین سرخ آب
در امروز بانی نمایم فسوس — چو فردا کنم بزم نا آفریدگوس — بگفت و بساقی در آورد پای — که هان ده مرا جام پر بی درنگ
چو ساقی سیمین تن این گفتگوش — در افکند زلف سیه را بدوش — پریشان نمود آن سیه تاب را — گرفت آنگی جام سرشار را
بگردش در آمد چو مه در سپهر — که در تیره شب پرده گیرد خور — مغنی به نی نارا ساز کرد — به آهنگ عشاق آواز کرد
بسر چنگ در چنگ افکند جوش — بگف در دل دف همیزد خروش — شد آنخمه کز رشک جان سوده — همش شاه شوخ و هم میکده
بگردش خزانه سپردان است — همه جام بر یزدشان به بست — بدان چو خسان چرخ شد پای بند — سر سه در آمد بجشم کمند
مغنی نوازنده ساقی بناز — یکی دلفریب و یکی دلنواز — به بربط سیکی نالا نداخته — به غمزه دگر دلبری ساخته
یکی مست جامی یکی نیم مست — یکی فی نوازد و یکی می پرست — بدینسان بهندی در آنجایگاه — به شادی شب و روز شاه سپاه

## آگاه گشتن حضرت سید کائنات از سپاه هوازن و لشکر کشیدن آن حضرت از نخله

در آنمنزل یک سالار دین — رسید آگهی زان دلیران کین
که شد از هوازن سپاهی برون — دلیران همه دست شسته بخون
سپهدار مالک که سرفراز — دلیریست نام آور و رزمساز
هژبر وغا هست در روز کین — به شمن کند تنگ روی زمین
فراوان کی لشکری نامدار — همه ژفت و شمشیر شان آبدار
بیاور دآن پهلو رزم جوی — برزم تو ای شاه آزاده خوی
چو بشنید آن نیک شاه بلند — سران سه افراز بر خاستند
پی کین فرازند کوپال را — که دیگر نشاید بدین کین در نگند
بباید ره رزم اساس تن — که دشمن بگیرد فراز و نشیب
بفرمان شه سرکشان سپهر — جهانیده کامان آزاده مرد
همه کبر بر پیکر آراستند — زمردان نام آور هوشیار
ده و شش هزار از دلیران جنگ — سپهدار دین خلد کینه کیش
ز نخله با کشن و جنگی سپاه — بهامون زنخله نهادند رو
تیره زدند و بر آمد غریو — سراسیمه بودند میشاروتو
سوی دشت آماده رزم و کین — بر فتند همراه سالار دین
شتابنده دلیری بیاورد پیش — سرود شکه ایزد آزاد کیش
از ایدر ببرد تا زیان آن سوی راه — بشکر که مالک کینه خواه

## جاسوس فرستادن پیغمبر به سپاه مالک و باز آمدن جاسوس و توصیف ابو حرول

ازآن سرکشان تافته نیزه ها — به فرمود تا لشکرش بر نشست
برآمد ز آهستین یال را — همه کبر پوشند و خفتان جنگ
از ایدر سوی دشمنان تاختن — در ایگانه دیگر نشاید شکیب
دلیران رزم آور شیر گیر — گشیدند در بر سلیح نبرد
به روی کله سر به پر آکنند — شد از آستانه لشکر شهریار
پی کین گه رگاه بستند تنگ — به فرمان شاه اختر کاویش
برون بردنام آور رزمخواه — بدینسان دو شاهنشه نیکخواه





شه و لشکرش را یکی برگ ری — بدان نامداران رزم آزمای — نگه کن به بین چند دارد سپاه — چه اندیشه مردان پیکار خواه
زکردان جنگی که دارند نام — که باشد بر مالک نیز گام — چگفت انچنین شهریار جهان — سوی ره رد انگشت کاراگهان
بسوی حنین اندر آمد ز راه — بدانجا که بد لشکر رزمخواه — نهانی شبانه دران بن دشت — بدان کرد لشکر سر ابر بگشت
گوی به در آن لشکر بد پسیر — یکی مرد کز کرد و پر خاشخر — ابو جرد لش نام بود و سوار — بلای ستیزه یلی نامدار
جدا بنجه بگزکاه او بر گذشت — ز بالای او دیده اش خیره گشت — یلی دید مانند کوهی بلند — بباز و در انخند یجان کند
بری داشت چون فتنه پیکر ز ترک — دو بازو چو ران همیون سترگ — و میدی ز رهنگش نیب ستبر — برازنده بودی بتیشه تبر
فرو ماند از دیدنش رزمخواه — پس انگه دمان باز شد سوی راه — بیامد بنزدیک شه سرفراز — نخستین بر خاک بر دش نماز
چنین گفت کای شاه والا گهر — بر فتم بر لشکر بد پسیر — بدیدم همه خیمه و کاهشان — سپهدار نامم آور و شاهشان
فراوان در دش است اخترگاو کوس — زمین گشت یکسر چو چشم خروس — ز انجم فزون بود مردم بزر — همه شیر گیران باد سبتر
گوان بی شمار ند و نام آوران — گرفته زمین را گران تا گران — همه جنگیانند بر سان شیر — بلا نند بیدار و گرد و دلیر
هژبر افگنانند با شاخ و یال — ندارند در گاه کین کس همال — ولیکن ز مردی و مردانگی — همه دل به پیکار بنهاده اند
همه لشکر و نامداران جنگ — بود پر هنر مالک تیز چنگ — سپهدار ایشان و پشت سران — شتاده بدان کشن کند اوان
کس او را نشاید بدو رزم کرد — نباشد ببالای او هیچ مرد — چو شیرش دیدم برافراز گاه — چو انجم بخود شش فزاوان سپاه
سپهدار ایشان نامدار است کرد — دلیریست شایسته و بتبرد — از آن پهلو تنگ بسته میان
بچشم بدیدم من او را که بود — رسیده سرش بر بخ کبود — نماید همی گه ابر زخورد
نشسته بکوسی کوی کین بر شود — نهفته آهن کی بود کوه — گذشته کمر گاه جنگی ز ابر
تن و است روی سلیح نفرش — برش ژاژه ها بود و بالش زبر — سپهبد بود بر دلیران گاه
سه بهر بود سر کشان را شمار — بود نامش بوجرد نامدار
سراسر چو بشنید شاه جهان — تو دانی دگر ای شهنامه کار را — بامین دشمنان کین بیکبار را
که چشم همی کان همه خواستند — بدینسان سخنها ز کار آگهان — بجنگی دلیران و کردان غرش
که یزدان کیستی سپاه من است — گزاره باشد آن لشکر ار است — جهانیده شیران مردان ما
چو او یار باشد ز کس باک نیست — بتاراج کیرند کردان ما — همان لطف او بیگمان ما نست

## روانه شدن لشکر فرو زان بخین و مغرور شدن ابو بکر از فزونی سپاه

پس انگه بگردان بفرمود تن — بدل بیم از قوم ناپاک نیست
دلیران بفرمان شه سر بسر — سوی ره بپوشیده از بهر کین
همه سرکشان بر زبر خفتان — سوی ره نهادند یکبارگی بر
نشستند آماده بکین و جنگ — پس از ره بدان اخترگاه میش
سپهدار خالد خرامان بپیش

به بنال او لشکر گین شود — روان از پی هم گروها گروه — زمین جمله پر قامت مرد شد — به چرخ نهم اژدر آمین گرد شد

جهان پر شد از جوشن و خود و جنگ — رخ مهر رخشنده شد تیره رنگ — ز غوغای تازی کا و ریشت — غو رعد آواز به خیره گشت

نظاره بر آن لشکر شاه شیر — ز کردون خورد اختر و ماه و تیر — چنین گفت کو نیده دستان — که در لشکر حضرت داستان

بگردان نگه کرد و بگریست سیر — ز نهنگ بلان آسمان آفرید — جهان دید یکسر پر از مرد کین — به جنبش فتاده زمان و زمین

زمین پر سیاه از گران تا گران — گرفته طبق جمله گرز گران — بیالید بر خویش برگشته هوش — ز کبر و غرور اندر آمد بجوش

چنین گفت کین لشکر بیشمار — جهان تا جهان پهلو ندارد — چو اندر که گین برآرند صف — به یکبر نه زین و نه خنجر بجنگ

اگر کوه دشمن بود یا سپهر — ستاره سپاه آید و ماه مهر — و یا نیل جوشان و آید بجنگ — بیارد همی مرد کین نهنگ

ابر جای باران بیارد ز ابر — همی مرد یا جوشن و خود و گبر — در آیند از هر سو شیران بنگ — زره پوش کرده ببر و پلنگ

بیایند در گاه پیکار بوس — ازین نامداران یا نوش و کوس — بر امروز پیروزی روز ماست — که طالع کیستی افروز ماست

به میان همی گفت آن بدسگان — بر نامداران و گرد نکشان — چو شنید از وی شاه دین — شد آن مظهر داد کر خشمگین

سرود دشمن کی ای گرد برگشته بخت — سخن چند کوئی ز کبر و غرور — بمردان نامی که دارد ببرد — خردمند راه نگیری پسند

تو پیروزی رزم دانی ببرد — که داند پیروزی نامردکین — جز این هر چه کوئی بود بیهوده گوئی — مرا اختر کیستی افروز ماست

نگوید چنین هر که دارد خرد — جز این هر چه کوئی بود بیهوده گوئی — مرا اختر کیستی افروز ماست

## خشمناک شدن حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم با ابوبکر و باقی داستان

شه امیت آئین بر مردان دین — از و باشد این هر دو فی پیش تم — به بین هر دو گیتی جهاندار اوست — ز دشمن مرا خود نگهدار اوست

زبرزوان بود اینهمه بیشکوئی — ز نرنامداران و مردان بود — جهاندار یزدان بالا و پست — وه او و بدین و دشمنانم شکست

بهر جایگه شاه و پیروز اوست — ز کردون گردنکش و نامدار — در اعراب و بدرم تو دید یکه مرد — بند جز خسته و مایه گاه بزد

هم او شاد سازد و هم او غمم — گران نگران شیر مردان بدند — اباهیچ چنین دیدی اندر نبرد — بجا برنماند از صد و بیست مرد

هیشه پناهم بیزدان بود — سرانشان فتاده بپای همند — همه شاد و پیروز بودیم ما — بکین کیستی افروز بودیم ما

گر امروز باشد سپه بی شمار — چه نازی همردان رویه زمین — که گیتی لشکر نیاید بکار — سر سوئی از لطف بر ره کار

ز دشمن مرا نیست هرگز هراس — چنین از جهان تا جهان یکسوار — الا یکز مرد بیهوده رای — به بیند استادم یکی برگرای

بدان نیکوئی را بزیزدان ستود — نخواند ار این جمله بر جا توانا بود — که او بر همه جا توانا بود

نباشد نیازش ابر هیچکس — جهان آفریننده او بست و بس — چو خواهد یکی پر پشه کند کلاه — نشاند ز کره سپاه کرده سپاه



تو تا زنده مرد بیدار باش — خرد را بکیستی خریدار باش — سر از زندگانی فرو نا توانی پیچ — مشو کاستی را خریدار هیچ

خرد مرد را خوب پیشکو کند — هم از هر دو بیهابی آهو کند — سر افرازی مرد از و نام اوست — وزین بر دل پارسا راه اوست

بگیتی جز او دیر پاینده کرنه — همی سر فرازد بچرخ بلند — تهی اندر ایخار نیستی بود — پس از مردنش نیک بختی بود

چو گفت این سخنها جهاندار شاه — همی راند بر سان جوشنده سیل — و زآنسوی مالک بر جیرکا — و زآنسوی مالک بر جیرکا

## مالک از آمدن سپاه دین و جاسوس فرستادنش در لشکر فیروز اثر

گرآمدگی نامدارش بپیش — سوی دشت از شهر لشکر کشید — گرآمدگی نامدارش بپیش

محمد مطلبی سپیه برکشید — به بره باشد آن شاه پیکار خواه — محمد مطلبی سپیه برکشید

کنون تازیان با سران سپاه — سوی رزمگاه روانشو ایامداد — کنون تازیان با سران سپاه

چو بشنید نام آور رنجبر — بلشکر گه آمد برآراى کار — بلشکر گه آمد برآراى کار

بفرمود تا طبلکرد آراده خود — بلشکر گه مرد بیدار کیست — بفرمود تا طبلکرد آراده خود

بر و در سپاه محمد برد — چپانند گردان سالار گست — بر و در سپاه محمد برد

بدین جمله راشاه جنگی سپاه — بلشکر گه آمد بیزدان نیاز — بدین جمله راشاه جنگی سپاه

بفرمان مالک جهانجو برفت — چو آمد نزد لیدران زمین — بفرمان مالک جهانجو برفت

همی برگذشت از سپاه و سران — همان دیدران و گندآوران — همی برگذشت از سپاه و سران

علی با عشت جلفت پیشمهر — چنین تا بیامد بر شاه گرد — علی با عشت جلفت پیشمهر

گر بودی درخشنده رویش چو مهر — از آن دیدن روی شاه جهان — گر بودی درخشنده رویش چو مهر

ز دانی فرستاده مانداز فرشاه — بدل گفت کین پر هنر خود مرد — ز دانی فرستاده مانداز فرشاه

بحسرت بیکره برآورد آه — بگفت و شتابان ز رفار گشت — بحسرت بیکره برآورد آه

گرامیزد آمد بدشت ستیز — ستودش کرای شاه پیدار هوش — گرامیزد آمد بدشت ستیز

بیامد بر لشکر خویشتن — بدیدم همه کار شاه و سپاه — بیامد بر لشکر خویشتن

بفرمود رفتم از امید دولت — وه پسندیده آن انوشه را — بفرمود رفتم از امید دولت

سپاهی است آن شاه بر هیشه را — همه تنگ بسته کمرگاه را — سپاهی است آن شاه بر هیشه را

بود هر یکی را دو گردون در فش — بپیکر پلنگ و نهنگ و هژبر — بود هر یکی را دو گردون در فش

بود جمله بارانی اسبان و خفتان — ز ویباه و زرینه نشان در فش — بود جمله بارانی اسبان و خفتان

هژبر نه کوئی تو یا نره شیر — گوا هند رزم آور و نا نخواه — هژبر نه کوئی تو یا نره شیر

جوانی ای جهاندیده از آزمود — که دارد به میان سران برد — جوانی ای جهاندیده از آزمود

چو گیم شتا ز نیزه و یال او — بجان تو ای مهتر نا نخواه — چو گیم شتا ز نیزه و یال او

بالاش کی سرور اهمسری — به جوشن کی بهتر اهیند بود — بالاش کی سرور اهمسری

زهیبش بدرد دل آزادها / زخیشش همانا نیاید برها / کی شیر بالیده کونی به کبر / بروشاخ آذر کشیده بابر
بلابره مدار از بره چنگ او / هم از پهلوی فرهانگ او / کمانم چانست کر در هزد / به زین برنشیند مرآن شیرمرد
بیدان کشد رخت و کوپال را / فرازد همان خسروی یال را / زکردان ماکین بژوهی کنند / وبارز مرا همکرو هی کنند

## بازآمدن جاسوس به نزد مالک و توصیف نمودنش حضرت شاه ولایت امیرالمومنین مرا

برزمش تنا بد کس از این سپاه / نه کس رزم جوید زغوان ملک / کرایه چوکس دردم اژدها
همر سیر کردند از کار کین / خرد دور دانش نکردار تو / چنان دان که دیکر ستاید بدان
در این لشکرای شاه آزاده خو / زمین بشنوازدشت کین بارکرد / وزین بارکشتن سرافراز کرد
که داند کرایدن در رزمگاه / کمین بنده در پناه توام / رسد کر یجان توشاها کزند
چنان دان که چون آن کی سرفراز / وزین پایکاه ملک / شهنشی توبر ماه فرمان ترا ست
نه جردل جانه نجنکی سپاه / همت طوق دهم یاره دهم افسر است / همه کشوران بندکان ترا ست
که پاسیل کس را نباشد درنک / ابی توسراسر جکرخته ایم / بدینسان چوباشی توای شیرمرد
به خیره شها بیستم ایکار کین / شبانکه نشیند بروبت غبار / وزین خسترت تا رسد بیرکی
تو دانیکه من نیکخواه توام / به انبوهی کوس مرد بزد / زکردی خورشید و مرج بره
هوازان زتو سرفرازی کنند / کمی برفرازد زتراد رجنک / کمی دشمنان را کند زیر چنک
فراوان ترامردم و لشکر است / زنبید ردل کاهنان بخردان / دهیش با نوش در یک هفن
بیا زوی تو جلد دل بستیم / برآرد به کاه بالایی تو / چنین بت و بود است کار سپهر

## برآشفتن مالک بجاسوس و درشتی نمودن مالک و سخن کفتن ابوجردل

بکردن ماکین بژوهی کنند / وبارز مرا همکرو هی کنند
بدان لشکر ای شاه آزاده خو / وزاین شیر لشکر نرمخواه / که مالک آورد برکوان جهان / توای خیره سرچون بدی دلیر
که داند کرایدن در رزمگاه / چوآن شیر دل برزند اسپین / نه مالک برزد کرای تیره بخت / نه بانک برزد کرای تیره بخت
چنان دان که چون آن کی سرفراز / او جردلی است پیکار جو / ره مردی را نه پیموده / نه نام آوران رزم شیر تیز
نه جردل جانه نجنکی سپاه / درنکی نمودن به پیش سپاه / که کوئی نمایم به بین رزم پشت
که پاسیل کس را نباشد درنک / بیدان کسنه کندر زمساز / که کاه آکهان کردست سوی را
به خیره شها بیستم ایکار کین / نه دیکر ستاید بدان / نه دیکر تراتخت و تاج و کلاه
تو دانیکه من نیکخواه توام / کمین بنده در پناه توام / رسد کر یجان توشاها کزند
هوازان زتو سرفرازی کنند / وزین بابلکت دستیاری کنند / شهنشی توبر ماه فرمان ترا ست
فراوان ترامردم و لشکر است / همت طوق دهم یاره دهم افسر است / همه کشوران بندکان ترا ست
بیا زوی تو جلد دل بستیم / ابی توسراسر جکرخته ایم / بدینسان چوباشی توای شیرمرد
کزین کژی کردش روزکار / شبانکه نشیند بروبت غبار / وزین خسترت تا رسد بیرکی
شهانکره کشتن نزیبد به مرد / به انبوهی کوس مرد بزد / زکردی خورشید و مرج بره
چه دانی که کردون چه آرد پیش / که کس نیست آکه زین کم و بیش / کمی برفرازد زتراد رجنک
همانا نشینندی خود از نوبدان / زنبید ردل کاهنان بخردان / دهیش با نوش در یک هفن
به دشمن کهی بسپرد جای تو / برآرد به کاه بالایی تو / چنین بت و بود است کار سپهر
چوشنید مالک برآشفت تخت / چنین هست و بوداست کار سپهر / همین دار کون کردش شاه مهر
تو چندین چرا مرد بیهوده کو / به بانک برزد کرای تیره بخت / ره مردی را نه پیموده
زدشمن سخنها چه سازی درشت / ره مردی را نه پیموده / که کوئی نمایم به بین رزم پشت
مراخود در ایکار باشد کناه / که کاه آکهان کردست سوی را / که مالک آورد برکوان جهان
مبادا فسرده به کار آکهان / توای خیره سرچون بدی دلیر / نه نام آوران رزم شمشیر تیز



یلان وکوان بجهانجوی را / دیاده که کین ببا بوی را / سواران وکردان بانکک و هرم / هژبران نام آور وکینه ور
به میدان که دیدی کوی سرفراز / سخنها به میدان نمائی دراز / به یک شیرمرد این نیایدکری / نزیبد که فرمان لشکری
مدیدی دلیران پیکار کیش / کزافه زنی بر بدی رای خویش / به عزی هما نخود کار کنو / با بهنک کردان پیکار جو
به بانک دو وکبر و آوای کوس / به برنده شمشیر رنک آبنوس / به برق بلارک چرم کمان / به بین بیستون خرکه آسمان
به کوب بر زین چاک چاک مبر / به پران خدنک عقابینه پر / به کرزکران پیک مرکک کران / به رخش خره شنده پهلوان
به برکستوان به خشان وکبر / به بهنک دلیران کرد و سطبر / به رخشان درفش کوان برنک / به بیوان روشن زوان سترک
به آب زر کنه لعل رنک / که ساغر به پش از بلور فرنک / به سیمینه تن ساقی نیم مست / به زرکان غمازه می پرست
به دلدار مه روی با لا بلند / که دارند برد وش مشکین کمند / حریفان ری شهره دلبر بی / که دارند با مهره و بر بری
به بای فی و نازه چنک ورد / کرا شد زمین بر سر آمد ورد / کر زین دشت تهم دی پای پس / نیاسایم از کار کین یکفس
مکر اکه از دشمن آید ستیز / کنم خون فشان نوک شمشیر تیز / به هنکام کین بر کرزکران / بکویم بر و یال و ترک سران
چو کفت این سخن کرد آزاده پش / ابوجردل از دل آورد جوش / ستوه وش که ای شاه والا کهر / بلند اختر دکرده بر خاکخر
تو تا زنده مرد آزاد باش / تخت شهی خرم و شاد باش / کر ما کره دشمن در آید به پیش / سپاه از دو رویه بکیرند کیش
من آنکشم جنک در زیر زین / بپوشم بر جامه رزم و کین / خرامم بمیدان چو پیلان مست / همین یغ خونریز هندی بدست
زدشمن بخواهم در اهم نبرد / زکردان آزاده و شیرمرد / سران را سراسر بکرز کران / بکوبم بکاه بنه و سران
همان نامداری که این چکرد / ازاو دستها نا چنین بشمرد / کرایم شتابان با بهنک او / در کی نازم بی جنک او
چو منش در دشت پیکار رو / بخواهنش و کردم از او رزم جو / من و این عمود و کران و سرش / زخونش کنم زینت افسرش
با بهنک من کس نیارد درنک / بترم زهم چیرم بر و چنک / منم آنکه چون کرز کیرم بدست / کنم کوه الوند و البرز پست
تو شاها پی کین دل آماده باش / زشادی بهی سرو آزاده باش / که پاداش ننک اندر آید بروی
زدشمن بخوبیده بیکار خواه / بماند زاین تیره بختان بسی / بکویند کردان با فرو ننک
تو کرکی بازکردی از این دشتکاه / که مالک کریزان شد از جنک چنک
شه استی و با لشکر و بوق و کوس / زبیت بود آسمان آبنوس / سرافراز باشی بر شاهنشهان
ابا این سرافرازی و برتری / جاماندی و هم بلند اختری / نشاید چنین ننک بر شاهیت
تو مالک شهستی و بیدار بخت / خداوند اورنک و اقلیم و تخت / چو بوجود دلت نامداری بود
خروشش دل شیر باشد بهی / برزمش جنک بر تابد بسی / زبانکش خوتند اندر بهار
نویسند نامش شهان بر نکین / بخوانند بر پهلوان زمین / هژبران نبردش تراشی کنند
سپهر بلارات رخشنده مهر / بلرزد زنیبش روان سپهر / سپه تو بین بین پیلان مست

چو دشمن بیارد سپاه گران — من ورخش شبدیز کوه کران — زدشمن نیارد بال کوپال و ترک — به‌پیش کرا بست ننشود مرگ

شها سر مزن پیش از وقت جنگ — بخوان دره مدح و زشتا نامی و ننگ — به پاسخ چنین گفت مالک بدو

## پاسخ دادن مالک به ابوجعفر دل و شستودنش آن دلیر را

هژبر افکن و پیلتن و بخردا — هشیوار و میمون جهانجو ردا

تو در بر مرا چون پسر در کلاه — کرای پسیلتن کرد پیکار جو

بنازم بشاهان که کردم توئی — کجائی که تخت ارزد بکاه

مرا آب از آب بشیر تست — سپهبد که دستبرد من توئی

کمندم اورنگ و تاجم توئی — فرورنده تیرم خود از تیر تست

چو دارم چو تو کردی ای نامدار — همه جای رفتی علاجم توئی — من بر بنا شد نگاه لشکری

نه هیچم از اندیشت پیکار رو — چنان سرزغم از صف کارزار — چو برگ درختان کرایپیاه

به گفت این برزد بسی قی غرو — ولاور بمیدان شوم رزمجو — مراد شمن اندر که رزمگاه

به جرول همیداد و میگفت نوش — کران باد بد بر تن سالار تو — دل از لشکر و شمنم چاک نیست

وز آنسوی شد با سپاه گران — بفرمان او ساقی سیم پی — به کف ساغر آورد و بر بر نیی

چو نزدیک شد شد بانجا گاه — منی بر فی افکند بر جوش — یکی نی نوازو یکی می گسار

بنزدیک مالک رسید ایکیا — سوی بره روان بود با سر کشان — بدل رای کینه نمود و سیج

## آگاه گشتن مالک از رسیدن سپاه دین و سپاه خود در آن بهره و ساختن و کمین نمودن در راه لشکر فیروز اثر

چو شنید مالک غمی گشت سخت — چنین داد پاسخ که ما هم چنین — چنین به هی کار شاه و سزاست

گر چند ما بیش داریم مرد — همه کرده با لت کارزار — بنوشش در آزاده آرام هیچ

ولیکن به هنگام پیکار و جنگ — بر راه این دشمنان در کمین — که به مالک و لشکر رزمخواه

یکی رای باشد مراد لپذیر — کمین بر نمایید بر بیمنه — که نزدیک شد فرشاه شهنشه

بیاید به سه بهره شدن یکبره — بنایه کرخمید بر پشت زین — چنین گفت با لشکر تیره بخت

یکی بهره از سرکشان ده هزار — من و باد گیو سوار از مرد جنگ — زدشمن دلیران با دستبرد

چنین ده هزار و کریک تنه — کسی را نشاید کشیدن نفس — نگو با شد افسون تا تیر و رنگ

ولی چون نمایند اینان کمین — بسپیده رزم کرد و بهی — کرایند یکسر بدد پر هیر

کز کردشن آگاه گردد زکار — چنین کوشتابان در آید زراه — صف و قلب با یمنه و هیره

به‌میان که کهتر چو کرد دست — شود کار دشمن به پیکار پست — سوی چپ بپوید کران کین

همه لشکرش خسته و ماتم — چو روز و شبان بر بره رانده — بسازیم نرو بته بر در نگ

نه آگاه با شند ازکار ما — از ین نیک تدبیر و کردار ما — نه‌زیرخیزد اوآی بانگ جرس

بیکره با در نورد هیبی — پی رزم جستن به بیجا گاه





که ایشان فرودیم از کین کمین — گوان جلد باساز پیکار کین — بیکره برآرید شمشیر تیز — درآید برشان پی رستخیز

بتازید ناگاه در رزمگاه — همه کرده کیران پیکار خواه — زهر سو برایشان بیکره تنگ — ره پست و بالا بمیدان جنگ

من ایشان ازیره کو از پیش — درآرم همی با دل کینه کیش — بگوشیم مردانه نیکی کنین — زقلب و جناح همه ایکنین

چو ایشان نماییم اندر ستیز — بیکدم زدوشش برآریم گرد — بجوارئ برهند زینجا گاه

وبا کشته گردد دو دشت جنگ — شود خاک از خونشان لعل رنگ — ازین بخت ما شاد و بشکوه شود — زپیکار دشمن بی آهو شود

چو ازوی بشینند گردان کین — سرود نبرد رای او آفرین — برایکار بکبر نهاد و نمر — کز کرد ما ایشان همی نگرند و

نماینده در دشت کینه کین — بجائی گذر گاه کردان دین — بگفتند این و بپا خاستند — زبهر کین تن بیارا ستند

دمان ده هزار از سران بکیره — برفتند پر کین سوی سیره — سوی میمنه اینچنین ده هزار — ازآن تیره و بنجان بی کارزار

برفتند وجسته راه کمین — ابی شور و غوغای آوای کین — خود و نامداران دیگر دلیر — به همراه جرول بل شیر گیر

بماند اندآن جایگاه بنه — بیارا سته میسره میمنه — همه تن بنفته بچرم پلنگ — بلان جمله آماده کین و جنگ

میر بر کلاه و بکف تیغ تیز — کشیده صف پرده شت ستیز — ورآسوده دیران ین تاز بان — به‌دنی بره تنگ بسته میان

نه‌شنود سپه بهنا بانگ جرس — نه‌از دشمنان نیز آگاه کس — رسیده دمیشان بانجا گاه — که مالک کمین کرده به‌راه

## رسیدن سپاه دین به کمین گاه و تاختن مالک با سپاهش بر آنها و شکست لشکر فیروز اثر و فرار کردن از بره

بیکره برآمد غوغای بوه — دلیران چنگی برو پر کره — بیارید بر لشکر شاه تیر — ولیران برجستند از چار سو

کشیده تیغ و دیده نکوس — زنده نی بکوپال و ترک سران — شد از برق خنجر سپهر آبنوس

فتاده در لشکر شهریار — تو گفتی درآمد شت از هیچ پر — همه با چه بخکین کرد وار

همه تیغ در چنگ و جوشن به بر — فلک گشت از تیر خونابه ریز — نهاده همی خود رو می سبه

ز هر سو بجوان آزاد و شاه — زخون لعل گشته فراز سپه — گشاده کین و بسته راه

جهاندار مالک هم اندر میان — شراره همیخواست از کوب گز — بیاورد آن لشکر به گمان

همه تیرها را نمود نه ره — به‌اسلامیان تنگ شد جای کین — گرفتنه چاچی گمانه بست

به‌میان همی تیغ و گرز گران — بکردان و میوان یزدان پرست — دل تیر خونش بگردون بر

همه یخت خون از دم تیغ تیز — سپهدار خالد که پیش صف — بیارید بر شیر ز و پین و تیر

بلرزه در افتاد چرخ برین — زکینه لب اندآورده کف — برافشاند بیجاده بر روی ماه

به‌ترک دیران بال و برز — بیارید شمشیر ز و پین و تیر

چو دید آنکه شد تنگ جای نبرد | ترسید کزوی برآرند گرد | نخستین زجنگی دلیران شاه | کز ایشان شد آن پهلوز نخواه
نگونسار شد اخترکاوه‌ش | دل ازرزم گیرد و از کینه‌ورزش | به یزدان پیش یکسر شبروزه‌ماه | کمر بست در دشت آورد گاه
چنین لشکر و سرکشان یکسره | ز قلب صف و میمنه میسره | کز ایشان برفتند زار و نزار | رخ ارکار پیکار همچون زریر
تهی شد زکردان شیر دشت جنگ | ازاین پیشه شد کینه سرتنگ | جهاندار حیدر اباهشت مرد | برشاه ماندند اندر نبرد
بیان کرد کوشندگان نبرد | پراکنده شد آن سپاه بزرگ | درآمد شب زماهانشانی نماند | برزم آوری پهلوانی نماند
چو مالک به‌دید آنکه در رزمگاه | پراکنده گشتند کردان شاه | سوی لشکر خویش بنهاد روی | که‌مان‌ای دلیران آزاده‌خوی
بپیمود تاجخت چون باد گشت | همان طالع خفته بیدار گشت | دمی دیگر ایشان بکوشید سخت | که‌هم یاره‌یابید و هم تاج و تخت
پراکنده شد چون سپاه کیان | در این پهن میدان بیکاره کین | بسوی محمد بتازید زود | برآرید ازوی یکباره دود
همه جا پیلوش سازید پست | بیابید بردی در اندشت دست | جهانرا بیابید زین او | ورا این بپیچید در پای آهنین او
بگفت و برانگیخت شبرنگ را | دل آماده کرد آهنگ را | بمیدان درآمد زقلب سپاه | بدان تازکردان شود رزم‌خواه

## بزد مالک با امین و شهادت امین آمدن
## مالک به قصد کشتن رسول خدا
## و ظاهر شدن معجزه
## انحضرت و برگشتن مالک

بنا کرد کز در برشاه دین | ز آهنگ او خیره شد اختر ش | خروشید و آمد برش کینه‌خواه | محمد رسول جهان آفرین
گرو بود ایستاده به‌دشت نبرد | در فش بت آیین تو برچا یدار | چوشنید مالک بغرید سخت | بگیرد ورا کردگار دشمن
چو مالک شاه جهان بنگرید | گرا ینسان زمالک شدی کینه‌ور | همالی نباشد مرا روز جنگ | خروشی بنا کرد و دل برکشید
دل گفت باید زسالار دین | بزد دست و تیغ از میان برکشید | بزد بر سر و گردن و یال و کتف | گمان برد کز کوه سنگی شگرف
چو او را در اندشت سازم بتاه | کمر بست و سوی شه بدشت بتاخت | بیامد بنزدیک پیغمبر | بیفتاد از اسب و بیامد بخاک
بگفت و سوی شه بدشت بتاخت | بیامد بنزدیک پیغمبر | بیفتاد از اسب و بیامد بخاک | بیفتاد از اسب و بیامد بخاک
نگردان شه کردی این نام | روان گشت و در دست تیغی بتیز | سر و دستش از یکدگر دار و نه را | سر انجام مالک بر آمد بتیغ
رنا مالک بجوشید دل در برش | کوی نیو آزاده و بیتکاه | چو شد کشته این مشت بنزد | دگر باره مالک چنانچوی مرد
چو پوئی بخیره دمی پایدار | چنین گفت با کردار آزاده بخت | بر این بزد و برزگین بید رنج
که‌مانزمانت رسید و بسر | بطرز در نیسم روان لبک | بگیرد ورا کردگار دشمن






بکوپال ویال و بره ترک و سر | بتیرزین و شمشیر و گرز و تبر | سر انجام مالک بر آمد بتیغ | برامین بزد و برزگین بید رنج
فکند ش زین بر بخاک سیاه | سر آمد بان کرد آورد گاه | چو شد کشته امین مشت بنزد | دگر باره مالک چنانچوی مرد
بگشتن شه نامدار است کار | خروشید از دل کو نامدار | همیخواست کاید برو رهنمای | بنجید خشم و دگر ره بتاخت

ازین تیسه گریده آزاده مرد — برآهیخت همچو نره نر نور د — نه برداشت برتر از آنجای پای
بنا چار و ناکام برگاشت کرد — سگالشی ازان دیده بار شد — وزآنسوی عباس آزاده مرد — همیبود کوشان بکار نبرد

## آواز نمودن عباس به فرموده حضرت پیغمبر دلیران

چنین تا سیامک نبرد یک شاه — شش کفت کی کرد پیکار خواه
درگرفت جای درنگ و شکیب — خروشی برآورد دل با نهیب
بسوی سواران کردان دین — که تان باز آیند در دشت کین
گذشت آنهنر روز کار درشت — سزا نیست بر دشمن این کوشت
کی داشت با کمتران کی رخواه — که برتر شدی ازدو فرسنگ راه
چو شنید برزد کی با نگ سخت — که مالک بیکفت برگشت بخت
که هان ای دلیران آزاده کیش — گریزان چراره گرفتید پیش
بجایست شاهنشه سرفراز — ره مردی خوار نگذاشتید
بدین آنچه بیغاره آرید و ننگ — در آیید در دشت آورد گاه
چو عباس این سخن برشمرد — رسیدند نازان در آنجز نگاه
پشیمان شدند ازبدی کار خویش — غوکوس شد تا سپهر بلند
دگره کی کرد چون تیسه یاد — برآمد بچرخ برین پیدرنگ
یکی مشت خاک ازمین برگرفت — ولیران بشه مانده اندر شگفت
زاعجاز شاهنشه سرفراز — به پاسخ شدند سوی هوازان سپاه
پس آنگه بگردان شهنشاه دین — دژم شد ازآن لشکر رزم خواه
مرادا دپیروزی و دشت جنگ — که سرشان آنخاک باشد تهی
به میدان سران تکین تاختند — بخوشید کی تا مداران کین
بیا هو بگیوان شد از رزمگاه — نماند هیچ زان لشکر رزمساز
زجان سران نازدم تیغ تیز — خروشید کی تا مداران کین
زدور و دباده چنان گرم شد — نماند بدین بسکلان در نگ
درآن دار و گیره خروش نبرد — میان دشتیان زآن آوردگاه
گرانمایه شیبه نامدار — برآورد و بگشاد بند زره
به کفت بادیه دراین داورگیر — بران دشتبان شد بکردار شیر

## آمدن شیبه ارشیاه مالک بقصد کشتن پیغمبر و ظهور معجزه از آنحضرت و اسلام آوردن شیبه

زمین شد زخون بر مثال سپهر — برآورده و کیر ازه و طرف
کمان کوب کز کران نرم شد — بچرخ برین شاه کم کرد راه
نکردان مالک یکی شیر مرد — زمین شد زخون بر مثال سپهر
سوی شه روان شد بکردار باد — سوی رزم خود رفتند بیداد کوش
زاهد کنم دشت را آب گیر — بزد بر سر شاه چندان بخاک راه



به پیشگونه آمد بر شاه دین — که بود ایستاده بمیدان کین — همانا ندیده عباس سکار خواه — همیود نزدیک شاه
بکفت تیغ برسان غران نهنگ — دلاور همیداشت مرد انجنگ — چو شیشه بدیش بگفت بکفت با — که گر من به مینا نشوم رزم ساز
به عباس بادیه نبرد آورم — برزمش سرخود بگرد آورم — همان به که ازپشت سالار دین — بیارم براو تیر شیر کین
بکفت این و برسان تن آتشین — درآمد برشاه دوشن روان — همیخواست تا برزند تیغ تیز — برآورد رشاه شه دین قصر
بنا کرد سیکی آتشی شعله ور — به دیدن جهانجوی پرخاشخر — پرازپیم شد زین دل نامدار — به انست یکسر کم و بیش کار
که شه دیدت کفش بچرم راستی — نباشد بآئین او کاستی — درآمد همانگه بنزدیک شاه — بزد بوسه چندی بخاک راه
ازآن کرده خویش پرشرم گرفت — بخواری برشه پژوهش گرفت — بآئین شه اندر آورد سر — پس آنگاه بربست در کین کمر
بلشکر گه خویش آمد به جنگ — بگردان خود راه بربت تنگ — زگردار او مالک کینه کیش — شگفتی فرماند در جای خویش
وزآنسوی لشکر شکن شاه شیر — جهاندار دین حیدر کرد کیر — که گر دور دشت آورد گاه — بر آشفت ازکار جنگی سپاه

## آمدن شیر پروردگار به میدان کارزار و سخن گفتن مالک با سپاه خود و پاسخ شنیدن

دل نامداران زکین سیر دید — عدو را برزم آنچنان چیره دید
چشم اندر آمد دل شاه دین — بجولان در افکند شبرنگ کین
بمیدان درآمد بدل رزمخواه — خروشید سوی هوازن سپاه
که هان ای دلیران نبرد آزمود — چه پوشید خیره درانیدت جنگ
کمین بیت رسم دلیران مرد — نباشد چنین شیوه دارو برد
به رنگ و فسون رزمساز آورید — به میدان کمر سرفراز آورید
بمانید خندان و نرم و درخت — نشید اگر ای مردم تیره بخت — که در گاه آویزش دارو برد
بود یک تن مرد آورد گاه — نخواهد همی بوق و کوس و سپاه — گریزان گرازدشت پیکار و کین
علی بر بیجایست با تیغ تیز — بلاهین بجوشید ازوی ستیز — به کفت و برآورد تیغ ارنیام
به قلب هوازن سپاه دلیر — درافکند خورا شه شیر کیر — چو شیری که آید میان رمه
سپاه ار بنزدش بجوش آمدند — تهمتن تنان در خروش آمدند — زجنگی کوان اندر آمد غریو
و میداز دم تیغ شه آذرنگ — بیا هو در افتاد در دشت جنگ — که گرد و مالک به دشت نبرد
فراوان سپاهش فرو ماند خیره — شکسته سپاه عدو کشته چیر — همان افتر خویش را دید تار
چنین دید شه رای دار و کیر — که با شه خروشنده بسیان شیر — زنیتش سران سران کوان
برآمد هم زین دل نیرمرد — روانش انا آتش رزم شد پرفروز — خروشید سوی سپاهش بزین
شما چیره بوده اید بسنده — کنون چون سپرده میرزد کرد — شکسته شد انگه دشمن بجنگ — برایشان نماند بیچ جای درنگ

دگر چون شد سپاه ایشان شکسته
چنین تیره گردید کیتی فروز
به پاسخ سپاهش بخفته باز
که بنگر برین کرده پیکار ساز

که چون خرشان بود در بند برزو
نه دارند پایش دلیران مرد
چو اینگونه آمد به آورد گاه
بیاکرد این روز روشن سیاه

چو شیریت جوشان بتر پرورین تن
هی سر فرازد به چرخ برین
نماید دمی گر بینگونه جنگ
در اینده شت نام نامه ورنگ

نه مردانستان این کو بجنگ ما آمد
هژبری پی نام و ننگ آمدست
بچرم پلنگ است نر اژدها
گر او مرد جنگی نیاید برما

## خواستن مالک ابوجبردل را جهت بردن حضرت اسدالله الغالب امیر مومنان و آمدن ابوجبردل و پرسیدنش ثنای امیر را

چو بشنید مالک بخرمید و گفت
که خواند همی مرترا در نبرد
ابوجبردل آن شیر جنگی کجاست
همانگاه جبردل کو کینه خواه

چرا می نیاید به آورد گاه
پیوشید آن جامه کارزار
نشستن بجمه نشاید ورا
برو نده جنگ کرا نماید پیش

ازین گفت مالک رسید اینچنین
نخستین بر مالک آمد زراه
که ای نامور گرد نیک اختر
چو فرمان تو بود شاها چنین

در آمد در اینده شت چون شیر بیشه
نه اینده شت پیکار جای منست
ز پیکار آن گرد خسته شد ند
چنین پاسخ آورد مالک ورا

بود آنجا نخجیر پیکار جوی
ولیکن ز دشمن سخن ای دلیر
سر سرکشان نیز از چنگ او
که ای نامور گرد نیک اختر

که یکسر دلیران شکسته شدند
برآورد از و اندرین داشت کرد
بدانسان همی تاز یان در سپاه
که چوشش بود پیکر دسار نگ

رهانی سپه را ز آهنگ او
ازاید رخرامی چه اندر نبرد
کنون پس کجا باشد اندر نبرد
برو نده خنگ کرا نماید پیش

من باز بر گو از آن تیر چنگ
بر و نده خنگ کرا نماید پیش
چنین پاسخش داد کای نیو مرد
نخستین بر مالک آمد زراه

کو تو ترخش از در خشنده ماه
که ای نامور گرد نیک اختر
چو فرمان تو بود شاها چنین



یکی آهنین جامه دارد بسیه
برو بر گره بسته بند کمر
زده سر بر از گنبد لاجورد

نه در پا چو گردانش زرینه کفش
ولیکن یکی بد پیکر دلش
بر چخت دارد و کوکبن پرنده
روانست گوئی یک البرز کوه

برو تا به پیشش اندر ستیز
بپشت پیلان در آورد تفیز
به بینگونه اختر به میدان دلیر
چو دیدی بود آن کوشیر گیر

الا ای جهانجوی با هوش باش
نه بیهوده در جنگ آغوش باش
چند ار خوار آن جهاندار
هی تخت میاش پیکار را

بباشد کمینی نماید به جنگ
ابر جام نوشت بریز د شرنگ
کمر دست باز فرو بند گرز
برآرد ز شیره مند ه نفور

چو گفت اینچنین مالک تیز چنگ
بر انگیخت جبردل گرانمایه جنگ
در آمد سوی دشتگاه ستیز
به چنگ اندرون داشت شیر ستیز

بیامد چنین تا بدشت نبرد
که به رز نخواهد آن شه شیر مرد
ز دیدار شه بر هم آمد دلیر
بیک دیدن او خوشش گردید سیر

پس آنگه خنده شد و شاه آنخوان
چو دیدش شهنشاه با بر و برآن
در آمد برش با لبی پر غرو
خنده او مد آمد به پیکار دیو

چو بجبردلش دید برزو نفیر
چنین گفت کی نامدار دلیر
هی خیره و بیهنم ترا رز نخواه
ازین نامداران و جنگی سپاه

## آمدن ابوجبردل به میدان کارزار به نبرد امیر مومنان حیدر کرار و گفتگوی او با شاه دین

چه تازی در اینده شتگاه بنرد
سپاهت بر فشد از کارزار
تو بین یکتنه سوی جنگ آیدی
همه مرد و جنگی همه شیر گیر

سواران و گردان آزاده خو
خرد مند همره بگرد ار تو
نه خسته زانه خواند ترا هوشمند
که بندد بجز دکش در نیکوئی

همانا با فسون احمد زاده
رخ از سوختن بر فروزد مرا
که ایشان جوانی به بینی ای دلیر
هی گوید ش تن سم تر خنگ

از نیزه تو را کو یم ای نامگیر
نگوره وی و با برز و بالا و یال
نشاید به میدان در آئی بجنگ
همان نا که سخت آید بروی

مرا نام بوجبردل پیلوار
نه زنده کسی مرد میدان جنگ
فرو هشت از هر کسی زور من
نه زنده کسی مرد بهتای من

گر آرام سرت را بجشم کند
جهاندار مالک از آن در ستیز
دگر باره گردی ز دشت ستیز
تو گر بر نگردی ایا تیر چنگ

بخواهش بخواهم کز است رشاه
بخواهش بخواهم کز است رشاه
که آمد در ایغم ز بالای تو
روانست گوئی که بیستون

## پاسخ فرمودن حضرت شاه ولایت ابوجردل را و کشته شدن او از ضرب ذوالفقار

الا ای جوانمرد آزاده خو
بپیره برین بارش از نجدوی
شنید پاسخ نجدیه گفت
بمی خوانیم نورسیده جوان
در این جیفت آید که از تیغ تیز
همی گویم باز گرد از نبرد
همانا چنین مرنیایه تورا
همانا نام مذر سیی خبر
اگر مرترا مالک بت پرست
میدان فرستاد تا گاه جنگ
چو شنید جردل در آمد بجوش
تو ترسا بچه از صف دشت جنگ
بزو تیغ و نامد بشه کار کرد
بزد پر زکین بر سر مد سیر
در فش بت آئین نگونسار گشت
بگفتند با گیه کر سرکشان
نشاید دگر بوم این اندر گریز
برفتند پس سرکشان در نبرد
مگر کرد مالک باورد گاه
سپهدار جردل فتاده بخاک
در آمد غزو شان بنزد در فش
بیاورد به آمد میان سپاه
گمان رزم جوید دجنگ آورد
بدو داد آن افخر خویش را
دو رویه گرفتند گرد گران

بجان پیشه درمان شاید ترا
چنین بالی از نام و در نهنگ تو ش
ندا کرد از حیدر نامور
علی با شد ای بهپیرانم من
میدان فرستاد ای دوست
مرا شاه دین مظهر کردگار
ز دشمن کنم خاک آورد نگ
بلابر نخورد م من از دشت کین
برآورد چون شیر جنگی خروش
کر من پشت مردان بلرزد ز بیم
بدین آنکه در کین خواری در نگ
بگفت این و شمشیر کین بر کشید
پس آنگه ز کین مظفر داد گر
برافخت شمشیر رستان شکر
سر تیغ شاهش گذشت از کمر
همانگاه جردل ز زین شد نگون
با هر میان محو رسا رگشت
چو شد کشته جردل بمیدان کین
گروهی بکوشش سر آمد زمان
چو دید در آمد بمیدان جنگ

## بازآمدن سپاه دین به نبرد دادن مالک علم را به دو انجمار نامدار و نبرد هر گروه دو لشکر

وگر بر شاید در نگ آورید
ولیکن که بدنام او دو انجمار
سپرد ش همان لشکر خویش را
دگر باره فرمود تا کوس جنگ
برآمد و کیه جوشن سران
بیاهو

نگه کن بدین کفتهای نکو
بجو بند راه گرزه و بدی
که ای زشت دانش نه بد هفت
جهانجوئی و بید اور و شروان
برآری و اینده شادی ز من قفیز
که تازه جوانستم و نیک مرد
بر آمد ز کیتی همه کام من
جهاندار احمد شه کامکار
گر لعل سازم ز خون زمین
یلی نامدارد کوسیی پر دلم
سپهر برین شاه بر سر کشید
بر جردل آمد خروشان دلیر
بر پهلوی غرقه در خاک و خون
به بیند مردان و کردان کین
جهانگ نباشد که گیتی در نگ
بباید برافراخت شمشیر تیز
برآمد ز میدان اگر تیز کرد
به بیند خویش در خاک را
دلش گشت از کار کین بهره مند
برآورد ش از خاک زینه تکش
چنین گفت با لشکر رزمخواه
بیرخواستش مالک نامدار
و میدند بر شد ز کردان در نگ
برآمد بدین کبند لاجرد



همیاهو و غوغا و آوای جنگ
شد آنجا که میدان بر لعل رنگ
بموج اندر افتاد بر سان نیل
همیرفت سرا سران سرفراز
زبس از سران بر زمین پشت کشت
جهان آنجهان گران کران
شه دین بسان هژبر دمان
چو کشت از هوا زن بسی نامدار
بسی کشته از سران سرفراز
بزد تیغ کین بر بر ذوالفخار
سپهدار دلیر کو نگار کشت
گمان گشت چون افسر پر نیان
بیامد کر فش ز خاک سیاه
کر لشکر نه بیچید رو از نبرد
همانگ سپاهش ز میدان کین
چو دید ند لشکر کو دیگر در نگ
چو مالک بدید آنگه لشکر بفت
که هان از چه رو خویش نگ آورید
کجا کس شنیده که در روز جنگ
الا ای دلیران پر مایگان
بگو شید در رزم غازی شوید
که هان ای شما چند دلیری نمائید
نه بیهوده کوئی سزاوار تست
ز کفتار دو جنان نیاید که گفت
چو مرد دلیری نباشد بپیش

دو با ده ز هار و شتاب و درنگ
ز بس خون رو ان شد ز کردان جنگ
ز خون یلان خاک شد تا دو میل
بر و دست و پا از دلیران مرد
ز بس کو بشد از تن کشتها
جهان از تن کشتکین پر ز مرد
همی بر فتاد و ز تنه آوران
سیان پی تنگ بر بسته بود
به تعجیل آمد چو آن شاه شیر
چنین تا نیز د سپهبد رسید

## برگشتن شاه ولایت دو انجمار را و تاختن آنحضرت در سپاه کفار و هزیمت آنها از ضرب ذوالفقار و سخن مالک با لشکر و پاسخ آن

دل نامدارش ز کینه بجفت
چنین جنبره سر ز بر سنگ آورد
ستاده بود شاه و خنجر بچنگ
گوان خنده منده و آزادگان
بنزه خدایان کرامی شوید
نگه کن که در چوب شد تیره آب
بخوید که کیست اختر نبرد
که در کاه پیکار در همین دشت
بناخنجر کوه اند شدن کز نه کفش

برآمد بخورشید و نا پید تر
زمین بر ز غل اندرون ارگشت
چو باد خزان بر کبک ریزد همی
ز زین کوه شد از تن کشتها
در آمد شکیبی از سرده دست مرد
سر و پا ده دست و کلاه و کمر
بسی کرد از تیغ کین خسته بود
چنین تا بتیز د سپهبد رسید

بجولانی برآور د از زدی دمار
دل و جان نا لک پر آزار گشت
دگر باره مالک چو شیر ژیان
بر افشانش در بر ز نگاه
ز پیکار شاهنشه شیر مرد
گریزان شده از بر شاه دین
بیارند با شاه در دشت جنگ
به لشکر کی با لک بر زده در شت
نمود ه چنین روی با مون نفش
نه امنیت آئین مردان مرد
وز این نام مالک به نگ آورید
به گفتند با مالک تیز چنگ
نشاید گریزیم از رز نگاه
همی مرد باید که دار د بر د
بیالد ابر کبند لاجرد

بلا بارد از ابر نهنگ این مگر کین — بود تیغ او مرگ را پیش این — از این واگه نیست کس از مهتری — که آرد سرانجام سر زیر پای

دراین گفتگو بود و شه با سپاه — که ناگه خروشی بر آمد ز راه — گریزان چپان لشکر به گمان — شتابنده بر مالک آمد دمان

همی خواست کورا بشمشیر کین — زنین بر زمین آورد بر روی زین — چو مالک چنین دید بر سان پور — گریزان شد از شاه کیتی فروز

درفش اندر افکند و اندر زمان بر — گریزان برفت آن گورم خوار — سپاه شصت مشتابان چو شیر — به بال آن سرکشان دیر

پراگنده گیرو بیاهوی و جوش — بکشتن سراسر شده هم‌کوش — ازان سی هزاران سران سپاه — که بودند با مالک کینه‌خواه

دو بهره فزون کشته گشت از سپاه — برایشان نوردیده شد چرخ تیر — دگر هر که بد زنده با زشت نخیب — گریزان و رخسار کان زرد رنگ

برفتند آن خرکه خواست — بزین جبلهٔ اسپان آراستند

بماند اندر آن دشت یکسر بجای — به جنگ سپاه شه رهنمای

چو مالک گریزان شد از رزمگاه — به چهر او باز مانده سپاه

ز هرگاه و خیمه دلش سوختی — ز کینش همی آتش افروختی

ببالای تی در آمد ز راه — بدان تا ببیند که گردان شاه

چپان بر بغارت گشایند دست — همونه است سالار یزدان پرست

وزآنسو ز گردان سالار دین — سپهبد بزیر آن که پیش چپن

به یه آگه مالک بد ان آل خاک — چو بر خیره کی دید گرد اراک

چنین گفت با نامداران جنگ — که این بد سگر کرد فرخ نهنگ — همونزم گردیده از رزم سیر — بیل ایستاده ابر خیره خیر

بجان و سر شاه پیروز بخت — که زین برتری نیست سوگند سخت — نیاسایم و بر نیام بجایی — گرز و شوم باز رزم آزمایی

بر انشش نه‌نید شت با لشکرش — کم تیره آن روز گون اختر ش — نگفت این و آگاه‌تر شیر فرش — دگر باره آزیه شیر کش

همه‌ی چند بر دار سپاه — روان شد سوی مالک رزم‌خواه — از آن تل که مالک بد ان جا بپشت — از آن نامور دیده‌اش خیره گشت

چو دیدش چپان تاز یان دمان — چنین گفت با لشکر بدگمان — که بر من چپان بخت بد چیره گشت — همان اختر مهره مه تیره گشت

که گر روبه بیچیم زآورد گاه — گمانم بجا اختر بارگاه — به میان پی دشمن آید مرا — وزین روز سختی بر آید مرا

کنون ای یلان و سران برزه — بشیوار باشید در دار و برد — مرا این گر دگاه به جا به جنگ — بود اختر شش شیر پیکر بچنگ

زبیر سپهدار نام آور است — به نیروز گردان شه بر تر است — چو شمشیر گیرد به هنگام جنگ — ز گردان برش کس نیارد درنگ

چو آید بر ما کنون رزمخواه — شما بیجا سانید ه گان سپاه — به گردان او کینه سازی کنید — به سر کشان اسپ تازی کنید

من از آن جا بنجوشم گیرم برو — بدان تا که را بخت آید بر و — گلام خانت گزاین دیر — سر آید مرا گر دشش چرخ پیر

هاگه زبیر آن گو نامدار — بیاید زره با دلیران کار — بها مالک آمد نخستین کمین — سرودش گوای گرد و دارنده دین



ترا سار گاری نشاید همی — سپردن ره مرگ باید بسی — ز پیکار شاه نبشه شیر مرد

چنین باز ماندی بدین جایگاه — همانا سر آمد ترا بهره ماه — به کشتی همیان فرشته نبرد — گرفتند گرز گران از چنگ



به میان سپاه دو خشی دلیر — بکید گیران از پی دار و گیر — فرو تاخت نه اندران پهندشت — غو یو یان از فلک بر گذشت

زبیر و همان مالک نامدار — به گیوان رسانده غو گیرودار — همی کوفتند ی هم پر زکین — پی مرگ هم بر نهوده کمین

تبا کرد ریبه آنجا نجوی گرد
برفت اندر آن کوه پایین بپوشش
گریزان روان شد زمیدان کین
در آنجا در آمد ولی پر شتاب
در و ثر فرو بست و در نشست
زبیر سپهبد چو دید اینچنین
بیامد دلی خرم و شادمان
بنزد محمد شه راستان
که مالک به طایف گریزان ز جنگ
چو بشنید نوشاه والاگهر
دگر ره بپستید در کین میان
بفرمود زید برو با سپاه
بگیرید و به بندش بخم کمند
بپایان چو آمد سخنهای شاه
بر طایف آمد چنین نامدار
که آمد ز تسوی شهنشاه دین
جهانجوی مالک کور زمانه
پی کین من رو نمسازد آرمند
همی حیدرش خوانده ندی کوان
شتابید هر دو را بر دی و جنگ
نه لشکرش ماند نه اورا بجای
بگفت و بپاخاست پرخاشخر
بیامد بر نامداران شاه
دمیده نشد تا سپهر برین
بسفیان خروشید کی بدکنش



ندانم تو چون خیره کشتی همی
پر اکنی چنین آبروی باسپاه
تو خودی شناسی مرا در جنگ
دگر چون بآورد من تاختی
همی دانم ای پهلو کینه خواه
ولیکن بلات و اهل بنده
بدین بنیاکان و آئین پیش
بدیسان چرا پس بکین آمدی
بیا خیره کی رایکین در نبرد
در اینجا بباشیم دلشاد مان
سپه باشدم پیشکار و گران
بدین طائف آییم و بنشینیم در
بمانده در اینده شت کین باسپاه
بدین نیک کفتار سن در نگر
چو سفیان سخنهای مالک شنفت
تو کونی من آیم مدد باسپاه
نزایاد و نبیند همرای او
چو حیدر دلیرش باشد بجنگ
فراوان ترا ز تو مرا بد سپاه
بدیسان کر بینی زآویز او
تو کر نیزه خواهی که مالی بجای
بیا تا برم من ترا پیش شاه
کنون شه همانست و لشکر همان
تمام که کوشش و جنگ تو
بجایست مرد افکن شیر فش

## از قلعه طایف
## با لشکر کران به عزم نبرد
## با ابوسفیان و گفتکوی آنجا
## با یکدیکر در میدان

بر آهنک سن چیره کشتی همی
به میدان نرا مالک شد در نخواه
کر کس را برزم نباشد درنک
چنین سازمردان کین ساختی
کر کر چه کشتی بآئین شاه
بدل مهرشان را پرستنده
پرستیدن تازه آئین تو
ابا کشن مردان مرد آمدی
بنجبت خداوند دیکر کران
دکر باره جوید دل جنکها
دکر خسته کردیم در دار و برد
همه سالیان اندر آئی کارزار
سوی بوم خود بر شود بیدرنک
بپیچی ایا کر دپر خاشخر
سخن چند کوئی بروای خام
ز رزمش بدین در پناهی کنم
به تهماز کشتی شود کینه خواه
به دژ در شکستن پناه آوری
ز هنکام دل آسمان ریش بود
ازو با فتم در کمه کینه توس
وزین بر دل خویش دارش کزین
کریزان شدی ای بدل پیش من
که در دشت کینه پی کارزار
بر آید ز سفیان دو اندشت کرد
کزاو بر کرفتی تو راه کریز



بپیچید از آنمرز پر خاشخر
دکر بر نتابید با نیو مرد
ازآن دشت کین مالک نیز کام
چو دید انکه شد تیره لشکر ز دوم
زافسوس بر میرسید و دست
که مالک بطایف شد از دشت کین
به لشکر که خود دوان دوان
بیامکر و بکیر از آنه استان
روانکشت با سرکشان سپهرنک
بفرمود تا سرکشان سپهر
سپهدار کر دش بکردان خویش
چو از دژ برون آمدان تیز چنک
ابا بهره لشکر بت پرست
دلیران بشیوار ه بیدار و شیر
ز سفیان رسید آکهی در سپاه
بکار ستیزه همه سر کرک
بیاید سران پر کش و تیز چنک
ز سفیان بر دی لم جاک نشست
برآرم ازو بر به بین کز و کرد
ز ایشان بخواهم همی کین خویش
سپاهی کزین کرد آزاد خو
ز طایف بیامون در آورد رو
سپهدار مالک بدشت نبرد

## آمدن مالک



## آکاه کشتن حضرت خاتم النبیین از رفتن مالک به طایف و فرستادن آن حضرت سفیان را با جمعی از دلیران بزرم مالک

کران جهانجو چو شیر ژیان
به طایف بیامالک کینه خواه
سر سرکشان فتن در آورد بند
سوی راه سفیان پیکار جوی
برآراست لشکر پی کارزار
سپهدار سفیان پی رزم کین
سپاهی بهمراه دار و برکرک
که کر از ستاره فزون مرد جنک
کر آن جنکجوی جهاندیده مرد
بناشد ز دیکر سم باک نشست
تتابد بآورد من در نبرد
دلیران بخواهم همی کین خویش
سپاهی کزین کرد آزاد خو
صف آرای کردید در رزمکاه
سپهدار مالک بدشت نبرد

طلبکر د سفیان همانکاه پیش
در آنجا برآرای بازار جنک
بیاور برمن چنان بسته دست
روانکشت با سرکشان دلیر
وز آنسو بر مالک کینه خواه
ز سفیان رسید آکهی در سپاه
سپاهی بهمراه دار و برکرک
که کر از ستاره فزون مرد جنک
بیاید سران پر کش و تیز چنک
ز سفیان بر دی لم جاک نشست
برآرم ازو بر به بین کز و کرد
ز ایشان بخواهم همی کین خویش
وز این بیازم آرایش دین خویش
ز طایف بیامون در آورد رو
پس از هر دو رویه دم کرزهی
سپهدار مالک بدشت نبرد

سگفتی مرا باشد ای تیزجنگ / ازآنسان که برگاشتی رودجنگ / نیایه همی شرمت از سرکشان / که جوئی دگر ره رفتجوشان
برآشفت مالک زگفت درشت / بیایه یکی زرگران را بشست / بگردان خود بر بفرید سخت / گرای سرفرازان گوال درخت
چنین چند خسپید بر روی من / همگروه مالک با سفیان / گرامیگوه سفیان آراید زین
به من بر درشتی نماید همی / و هزیمت یافتن سفیان و آمدن / رفرم بدینگونه گاه همی
بلا هین دگر جای گفتار نیست / از طایف خدمت حضرت / بجز جنگ جستن کنون کار نیست
به گیرید شمشیر پولاد را / خاتم النبیین ﷺ / بچشم آورید آن دل شاد را
بگفت این و آن توسن برگ رام / ولیران بپرخاش جوآمدند / برافکند و گردش معجر زرام
برآمد پی کین سفیان بسیج / بیکدیگران پرزکین بیدرنگ / به چنگ اندرون حلقه چون پیچ
به میدان ولیران و مین تاختن / به تیغ و به ژوپین و جنگی سپاه برزک / سپردند برداوران اعنان
به میدان کین آزمود و آمد / به برتان بلارک بپران خدنگ / سران سرافراز و شیردلان
به شمشیر پولاد و بهندی برند / بالماس و مین و پیکان کمند / تن خویش داد اندرین پرهش
حلیه و خراشید رازان رنگ / ز زخم ولیران بکاروان / بروپیکر و دست و رگ سوار
ز گرد سپه ابر شد بر سپهر / هفت اندرو دی خشنده مهر / رخ ماه از نیزه های بلند
ز چرم کمان پیک مرگ هران / ز پشت همیون نالهگاه و / هی مرگ مردان گردان کین
به میدان به مردی سپه در شکست / گریزان روانشد ز دشت نبرد / به کوپال مردان بافر و هنگ
دگر بر نماند همه رزمگاه / سپهدار سفیان به گمان / همان گوال درخت
ستودش که ای شاه بالا و رای / سفیان با سپاه دین در خدمت / رفرم بدینگونه گاه همی
ازاید فرستادم سوی جنگ / حضرت خاتم النبیین و بردن / بجز جنگ جستن کنون کار نیست
که درگاه کینه مدار از مناب / آن حضرت لشکر فیروز اثر را / بگیرید شمشیر پولاد را
چو زی شهر یار ار فتم و مان / به طایف / بگفت این و آن توسن برگ رام
ز دور و چو هنگامه جنگ شد / برآمد پی کین سفیان بسیج



بگیره سپاهت گریزان و زار / دمان آمد از ضعف کار زار / به تنگ اندر آمد ازین نام من / به ژرفی شد آغاز و انجام من
نبرد تو تیزای شه گامیاب / به بیهوده کی شد مرا جاه و آب / نه گفتار اوشه برآمد بهجم / برابر و زکین بر بزد موج و خم
پسندیده مردی گردان شاه / به پاسخ سرود دش که ای تیزدار / گر بشری چندار گاه جنگ / بردان و گردان بافر و هنگ
ترا خود شناسند یکسر سران / مراین نامداران کینه آوران / که در گاه کمینه نه مرد جنگ / بنا شد سبه مرترا هیچ تنگ
نه دیری گذشته است ای بگمان / ازآن رزمهای بزرگ و گران / به پیکار اخراب و بد رواحد / همان نیز ازاده حمدود
به میان ز دیگر ولیران کین / که کردی که رزم خود پیش بین / چو کشته شد اندین آب جنگ / ترا بر بندد هیچ دیگر درنگ
نخستین تو بودی آورد گاه / گریزان و تازان بیراه ورد / به گفتار تت آگاه دارش کنم / که زین رزمهات و داش کنم
پشکر گه برشاید بیهیچ / سپهدار کین مرد باید همی / بباشد چو سالار مرد بنرد / برآید ز لشکر بد یکسونه نکرد
هلا در بر محبط جبرئیل / همان رازدان خدای جلیل / شبی کو بود مایه راستی / کجوئی چنین گمی و کاستی
ازین سرزنش باوت ای پیشتاز / هم از بیجده گفتن و رنگش / پس آنگه بگردان بفرمود شاه / که باید کنون رو نهادن براه
چو سفیان چنین سنگ بار آورد / همه رشتی اندر کنار آورد / به طایف خود اکنون رویم پاسپاه / بدان تا چه خواهد جهاندار ما
بفرمان شه سعد سالار مرد / بیاراست لشکر ز بهر نبرد / سپهدار کین دست شیبه بخون / فرو بست رو فیه خم بر بیون
ولیران نهادند بر جنگ زین / میان تنگ بستند از بهر کین / نشستند و بر شد دم کاودم / در فش اندر آمد بچرخ تنگ
شتابنده زخمه درآمد به جنگ / چو خورسر برآورد زخرگاه رنگ / به میان بیامد برش شیر شاه / قرین کشت با قرص خورشید ماه
دو تن شاه با هم براه آمدند / بنظاره شان مهره و ماه آمدند / چنین بکره سرکشان نبرد / بتن در زچرم پلنگان ددر
چنین تا به طایف بپرو هنداه / ز دندان در آن جایگه خیمه گاه / بجز کرد آمد شه از نشت پر / به میان و لیران بافر و زور
وز آنسو بر مالک نامور / بر از شه و لشکر آمد خبر / چو شنید مالک در آمد به تاب / بدان تا چه آید ز دیده بآب
یکی انجمن از سران سپاه / اگاه شدن / نمود آنجا نجمی بیکار خواه
چنین گفت کای بیگزدان مرد / مالک از آمدن حضرت پیغمبر ﷺ / جهانجو ولیران و گردان مرد
ز کار آگهان نگذرد هیچ چیز / به پای قلعه طایف و هراسان / گرآمد گر لشکر گبنده ور
محمد ابا حیدر نامدار / شدنش و گفتگو نمودنش / بر این بوم آمد پی کارزار
کنون دل پذیره بدرمان کنید / با پیشاه خود / ورا این دشمنان را چه چان کنید
الا پر چنده دنامور با سپاه / جهاندار و بیدار دل سرکشان
همی دانم و باشدم در گمان / که گر زیگار بر من ستاید زمان
ز جای گریزات زیبنده نیست / به گردانده در همه دشمن است / که دست از جان خویشتن است

سپاهی چنین گرد و نام آوران — گرفته زمین را گران تا گران — چو حیدر بر شان بود شیر نر — که پیل ژیان است روز نبرد

نه پای گریزنده جای ستیز — عنان بر آرد ز جانم نهیز — چو مردی ندارم که در رزمگاه — خرامد به پیکار این شیر شاه

چه باید مرا کردن و چاره چیست — کز این پس بجنگ اوفتادن نه کیست — نه جرول زاید فرستد نه زور — که بوی برش نه نرم با شیر نر

همانا بدید آمد این شیر نر — باو چون برآویخت این شیر مرد — چنان چاک تیغ برندش نمود — تن فعل کوب سمندش نمود

دگر کی تواند کسی کاین کمین — بنزد آورد با چنین مرد دین — شمارد ایا نیکدل نیز چیست — در این رزم مردانه و گیر کیست

بسی بیم دارم از این کارزار — بی اینم ایکاش نه تیر کار — ره آشتی را بگیریم پیش — سر اسر دلیران پیکار کیش

ز تن بازگیریم ساز نبرد — نه پوییم دیگر سوی دار و برد — از این در ز بهر شاه پویا شویم — ز هرش دل نیز جویا شویم

ز کردار پیشینه خواهشگری — نمائیم چندی نیا تیزگری — بمیان چو چندی جهاندار شاه — بما بر ببخشد سر اسر گناه

از این بوم لشکر برد بار پس — نجوید ز ما نیز تیمار کس — پس شاه با شیم رجائی بپیش — سپاریم چون شاه هر ای خویش

الا ای دلیران آموزگار — مرا بر گذشته بسی روزگار — کهن ساله نیوم جهاندیده مرد — بسی دیده ام سختی و دار و برد

بدانشوری گویم و بخردی — نباشد در این گفتها ایردی — چو خویش گفت و بهتان بیاید ز پیش — هنوزم بگفتار او هست گوش

ز تدبیر پیشه کهن بر نخورد — که کار آزموده بود سالخورد — برآمد بنیاد و شن جای — جوانان به پیشینه دیران رای

شنیده نه چون گفت نا کاسه سان — همانا دران و گنده آوران — می بود نافع بنام دلیر — جهاندیده پهلو و شیر گیر

## درخواست کردن نافع نامدار از مالک نبرد حیدر کرار علیه السلام را و گفتگوی او

کوی بود گر و نکنش و پیل تن — سواری سراندر و لشکر شکن

بمالک چنین گفت کی شهریار — بگفتار نافع یکی گوش دار

زناحه چرا دولت پر بیم کشت — زناحه کشتن چه بیمی گذشت

که کوئی بدین در فسانه و مانده ای — به چنگ عدو خوار و درمانده ای

هنوز ایشها باشد تاج و تخت — همین یاره و طوق و کوپال و رخت

فراوان سپه داری مرد جنگ — دلیران که دارند جنگ و درنگ

نشاید چنین دل گرانی کنی — تهمتن تن و پیل روز و دلیر

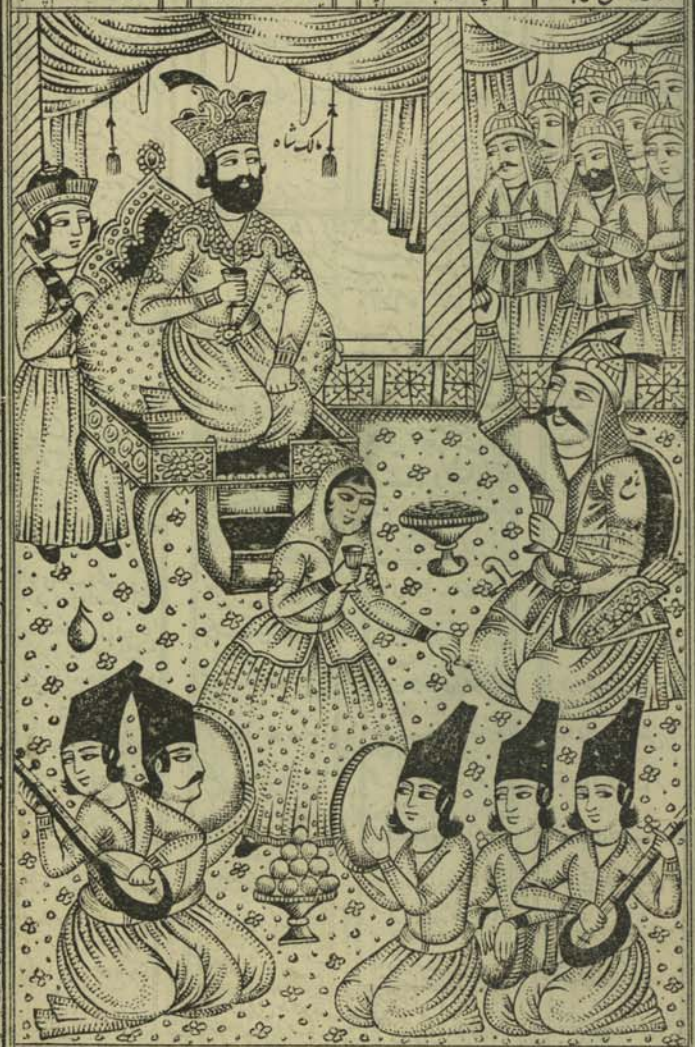
از آن رزم و کین تا توانی کنی — لا شاه روشندل و شیر گیر





شهاگر چه جرول بلی بود گرد — هژبر افکن اینوه باو بستبرد — شکارش بنخجیر گر شیر بود — که کین بپیل ژیان چیره برد

ولیکن بنافع یکی برگرای — که چونش بود در گه رزم پای — یکی لشکر آرای بهر نبرد — من از فرخنده اهرمن او بردرد




زناحه بمالک نه داماد شرا — برارم زبن تخم و بیداد شرا — نشین بر نظاره به آورد گاه

به پین مالک زینده و گدا این بگفت — زنافع و یا حیدر تیز چنگ — برین باره ژرتوای نیوشاه

بیاید بر بش غرق خون میوار — سوی آخور آن باره پیلوار

زمین بشنو ای شاه پدرام گیر
سپهدار نافع یل کینه ساز
به زه در نشستن نشاید ترا
چو باشی تو از دشمنان رنجه
همان یل سپهبد فرستش بتفش
کمرها ببستند و بر جاستند
بفرمود تا زین تازی به پوی
برافراشتان آن خجسته یل
بهامون سپه را ز در برکشید
وز آنسو نبرد جهاندار شاه
که لشکری تیز چنگ آمد است
چه شاه ایچنین از دلیران شنفت
که ای پرهنر شهریار گزین
الای شه لامکان پایگاه
بدست تو ای برول افروز شاه
یکی لشکر آمد ز سوی حبک
برآور از آن لشکری شمار
بپاخاست برسان شرزه پلنگ
نشست ابزبر دلدل پیلوار
تنی چند از آن لشکر رزمجو
که این سوی رزمگاه آمدند
به کردان خود برخروشید و گفت
چنین بی شمر لشکر بیکران
به بینید که لختی ز دریا مرد
بی سست گیرد بهنگ مرا

همش آور و سر ز راه آرام گیر
بحایست تو ز بیشه سر فراز
بپوشید مالک سپند و گفت
مرا هست باکی ز جنگی سپاه
هلا بر بپای آرزم تیغ کش
بپر جامه رزم پیر استند

به بیغاره کی بر بیالایی تن
شتابید به شکن پناه آوری
چو بشنید مالک پسند آمدش
تو این سر شکن و قیغ تیز
بگفتا این و زان پس بکرد آن جنگ
بپاخاست نافع چو غران هژبر

## لشکر کشیدن نافع از طایف بر زم رسولخدا

نهادند و از کوس برخاست غوغا
زمین گشت چون چاچ دریای نیل
برلشکر شاه اندر کشید
ز نافع رسید آگهی در نهان
چو از سوی مالک بجنگ آمدست
بسوی علی بر کمر کرد و گفت
بهر جایگه مر مرا پیش بین

## آگاه شدن پیغمبر از آمدن نافع و فرستادن شاه ولایت او را به نبرد او

برین ماسوی نیز پیغمبری
که شد نام تو نیز شان از جهان
از ایدر سپه تازیان در نبرد
ز شادی دل اندر برش برد مهر
مه نو دو ال کمر گاه کرد
که در زیر ران داشت رخش چو بیر
دلیران جنگی هژبر ان مرد
بشاهنشه لشکر رزمجواه
بر بیره و این پیکر کوه ما
چو نافع سپهدار جنگی سران
بیایند تازان چنین در نبرد

سپاه و بر سالاری خود نگر
سر ماه بر خاک راه آوری
که با جان نگیرد خرد با دو جفت
تو و این سر شکن و قیغ تیز
بفرمود تا هر کرین بسپرند
تن بر بیاراست فغان و کمر

## نبرد همه گروه دو لشکر با یکدیگر و درخواست نمودن رزم نبیره نافع را از شاه ولایت رزم

که با شد رخت منبع نور ها
بر انگشت من شد دو تا دوش ما
سپهدار شان نافع نیزه ور
تو زین سر کشان بر شمر چند مرد
بخواری در اینده شت کینه خا
چه چیره رشته داستان را شنید
بپیکر بیاراست خفتان جنگ
شد آراسته شاه و جنگی سوار
همه ای شاه آزاده
از آن دشمنان کینه خواه
که این مرد مانرا خواهد چنگ

کجا بی تو زیبد مرا سروری
از آن لاکمان شد سپاسم سپهر
تو زین سر کشان بر شمر چند مرد
از ایدر سپه تازیان در نبرد
ز شادی دل اندر برش برد مهر
مه نو دو ال کمر گاه کرد
که در زیر ران داشت رخش چو بیر
دلیران جنگی هژبر ان مرد
بشاهنشه لشکر رزمجواه
بر بیره و این پیکر کوه ما
چو نافع سپهدار جنگی سران
بیایند تازان چنین در نبرد

## دیدن نافع سپاه حیدر کرار را و گفتگوی او با لشکر خود

بخواری سپارند جنگ مرا
به بینید ای نامور سرکشان





همانگه که مالک بر و زبر زد
گریزان شد از دشت او رزگاه
نخواهم مرا ورا بر دبرد
کسانیکه در جنگ پیشین رشاه
نه بیهوده مالک ز دشت نبرد
همان شهریاری که زیر درفش
چنین دان که نافع بکردار جای
نماند بجا بهره رزم آوری
چنین داد نافع بکردار جوان
ببینید تا کنون باین شیرمرد
چو گفت این سخن کس کمین کرا فشت
یکایک بکردار شیر ژیان
غریو و خروش اندر آمد ز دشت
کوا ره ز میغ در دید کوکش
چنان تیز گشته دو دار و کمر
هلاک راه و رفتار را کم نبود
بی سر نخفته ز رزم آوران
ثری سر بسام ثریا رسانده
بلرزه در افتاد میدان کین
بجنبید از طلب پیروز شاه
ز نگردان نافع بسی نامدار
که بر سان غران یکی پیل مست
پی کین او شاه دین تیز گشت
نبا که نبیره اندر آمد به پیش
گرمان ایچا خاند ار پیروز مند

نداره دشمانی زنده روان مرد
بجا ماند آن مفتر و بارگاه
براو باد و بر مادر کش تیره گرد
بی دیده بود ند آورد گاه
گریزان شد از این دلیران مرد
ستاد است و دارد سلیح نبرد
بمیرند از آن کند باد پای
فتاده چو با شیر کرس داوری
کرای نامداران باجاه و آب
چنان بر خایم یکی دستبرد
دلیران زده ور و بر آتش فشند

## همه گروه دو لشکر با یکدیگر و درخواست نمودن رزم نبیره نافع را از شاه ولایت رزم

چو در یا شد از موج لشکر بجنبش
پی کین دان کشت کیتی پناه
در انخنه در دشت کین فرو ارزد
که بر سان غران یکی پیل مست
فتاده است در لشکر حق پرست
سرش همبر گوش شد بر گشت
که گر در بر شاه آزاده کیش
بپاغ بزرگی چو سرو بلند

که چون شکنی آورد بر تاج تخت
بگیرد همه آنگو از بن رگان
چو گفت این سخنها گو بد بهمه
به پاسخ همه ره نه کی نامدار
تو بر اندکی پس دلیران بین
که خواننده حیدر ی نام او
درآید بدین پس میدان کین
بگیرند شیران بنگام کین
که گر دیگر بپوید ره کینه را
کشیده شیر های رمنده

ز سرخانه چشم ز برخاست دود
یکی تیغ در چنگ آمد بجنبش
که گر دنا که شنشاه دین
دمان است با توسنی نیزه فش
همیخواست تا سوی نافع بجنبش
به است سای شهنشاه را
فشایه گر جنگی زبیر دلیر

چنین سنگی آورد بر تاج تخت
بگیرد دی راه پیکار گان
بر نامداران پر خاشخر
بگیرد این سپه را بنگاه خوار
گر باشند شیران بنگام کین
تنگی بود تیغه خصام او
کس از نامایا بهلوی چین چین
گر دوی نه بی دی ترکتاز
باهن بیاشید در کین بسیج
فراهش کند کین و دیرینه را
ز بازو گر فتند بیجان کنند
هژبران کردن فشند از آنه
دم گاو دم تا آسمان گر گشت
دل سر کشان اندر آید بجوش
که جنبان شد از نهنگان چو چیچ
ز بس بیاری کشتهای سران
ز خون موج چون چشمه خیارتاغ
ز کوب تبر نالگ کیبر و دو
ز نهنگش شتاب هلاک شد در نگ
به نافع و آن چین میدان کین
یلانرا کشیداست در زیر کش
به پویه در آن رزمگه میدرنگ
بزد چو به نزدیک بر راه را
بجا باشد اندر پی دار و گیر

تو پوئی باور دادن بد نژاد — از نیکو ریشه مرا شرم باد — من بر بخیشای این جنگ را — زنافع های جستن آهنگ را

چو بشنید شد گفت بشتاب نود — که کک از دیران برآورد دود — چه بنجوز کفتار شه شادمان — برآمد ز جا چون هژبر دمان

برنافع آمد تز دشت نبرد — چو دید بش خورشید کی خیره مرد — سپهدار بابه به آورد کاه — زمردان نامی شود کینه خواه

## رسیدن زنیر نامدار در میدان کارزار بنافع و کشتن او نافع را و هزیمت شدن سپاه کفار

به نیکا بچیاره کان بر کوش — هم آورد را من دبارا بر هوش

به همراه نافع بسی بود کرد — دلیران و شیران با دستبرد

چو دیدند کامد زنیر دلیر — پی کین بکردار غرنده شیر

پراکنده کشته از دشت جنگ — سرد دند با نافع تیز چنگ

که کرزم جوئی دی بر بچیاره — کنون باش ای کرد نام آوران

کرآمد بزیر از پی کشتنت — بخون و خوی و خاک غلطانیدنت

به پن تا که مالک به بهود کی — به بیغاره نامدش آلود کی

نکه کرد نافع سپالار مرد — بلرزید بر زود مرد تیره کان

پس آنکه به جنکی زنیر هوار — خروشید کی پهلو پیلوار — همانا که داماد احمد توئی

توئی حیدر اکوه به دشت نبرد — زجودل برآوردی از کینه کرد — زنیر از نخمهاش عزم تخت — که کینه ز یار محمد توئی

تو کوئی مراشاه دین حیدرم — من اورا کنون تر نیابم کنم — کی بنده از بنده کانش منم — کرای به سیر نافع تیر بخت

کراو آمدی بر به نیجا بکاه — بآورد ستای مدرک کیرخواه — زدیدار او بر زتاریک تن — پرستنده پاسبانش منم

بزنیر سپهد ار آزاده خو — هژبر دمان کرد پیکار جو — روانت رهانیدن ایخدا بکاش — روانت رهانیدن ایخدا بکاش

برآشفت نافع ز کفتار او — دل آماده شد بهر پیکار او — زبان و برآورد و پیچان کمند — سرخویشتن را نخدا بکاش

به بینان زنیر آن کو نامدار — بکف اندرون رشته تا بدار — برنافع آمد بنان هژبر — برآنجخت از جای تازی سمند

زهم بر کسسته شد ش پیچ و بند — پس آنکه به شمشیر برد دست — غریو کوان اندر آمد به ابر

همی تیز شمشیر بر سر زدند — تبا کاه زنیر آنجانمانده دیر — بزد تیغ کین بر سر هم بزرد

به بینان درخش درخشان چنک — دلیران ما کمک آورد کاه — چه دیدند اورا بنجاک سیاه

کریزان سران از صف آورد کاه — سوی دژ بر فشد خسته جکر — شکسته سلیح و کسسته کمر

ابا سر کشان بر به بهود راه — به پیروزی از رزم بابه کان — بیامد بنزد پیمبر دمان

## آکاه شدن مالک

چو فرشد کردان خلیده جکر — که شد غرق خون نافع رزمجو



## از کشته شدن نافع و کفتکوی اوبا دلیران خود در باره قبول نمودن این پیغمبر صلی الله علیه وآله

چو از جنک نافع شد آکاه نیو — بخنده به دلشاد و برز دغرو

چو شادش بدیدند کردن جنک — به رزخم کفشد کی تیز چنک

ترا مرز بهینم دانش همی — خود بر تو سازد نکاش همی

چو نافع دلیری بشیوار مرد — که شد کشته در جایکاه نبرد

بر کش همی شادمانی نکنی — هم از کشتنش کامرانی نکنی

نئی آکه از ننک و بیغاره کی — الا نا مور پشت کند آوران

چو فرد ا بر آید صف رزمکاه — کراخود فرستی پی دار و برد

مباشد سزاوار ای نامور — به بیهوده کی کین فرو شی نکنی

چنین داد پاسخ بنام آوران — سپهدار نافع کو صف شکن

چنین بر بخندم ز کار سپهر — بخوانم نرا از دلیران مرد

کزاین دشمنان روی کاشتی — خرامم بر دشمنان کینه خواه

نه حیدر بانم نه کین یکای — همی یافت منشور ارتنج تیز

چنین است کار سپهر برین — به کردار او نیز آکاه نیست

دمی نیست چرخ سپهری بکام — کنون ای دلیران برکشت هور

کر دشمن چنین چیره رود کین — مرا مای دیکر برانیشد درست

به دشمن نشاید کر بارد بخک — همان به که بر آشتی سر بسر

پذیریم هر چو که فرمان دهی — به بخاره در مان فرو ماندن

جزاین ره رهائی مذارزم هیچ — به کردنکشی کرد کرباره کین

به بینان همه خار خسته شویم — به چیزی بدست آید از رزمکاه

به جنک عدو کشته و دستکیر — به مردانکی نیست اینکو خنک

به بیهوده لشکر بخاک آورد — همان از چنین وصف کارزار

بنود م کر باره رای نبرد — زنافع در ایزم و کین کاه

تبه کرد بس سر کشا زانجخت — چنین است هر کو که شد تیز مغز

سرانجام سختی کنار آیدش — به بانجمه دی هر که بنهاد پای

مرا نیست دیکر سر رای کین — چکوئید و در سر چه دارید رای

سران سرافراز لشکر شکن — به پاسخ سرودند کای پاکتن — تو تا بر بالشاه و مهتر روی — به تخت مهی داد کستر بدی

بجان نیک خواه دلیران بی — نخندار و پشت هژیران بی — ندیدیم جز نیکی از شاه بیت — همان مردمی ورکین خواهیت

همیشه مزدان پیکار خواه — بدی در بدیهای کیتی پناه — سخن هرچه گفتی بنابشد دروغ — برای تو دارد دل ما فروغ

هرآنچو کرسازی تو اسپر فراز — بدان نیستر کردیم ما چاره ساز — چو پوئی تو تنزد شه رهنمای — ستایش کرینی بیکهان خدای

بیائیم ما خود همه پیش او — سرافراز کردیم در کیش او — چو مالک شنید این سخن از سران — ز گفتار شان شد دلش شادمان

پس انگه بفرمود تا هر سپر — ولیدان و مردان پرخاشخر — ز تن جامهٔ رزم بیرون کنند — ز دژ رو سوی خشت و ها مون کنند

بفرمان او نامداران مرد — ز تن برگرفتند ساز نبرد

ز طایف بهامون بنا دند رو — بدینگونه مالک کورز نجمو

روانشد ز دژ با دلیران براه — پذیره روانش بآئین شاه

وز آنسو بر شهریار جهان — رسید آگهی خود نگار گمان

که مالک ز کین دست کوتاه کرد — به مینو کنون سر سوی راه کرد

چو پایان رسیدش به پیچاره کی — کنون جسته از بوم آواره کی

شهنشه چو از سرکشان کرد کوش — رشادی دلش اندر آورد جوش

که مالک پی دین دلش شد بسیج — دلیران بر دیال پر استند

همانگاه مالک کورز نجمو — در آمد ز در با سران سپاه — چو آمد بر خیمهٔ شهریار — بر که همیبود تا یافت بار

پس انگه بخیمه در آمد درون — سری شد سار و دلی غرقه خون — زمانی نبرد شه پاک رای — بهبود با نامداران بپای

سپس سوی شه سر فرود آورد — که ای شاه با دانش و داد جفت — جهاندار دین مهتر داد گر — نمال بر دمند و الا گهر

بلند آور ما د و نا پسند دهر — نگارنده نقش گردان سپهر — تو باشی به بیچارگان دستگیر — نذالت بناشد کسی را گریز

مگر خسته را چشش در جهانست — پناه فرو ماندگان تم هستی — امید جهانست بر مهر تو — عیانست بخشایش از چهر تو

اگرچه من خود بدی ساختم — ز بیدانشی کردن افراختم — ولی چون کنون در پناه آمدم — بدیگاه تو داد خواه آمدم

سزد گر به بخشی و بنوازیم — به نیکی همی سر برافرازیم — گر از بندگان بنده بخزد — به گرتی و ناراستی بگرود




## آمدن مالک با سپاه خود از طایف خدمت سید انبیا صلوات الله وسلامه علیه و اختیار نمودن



چه خوش گفت آن مه به هوشیار — که در بخردی بود آموزگار — تواضع ز کردار نفرازان نکوست — که اگر تواضع کند خوی اوست

بگفت این و شد تند و شد پویه پوی — برآرزم جان و پر آراب رو — بزد بوسه چند بر خاک راه — بدان تا بخشید شاهش گناه



بدین پیر برنا ورد سر — بدینسان دلیران گزین بر سر — سرافراز گشتند در دین شاه

پس انگه شهنشاه نیکو سیر — بمالک سپرد آنهمه بوم و بر — نخفت مذبت را نجا که کسیا

شهنشاه دانش ده دین داد — بداد و منشور فرمانده ی — بطایف در انیز شاهنشهی

همانگه از آمدشت بر بست رخت — بفرمود با لشکر یک بخت — بنه بر بهیوان نمودند بار — بفرمود با لشکر یک بخت — بر فتن از انجا بر آراست کار

سوی مکه با سر کشان سپاه — رو انگشت شادان و نازان براه — چو کردان بطحی خبر شد شتاب — شتابش بزد شتر بپذیره شتافت

به بطحا در آمد و کرشاه دین — بپذیره آمد بسی مرد و زن — به بطحا در آمد و کرشاه دین — به بینان همه نامداران کهن

برفتند از راه سوی حرم — ز هر سو بر آمد خروش و خم — برفتند از راه سوی حرم — شه و لشکر و بین همه پیش و کم

بکشتند کردش ز هر سو صفوف — ز هر سو بر آمد خروش و خم — بکشتند کردش ز هر سو صفوف — بهر اه شه بر دلان مصاف

چو آسوده شد شاه والا گهر — ز هر سو بر آمد خروش و خم — چو آسوده شد شاه والا گهر — بفرمود با سر کشان سر سر

که تحریر بهامون حزم آورند — ز هر سو بر آمد خروش و خم — که تحریر بهامون حزم آورند — بزین بار و تیز گام آورند

به یثرب بباید شدن بر پیی — ز هر سو بر آمد خروش و خم — به یثرب بباید شدن بر پیی — بفرمان داور کیهان خدای

بفرمان شه نامداران جنیب — ز هر سو بر آمد خروش و خم — بفرمان شه نامداران جنیب — کمر بر کمر با به بستند تنگ

همه بوم بطحا در آمد بجوش — ز هر سو بر آمد خروش و خم — همه بوم بطحا در آمد بجوش — زنان و مردان و طفلان خرد

پر از شیون و ناله و درد و غم — ز هر سو بر آمد خروش و خم — پر از شیون و ناله و درد و غم — دل انگنده بحیرت بمهر رسول

پیمبر چو مهر درخشنده چهر — ز هر سو بر آمد خروش و خم — پیمبر چو مهر درخشنده چهر — بر آمد زین چون بیام سپهر

خروشش از تیره بر آورد مه — ز هر سو بر آمد خروش و خم — خروشش از تیره بر آورد مه — نشست از بر زین سپهر اسمه

همه مرد و زن اهل بطحا و یار — ز هر سو بر آمد خروش و خم — همه مرد و زن اهل بطحا و یار — دوان در رکاب او نهشتند پا

همه زار و گریان همه مویه کر — ز هر سو بر آمد خروش و خم — همه ناتوان و خسته و بیکبر — همان خاک ره گشته از گریه گل

برفتند از انجا بزاری زار — ز هر سو بر آمد خروش و خم — برفتند از انجا بزاری زار — بر بار گشتند از شهر یار

چو از شه سران آگهی یافتند — ز هر سو بر آمد خروش و خم — برین شاه و مان نیز شتافتند — همه با لبی پر درود و خروش

به یثرب در آمد چنین شاه دین — ز هر سو بر آمد خروش و خم — شد آن بوم و بر رشک چرخ برین — خود و نامداران کمند آوران

چو انجا رسید ای هبر داد گام — ز هر سو بر آمد خروش و خم — شد این داستان جنبم تمام — ز گفتار صهبا و دان شا گیر

کنون داستان و کرماه گیر

## مراجعت فرمودن پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله ارطایف به مکه معظمه و بردن سپاه هرا از مکه به یثرب

## آغاز داستان حجة الوداع و وقایع غدیر خم و ساییقی نامه مناسب

گهانی ادیبانی باده نوش — بگه از بهیل این مژده آمد بگوش — چمن سبز شد یاسمن بر دمید — گشادی باده خواران رسید

گهانی ادیبانی بسیه و نوا ساز — گرفته دوین است کاری بساز — ز دست تو ای سبتج عالمی — دو صد بار خوشتر ز دیهیم کی





چو می در کف یار دیرین بود — که آب لعنت شیرین بود — شبانی چو تو در برای گلهدار — خوانم همی باده و میگسار

لب لشکرین گر نباشد بکام — زنیکو بود باده و لعل فام — می تلخ آنگاه آید به کار — که شیرین شود کام از نیل یار

قد سرو با قامت یار به — رخ لاله با روی دلدار به — گل و لاله آنگاه آید بکار — که باشد بر سرو بالای یار

مغنی کجائی نی و تار کیسه — غزل از خم طره یار کیر — به نی داستانی زن از غنچه نیش — سخنگو ز یاقوت رنگین بیش

از آن قاقم سرو طوبی سخن — در آن ماتم خم شکن در شکن — سخن هر چه گوئی ازو باز گو — مرا نیز از ما را به آواز گو

غزل گفتن از یار خوشتر بود — سخن از آشنا روح پرور بود — به خاصه که از زی گذاری بود — ازان بوم و بر گلعذاری بود

کجائی ایا ساقی می کسار — ازان راح قم و در طلی بیار — می کهنه در جام بلور کن — سرم تازه از آب انگور کن

حریفی ز رستان مخمور بین — بیاور بچنگ اندرون جام می — کی بزم مستانه برپای کن — زباده مرا خود دل آرای کن

مغنی بیا ساز تنبور کن — به آهنگ مستان به نی شور کن — به نی داستان از غذیر خم آر — قدح ازی و نقل از انجم آر

ترنم زای ساقی سیم بین — به بزم غدیر خم جشن جام بین — چو صهبا از ینده داستان دم زند — ز شنگی نیز بر بم زند

مراجع سر شار باده کنند — دلم را ز اندوه و غم ساده کنند — ز یاران ری نیز دل بر بیاد — کی دلبری سیم پیکر بیار

چو در بر مرا یار مهوش بود — همی شعر م آنگاه دلکش بود — ز ابروی و زلفش چنین آورم — کمند کمانش بر زم آورم

ز سرو خرامنده رفتار او — ز خورشید تابنده رخسار او — سخن گویم و شاه مانی کنم — وز این در جهان کامرانی کنم

ز غم داستان شهنشاه را — بوجه آورم در ملک شاه را — چه با مدح جمشید رکم همی — بگیتی بنام مسیحا یی

ابا بیک نقش بر زم آورم — جهان را سراسر بزم آورم — بیاد لبسه آب بر نوش کن — غم زلف ابر بنا گوش کن

بهنگام گل باده آید بکار — بل نجمی از گفت زا بیکار — در این پنج و شش رود میای دون — سه پاز بیخانه نگیم برون

سخنهای زاهد جز افسانه نیست — تبر و خرد مند فرزانه نیست — نشاید در این عمر فانی باده سر — نمایه کسی امید سیم بر

بران جهان نیز در زندگی — گفتن خوش بود کردن ابزرگی — بیا ساقیا می بجوش آر ازان — در یکی در این ره نشاید بکار

در این پنج و شش کودم از دست — گلعذار فرصت که عالم ازوست — بهفرد اپشیمانی آری بسر — نوشی کنون کز می ای سیم بر

بگفتار دانای فرخ نهاد — که ساز و اندرز او کیر باد — چو مرغ از قفس رفت و بگشت قید — در کره بگرد د بصحی تو سپید

چه اول بر انگار د انگه بشیم — که یابان بر فتند و در ریم — مغنی بیا نغمه تازه زن — صلائی بیاران غمازه زن

کزان ای سیه زنگسان فجر — ز صهبای فرخ چو ریند دور — که چون شد سر انجام کرد ار م — همانا نیند اگه از کار او

سر آید ز مدح شه ار جمند — نوشته چنان داستانی بلند — کز دانشوران بر بچینم — بگیتی بنام خود کوس دارم

جهانی ز گفتار من تازه گشت — بگیتی مرا نام پاینده گشت — چه خوش گفت فردوسی آمرزگار — که رحمت بر او باز جاذ ار با

بنا های آباد گردد خراب — ز باران و ز تابش آفتاب — بر این نامه بر عمرها بگذرد — نجوانده هرگز کس که دارد خرد

اگر چند فرسود سی باک تن
خداوند آمه بگاه سخن
وشت آنچنان نامه دار
که نو ماند اندر جهان یادگار

نگاوس در رستم کرد و گیو
وگر نامداران و مردان نیو
چو عیسی مران مرد گار زادم
همی زنده بنسود از پیش و کم

نوشتند این سخنهای نیک و بلند
بفرمان محمود شاه ارجمند
ولی من ازو سر فرازی کنم
ز شاهان او لی نیازی کنم

چه گویم من این نامه نیک پی
زنجشنده روح جمشید و کی
بداهی شاه والا گهر
علی بازو داور داد گر

سرایم مران داستان بلند
زگردن کین و کمان و کمند
وگر هست فرمان ز فرمانده ای
که باشد بدو اشتر انش شی

پدرم آنچنان ارجمند ان پرست
که دارد ره دین حق را بدست
به آئین داد اورکیهان خدای
بود در جهان ظفر ار همتای

سراج است در دین پیغمبری
ز هجه کند ظفر ار هیری
حسن آن پسندیده موتمن
که نامش بود زیب هر انجمن

دو بخش مه دان شاهی گزین
برازنده تاج و تخت و نگین
خداوند ایران سر خسروان
خدیو جهاندار روشنروان

شه ناصر الدین فرخ وجود
که اورا کند ماه گیهان سجود
همی گویم این نامه نامور
بدوران این شاه والا گهر

بیا ساقیا باده در جام کن
سخنهای نوای نی آرام کن
شنود استام از غم عیوق
که گرد و جوان زین پلان چرخ

چنین گفت سه بد که پیر و شاه
آمدن جبرئیل
پیرب به ی با سران سپاه

چو سال ده از هجرت آمد برو
خدمت پیغمبر و مامور شدن
یکی روز نزد شه نام جو

بیامد ز درگاه جان آفرین
حضرت از جانب پروردگار
فرامان به پیغمبر روح الامین

که بر جان ایمان شاه آمرگار
بهج و تشریف بردن رسول خدا
چنین است فرمان پروردگار

که خوانی بر اهل دین را بهر
به مکه با عام اهل اسلام
زهر کشور و مرز و بوم و بر

به هر جا که باشد یکی مرد دین
بفرمود با نامداران دین
بفرمان او آورد او گر

وز آن پس به پوئی از آید براه
بنزد ه لیران فتح سرشت
خرام به فرمان پروردگار

چو بشنید شه گفت روح الامین
که باید از ایدر به بطحا دیار
به مردان دین داد یکسر خبر

وز آنجا بهر سوی نامه نوشت
هر آنکس که دارد نشانی ز دین
نه هر سو لیران فرخنده را

بباید که آید پذیره براین
بر ایکونه چون رفت فرمان شاه
ز هر سو بر شه نهادند روی

بنزد ش شتابان فراز آمدند
بهر جا که مردی ز آزاده خو
پس آنگه جهان شهریار زمین

به یثرب چو شد زال دین بنگرید
بفرمود تا مردو زن سر بسر
ز یثرب بیامون نهادند سر

بر و نرف شه با سران سپاه
نامو بشان آسمان گشت خیره
جهانشد پر آوای و جوش سپاه

به بطحان ز یکسک به بکره و دشت
بدینسان بر فتند تا آن گروه
به کردون شد از بانگ شان بانگ و غو

چنین تا به بطحا به بیش و کم
رسیدند بر فشاندند عرصه
شه و نامداران رزم و مصاف





زنگار جسم چون پیرو اهتمند
زبطحا پس آهنگ ره ساختند
چو آهنگ شه کرد سالار بین

خرامان بیامد بر شش جبرئیل
آمدن روح الامین
ستو دش که ای شهریار جلیل

خدایت رساناد پیغام سلام
خدمت خاتم النبیین و
که تبلیغ خود کن یکیسر تمام

بگو هر چه نازل شد از سوی ما
آوردن آیه تبلیغ را و سخن
که باید خنه ای سوی کهی

شده گاه آن بیشه بیخام
بر آن حضرت با شاه ولایت
که آری بر من زیکسی خرام

بیایه کنون بر بشاخ جهان
سپاری تو اسرار های نهان
علی شاه دین شیر لشکر شکن

مرا مفخر و خویش را جان تن
وصی سازی ایشا ما را و کیش
سپاری در ار از و اسرار خویش

کنی بیعتش فرض در رو کار
به بیگونه فرمان ب جبیل
ستو دش کرای مظهر داور

زنیکان ساخت محفل کهی
علی را بیاور د شاه ابن عم
الا ای ستون زمان و زمن

ولی جهاندار و ز داد بجلال
چنین است فرمان جان آفرین
زمردان وارث د آئین و کار

وز آنپس همه داستانها نهان
بیان کرد نزدیک شاه جهان
ولی داشت چون آگهی شهریار

که چین داستان نماند کوش
چو باشند در شنی بخکوش
ز انیزه نیاراست کفتن بکس

وز آنپس زبطحا روانشد براه
ابا نامداران پیکار خواه
ولی عایشه گشت آگه زکار

شتشه به اشت و خواند پیش سر
سرود ش که ای نو خوش پیر
ز انسان که دیدی ز اران نهان

نشاید که بر کس وی ای کهی
گر به خود کنی تیره روز بهی
سزاوار دوزخ شوی ای پسر

شوی سه محمد آزار ارز من
هم از با نوان سر افراز من
بلا هین بیکخند از آئین خویش

نکو بن کرا نشاه پیرو کرد
چو نیکو بذیرفت آن پیر سر
دمانی برین بر بکذشت دیر

ابوبکر چون نیز بشنید زود
نبرد عمر داستا نها سرود
به بطحان چنین کفت آن پیر سر

مران سه ابا طلحه بد نژاد
وگر سعد وقاص بدین داد
معویه آن پور سفیان زشت

مغیره بد اندیش تن با زیر
وگر اهبس و طلحه و بوهریر
عبیده که به خود سر لشکری

چنین چار ده تن بد اندیش مرد
عمر شان از آغاز آگاه کرد
ز اهر میان اندر آمد و ما

بگفتند اینکار شایسته نیست
به شاهی علی نزیبا بسته نیست
گرا نیکار کرد و در انیره د نیست

پیمبر وصی کرد که شاه را
آگاه نمودن عایشه
گرا نیکار کرد و در انیره د نیست

بیاز د کی تخم سازد دورا
کند زیب درگاه خود با هرا
ز کرد و نکشان سر فراز د ورا

دمی کز درایکار رهوش کنم
چو حیدر دلیری کرانسایه ایست
بمردی و فرّه و هنر در جهان
نماند بایکدیگر روزگار
از ایرا که دارد بر این آبگینه
چه سازیم و چون پیش یزدان رویم
تباشد پذیره تواند شد به تیغ
پر از ناله جان و پر از آب دو
امیدم چنین بود اندر جهان
خرامد چو شه نزد جان آفرین
نیایم بکام دل خویش کار
کنون کز محمد همین رای اوست
درایکار باید فسون ساختن
درایکار باساختن چیره گی
چنین است درمان بیکار سخت
چو بروی زمان اندر آید بسر
گذره نماینده بر شه کمین
بناکه دگر باره روح الامین
ز اهریمنان چم در دل کمیر
بفرمود وحی میاور درنگ
چو بشنید شه بر نشاند زود
بدانجا چنین جبرئیل امین
سرودش ز فرمان جان آفرین
هم اکنون تو پیغام پروردگار
گر اینرا ز پوشیده داری سزد

## کفار را از ولایت امیر مومنان و مشورت آنها باهمدیگر

هم اکنون چه جویم درمان این
نه دلرا ز کینش توان کرد منع
که مان ایدر آزاده خو نیستند
برین داشتم آشکار و نهان
من اندر زمم سر ز آئین و دین
برآسایم از سختی روزگار
علی را نشاند ابر جای خویش
دل خویش را نامزد پرداختن
بپا داش پیش آورد چیره گی
الا ای دلیران پیروز بخت
پس آنگه با شیم پیروز گر
بریزند خون پیمبر زکین
برینش آمد از نزد جان آفرین
ستوده دش کز مان ایجا مدار شاه

نه باشد مان یار و یاری بود
عمر چون بنوشید از سرکشان
از آنم که زینگار کشتم خبر
که اندر جهان سر فرازی کنم
سپس یکچه بر گاه و مسندزنم
دمی در جهان کامرانی کنم
بن کار من خود برتر فی در است
دمی کز بدینجاره کرده درنگ
بدام بلا بر فسرده و ماند بست
که ما بر به احمد شهنشاه دین
چه گفت این بخنها عبا سران
شهنشاه دین با سر اسر کوان
چنین است فرمان داور ما

## آمدن جبرئیل خدمت پیغمبر بار سیم در باب ولایت و صایت شاه ولایت و منبر از جهاز جهه حضرت پیغمبر ساختن

سرانجام باید که پوشش کنیم
ز دانش براو نیز پیرایه است
بود چشم بین کهان و مهان
که با شیم با شادی آموزگار
که با وی نه داریم ما همرهی
در ایکار نی کامگاریی بود
بپاسخ چنین گفت آن پشان
شکسته دلم نیز آسیمه سر
بدین نی دستبازی کنم
دم از جانشینی احمد زنم
بدل کامران شادمانی کنم
بهین زندگی بر بستی در است
همه نام ما اندر آمد به ننگ
همی کوز بر کشند افشانده نست
نمایم یکسر پر از کین کمین
بر این شد همه رای کینه آوران
شتابان همی بود در ره روان
کرا شم هر جا تراد یکسر
بکار علی مهتر تیز چنگ
بنزد غدیر ارزه آمد فرود
بیاید نبشته شه خوب چهر
کرا ان ایجا مدار و سالار دین
بکیتی بیاید کنی آشکار
الا پر خرد مهتر راهنون





رسالت که داری ز پروردگار
که من خود نگهدار باشم ترا
هر انکس که دنبال باشد زراه
به بنجایگا همیش باید زود
پس انگه بفرمان آن سرفراز
در آنداشت بهر شه سرفراز
نشستند گردش همه سر بسر
به نی بانگ برزن بدو بگیشان

## خطاب ناظم به ساقی و مغنی و استمداد او استین و ساقی نامه

بساقی که آرد می ناب را
حریفان می نوش از زن خروش
کجائی ایا ساقی ماهرو
نخستین کی جام می نوش کن
پس آنگاه بنشین و آواز کن
به بهر دستان کز ستان خوش است
بیارا یکی بزم میمنه سرشت
در آیند این دو بران می پرست
زشرکان خدنگش یکی دلکباب
پس آنگه مرا نیز جامی دهی
که دی چون به بنجا رسانیم تخت
بنا چار جشنی بیارا ستم
بسی باد بیمین تن باده نوش
مغنی مست و طنّاز و هوری سرشت
بیاید بر من به زانو نشست
چو بلبل به برگ گل سرخ رنگ
که با اینه پیزبانی خویش

نه بنموده با شی بکس آشکار
به هر جا که باشم ترا یار باشم
بخواهیند تا زان بدینجا گاه
چنین است فرمان آن داور
زشت بهو نان فراوان جهان
یکی منبری ساختند از جهاز
زن و مرد کردان لاکهر
غزل زلب می پرستان خوش است
رزی دلبران سازد و خوشدشت
همه با خمار و صراحی پرست
یکی از خط دلکش و لحن راست
بیاور ما باد لبر سیم پی
سراسر زکشار پیر کهن
به شب ساقی و جام می آراستم
که بهشان نهشته پریشان بود
بر ش رفت ساقی و مان با شتاب
بداد آن می لعل فام بدست
نهادم لب و برگرفتم نمک
گرفتم چنین داستانی بپیش

توانا زدل بر دو نسازیم و کژ
چو بشنید شه اندر آورد و هوش
بدینسان هر انکس که باشد پیش
بخواند ذکر دان و دنبال و پیش
گر فتند و بر هم نهادند زیر
مغنی بیاجام سرشار زن

## خطاب ناظم به ساقی و مغنی و استمداد او استین و ساقی نامه

بیاور زیاران ری چند ماه
بدانسان که یکیز جام نبرد
بدانسان که یکیز جام نبرد
بتان سمن عارض سیمتن
بدینسان چو شد چشنی آراسته
مغنی کجائی بیا هو شدآ
زشادی دل بن آورد جوش
مغان بردم و شاهان جهان
چو مطرب بیاید برا راستی
برش رفت ساقی و مان با شتاب
چو من خوردم آنجام سرشار را
دمی چون بدینگونه نوبتم شد
زابیات غرا و نظم بلند

از ین بد بسیر دشمنان زنده
بنام آوران گفته برزد خروش
از ین یکچه لشکر بیاک کیش
رسیده نزد شه پاک کیش
سراسر دلیران پر خاشخر
برآمد به منبر چو خورد رسپهر
بیاران مشاطه و مهوشان
همان مایه خنی می آب را
از آن بستی آور زنیشان بهوش
زآب رز کهنه کن در سبو
نوای نی و چنگ در کوش کن
غزلخوان و جان را تازه کن
همه با کمندی ز زلف سیاه
بگردنه محضور و مست و جران
یکی پای کوب و یکی دست زن
ز بالای سروان نوخاسته
به بینید استان گفتم کنون شد
وز آن جوش دل از سر رفت هوش
دف آوردم و مطرب آواز داد
غزل خواند از طرز یاران بسی
بجام اندا نخند از نشرخ آب
گرفتم به بر قامت یار را
دگر آمدم ز بخکایت بیاد
نوشتم چنین نامه از همند

که دانشوران محو دفتر و نامند — شگفتی بر این طبع سرخ نامند — مرا کی چنین طبع سرشار بود — با بیات غرا کیم کار بود
کز امجد دانشوران برتری — نمایم بگاه سخن گستری — و دیگر از این شادی و فرخی — که با جان من باشد ش همدمی
از اینرو فسردم نیامد بدل — دلم نیز اندیشه اندر گرفت — به بستم لب از گفتگو در زمان — شگفتی ز طبع و دل شادمان
بنا کرده منعی شد مرا دستگیر — ز جا برد و بنشاند نزدیک پیر — مغانم خرامان بر پیر برد — نهان کنج لولو بسنگیر برد
مرا دید چون پیر دهقان پیش — همانگاه بنشاند نزدیک خویش — تواضع کنانم پرستش نمود — چنین نیز بسیار پرسش نمود
به فرمود پس می بجامم افکنند — قدح پر ز دارو ز خرام افکنند — چو گشتیم هر دو ز می نیم مست — پس آنگه بیازید دستم بدست
که صهبا ایا مؤبد داستان — سخنگوی و دانا سرا راستان — ازین طبع سرشار گشتی شگفت — رسنادی هم اندیشه بر گرفت
همانا تو خود را نه بشناختی — گزین گردن حیرت افراختی — تو رند کهن نام نیکت اهرمنی — زه دانشوران یکسره برتری
چو مه حشکر شهریار آمدی — به طوق مهان کو شوار آمدی — سزاوار باشد ز چرخ برین — اگر سرفرازی قبا کی کنین
ملک در ملک مدحت آرای تست — به صد بهشت برین جای تست — در این دودمان چون سزاوار جستی — جهانرا سپاطی تو آماجستی
چه کوئی ز حیدر به کیتی سخن — کنی مدحت داور ذوالمنن — جهاندار داور ذوالمنن پناه — به انشوران اینچنین پاکگاه
تو مه حشکر ساقی کوثری — کجا چون تو فردوسی داوری — ز شادی دوم خود شگفت آمدت — چنین راز در دل نهفت آمدت
ندانی تو ای گنج لولو نشان — از ینه سان کش کرمی نشان — که چون بر تو بیت آمو نکار — سخن گفتن از وی در اینرو نکار
ز خم غدیر است گفتار تو — که شکر بر و شد ز اشعار تو — از این جام و خم عالی خرم است — از این شادمانی فلک در هم است
تو زین چشمه ای چون فرومانده — گزین داستان تخمه بنشانده — بلا کو تو اینده داستان بلند — که شاهت بکیتی کند ارجمند
چنا من چنین گفت پیر مغان — خمی آب رز داد و برا مغان — بهمراه آن منع شد مابجای — به جشن و طرب سال دیگر دهای
دگر باره بگرفت مطرب رباب — همان ساقی سیم پیکر شراب — نواخاست از چنگ دلرز فی — به گردش در افتاد و میمای می
یکی مجلسی داشتم شاهوار — بتان چمبله یار و گوشوار — یکی برقع افکنده از روی ماه — یکی سرو بالا فکنده براه
یکی جام بر لب یکی می بدست — یکی مست هر شاه یک نیم مست — همه بیخبر صهبا شده جانفشان — من اندر میان مانده چون بیزبان
ز مخمور نرگس بجاده گری — بنرد م نمودی یکی دلبری — ز ابرو یکی غمزه افروختی — ز مرگان یکی سینه را دوختی
یکی لاز نرگس زدی در برم — ز ابرو نعم گفتی آن دیگرم — یکی زلف مشکین کیف پر ز نشور — نمودی بصد ناز بر من ز دور
یکی سیم ساقش ببالا دسیی — یکی چرخ شادی بگالا دسیی — مذیه چنین چشن کس خوش نجواست — یکی با در نگ و یکی با شتاب
یکی باده نوشش یکی باده ریز — یکی در خرام و یکی سیم خیز — یکی جام در کف یکی در کنار — همه کلرخان ری اندر خمار
یکی مست باده یکی نیم مست — یکی می فراموش و یکی می پرست — یکی زرکس مستش ازمی خراب — یکی طاق ابروش محراب پیچ و تاب
یکی بسته زلف سیه بر کمر — پریشان یکی افکنده کرده قمر — چنین سطربان یکیره در فروش — فکنده مذه تا رو بنور جوش



یکی لب نهاده به نی در نوا — چکنک افکنده ون یکی نغمها — یکی حلقه گوید یکی تار زن — یکی بر بط و رود و مضمار زن
چنین کرم شد محفل بزم من — به نی بود مداحی نظم من — ز بس سرخان دریده نقاب — تو گفتی بود مطلع آفتاب
و یا آمده از آسمان مشتری — و ران بزم من بهره اشکری — چه گشتیم یکسر همه مست می — نبا که یکی دلبری سیم پی
همی مست و طنازه آمد پیش — بر سر و کرده بنفشه بر پیش — ز طنازیش بر فلک تاز نو — جهان مست آنشوخ غمازنو
بیامد من گفت آن دستین — کدامی رندی نوش و شیرین سخن — کنون گاه آن شد که دم در کشی — به زین باره گلک آمد در کشی
ز طبعت یکی جنگ تازی کنی — به انشوران سرفرازی کنی — چو بشنید امیان آن سیم تن — همی باز گشتم بسوی سخن

## در بیان خطبه فرمودن حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله در منبر در باب وصایت شاه ولایت

چو امد غدیر آن شه سرفراز — نخستین ستایش بیزدان نمود — که حمد و سپاس فزون از شمار — خداوند روزی ده ارجمند
به شاهی بود بر پیمبران جلیل — بهر کرده خلق دانا بود — بلند آور این بلندی سپهر — به پستی چنین بن بنود خاک
قدمیت کورا نباشد زوال — بود داو کستر شی فی الجلال — بوصفش نماند کسی چون بود — که کنهش ز بهر خیر بیرون بود
بیارد و کیستی نخواهد او است — که ما بنده ایم و خدا او است — که ما هی و هم کو خدای منست — بهر نیک و بد رهنمای من است
خدائی جز او نیست اندر جهان — براین باشدم آشکار و نهان — پرستش جز او بر نسازم بکس — مرا لطف او هست فریادرس
خدائی که جنشان کند روز — فروزان کند کیتی افروز را — از و شادمانی و رز در دهد — نمایه کسی شاد و کم مستمند
کسی بسپرد تاج و اورنگ و گاه — کرا زد نشاند بخاک سیاه — جهاندار جنت با آدمی — بلند آور آسمان بر زمینی
بری دانش از چم در نیچ و لاف — از ین سلطنت بنود او را زوال — مرا دل بقرانش باشد بسیج — نسازم بجز طاعتش کار هیچ
منم بنده و او خداوند کار — مرا لطف او باشد آموزگار — رسنوی جهاندار روح الامین
چنین گفت با من کز اکنون بیام — الا ای دلیران و کردان دین — نسازم بمردم نیز دان تمام — نه بنموده با شمش سهمگین
چنین است فرمان پروردگار — به اینده یکسر دلیران کار — که سالار دین شاه لشکر شکن — علی بازو او ور ذوالمنن
مرا جانشین و برا در بود — بجان نیز مهرش برابر بود — پس از من علی پیشوا است بس — بیزدان هم او را نهایت بس
مرا این جهانشاه بی آرمید — چو هرون بود در مقام کلیم — به کیتی همان طاعت کردگار — بیاد است این شیر دل اشکبار

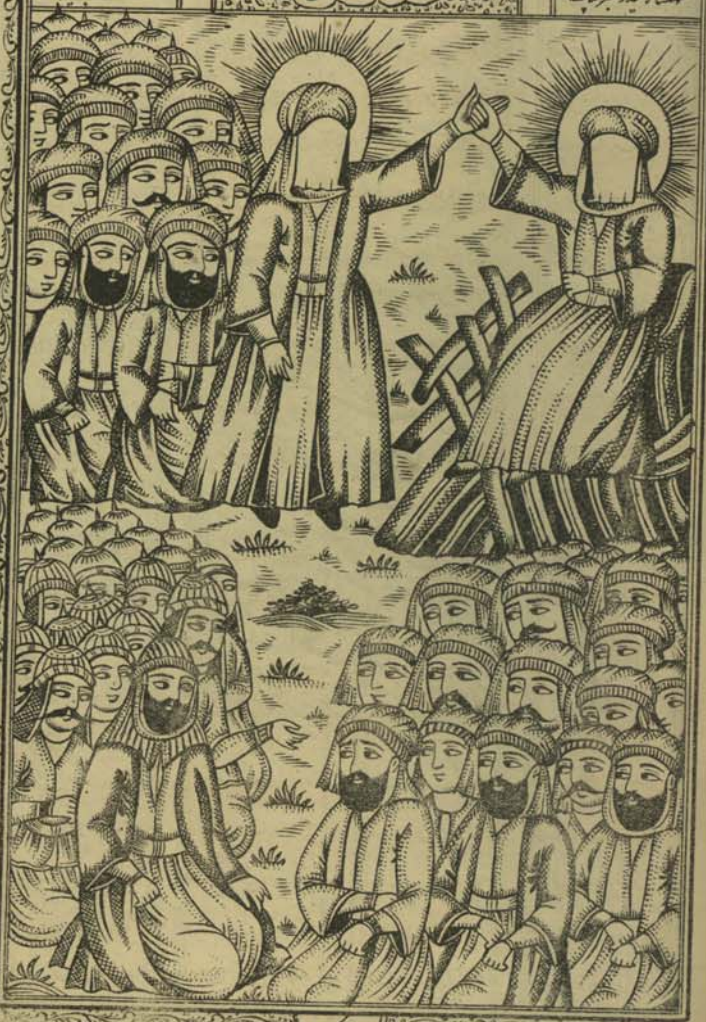
تو دانی من زبانم بوی آنست — همان قبله‌ام طاق ابروی آنست
که یکتای دهش ایزد داد گر — علی بخلق جهان سرسبز
پذیرنده بفرمانش باید شدن — نشاید زد رایش می سر ز دین
بود فرض طاعت بدین شیوه‌ها — ز هیچ از دین مردم بپوشیاره
مر این یکسره از سفید و سیاه — بفرمان شاه
بفرمانش هر کو ستایش برد — ز یزدان بپاداشش بهش برد
هلا ای دلیران باذوق توش — مرا سر سبز باد آرامید بوش
دگر ره مرا در میان کروه — بدین گفتها هم پذیره شوید
بپوئید در امر پروردگار — پس از کرد کار جهان آفرین
ز سنجی شمار الخدا را راست — کنون ایستاده است در انجمن
شمار یکی یک خواهم همی — ز هم از هر به جایا پاسخم همی
پس از من علی جانشین من است — امام مبین است و سالار دین
بروز نخستین که پروردگار — مرا برگزید او به پیغمبری
سر راز خود را بدین باز کرد — در این هنگام سر فراز کرد
بمعراج چون بر به‌ادنی شدم — کنون من بیایم تو هم سر بسر
علی رایت دین پیغمبری است — علی جانشین محمد بود
امام مبین است و دانای راز — بجز او یکس بر نیارد فراز
علی مرکز عالم هستی است — بداد آورش نیز هستی است
کلید نجات از سر نخست اوست — ز نام جهان جمله در دشت اوست
اگر از ولایش کسی سر زند — ز مهرش کسی گام بر نر زند
به یک چیز نزدیک نیرزد خدایی — به قعر جحیمش شود رهنمایی
نباشد کسی هم ترازوی او — نباشد خدا خود بپایه بوی او
دهد روزی خلق را سر بسر — ز بهر من و جمله آن شیر نر
به قهرش بگیرد جهاندار هور — گر کرکس از این گفتها سر زند
هم آواز کرد و علی را بخواند — چو گفت پیغمبر شاه آزاده هوش

ولیدان بیدار و آزاده خو — بدین گویم ای سروران گو
امام و جهاندار و دانای ما — ولی کرد و فرمانده و سرفراز
زن و مرد تازی بود یا عجم — بخلق جهان یکسره پیش ما کم
کهن ساله باشد و یا مرد خرد — اگر نا توان است گر نیرومند
در آرد ز جانش بسختی دمار — جهان داد گر داور گردگار
بسوزانمش قعر پرورد گار — وگر سر زند کس از این گفتگو
چنین ایستادم در این انجمن — مرا سر سبز باد آرامید بوش
به بغض بر اندیش چهره شوید — بدین گفتهایم پذیره شوید
محمد ایا نامداران کین — پس از کرد کار جهان آفرین
بنوشنده باشید از وی سخن — کنون ایستاده است در انجمن
به یکی سخن گویم و پند نیز — هم از هر به جایا پاسخم همی
ز یزدان امیر است بر مؤمنین — امام مبین است و سالار دین
که من بندگان را نکنم رهبری — مرا برگزید او به پیغمبری
مرا کرد بر کار یکتایی عیم — جهاندار شهنشاه والا گهر
علی دست یزدان سر بسر بود — علی جانشین محمد بود
بر این ما سوی لطف او بر مدار — علی وارث علم پیغمبر است
کهین پاسبانش کلیم و خلیل — کهین مهتر درگهش جبرئیل
جز از من ندارد کسی را همال — خدا خواندش داور و ذوالجلال
کر سازد پرستش بپروردگار — اگر سایبان بگذرد ده هزار
سپهر برین خاک پای علیست — پرستیدن حق ولای علیست
خدا و ند نیکی دهش هورداد — ز بهر من و جمله آن شیر نر
بموئی از این پای بر تر نهند — گر کرکس از این گفتها سر زند
پس آنگه بیارد شش آزاده هوش — چه بالا برآورد شش از جای تخت



## بلند نمودن پیغمبر شاه ولایت را در منبر و فرمودن من کنت مولاه فهذا علی مولاه

بپست پیمبر چو شه جا گرفت — بپرداختش قوسین او دنی گرفت
ز افلاک مادر بر پای دید — بخود و بام خورشید را جای دید
حجابات افلاک را برگذشت — ز هر چیز کوئی تو بر تر گذشت
به رفرف نبی گر بمعراج شد — غبار رهش بر فلک تاج شد
شهنشاه حیدر بر منبر چنان او — گذشت از نشست سپهر آسمان او



نبی کرد تلی بر او فی گرفت — زاد فی علی پای بالا گرفت — نگانی اگر داشت جان آوزن — بگفتم که شه شد بحق هم نشین

چو برداشت شد آسمر بگنبد — فرو شید زان پرنیان آل احمد — گران ایسیر آن زاده هوش — بدین گفتها یک داد گوش

کسی گوش نعم شاه مولا دوست — علی شیر دل شاه مولای اوست — خداوند داور جان آوزن — بدین یکبره خلق آمین و دین

بیکتی در امروز کامل نود — وزین لطف خود نیز شامل نود — بلا هر چه گویم بجای آورید — ره مرد میرا بپای آوریه

چو آیم من اکنون زسر بر زیر — شما نامداران زخود و کبیر — سراسر زن و مرد یزدان پرست — بپیعت بدست من آزید دست

از آمیش ای دست جید جبک — بیازید و بپیعش بید رنگ — هر انکس که با این چنان شاه دین — زند دست بیعت در امیر زمین

نمود دست بیعت به پروردگار — از ایرا که این شاه آمور گار — بدین دست من کاه بیعت بخست — بهین شاه پیروز کرد راه جست

من ایمان بیزدان بالا و پست — زدم دست بیعت بروز الست — بگفت این و آمد زمنبر فرود — همیداشت از لب بجید درود

همه اهل دین یکبره مرد و زن — سرودند کی مظهر ذوالمنن — ابرای تو یکبره بنده ایم — بدین گفتهایت سر افکنده ایم

بعزمانت دلها گرو کان کنیم — وزاین بیعت راهش جان کنیم — همانگه بنزد خدای جهان — ظر امید روح الامین شان

بیا بنده جبان شهریار — ستودش کرای هنرکار گار — سلامت چنین داد جان آفرین — کرا مرز زینسان و در امیر زمین

هی گرد کامل ره و دین خویش — چنین تازه بنمود آئین خویش — پس آنگه بمنبر بعزم نشست — به یکبره لبران و کردان دین

ز بهر علی خیمه ساختند — سرقبه اش بر سما افراختند

علی شیر دل شاه یزدان پرست — بخیمه در آمد بسند نشست

به فرمان احمد سران سر بسر — پی بیعتش بر بخاستند سر

نخستین ابوحفص چون دست دست — چنین گفت آزید دستش بدست

کز بخ بخ بتوای نوشیدیار — حجاهاند ره بیدار دل هوشیار

بهی مهیع کردی در امیر زمین — که بر من دو دیگر ولیران دین

امیر و شهنشاه و مولا شدی — ز بالا کنشتی و والا شدی

بدینسان ابوبکر و عثمان پیر — جانشد پر آوای یزدان پرست

پر از بخ بخ و آفرین با سپهر — زمین شد ز کروبان پاکیزه چهر

یلان بر بهر سو کشیده صف — ملایک ره بست از هر طرف

در رحمت ایزدی باز شد — خداوند با خلق دمساز شد

چنین با توان شهنشاه دین — نمود بیعت در آنسر زمین

پی بیعت شه همه سر بسر — سراندر از گشتند و نیکو سیر



به پیوند یکسر سوی بوم و بر — نشایه در اندیشت ماندن دگر — به فرمان شه نامداران جنگ — نهادند زینسان بافراز خنگ

ابا شه برفتند یکسر براه — به شهر یثرب در آمد جهاندار شاه — در آنجا بیسود و دلشاد و مان — تن آسان و کراز به به کمان

چو این داستان بر به پیغمبر رسید — ز کفتار صدیق و کردم شنید — کنون کوش کز داستانی که جان — بسوزد از و تا آبد جاودان

به یثرب به پی شاه آزاده کیش — ز هجرت چه شد یازده سال پیش — برآمد بکتی که در دو عنصر — قد سرو کلدار دین گشت خم

## گفتار
## در اشاره ناظم برجلت
## حضرت خاتم المرسلین
## علیه السلام

دگر باره این کبند کوبنده پشت — بیا و آمدش کاهدشت و درشت — نهاد آن سر افراز بر خاک پست

بروی جهان بر برافراشت چاک — ز کارش خمان گشته در معرکه — ز هر سو بر آمد خروش و کرک

بنا سازکاری کرسازد — همی دست جوید ستم بارکرد — بدان تا کرا دست یازد بدین

ز بایسکه از کار این کبر کوش — یکی داستانی دهم پرورش — بدین نامور نامه جاودان

ندارم مراخود به پیکار زیت — چکویم و کر جای کفتار زیت — بدین بس که کویم جهاندار دین

همین بس که کویم جهاندار دین — محمد شه خاتم المرسلین — که بر وی درود آفرین باد و بس

شه روح بخش و شه جان ستان — ملک پاسبان و فلک آسمان — بزرد جهانه اور داوران

ز از خاک آمد و در خاک شد — بزرد جهانه اور پاک شد — خدا با خداوند دمسار کشت

بنده کز فرمان پروردگار — که فامیت هر چیز در درکار — خردمند در وی بنیاد و ام

که جان آفرین جان سپارد بهی — بدین کشتم بر بنیاد و هسی — بجانش فضای جهان تنک بود

ز دین شه زیستی به بستی کشید — چو جان جانش مبر چنک بود — بر خویش بر دوش به یکونه باز

قلم بر سر جان پرستی کشید — ازین خاکدان داور کارساز — کبر دار خود یک اندیشه کن

## کفتار ناظم در غلت
## از مرک و خاتمه
## کتاب کوید

چو صهبا رسید به بیجن — به غفلت چرا کشته همچنین

چو دانی که مرکت بود در کمین — بنام تو کوبند بر زین قسیل

هم اکنون به پیچی کر کوس رحیل — چه کونی بیزدان بالا و پست

بجز کار زشت چه داری بدست — ز لطفش بدل بر بپارم نود

ندانم کز این کرد ها چون کنم — بکرید بدین راز کرد و دین پسر

ز آتش تن خویش بیرون کنم — مرا در جهان بهستی امید

که جید تر از سنکاری دژ — ز فضل و کرم کامکاری دژ — نباشد کرم شاه بین دستکیر

در آتش همان خوابکاهم بود — همان قعر ایزد پناهم بود — خدا با من و مدحت شاه دین

مرا کار جز مدحت شاه نیست — بازور کمش نیز در کار نیست — چه خوش کفت آن مرد نیکو سیر

اکر دعوتم رد کنی در قبول — من و دست و دامان آل رسول — چه آمد به پایان بخشین کتاب

کنون داستانها رخید نخم — ز خاک رهش بر سر افسر نخم — بدان تا کر شیر دل شاه دین

شفیعم شود نزد جان آفرین

# ولکابته

بعهد شهنشاه باتاج و تخت — ملک ناصرالدین سایه بخت — شهی صاحب ملک و باز و جود — مهی کش ستاره نماید سجود

بخشنده کیش کجا شه بود — به بخشنده کیش کجا مه بود — بجای کو کار نیکو کند — دل مرد درویش را نشکند

هر آنکس بپوسید درگاه شاه — لبا و بشد رشک خورشید و ماه — جهان امن گردید از عدل شه — غنی هر فقیر است از بذل شه

شده ملک آباد از داد او — دل خلق عالم همه شاد از او — پر دد با زه تیهو ز داد شبش بخشت — چرد بره و گرگ با هم بهشت

نمانده بکلکش سری قسجو — مگر آنکه بنهاده در خاک رو — بهر جا سر فتنه جوئی بدید — سراپای او را بخون در کشید

شهی کو بود سایه کردگار — خدایش کند خرم و کامگار — شهی کش همی جبهه خورشید ساید — بساید بر درگهش صبحگاه

برادر نمک خوار زیبای شاهی بود — مجالش زمانه تا جایگاهی بود — پناه جهان پادشاه زمین — خداوند تاج و نگهدار دین

گلاش زشاهی چنین پرورید — خیالش همه معدلت گستریست — بعهدش اگر بود نوشیروان — بیاوردی از عدل خود داستان

بعصرش اگر بود افراسیاب — نیکوه ی از شوکت خود خطاب — زمانش اگر بود جمشید جم — همی میشدی از غلامانش کم

سیاوش کجا تا شود باده نوش — چه پیوندزشه رسم آئین و هوش — فریدون بدرگش فرود مذنی — اگر نامه فرسته خواند بسی

جهانیکه گاه و سن مه و قباد — چو شه ناصرالدین ندارد بیاد — گجایند شاهان پیشین تمام — که کرد ند بر شاه ایران غلام

شنسته چو جانسته و شاهان چون — زعهدش بود داستانها بمن — بخت و اقبال یاد نه جوان — همی ناصرالدین شه کامران

## در مدح بندگان حضرت مستطاب اجل امجد اکرم اشرف ارفع افخم آقائی آقای میرزا علی اصغرخان صدر اعظم دام اجلاله

شهی کش علی اصغر آمد وزیر — بشاهان سزد تا که باشد سریر — زپشت براهیم دودی گزید — پدید آمد از لطف پروردگار

بخدمت دو آصف باقبال شاه — درآمد زنیک برج پیروزی و ماه — سماعیل علی اصغر پاکدین — دو دستور شه را بسان دو بین

شهنشاه را کشت نیرو زیار — زمین بینیش شهی برقرار — بهر مسح شه را ابر استبار — درخشان چو دو مهر بر آسمان

پی خدمت شه بدر بار شاه — بپا استاد چون مهر و داد و بر ملک و بر — یکی از خرد داد و بر ملک و بر — زداشش کی گشته عالم فریب

وزیری چنین بر شهی جان نثار — نبیند دگر دیده روزگار — شهی کش امین درش هدمی است — از و شادمان فرش کرسی است

سلیمان بنوش چنین اهرمنی — که شه را بود قدسی عارفی — هم از فره این قدسی شه پرست — دل و شن شاه و هم شکست

بخدمت چو شه را مسلم بود — ولایت زشه صدر اعظم بود — که زابر و کند کار شیشه را — که زابر و کند کار شیشه را

بهر و یش و مسکین دهی مستقل — چنان دانه آئین تیه را — روانست چو دش چو بر بلال

هزار آفرین از جهان آفرین — و بیان تاریخ اتمام آن از جلد اول — بشاهی چنان و در پی چنین

بدوران این خسرو تاجدار — بفرخ علی اصغر کامگار — بتاریخ این نامه نامدار — که بنوشتم از گفته افتخار





بگیرم زهجرت به یکهزار سال — چو ماهی است بنمود ه را هلال — همی کش بامر خدای جهان — تو گفتی دراو شد شه هش و جان

چه ماهی که خورشید را نور از و ست — همه عاشقان مست و مخمور از و ست — همی کاهد آن هر آنچه وجود — چو مهری که ماهش یکی ذره بود

چه ماهی که او کشت روشن جهان — زامر ش بپاکشت این آسمان — چه گویم من از وصف ماه رجب — که افلاک زین ماه دارد عجب

در این سه شهنشاه خرم شده — علی اصغر ش صدر اعظم شده — بود سیصد و ده زهجده هزار — که بنویسم این نامه افتخار

همی امذرین کتابش تمام — شد از جلد اول بخط غلام — عجب نیست از دکی آب چنین — گهی باش بود قبله اهل دین

بود باب او شرع را مؤتمن — همه کار او همچو اهش حسن — وجودش بنوار که اصل اصول — بند حجت حق و دین رسول

بدان باب و فرزند صد آفرین — که روشن شده رانده و دو چشم دین — هم اکنون دوم جلد راز ین کتاب — نویسیم کنم دل از آن کامیاب

بخط صفا اندرین روزگار — نیاید کتاب و کتابت شمار — ببرم نبی رنج کتب کتاب — بیردم نوشتم همه باشتاب

که تا زنده ماند بخط نام من — هم از نام نیکو بود کام من — بخط زنده مانم من از این کتاب — نمیرم چو بر آسمان آفتاب

همی مرکم اکنون در این ندکیت — چو مردم مرا عمر پاینده کیت — زمردن ندارم من از خلق باک — شبانرا بود اختیار گله

چو همسر چو من بود و رفت از جهان — بنجز نام نیکش نیابم نشان — ندیدم چو اشعار روحانش — مشو غافل از خلق اهرمنش

که این بیت از و یادگار منست — کلاشش در اعتبار من است — که کر کام خواهی تو در دو جهان — بطبع کتابش تقدم نمود

بتاریخ اتمام این نامه باز — چنین گفت طبع صفا نیک راز — شمر سال یار افتخار و جود — صفا گفت نیکو افتخار

۱۳۰۹ — ۱۳۱۰

صفا الدین محمد

## این غزل و چند رباعی در شب عید مولود شاه اولیا علیه السلام چون حضور امعروض بندگان حضرت اجل اکرم امجد اشرف افخم آقائی آقای میرزا علی اصغرخان صدر اعظم

## ادام الله اقباله العالی شده بود مخص امیست در این خانه کتاب میکارد

که وجود آمد یا رب که جهان خرم تو — که بعالم شده پیدا که همه عالم از تو — که با مکان نهاده قدم از کتم عدم — که صدوث قدم از مقدم او دانم از تو

ملک الدهر ش کر آمد از عرش برین — که ده عالم همه در گوکبه و رحم از تو — کر زآدم بوجود آمده موجود ات علی — باعث خلقت ایجاد بنی آدم از تو

این چه وحی است که با جبهه پیغمبر شد فین — که دم عیسی روح الله بن مریم از تو — چه وحی است دستاده خه ابهر ان — که رسولان همه تا مرو ی خاوران از تو

تا قیامت قوی این محمد بیدل — دین پیغمبر خاتم بجهان محکم از تو — خانه کعبه همه فرخش این مولات — کعبه و مجرد صفا مروه و هم زمزم از تو

جن و انس انه زشیشه علی صاحب — نجه اپشت طایک بیدات خرم از تو — کر ش هستی امکان نفس و نی خلق — یم عالم همه پیش کر ش کم از تو

بنده و در کاو نکه بشه ناصر دین — زین سبب هست که شاهنشی عالم با تو — صدر اعظم چه شد این علی اصغر نصف — کفت الطاف شهنشاه بعبد اعظم از تو

خدا اشب باجه مهر بخشید — تجلی از علی بر مهر بخشید — صفا بنگر لقد سی جیه راشب — صفایش بر دل و بر چهر بخشید

الا ای بندگان حضرت صدر — که از نور رخش مستید چون بدر — شب مولود حیدر صدر اعظم — باقبالش بادا بسته افسر

هوالله تعالی

در عهد دولت جاوید مدت

بندگان اعلیحضرت قدر قدرت

سکندر حشمت آفتاب ملوک جهان سایهٔ

لطف یزدان السلطان ناصرالدین شاه قاجار

ابدالله جیشه وایدالله عیشه

جلد اول از کتاب مستطاب

افتخارنامهٔ حیدری اتمام

پذیرفت

هوالمعز

یا علی مدد

جلد دویم

کتاب مستطاب افتخارنامهٔ

حیدری در حالات وغزوات

حضرت شاه اولیا امیرالمومنین

علی بن ابیطالب

علیه السلام




بسم الله الرحمن الرحیم

بنخشین بنام جهان کردگار — کرا باشد مر الفش آموزگار — خداوند این هفت طاق سپهر — همان ماه و ناهید و خرشید و مهر

جهان دار روزی ده دستگیر — برازنده بر بیستون چرخ پیر — که وصفش بازید بیشها نگذرد — یکی ذره را بر بسیار خرد

بود او و جهاندار بالا و پست — که اندیشه کون و مکانش بست — ستایش بر او بر سزاوار یست — از این گفتگو دانش بیچگیست

بیفتد در و دانش زبان کوته است — در این دهستانم خرد همره است — الا ای خداوند بالا و پست — چگویم ترا هر چه هستی ازوست

بوصفت همین بس که داور توئی — خداوند این چرخ و خاور توئی — چو موصوف را برندانم چگی — بوصفش چنین پس چرا نیچگی

چو پایان وصف تو ادراک شد — سراغجام تو ما عرفناک شد — ستایندهٔ چیز را ماجزا — خردکی بخلاق خود ره برد

کسی را که دانم خداوند خویش — جز این ره او را بر شمارد ز پیش — از آنم که من پایهٔ هستی نوم — همارهٔ دم از نرخ پرستی زنم

برانیم امید ایچمان آفرین — که او بین سپهرم و زنده کرد زمین — تو خود باش آگاه ای کردگار — از این ور زمن تا بر و شاهوار

که صعب یکی بنده باشد ذلیل — ستاینده کردگار جلیل — هش چرم باشد هش کاستی — زبیدانشی کرده نارستی

ولی کردنیل است و بی پایه دوست — جلیل است یزدان ما پایه دست — سرموئی از لطفها ورنیست — جزاین کی نیازش بدیگر کس است

بهین آرزو منتهای همت — در نعت حضرت خاتم النبیین و جناب امیر — ولی این کران کی بهای همت

پس از وی بنام شهنشاه دین — امیرالمؤمنین و آل طاهرین — محمد جهان خاتم المرسلین

رسول جهان داور داد گر — علیهم السلام — شهنشاه پیروزه والا کمر

که جان آفرینندهٔ کیهان خدیو — بدینسان بنام رشه سرفراز — علی بازوی داور کارساز





شنیع ام شاه لشکر شکن — همان سطفر داور ذوالمنن — امیر هفده اختر نیک بخت — جهاندار دین خسروانی درخت

پس از آن شهنشاه والا گهر — بآل کراش همه سر بسر — پس از نعت جان آفرین زود

## خطاب ناظم بمغنی و ساقی نامه مناسبات

مغنی کجائی نی و چنگ گیر — بیا ساقیا جام سرشار کن — مرا از غم می در آور بجوش

سرم مست چون دیده میگسار — دو از ساغرم جرعه ای بی نیاز — پیاپه از باده آکم در خمار آورد

پس آنگه برم چنگ و تار آورد — پر و مرده دل را زمی زنده کن — مرا هوش در جام ساغر نورد

دل اندر خم زلف دلبر نورد — کجائی ایا شوخ شیرین ندا — بخنده شده غنچه یاسمن

درخشان نمود از رخ چون سمن — سمن کو نیا لعبت گلعذار — زیر دو نمایان بغنج و دلال

نماید چو نه روز از آل هلال — زمین از چنین چون بر جد شد است — بطرف چمن سرو اندر نشاط

بگردش میل اندر نشاط — خوشا آیه مراد در چمن جام و چنگ — بگف جام و بر نالهٔ چنگ گوش

بیریا را فکنده و کیتی بدوش — کجا لب نهم بر لب لعل یار — وی از جلغل قامت سیمتن

وی سرنهاده بطرف چمن — ازاین در جهان کامرانی کنم — کجائی ایا مطرب نغمه ساز

برندان از ایند روانی فراز — دلم خسته از غمزه چشم یار — بر نقش کندی بپای دلت

که از زدی رهائی دگر مشکلت — اگر پیر دهقان نیکو سرشت — بدان تازه کی از می لعل رنگ

بریز د بجام بلور فرنگ — پیاپی خم می نشاند مرا — وز آن پس دهد باد بر بیشکار

سی فاتنی سیمتن گلعذار — دو نقش از آب تابان چین — گندی بدوشش دو پر کرده

خدنگی ز بینی بر ابرو زده — ازاد بسته باشد دل خسته را — بدینسان بیارد برم لعل می

بنوشانم جرعه رایی زپی — چو نوشیدم این باده از دست او — وز آن پس سخنی برآرد خروش

نهد نی بلب چنگ گیرد بچنگ — من اندر بغل یار و بر سینه تنگ — زخاموشیم در خروش آورد

ز این سینم باز بهوش آورد — شبی تیره تر از سر زلف یار — برانوی فکرت نهادم سری

## خطاب ناظم در سبب نظم و نوشتن کتاب مسمی بمطلب اصحار نامه

فرو بسته لب از خود آگفتگو — بیا کاوه دلها رم آموز دگر — ز خاموشیم حیرت اندر گرفت

بدینسان سخن گفتن اندر گرفت — بیا مده مرا نور بر من نشست — بدانش همی بر سرت افسرانست

سخن را فریب بر سخنها سرانست — ترا در سخن بر سخندان سری — بنظم اندرون بنده ات عنصری

تو شاه کلامی کلامت حشم — خدا و مدنشوری و شوکت نعم — چرا با چنین طبع لشکرشکن — نشینی همی در صف خواستان

برون سازد از دل خیال کژم — یکی داستانی برآرد بلند — بدان تا زند داستانش در این روزگار — به بیند همه گفته ات هوشیار

به بیند بخواند ستاید ترا — همی یاد خوبی نماید ترا — چو آری زطبعت درشاهوار — بخاک ره شه نمانی نثار

چو بیند شهنشاه با عدل و داد — گراید بخن دادی از طبع داد — خرد در خدم جسم جاندار شاه — گذارد سر از خورشید فلک

چو گفت این سخن دلبر سیم بر — نهادم بکف جام فلکون می — مرا چون می لعل گون نوشید — خیال مخالف فراموش شد

بدان گفته دلبر سیم بر — گلابه سخن بر نهادم ببر — نوشتم مر این نامه را نام دار — در او زیب کردم در شاهوار

بدان تا شهنشاه ایران زمین — گفتار در مدح سلطان السلاطین — که باشد جهانش بزیر نگین

دش شاد کرد و زنگفته این — السلطان ابن السلطان بن السلطان — که باشد زبخ کهربار من

زدانشوران برفراز دسرم — والخاقان بن الخاقان بن الخاقان — نهد بر سر از لطف خود فرهم

کجائی ای دلبر گلعذار — الدین شاه قاجار — کجائی ابا ساقی میگسار

به نی مطربا ساز نغمه نما — خلد الله ملکه — می لعل گون در پیاله زن

بیا و ربط رود و تار و ربات — مهی گیر از چهره خود نقاب

دم چنگ او جد انگیزه کن — ری ساغر لعل لبریز کن — که اینک کنم مدح لعل آگه

شنا دین پرور تاجور — جهاندار یک اختر داد گر — خداوند ایران خداوند بوم

جوانه دل و جاودانی سریر — کشاد و کف و کنش شاه دیر — شده زنده کیتی زآئین او

فلک کمترین پایه گاه او — شهان جمله دربان درگاه او — شه اردشیر شه شیر گیر

جهان بخش چون کسری دادجو — جوان بخت کش چرخ سازوجو — نم جد از نجر جو دش کم است

چنگ و مدد و نغمه و الحان — زآهنگ شبرنگ شه در امان — چو بر چشم پرچشم بیند کبک

بود زیور تاج و زیب شهی — چو زید سرش را کلاه مهی — پدر بر پدر خسرو شهریار

شکوه شکارش و هنرزیر — بروز سواری هنگش بزیر — زنعلش همه جای ها پای ستور

فلک پست از نیرو و دستاو — زجوشش شده مهر پابستاو — زداد و دهش جهان شاد و پیر زنند

جهاندار و دارای ایران و بوم — چو دارای دولش ز ایران بود — بود تا صبا و نسیم سحر

بود تا غزال چشم شکوهی — گل سوسن و یاسمن بو بری — بزیر و زبر ماهی و مهر و ماه

بود تا هزار بتان عشوه دار — ز عشوه چنین برکس اندر نتاز — طرب خیز باشد می لعل رنگ

گلابه گیاهش می یار باد — خدای جهانش نگهدار باد — همیشه دلش شاد و خرم بود — زخش زری نامه بارقم بود





بیابان چو شد مرج شاه جهان — کنون باز گردم سوی داستان — بیا ساقیا جام می نوش کن — سخن از جمل آورم کوش کن

## گفتگوی اهل مدینه با یکدیگر در تعیین امام و پاسخ دادن عمار کامکار با ایشان

به برشب چو عثمان بر تخت بخت — بدانان شد نش کار دشوار وسخت

دلیران برادر وزگردنام — پس نخجیر سه کشان بر سریر

گر باید کزین گرد یک تن خبری — نمایم او را بخود پیش زود

چو گفتند این گونه گردان دین — که دیدند عثمان از این سر نشست

به تنگ اندر آمد ازو نام زشت — چنین قحط شد شکری کام ما

نباشد چو او بر سر کے اهرمن — نماید سالار بر خویشتن

به بینید ای نامداران گرد — دلیران هشیار و با دستبرد

کسی کو بداند کم و بیش را — بجوئید راحت خویش را

گذ نگکاری ز پیچارگان — همان دستگیری ز آوارگان

کسی را بجز پرهنر شایدین — جاندار حیدر امام گزین

هم او یک بخت است و والا گهر — بود باز و داور دادگر

همی باشد اگر ز اهل رسول — به شکر و ربا بود با نوتول

چنان تیز من گفت مولا گفت — همان دال من گان والا گفت

بدیدان گه رزم و سازنبرد — بدیدند خود ایدلیران مرد

اگر چند بودیم ما در گریز — علی یک تنه بر بدشت ستیز

همارو بود با نگ یار بود — چنین شیر دل شاه شایار بود

سرود مد پانج که ای یک مرد — که بد راست گفتار تو سر بسر

بدیگار جز حیدر نامدار — چو او بنده شایست کردن فراز

هم از نام و زرده و دهش گنجم — بدین گفتها گیره و هم بسیم

## آمدن اهل مدینه خدمت شاه ولایت جهة بیعت نمودن و سخن فرمودن امیر مؤمنان با ایشان و گفتگوی مالک اشتر نامدار با آنحضرت

بیا ساقیا جام می نوش کن — سخن از جمل آورم کوش کن

به بینند همه گفته ات هوشیار — بدانان شد نش کار دشوار وسخت

از آن دیو واژون بر آمد دمار — بدانان نهادند یکسر دو گوش

بدیگونه گفتند با یک دگر — که بر ما مباد نش برتری

نمایم او را بخود پیش زود — جهاندار و بیدار و سالار بود — هم او جانشین پیمبر شود

بخلق از خدا و ند رهبر شود — چنین گفتها نامداران نیو — که دیدند عثمان از این سر نشست

بر آمد زجا بالبی پر غریو — بدا و تا کیستی تی شاه مان — بنوداز دلیران و شیران نشان

چنین قحط شد شکری کام ما — کنون هوش با خویش یار آورید — خردمندی اندر کنار آورید

نمایند سالار بر خویشتن — پس کار دشوار کردد بسی — ره احمدی خوار کردد بسی

دلیران هشیار و با دستبرد — گر اکنون بر این بر نبندید راست — بدین کار مرد هشیوار کیست

بجوئید راحت خویش را — بود بر فره و ماندگان نگنبه — بد کار باشد نش نزیر پیه

همان دستگیری ز آوارگان — من ای نامداران نیدار بخت — ندانم سزاوار این کار بخت

جاندار حیدر امام گزین — در این کار جز او پسندید نیست — که دشمن نگهدار سنبید نیست

او یک بخت است و والا گهر — بود باز و داور دادگر — بآئین و دین پیمبر بخت

همان دال من گان والا گفت — محمد برادر بسی خواندش — بیشه بر خویش مبناندش

بدیدند خود ایدلیران مرد — که پیوند زی این جایگاه بود — از او دست مرد خواه گوناه بود

علی یک تنه بر بدشت ستیز — بدانسان که دیدند رزمخواه — به پیچید رو از جهانی سپاه

چنین شیر دل شاه شایار بود — چو عمار گفتا بدینسان سخن — سزا بنگه بود مند در انجمن

نشسته دز جای برخواستند | برشاه بن رفتن آراستند | یکایک بنوه شد زاندیشه باز | دل سرکشان جمله جویای شاه
بدینسان برشه فراز آمده | بدرگاهش اندر نماز آمده | بگفتند کی شهریار بلند | بگو نام و نیک اختر ارجمند
جهاندار و پیروز و با فرودبخت | نگارنده کند سپهر نژند | سه مهتران پشت گند اوران | زنخی نکندار جان سران
بدان آدیم اعیان شیرگیر | بدرگاهت ایکونه گردان کار | پرازناله جان و پرازلابه لب | همه باچرنگ و خروش اهلب
که برماهی پیش بینی کنی | بشاه رسل جانشینی کنی | شوی برهمه کار پیش بین | که خوشی ودرشتی ورزم وکین
چه بینی نبنی تو بود جهان | پذیرد کنی دل بدرمان | بیابان چوشد گفت گردان این | چنین دا دپاسخ شهنشاه دین
که تان ایدیسران چه دارید گوش | بگفتار من نیک دارید هوش | شمارا بگفتار خود پای نیست | بدیگارتان پای برجای نیست
نجویند غیراز رهاو هوس | براین برشمارید یکسرنفس | همی بینم ایمردم نامجو | که زین پس زمانی در آید برو
که گردد ورا ایزدی خار پوست | نمانند نشانی زنیزدان برست | شود کار بیدار و شوادر بخت | برفتی درون مردم بیگانه
ودیگر یا نامور انجمن | بدینسان که رانید اکنون سخن | من اکنون چو آرم بدیگار دست | بفرمان یزدان بالا و پست
کسی کو سر از گفته گردکار | بپیچد در اینده روز این برو گار | براو تنگ سازم جهان را کنون | نمانم کرپی بر نهد بر زمین
ازاو اندر آرام بخوارسے وها | برمردمانش کنم خواروزار | بواژه نه بتجان جنبه آورم | سر به سگالان بگردآورم
بنا چار باید مرا در جهان | وگرنیست جای نهفتن نهان | بگفتار کس نپیرم ره دوی | بفرمان یزدان کنم همدوی
نمانم همه کار بر کام خویش | چنین است کنم سرانجام خویش | چو خواهید اکنون گرمرد دین | بدیگار سازید یکسر کزین
گه چون من کشایم بدیگار دست | الا ایدیسران یزدان پرست | بدینسان که گفتم کنم کار را | فروزان کنم دین داد را
ازاین گفتها یکزمان نگذرم | نفش خرد جنبانان حق نشرم | رها یزد پیرا فروزان کنم | دل بدسگالانش سوزان کنم
شهنشه چوگفت اینچنین با سران | پرازناله شد جان گند آوران | همآواز گفتند کی نیک شاه | جهاندار و بیدار و کیتی پناه
چرا همه از ما توبرداشتی | یکیگه چنین روی برگاشتی | رسیدی و حقی سرانجمن | الا پرتو مطلقه ذوالمنن
چو دلها پذیرو بشاهی تست | همه رایها نیک خواهی تست | همه بندگانیم و یزدان تراست | بفرمای فرمان که فرمان تراست
سپهدار مالک کو تیز کیسه | چو دیدانبنه با مالک و جوشش قهر | برشاه شد اسپر شیرفش | که تان ای شهنشاه شمشیر کش
بپاخیز اکنون و بکشای دست | پی بیعت مردم حق پرست | چو بینی که یکسر بدین آرزو | تو مدین دلیران آزاده خو
سراسر همه کهتران و مهان | ترا بر بخوانند شاه جهان | نخواهند جز تو کسے را دگر | توای پرهنر شاه پیروز گر
کنون کرد بیکار آری درنگ | وگر رو یکی مردبی نام و ننگ | چو آنه بدانیش پیکار جو | بدیگار آرد بناگاه رو
پس آنگه بآئین پیغمبری | فشاند و کسی در جهان همسری | که هستی و در دو را دانشود | بگام دل بدنهادان شود
پس از گفتگوهای بسیار و چند | سخنها و دین بهتر ارجمند | ز خانه بمسجد روان گشت زود | سوی خانه شد کرد کار درود





بدنبال او سرکشان بگروه | بپیغمبر آمد شه کین پژوه | برافراز منبر چو شد شاه دین | شد آن یکه زیب چرخ برین
بمنبر جهان شاه کردن فراز | چه درامکان داد کار ساز | پی بیعتش یکسره مردوزن | رسید ند تازان در آن انجمن

## امیر مؤمنان در مسجد و بیعت نمودن

بدانديش طلحه بشاه جهان | بگفت آنچه بایست در آن زمان | بدانسان که بشنید بشاه جهان | بدانست رایکار رهبد آستان

## اهل مدینه با آنحضرت و گفتگوی مالک اشتر نخعی مامدار با طلحه

چوازکار او مالک آگاه گشت | گرگوشی برایکار برسید و خبر | بجان و سر جیدر آن شیرشاه | بپیوندش خروشان سوی راه گشت
بفرمود و افراخت شمشیر کین | بدین تیغ سازم تنت خاکسین | چه طلحه چنین دید برخواست زود | سرود شش که ایکرد وازه زین
پی بیعت شه چه سازی درنگ | بدینسان رسید آن بشه گاه گفت | نمودند بیعت بشاه زمن | بیاید پرشاه و برسان درود
ترسی کز امالک شیر گیر | پسین نامداران این سر بسر | بفرمان شه برنهادند سر
گر کو شی برایکار برسید و خبر | بجان و سر جیدر آن شیرشاه | زشادی بجنبش درآمد زمین | بپرزان و دادار کیتی پناه
گر دیر آری بدیکار دست | بدین تیغ سازم تنت خاکسین | بلب شان همه مدحت شاه بود | بپیرزان و دادار کیتی پناه
بدینسان رسید آن بشه گاه گفت | نمودند بیعت بشاه زمن | همی هرکش گفت کی شهریار | جاندار دین پرور هوشیار
بدینسان رسید آن بشه گاه گفت | نمودند بیعت بشاه زمن | توئی برتر از کردش روزگار | خدارا کرچون توئی بنودی
ولی طلحه آن گردنیدی و داد | بدینسان رسید آن بدیدار داد | ازآن بیعت شه بکشید بسر | بجان دشمن دادور دادگر
نهانی بدل کین شه داشتند | بپیوندی سر برافراشتند | چنین گفت کز بندگان خدای | بگفتار مزدبسر راستان
گه بودی همیدا بطلحا دران | ولی داشت دربرز آندیشه خوان | پی قتل عثمان برگشته بخت | بدل بر هوایش همیبود سخت

## آغاز داستان غزوه جمل و نبرد عایشه

رگفته روان گشت تازان برا | برگاه رسید آن بدگمان | بگفتا کی ای شاه گردن فراز | بگردن ترا بار بیداد و آز

## با امیر مؤمنان بیرون آمدن عایشه

ولیکن نبود آگه آن بدگمان | بگفتار او کس نداد گوش | بگفتا کی ای شاه گردن فراز | بگردن ترا بار بیداد و آز

## از مکه و آمدن این کلاب در راه نزد او

دلیریکه بدنامش این کلاب | بگفتا کی ای شاه گردن فراز | بگردن ترا بار بیداد و آز

## واگاه کردنش عایشه را از قتل عثمان و سخن

برعایشه اندر آمد زراه | بگفتا کی ای شاه گردن فراز | بگردن ترا بار بیداد و آز

## عایشه با ابن کلاب و درشتی ابن کلاب

سرودش زیبر تو چه داری خبر | بگفتا کی ای شاه گردن فراز | بگردن ترا بار بیداد و آز
چسان بود عثمان و چون آگاه | بگفتا کی ای شاه گردن فراز | بگردن ترا بار بیداد و آز
چو بشنود این گفته ابن کلاب | بگفتا کی ای شاه گردن فراز | بگردن ترا بار بیداد و آز
بزیر تب هی کارکرد و بدخت | بگفتا کی ای شاه گردن فراز | بگردن ترا بار بیداد و آز
چو لاوه و زمین دشمگین شد | بگفتا کی ای شاه گردن فراز | بگردن ترا بار بیداد و آز
شد آن انجمن یکسره مردوزن | بگفتا کی ای شاه گردن فراز | بگردن ترا بار بیداد و آز

نمود بیعت آن کامکار — جهان شد پر از نام پروردگار — از ایکار جان آفرین یاد کرد — جهان بوم و برجشن دیگر گرفت

چو این را شنید آن سخن‌گوی چخ — برآمد بشه جان آن شوخ‌چشم — چنین گفت با جان‌شان همان پیر — که شد گردش چرخ گردنده چیر

زره خواه آمد بجایش ستم — دل من شد از مرگ او پر ز غم — الا کاشکی مردی بیک سر هزار — دو گیتی بدی یک سر مرد چو او

گر ایشان نبیند بدی در جهان — که عثمان کند اندر او پشت و پهن — شود کشته از تیغ مردان کین — رخ‌ش شود لعل و بر زمین

بیزدان دادار نیکی دهش — که زو باشد مردم جهان پرورش — بدین رو کنم آشکار و نهان — که از پای ننشینم اندر جهان

مگر خون آن پیر باز آورم — ابر دشمنش نرگ تاز آورم — چو بشنید ازدی بدین گفتگو — سیه کشت در دیده‌اش آفتاب

سر دشمنش کی ای با نیزه بنان کنی — که زین گفته آید درشتی بروی — مگر گفت خویشت فراموش شد — و یا خود بزدن از سرت هوش شد

گر از شیر دل شد چو روباه بخش — همی خواندیش اندر الفن — بدل مهر حیدر همی داشتی — کنون از چه روزی بر گاشتی

همی گفتی او را نباشد همال — بود مغفر او بر دو ابجلال — ور اندر جهان مثل و مانند نیست — کسی را چو او نیز فرزند نیست

دو دیگر همان بر گشته بخت — تو بودی پسیچ از پی کینه سخت — از گشتنش داشتی خود دستان — کنون از چه داری بدل پیچ و تاب

همیرا چنین داد پاسخ بدو — که ای نامور گرد آزاده خو — همان اگر چند در روزگار — پی دشمنی بودم آموزگار

ولی چون بکارش پذیرفتمدم — ز کردار او خود چنین یافتم — به استم از دی نباشد گناه — که او بیگمان راست و آزاده خواه

بهمیش کنون دل پسیچ آمدم — ز مهرش ابر تاب پیچ آمدم — پشتنش گر بود فرمان من — ولی سوزد اکنون بر او جان من

سر آمد برا و چون که شاهیش — پسیچیده باشم کین خواهیش — بگیتی بوم زنده گر جاودان — بنشینم از یاد وی شادمان

مگر باز آرم همی کین او — فرو زان کنم فتح آئین او — برآشفت از گفته او کلاب — بر تیزی سر دشمن همیان جوید

که تان از تو کی رزم بگزید — بدین گفته‌ات جله آهو بود — گو بیگو و با جنبد با رشو — بها خفته زود بیدار شو

تو گوئی همی خون عثمان پیر — بجز اهرمن بود با منتهات خیر — بگیتی یکی آشوب سازی بلند — سرانجام بر خویش آری گزند

بخیره میان کهان و مهان — یکی فتنه انگیزی اندر جهان — بین تا گزاند بیشه نا بکار — چسان فتنه سازی بگیتی بلند

شود خون بسیار کان بر بخته — یکی بیهده شور انگیخته — نسازد چنین کار جز بد سرشت — ز امنیت شایسته ایکار زشت

از ایکار بد دور سرای سپنج — کجا شود یابی جز اندوه و رنج — از ایدر روی چون بدیگر سرای — بزد جاندار کیهان خدای

خود از پرستش مگرد و تخمی بری — از ایکار دست شوربختی بری — زمین بشنوای با نو با د کبود — همین باد و اندیشه بر باد کبود

بدین گفت و اندر زده رام کبود — زتن دور این کوشش خام کبود — ز گفتار اگر دو پر خاشخه — بپیچید سر با نو بد کبود

چو نام و نژاد ش بنو د اجمند — نباید سخنهای بیخش پسند — بپاسخ بسا تلخ زار با رشد — بسودای بیهوده با نبا رشد

وز آنسوی شاهنشه نامدار — چو بگذشت چندی چنین روزگار — ز معاویه بدگمان

یکی نامه بنوشت اندر زمان

## نامه نوشتن شیر پروردگار



که تا شنیدی ز عثمان پسیچ — بمعاویه نابکار و خواندن

ای رای من بر برازنده زاد — آن حضرت او را جهه

پس از گشتن او همه مرد و زن — بیعت خویش

پی بیعتم بر گشاده دست — کنون کار کیتی بکام منست

چو آمد مرا این نامه نام دار — بشام اندرون هر که باشید — بیاورد همه مردم زن بسیار — از ایکارشان بگیرگاهان

ز نیک بد سران بیعت بگیرد — در ایکار رو گر میاسای بر — چو آمد بین نامه نامور — جاندار دین شاه والاگهر

بسوی فرستاده در راه مرو — بتزد معاویه آمد فرود — ز نامه چو آگاه شد بدگمان — دبیری طلب کرد اندر زمان

بسوی زبیر آن بد اندیش مرد — همان که بدیشان یکی نامه کرد — که این نامه از پور سفیان را — نتو باشد انجیر فتنه نهاد

## نامه نوشتن معاویه بزبیر در باب خلافت و پیام فرستادن آنحضرت بزبیر و طلحه نزد امیر المؤمنین و شکایت نمودن آنها

چنان دان که من بگسرم از اصل شام — ز بهر تو بیعت گرفتم تمام — کنون ای جهاندار ایکار بید — ابا رایش انجوخ مذدار ایکار بید

که چندد رنگرد د در ایکار چیر — چه او شهریار بست گردد دلیر — دو دیگر ز بهر سود لیر ان بتنگ — بجان بهر بگیرند بیان بسته تنگ

تو آهنگ پیکار را سازکن — در م بخش و لشکر بمر افراز کن — بخون امام زمان خواستن — تمامی سازش لشکر آراستن

الا پر بهر کرد و والاگهر — بگیرد کن ایکار را سر بسر — ترید در ایکار چندین زر نگ — بلا بایش آماده رزم و جنگ

چو نامه بهر اندر آمد دمان — فرستاده در راه شد تا زیان — بر تزبیر اندر آمد چو دود — بدو داد آن نامه را با درود

چو از نامه آگاه شد زبر بخت — بدل گشت جوینده تاج و تخت — پذیرفت زان گفتار استی — که باشد تهی از کم و کاستی

بهانی ببر طلحه را خواست زود — از آن داستان بر بر ش شد فزود — از آن بد سیر نامه آگاه کرد — مرا در ایخود خواند و نهراه کرد

دل هر دو زین بند استان شاد گشت — همه رایشان کین دیدار گشت — دو گرد بد اندیش دارو نزد — دل آماده کشتند در کین شاه

بد اندیش طلحه یکی پور داشت — بخوبر بهر کار دستور داشت — بیاورد او را بهانگه بپیش — بدل از شهنشاه دین کرد کیش

بگفتش که رو در بر شاه چین — ز من کو بر ش را استایستین — که ما دو جهاز تنی پر خاشخر — برای تو اندر هوا دیم سر

گر ما بکار تو تسلیم تنگ — گر دیم بهت زنانی در نگ — جانرا بفرمان تو تسلیم بر — فزودیم ایشاه والاگهر

چو کشتی سرافراز در روزگار — ابر دشمنان یکسره گاه گاه — شتابی چنین استوار آمدی — همی بخت را در کنار آمدی

زمانه چشم یکباره برداشتی — بدل خرمی مهری انباشتی — نه بینی همی مایه وارزما — نباشی پذیره به اندرز ما

بگفتار ما برنسازی نگاه — نه این بود آئین ما با نیوشاه — نهان ساری از ما چنین از چه رو — نگوئی ز هر کار آغاز خویش

چو آشفته بینی فرومایه — گر بنود ز دانش در او پایه — بیاری کنی محرم راز خویش — هم از کهتران سود افزار خویش

به کار ما خویش یار آوری — شب و روز شش اندر کنار آوری — سرما از نیکار تو خیره گشت — جهان بین ز دیدن بسی بهره گشت

بنوکی امید این چنین داشتیم — چرا آن شد همه آنچه پنداشتیم — چو گفتار طلحه بپایان رسید — فرستاده مژده شد اندر رسید

پیام مهاندیش را سر بسر — بیان کرد از زشت تا مورگ — چو بشنید زو شهریار زنبرد — بگفتش که رو در برآن دو مرد

## پاسخ فرمودن شاه ولایت فرستاده طلحه را در نیز دو مرتبه

## فرستادن طلحه در نیز نزد آنحضرت و خواستن ایالت بصره و کوفه را و قبول نفرمودن امیرم

که تا چه باید ما بکنون — که سازد این کینه از دل برون — فرستاده آنچه بشنید رفت — بنزدیک آن خاوند تخت

پیام شه نامدار بازگفت — زحید رشنوده با دار گفت — بداد و پاسخ بدینسان بدو — که کو در برشاه آزاده خو

گمار اچنین بر بدل خواهش است — ز خواهش اگر چند خود کامش است — هی بصره و کوفه را سر بسر — بیاری بجای شه نامور

چو اینسان کنی مر ترا بنده ایم — بفرمان و رایت سر افکنده ایم — به جایکه نیک خواه تو ایم — گرانمایگان در پناه تو ایم

بگفتار نیک تو پیمان کنیم — برای تو کشور دشمن کنیم — برشاه آمد چو پاسخ چنین — پر از خشم شد جان سالار دین

به فرمود تا در برآن دو مرد — دلیران نام آور سایخورد — گران پایه سران نیزه گزار — پر از خشم شد جان سالار دین

بتر سید و پرهیز کاری گزید — ابر طاعتش کامگاری گزید — هم از فتنه انگیزی بد خوئی — که بنود در اینسان ره نیکوئی

چو چیز یچنین در برآمد زتن — پیام آمد از شاه بگذشتن — از اینکار بیچاره گشتند خوار — فرومانده از کردش روزگار

## پیام فرستادن طلحه و زبیر با رسوم خدمت

کی مرد نام آور پیشه کام — خداش جهانجو ورا بود نام — بیرد و امید اورا پیش در کنار — ستودنی پهلو مادر

بیاید گزید خرامان براه — روی در برجید در آن شهر شاه — ولی ایچ جا نبرد و نبید از تباش — فرستاده نیک دریشیارتاش





که چند گون بر بجا او کری — نهان راز ما را بآواز کو — نگینی مدار و بسی همسری

بدینسان پیامی زما باز کو — زپیوند تای شیر روز نبرد

## حضرت شاه ولایت و پاسخ آن

که ما و دو لیسر یم آزاد مرد — جهاندار و فرخنده و نیکبخت — هی در جهان دوستدار تو یم — گرانمایگان خواستار تو یم

برآورده سر شاخ اگر کبر و نخوت — کنون یاد داری ایا نیک رای — که چون شد محمد بدیگر سرای — بپیچید بر و یم در کار تو — بدلمان بسی بود تیمار تو

بهرت شب و روز یار آمدیم — به نخیت در کنار آمدیم — کنون چون شهنشاه دین آمدی — بکار جهان پیش بین آمدی

هی تهر شهر یاران شدی — سراسر ز بوم و دیاران شدی — چنین خوار مان ساختی در جهان — نشاید نمیان کهان و مهان

بدینگونه راندی زور گاه و خویش — زنابر تهی ساختی کاخ و پیش — همانا فسرده و مایه مردان تو — که با شند اکنون نگهبان تو

بر و مانیسان دلت از راه — که بر مانماری به نیکی نگاه — به نیکو ستایگار ای شهریار — بدین گفته ما مگو گوش دار

فرستاده بشنید و شد سوی او — بیامد بنزد جهاندار شاه — برشه همه داستانها بخواند — پاسخ شهش بر بدینگونه راند

که رد گو بر آن دو دار و رون سرشت — که چندین بچه گو بند گفتار زشت — بفرمان یزدان گر آید فرود — همه نیک خواهند و آزاد خو

دگر نه بایه بخشنهای گرم — نگردد دلم بر شما هیچ نرم — نه اشش از بر شاه پاچ برد — برآمد ناپاک تن برشود

چو شنید آگه که شاه جهان — بود آگه از رازهای نهان — بدی چنین تا پس از چند روز — که برزد سه از گو گیتی فروز

## آمدن طلحه و زبیر خدمت شیر پروردگار جهة مرخصی سفر مکه و گفتگوی شاه ولایت با آنها

برفتند تزدیک شهریار — ستودند کی مهتر هوشیار — جهاندار نیکو اختر و ارجمند — شهر بر افکن و شهریار و بلند

الا ایجهان شاه آزاده خو — یکی از تو داریم ما آرزو — گر رخصت دهی تا از ین بوم و بر — شوی بگذ بندیم بار سفر

چه نزد تو ای مهتر نیکنظیر — نیاید سختهای ما دلپذیر — بگوییم هر جا دلیران کار — که آزرده گشتیم از شهریار

برفتی برآید از ین نام ها — وز ین تیره گردد سر انجام ها — گر گیتی بکام شما ساریم — ز گردون گردان نیندیشه داریم

بپیچید چه پوزش های شهریار — بدیدم بر خود در روزگار — بزدان گیتی ستایش کنیم — وز ین بر دل خویش رامش کنیم

شب و روز خواهیم نام ترا — زیزدان نجوئیم کام ترا — به بندگی بر فزایش کنیم — تن خویش از ین آزمایش کنیم

چه فرمان تو باشد ایشاه بین — هم اکنون بپوئیم زین سر زمین — به پذیر فرمان ها ی گران کنیم — بهبرت ره و دستانها کنیم

به جا ز تو در دستانها کنیم — ز هر حیله گیتی نهفتا کنیم — چو گفتار آمد و بپایان رسید — بپاچ شهش بر آمد پدید



که تا ما با پسیران آموزگار — گوئید کین سان رطبا دبار — زبهره پوشید و خود کار چیست — زرنج سفر چیز جوئد آزار چیست
چو با لطف جان آفرین هم رهم — از ایکار تان یکسره آگهم — برو نخستین که عثمان پسیه — زمین شد زخون خویش چهره کبیه





همه کار دین را یکیک بگفتم — جهانرا ازاین گونه بگذاشتم — وکر ایدپسیران آزاده بخت — برم برنخورد ید سوگند سخت
کدا زرای من سر نپیچد بهیچ — نباشید بر گفتها یم رپیچ — بدرگاه من سر فراز آورید — برم بنده روی نیاز آورید
کنون از چه بین بیهده آزرد — بپیمان نگشتن بها دید رد — زاین شیوه نامداران بود — نه آئین مردان و راد ان بود
بپاسخ نستوه مندگی گا مکار — بجان آفرین دادگر دادگار — که با تو مدارم مارا سے کین — چو باشی جهاندار و سالار بین
ترا بندگانیم ای سر فراز — بمان عهد و بین بجایت بناز — بگفتند و زانجا بپا خواستند — به طلحا سپس رفتن آراستند
چو آمد بر هفتند از آنجایگاه — بگردان چنین گفت پیر زرشاه — گر زین پس مرایند و سر انزجای — نه بینند خرگشته در زیر پای
سوی مرکب پویند بنهند پهر — چنین است کردار کردون سپهر — از ایدر بپویند در جنگ من — دل آماده و رزم و آهنگ من

## رفتن طلحه و زبیر از کوفه بمکه و آمدن آنها نزد عایشه و شکایت نمودن از شاه ولایت و تحریص کردن عایشه را بر جنگ

در انصوی آمد و بداندیش مرد — سوی مکه رفتند برسان گرد — ببردند حمیه بانکه حنبه — در آمد از آن دو کو بد کنه
کدا یدزره تا زیان آمدند — بکین سنگ بسته میان آمدند — ازاین شاد شد جان آزرده — همه درد و اندوه و رفتش زیاد
بدل گفت ما نکو کار سپهر — بمان کردش اختر و ماه و مهر — بکیتی دگر گشت بر کام من — شود در جهان دفتر آرام من
بمانکه دلیران وارون گشت — رسید ند در کده دیو رشت — ازاین بنده با نوچه آگاه گشت — بدیدار شان خود هوا خواه گشت
زدر گاهشان در بر خویش خواند — بیاورد و در جای بنگوشاند — از آنده دلیران پیکار خواه — نخستین بپرسید از رنج راه
پس آنگه زیرتب بپرسید باز — نگار شناه کردن فراز — که گوئید تا تر دم زکردار او — بشاهی چگونه بود کار او
بپاسخ نمودند را جواب — که ای برهنر با نو کامیاب — زکردار حیدر چه گیری نشان — گر و تیره شد جان گرد کشان
هنرمانش آسان که دارد بجنب — زهمشان جهاندار پیروزگر — دارانده آمد بهنگام رزم — بکیتی شد آین بگذر خنده خوار
پس آنگه خود آمد بشاهی نشست — بیاورد و در ایکار بگشود دست — جهاندار نوگشت و سالار دین
زبیش کسی دم نیارد زدن — در آورد کیتی به زیر نگین — برانده بسد لسرزد رگاه خویش
دلیران که دارند بختی نژاد — فرمانیگانند بیدین و داد — هم از سرکشان سر فراز خویش
همی بشکر و فتر مردان مرد — بگفتار نا خوب او شوار رسد — فرو مایگان را بر ده پیش گاه
دلیران و گردان مردان دین — که بودند یار رسول امین — بجنبید کس از یم آزار او
از او جانشان برمنی در است — بن کار ما شان بر منی در است — زکردار حیدر بهنگ دمان

بگرفته باشند گردان زمین | نهانی بدیشان بود خشم و کین | بجان نوای بانوان | خردمند و بیدار و روشن‌روان
گزاتین و بگرو عثمان راد | عمر آنجا بخوبی فتوح نهاد | چنان سر زد از نیشاپور فرّام | گزیشان نمانده دگر هیچ نام
پدرت آنجا بخوبی بیداد رخت | پی دین بسی بر تو بیمار سخت | مر آنجا بد را شاه برباد داد | بیاد اینچنین بوم آباد داد
بتنها برابر بهنگام جنگ | تو دانی گر کس نباشد درنگ | چو او شیر دل شاه جنگی بود | بهنگام کینه نهنگی بود
اباانکه او خود بود شیر مرد | جهاندیده و اشتر دلیر نبرد | که چون او دگر در جهان نیست نیز | برآرد نشیر دمنده غریو
نهنگش نتابد بهنگام کین | نباشد که او بر نشیند زین | کس آنرا نبیند بخواب | که این صف شکن پهلوی یابد
پی کین بجم برزند بال و پر | همیدان کشد رخت و کوپال و خر | چنان آن که گر شیر شرزش آید پدید | بخواری در آید از این کیشه کیش
بدینسان که گفتم از این نامدار | کنون تا بیارم جهان شهریار | بجایش بخواهد و یارا مدست | وزو بخت شه گاه کار آمدست
پیه دارشد بر دلیران شاه | زهر کس فزونش بود پایگاه | چنین شاه و اینگونه سالار مرد | یکی شیر دو آنیک ننگ نبرد
کز و ماند شدن جنبر تو در جگلستان | که پای آورد گاه آهنگشان | گر از جانوای بانو بانگوه | بجنبش نیرزد تو گر مه کژه
سپه آمد و نامدار و دلیر | همه پیل پیکر همه شیر گیر | بدینسان سزد گر بشاهنشا چنگ | که با کین تو کس ندارد درنگ
جهان کهبد خواستار تو زاد | بجان و دل دوستار تو زاد | نخواند جز تو کسی را دگر | که والا نژادی و خوش سیر
چه بودی هی جفت شاه جهان | همان دخت بوکر دلیشتیان | بدین نیک بختی و اینسان نژاد | گر دارد در این بوم و زکاران بیاد
دو دیگر یابانو نیک بخت | برازنده و زیور تاج و تخت | دلیران و گردان مردان بدین | همه نامداران بافسنه و کین
بتو بر همه جا تاشکری | نماند اینگونه خواهش کری | گر گردی کار جهان پیش بین | زنی تخمه بر سند شاه دین
جهاندار خود سر فرازی دهی | زخیدر جهان بینیازی دهی | چو شاهان سر بر بگاه آوری | کله زیور زیب ماه آوری
زنستی همه داد خواهی کنی | بیان پدر دین پناهی کنی | هم از خون عثمان بر گشته بور | برآری زنا پارسایان تنور
بخون خواهش رزم دگین آوری | جهاندار بر زنگین آوری | دل سگسان تیز شادان کنی | زمین ننگ بر همه نهادان کنی
بجان فرنین داد و بوزرمهر | گر ماد و بانیم خرنیک خواه | نه شایسته باشد بدین بزرگ | که عثمان چنین پیه آموزگار
شود کشته اینگونه بر نیم چیز | اباانکه بدیار بو بکر پیر | دل ما بدو بر بسوزد همی | رخ از خشتن بر فروزد همی
ترا نیز بهتر زما آگهی | براه بوای زیبنده تاج مهی | کنون گر پذیرد ترا اندرزما | گرائی بدین مایه و ارزما
سراسر همه کار بنکو شود | جهان آرکیها پی آهو شود | گزایدر به بصره و خراسی برا | گزینی در آن بوم و بر جایگاه
در آنجا بسی سر کشان تند کرد | دلیران و شیران با هنبرد | که چیر بر همان تو بنده اند | بمیتی ترا خود پرستنده اند
بیایند یک یک بدرگاه تو | همه از دل و جان بجا خواه تو | بدینسان کی لشکر آراسته | شود جمله بادره و خواسته
پس آنگه ترا بر بکامت کار | برآسانی از گردش روزگار | در آرند سر بر خط خسروان | دلیران بیدار و روشن‌روان





حمیرا چو زینسان سخن کوشش کرد | زشادی غم از دل فراموش کرد | چنین گفت کی سرکشان دلیر | سران سپاه و بیداردل شیر

## پاسخ دادن حمیرا طلحه و زبیر را و همداستان شدن ایشان در رزم با حیدر کرار و فراهم آوردن لشکر

بود جمله گفتار تان راستی | تهی یک سر از کجی و کاستی | زمرگ جهاندیده عثمان پیه | دل ما زجان بسته کرد و بسیر
برو خون بگیریم جای سرشک | چه سود ار نگردد خمش گفتن از ریشک | چنین تیز دانم کز این زشت کار | گزو جنبه و شد کردش و زگار
بدیدار نفرین بود شاه بدین | که از وی نهان در دل و شب و کین | من اینسان بدیگار در مانده ام | زخون جگر بر رخ آکنده ام
بخونخواهیش خود بسیجیده ام | زخیدر بدل تیز غنجیده ام | چرا باید این شیر بر کزین | بدین کار کرد و دهی پیش بین
شود یار در خون عثمان او | که چون او ندارد زمانه بیاد | که گردد چنین قتله انگیخته | بیاد اش پس خونها ریخته
بهید انمای سر کشان کزین | کزین بهتر کار سالاری بین | یکی آتش کینه برپا شود | که از وی شرر بر ثریا شود
سرانجام بروی سر آید زمان | بناشد بگیتی دمی شادمان | همیشه بماند و بدختی بود | از اینگونه ره در شور بختی برد
مرا دل بدآماده بهر نبرد | بخونخواهی آن جهاندیده مرد | ولیکن نبد مر مرا پیش بین | که گیتی کسی از دلیران بین
که اسپهبدی داند و ساز جنگ | نماید بگاه ستیزه درنگ | ازاین بر مرا دل پر اندیشه بود | زسودای اندیشه چون بیشه بود
کنون چون بدینسان فرآورد مرد | سران سپه فراز زرم بنبرد | رسیدند تازان بدین جایگاه | مر اچه بگذشت از آنج ماه
چنان شاد گشتم که گفتی جهان | مر اشد همه آشکار و نهان | بدین گینه اکنون شتاب آورم | نه آسایش از خورد و خواب آورم
مگر آنگه این گینه باز آورم | بشاه جهان سر فراز آورم | کنم تازه آئین عثمان پیه | هم از دشمنانش برآرم نفیر
شما خود کنون ساز جنگ آورید | گوان تن بچرم و بتنگ آورید | که دیگر بدین گینه آرام نیست | بجز رزم خواهی مرا کام نیست
حمیرا چو اینسان سخن کرد یاد | دل آمد تن کشته پر درد شاد | برون آمد از بر بد سیر | دلی شادمان و سری گینه‌ور
پر آکنده و کرد و نهره سوی خن | بتردد دلیران لشکر شکن | که اکنون حمیرا سر بانوان | پی کین می تنگ بسته میان
خوش است آنکه آید پی آیش | گو کین نماید نخواند ارشیش | چو اینسان دلیران گهی بر فتند | زهر جایگه جنبه بشتافتند
بسی بد نهادان بیکار خواه | رسیدند تازان بدآنجایگاه | یکی لشکری کرد شد بیشمار | زکردان و مردان نخجیر کدار
وزآن سو بر این بر نهد شت تیز | بیرشب بر مالک شتر کینه | رسید آگهی زآمد نا پاکدین | که آماده گشتند از بهر کین

## آگاه شدن اشتر لشکر شکن از کار حمیرا و نامه

## نوشتن آن نامدار کامکار به جمیرا

بدیشان نگار جمیرا بخیر — بیاید برا شتر نامور — که در سرش باشد هوای برد — زسالار دین دست دارد فرد

چو شنید جنگی درآمد بخشم — یه کشت رخسار مهرش بسیخ‌چشم — بلای ستیزه سرش تیز شد — هم از خشم از چشم خونریز شد

دبیری طلب کرد و فرمان نوشت — برعایشه بانو به سر نشت — که این پر هنر نامه نامور — زاشتر جابجوی پرخاشخر

سبوی توای بانوی خجسته — بدیشان برت دستان بشرده — که من خود شنیدم ز رکابداران — که نامه‌ی رزم شاه جهان

یکی لشکر بیشمار و گران — زمردان و گردان و گندآوران — زهر سو برخویشتن خوانده — بدیکار دامن برافشانده

الا هیچ دربسر آرد هوش — به بیهوده‌ای تا توانی مکوش — درایکار با تو شوم رایزن — مرا اندرین داستانی بزن

تو ای جفت احمد شهنشاه دین — ابر بانوانش بدی پیش‌بین — نظر مودت آنمهتر بیگمان را — که بیرون منداز پس پرده پای

تن اندر کار بیهوده معذور دار — زبیگانگان خویش را دور دار — کنون از چه آری بدیکار دست — نه اینست آیین نه روش درست

که رزمای سالار دین سرفراز — زفرمان شه پای برتر منه — بجان و سر معظم فرد این بجان آفرین ای ایزدیش زن

که گر تو بدل رای جنگ آوری — کمین لشکر تیزچنگ آوری — من ایمنان بفرمان پیمبر دشت — سپر بر بهنم پهلوانی گذاشت

تن پیل پیکر به پیکار آورم — برآرد ها فش به ابر آورم — همان کوس و حرگاه پیران تخشم — زیرتاب سپه را بهامون کشم

بپیچید ه رزمت آیم پیش — به بینی تو پس کاشکر کمیش — چپانت درگاه آورد گاه — بسالاری لشکر نینوا شاه

تو گر رزم جوئی من آماده‌ام — دل از بهر پیکار نهاده‌ام — چه خوش گفت آن مهتر پیشمن — خوش است اینچنین گفت نغزو سخن

چه ارزاستی کمبذری خرم بود — چه مردی بود گر زنی کم بود — مکر رزم و کین را یکی نکتهای — چنین کرده خوب و نیکو کنی

وگر نه چو من رای کین آورم — فرو شسته ه حکم بزین آورم — چپانت برانم ز دشت نبرد — اما بکسیره نامداران مرد

که دیگر بنجوئی خود ز نام و ننگ — نشانی نه ارد ز دشت پلنگ و جنگ — چپان دانم ای بانو به سرشت — که آن دو به اند پیش تن ایوشت

شدنت بدیگاه بد رهنمای — که گردی خود ار شاه رزم آزمای — نه اند آمد و گر این روزگار — چه آید برهم رزد در وسپاه

نخستین بر ایشان شوم در نبرد — سر آید همان گردش روزگار — ازین رزم بر ما نیاید گزند — گر باب ت چرخ سپهر بلند

تو خواهی اگر بانوا در جهان — بانی چنین سازو رو شروان — بدین پند اندر زمن گوش دار — بزن نیکخو بر دانش و هوش دار

بکرد چنین زشت کاری مکرد — که از خود برآری سرانجام گرد — همان دو به اند پیش مرد جهان — زدرگاه خود بر بجنگاوری بر آن

گزایمان نزا رای آموختن — دهندت سرانجام در سوختن — بن کار آنها بژرفی دراست — ترا نیز خود در شکفتی دراست

کناره ز آن دو گرفتن بجاست — شنیدن همان گفتهای الهی است — ترا من سخن گفتم از نیکوئی — پذیری نیازی اگر بد خوئی

چو آمد بدین نامه دلپذیر — بگفتن ازو نامه نهاد شیر — همیونی روان کرد در ره چه کرد — بگه در آمد فرستاده مرد



## پاسخ نوشتن عایشه از مکه معظمه نامهٔ مالک اشتر نخعی را

درگاه بانو در آمد زراه — بجبان گیتی همه آنم — ابا این بد اندیش خونی مرا — برشش بر و آن نامه نام خواه

نوشته بداد نامه ز ار جمیر — ابا این بد اندیش خونی مرا — سراسر برش خوانده در دم دیر

زنامه چو آگاه شد بدنژاد — که این بیند و گفتن آری بهی — چنین گفت فرزانه هوشمند — دلش گشت پرخشم و سر پر ز باد

بپاسخ نوشتن چنین نیو کرد — چه سود انگه بنود ترا دسترس — سخن نیک باشد درفرزانگی — که دانا نگوید سخن ناپسند

تو گوئی که من جنگ چنین نهنم — زگردن کشان برنسپند — دلیرستی و کرد و پیروزبخت — نیازرنجه‌ی در رزم و مردانگی

ولیکن چه دانی که از زرد گاه — که پیروز بازآید از نبرد راه — گرایزه بجنبد سپهر بلند — سرافراز و با کوس کوپال آورخت

مرا نیز مردان بی اندازه‌اند — همه بهر پیکار دل داده‌اند — بدینسی که کوشش دارد کسی — گراشا دسازد کرا مستمند

دو دیگر نوشتی که سالار دین — محمد رسول جهان آفرین — مرا گفت کاندر پس پرده شاد — که مردان که امنده کردان پرست

درستاین داستان راز نیست — ولی بر بهبد جانیمان گواست — نو نیکخواهی بپهلوان دلیر — نشیم نازم ز پیکار یاد

تو بودی در ایکار را پیش رو — همان جد ر آن پرهنر شاه نو — امام زمانرا بدینگونه خواه — بدانسان که گشتند عثمان پیر

کجا من نسایم باین خوشی — که این خواهشی باشد ایزدیش — نویسی مرا چند اندرز و پند — نمودیه و آرودی برآمد دمار

چه نامه بدین شد برادر دکین — فرستاده مالک پیش‌بین — گرفتار و اندشتابان براه — چو دانی نیاید بهی شود مند

## آمدن عایشه بر دام سلمه و گفتگو نمودن با ام سلمه

پس آنگه حمیرا بکین خواستن — بیاید بر بانو بانوان — بیاید بر بانو بانوان — بیرتاب در آمد بر کینه خواه

چو گرد آمدش بر زبر موسپاه — یکی آرزو دارم ای سه فراز — که دارم ز ایشان بموی سیاه — بی بود در لشکر آراستن

چو شد ساز میدان کین درست — شنیدم در آن بوم و بر لشکری — ابا بیشمر لشکری نام دار — ایمان تنگ بر بست پیکار خواه

بپی خون عثمان میان بسته‌اند — زبهر ز دهم بوم و بر کشوری — بدل کینه‌ه دشمن شاد بدن — براهم سلمه سپس راه جست

من ایکینه نه خواهم گزایجا گاه — دلیران بهیار و آراده‌اند — بدل رای آوبر بجها ده‌اند — سوی دشمن گرای یار دشمن شکن

گوا زان نشان نخواهم نهفت — خرامم بدان بوم و بر با سپاه — مگر آتش کینه خواهش کنم — ابا زاین سینه و خوش کنم

بی خواهم ای یار فرخنده خو — هم از خون بیچارگان جسته — کنون چون بلشکر گه اندر شوم — بپا داشش در کین بپا نجی شوم

بی خواهم ای یار فرخنده خو — گر با من نوآیی به پیکار رزم — بهرام من، سپاری کنی — بر خشم تیز با بر ی کنی

## پاسخ فرمودن ام سلمه عایشه را و اندرز کردنش او را

که کرد و هر این کار بر کام ما — شود بهتر و دیگونی نام ما — چو زد ام سلمه سر اندر شکفت — زنانی فرو ماند اندر شگفت

پس گفت کی بانو نیازا میت — مرا دل بدین خود بدو خوانا میت

سپینا و چشم کس آزرد گار — که من رهسپارم بدین رستگار

بدو نغز ازاید رهی خوانیم — چو خوبی خرد کو بکرد انیم

ترا تا کنون بر بهتان پسه — سری بود از کین پرازدرد کیسه

جریده و بر کش نوشتی همی — بجوخواه او دو دستار آمدی

چنین نیز از بهر سالار دین — بدل با بدت رزم و پیکار کین — بپرسش کنون از چه یار آمدی

بجد چنین رزم سازا آوری — نرا کو که با خون عثمان بکار — گر لشکر کشی از پی کار زار

بپیوده کی سر فرازا آوری — تو دانی که آن شیر دل شهریار — بود مظلمه داد کر کر دکار

نی را برا در خدا راست دست — بدین نغز کیستی شناسا و است — ولی جهان دا و رما دا و است

سزد در جهان کر دش سروری — تر ا رای در کین او چون بود — گر آید بشه اینگا رسیه و رود

الا بانوا پند من یا کیست — چمان رای پیکار برپا کیست — مرد بیهده در پی رزم جنگ

ز گفتار ا حمد شنا ده دین — مر ن سر چنین از جهان آفرین — همین نیز رفتن بهر بوم و بر

شکسته ا ر بآئین جان آفرین — در آید ز مردان پاک ا ین — ز لشکر کشد از پی کار زار

ستانی تو خود را کو انجی همی — به نگام کینه میانجی همی — از اینگار سته ه شو ا خرت

ز نا ز ا هسی باید آزرم پیشم — بدیده در و ن داشتن آب کرم — دیا کت شا ست فرا موش شد

همی یاد و ا ری در ا یام پیش — بر د محمد شه پاک کیش — بنا کا ه آن شا فتح نها د

ز نا نی نگفتش فرو رفت سر — بن ز ان پس گفت وا لا کهر — که ا کجا کش زین ر ا ز انستی — ا بر گفتش بر تو ا نستی

که در رزم دا د ا ور آفتاب — که ا م از شا د ر جهان خراب — سپه دا ر کر د بد لشکر کشید — بهر بوم بر خو یش ا بر کشید

نشیند بر ا شتر ر ا ه وا ر — جها ه کر د ن کشا ن سوا ر — حریم مر ا بر ب نگ آو رید — بد ا د ا ر د ا ر ز ه جنگ آو رید

بلا ا م سلمه بر بهر ا ز ا ین — که بنو د سز ا با جها ند ا ر کین — نبا شه که با شی تو ا ن پا ک کیش — که با بی ز کینی همی سر ز نش

ز نیکا نکا ن در جهان د ر جها ش — هم ا ز کا ر بیهو ده معذ و ر با ش — پا سخش کنم ک ا ینا ه ین — پا ا سم بیز دا ن جا ن آ فرین

که ها شم من آن مد ر ک نیز محجب — که پیش آ ید م جو ه چنین کا ر سخت — بیز دا ن پنا ه و ا مید م بر ا د

چو گفتم من ا ین شا خ می ر ست — بد شت تو ا نگه بیا ز ید د ست — که نو ش ا ی همیشه ا نبا ش ر ا ب ش — بجا ن پا ر سا و نگو کا ر ب ش

بپر سید ز نیکا ر بهو د ه کی — که در ننگ و پیکا ر ه ا لو د ه کی — کیا بی ا ز ا ین کو نه کر د ا ر ز شت — که خوا ند ت ا نگا ه بر ید سر شت

کنون بینم ا ی با نو کا ا نگا ه — بد ا ن ز شت کر د ا ر ت آ ز ر گا ه — من ا ز بگو ی گو یم ا ین ا ن ا ین — تو هم کن بگفتا ر پیه کمین





## آوردن شتر عسکر را جهة سواری عایشه و پشیمان شدن او و مدبر نمودن طلحه و روانه شدن حمیرا با سپاه بسمت بصره

که هر کو سر از گفت اندر زکو — بپیچد و را سختی آید برو — تر اشرم نا ید که در دشت کین — خر ای بر زم جها ند ا ر د ین

بر ید ر آن شیر در ز بنده — بید ان در آ ن پی دا ور د — بجنگ د ا ز ا ینگا ر بر و تیه ر — بجیرت در آ ید نا بید د هر

ا ز ا ینگا ر پا سخ ب ینند و ا ن — چگو نی تو ا ی با نو کینه خوا — حمیرا ز گفتا ر ا و شد د ژم — ز ا ند ه بر آ مد ر و ا نش بهم

ستو د ش که ا ی با نو با نو ا ن — بن ا ز چه کشتی چنین بی گمان — بنو ا ند ر ا ید ا ستا نت د رو غ — مر ا نیز ا بشد بد بنها ن فر و غ

و لیکن ا ز ا ین ر فتنم سوی ا و — ند ا رم بد ل ر ا ی پیکا و شا — بگفتا ین ر ا ز ا نجا یگه با ر گشت — با ین د ا ر ژ و نه د مسا ز گشت

بیا ید سوی خا نه خو یش ز و د — بطلحه چنین د ا ستا ن بر ند ز د — که د یگر نشا ید در ا ینجا یگاه — د رنگی نمو د ن چنین با سپاه

بد ین بسیجید ه ر ا ه ا پس — سپه ر ا بر آ ر ای د ا گا ه پیش — چو بشنید طلحه بد ل شا د ما ن — چنین گفت با لشکر بد کا ن

که ث ان جا نه جنگ د ر بر گزینید — کلا خود ر ا زینت سر گزینید — که ا کنون د مان با نو با نو ا ن — سوی بصره کر د ا ر ا ید ر و ا ن

هم ا ند ر ز مان ن ا ند ا ر ان جنگ — بتن جا ها د ر خر م و تنگ — نمو د ند و بر با ر ه پیل تن — نشستند کر د ا ن لشکر شکن

پس ا نگا ه یک ا شتری تیز گا م — که عسکر همی خوا ند ش نا م — بر ا بر نها د ند محمل سر ا ن — ببسته د ند ی با نو با نو ا ن

چو د ا نست با نو که ا نخو شحر ا م — همی عسکر ش بر گو بند نا م — بپیچید و ا ز د ل یکی ناله کر د — ز ز ین پس بر لا له پر ژ ا له کر د

چنین گفت با لشکر کینه کیش — که ا ن ا شتر ه بگر ا ید پیش — بعسکر نشا ید نشستن همی — ز ا ند ه جان خود د ست شستن همی

که گفت ا ینچنین شا ه ی ز ا ن پر ست — محمد ج جا ند ا ر با لا و پست — پس ز ن ز خا نم ز نی بهتر ی — بر زم جها ند ا ر بند د گر ی

ی لشکری بد ر ک و کینه خوا ه — بیا ر و همی ا ز پی ر ز مگا ه — کشد بر بیید ا ن کین جو ی ا و ش — ز مین ر ا نما ید چو چشم خر و س

نشیند ا بر ا شتری ر ا ه وا ر — که عسکر ش خوا ند ند د ر د و ز گا ر — سر ا پیز د ا ن د ر ا ر د بگر د — بر ا د با د نفرین د ا د ا ر فر د

بجند د بر ا د گر د ش و ز گا ر — شو د یا ر با ها تهر پر و ر د گا ر — بو د نا نجیبی بد ا ین بو د — پس ا ز مر د ش نیز نفرین بو د

با تش در آ ید ا ز ا ینگا ر ز شت — شو د یا ر با ا هر ن بد سر شت — ا لا ای کو ا ن و گر ا نما یه کا ن — بجا ن بشیو ا ر و آ ز ا د کا ن

نشیم گر من بر ا ین ر ا ه پو — بها ن ر و ز سختی د ر آ ید برو — سنم آ ن بد ا ند یش نا پا ک ز ن — که گفت ا ینچنین مظلمه د و ا لمؤمنین

بگیرد م ا هتهر پر و ر د گا — نشیم گر ا کنو ن بد ین ر ا ه ا ر — یکی ت ز ا و ا ر ا ین نشیم — پس ا ز مر د نم د و ز خ ا ین شو م

بگفتا بیا برد ازو دیده آب | گرفت ابروی دامن آفتاب | چو طلعه چنین دید شش آمد پیش | ستودش کزای مانو پاک گهر
ترا بر بکیشی دمی غم مباد | بجز شادیت یار و همدم مباد | دل دشمنانت همی کند باد | تن بد دلانت پر اکنده باد
چراکشتی از نام اشتر درشت | نخندی بیکره چنین در نوشت | تو اکنون بخوانی مرو دین | چو عثمان جهاندار باد آفرین
خرامی نه در رزم پرورد کار | که با هفت اورنگ باشی آموزگار | چو گفت اینچنین طلعه بنهاد | خمیرا دلش شد زاندوه شاد
بعسکر چنانکه بجل نشست | عنانش گرفتند گردان بدست | بدینسان برفتند تا زان بوم | خمیرا بیامد بیش زن با سپاه

## لشکر کشیدن عایشه از مکه و نامه نوشتن ام سلمه خدمت شاه ولایت و آگاه نمودنش از سیاه عایشه

خمیرا زطلحا چنان آمد برون | ابا سرکشان هفت صد تیغ زن | بیامد بکنعان و بنشست شاد | بیرد علی شاه رو شد فراز
یکی نامه بنوشت از روی مهر | بیامد بدان ام سلمه بانوان | که ای پرهنر شاه پاکیزه چهر | بخواند آن زمان شاه فرخنده فال
دو گرد بیامد بش دو دختر بهم | بزیبد و بهمان طلحه بدسیر | جهاندیده و شیر یار بلند | بگوتا م و آزاده دار همچند
بزد خمیرا فراز آمدند | شب و روز با او برآزمدند | زنی پیر بیمار بد بر کنجت | همه بادلی از خدا کینه جوی
که از زخمی کینه خواهی کنند | برزم تو لشکر بپای کنند | سپاهی بپرشان زهر جایگاه | برین بر نجورد مند سوگند سخت
نشیبه نه گاماده رزم دکین | بتن شان زره جامه آهنین | خمیرا بر فتن چو بنهاد رو | همه اهرمن خوی و پیکار جوی
بهیجوات با خود مرا بر براه | بیارد بر زم تو ای نیوشاه | بزی سبی زد مرد استان | بیاید بر من بلب لابه کو
بپانج بسی پند باد اوشش | بگفتار اندر زجهاد اوش | گر زین جنبه وی بگذرد و بگرد | گر سر زنم از زه رستان
زنا زنا شاید سپه ساختن | ازاین بر به نوم دگر ختن | خرد پیشه سازد سرا فراز گرد | خرد پیشه سازد سرا فراز گرد
چو دیدم که نبود بگفتار سود | بر آن بد اندیش بتیار و پود | بیاید برا دیک جوی سود مند | بیاید برا دیک جوی سود مند
بپیسم لب از گفتگو در زمان | بیهوده با وی سخن بر اندخت | همان گو زبر گنبد افشاند دست | همان گو زبر گنبد افشاند دست
چو دیدم من اینسان بیار چنین | جاگاه آن با تو بد گمان | سوی بصره زیجار ما در گرفت | همه روی ما سوی سپه بر گرفت
بیاید دگر چاره بر کار | گر آمد سپاهی ترا بر کمین | بدیدم که جز آگهی ساختن | سوی بصره همیونی در انداختن
تا بندایمان با هنگ تو | بخواری در آیند از جنگ تو | جهاندار پیروز گر یار تست | جهان زنده از نجنت بیدار تست
شما من ترا خود کمین بنده ام | بدل تخم مهرت پراکنده ام | تو اهم بیخ شادیت در جهان | برین باشدم آشکار و نهان
همیخواهم از داد گر کردگار | که پیروز مانی در این بارگاه | بدشمن بر جای پیروز مند | دل مدسگالت همی مستند





بود تا سپهر برین بیستون | بروز و شبان مهر و مه همنشین | جهانت بکام و دولت مند باد | سرت بر سکالت نژند باد
شبستان دین را سراج منیر | بپرج امامت سپهر مدیر | روانم همیشه ترا بنده باد | بفرمان یکیت سر افکنده باد
چو آن نامه پرهنر شد تمام | همیونی روان شد بر بخت ام | بترب بر شاه نامه بداد | نگار خمیرا همیگرد یاد

## لشکر کشیدن حیدر کرار از مدینه بجزم جنگ با عایشه

شهنشه چو گردید آگه زکار | که آمد خمیرا سوی کارزار
بفرمود تا اشتر رزم جوی | سپه را بیرخواند از چار سوی
رسید ند تازان و ویران زین | گوان سر افراز و بفسته کین
بزار از لیسان کین کرد شاه | همه نامداران بیچک سپاه
بفرمود تا نامداران بچنگ | نهفتند تنها بچرم پلنگ | بجوشن اندرون جان مردان مرگ | جهانجو لیسان با بستبرد
همه جنگ ازین توزی زدند | بیرایت کین فروزی زدند | بهران بر پشت نهنگ آمدند | نهنگان بچرم پلنگ آمدند
شهنشاه دین حیدر کامگار | نشاند بر توسن راهوار | نمود از بر بام مینا سپهر | درخشان رخ روشنی بخش مهر
بپیمود دین اشتر تیز چنگ | برآمد زین کرانه خنگ | بترب بهامون برآورد گرد | بچنگ اندرون اخترا بوسپس

## رسیدن خمیرا در راه بقریه حوئب و پشیمان شدنش و مدبیر نمودن طلحه وزبیر

سوی بصره رفتند شاه و سپاه | همه روز تازان بپویان براه | ورآنشب بمسجد بر آرمیدند بازان | همی بود با سرکشان دسران
بر و امد روشن یکی قریه بود | خمیرا بیامد در آنجا فرود | سرا پرده و خیمه بر پای کرد | در او سرکشان را همه جای کرد
خمیرا چو بنشست در خیمه گاه | بفرستد نزدش سران سپاه | نمودند یکیک براو آفرین | همه دشمن پاک جان آفرین
زگردان کین با نور دنماز | ازان نام قریه پرسید باز | که کو بند این قریه را نام چیست | در او مرد با فسته و گام کیست
بپانج سه ودند با او سپاه | که حوئب بود نام اینجایگاه | برش چون بدینسان نمودند پاسخ | شد آگه ازاین با نو بد بنهاد
بزاری برآورد از دل خروش | در افتاد چون نیل جوشان بجوش | چنین گفت با نامداران چنگ | بلا نام من اندر آمد بتنگ
نه بندم دگر رو سوی بصره بار | خرامم ازاید ر بطلحا دیار | مرا نیست کاری برزم و نبرد | نه با جوشش کینه و دارد برد
زگفت نبی شاه با کیش داد | چنین است بندا ستانم بیاد | که گفت آن شهنشاه والا گهر | زخان من آید زنی بدسیر
بپیچد سراز راه و آئین دین | بپوید برزم جهان آفرین | سوی جنگ چون باد برگرد رود | بپوید همی راه بسپار او
که حوئب بود نام آنجایگاه | در او بر زد خیمه و بارگاه | بفرش جهاندار پروردگار | از اینکار گردد بروز شمار

بیا بخانگون ای سران دلیر — دگر بر نشاید مرا ماند دیر — سوی خانه باید همی بست رخت — که کاری پیش است بسیار سخت

خردکی ببین بر ستاید مرا — که با شاه بین جنگ باید مرا — کناره از ایکار فرزانگی است — بپیچد همان رزم و دوانگی است

زنانرا بپیکار دکین نیست کار — بداستان این بر دادور کردگار — همان بر گزاید در شدن بارپس — که زین پس نیایم فریاد درس

چو گفتا بپیچید بانو تبره هوش — دل طلحه زین گفته آمد بجوش — بزد زین بیفگند و آمد دمان — ستودش که ای نامور پهلوان

همه رنج و تیمار ما باد کشت — دل بانوا زرزم آزاد گشت — زگفت پیر چو یاد آمدش — همان رای پیکار باد آمدش

بیفجوا بشش دل گرایخانگاه — سوی لشکه رو بسپرد با سپاه — تو دانی که گر او بدشت نبرد — چو بیدر بر جید آن شیر مرد

بنالیم ما خود دمی شادمان — بجوانی همی بر سر آید زمان — بازین پس کار بیچاره کی است — بیه بیچارگی بیفگار گی است

بهامد بر بشید و پاسخ بگفت — زمانی بمید و بادو وجفت — بپا خواست پس آزبان دامان — بیامد بر بانو اندر زمان

چو دیدش خرد شید و گفتا چنین — که ای نامور بانو بافرین — سخن آزچه گوئی بدیخ بایگاه — چو داری بپرکشن و جنگی سپاه

هم اکنون زکار آگهانم جنبه — رسید از علی آن شه نامور — گه آراسته لشکری رزمخواه — بدیخجا در آید کنون با سپاه

تو گر باز گردی ازاید بر چنین — بره بیگان بیند شاه بین — پس انگه همی رزم ساز آورد — بگردان با ترگتاز آورد

سپاهت نتابند با شاه دین — چو گشتی بوند این دلیران کین — وگر بر بصیره در آئی زراه — در آنجا ترا هست بیم سپاه

بهر سر گشانند و لشکر شکن — دلیران با فسر در و نیزه زن — در آنجا اگر دشمن آید بجنگ — نماند باد در گو کین در نگ

بلا جای ستی و گفتار بخت — زره باز گشتن نکو کار بخت — زگفت زبیر آن بر اندیش نشت — پر از بیم شد جان آن بهر شت

بیامد از آمد شت بر بست رخت — ابا لشکر و لشکر تره بخت — شتابان سوی بره روان گشت زود — بنزدیکی بصره آمد فرود

## رسیدن حمیرا به بصره آگاه شدن عثمان فرمان فرمای بصره از حمیرا و لشکر کشیدنش برزم او

بصره وی بود عثمان بنام — هژبر افگن و پهلو دشمن شکام — گمهدار بود از سوی شهریار — در آنشهر با لشکری بیشمار

هم از روزگان آگهی شد بر شش — زکار حمیرا و از لشکرش — گر آمد سپاهی بدین بوم و بر — سپهبد حمیرا زن بد سیر

ولیدان دین را نظر بود این — بپوشید آن جامه رزم گین — بیگفت تا نیستی بجای نبرد — که رزمست کار دلیران مرد

بفرمان او سر کشان هژبر — دلیران بیدار و گرد و دلیر — زره بر تن بر گرفتند تنگ — دل آماده رزم و پیکار و جنگ

سپاهی بیاراست آزاده هوش — زغران هنگان پولاد پوش — درفشی بزرگ اختر ش بود ماه — بیاراست عثمان بپیکار خواه

شتابان بره بر پهلوان — بدیشان ولیدان و سر کشان — چانگه زنشهر اندر آمد بدشت — زگرد سپاهش هوا تیره گشت





برلشکر بانو آمد زراه — بپه را برآراست در رزمگاه — چو دید این چنین بانو تیره روز — بگردان و مردان بانستوه زد

بفرمود تا صف بدشت نبرد — گشیدند یکسر ولیران مرد — بهر قلب با میمنه میسره — شد آراسته ازدو سر کشکره

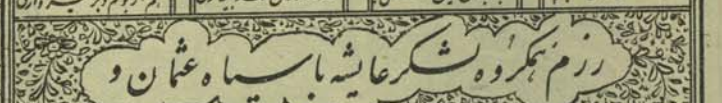


سوی عایشه برگشته بخت — زگردان عثمان برآورد غریو — زانبوه لشکر بیامد دمان — بیامد بر بانو اندر زمان

نشستی بر اشتر میان دو صف — دلیران برت تیغ خشان بکف — نزاکوچه کارست با دشت جنگ — نزابر چنین بیشه کارپیست

زمن گوش کن گفته دلپذیر — سخنهای نیکوی من یاد گیر — اگر چند گردی چنین رنشکار — رعنانت اندوه و تیمار چیست

کنون رو سوی خان خود با پرس — مجنبان زکین داستانی بکس — زخود دور کن ننگ و پیکارکی — که خود آمدی در صف کارزار



## رزم هگروه لشکر عایشه با سپاه عثمان و نبرد عثمان کامکار با نبیره نامدار

حمیرا چو بشنید بر زد خروش — بگردان خود گفت سر بر زجوش — بلا بین بجنبید و جنگ آورید — که مان از چه دیگر درنگ آورید

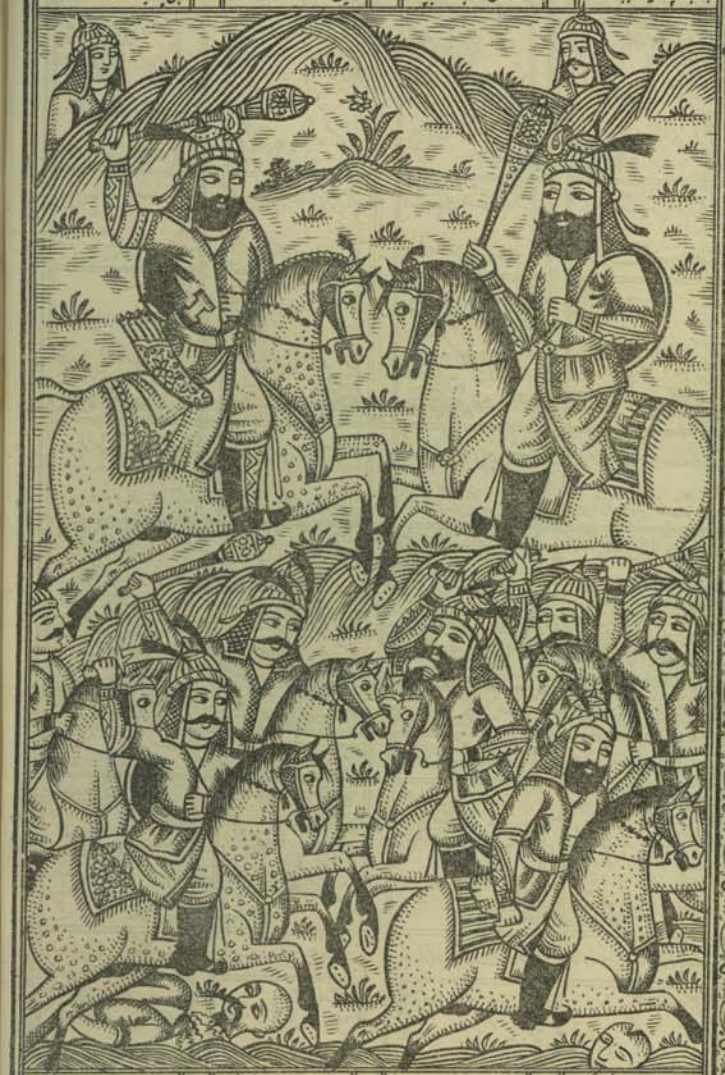


دلیران پیکار با تیغ تیز — رسید مدتاران بدشت ستیز — بیکه گیران با دلی رزمخواه — قاوند آن کشن و جنگی سپاه



سمندان کین چون بر نشکان آب — بدریای خون موج زن با شتاب — بلرزه در افتاد دشت نبرد — زهنگ سواران و مردان مرد

سپهدار عثمان لشکر بپاد | بغرید و بر شد ز قلب سپاه | خم شصت خم راز باز و کرفت | وز آن لشکر خصم آهو کرفت
بلنب سپاه حمیرا بجنبک | در آمد بمان تاب او بر بجنبک | زرین سر کشا تا کمر کشا کرد | بسی تر تیب و کرفتار کرد



بهر نوفکندی پر از کین کمند | سراسر کشیدی بر زین برند | زمین ابدان در کان تنک کرد | زخون دل پیل من تنک کرد
سپاه حمیرا بجوش آمدند | ز آهنگ صاد و خروش آمدند | برا زنا له و بانک شد دشت کین | ز کشته پر از پشتها شد زمین



زبیر آن بدانديش بيکار خواه | نکه کرد بر کین سوی رزمکاه | رخمان سپه را بپرداريم دید | دل یاران بدو نیم دید
برآمد زجا بدرک نامدار | برانکیخت آن توسن آهنین بر کرفت | همان کرز آهنین بر کرفت | بخمان زکین راه را ندر کرفت
درآمد بنزد جانجوی خود | برآورد از دل بدیسان غریو | کزان پیل ابیده بر کوش کوه | هم آورد تا مه کهندار هوش
بکفتا این و آن کرز کاوسار | برآورد و زد بر سر نامدار | بدل کفت تا کر آهن بود | رخمان برآمد در اندشت دود
ز کوبش بپیچید عثمان کرد | پس آنکه در آمد پی دستبرد | بیازید در چنک کرز کران | بزد در نیامد در آمد دمان
چنان کوفت بر ترک بر کشته تیر | نو کفتی که از دوک بر آمد نفور | بدینکونه بدشان هم دارد کیسه | دو رویه بر ایشان بپه ماند خیر
از آمد و جانديده نامدار | نیامد یکی سیر از کارزار | چنین تا چو خورشید رخشان بزد | بپیرامن ما چنبر در کذشت

## بازکشتن دو لشکر از یکدیکر و سخن کفتن زبیر و طلحه نزد عایشه از کار شبیخون

بدندی سپاه دو رویه بجنک | زخون کشته بر خاک کل لعل رنک | پس آنکه برفتند در خیمه کاه | پر از ناله بد جان شاه و سپاه
حمیرا چو آمد بپرده سرای | زبیر و همان طلحه تیره رای | بجرکاه رفتند رویش فراز | زمانی ببیهوده او را نماز
پس آنکه سخن کفتن از کار کین | کرفتند با او دو ناپاک دین | نخستین زبیر آن کو تیره هور | برآورد از دل بدینکونه شور
کرامرز نیکو بد کار جنک | ز بر کام دل شد شتاب و درنک | کنام چنان به کو عثمان کرد | مدانم کرا بیدن دار و برد
بجواری در آید از آهنک من | در آید بهر شش همی جنک من | چو دی رقم اندر برش تا زبان | بپیکار دز تنک بنشیمان
بکی آهنین کرز بر سان کوه | چنان کو قم بر سر کین پژوه | کز آمد بر او روزکار | ابر کام من شد صف کارزار
با اینه جنک من کا کین | کر دانی قوای بانو چنین | کزه ی نیاید بسالار مرد | فرو ماند دستم زکار نبرد
همانا کر این پهلو نامدار | ندارد همالی که کار زار | نشاید شدن مر ابنکار خود | کر لشکر بزرکست سالار کرد
مدانم سرانجام ایجنک کین | چنان بر سر آید بر این کر زمن | کر پیروز کرد د کر رو در کریز | نهند خود از اینجا بکاه ستیز
پاسخش طلحه بر آورد سر | چنین کفت کای کرد پرخاشخر | سخن کفتی از جنک عثمان کرد | که شیر یست هنکامه دار و برد
یکی رای دارم من ای نامدار | نکو اندرین داستان کوشدار | کر کرما بد بنان در اینجا کاه | چنین باز داریم در کین سپاه
کر با این سپهدار جنک آوریم | سر شک از کین بر سنک آوریم | بنا کاه علی آن شه نامدار | بیاید زره با دلیران کار
سپاهی بیارد بجنک هجوم | دلیران و کردان آزاد خو | چو آید بدین دشتکاه نبرد | شهنشاه دین با دلیران مرد
ببینند بیکونه ما را بجنک | بلشکان نام آور تیز چنک | دلش پر بجوشد ز آهنک ما | پذیره در آید بهی جنک ما

نخود و انای پسر نامدار / که در کاه بیگار آن شهریار / دو کیتی اگر دشمن آید پیش / بیاراست در رزم آزاده کیش
چو کین خواه آید جهاندار زین / ز کردار این اندر این دشت کین / نماند یکی زنده بر پشت پور / سران را سپارند یکسر بگور
از این مرغ تا باد ماند بجشت / برآید دگر روزگار درشت / همان به که با کینه آرد مرکین / که باشند اکنون در این سرزمین
سراسر کرا بیدیم تنگ / بی آوای کوس و خروش جنگ / زدلها همه بیم بیرون کنیم / در این تیره شب بر شبیخون کنیم
برین دشمنان ترکتاز آوریم / بکوشیم تا تخت باز آوریم / کرنامه واند ز ایجا بگاه / شهنشاه دین با سران سپاه
به پیروزی خویش یاری کنیم / بدین سان دشمن روزنامی کنیم / درآید سر جشم و رودام ما / درآید سر جشم و رودام ما
ترا اندر این رای کفتار چیست / سخنهای نیکت ز راه راست چیست / زهلهم چو بشنید دیو نژند / سروش کجای پهلوا رجمند
بدین کفتهای تو نیکم درست / سپه را بیاید بدین راه جست / بدیکونه چون ایشان کشت راست / زنیره جهاندیده برپای خواست
سران سپه را برخویش خواند / زکار شبیخون سخنها براند / که باید در این تیره شب تاختن / نمانیم ما کردن اهرمن
شما زین کذارید بر پشت پور / ابی با نکه غوغا و فریاد و شور / بدین دشمنان بر بیکبار ره کین / بتازید یکسر سه در اهرمن

## شبیخون زدن لشکر حمیر ار سپاه عثمان و
## وشکست اسلامیان ورفتن
## عثمان خدمت شاه ولایت علیه السلام

بفرمان او لشکر بد سیر / کرفتند تیغ و خروش بر / نشستند بر باره های بلند / کرفتند در چنک تیغ برند
بدیشان زبیر ازپی کار جنک / بیکبار یاران چو غرنده پلنک / همان خیمه پر کین بیاراست من / بپوشید بر روی خوشش کین
همیرابه پشت پیلان بنشست / بکردش دلیران چو پیلان مست / بدیشان نوید امارا ن بن / برفتند همه بنان پر زکین
سپاه جهاندیده عثمان راد / بند شان زبیکار و کین بیش باد / بخواب اندرون خفته و کوفته / هم از خستکی جان برآشوفته
بناکه برآمد خروس خنک / رسید ند ابر بنان بیدرنک / فتادند بر کین بیزدان سپاه / همه با کمند و کمان و کلاه
بکشتن کشودند یکبار و پست / کرفتند راه بلندی و پست / کبردان آزادکان تاختند / سران بر سر خفته انداختند
دلیران دین جمله در خواب خوش / نه آکه از این روزکار ترش / زبانک و داد و بپا خاستند / بدل برای پیکار آراستند
ولیکن بند شان بکشتن تیز / کمر باز بادند بر دشمن ستیز / برهنه تن و بر کسسته میان / درفتند مرخ بخون یزدانیان
نه بد شان کلاهی و نه جوشنا / کسسته میان و کشوده تنا / بدیشان پی کینه تازان شدند / بخون بران کین بیزدانیان شدند





پیاده در آن دشت خون ریز / بتازید بسیار پی دار و برد / زهر سو در آن پهن دشت ستیز / نبد شان پناهی بکیتی نه ریز
همانید دشمان ناکینه دون / بیاخواست از سور و خوناکی کین / یکی برتکت بار بر بار دیش / نشت از برش بر پیکار کیش
چو آمد بدان دشتکاه نبرد / فلکت بر کون دیدار تیره کرد / ستاره بند بیهج پیدا نه ماه / درخشنده بدبرق رومی کلاه
کلارک در خشان در خشنده تیغ / کسی را نبد بیهج راه کریغ / سپاهش بهر پی کلاه و کمند / پیاده اسپ باد پا بسته
بدان دشت پیکار بوذ ذرار / فرومانده از کوشش کارزار / دل مردجنکی پر از درد شد / از آکار کریه خشن زرد شد
بناکام افتاد جوشان بدشت تیز / در افتاد جوشان بدشت ستیز / بجد اشت شیر هندی بشت / چو چندی ز نام آوران کاشت
تکرکرد بر لشکر خویشتن / وکر زآن دلیران لشکر شکن / کسی را نه پیسه امن خود ندید / بناکام آهی ز دل برکشید
بدانست سالار آزاده مرد / که بیهوده نبود کر دار برد / کیکت تن چنین کفتکر ان ستیز / بسر بر نهادن بود تیغ تیز
چو تیره بخود اخته و هوریدید / رفتن زانکی رزم را دور دید / بنا چار برکشت از دشت کین / روان شد بره سوی سالار دین
سپاه همیر اچو پرده درکشت / بر کام او کیتی افروز کشت / بدیشان بد اندر آمد بتکنجک / چو خورشید شد چهره بر پیش رنک
ز نامون بصبه رکشید و درخت / بدل شادمان لشکر تیره بخت / همیرا در آن شهر بکزید جای / ابا ماندا ران رزم آزمای
وز آن سوی عثمان آزاد خو / سوی شاه این ستیز بنهاد رو / بیامد چنین تا نزدیک شاه / کبودی برد تا زیان با سپاه

## رفتن عثمان نزد امیر مومنان
## واکاه نمودن آنحضرت را
## از سپاه حمیر او لشکر کشیدن
## شاه ولایت بسمت بصره

چو آمد برشه ستوه دش چنین / ترا جاودان باد فرخنده بند / دل دشمت خوار و زار و نژند
بکوشش کن ایشه راستان / کرای پرهنر شاه و سالار دین / رکار همیرا یکی داستان
بیصره بدم با دلیران کین / بنا کوی رو در کشتم خبر / برایت کنحدا ر آنشهر زمین
سپاهی زنظجا بیامد دمان / که آمد زره لشکری کینه ور / که آمد زره لشکری کینه ور
دلیران بیارد مرد جنک / همه با کمند و کلاه و کمان / همه با کمند و کلاه و کمان
کران جهاندیده کین پژوه / تهتن نان بهلوی هر چنک / تهتن نان بهلوی هر چنک
سپهبد همیرای دارنده زین / دل آماده کین همه همکروه / دل آماده کین همه همکروه
چو پرسش فرمود نامدار کهان / بدیشان بیامد در آنشهر زمین / بدیشان بیامد در آنشهر زمین
بیسیجید و بود از در کار زار / پی کین کشادند بر دشمنان / پی کین کشادند بر دشمنان
مرادل زکینه بر آمد بجوش / زکاهی لشکر بتره روز / زکاهی لشکر بتره روز
زبصره بیامون کشیدند کوس / سپاهی دل اماده رزم کین / سپاهی دل اماده رزم کین
نخستین کسی رزم شد همکروه / کر از کشته پیدا نبد دشت کرد / کر در خوشان پیکر آهخته شد

چنین تا گرد رویهمان تیره گشت / زدین بنان دیده‌ها خیره گشت / یکی را نماند در ابر نهاد مشک / بناچار ازهم کشیدیم دست

بخیره بفرستیم مایه درنگ / سراسر دلیران زمید جنگ / چنین بود کنتار کار زار / گرفتند چاره بازی کند روزگار

تا نگه زیرنگ اهریمنان / گسستند بهر شبیخون سنان / چونی ریزه شد اندر گذشت / بناگه خروشی اندر آمد زدشت

فتادند همه یمان سر بسر / برون دین مادی کمینه در / یکویم ایاشا آزاده خو / گر کین ازان لشکر نام جو

نماند اندر آمد شت بهر ستیز / همه گشتند از تیغ تیز / چو دیدم بناچار از کار زار / گشیدم بزد تا چنین خوار و زار

بدیگونه چون راند عثمان سخن / پر از خشم شد شاه لشکر شکن / بفرمود تا لشکر کشان سر بسر / شتابان سوی بره نهادند سر

بدان سان که بدشت تابان گراه / بسی لشکر آمد زهر جایگاه / زهر سو دلیران گرد و کشان / رسیدند نزدیک شاه جهان

بدان تا شمار دلیران کار / پی کینه آمد دو فرسنگ هزار / سراسر دلیران گرد و پژیر / پلنگ افکن و نیزه و بید اثیر

چو آراسته شد سپاهی چنین / پس آنگه بهمانید بدسالاران / سرای که بودند هشیار و گرد / زانبوه لشکر برخویش برد

بهر یک هزار از دلیران گرد / اباهنتهی بود گرگوان سپرد / خداوند کوپال و گرز و کمند / نخستین قتادیلی ارجمند

درفشی بدو داد پیکر گراز / بدیمان هزار از کوسه فراز / پس او خزیمه سوار بره / سراسر فراز و جنگی گو و شیر و ره

هشتنش به جنگان و کین / بدیمان بدا کرد و جنبره گذار / سپرد از دلیران جنگی هزار

## لشکر آراستن شاه ولایت

بدانش غمار پشت کوان / جوانه دل آمز در دشن بره وان

## بجنبه نبرد با عایشه

درفشی بدو داد پیکر پلنگ / بدیمان هزار از دلیران جنگ

پیش اندر و فرش لشکر شکن / هژبر افکن و گرد و دیرینه تن

## و رسیدن آن حضرت بصره

پسر داشت وی درخشنده رنگ / بود اختری داد پیکرش گرگ

بدانش شناوده کاگاه / محمد حنیفه جهان جو سوار

بلند اختر و گرد و والا گهر / کله خسروانی نهاده بسر

بدان پر هنر شاه آن شیرناه / بداد و بخواندش پیکار گرد / هزار از دلیران مرا ور اسپرد

پیش پلنین شیر دل نامدار / بلای ستیزه گو کامکار / هژبر دمان پیلو تیز چنگ / برازنده افتر و ساز جنگ

سراسر فراز نام آور و نیو گرد / جهاندیده و شیر با دستبرد / سراسر کشان تشر شیر فش / هژبر افکن آن گرد و شیر کش

ملیحی بسیه بود او را بنفش / بدو داد شاه درفش درفش / سپهدار گردش پیکر سران / دلیران و گردان و گندآوران

خود آنگه در آمد بقلب سپاه / گرد اندرش برد خشنده ماه / دو پورش نشسته برافراز پور / چو دو ماه رخشنده بر گرد هور

نگار سپه چون شد آسوده شاه / رو انگشت دیگر شتابان براه / چو دریای خرم که جوشش آورد / و یا بیشه شیران خروشش آورد

زمین از دلیران مرآید بجوش / تو گفتی جهان گشته پولاد پوش / ز نعل ستوران شد آزرده خاک / همیخواست رفتن ز جا در مغاک



زبس نیزه ها و سوار گشت / بپای تهم خنگ کستاخ گشت / دلیران گرد از چنگی نهنگ / بیرگستوانها زچرم پلنگ

بیارو فکنده خم خشت خم / بدیمان شتابان بره پیش کم / چنین تا بصره آمد شاه / در آنجا بزد شاه بین خیمه گاه

در آنسو بصره رسید یخبر / بتر ایک آن لشکر بد سیر / گر آمد زره شیر دل شیرها / اما کرد کیسان خنجر گذار

چو آگاه گشتند بر خواستند

## صف آرائی دو لشکر و آمدن

زیر جهان جو سپهد ابر چنگ / شیر پرورد کار میدان کار زار / پلنگ پیکر بچرم پلنگ

بفرمود تا لشکر تیز چنگ / بفرمود تا لشکر کشان سر بسر / تهمتن پیکر بچرم پلنگ

سپاه بدانديش را بر شمرد / بدان سان که بدشت تابان گراه / گه بدی هزار از دلیران گرد

نشستند یکسر برافراز زین / بدان تا شمار دلیران کار / بیر جله را پوشش آهنین

## و طلب نمودن آنشاه زبیر را

چو آراسته شد سپاهی چنین / برآمد سپاهش گبرد اندر زمان

چهرا جمل بر پشت هیون / پس آنگه بهمانید بدسالاران / چهرای آن زن سیه بخت

یکره در آمد تیره بجوشش / بهر یک هزار از دلیران گرد / خرامید و آمد بیام سپهر

بزد یک یزدان سپاه آمدند / سرای که بودند هشیار و گرد / نشستند بر زین دلیران نبرد

بماند مدیکبر دلیران کین / پس آنگه زدو زد بر آمد غریو / جهاندار حیدر شه پاک کیش

کشیدند صف بر بدشت نبرد / بپرشان همه جوشش لاجورد / خروشید کی لشکر هرمن

بزد جنگ و آمد بیدان کین / بیه جنبش در آمد زجنگش زمین / بسوی سپاه بدانديش زن

گجا شد زبیر آن بدانديش مرد / کنون اندر آید بدشت نبرد / زشه چون زبیر انتهاشنید

چنین گفت با طلحه پسیر / گزاین رزم آمد زنام نبرد / بدانم چه خواهد زمن شاه دین

نخستین چرا مورا خوانده است / بدانم دل پر چه پیرانه است / گزانگونه آمد بیدان کین

بمن این دو بهیا خود از من سزد / بدین بند دیگر نیابم کلید / سرانجام این شهریار

وگر خود در آیم بر دشن دلیر / زخونم گند دشت آگیر / بدانم که درمان این چون بود

چو شنید طلحه سرود شبح جواب / گرای نامور پهلو کامیاب / زدل این فتنه شت تاب

چه وای که با توشه شیر مرد / دل با شدش وای رزم آورد / گزایمان بدلت اندر آهکن

گوا چون بود بر شاه دین / محمدیان سخن بهیچ از رزم کین / زبانرا بگفتار خود نرم کن

که با سخن مرد آهسته باش / سگالی بیدار و بایسته باش / چو لابه نمائی بر شیر شاه

زبیرش چنین گفت کی نامدار / بگفت و براهخته شد تنگ کین / بیدان برآمد برشاه دین

## پرورد کار و باقی داستان

چنین چو آمد بنزدیک شاه — ستودش که ایشا کیستی پناه
ازاین کشش لشکر و راه و رستی — مدانم دل بر چه آراستی
از آن آدم ایشه نامدار — برت تازیان در صف کارزار — که بینم دگر باره دیدار تو — بجان رامش آرم دگفتار تو
بگو همه چه خوای که فرمان راست — دل و جان کیستی گردکان راست — شنشه سرودش که ای نامدار — یکی داستان کوبت کوشدار
پی کین من کو ترا چیست کار — که آئی چنین در صف کارزار — نیدیشی از کرد کار جهان — که اگه بُود بر راز نهان
چنین لشکری بر دو پیکران — همه نامداران دکند آوران — کشیدی زهر سو بزه تیک چوبش — همه اهرمن خوی و دارو درکوبش
خرو را زخود دور کردی سه — به یهودگی سور کردی سه — بماند شه رشت و سودای خام — نودی به تنگ اندر آورده نام
ره هوشمندی رها ساختی — گرایشان سوی کین من تاختی — بیهوده چندان نتازد بکوش — بلا بین نگون زفرازی کی
قرین خویش را بین بدرانی — قرین نامداران دارد زین — که آورده بهر پیکار کین
هم اکنون ببینی که در دشت رزم — پی کین بتازند بر بید رنگ — زده دور و بهم در سازی کنند — همه کرد و تشیر بازی کنند
بسی اندرین کوشش و دار و گیر — زچاک بتر زین و باران تیر — زبیچارگان کشته گردد خوار — زین شان نکبه در زین دگار
تو بنگر بدانش به نیکو ستاین — برمرد آزاده آهو ستاین — اما انگه دانی که من کیستم — یکیستی هی از پی چیستم
تو خود به شناسی مرا در جهان — بفرمانکی از کهان و مهان — که بازوی مرد انمود شاهان — برابل خرد در جهان پیش بین
پیمبر مرا خود بجان داشتی — بدل تخمه از مهین کاشتی — تو خود نیز کردستی و نیز مرد — سوار جانجوی و شیر نبرد
ازاین تنگ بادت که در روزگار — رای رزمی کشتی آموزگار — بفرمان او با من اندر بهشیار — خرامی چنین در صف کارزار
نرنشیده و نکت دهقان پیر — که کشتی به پهودگی نسپرد — تو چون سودآری بفرمان زین — بزن کمتری لاف مردی مزن
چو خوش گفت دانشور پاکزاد — که خفتن مبر زن نیک یاد — زن دانا مبر گرد در خاک به — جهان پاک ازاین مرد ناپاک به
لا خفته زود بیدار شو — دگر نیز مستی بهشوار شو — چو گفت چنین شاه آزاد بخت — زبیرد اندیشش نالید سخت
یکی آه از دل برآورد و گفت — که بر تخمه شاه بایال و مفت — چو خوش دستانی سرودی بزم — به بیدانشی زین پس شکرم
دلم را زگرمی تهی ساختی — زاندیشه جانم بپرداختی — بیزدان داور و رود رسید — برخشنده ماه و درخشنده شید
بهنگ دلیران پرخاشخه — که زین پس بکیتت فکندم کمر — گر چه تو بر نشیناد کرد — نخواهم من بایستاد ازفرد
بگفتا این و برگشت زود بخشت — بیاید بر عایشه بید رنگ — وگر نه بیشه کامگار — شکستی فرو ماند و کردان گاه
چرا چون دیدش سرد و دش چنین — که ای پرهنه مرد پرخاشگین — بیدان نگشتی پی دار و برد — چه بد آرزوی دلت جنگ او
چنین بازگشتی ز آهنگ او — چنین داد جنگی پیانو جواب — ز رخ از آب دیده رو راچون بجاب

### بازگشتن زنگیز از نبرد شیر



## پرورد کار و گفتگوی عایشه با اودوکاش نمودش زبیرا

که خود دانی ای بانوانوان — که من کیستی بودم پهلوان
همیشه جهاندار و جنگی بدم — بهر جایگین بر در سنگی بدم
نبودم بجنه کرد آزاد بخت — که نامم بدی بودم پهلوان
بدین نوع بیجنه رای جنگ — الا نامدم کرد ور دشتوان — جهاندار و نیک اختر و پهلوان
بدل بر نبودم بجز رای جنگ — همیشه بجوشن بر زین بدم — بهر جایگین پیش بین بودی — زگینه دی بر نیاسودی
سپهر بلا مایه کین بدم — فلک نا توان از دکینه من — بدار از زین جنگ چنگ زدنگ — بجنگی فلک را بدر یا نهنگ
دل شیر خوین زشیر من — نیاساید از بیم من در کنام — نه از بیشه بیرون نهنبر کنام — دمان اژدهای شرنگ دلیر
بخون غرقه مرجان چنگ من — ازاین گونه تیغ دگرز گران — ابا این دلیری دگردی فراز — جهاندار دی فرقه دجنگ جوی
پر اندیشه باشد ازاین کین دلم — همی سر نوگوئی زنن بگسلم — فرومانده ام اندر پیکار جنگ — دارم رهی از شتاب و درنگ
شکفتم همی بر بگردار خویش — وزین جنگ جوئی و پیکار خویش — نه توان گزاندشت کین باد گشت — نه باشاد و در زرم انباز گشت
ازآن نام آید بر بیناد کی — وزاین بایدم در دو بیجاد کی — اگر بازگردم بدشت نبرد — نشستند دگویند مردان مرد
گه ازکین رنجیم نالد رگ بخت — وزاین پس مردان چنگی بر بخت — وگر بازنامم بدین جایگاه — بیابد هی رزم با شیر شاه
برین نیز پاداش سختی بود — بدین بختیم شور بختی بود — برین بر مدانم سرانجام عیب — برایکار آغاز و فرجام چیست
چرا چو بشنید گفتار او — پر اندیشه شد دش از کار او — سرودش که ای پهلو شیر کشیر — چرا دلت ازکین چنین گشت سیر
تر تا کنون جز زرزم و نبرد — ندیدیچ گفتار ای شیر مرد — بدل آزرده داشتی از ستیز — سخن گفتنت بود با تیغ تیز
چو رفتی چنین در برشیر شاه — شتابان سوی دشت آوردگاه — سخن بر دگر گونه سازآوری — دل خویش از رزم بازآوری
شدی جنه ایگونه در کارزین — الا پرهنه ای گو پیش بین — بهانه کرا زجنه ریزی بجنگ — بدل بیم کم قوتی از کار جنگ
گزایشان برم تاژ خوانی کنی — چو در مانندگان بیهوانی کنی — وگر نه ترا ای دل کینه بود — هم آهنگ از جنگ دیرینه بود
بنوبت بجز رزم دکین کام هیچ — دزایشگام در دولت آرام هیچ — الا نیز مردا جهانجوی کو — یلا پیلتن شیر دل پهلوا
ازاین گفتهات لم پاک جنت — هم اندر خور مردیت پاک جنت — تو بنگی زبیرستی و نامدار — تهمتن تن و شیر دگرد و سوار
دراین لشکرکشن نامی توئی — سرافراز دگرد گرامی قوئی — سریتیغ تو پشتابن لشکرشت — وزاین دل مرا بینه رانگهراست
تو اسپهبدستی دمرد سوار — پناهم ازین لشکر بیشمار — ابا ایندهای کو تبر چنگ — چو دل تنگی آری ابر کا چنگ
سپاهم همه دل شکسته شوند — زمجنوه پیکار رخسته شوند — وگر کس ازاین نامدار نهرد — نپوید بمیدان پی دار و برد
زمردان ستی مانده آورد گاه — شود کار بر کام بزدان سپاه — بگیره بشمن نمانند پشت — وزین رنجها باد نامد بشت

ناهوسه گرانمایه کهن — ازین رزم وکین تا توانی مکن — نشاید بنام تو بیچاره کی — کرفتن بمان بر او بیچاره کی

زدل دور کن بیم و اندوه را — مکن تا توانی مده کوه را — تو کر سر بپیچی از دیکار راز — برنشتی شوی شهره در روزکار

بکویند کردان ابا یکه کر — کر ازکین زبیر آن کوتاه مرد — کریزان شد و بر بنوش اندنک — که سازد بیجد در اندیشه تنک

خرد پیشه راستی اندیشه ثبت — جوانمرد را بد دلی پیشه نیست — بداندیش خود را کی کرار بخت — که باین خبشکی بر دولت راست

مکن کین بکفتار آزاد کان — روان سخنکو کرانمایکان — به خوش کفت دانای روشن ضمیر — که رحمت براو باد از چرخ پیر

اکر چون زنان چت خوابی کریز — مرد آب مردان جنکی مریز — دلیری که بنمود در جنک پشت — نه خود را که کیهان سپه را بکشت

چو جنکی زبانو چنین کرد کوش — براو بانک زد با دلی پرخروش — کر امان مرد بیهوده را نشنوی — بمان مرد بیهوده را نشنوی مرا

که کوئی بدل بیم دارم زجنک — مدار یکر کاین جدا در نکنک — من اکنون خرامم بر شاپین — بدان تا بجویم از او رزم و کین

کزایشان کهانی نبود درشت جنک — بلند پور زبیر جانجو در نکنک — بکفتا این و کرفت پیکان کمند — یکانان در افکند تازی سمند

غریوان و جوشان سوار و پیاده — تاختن زبیر در لشککاه شیر — بیامد بر لشکر شاه شیر

بتلب دلیران پیروز رشاد — پرور دکار و سخن کفتن مالک — برافکند خود را کو زرخواه

همی بر سپه بر جهانید جنک — اشتر نامدار — همان حلقه بادا و پیجک

کهی بسته رفت و کهی بکسته — با سپاه دین — بران کرد لشکر همه یک سره

بکردید آن بد رکت نیو مرد — بتاز چنین در میان سپاه — هرا کنجت از زیبکی بسته بکرد

رتلب بسه اشتر بستن — چنین سخت دل که کوشش همی — دلش تیز کردید زآن اهرمن

برآورد از جای کرز کران — بکوید برآورد و دم بر سرش — برانکه آن نوشن پهلوان

چنین کفت با مادران شیر — سپاه از دو روی کردون افرختند — کزین بید مرد جبه جبر

بتاز چنین در میان سپاه — لطا را بر اندیشه کین تاختند — تو کر دان بتاز و بدل بیم مپیچ

چنین سخت دل که کوشش همی — رخ مهر خشند و شد سند رس — بدید آمد مردی خروشندهی

زبیکی کران کوشش آراد کر — بکوید برآورد و دم بر سرش — من اکنون بدین کرز کاه سام

کزید برآورد و دم بر سرش — ابر خن کم غرد کوپال بر سرش — بکفتا این و تازید در رزکاه

سپاه از دو روی کردون افرختند — لطا را بر اندیشه کین تاختند — که تا چون شود کار در شیر مرد

رخ مهر خشند و شد سند رس — بکه کرد جبد رشتها بشیر — بسوی زبیر آن مه آذرخش

اباکوه پولاد کرز کران — بسوی زبیر آن مه آذرخش — مراین کرد با کسی کار نیست

هروشی پیکار آراد کجسته — مراین کرد با کسی کار نیست — مرا و را بسه رای پیکار نیست



ندانیشت فی بد جنک آمدست — پی کوشش نام و ننک آمدست — چو بشنید نام آور کینه خواه — دکر باره آمد بقلب سپاه

زبیر جانجو چو چندی بدشت — بکرد سپاه شهنه بکشت — پس آنکاه راه بیابان کرفت — دو لشکر بدو مانده اندر شکفت

رفتن زبیر از میان سپاه

ورسیدنش در راه بقیه

وکشته شدنش بدست عمرو

زبیر اندر آنجا بیامد فرود — دلیری در آنکه زبیدی بنام — چو بشنید کز دور کرد سپاه — بکفتا که کر کشته کردد زبیر

شتابان بزد نیش سوی کشت — بتزدیک زبیر اندر آمد دمان — بدو کفت چندین مکن کاهلی — بود بیدش چندین کفت کی پهلوان

زبیر اندر آنجا بیامد فرود — دلیری در آنکه زبیدی بنام — چو بشنید کز دور کرد سپاه — بکفتا که کر کشته کردد زبیر

شتابان بزد نیش سوی کشت — بتزدیک زبیر اندر آمد دمان — بدو کفت چندین مکن کاهلی — بود بیدش چندین کفت کی پهلوان

جهانجو چو بشنید دل شاد کان — سوی خان او اندر دمان — پس آنکاه عمرو اندر آید بکش — ستودش که ایکمرد پیکار کیش

نشان کوچه داری زپیکار کین — چو شد کار با نو اباشا بین — زبیرش چنین کفت کی کینه خواه — بدم خود در آمد شت آور دکاه

زبیر جانجو چو بشنید دل شاد کان — سوی خان او اندر دمان — پس آنکاه عمرو اندر آید بکش — ستودش که ایکمرد پیکار کیش

نشان کوچه داری زپیکار کین — چو شد کار با نو اباشا بین — زبیرش چنین کفت کی کینه خواه — بدم خود در آمد شت آور دکاه

ازآنجا خرامان بیامد دمان — برتو در انجا بیکاه آمدم — کنون خان بر آرای و بکشای کوش — بیا در برم خورد نی هر چه هست

که ایشک شب آمد جهان بر نشست — زنا خورد نم سر سوی خور شد — چو عمرو از جهانجو بدینسان شنود — بیا راست خوان و برش آورد

نشسته و خورده فرو برده چنک — پی جام خوان بر آورده چنک — دل عمرو جنکی پر از تابشه — دلاور نشسته بزین بر کمر

چو آن پر هنر مرد در خون نشست — بکفتا که مانند این مرد کیست — بکفتا که مانند این مرد کیست

بود دشمن شیر پرور دکار — بتر زین که مانند این مرد کیست — بتر زین که مانند این مرد کیست

همان به کاوزدی بشمشیر تیز / درآرم ورا بیجا بگه بر قفیز / درآمد بنزد و کوار جمید
بناکه بزد تیغ بر زرک او / شد آن آب گون پیک در مرگ او / بگفتا این اگر فرق تیغ برند / جهانجو پس نعش او آو کرد / دگر دل زاندیشه کوتاه کرد
چنین است کار سرای کهن / کسی برفرازد گه آرد شکن / الا ای جهاندار کرد کار / توئی بر جهان جله آموزگار



بکی را سپاری کلاه مهی / وی پرگنیش شاه شهی / بکی را بخاک اندر آری ز تخت / سپارش فرد ام شود بیدبخت
چه خوش گفت فردوسی پاکزاد / هنوز است کرشم بگفتار وی / بکی را برآری دشاهی دهی / بگیری ابر پایه جای وی
خدایا برون خود از بینش توئی / توناپدید آفرینش توئی / جاندار بالا و پستی توئی / سزاوار در خود پرستی توئی





وزآن پس جهاندیده مردی دگر / درآمد بیامین آن شیر گیر / بخنجر جدا کرد ازتن سرش / بخون غرقه کرد آن یل شیرگیر
پس آنگه زره ازتنش برگرفت / همان ازکمر تیغش اندر گرفت / برسش ازچنین پرسیاوه چنگ / روان شد سپس سوی روپیه نگ
یا چنین نامبد آنجایگاه / گرد شاه بین با جهانی سپاه / بخیمه درآمد برشهریار / نهادش بپیش آن سزاوار
همان تیغ تر و شسته نهاد / درآن کرده خود برسش کرد یاد
شسته ازایکار شد درشخت / بفرمود با سه کشان دلیر / بندان سر انگشت حیرت گرفت
گودی اندرایجا چو آهنگ داشت / بکار زیبر آن یل شیرگیر
کنون بر بخواری چنین کشته شد / بدل آرزو از صف جنگ داشت
چنین است کردار گردان سپهر / بخون اندرش پیکر آغشته شد
نیارد کسی پیچه کردن بزرگ / نه ماهر بایش پدید آنهه
پس آنگه بتیغ زبیر دلیر / چوآمد بیکدم پس پیش بیت
گوبین تیز تیشه این نامدار / پس گفت آنشا بیزدان پرست
وزآنگونه بر لشکر بد سیر / براه نبی درکه داوری
که نشکفته انگلی نامدار / زمرگ زبیر اندر آمد بخبر
شدند انجمن آن سران سپاه / برآمد زجایش بخواری بجای
بر خوار و زار و خلیده جگر / پرازناله و جوش و افغان و آه
بی موبه کردند و کندند زار / پرازآب دیده پرازخاک سر
توناپودی ای نامور در جهان / که تابود دارد کهان و مهان
که درخون شود غرقه بالای تو / بخاک سیه پنجین جای تو / وی سر بایکون جهد
بکی پور بودش که نیکنام / ببیند اشش بر چسیخواند نام / زمرگ پدر چونکه آگاه شد
درافتاد بر خاک و زور فت بیش / وزآن پس بیاورد از دل خروش / بیکفت زار اکو اسکه ورا
توتا زنده بودی ایا پهلوان / نهنگ بلا بودی و صف شکن / بهجای پشت و ایران بدی
سپهر اربت با زجنگ بود / نهنگ از نهیب تو در لشکر بود / دل شیر خون در بر شیر تو
چوشد ایجا بجوگه اکنون بجاک / سپهری بجوارسی بجان چاپلاک / بجارفت کمندی و هنگ تو
بجارفت آن بزرد بالا و شاخ / گرفتند آن سوگوار شیر فش / بجارفتان شیر شیرکش



## آوردن عمرو تمشیر و سر زبیر را خدمت شاه ولایت در بصره

## آگاه کشتن سپاه عایشه از قتل زبیر و زاری

## شنودن عبدالله بر پدر خود

گجا رفت آن هوش و فرزانگی | گجا رفت آن نامداری تو | گجا رفت آن پهلواری تو
که اکنون بخاک سیه خفته | نرفت بدامان بر آشفته | در بغا از آن مرد و مردانگی
در بغا سوار اکوا مهترا | در بغا از آن مردی و مهتری | گه با مرگ کرد او چنین جنگ
در بغا از آن گرد نیک اختر | در بغا از آن جنگ و تاب و فر | در بغا از آن نیو آزاده مرد
در بغا از آن گرد پیکار خواه | در بغا از آن مرد آزاده راه | در بغا از آن مرد مردانگی
پس انو گوا من دگر چون کنم | بدو دی تو بر چه افسون کنم | که بگرفت مرگش بدینسان بسی
از این پس بشادی مدو در جهان | بجویم بسی آشکاره نهان | هم از بوم و بر بیشه آواره ایم
که نامیمه وکشته گردند و خوار | رباخود رخانم بر آید دمار | ترا خویش از دشت آورد گاه
بیداشت اینکونه خو خادشور | بترت کشم یا بار سیاه | بزرت کشم یا بار سیاه

## طلب نمودن عایشه عبدالله زبیر را و سخن گفتنش با او

همیرا چو دیدش بدینسان بزان | بیاب کرامی جاماند پور | بیاب کرامی جاماند پور
بیرخواند و گفتش کرای پسین | خلیده دل و خسته جان و روان | خلیده دل و خسته جان و روان
برین ناله و زاری اکنون چه سود | جهان جو کو کرد دلشکر شکن | جهان جو کو کرد دلشکر شکن
برامی افغان و خون بگر | چنین بودنی بود و گشتنی بود | چنین بودنی بود و گشتنی بود
شد آن نامور مرد مینو سرشت | نیایی نشانی دگر از پدر | نیایی نشانی دگر از پدر
پسین مرا بن بدان نامدار | روانش کنون بر بیاغ بهشت | روانش کنون بر بیاغ بهشت
مرا تخود دل بدان کرد نیو | زکفتار او آن چنان گشت خیر | گر شد تیره بروی هسی ماه و تیر
از او جان بلشکر مشادی بود | بسوزد کا زوی بر آمد غریو | سپهدار بر نامداران بن
رکرکش بی اندازه پر مرد دام | چو او بود کشته سواران بن | گه رزم آورد باد لیران بزه
سپهدار این نامور لشکری | زدشمان غم و رنج برباد بود | گه رزم آورد باد لیران بزه
نباشد از ایگار دل لشکری | براو بود امید من در نبرد | تو اے نامور گرد و دشمن شکن
بفرزند و دل دنیز افسرده ام | کنون چونکه بروی سر آمد زمان | تو اے نامور گرد و دشمن شکن
دمیدند و شد بر سپهر برین | هم اکنون دگر جنت جای ذکر | بیاید گزین دشمنان جنگ
گواژه چو رعد اندر آمد بجوش | گواژه چو رعد اندر آمد بجوش | دلیل و بنیره در آمد مرو ش

## صف آرائی دو لشکر بار دیگر و نبرد شاه ولایت علی بن ابی

بفرمان مالک کو نامدار | بفرمان مالک کو نامدار | زبانگش هر دو بدل کوش شیر
زبانگش هر دو بدل کوش شیر | بپای اندر آورد زر به کفش | بپای اندر آورد زر به کفش
بیامد بدان سان که شیر ژیان | بیاراست صف ها بدل کینه خواه | بیاراست صف ها بدل کینه خواه
شتابان بیامد بر آمد بصف | دلیران گردش در آمد ز هر طرف | دلیران گردش در آمد ز هر طرف
محمد حنیفه نه شیر گیر | سوی میمنه اندر آمد دلیر | سوی میمنه اندر آمد دلیر





همان ماه پیکر درخشش بجنگ | پس و پیش او نامداران بجنگ | پس و پیش او نامداران بجنگ

## طلب یاسپاه عایشه

سوی میمنه رزم را ساز کن | بدینسان در آمد بجلب سپاه | خروشان بگرد اندر افتند و جنگ
در آنسو جریره بپرده سرای | بپشت پیلان نماند آوردها | پس و پیش او لشکری رزمخواه
خروشید سوی دلیران خویش | که ای نامداران پیکار کیش | بلا بین بجوشید در کارزار
بدین دشمنان تیر باران کنید | خم چرخ ابر بهاران کنید | گرفتند در چنگ چاچی کمان
بلشکر گه شه بیارید تیز | برآمد خروشیدن دار و گیر | دم کوس با بانگ ناها و کرنا
ز پرده زد بیرون آفتاب | ز چرخ چاچی زمانه بگشت | بجنگی محمد گرانمایه پور
خروشید کی نامور پور من | فرو زنده اختر و هور من | بیا یافت آئین مردان مرد
دو لشکر درایخا بجنگ آمدست | چرا بر نجستی بدشت نبرد | بلا جای جنگست بر گیر راه
بگفتا این و دلدل بجولان بخشید | ز کوه آسمان تیره رنگ آمدست | در آورد چون باد بر گفتام
سپاه بدو ایش بر شد بهم | بشد آب کز آب کوثر بنرد | سپاه بدو ایش بر شد بهم
بدانسان بگشتا زسران خویش | کشیدند لشکر همه از حرام | گرزان بر فشندند بر مین تنان
ای راستگر بشن چنان گر بگشت | ز هنگش بر سر کشان شد غبار | برانو بنیزه و شمشیر خویش
بیامد از آن لشکر ستیزه رو | بگفتش کز ره دلش را جهت | خلاصه لشکر در آمد بجاه
پراگند گشت آن سپه نا دلیل | که در کرد از بام کیستی فروز | زبس مرد کز تیغ بیجان نمود
فراوان بخاک اندر افتاد نیل | ز خون موج زن خاک بر سان نیل | بدسنگ ره لعل و مرجان فرو
چنین گفت کی پور با فر و شکوه | بیامد سوی لشکر خویش باز | محمد سه نامداران دین

## فرستادن شتر پرورد کار محمد حقیقه نامدار را به نبرد لشکر کفار و رزم انگیزاندن

بدینسان بود رسم پیکار و جنگ | پور جهانجو ان کزین | بدینسان بود رسم پیکار و جنگ
بلا بر بجنبان عنان را بتاب | بپور جهانجو ان کزین | لشکر کزین کن سواری دلیر
سوی میمنه رزم را ساز کن | بفرمان مالک کو نامدار | بهر بنان مرگت دمسازکن
چو شنوا ده بشنید بر بید رنگ | ز بانگش هر دو بدل کوش شیر | برآهیخت همیر بر تر تنگ
سوی میمنه رفت کرد هژبر | بپای اندر آورد زر به کفش | بفتر بد بر سان غرده شیر
تنگ بلارا کشید از نیام | بیاراست صف ها بدل کینه خواه | غرانید با او شد اندر خرام
بر میمنه تاخت و هنگار | بدانا مداران خنجر گذار | چو دیدند شهزاده را در ستیز
بیکره کشیدند از دل غریو | برفتند بکسر سواران نیو | گرفتند کرد محمد چو ماه
برش رنج همگر دو آمد | هژبر افگنان کین پرو آمد | بر از کینه با گرز و تیغ آمدند
بر رزش کوان بید بن آمد | بر از کینه با گرز و تیغ آمدند | بر رزش کوان بید بن آمد

محمد جان تیغ تیزش بس بود — برآمد رود از اول خنجری تر شد — پر از آهنگی بر تنگ و اغمان — برد دامن پهلوی بریان

بران لشکر کشن آمد بجنگ — بیان پر چید تیر خدنگ — بشمشیر آهنگ پیکار کرد — جانزادل از خویش بیزار کرد

چو برسر زدی تیغ خونریز را — دو تا ساختی مرد و شیدیز را — چو برگردن سرکشان آختی — تنش را ز پیکر بپرداختی

زبنگش همه خاک ره رنگ شد — زمین بر هوا تنگ شد — بیرج نازد و چاک چاک رفت — سم ها و پا بر دل خاک رفت

بتر زین می زنبت فرش شد — زمین بر بخون کوان غرق شد — بلارک همی بود سه بر تنگ داد — مذنگ بلا مژده مرگ داد

همه دگران پیک کوپال کشت — خم شصت خم حلقه بر یال کشت — دو پری همی سینه و زین نیم — برو پیکر و سینه گاه و شکم

جهاندار شهزاده تیغ فش — چلارا کشیده ابر زیر کش — بسی را که از اول از تنگ داد — بخواری رسید ند از جنگ یاد

چنان شد کزان کشتن و جنگ یاد — بی برنامداران زرنگ — برآگنده گشتند از دشت کین — تهی شد ز گردان هنگی زمین

پس آنگه جهانشاه لشکر شکن — فرستادن حیدر کرار — سلح باز دود از تر ذوالمنن

بنر هود تا اشتر نامدار — مالک اشتر نخعی نامدار را به نبرد — خرام آورد در صف کارزار

سپهدار دین نیز بر گشتش — وتاختن او در سپاه حمیرا — برافراختن آن اژدها فش درفش

بجنگ کرا نامبرد زینهب — گران شد سوار رسید نگشت دیگ — بجنگ اندرون داشتن کار کران

چو دید مذکروان درفش ورا — سوی میسره شد برزم سران — چو دیدند بالگه گرهمنان

همان اژدها پیکر کین آمدست — گر اینگونه مالک بجنگ آمدست — دمان اژدها پیکر کین آمدست

ثما از چه ابرد م نبرد و ستور — همانگاه اشتر بغرید و گفت — که با نیزه بجنان زال با بجفت

بگفتار زن پرسپرد و بوشش — بدینسان بی رزم شا آمدید — زخیمه بوم تا نان برآمدید

کسی کو برد کردن لشکر شکن — همه بنده وان دیوان مست — فکندید بگفتار مو بر زدست

هی بگنت کوب نهنگ دمان — کنون بهتر او را زفرمان زنان — تو دید ایشان چرا ز نشستگاه — که اکنون رکین در صف کارزار

بجنگ در بجنگ خنگ نبرد — سپهدار دین اشتر پهلوان — بیاشید و اینگونه خواری ندید — در اینده شتن شرمساری ندید

مرا و بتیغ و کرز است و بس — که ایشا مداران فرمان بر — سپهدار و هم پشت لشکر منم — سپهدار و هم پشت لشکر منم

ما از زهر پیکار و جنگ آمدید — جزا بنها سخن بر نگویم بکس — الا بیده لشکر بدیسان همانا گر بهتر بندتان جنبد

برزش بر فتند گردان نبرد — بگفتا این و گرز گران بر گرفت — بلشکر در افتاد چون پیل مست

بیا لگه همه در نبرد آمدند — دلیران بی دار و بر آمدند — سپاهی گرد ار در یای نیل — همه بار بر بسته و آهنگ پیل



چگنون گرزه کاوسر — بگاه چاک تیغ تبر — زکوب دلیران دمه دمان — فرارفت بر گنبد لاجورد

طبرخون نوه از خون نرخ خاک شد — هوا کشت از خاک رو تیره رنگ — زبس گرد برشد بر آمد ز کین — زبس بخت خون سران بر زمین

چو گفتی بهیبت اندر آمد ماه — گل ارغوان شد زمین از گیاه — بر آمد از آن کوشش اژدها — بیاهوی گردان بگردون سپهر

چو برگوتی مالک پهلوان — بنارک سر از خود گران — بهم نرم کردی دو آهن ستبر — سر و گردن و پیکر کینه ور

زبس بد قتاده بن کشته مرد — بند جای رفتار ها نون نبرد — زآسیب گرزش دلیران جنگ — گریزان برفتند بر بید رنگ

دلیری ابر میسره بود کرد — سخن گفتن مالک اشتر با هلال بد اختر — هژبر افگن و نیزه با دستبرد

هلال هژبر افگنش نام بود — بجنگ تجوز ریش کام بود

سر انراکریزان چو از جنگ دید — زمین بیستد از کشتها رنگ دید

دلش تیز شد کرد پیکار خواه — بزد بانگ تا کی بگیتی سپاه

کجا ن ایدلیران بی نام و ننگ — چرا بر گریزید از دشت جنگ

زنگبر و جنگی ستوه آمدید — گریزان چنین بنگره آمدید

من اکنون بنیکو و جنگ آورم — بدینسان فزایید دشت کین — خرد شید سوی سپهدار دین

گجا ن ایجا بنگر مرو با بجای — بگفتار شان مالک تنگ دل — خان بر کشید و برشتن بر آمد

چو آمد بنزدش جانجو هلال — ورا دید اشتر بدانسان دوال — بجنبید و گفتش که ای نامور — همانا زنامت در آمد بسه

گزینان برمن کمین آمدی — بدام بلا همنشین آمدی — مرا نام لشکر شکن اشترست — فلک کا کبینم بنا لشکرست

ندارد کسی کا و کین پای من — دلیران هنرمند زآوای من — در آنجنگ کش زنخواهش منم — هم اسپهبد و کین پاهش منم

اگر تیغ کوهاست و گر پهن دشت — بجنگ اندرون بارگه گشت — کنون بازگو در برم نام خویش — به بینان زآغاز و انجام خویش

بدان تا بدانم در اینده شت جنگ — گر ایچم بر یجا مشی شرنگ — بپاسخ سرود و شش گای نامدار — چنین بیشه کفتن نیاید بکار

زمردی خود پرده گوئی بسخن — وی داستان مرا گوش کن — بلال آنجنان بخوی پیروز بخت — برازنده گرز و کوپال و رخت

منم کین چنین اندرین لشکرگاه — رسیدم نبرد تو با رو کاه — در این لشکر کش مرد نبرد — منم ای نژنده جهنده غیره مرد

به بینی کنون فرد هنگ مرا — گر کین شتاب اندر نگ مرا — بگفتا بن و بر داشت گرز گران — دو کرد و جهانجوی جنگی دلیران

بیکدیگران پر زکین تاختند — همی کوز بر ترک افراختند — غریواند را آمد و دشت نبرد — نظاره بر آمد و لیران مرد

زبس بر فلک بانگ پولاد رفت — همان گرد بشش بنزدیک رفت — زمین شد بهنگ سنوران دژم — چو چندی بکشتند انیان بهم

چنین دیر شان کوشش جنگ شد — سپهدار مالک دلش تنگ شد — برافراخت بازوی پیکار کین — بجنگ اندرش آن کمر آهنین

بزیر سپر بر نهانش هلال — رسید اندرو کرد بازو دوال — چنان کوفت گاو پیکر بسرش — گر منم سه آمد همی در نگرش

شد آمد و جنگی بیکرب خورد | بزیرش چنین بر زمکث بر بود | نگونسار کشتند هر دو بخاک | جهان شد از آن بد سیر مرد و پاک
چو دید مذ بشکر که مالک بجنگ | چنانکرد با آن تیز چنگ | زرد تش گریزان گرفتند راه | جهانشد پر از نای و هوی سپاه
بمد سیه پر زآواز کرد | باهریمنان مرکث مساز کرد | پس آنگاه مالک زآورد گاه | خرامید و آمد بقلب سپاه
شهنشاه و بینش بروی ستود | سپه جمله با آفرین او درود | چو برگشت مالک نوشت بزد | از آن سیه و بجنان آورد کرد
دل مد نهادان پر از درد شد | همه رنگ رخسار مازرد شد | فرومانده بازوی کردان گاه | ازچشمشان تیر شد روزگار

## برگشتن مالک از رزمگاه و ترنزل افتادن در سپاه و گفتگوی حمیرا با سپاه خود

سپاه بداندیش بریم گشت | بزیرش چنین بر زمکث بر بود | نگونسار کشتند هر دو بخاک | جهان شد از آن بد سیر مرد و پاک
غریوان و نالان و شیون کنان | زدردش گریزان گرفتند راه | جهانشد پر از نای و هوی سپاه
گزاین رزم بر ما بد آید بعهد | باهریمنان مرکث مساز کرد | پس آنگاه مالک زآورد گاه | خرامید و آمد بقلب سپاه
ازانسان که شاه و گرانمایه بیش | سپه جمله با آفرین او درود | چو برگشت مالک نوشت بزد | از آن سیه و بجنان آورد کرد
ابا این سپهدار نیرو بسیه | همه رنگ رخسار مازرد شد | فرومانده بازوی کردان گاه | ازچشمشان تیر شد روزگار
نمودند در دشت پیکار جنگ | بیامد زجان برگمیریم مهر | دل مد نهادان بد و نیم گشت
وی گرپرا زکین سینه داور | محمد فرستاد زان کن بجنگ | بدینسان سرودند با یکدگر
همانگه ما جمله از بوم و بر | گرانمایه مالک بل بگسیر | بیاید زجان برگمیریم مهر
کسی را نبد تاب او در ستیز | همه سرکشان را بگرد آورند | محمد فرستاد زان کن بجنگ | گرانمایه مالک بل بگسیر
دگر ما و چون سینه داور م | سوی کور خود بر نهادیم سر | برین سان سخن صد هزاران بگفت | هم از بخشان خاک شد بر مغاک
اگر با یه ایسان ی بزرم جست | زمین و اور دیدی بشمشیر تیز | هلال آنجا بانجوی آزاد و خو | نتابد بهنگامه دار و گیر
همیرا چو گفتار گردان شنید | درنگی که دارد بر آورد یم | چو اورا بیکوه بشتر بجنگ | کوی بود نام آور و رزم جو
بدینسان سپاهی بزرگ گران | برقتی درستا یین بن کارما | در انگند با یکدگر چاک چاک
نه پوشید در دشت پیکار و کین | بدشمن سپارید روی زمین | سرانجامش سختیت پیکار ما
بمانا شمارا یکی مردیست | سرافراز کردی جهانگرد یست | بدینسان چرا یم دار بخت
سرافراز باشد بگاه ستیز | برانند زینسان بشمشیر تیز | که او را بیکوه بشتر بجنگ | که دانند کرایند کار زار
دگر چند با یه تن صد هزار | تتابید در کوشش کارزار | بر انگیزد و دیار دشت جنگ | بر انند هر سو بسوی نبرد
سر آرید در تنگ و پیکار کی | سپار ید خود را بچیرا کی | الا ای سپهدار سواران من | شما خود دم شیر نپرو ر ید | گرانمایان ژرم زودی دلیر | بر انگیزد و دیار دشت جنگ | بدینسان سپاهی بزرگ گران
همان جنبش لشکر رزم خواه | خروشی بر آرد دگر بار بانگ سپاه | طراق و تراک عمود گران | بگاه چاک شمشیر گند آوران | نه پوشید در دشت پیکار و کین





دم پیل و آوای شیپور و کوس | درخشیدن تیغ رنگ بنوس | گزایشان همی خیره کشید خوار | فرومانده اندر صف کارزار
شمارا چو گردان ال شرم نیست | بدیده درون هیچ آزرم نیست | چه بود یه بکیفر فرستاده مایه مرد | چرا یه سپرد یه سوی نبرد
نبد نان چو در گاه بیگار تاب | چرا خیره گردید در کین شتاب | گر اکنون چنین گاه بیگار و جنگ | در آرید نام مرا بر به ننگ
نه این تا ین آورد در کین | بر این نیست بهمانستان بر دن | بلا یه لیسان بر خاشخه | پی کین بیندید یکسر کمر
بیجنید جوشن و چرنگ آورید | بخشم و نه بشش جنگ آورید | بجنگ نبی جلد یاری کنید | وزاین در جهان گاه کاری کنید
چو گفت اینچنین با نو بد بسیر | دلیران نامه دار آمد بجوش | زگفتار او اندر آمد بجوش | گشید ند از دل بکیره مر دوش
دلیری که بد نامش ابن خلف | بر ابن خلف نامدار از سپاه | خروشید چون شیر و آنهیف
چنین گفت با نامداران جنگ | کران پایه لیسان نا فرهنگ
مرا مروز در دشت جنگی منم | کفار با شیر پرور دکار و کشته | وزین پس صف بر دزدی منم
چنان بر بتازم در آشیخه گاه | بآورد این کشن و جنگی سپاه
کرا نامد بسی نام من از جهان | شدن ابن خلف | بدوی میان گمان مهان
برانم زخون رود جیحون بجنگ | تن سر کشان را کنم خاک چاک
بشمشیر شور مردی دهم | کزین نوع نبرد ی دهم | شمار بر آئین بدار ید صف | که مرد بر داست ابن خلف
بگفت این و انگند تازی سمند | زبازو بر آورد پیچان کمند | خم شصت خم را بر از تاب کرد | تکاور چو پرنده بر تاب کرد
سهنگ دمان گشت و جنبان عنان | در آمد خروشان بشت تیز | بقلب سوی لیسان شاه | که ای نامداران پیکار خواه
پی مرگ یکسر تن آماده ید | بجای که خشت بر سر نهید | که ابن خلف مرد با فره کین | نهاد است بر پشت شبرنگ زین
بلا یه لیسان در ایند بجنگ | من ایشان بی رزم و کین ید ه ننگ | نه از بهر جنگ سپاه آمدم | بزدم علی شیر شاه آمدم
نخواهم چرا و را کنون هم ببرد | از ابن بیشر نامداران مرد | شنید چو بشنید گفتار او | دل آماده شد بهر پیکار او
چنین گفت با مالک نامور | که این چند مرد بر گشته بسر | بر د مرا خواستاری کند | به آنجم اکنون سواری کند
من ایشان چرا هم بآهنگ او | پذیرا شوم در پی جنگ او | بجان آفرین او در مهاد | بروز نسید د شبان سیاه
چنانش گرویم که کینه سخت | که خویش شود بستر د گور بخت | در آمد دمان نزد ابن خلف | زکینه لب انذر آورد ه کف
سرود شش که ایکر د بر خاشجوی | زآهنگ جد د چو خوا ی هوی | ترا پای نبود که کین او | همان به که پو شی سود بن او
تو کز میشناسی مرا در نبرد | که چندم بود کوشش او ورد | بگو تا که در مرکث چون سر نهی | چو دل بر پیکار اندر نهی
هم آرد من گاه پیکار و کین | بمرکث خود آمد می پیش بین | ازاین جنبه وی ای جوانمرد | بیابر بآئین سرا فراز کرد
ره و رسم را فراموش کن | سخنهای نیکم در آغوش کن | بجنگ ارزن سر د ر نیاورد | زدانشوران پند را کیاورد

ابرای زن مسکه خواهد داد / برآورد سر انجام از خویش دود / چو این خلف کشت شد کره کوش / برآورد داد نیکو خوش

که چندین چو نازی بجنگ اندر آی / فرومرد جنگی نبرد بپور / زمردان جنگی نبردی نبرد / که خود داستانی صف آرای کرد

بینی کت اکنون از اینسان کمین / بگیرم بدین باد و زین / برو باز رویت ایندم چو گشت / بگردنت اندر نهم پالهنگ

بگفت و برآمد ز جا پرکین / روانشد سوی رزم سالار دین / بدینسان شتابد بر اخگر تور / خروشان چنین گفت سر پرغرور

که جندر شه پاک آئین منم / سپهر طلایه کمین منم / چنین بر کشیده کشاد دست / یکی شیر مرد آن یکی دو دست

شتابنده کشید از میان تیغ تیز / برابن خلف شد کر رستخیز / بزد تیغ کین بر سرش کارگر / کلندش زین بر زمین خوار فرو

چو شد کشته آن بدکنش بیهوا / بصف باز شد شاه کیتی فروز / بدل شاد کشتند کردان بین / سپاه بد اندیش خوار و مهین

دلیری ز اهریمنان رزمجوی / آمدن عمرو نامدار از سپاه / همیشه بپیکار و کین کرده خو

بتندی بسی بردی او در سپاه / کفار بمیدان کارزار رو / از آن نامداران پیکار خواه

چو بدها نگهبان پستو پرجنگ / شهادت علیا و رزمدرک / که پر خلف کشته شد بر زمین

دل سرکشان تیز از جنگ سیر / دست آن نابکار / دلیر اندرین بر به اگوی خیمه

بخشم اندر آمد دل نامدار / بیاید بشمشیر آهن گذار

بی عمرو بد نام آن پیشین / چنین گفت با لشکر اهرمن

کر اکنون رزم من بشتابزد / بجوانمرد از کین خون کردگار

بگفت این و بارد بهیر تنیه / نمود و در آمد بدشت ستیز

بجنگ اندر شش تیغ رزمگاه آنوش / هم آورد خواند از هماندازدین

دلیری ز کردان شش نامدار / دوبخگی ره کین کر فتند تخت

زبان عمرو اندیشه پرداختند / کنون شد روزین کر و پرشکر

در بغا از آن پهلو نامدار / بعلیا چو شد تیغ برتنده دام

جهاندیده بود با جنگ و تاب / پر از کین در آمد با آورد گاه

دلی رزخواه و سری پرز جوش / بیاید بر عمرو دارد نه راه

هم او نیز در دشت کین جان سپرد / بزد عمرو از دل یکی غیرو

گریزد انیان ز آهرمن دیو دست / گر اینسان چو من یک بهم اورد دست / بیاینده از خود برآرند دود

علی را اگر فیت مرد نبرد / خود آید بمیدان پی دار و برد / بدان نابه بینند زخم و دلیر

چو گفت اینچنین پهلو پهلوان / سپهدار دین و ملک نامور / گرایندن و جستن و دار و گیر





برامش برو پای بیرون نهاد / آمدن اشتر نخعی به نبرد / چو سیل اندر آمد ز بالا بپست

کانی ز چشمه م کور تابش گرد / بزخم آمد پرازکینه و درد





نخستین چو دیدش بزم بدرفت / عمرو و گرفتن آن نامدار / گرایی شوم تن پهلو بهشت

زدو مرد آزاده کاندر نبرد / برآمد از ایشان بدستگرد

## عمرو را بامکند

چنان بزرگی که درگاه بکن
تن آسان بگیاماذی از جنگ من
بجوئی بسی رزم سالار چین

من اکنون بجنگ آزمندگان شتم
دگر در جهان منت جنای نو
بر درگه شاه خاک رزم

گر امروز رستی ز آهنگ من
بگفت و برانگذد اهل زجای
گر این ناموگرد بینام و ننگ

جهانجوی تا شکر سنم
سپهدار پیکار اشتر منم
بگجوم کنون ای بد اندیش راه

گر زین پس زمینی رخ بوم بر
زمانت دهد اینده تا پسر
بدیگونه عمرو اگنیزه بخت

گر عمرو من انگه آزاد گردد
بالا بردانیغ من در نبرد
بگفتند و بردند بر تیغ دست

پسر از بر دوش برداشتند
چو ابر درم بر سر افراشتند
شتاریهی خواست از گرز تیغ

چو از کار شیشه پرداختند
سپهبر بر دوش اندر افتند
سپهدار مالک یل ارجند

بعمرو بدانوش لفتین گرفت
خم شصت خم را پر از زمین گرفت
بزد تیغ جهنر بر تبر تمت

چو تنگ اندر آمد بر یکدگال
در افکند خام خشن را بیال
بداوش بر تاخت تیز چنگ

نگاور ز جا اندر آمد چو کوه
چو آمد سر عمرو جنگی به بند
بزودی سپهدار دین پرهند

در افتاد در خاک زه خوار و زار
ببست اندر ون پیکر کین توز
نکوشد زین پهلوان چنگ

چنان بسته دستش بخم کمند
بهاندار کین اشتر نامدار
برشاد آورد از قلب گاه

چو شد کشته آن مرد نامدار
بدانسان کشانش بخاک سیاه
نمود او را از کین ریز ریز

## کشته شدن عمرو نامدار در میدان کارزار و سخن گفتن طلحه با لشکر کفار

بهانگاه جلحه بدانوش مرد
بفرمان شه سرکشان ستبر
زهر سو دمان اندر آمد دمان

گمان آید ایران سپید از بهوش
بجوشید زین لشکر تیز چنگ
خروشید سوی سران برد

سرهسه ایران و شیران زمین
یکی زنده بر جا نماند بدانه
سران چون ز طلحه نمودند پشت

زهر بوم از آن بر برآمد دمان
چو از هم بدرد چو آرد دمند
برنهند یک سر سوی رزمگاه

گرا بوشتاش تیره آورد
بزد نامور گرد بینام و ننگ
بدینسان بگرد و شمن آید فرود

بدینسان گرد بجوا هید جنگ
بشیشه پولاد و پیچان کمند
سران چون ز طلحه نمودند پشت

## جنگ همگروه دو لشکر

بدینسان سپاه دو تن
بیامد بر شاه ایران سپاه
بدینسان سپاه دو تن





## با یکدیگر و سخن گفتن طلحه نابکار در نبرد

دو لشکر نمودند آهنگ کین
گوا زره بین چرخ بنمار سید
شتابان کران جهانجوی جنگ

فروشش نمد رآمد زآورد گاه
نرخ همه آریم شد سندروس
زخون جان خاک رنگ لعل

دم جمل بانگ تیره بهمه
بگشرف بگرفت رنگ نگار
بشیشه و گوپال بر یال ترک

بیا موی و خوغای آوای گرد
بگیوان زمین شد بهی دست پرس
تو گفتی زخون خاک آنگار زاد

ز آزادشت کین برشر بار سید
خ همه آریم شد سندروس
سران زهمیبو و منشور مرگ

بگیوان زمین شد بهی دست پرس
بزد زمن بهی بوشه داوی بزر
بسینه خدنگ و بگوپال گرز

تو گفتی زخون خاک آنگار زاد
ز گین جان گردان پر از جوشش شد
هم از زندگان فزود و تاب و فت

ز آوای پولاد و گرز گران
بدین سیتون بام و در گه رسانند
بگردان کین مرگ بر شد ای

اهل با دلیران هم آغوش شد
زره چون خدنگ بلا برشدی
خود و شید کی لشکر رزم خواه

سرانی سر مرد بر که رسانند
ز گین جان گردان پر از جوشش شد
اگر کردید شاوان سر انجام خویش

زخون گران دشت شد آبگیر
ز ره چون خدنگ بلا برشدی
گرا مرز در جنگ مولی کنید

بگفت این و آمد بشت ستبر
بدانش طلیعه بنجی سپاه
چو شکر که بد گاه کین چون نهنگ

گرا مرز در جنگ مولی کنید
بیا یکدشتن در نگ آورید
بگیبانی امروز گیرید پیش

گرچون شیر خونخوار در گاه جنگ
ز دشن بشیشه پولاد کنید
پس شاه و پیروز فرخ پی

بدانست پایان آن رزم گاه
بدانجا که بد رزم مردان مرد
بگفت این و آمد بشت ستبر

## آهنگ فرار نمودن طلحه از دشت نبرد و آگاه کشتن مروان و کشتن او در نبرد طلحه را

نهادن در امروز بر خویشتن ننگ
کسی را بر زمش نبد بر دنگ
دگر پور شاهنشه سرفراز

بستی بجی و بکار ستبر
ز گردان زمین بر اهیگرد رنگ
دلیران خود رای خیره سید

هم از آن سواران برگشته بور
شود شاد و پیروز آزاد شاه
دل کفت نگذر د بر گشت بخت

ز مند اختر و پیلوارد رزم
چنین گفت با خود گرانمایه مرد
بگفتا این و آمد بشت ستبر

بدانست طلحه بدشت ستبر
چنین گفت با خود گرانمایه مرد
چنین گفت با خود گرانمایه مرد

چنین گفته ایخخت از دیرین
بیارا ستاین لشکر و ساگین
چو مارا بدام بلا بر شرد

کنون چون بدینگونه در مان جوشش
بده سازگاری ز بر جان جوشش
مبادا نژادش نباشد درست

## برآمدن روز دیگر و صف آرائی دو لشکر و گفتگوی عایشه با سپاه خویش در رزم و همگروه نمودن

برآمد ز من کوه رایت کبود — درآمد ز پشت دلیران درود — بغلتید بر خاک افسنگده جنگ بزد — درآورد چاچی کمان را بچنگ — زرنگش برآورد پیکان خدنگ — کمان را بزه کرد سر بر خدنگ — خدنگ بلارا بکین برگرفت — بزد بر برشت آن بد سگال — زبین شد نگونسار آتش تمن — همان خود بر تنش آمد کفن — زناپاکی او جهان پاک گشت — همان خود با کاتش خاک گشت — بمندی دمان بر یکا بنگرد — بیکبار لشکر همه بنگرد — درخشنده خورشید بر شد دمان — زمانون دو لشکر نهوی خیمگاه — بمندی چنین تا دگر بار روز — شد آنروز زنگی سپهر اپسری — دگر باره بر کین دلیران مرد — زدو رویه سپهدار بر بست کوس — بمیدان چو دوی برکشید صف — زبس پوی آرایش آئین — بگردان خود بر بعنبد دکفت — همه نامداران و لشکر پناه — همه سر کشان تذرو پیکار خواه — همه خشکرویده و پیچان شوید — بلارزم سازید مردانه رای — بگفتا این فسر وه قابل جنگ — بعیوق بر شد دم بوق کوس — گرفتند در جنگ گرزگران — بیکدیگران سر کشان رزجوی — بدستاندرون جلبه رایتح تر — ز بس گرد کاندر هوا تیره گشت — ز بس نیزه کاندر هوا بیشه گشت — ز بس تیغ کاندر هوا بیشه گشت — ز بس تیغ کاندر هوا بیشه گشت — ز بس تیغ



پس آگه بنشست بر آورد دست | خروشید برسان پیلان مست | برو بر سر عامر نامور | برآشوبی بنشست بر آورد سر
بیل بر میدان زین برگرفت | دو لشکر بدو ماند اندر شگفت | بدینسان فرو تاخت در قلبگاه | براو راست شد تیغ گیسه خواه
خلد نشد در آنجا که بر خاک | بر جوشن و بر چاک چاک | هر آنکو که بد نامور سالار | عنان باز گرداند بر آمد بباد
همه کیسه لشکر بدو بیگر | پر از درد جان و خلید جگر | همه جنگ دیگر بخواهد ز شاه | که بد نامش عبد الله نامدار





پی کین مالک بر آراست کار | در آمد مان در صف کارزار | چو مالک بدیدش خروشید تفت | گرامی بهید کرد بر گشته بخت
بیاده چو خوش آمدی در برم | فرو زان نبودی نخواهد تنم | همه آرزویم بود کین تو | کنون بیستم کز رزم آئین تو
بمانا ز بیدار آن کو تبرد راه | همی بهید تو ده ده آرد براه | من اکنون چو عامر نرا از نبرد | فرستم بهر آن بدانند بش مرد
بگفتا گر فتند تیز بچنگ | دل آماده رزم و پیکار و جنگ | بیا تر و بیکدیگر آویختند | یکی گرد کیسه بر انگیختند
زده دور بر آمد غو بوق و کوس | ز گرد زمین بهره شد آبنوس | بدان تا که شد تیز از کوب خود | نخفید از زین یکی زنده کرد
بدل گفت مالک که با تیغ و خشت | نشاید ستیزه بدین بد سرشت | وی گر بدیگار کرده در نگ | بر آورد و نامم در آید بنگ
بگفتا این و آمد بر بد سیر | بیاراید از کینه بند کمر | بدانگه تازی بر افشرد پای | بر آورد و آن مرد کین را بجای
بر آورد و از کینه زد بر زمین | بخواری فگندش در آمد بکین | فرود آمد انگاه از پشت تفت | گشاد از کمر دشنه بر برید بنگ
نشاند بر سینه بر سیر | بدان تا نجنبد بر و بیش سر
همیرا انچه کرد از قلب گاه | بدید انچه مالک کو کینه خواه
هم اکنون بخواری در آید بخاک | بخون بر کشد مرد را بید بنگ
خروشید سوی دلیران خویش | که تان باد بلیسان از آید بکیش
وگر چند سازید در کین درنگ | که اکنون ز کین مالک بر چنگ
بر آورد سر این جهاند یده مرد | بپیکار و کین مرد نیز بید را
مر این یار گاران تر آن بخت | نژادش بد و خسروانی درخت
بیاورد ان کر این نامور در نبرد | بدینسان ز جانش بر آورد گرد
نماند نوی اندرین دشت کین | گوان بر کشیدند از دل خروش
بیکره سوی رزمگاه آمدند | خروشان آمد از دشت آوردگاه
پر از کین دلیران بتاریدن گرز | در آمد جهان شد بیکار رنجک
بنا چار از سینه هم نبرد | نشاند ز بار و آن بهلوان
هم از خاک بر خاست مرد دلیر | بدو گفت مالک که ای بیکنش
ز با کشتی او کرد و شش ماه و مهر | بدینسان نگی بود آئین منش
چه خوش بود بخته را باز داد | وگر نه بدادآورد نه بهر
در افتاد در لشکر بد نهاد | گر گردون کردان نیاساید از | بگفتا این و تازان بیامد بپیاد
ز جنگش سر اسر بخاک آمدند | همه خسته و دردناک آمدند | چو در رزم آن لشکر آمد ستوه | پس آنگاه بشتر کو کین بشود



## بردن مالک اشتر را بعبد الله

## برنبیرو بر زمین زدن مالک

## عبد الله را و فرستادن حمیرا

## سپاه را بیاری عبد الله

چنین گفت با لشکر شاه بین — گرامی پسر نامدار ان گزین — کجی لشکر است این زاندیشش — بچه گرگ میدان و پیکار کیش

گر بگونه نیکخت زرم دان مرد — در اینده شت جوئیم ما هم نبرد — ره ی سالیان بر گشد جنگ ما — در اینده شت پیکار و آهنگ ما

الا ایدلیران آزاده پوشش — بدیگفتا نیکخ دارد گوشش — من اکنون خواهم بقلب سپاه — گه باشد وراو با نو تیره گراه

شما خود پس پشتم اندر نبرد — نگهدار باشید مردان مرد — بجان و سر حیدر آتشین شاه — گرایشان نباشید در رزنگاه

بگیدم از این لشکر بی شمار — برآرم در اینده شت یکه دمار — بجان و سر حیدر آتشین شاه — هم بر رزم گاه و جنگ گاهشان

سراسر مرا این بار ره کوشتر — ازاین نامداران جنگی سوار — بگیرم سراسر شمار اوهم — گم نیزه و آن فرقی باهشان

شما و نگهداری پشت من — سرخم بپیچید در دشت من — درم اخترو تیره روز نشد — بسرتان همه طوق افسر خم

که تا ان ایدلیران بسگار و سنید — بیینید اکنون سزاوار جوشش — شمارا بپیکار حیدر چه کار — گرایشان در آیند در کار زار

چو جنید خود در دو آزار جوشش — پس انگه سوی قلب بنهاد رو — برآورد و از دل خروشی بلند

## تا ختن مالک اشتر نامدار با سرداران دین بر سپاه کفار و رزم هر گروه دو لشکر

صف سرکشان را هم آویزید — بشکر در آمد غوغای هو — چنین تا بر دیک عسکر رسید

پس او قباد و یل سرفراز — بچنگ اندرون آمدش گرز — کشید انگه تیغ زهر آب دار

بقلب اندر آمد پی کارزار — محمد ته کر پیکر می داشتاه — بجولان بخند آن گرانمایه

بدنبالش شهزاده نامخواه — که در جنگ پیکر می داشت پیر — بچنگ اندرش خنجر آبگون

در آن لشکر آمد پراگین بجنگ — روان کشت با آندرش چنگ — چیشوار دشایسته دستبرد

پس او خزید دلیر سطبر — در آید بچنگ اختر شش بر کرگ — بدنبال سر انگبوذ کرد

در آمد خروشان بقلب اندرون — همه نامداران فرخنده بخت — چو دیدند بگسره دلیران دین

پیش سپه عمار با فر و شکوه — دلیران همه کرده رزم آزمای — برا شتر همه دیده را دوختند

پیش همش چگی سوار سترگ — برابر میان جای گین تنگ شد — بدان اژدها اختر افروختند

سوی قلب لشکر گشید ند رخت — سیاه ها ور دو بگسره دلیران — زخون همه زرگشان تنگ شد

بگیرد سپاه اندر آمد زجای — پی گین همه باز و افراختند — زبانگ و خروشش بچنگ سوار

سوی قلب ابریان تاختند — سیاه ها ور آمد بگرد و دین پیه — بلرزید از بر سپهر بریین

چکاچاک برخاست از دو گروه — دیابار ابر شد تیر آمد است — بچنبش در افتاد آندشت گین

تو گفتی که رستخیز آمد است — تو گفتی بود دامن لاله زار — هی تیغ سه سود گرز گران

زمین شد زخون بیان پرنگار — برگ اختر و سگالان بزین — بابریان بخت یار گشت

هلاک شد بدرگان همه‌شین — بدنبالش شهزاده نامخواه — همان فرقی هورشان نارگشت



ز آوای شیپور برخاست شور — زگرس گرازه برآمد غفور — غدگشت جابر فلک راجهت

بگردون زبس بانگ شیپور شد — یکبار ه از جان خود سیر شد — سپهدار مالک طلب سپاه

همان هفت حلقه در چنگ داشت — بدنبان با سر بنان جنگ آشت — هی سر گشتار گشیدی چند

پس پشت او نامداران کین — هی تنگ کرده بگردان زمین — دمان بود اشتر با آورد گاه

زکین سوی با نو خرد شید بخت — سرود شکرای بدرگ تیر بخت — ترآنی که در پاسخ نامدام

بدانسان سخن راندی از دو کین — بگفتو نمودن اشتر نخعی نامدار

تو گفتی فرا وان مرا لشکر است — در میدان کارزار با عایشه

تو دیدم بسی وا سے اندر جنگ — وکشتن عسکر ناقه عایشه را

کنون بین مرا در صف کارزار — با شمشیر آبدار

فرستار زپاسخ دیران مرد

بگفتا برا قی بیفشرد پای

خرو شید کی با نو بد سیر

همان شیر گیر پلنگ افگنم

بیزدان دادار جان آفرین — بنودی نو گر جنگ سالار دین — بر گشتن بدین تیغ زهر آبدار

پس انگه گشید از کمر تیغ تیز — بر عسکر آمد دمان با ستیز — صارش بدست کوی بو کرد

بسر داشت رو می کلاهی بنفش — بدست دگر پیل پیکر درفش — بزد بر سرش اشتر تیز تیغ

چو شد کشته آن بدرگ نامدار — در افتاد در خاک و خوار و زار — دگر باره گروی در آمد بچنگ

بدانسان چو سالار رزم آزمای — بزد تیغ بر دست آن بیر رای — بر اشتر بدید و در او فتاد

چو اشتر بدید انگه آن بدنشان — بدانست دستار زعمار دان — بعسکر بزد اشتر تیز کین

نگونسار گردش بخاک سیاه — با جل با نو تیره و راه — چو عسکر نگون گشت در دشت کین

دمید مگوس دیر آهنگ جو — بجولان فتادند گردان تیغ — بگشتند با هم سران نبرد

در اینده شت پیکار پرهو د شد — بر گام با کیتی افسر نشد — شهنشاه و دین یار دادگر

چو دید انگه مالک بدشت نبرد — برآورد از لشکر گفتگو کرد — همان جمل با نو تیره و راه

سوی پور بوبکر خندید و گفت — گه با نو اشتر خرو با د جفت — از ایگار شش انسان و الم اشتاد گشت

تو اکنون سوی خواهر خود خرام — همان با گه اندر آورد اینده شت گام — محمد چو شنید بر نا فت خشم

خروشان چو شیران جوشان چو پیلان
بلارزین بسین ابر بی چیستی
بهفت نبی مرزا کوچه کار
نسازد چنین کار جز بدسرشت
چو بشنید آن پهلو کامیاب
که ای چیره بازو نزشت کار
که با داد کز رنج خواه آمدی
زپرده برآوردی ای بیگزند سر
ابا این زکار خود شرمسار نیست
چو با حیدرت کار پیکار گشت
پس آنگه سوی بصره بر دشن نراد
از آن سیه دیجان برآمد دمار
همه سر نهاد ند بر خاک راه
چو پیروز شد شه بدشت نبرد
ابا شیر دل شاه آزاده خو
بکوفه رسید ند تازان زرد

بنام جهاندار بالا و پست
ازاینده داستان برسرایم سخن
مثنوی کجائی طرب ساز کن
صلائی بستان میخانه زن

بیاد

بگیل اندون کرد پرکینه دست
چو دید چنین بانو بد سر بسر

## اسیر کشتن جمیر ابدست برادر خود محمد بن ابابکر و شکست خوردن سپاه او و بر کشتن شاه ولایت با سپاه بکوفه

بی بی گمان از تو بیگانه گشت
بگفت و مجلسش بیرون کشید
در آن بوم و بر ساختش جایگاه
چو با نو بیعت ان کرفار شد
بیشه باد هر بان روزگار
بر فتند بگیر بر شاه بدین
بی پرزلابه د لے عذر خواه
پذیرفت آنشاه والاگهر
بفرمود تا مانداران برد
سوی کوفه زانجا نهاد ند روی
سوی کوفه زانجا نهاد ند روی
همه خرم و شاد و پیروز بند
بماند شاه ان در انجا یگاه
بتوفیق داد آور لم یزل
کنون داستانها زصفین کنم
بیارا مدین طمطراق آئین کنم
بسیدم بیزدان پرورد گار
که آید بهنجال امید م بیار

علی یار یم بخشه ساز دهی
ز کیتی مرا برفراز دهی

هو المعز

## آغاز داستان غزوه صفین و ساقی نامه مناسب

که زدست کینی همه هرچه هست
بسر پوشش باز آورد کوشش کن
دم نی بنظم هم آواز کن
برندان نوای حریفانه زن

خرد شید کی کرد پرخاشخه
مبین رنشستگاری تو خود کیستی
بباید بسی شرت از کرد گار
دیا بد کی اهرمن فری دژشت
بدینسان سرود دشش تا کجا خورد
ترا باد فغفور زرین کلاه
زبهر ورد کشور براه آمدی
بهشت بزد آمدی کینه ور
بسر اندرت ننگ د آزرم و شرم
تبه روز را سوی نامون کشید

بلان را بجد دست از کار شد
پی پورش کار پیکار و کین
بیخشید بر سرکشان سر بسر
سراسر سران کوه نامدار
دل افسرد و رکشته رجعت بلند
بیابان چو شد داستان چهل



## هو المعز

## آغاز داستان غزوه صفین و ساقی نامه مناسب

بیاد یار آن دفتار را
دل ناشد م بر نهانی خسی
بیاور بطه باده د میکسار
بگفتا آمد از کار کینی دلم
بدین در د در مان بجز جام نی
بیا ساقیا باده در جام کن
بدو نیکنامم هم آغوش کن
بدینسان سکالید دل غم زدا
بگفتار کفتار سرو بدان
مغا چون خرد مند یا بخرد
سرو کارش چرگو بنا بخرد است
ز نا بخردان مهم اندو خسن
زدون سر ز ناهوشیار ان بتاب
سرین بدا م الم اندر است
بایشان نه جای سخن راندن است
بیا ساقیا تا کنت من کوشش کن
کز کرچند فرد و سی پاک راد
ز الطاف دا دآور ذوالمنن
ولیکن مرا هست زو برتری
که آمد د انشور حق پرست
بعزو شرف در جهان کام داشت
نه آزرده دل بود دی خسته جان
ابا این کبو اشن چنین چاه و آب
بسی سال بر د م بشهنامه رنج
که یکدم ز کفتار نا خوب و بد

بیاد یار آن دفتار را
دل ناشد م بر نهانی خسی
بیاور بطه باده د میکسار
بگفتا آمد از کار کینی دلم
بدین در د در مان بجز جام نی
بیا ساقیا باده در جام کن
بدو نیکنامم هم آغوش کن
بدینسان سکالید دل غم زدا
بگفتار کفتار سرو بدان
مغا چون خرد مند یا بخرد
سرو کارش چرگو بنا بخرد است
ز نا بخردان مهم اندو خسن
زدون سر ز ناهوشیار ان بتاب
سرین بدا م الم اندر است
بایشان نه جای سخن راندن است
بیا ساقیا تا کنت من کوشش کن
کز کرچند فرد و سی پاک راد
ز الطاف دا دآور ذوالمنن
ولیکن مرا هست زو برتری
که آمد د انشور حق پرست
بعزو شرف در جهان کام داشت
نه آزرده دل بود دی خسته جان
ابا این کبو اشن چنین چاه و آب
بسی سال بر د م بشهنامه رنج
که یکدم ز کفتار نا خوب و بد



عقل سازآهنگ منکر را
دل ناشد م بر نهانی خسی
بیاور بطه باده د میکسار
بگفتا آمد از کار کینی دلم
بدین در د در مان بجز جام نی
بیا ساقیا باده در جام کن
بدو نیکنامم هم آغوش کن
بدینسان سکالید دل غم زدا
بگفتار کفتار سرو بدان
مغا چون خرد مند یا بخرد
سرو کارش چرگو بنا بخرد است
ز نا بخردان مهم اندو خسن
زدون سر ز ناهوشیار ان بتاب
سرین بدا م الم اندر است
بایشان نه جای سخن راندن است
بیا ساقیا تا کنت من کوشش کن
کز کرچند فرد و سی پاک راد
ز الطاف دا دآور ذوالمنن
ولیکن مرا هست زو برتری
که آمد د انشور حق پرست
بعزو شرف در جهان کام داشت
نه آزرده دل بود دی خسته جان
ابا این کبو اشن چنین چاه و آب
بسی سال بر د م بشهنامه رنج
که یکدم ز کفتار نا خوب و بد

سخن کهتر از باده آغاز کن
علاج غم از می ناب کن
بیاتی بگویم به سینا کند
از اندیشه جانم همی برخاست
بباشد در این کردش درنگ
بدین سینه و جان روشنایی دهد
زصهبا بصهبا بنوشان علی
شود فرخ و خرم و خوب شاد
هم از زشت کردار نا بخردان
سر انجام کارش بزشتی برد
بپایانش ذفی کنار آورد
ازین کز کریزی سزاوار تست
مدانم برین بر چه افسون کنم

## شکایت ناظم از روزگار

## خود و آغاز داستان

چو با نظم خود دستیازی نمود
شکستی بین کنه کز باشدت
همیشه روان و دلش شاد بود
بخاطر نبودش همی درد و غم
بخاطر نبودش غم و خستگی
که خود آنخرد مند روشن روان
ولیکن بین تا در سرای جهان
بخشم خود اندر سرای سپنج

همه دل آزرده و دوم بسیج — بجز غم نباشد مرا هیچ رنج — روانم همی شاد بود — وزین دیده ام خنده خونبار بود

چو جا بر اغم دلاوری بایدش — ز تیغ بیغ پژوهگی آیدش — نباشد چو دل شاد و پیروز مند — نیاید سخن نامدار و بلند

زشادی سخن راندن آرایش بود — رقمی می سخت و سوزان شود — مغنی کجائی مرا یار باش — براین کهنه نیک بید ار باش

مرا دل بجوید بر بسوزد همی — وزین آتش غم فروزد همی — بپرد ان جهاندار داد آفرید — که آن کرد نتوانم از سوگ دید

چنان گفتنی بر به گیتی سخن — که هجرت بگیرد سپهر کهن — چو بایه کنون دل به پرهیز ستن — ز خشین سخن نیز ه آراستن

دل بنده دارم غم روزگار — پرستی بود جانم آموزگار — مراند استان پر تلبیس مشکلست — روانرا ز وپای اندر گلست

بفرزانه ان این خودی پشت من — گلیدش بود گرچه دشمن من — ولیکن بیاز وی جان آفرین — علی پر هنر شاه و سالار دین

ز گرد ار کیتی پناه آورم — ز لطفش بسر بر کلاه آورم — بخواهم مگر شاه یاری کند — که طبعم بین بر د باری کند

نغنود در اینده استان پای من — همان تیغ طبع دل آرای من — چو لطفش نباید بمن یار ی — نیارد سخن گفتنم گو نهی

وگر گو یا ساقی تیغ پای — بمانی بر ما تیغ عشاق ری — تا آنگه باشند بد گوی من — ز گیتی بجویند آهوی من

کمن ارزه شاه د حقگر م — بدرگاه در بانش خاک ره م — دم از مدحت دست داور زنم — سر انگشت در نور خاور زنم

ایا دوست کار کم دریش من — وبه شه ستای بد اندیش من — بخورشش سپارم بد اندیش را — چنین است گفتم ره و کیش را

تو دیگر ره مه چه خواهی کنی — اگر بخر دی گیتم از دل بشوی — بگیر آن می لعل کو زاد بهت — کجائی ایا دلبر همدمت

مرا هست چون نرگس خو بشن کن — تهی جانم از درد و تشویش کن — نشین و خشین سخن یاد گیر — غم گردش چرخ بر باد گیر

چنین است کر دار این گو ژپشت — مدار د بجز رنج و نغمی بشت — بگیتی نباشد چو گردار او — بیاسا ر مندی لبا ز گاو

چو گشتم هم آغوش با یار خویش — کنون باز گردم بگفتار خویش — چنین یاد دم اندر کتاب سپهر — بر ابا د در حمت ز اد ار خو

## آغاز داستان صفین و نامه نوشتن معاویه خدمت شاه ولایت

که در شام چون پور هند ز نده شد — بجا ر انعم دلاوری بایدش — نیاید سخن نامدار و بلند

بر ابر میان جهر د شاه شد — ز شادی سخن راندن آرایش بود — براین کهنه نیک بید ار باش

پذیر ه بهمه ز مان او شد بسر — مرا دل بجوید بر بسوزد همی — که آن کرد نتوانم از سوگ دید

همه نامداران بید اد و دین — چنان گفتنی بر به گیتی سخن — که هجرت بگیرد سپهر کهن

پس آنگه بدل ز مزم و کین بیاگرد — دل آماده شد بهر پیکار شاه — ز خشین سخن نیز ه آراستن

بپیمود ز رزم دار ار شد — همارا ز دل پر آز ار شد — بخشین یکی نامه بد بسیر — ز گیتی بجویند آهوی من

که از پور سفیان پر و ز ند — ز ا باشد ایشه بار بلند — چنین کو ید ای مهتر نامدار — بر انگیزد از خاک گرد سپاه

نخو ا نا که اند جهان خراب — پس از شاه دین احمد کامیاب — او بگزید و حفص و عثمان پیر — بدندی به پیچار کان دستگیر



همه جانشین محمد شه بدند — ولی جاهل از سه ره بد ند — تو ای پر هنر مهتر کینه جو — بپیمان جهاندار آزاد خو

همی بر دل اشتی خشم و کین — چو او جانشین خشت بشا بین — ز ایمان بغرمانت در ز نگاه — برآمد از او بر بخوار ی دمار

شنیدم کنون خود ز کار آگهان — که در قتل آن مرد و د شنر و ان — کنیزی تو بر خویشتن بر گناه — ز بیگار ما شی بدل کینه خواه

الا ای جهاندار بیگمان شرشت — نشد گر بغرمانت بیکار زشت — گشنده مرا و را نبود بیش یار — از ایگار بو دی خو اند ز کنا

همای نبود ت بدل کین او — نبود ت همی کین ز آئین او — چرا و شما ز اکنون بر پیش بین — بداری شب و ز چو جان جویشین

همی یار باشی بر کار شان — بغی و ژغی گنجد ار شان — اگر باشد این کهنه های ز راست — نباشد در ایند استان کم و کاست

کسانیکه باشند در پیش تو — چو بیگانگا نند یا خویش تو — که در کشتن آنجا نداز ا پیه — همه دل نهاد ند بر جز ه جز

بخونش همه آستین بر ز ند — ز ایمان مر ا خاک بر سر ز ند — گیرو بند کر ا نشان به بند — چنان دست بسته بخم نکند

ر و ان کن بر و ز بانان من — بیا ر ند ز ان پس ر ا بوان من — بفرمانم آنگاه با تیغ تیز — ر بگیتی بر آ ر ند در دم ستیز

تهی شد چو گیتی ز نامجو ان — هم از ایز د ان بد اند یشگان بد ین — پس آنگاه با تو مر ا کار زشت — ه ی کوشش ز زم دیگار نیست

بیا سا بد ین فتنه و دار و گیر — بگامت شود گر د ش چرخ پیر — و گر ایشها خود جز ا یشان کنی — دل خو یشتن ر ا بر اسان کنی

پذ ی ر ان جهاندار و ز گار — گر آ ر م یکی لشکری بی شمار — سپاهی بیا ر م چو مو ر و ملخ — بر ه بر بیگار و کین تو یخ

و لیسه ان گر د نکش ا ستیز گر — سو ا ر ان بید ا ر و گر د و ستیز گر — یلان یکسر و با کفند و گاه — ا ز کین عثمان همه ز ر مخواه

بیا ر م شما بان بد ان جام بز ر — سری ز ر مخواه و دلی کینه و ر — ز ر ین ر ا نیا یم چو چشم خر و س

بشمشیر ین کینه با ز آ ور م — بگر و ان تو سر فر ا ز آ ور م — در آ ر م سر سر کشان بند — گو ا ز ا نکینه م بیخم کند

بخونخو ا ه ی آن جهاندا ر پیر — دلی بر بنا یا سا یم ا ز و ا ر بگیر — بد ین نامه و گفتنهای نخو — چو بینی تو ا ی شا آ ز اد خو

گر ا نی بد ین د استان ه نر ا ست — که هم ریخته نیک ا مر ا ست — بد انش گر ه باشی آ موز گار — بگیتی ه ی نخم کینه نکا

سر چشمه شا ید که شتن بنیل — چو پر شد شا ید که شتن بنیل — بد ینسان چو نامه بپایان ر سید — ز ایمان بر ا ند یشه بر گشت بید

بد و د اد آن نامه ر ا د ر ز مان — فر ستا ده د ر ز ه ر د ا ن ج و ان — بگو ذ ر آ مد بر شا بین

## پاسخ نوشتن اسد الله الغالب علی بن ابیطالب نامه معاویه را

چو آن نامه ر ا د اد بر شیه ا — ز ا یمان و ز ه ر ا ن ه ی ا ستو ا ر

پی پاسخ نامه د یو ر شت — ز ا ندیشه ر ا ی ز ن ر ا ه گشت

نو شتن این چنین شا و والا گهر — بسوی معا و یه بد سیر

که ا ن ای بد ا ند یش ز ن پر هنر — والا ر و سپی ه ر د و ر ا ه سپ

بیا مه فر ستا د ه نا مو ر — بز و م ا با نامه بسیر

سه ر ا سر بخو ا ند م ز سر تا بپی — پا سخ سه ر ا نی کنون کو ن و مک

نخستین نوشتی نهمان پسیه — گه شندیم بدست گوان دیگبر — برآمد از بر یکوارسی دمار — بکشتند او را بزاری زار
بمن بر بشمری سر اسر کناه — گر گر دمادر انجستم تباه — ابر به خوئی باشد این کشتهٔ تو — سر اسر تهمای نا سفت تو
تو خود دانی و سر کشان بزیر — که در کشتن آنها نجوی پسیه — بندمرا و مر جهان هیچ کار — براو بد رسید از بد روزگار
دگر کو بهمان نرا کار چیست — نگشتش بدست آزار چیست — گر او دیر سیر بود در نیک مرد — که اکنون جهاندار داد افرشد
بیاد اش بود و منزایش و پاد — بهر جا سزاست جایش آباد — نرا کار چونست ای بهر شت — که کوئی سخنهای نا خوب زشت
تو زان نیک مردی سه جوئی کیم — روراستی رای پیش کیسه — دو بگر که کار جستی همی — به یمان نه دل کینه نشتی همی
که زید بر فرستم بنزدیک تو — شود به ازین جان تاریک تو — همی یم دادی مرا از سپاه — که لشکر در آری برم رز خواه
سپه آری و نامداران کین — برزم چنین برزنی آستین — پی خون عثمان نرگ دان کین — کنی لعلگون خاک ویرزمین
بمانا که بیگانه کشتی زهوش — که بر خیره کوئی شدی تحکوش — تو بیهوده بر خود مده پاخ راه — که آری زکشور لکشور سپاه
من نیز نرا پیش دشنی کنم — بدینگونه بر دین پرستی کنم — دلیران دین را فرا آورم — زهر سو کوی رزم ساز آورم
به پیکار تو سر بنزد کنم — بتوپخ ابکار کونه کنم — بیایم بستنده تو نا ورد خواه — ابا نامداران و جنگی سپاه
تو زان پس بین تا چه خواهی تمای — وگر خسته کشتی بپرداز جای — برآمد بدین نامه شاه دین — برنامه بنهاد و در دم نگین
فرستاده بگرفت و برشد براه — رو انگشت تازان از آنجایگاه — شتابان بسوی شام آمد دمان — بنزد معاویه بد کمان
بداد ش بهان نامهٔ شاه هرا — بشب داد مر فرمه نامورا — چو آن نامه را دید و اوردن بخواند — زمانی سنگفتی فرو بر بماند
پس آنگه دگر نامهٔ سوی شاه — نوشتن آن بد اندیش برگشته راه — گرامی پرسنه نامور شهریار — چو رانی سخنهای نا سازگار
بگفتا چو نازی تو در دان کین — چنین چند گوئی زمردان مرد — بخوانی همی خویش را شاه دین — بجوئی همی خویش را شاه دین
مرا بنان که داری تو در پیشگاه — بنا شند با تو در ایکار یار — هم از رزم دو زرد روزگار نبرد — زمردان و گردان پیکار خواه
مشو غره بین سر کشان دلیر — الا ای جهاندار آزاد خو — که آرند در صف کارزار — نه مردی را مانند میدان برد — از این بیشه نامور لشکرت
سپاهت سراسر زنا خوردنی — شمار بگیرند مدد سر بباد — نخست آنکه بر نیکخت فتح نهاد — بدینسان چو آن نامه بسپرد — بیامد بدین پهلوی نامور
بخواند و فرستاده در را بکرد — بهان نامه اش نیز همراه کرد — فرستاده و تازان چو پیکان بجست — بگوند در آمد بر شهریار شاه
چو آن نامه را دید فتح سرشت — بدینسان جاگاه پاسخ نوشت — روان دبیر گرد بر گشت بخت — که گردید تو بر سپی تاج و تخت





تو گوئی شنا نرم بود سپاه — گرامیان بسیدان آورد گاه — زگی نتابند در بار بم — بخوبند یکسه بخجر خوا ریم
الا بنده مرد سکار اشند — بگونی تنها چنین نا سپند — تو خود نیگ دانی که در گاه جنگ — چو خیزد زکوس کوا ژ چرخ کنگ
زمردان کین کر همه رای آز — برین در آیند در کارزار — همه کوشان در کنار آمدست — بمان بخت و اژ ذره یار آمدست
چو من بر کشم خنجر آب کون — گران تا گران بهل سازم بخون — ابا این تهکوئی از دار و کیسه — بدین تا کر کردی زپیکار سیر
نوشت و فرستاده را داد زود — روان کشت در ره بجز دار و دود — بشام اندر آمد بر بد سیر — بیاورد ش آن پاسخ نامور
چو برخواند آن نامه را هیچ مرد — وگر ره سوی شد فرستاد و کرد — بدینسان نوشت آن بهشتن — گرامی پرهنر شاه لشکر شکن
برایند استان بیگانا کاه باش — من و تو آیا مهتر بیهال — بیکخطا سینه همراه باش
زداننوشی هر چه مان بایست — نژاد و گهر مان بیک پایه هست — دو شاخیم آزاده از نیک نهال
مداریم هرگه گر برتر ی — زنام و نژاد و نگوا فتر ی — نژاد و گهر مان بیک پایه هست
همه شهر بتخان بدست — زنام و نژاد و نگوا فتر ی — هی بر بهم بایدبودیم و دشت
مگر آنکه تو بابه پیش بین — سر اندر زدی از ز بکیش و دین — سر اندر زدی از ز بکیش و دین
بمان فرستاده نیک بخت — گرفتی جان کار و شوار و سخت — بفشتش داد ی ابرو خوئی
پس آنگاه خود از کین ساختی — پی صهری کردن افراختی — بدینسان زمردان نامبوشیار
ره پاد شاهی گرفتی به پیش — فراموش نجودی آئین خویش — زدی سند فرمان خیر البشر
سپس ره گرفتی سوی دشت جنگ — با لشکری جمله بیام و تنگ — بدل کینه با نو با نوان
گرفتی و در دشت کین تاختی — در فشی نو آئین بر افراختی — دو گرد سر افراز پیروز بخت
زبیره و همان طلحهٔ نامدار — دو گرد و جهانجوی و جنگی سوار — به پیکار شاه شاه لشکر شکن
جهان با نوان را بکین — گرفتی براو تنگ روی زمین — چنان کز دبیش خوارد زروزگار
بیاد اش کرد و ن بر نگار نشت — به بینی که مرکت سپر بر نوشت — نگونسا ختا باش زهر جنگ
بیایند تابع زهر آبدار — بزودی بکیرند پی کار زار — بدین کینه با نو جنگ آورند
شما بر بسیکی بگویم تورا — همی بهر پیوند جویم تورا — چو خواسی کزین رزم کردی رها
رهانت زین رزم و کین همبرد — هم از چنگل شیر مردان مرد — فرستاد آن کهتر کار پیش
پی خون عثمان آموزگار — برآرم چو من زاد لیران دمار — بیا سا بدین فتنه و رزم نو
پس آنگاه ماهیر دو یار بم بجوش — برانیم بدخواه خود را زپیش — چو نامه بهر اندر آمد دمان



## نامه نوشتن معاویه بار

## سیم از شام خدمت

## شیر پروردگار

## پاسخ نوشتن شیر پرورد کار از کوفه نامه معاویه را

بگو بنده کامه شاه جهان — ودیعت نهاد این سخن در زبان
شنیده چو از نامه آگاه گشت — بیاورد نامه سپهلوان
که ای خیره دل بسته کردار دون — به بیهودگی بر مجنبان زبان
تو کز کامه سه دانگ یک نرزدی — بیاشیر هوشی فتح نهادی
کرا جان یکی هست از کجدرخت — خود بر دل دشمن بیر یشه کن
گر گرچند باشد کرمان یکی — ترید کسی راه کر برتری
من از نوجوی در جهان برترم — برون رفتی از گفته ایزدی
نژاد کسه بر بنیاد بکار — مرا بیس کردد کرا رهنمای
بیاید بر او بر کرستن همی — اما آنکه باشی مرا نیش مند
من بر بنای چنین همری — نکوید چنین نود راستان
پدرت آن بد اندیش بر کشته پوش — محمد ته رسول جهان آفرین
سرانجام از بیم شمشیر من — من اورا فرستم برین رهبری
توای خیره سر زاده ناکار — نیست در ویدکان آنکه کم
بادند زمن بوستانی نکاه — بروداستان را از ایوان کیر
بکوشش نبود کل از شاخ بید — کر هندت نیاید بسی نود مند
بوای دلت چون بتیرفت — بزرکی کرا بایه کرد سپید
نیزدان چابادار ناهید و هور — کر آورد دل پر چرخت بوس
بریدم بپی کین تو بر کمر — بآورد شای بدرک جزو مرد
پس آنکه بینی که چوشت کار — من آنم که بادوده دو خویش تو
چو هشتم بداند نیش پیکار خواه — کر بدر با آنکون تیغ تیشه
چنان خوار کردم و پشت نرا — زمین دانسات بیاید شنود
تو این خیره کی را نیاشه دکر — کمانه کن از زشتی و خیره کی
بیا تا زیان شوی و کار من — بیکان در ایکار انبار شو
وکر زمن وانکون سخن — برادر بیوند در دم کمین
فرستاده بکرفت کردار تفت — بلرزید و مالید بر خویش تخت





## لشکر کشیدن معاویه با عمرو عاص از شام بصفین

چو بشنید کاکه دلیران زکار — که باید بپیچید کار زار
سپیده دکران برخاستند — دلیران کردان شکر نکردن
همکان رزم آور و پیکتن — کران جا بجا نچی کار زار
بیامد بر آراست آن بد کهر — سپاهی برآراست آن بد کهر
همکان دلیران ازدیان کین — زکردان و مردان برخاستند
پس کاه بانا مداران رشتم — بیامون برآورد تازان خرام
بیامد بر آراست آن بد کهر — سپاهی برآراست آن بد کهر

## آکاه کشتن شاه ولایت از لشکر بردن معاویه بصفین و رفتن آنحضرت با سپاه بدین صفین

بیامد بر آراست آن بد کهر — سپاهی برآراست آن بد کهر




بدان تا چه بازی کند روزگار | چنان بر یکره دسر انجام کار | از آن سو بگوفته بر شاه بین | رسید آگهی زاندیشه ران کین
که آمد معاویه پیکار خواه | بصفین گرفتن برزد خیمه گاه | چو شنید بازوی او در فشرد | بیاراست لشکر بهسه بود



زهر سو طلب کرد گردان کین | برفتند یکسر دلیران چین | بفرمان شه نامداران جنگ | نهفتند تنها بجیرم پلنگ
بدینسان نشست و آراد و پیش | بآهن بیاراست بالای خویش | سپه را درین نامک تیز چنگ | بیاراید خشنده اختر بچنگ
نشست از برگونه چرم شیر | بدینسان سلیح سران هژبر | بفرمود تا برد میدند کوس | بر افغان که شد آسمان آبنوس
زگوپال راها مون کشید | سراپرده از شهر بیرون کشید | پس آنگه بفرمان شاه جهان | سراسر جهان دیدگان مهان
از آنجا بصفین نهاند رو | همه نامداران پیکار جو | بجنبش در افتاد جنگی سپاه | که گردون برآمد همی گرد راه
گوان یکسره تنگ بستند میان | بدینسان بدندی بره تازیان | دل یکسره کینه ساز آمدند | چنین تا بصفین فراز آمدند
در آنجا بفرمان سالار چین | سراسر دلیران و گردان کین | بتوفیق شکر بر افروز | سراپرده شاه گیتی فروز
سراپرده در دم بپا ساختند | سر قبه بر جسته افراختند | در آنسو بداد بیشین پر بهند | نشسته بخرگاه رومی پرند

## دیدن معاویه لشکر شاه ولایت را و سخن او با عمرو عاص و پاسخ عمرو عاص او را

چو دیده آنکه شاه نامدار | در آمد زره با دلیران کار
زمانی فسرده بماند در پیش دلم | سپس گفت با عمرو عاص ارجم
که بنگر بران لشکر شاه بین | بدین نامداران و گردان کین
که چون نامدارند و نام آورند | دلیرند و گردند و کند آورند
تو گوئی نهنگند در ژرف کبر | و یا باز روئی گلو بر هژبر
چنان بر کمینه دل آماده اند | همه سر بپای مرگ بنهاده اند
ندانم کنون رزم و جنگ گران | که آید سر نامدارش بگرد
گر ایدون که فرخنده یاری کند | که بر دشمنش کامگاری کند
از اندیشه دلیران جنگی سپاه | چنین داد عمرو پاسخ که خواه
گر فتی کی کار دشوار پیش | گر جان و دل باشد اندر تبش
دل آماده کن جهد پیکار کین | تو با بش در رزم سالار چین
تو گوئی که گردان سالار چین | دل آماده باشند از بهر کین
بلشکر تو گوید کسی داستان | که کن درین کهنه راستان
گر او را ز شاهی که نیرنگ کرد | شبستان و گنجش در آرد ببرد
که او خود چنانست در اریکبر | تنا بد با هنگ او چرخ پیر
چو در گاه کین بر نشیند بهور | بر اند بدشت نبرد ستور
در آیند در جنگ او همگروه | مرین نو شاهنشه کین پژوه

که چون اندرائی بدشت نبرد | که گر پیشه ور گرد و بدشت نبرد
که بر دشمنش کامگاری کند | که اغزو سازد بجان مایه ور گرد
که پیشه ور باز آید از کوره | چنین داد عمرو پاسخ که خواه
گر جان و دل باشد اندر تبش | کنون نیک بشتاب و بیدار باش
تو با بش در رزم سالار چین | دراین پهن میدان کوه سخت باش
دل آماده باشند از بهر کین | دلیرند و گردند و نام آورند
که چون اندرائی بدشت نبرد | که گر پیشه ور گرد و بدشت نبرد
کنون تو نگه کن بسالار جنگ | شهنشاه دین حیدر تیز چنگ
بزد آنتو باید بیشین پر بهند | همه سر بپای مرگ بنهاده اند

نیارد از ایشان بدل بیم و باک — گر یکی جمله را چاک چاک — گر بمین باشد سوار هیر — که باشد سپهدار آن شاه شیر

بود در گه کین چو نر اژدها — برش مرد جنگی ندارد بها — اگر شیر پیش آیدش بشکرد — نهنگ ژیان با خرد شد نبرد

مر این جنگجو پهلوانا مگر — ابا آهنین گرزه گاو سر — کند خورد و درّم بر و یالشان — بهم بشکند ترگ و کوپالشان

همانا زور رخمل گاه کین — شنیدی ز آوازین مرد دین — گر با نیو پور رنیه ترک — گر باشد بسی پهلوان بزرگ

چسان جست درگاه پیکار جنگ — برا و جای آویز را کرد تنگ — ابی حلقه تا باد داده بکند — بدانسان کز فتش نپشت سمند

بنودی گر آن لشکر بی شمار — ز بخشش برآورده بودی دمار — بمین شاه و ایشان سپهدار گرد — گر واند کز ایشان دار برد

ز لشکر بتاخت په سازی دراز — بالا بین که سرت اندر آمد بکاز — معویه چون این بتاختن شنید — پاسخ بمالگان سر بر کشید

سنودش که بیرو بدی چال — سخن را چرا داد بمالی بمال — اگر چند بد گفتنیات در ست — هم اندیشه کو بر دل راست

دلیر است شاه و سپهدار او — تنابد کسی کار پیکار او — ولیکن مرا نیز کار و نبرد — فراوان دلیر است مردان مرد

بزرگان نامی و گردان شیر — سران سر افراز و نیو و دلیر — مرا یشان راست از بهر جنگ — همه تن هنه تجهیم پلنگ

گر بسیار چو تیغ و رنگ آبنوس — نمایند با شیر غران فسوس — سران چون در آیند در رزمگاه — بر آید کمین بانگ و جوش سپاه

په دانی ز مردان نادیده رزم — برایند در اند شه پیکار کرد — مرا نیز باشد که کین بلند — نه بینیم ز پیکار دشمن گزند

بدون سازد اول تواند نمود — بمین بر چه اندر کار نبرد

## لشکر فرستادن معویه بکنار شط و گرفتن آب را

چو اینند استانشان پایان بدست — دگر معاویه سر بر کشید

سوی شش گیای نیک دستور من — فرو زده اخته و خور من

بگفتا اندیشه در دل مرا شد پسیچ — گزاه کار دشمن در آید بهیچ

چنین است باید بره آزاد و هوش — فراوان گزینم سران سوار

دشتم از اید بر رزد آب — گر باید از این لشکر بی شمار

ز آسو چو گردان سالار دین — بر آب آماده رزم و جنگ

دگر بر بانند در دشت جنگ — همی تشنه گردند در دشت کین — نمانند و سازند بکسر درنگ

بجنبانین و نام آوری بر گرام — از ایشان شود خاک و مه لعل رنگ — بناچار زین دشتگاه بتیز — سر اسر بگیرند راه گریز

ز گین کن ز نام آوران بی شمار — چو در گاه پیکار گشته شود — سر انجام خسته ز دشت شود

شب روز در کار بید ار باش — گر اخوار جنگی در آنبوه نام — بر خواند شش در زمان بی سپر — ستودش که ای پهلوانا مرو

سپهدار اخوار تا زان برفت — بهنامداران خجسته گذار — از اید در بر و نالب جویبار — در آنجا پی کین بر آرند کار

بر آنکه معاویه خود در زمان — ابا صد هزار از گران مهتران — بفرمود تا صف بیارایند — بمن جله جوشن بر بر استند



دل آماده کرده همه نبرد — با کبیه و نامداران مرد — در آنسو سپاه شگاب

## شکایت کردن سپاه نزد شاه و ولایت از بی آبی و فرستادن آنحضرت صعصعه را نزد معاویه و درشتی نمودن صعصعه با معاویه

برفتند یکسر بر شاه دین — چگونه بر آنجا بر آرند کین

که ان ایجمانداران با پایه — بر آنجا بر آرند کین

بگر کین سپاه بد اندیش و کند — بیابر بر بستند زیگونه آب

بفرمای تا یکسره سر کشان — همه رزم را بر گشائیم چنگ

بر اینند شان بر نبرد آوریم — چو گردیم با بده لان رزمساز

شنید چو بشنید گفتار شان — چنان بر بدل بد آزار شان — دلیری که بصعصعه نام او

بر خواند و گفتش از اید در مان — بر و نز د این لشکر به کان — معاویه را کو گه ای بکنش

ز مردی بی باشد ایکار دور — و ز این مرد فرزانه دار د غرور — گر گیرد کسی آب را گر نبرد

من و تو ز راه در از آمدیم — یکید گران رزمساز آمدیم — نباشد بی آب پیکار ما

تو ان آنجز شکرت ابخواه — ز آن پس بیا نوی آورد گاه — زده رو بکو شیم در کار جنگ

بدان تا بینیم پایان کار — گر شاد آید از کرد بش روزگار — جابنجو چگفتار شه را شنید

چه از کین بسان یکی پیل مست — بخیمه در آمد بکبری نشست — عنبتن سر افراز با یال و دست

بس گفت کی بد رکت بر بخت — سم صعصعه نیز با یال و خت — چنین بود فرمان پیه ور شاه

گر چند خوانی سپه را ز آب — و یا بر کبیه مانی شتاب — گر ا آب نوشیم ز نجا گاه

و گر ما جت آید گر با یج تبز — نمانیم بگیر د لیران ستبز — سر اسر د لیران پر خاشخر

بشیر ژیان بگیریم آب — بگیرد نمانیم تا آفتاب — ز ا گونه با انجز کار چیست

چنان کرد می اندیشه باید در شت — گر ما نداران فتح سر شت — سر اسر د لیران لشکر شکن

در اینند شکین نشنید هیچ سخن — بفرمود تا بر نشینند زین — بر اند ازه بر گستوان بر گرفت

گر ز نگار کرد می بر دل شان — بد اندیشه کرد می با یه سر شت — بر آنجا بر آرند کار ستوه

گر ز آنجز بر نجو انی بیاه — سر اسر د لیران پیکار خواه — یکیرم شبر هندی بشت

چنانت بگویم با یج تبز — بنیزه بر آرند کار ستوه

## پاسخ معاویه و پرخاش کردنش

چو گفت این چنین صعصعه داستان — ز گفتار شاه شبر راستان — چو بر خود چنان بسته دید آب

## باصعصعه در آفتن صعصعه بمعاویه و پاسخ دادن

صحابه بدین گفتها شد دژم
بگفتار بیاد نفرستد کزین
بکی گفت بیمار و بر شد بهم

درشتی چو با دانوا سوار دلیر
بدشنام گفتن گشادند لب
دلش پر ز کین شد سرش گشت خیره

سرودش کجای پهلوانیخیزد
بدشنام گفتن گشادند لب
ازاندیشه ایند استان نگیرد

کز فرزندان بیائی بدرگاه من
بدشنام گفتن گشادند لب
بگرسی نشینی برگاه من

فرستاده باشی نهسالار دین
بدشنام گفتن گشادند لب
سرائی مرا بد رگ و اصل من

برشتی برسی نام ناقی من
بدشنام گفتن گشادند لب
که سازم بشمشیر تیزت دو نیم

بیزدان بجای ندارد او ارزد
که گر خود نبودی فرستاده مرد
نشین که خاک عاج تو بود

خردمند بر نگذرد در رود
که گوئی سخنهای بی تار و پود
چنین صعصعه داد پاسخ بدوی

بداندیش مسکار و دو بر مزند
بگوئی سخنهای نا سودمند
مرا باید که خوانی دو بی خرد

هم از گشتن و تیغ ترسانیم
چو خود از فسردگان و بیگانه خواهیم
تو کز نیکوئی دست داد ارزد

بخود فرستاده ایزشت بین
بگیری بند جای من بر چنین
بگیهان خدا و ند جان آفرین

که گر خشم بود زان شگرف آیدم
هم اکنون بدین تیغ و خنجر آبدار
بیان و سر بر نهم شاه دین

که نیز جهانجو مرا خواندی
بگاه و دود بر نشاندی
بر این دلیران و مردان گرد

من این نامداران پیکار جوی
که باشد ترا اندرین جایگاه
گر شاهم مخوان مرده پیکار کین

بدیدی تو ای بر درگ دلیر چه
چو فرد و برآید درخشد همه
نخواهم کمیت اسوار بند

بلیدان سپهدار رزینه کش
دو فشان کند اژدها فش فش
بچرم پلنگ اندر آرند پور

گوان نیب بر نیزه نجخیر کنند
بر آید دم بوق و آوای کوس
ز مین نار کرد و سپهر آبنوس

پس صعصعه پهلو پیلتن
بر و می بگرد نیت سر کشند
زمین از نهیب سواران همی کند آورد

تنگ و نامزا بچرم پلنگ
مشینید بر کوه کامزن
بگشت رخشان در آید بگشت

گه اندر و آرایش جنگ چیست
کنند بستر در بن میدان جنگ
بینی تو زان پس که مردان مرد

تو پاسخ ایدون بسازند
گوانرا که گیتی آهنگ چیست
بخواهد از این لشکر تهمتن

بچه گاهش بر آید همی
دهم پس که کین ز گرد کند
مرا بیجه و خوانی و تیزه روا

## پاسخ دادن عمرو عاص به بزمی صعصعه را و پاسخ دادنش

بیامد بر شاه لشکر بکین
جهانجو چو بیند استانها مرد
برآمد خروش از همه انجمن

سرسرکشان شد زبیش و کم
بیامد بر شاه لشکر بکین
سرای مرا بد رگ و اصل من

معاویه از خویش بیزار گشت
برآمد خروش از همه انجمن
که سازم بشمشیر تیزت دو نیم

نامزنش گر چه جای سخن
سرسرکشان شد زبیش و کم
نشین که خاک عاج تو بود

بزمی سوی دشمن که ای نامور
معاویه از خویش بیزار گشت
که گر خود نبودی فرستاده مرد





## پیام شاه ولایت را

فرستاده باشی نوا رشاه بین
خردمند و پاکیزه و دهنمای
نزیبد ترا گفتهای درشت

فرستاده باید بدیدنی سخن
بیاد آشش پیش آورد نیکوئی
بر اندیشه گفتار و انامی پیش

توآزاده مردستی و بیگزای
بیاد آشش پیش آورد نیکوئی
بر اندیشه گفتار و انامی پیش

بزمی سخن گفتن و خوشخوئی
چه حاجت بندی دگر گفتنی
همیشه تو خوشخوئی می و دلجوی باش

چو کاری بیاید بلطف و خوشی
چه حاجت بندی دگر گفتنی
همیشه تو خوشخوئی می و دلجوی باش

زرزمی سنا بلی کمینی کزند
درشتی سر مرد آرد بند
تو اکنون با پهلو نیک نام

شنو پاسخ از آنگه نشته پیام

## بازآمدن صعصعه نزد شیر

ازاید ربرد در بردین پناه
چنین دژه پیام صعوبه شاه
کز زمین پیش الاشهریار بشتاب

برو چاره خویشتن را بجوی
نهادیم شمشیر زن سی هزار
عقاب بلند اختر تیز پر

برآنجاز راز دلیران کار
که زنگار خفت آبرودی
بابی دمی کرپی دار و برد

بیاد آبرو و نام و ننگ آورد
بدینگونه باشد سزاوار تو
چو پاسخ شنودند نامدار

## بازآمدن صعصعه نزد شیر

بیاخوات جوشان از آبگینه
بیاید بر شاه لشکر شکن
برفتند گردان پیکار ساز

## پرورد کار و گفتگوی مالک اشتر با مدار شاه و رفتن او و اشعث

جهانجو بهشت رهستان
زگفت معاویه بدسید
چو گردان شاهنشگاه یاب

زگردنکشان مایه زدم کین
بیاخوات اندر بر شهریار
بلند اختر و جوسالار دین

## بفرمان شاه

الا پر سپهر یار جهان
که تا من شدم بندهٔ راد تو
همیشه بدستم هوا خواه تو

زمانی بیکار نشسته ام
هماره بهوت گر بسته ام
الا تا کنون دیوسی ایگاه کار

همیشه دلم نیکخواه تو بود
تن و جانم اندر سپاه تو بود
در ابن زود اجز نیکوکار کین

کنون ای شهنشاه آزاده مرد
جاندار دین بهتر کاجوی
ز مردی جستی بر نیاورد دلم

که ماند این بپشت نبرد
بدینسان دلیران مردان مرد
بهشتند و شیر و سوار و شیر

## آمدن مالک و اشعث با لشکر در کنار آب و صف آراستن اعوار سالار معاویه با سپاه

سراسر بر نشسته با هم در دار — ابا آنچنین کینی روزگار — رگ شیر ماشد شه شیدا گرگ نام — نیاید بهامون در دن بیچ گام
هم از سنگ تا سنگ تا سرکشان — بلرزد دل اژدهای دمان — مراین دشمنان نژند ژم — از ایشان کرا بینی پیش کم
نوشند از این آب شاهان — ایا پرنهشیار جهان — بیزدان بماند ار پرورد گار — گر گر بخشیم دخت کار زار
خروشند و ابلق برین آرام — بزدهای مردی بچین آورم — کلاه کیانی بسر بر نهم — ابرزم گاهی دل اندر دهم
دل از بر پیکار سازم چو بیچ — بگیرم زبازو جنر پیچ پیچ — بتازم در این بزمگاه سران — بپیکار این کشن کند آوران
بجان نوای نامور جنگ شاه — که من برگردم از این بزمگاه — گر زین سپاه بدرزم ساز — بگیرم در اینده تاج این آب باز
برانم سلم را از این بوم و آب — برایشان کنم تنبره نار آفتاب — در این بزمگاه بدی بر درنگ — بلا بر بسنهای زمان جنگ
شنه چو شنید خنده بدگفت — که با جان نیک خرد باد جفت — بروتا چه خواهی برآرای کار — هی بزم یا کوشش کارزار
چو شنید مالک بدل شاد گشت — زمان تشنگی تیز بر باد گشت — برون آمد از خرگه کرشاه دین — خروشید سوی دلیران کین
گردان بگوان جا نجوی کرد — ژبران و شیران با ستبرد — مراداد و شه رخت کارزار — گزین تیره بختان برآرم دمار
شما یکسره بهر پیکار و کین — برآرید دست یلی را ستین — در آن پس هژبر و نما بهر جنگ — نهاد و زین بر کرا مایه تنگ
بیزدان نزد جان پهلوان — برآمد برا و کرد روشن روان — گرفت افتخار آژدها فش بدست — بتقدید بر بسان پیلان مست
که گان بگوان و سران بنه — در امروز مرد و اندر آیدنه مرد — دلیری در آن لشکر شاه شیر — که سالار بد بر سران و دلیر
هی اشعث جنبش نام بود — بخون بر بزشش در جان گام بود — چو گفتار اشنید دیدش کوشش — دل نامدارش در آمد بجوشش
برآمد جا کرد فتح نماد — بشت نگاه و در آمد چو باد — در آورد کز زگران را بدوشش — بیاید بر مالک تیز هوشش
سوی دشش که ایکرد آزار بخت — سپهدار با کوس و کوپال و رخت — منم بارت ای پهلو نامدار — مرا مور زین لشکر بی شمار
چنان بر بگوشم بدشت نبرد — به پیکار این نامداران مرد — چو بینی در این بزمگه جنگ من — که دلشاد گردی از آهنگ من

## آمدن اشعث نامدار و برگردانیدن اشعث را از میدان و خود در جای او ایستادن

بخت این مالک نامور — لشکر و لیران بره دو هزار — چو آگاه گردید اعوار گرد — بیاگند بر آب صف بر کشید
سپهدار مالک بیامد ز راه — پس آگاه اشعث که تیز جنگ — جهان گرزه گاو پیکر بدست — بیامد بهامون در اسپ بکام
با عوار جنگی خروشید سخت — ز آهنگ شان آسمان گشت خیر — که بوذی ربیع جهانجو نام — که ای نامور پهلو بد نهاد
می تا چرنگیدن دار و بسپه — ز ایران بپرد داستان در گذشت — بهر از آب شیر زهر آبگون — دو ما یه مرگ از جو خون
ز ایران بجوز بر بگیرید بر راه — از ایزد زم و پیکار جنگی سپاه — ز قلب سپه مالک نامدار — نگه کرد اندر صف کارزار
وگرنه بدادار گیهان خدیو — صف آراسته لشکر از چار سو — بروز نگ و آمد با آورد گاه — چنین گفت با اشعث کینخواه
گر ایزیر گه بر بگیریم پای — ی روزم و پیکار ما در گذشت — تو در قلب بر گرد با این درفش — مرا یار بس آبگون بنفش
بگیریم آب از دم تیغ تیز — بخواهم تی چند من هم نبرد — در اینده شت زین نامداران مرج — نیاید بر بسان پیلان بجنگ
نه سالار مایم و زم و جنگ — کنون امروز خواهم در پیکار آر — که پیغم مرا این تیغ خم آبدار — چنان تا زبر مشور مرگ
تو ز آن پس ایا بدر ک دوست — تو بیاش شادان قلب سپاه — چو من بر خرو شیدم از زرگاه — بر اسم ستم بر بدشت نبرد
چو شنید اعوار زشت سخن — هی تا فتن ما بدل سازگن — بدشمن در کیند را باز کن — با شت پس آژدها فش درفش
چنین گفت کی اشعث نامور — برا بلق تیغ و پر کینه پای — بدشمن در آویخت چون شیر نر — بسوی سپاه بدا نداش سخت
نیبنید دیگر در این بزمگاه — صف آراسته لشکر از چار سو — بروز نگ و آمد با آورد گاه — نگاه در فتاد در جست و خیز
یا نز اچنان دید در گشکر — ی روزم و پیکار ما در گذشت — تو در قلب بر گرد با این درفش — بسوی سپاه بدا نداش سخت
گر شان پهلوا نذر این چند شت — بخواهم تی چند من هم نبرد — زرد جبل نا گنون بر بجنگ — گر با مور لشکر بگیرد بر راه
در اینده شت زین نامداران مرج — که پیغم مرا این تیغ خم آبدار — چنان تا زبر مشور مرگ — بلا شر بسپاه بدر آید بدشت
کیت امروز خواهم در پیکار آر — چو من بر خرو شیدم از زرگاه — تو را خواستم بر بدشت نبرد — پس آگاه با نامداران مرد
تو بیاش شادان قلب سپاه — بدشمن در کیند را باز کن — با شت پس آژدها فش درفش — سپرد او بر آورد تیغ بنفش
هی تا فتن ما بدل سازگن — بر ابلق تیغ و پر کینه پای — نگاه در فتاد در جست و خیز — تو کنی که البرز بر شد ز جای
بسوی سپاه بدا نداش سخت — گر با مور لشکر بگیرد بر راه — بلا شر بسپاه بدر آید بدشت — دلاور بجنگ اندر شش تیغ تیز
گر با مور لشکر بگیرد بر راه — بلا شر بسپاه بدر آید بدشت — خروشید کی لشکر تیز بخت — بسر با شدش خواهش او بر گزیر
بلا شر بسپاه بدر آید بدشت — چو گفت ایشخن خود و الا گهر — که بینیم فتر نگام که گشت — ز اهر نیان پهلوی بد بسیر
چو گفت ایشخن خود و الا گهر — در ا نام بد صالح تیز چنگ — بغرید و آمد بمیدان جنگ — ز آهنگشان آسمان گشت خیر
در ا نام بد صالح تیز چنگ — سرانجام تیغ زهر آبدار — کنون شد ز زین صالح نامدار — که بوذی ربیع جهانجو نام
سرانجام تیغ زهر آبدار — پر از کین بیا بد بتیز بجنگ — در آمد سوی رزمگه بید رنگ — که ای نامور پهلو بد نهاد

بگون کرا نامه صلح کنون | فتد اگهم غرقه در خاک و خون | بگفت و بگفت نیزه‌ها می‌بلند | چو یوان فسکندند نامی سمند
بریزه بیکدیگر آویختند | ز میدان یکی گرد انگیختند | بناگاه بشتر برآمد زجای | بزد نیزه بر پشت زرم آزمای

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

چو آمد دمادم بشش اندر نبرد | برآمد ز جانشان بیکبار گرد | ز پیکار مالک تن آسان شدند | بدانديش لشکر هراسان شدند

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

بسوی سپهدار اراعوار کرد | چو پیکار مالک بدینگونه دید | آمدن ارمل نابدار بنبرد مالک و | در آمد بشد پهلوان بر درنگ

[illegible] | [illegible] | کشتن او اسب مالک را و کشتن | [illegible]

[illegible] | [illegible] | مالک ارمل را | [illegible]

بکشت اندر آن لشکر اندوختن | وزین جایگاه لشکر پراکنده شد

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]



بجنگ اندرون تیغ زنگ آبگون | زره رود میدند روین گرگ | بجان برهم در نیامد | دل آماده در کارزار آمده



برآمد چکاچاک تیغ برند — از آمدشد کین بر سپهر بلند — چنین کی فتد هی بر بهم — بدان تا کرا شد آبگون تیغ خم

پس آنگه ز کین اهل یدگان — برآورد در چنگ چاچی کمان — خدنگی بزه کرد بر سان باد — نشانه ز را مالک پاکزاد

کشید و زه شست را برگرفت — خدنگ بلارا، اندر گرفت — بزد بر لب سالار نیو — چنان کز دو لشکر برآمد غریو

نگه کرد و بفکند در دشت چنگ — بد اشد ازاد پهلو بتر چنگ — چو از زین برآمد کو نیک بخت — بدانش اهل بخشید سخت

گمان نایجیاند به پهلوان — چیانی ز خشم گران کوان — چو کفت اهنین آن بیاورد پیش — دل نامدار اندر آمد بدرد

پر از خشم شد جان رزم آزمای — بغرید و جوشان برآمد چو نای — چنین گفت با اهل بد سرشت — گرای بد سیر مرد وارون نشت

چه کردی که این زار خونای کنی — بیهوده کی خود نمایی کنی — بخت دروان شد بر شش زبان — زده دامن پهلوی بر میان

چو آمد بنزدیک آن پیل مست — گرگاه او را بیازید دست — گرفت و برآورد شش اندر زمین — سری پر ز خشم و دلی پر ز کین

زمانی بدانسان کرفته بچنگ — بگردید در پهن میدان جنگ — پس بر زمینش فرو کوفت سخت — بدانسان که شد تیره دانش ز بخت

کشید از کمر دشنه آبدار — جدا کرد از تن سر نامدار — همانگاه، اشف ز قلب سپاه — ز بهر سپهدار پیکار خواه

میدان فرستاد تنگی دگر — نشست از برش پهلوانی دگر — پس آنگه بزد زانیان بانگ کوس — برآمد بدین کمنه آبنوس

## برآشفتن اعوار سالار سپاه

سپهدار اعوار از قلب گاه — چو دید این چنین کار او آورگاه — بگو دا بنیل اندر آورد جوش — چنین گفت با پهلوان پرخروش

## معاویه به لشکر خود دو پانج دادن

کران ابلیسان بی بود تا — چرا در نجنبید در کار رزم

## اشتر نامدار در نبرد اورا

بسنی هی بر کرفتید جنگ — که ایکونه نام اندر آید به ننگ

مران نامور کو بجنگ آمدست — سپهدار کین تیز چنگ آمدست

کی مرد رزم آزمایش منست — دل کسن نیرو کین پیش منست

کر کرد سر انجام از کین ستوه — چه زور رزم جوید کوی کین پژوه

نباشد کی مرد بیدار هوش — نماند بپیشکر مرا مرد جنت

بدیشان کی نیو مرد نشند — که باشد که رزم و کین بهنکوشش — وکر نه چرا ضعف دارد برد

کر رزم و پیکار آورد کاه — برآویخت با نامداران چند — سران سپه را بدیشان کشت

چو آکاه کرد معاویه شاه — مبادا ز فرزند و مایه مردم سپاه — کر ستی چنین کاه جنگ آورد

بدیشان بیکفت با کرکشان — ز کینه دل آشفته چون بیشان — ز اندین تختی کینه دار برد — در این بر سپاه ارتنک آورد

بشنید دو چشمان بیاراکفت — سپهدار اشتر بشت نبرد — همانجنبید و با عوار کرد

کرای بیجنه و کرد با یال و شت — چو کفتار را عوار را کوش کرد

کسی کو ز دانش سخن پرورد — نشنید بدین کفتها باخرد





هی سر زنش با دلیران کنی — کزانه بنیزی شیران کنی — بشکر کزاری چنین نام زشت — بدین خود سر اهنی ای بد سرشت

تو سالار مردستی و مهتر — ابا بوق و اکوس و با چتر — چرای بنبانی خوار اندر نبرد — کرانبان زنی دم کر کفتار مرد

نخستین ز شتاب آورد اید کر — ز دشمن بکیش چند مرد و لیسر — شود سخت پشت بتیران تو — کو کیرند نیرو دلیسران تو

کر نام دار ستی و نیو مرد — باشتر هی بایدت دار برد — چو اعوار کفتار مالک شنید — ز کینه دل اندر برش بر طپید

چانکاه بهنیر بر بید رنک — بمیدان آمدن اعوار سپهدار — بزد بر زکین بر کرانایه چنک

بغرید آن بارهٔ پهلوان — بر اشفت چو دانا شتر نامدار — شود ای زرزکاه اندر آمد دان

بر اشتر آمد چو اعوار کرد — جهه نبرد با اشتر نامدار — نخستین بعنتی سخن بر شمرد

کرای بید، مرد پرخاشجو — و کفتکوی آن دو در — بر رک چون آمدی پویه بو

نخستین ازین لشکر بی شمار — کار زار با هم — چنین آمدی در صف کارزار

چو هوش ز بکی سوار نبرد — بدست تو بود ایچنانه بمرد

چنین کز کشتند در دست تو — بجای کرانید، شد شفت تو

ابر خود کمون جنه کشتی هی — بدانش چنین چیره کشتی هی

کنون در صف کین و لیری کنی — بر سر کشان شیر کیری کنی — بخو کشتی ایمان بس مردمان — مذانی که بر سرت آمد زمان

با عوار جنکی چو جنک آوری — مذانی که سر ز بر سنک آوری — من آن نیو مردم که کاه نبرد — زمانی بر آورم بخو شید کرد

کمندم سر پیل دارد کرو بند — بکیرم سر مرد نجم کمند — همان نتابند بنک مرا — فلک بر نیارد در نک مرا

الا ای جهانیده تیز تفر — مرا این کمند آن بر بند کاه تفر — کو جوئی ز اعوار آزاد کین — نجوید بدین اژدهای چنین

چنانا کز آوردکه بس سر آمدی — که نارزم مردان ایلیسر آمدی — چنین نا کزین آرزوی نرند — بر و بالت اکنون در آید بند

سپهد چو بشنید کفتار تو — بیفتی چنان دید بازار تو — بخندید و پانج آواز کفت — بروی چنین کفتها بار کفت

کرای نامور مرد سکسار دشت — مذانی ضمایر بسر چون کذشت — کر آید برزم تو تا زان ایلیسر — کو بر پیکر آراسته چرم شیر

من آنم که بسکام کاه، نبرد — مذانم همی اژدها را برد — سزایم سخن با چنین پیچ پیچ

دم آنکون منجنه پهلوی — مرا این آهنین جوشن داوری — همی جانه بزم و جام مت — بهین پشت ابلق کنام مت

بزد بر زبان بر بیارد کذشت — بپیرامن آن کلاهین دشت — کو دری مرا بر بیاشد کذر — همان کر بجو کر کس تیز پر

خم چوبی در خم خام مت — سر مهر در بند دام مت — مرا اشتر شیر خوانند نام — رد نشمن بخون خورد زم مت کام

تو کوئی که از نیزه سوار نبرد — کرانیان بر آورد م اکنیزه کرد — شدم در کان بر بیارد می جوشش — مذانم کسی هم ترازوی جوشش

الا بیهده کرد بی تا رد پرد — کفت خود بر نخواند درود — زانیت رزم نخستین من — بر کام دل باشد این کین من

دلیران که دارند تاب نبرد — گریزند از جنگ من روز جنگ — مرا شیر خواند چو آن گرد — بیهوده کس نام مردی نبرد

بنام آوری چون پسندد آدم — سپهدار شاه عبد آدم — بسا رزمگاهان که در کاه جنگ — گر از اگر قهرم بچرم چنگ

من آنم که در کوشش دار گیر — بر از جبل یا دلیران شیر — ز دشمن ار بینه دو هزار — سپه بود کردن کش نامدار

چنان بگسلند بر بدشت نبرد — برآورد م از جانشان بوگرد — تو از رزم خود بر تر سانیم — چو خود از فسانه و مایه کان نیم

مدارم من از شیر غرنده باک — روانش نایم بشمشیر چاک — تو اگنون برآرای کار ستیز — گر شور یابی ز شمشیر نیز

## بزد مالک نامدار با اعوارد

## زخم دار شدن اعوار و فرار نمودنش از مالک

گفت برآمد بپای دار برد — بجنبید کوه همامون ز کین — عنان از بجنگ نگاه در سپرد

دیگونه اعوار برگشته هور — خروشنده چون مست در دزد کین

گزیند دشتی ز بهر نبرد — بهیزد بر بهتیگاه پور

بجایگه پیدا نبودی سپاه — دو جنگی دلاور دو سالار مرد

زده رو برآمد ز گردان بنیز — برفتند گردان پیکار جوی

چو گفت اندر آمد ز آوای کوس — دلیران جنگی بسان پلنگ — گرفتند شمشیر هندی بچنگ

دلی پر کینه سری پر ز جوش — یکی باد پر گنج دیگی با خروش — یکیگه بگردان کار رزم دید — گرفته دو بر شد چو ز شید کرد

ز بس شد چکا چاک از گرد تیغ — هلک بر زمین کوفت دست ایاغ — چنان گرفته ز بکوپال و بر — که گفتی از اوند بر شد شرر

ز جنگ سمندان بر زنده خاک — یال های از کوب نم گشت چاک — زمانی بگشتند ایشان بهم — برآبرد یکیه انیقاد خم

سرانجام مالک در آمد پیش — سری رزم خواه و دلی کینه کیش — برافراخت شمشیر هندی بمه آبدار — فرو کوفت بر ترک جنگی سوار

کله خود و دی بدو نیم گشت — یال اعوار را زین بر اینم گشت — ز ترک اندر آمد بسر بر نشست — سر و جنگی ز شمشیر خست

فرو ریخت خون بر بر جناز او — فتاد آهو به پیکار او — چو اعوار شد خسته از زخم تیغ — بهم بر بسایید دست دریغ

بدانست کز اندکی بر بجای — بیامد سر آمدش در زیر پای — بنا چار برگاشت از رزمگاه — گریزان روان شد بسوی سپاه

چو دید این چنین مالک رزم جوی — که دشمن ز پیکار برگاشت روی — بر خواشت فرستاد کس — که دیگر بیاسای بر کینس

بتعقیب دلیران دگر بار بایست — گر این رزم جنبش باید گریست — خان بر بجنبان و لشکر بران — پی کین بر افراز از گردکران

بیامانزیان سوی دشت نبرد — با لیکره نامداران مرد — گر روشنان بخت بد چیره شد — بمان جور پیکار شان تیره شد

نو جره بیار آمد فشان درفش — ز دشمن بر این برگ بنیش — بگفت این و برزد فغیره چو گفت — برانگیخت از جاد مند نهنگ

سوی دشمنان رفت چون پیل مست — همان تیغ زهر آبدار بدست — در آن لشکر کش آمد بکین — بجنبر یختن برزده آستین

دز آسوده چو اشت بتعقیب سپاه — شد آگاه از مالک کینه خواه — که اعوار شد خسته در چنگ او — گریزان شد از دشت جنگ او



بغرمود تا بر دمیدند کوس — بهم ریختن دو لشکر و رزم — که بر دشمنان نامدار افتاد چاک

سپه در بغرمود تا بید رنگ — هم کرده و نامداران دین — برآمد بازوی پرخاش جنگ

چو گفتار او نامداران دین — بجنبید خود بنه از قلب گاه — شنیدند رفتند در دشت کین

روان شد سوی رزمگاه مهان — برآمد غوغای بوی نبرد — بگفتار دانش بگردار ما

بیا بوی رزم آوران دلیر — برآمد از آمدشت برماه و تیر — چو بجنبیدن گرز و دار و برد

بیکه بگران پر ز کین آمدند — کین بر زده آستین آمدند — ابر پیکان گرز گاه و سر

بیکه گشت کینی ز گرد نبرد — بجنبید زآوای غوان برد — نم خون و با یکه طراق طراق

چنین گرفتی گرز کین یال را — دریدی دم و شنه کوپال را — ز گردان در آمدشت کا بیتر

بغرید آمدشت گاه نبرد — ز هنگ و بیا بوی مردان مرد — ز بس ز بر نامداران کین — هی خون روان شد بروی زمین

یکی پیل جوشنده زرف شد — هم آورد آبش بشگرف شد — با شنه در فش هم خشان بپرد

سوی دشمن گه ای پهلو نامدار — برآسای دیگر تو در کار زار — گر امروز اینه شت رزم مت — نه رزم است کین کاوه برزم مت

تو آسوده دیباش آرام گیر — رزم بد اندیش خود کام گیر — من اکنون با عوار برگشته بخت — بدندم هسی راه پیکار تخت

ز پیکش های اژدها فش درفش — همان اگنون تیغ تیز بنش — بگیرم برت آرم از دشت جنگ — همه نام دشمن برآرم بر چنگ

گفتار این گرز گران برگشید — دمان سوی پیکار اندر گشید — بدان کشن مردان پیکار جو — اندر افتاد و جنگی پر از نای هو

بهر سو بجنگت کر بنش بشت — بسی زآمد لیران کین آهخت — بیامد چنین تا بدانجا بگاه — که اعوار بد در میان سپاه — چو دید بنش خوشید کی خیره ماند — بشمشیر استد در این کار زار

بیامد چنین تا بدانجا بگاه — که اعوار بد در میان سپاه — بهنوز ایستادی بدشت نبرد

بنا یه همی تخت از نگار خویش — که باز این چنین جوی آزار خویش — بدیشان شدی خسته و خوار و زار — بشمشیر استد در این کار زار

وگر زو بماندی بدشت نبرد — گر اشت سر از زده آورد گرد — نزید نژاد داشتن بوق و کوس — بمن ده مر این افسر آبنوس

سپس رو از آنجا بگاه نبرد — ببرد معاویه آن خیره مرد — ز گردان دین مرده دیدی بخاک — ره کشتی و کاستی بر سپهر

بگوش بدیشان که رخشان درفش — گر فتیم از رخم تیغ بنش — چنین از توای پور گرگ نبرد راه

چو شنید اعوار برشد دژم — بغرید و از کین در آمد بهم — بجنبر زم و کین راه پاسخ ندید

بزد بر بر اشت از جمند — ز گوبش یکی یاد گر زده — جهانده و اشت در آمد بکین

بر افراخت آن بازو چون چنار — برآویخت آن پهلو نامدار — گر بنه اعوار را برگرفت

چو چوگان گر آمد گردان بگوی — ربودش جهان پهلوانی بروی — هی خواستش تا زند بر زمین

زنگک کو بنگ پرخاشخر — گسسته شد از نیم دو دال گر — بهانگاه از زنگبت بنگی سوار — بگفت احوال بدروزگار

چو نامه را مد آمد بدشت نبرد — بیا چار آن مرکب خیره مرد — بیگفند رخشنده اختر بدست — گریزان خود آنگاه پیمود پشت

جوابش چنین داد چون پیل مست — بیا زید رخشنده اختر بدست — گرفت و خورشید بر زد نفیر — بدانسان رد انشد پی دایگر

در افتاد در گفر گیتی بنگبت — فرودی بی خاک رهل گرفت — چنین یکسره نامداران زمین — بی رزم جستند در دشت کین

برابر میان تیره شد روزگار — بسی کشته گشتند در کارزار — سرانجام در دشتگاه نبرد — گریزان چو دیدند سالار مرد

همان شیرفش اختر نامدار — ابر دست دشمن در افتاد خوار — تباگرخ از زنگبت برگاشتند — همه اگبه خوار بگذاشتند

گریزان برفتند از رزمگاه — تنی غرقه خون و دلی پر ز آه — چو دیدند بینچنین مالکت رزمزن — گه بر دشمنان اندر آمد شکن

برفتند بگبت سر ز آورگاه — برآنچو رگسن نفاذ از سپاه — غبر مود نا لشکر گاه باب — گشید صف در بر رود آب

سپهدار دین گرد بابل درگفت — همه آنچو رزار روشن گرفت — چو آسوده گردید از رزم دگبن — فرستاد کس نزد سالار دین

گه شاه بهتر تو در کارزار — برآورد م از دشمنان شمار — ابر گام تو تشد شها گاه جنگ — ماند بایج تر بد سگالان درنگ

برشه چو آمد ز جنگی پیام — جهاندار دین شاه آزاد گام — بفرمان رشه رگشان بتاب — برفتند بگبر بر رود آب

دلیران برآنچو تازیان — رسیدند شادان در رشهریار — بمیمونه مدی سران آفرین — بمردی اشته سپهدار دین

وز آن سو معاویه تیره بخت — عنی شد از انبکار بیکار بخت — بدانسان ز زم خوان شهریار — گه نابید از چرخ گیتی فروز

چنان آگاه در عسکره خاص شد — بیرخواست آن مرد نامجو شند

سوی دشمن گرامی یار و دشمن شکن — گه نامم دداد آورد پهلوان

بگوناچه دانست در مان کار — گه شد بتبره گه جانم از انبکار

چنین دشمن من بمن خیره شد — سپاه مرا دل بگبن بسته شد

بمان آب از ما گرفتند باز — دلیران جبد رشه سرفراز

مدانم گزین پس سپه بلنده — گه ایشان گرامی بر آرند کام

بگونه شود کار ما در نبرد — بیکبن سر آریم باز بزگرد

بتر زین نبا گرد با شد دگبن — بیکبن سوی آب خواستن

نه بد بد و گر آب بر لشکرم — همی بیم دارم گه سالار دین

نخستین بهره کار بگری ثبات — ازاین تیره گردد دو دم خورد و آب

چو گردی بیاراند روبن نبرد — چو خورد و غرو شید پانج گبت

چو خوش گفت آموزگار خجسته — پس آنگه بدانش بپرد هوشی

نخستین بخشم گرا گاه باب — گه بر چیره و بر زنید گلاه

بگیرید و کشته و باشند شاد — گنون چونکه نام اندر آمد بننگ — شکسته شدی بر بدید آن بنگ





پسیچید آئی باندر زمن — ستایش بدانشوری از زمن — بشاهی نه انبکار آرایش است — نه زین پس ز اجای آسایش است

معاویه چون گفت او گردکش — پانج بسی بر زمانی خموش — پس آنگه ستوه دش گی ای پر هنر — نگو نام و نبگ اختر خویش بر

بدین گفتهای تو اندر رسی — نبد هیچ دردی کم و کاستی — ولیکن گنون چاره دلپذیر — بیار و مرا کن بدان دستگیر

دل آسوده گردم گر از نبرد — روانم نمی گردد از بیم درد — چو عمرو اندیش مرد این شنفت — زمانی فرو ماند اندر نبگفت

پس گفت کی شهریار نگو — جاندار و بیدار و آزاده خو — گانم چنانست بر شاه دین — علی دست و بازوی جان آفرین

بس بر بنده در اید شت آب — چو دالاژ اه است و هم کامیاب — ولیکن از اید ریکی نبگت مرد — بیاید برشه فرستاده کرد

گه گوید برشه سخنهای کرم — نماید گبری دل شادنرم — بپیسند که تا بر چه راند سخن — چنانست رای شه ذوالمنن

بگفت طلب کرد گردی بسیه — جاندیده و پهلوانا نور — بگفتش گزاید بر دوسوی رزه — برین هر خبر آن شهر شاه

بدانسان که باید سخنها بگوی — زدل کین او تا توانی بشوی — فرستاده بشنید و زآنجا برفت — برآنگه که خورشید بنماید تفت

بدر گه همی بود تا یافت بار — پس آنگه در آمد بر شهریار — چو آمد جهانجو بر شاه دین — بگفتن بی خواندش آفرین

پس گفت کی شاه آزاده بخت — اورد ن فرستاده معاویه پیام — هنرپرور و خسروانی درخت

شها من بسی گه مرد آزاده ام — بدر گاهت اکنون فرستاده ام

معاویه دادت بدینسان پیام — اورا خدمت حیدر کرار و آب — گرامی پرهنر نبگنام

تو دالاژ اه هستی و برفرازی — دادن شاه بانها — بگیتی بکس برنداری نیاز

اگر چند بر ما توای گامیاب — بدانسان گرفتی بشمشیر آب — گه بخشایش آری گروان کین

ولی آرزو دارم ایشاه دین — سپاهم همه تشنه باشند و زار — همه خوار و زار زده آوارگان

سرو گر تو بخشایش آری همی — مدارند زین فتنه کار زار — هم از تشنگی تیره بیچارگان

چنین بد پیام من ایشهریار — مراین آرزو یم بر آری همی — بدین یکسره نامداران کین

فرستاده چون گفته بشنید — گنون بر بنگی بر آرای کار — بیاد دشن آن جلگه کرد ارید — هی از نژاد ت نگوئی سزد

بنزد معاویه آمد زراه — بزد جهان شاه لشکر شکن — چنین داد پانج بد و شهریار — گه اکنون بر فتن بر آرای کار

من آنجا بر بندم بکین — ندارم دین بر کی دست بس — تو زین آنجو هر چه خواهی بگیر — کسی را زانم من از تیغ تیز

فرستاده چون گفته بشنید — زشادی دل اندر برش بر طپید — ز آنجا سوی لشکر خویش رو — نهاد و روان گشت بر جای وی

بنزد معاویه آمد زراه — هم آگاه کردش ز گفتار شاه — بدانسان زبان دانسان بگشاد — هم از تشنگی بیش بر باد گشت

نیرنگ کردن معاویه و نامه بستنش بیرد در سپاه

## شاه ولایت انداختن و برگشتن لشکر اسلام از سر شط و گرفتن معاویه آب را

برآمد چندی براین نیکفال — ازاین گردش مجو دور زمانه — چنین بر بافنون بیاز بد دست
یکی نامه بنوشت دارنده دین — بسوی دلیران سالار دین — معاویه آن بدرک بر بست
شمارا بجان خواستارم همی — زبیکی او گشته دارم همی — که من خود بکی مرد آزاده ام
همی خواهد آن مرد برگشته بخت — که بی رزم و خونخواهی آهنگ اوست — که اکنون معاویه بد سرشت
الا بر سر شاه گردنکشان — چنین است سودای آن بدنشان — شکست اندر آرد بگردان دین
چو ایشان گذ آن بد اندیش مرد — الا نامداران مردان مرد — که در هفته چون شود آفتاب
در آیند با گرز این رود آب — شود هفته آنقدر می آفتاب — گند سد آب و از اخراب
ابر کام دشمن شود کار کین — همی کرد این داشتار درود — سراسر دلیران پیکار خواه
کنار و بجوشید زین کارسخت — مبادا که ناگه شود تیره بخت — ابی جنگ و بی کوشش کارزار
به پرند و پیکان پیه نامه بست — بزه کردش آنگاه بگشاد دست — نیارد به پرتنگ کس دستبرد
جهاندیده کردان با فر و شکوه — چو دیدند نامه بپیران عقد — به تیزی بدستش همی در زبان
چو آگاه گردید سالار دین — چنین گفت با نامداران این — سپس در بر شاه بشتافتند
کسی چون معاویه بد سرشت — نباید بدین گونه نامه نوشت — شتابید بدین نامه کردن نگاه
چه گفتا بچنین شاه والا گهر — سراسر دلیران به پرخاشخر — سرودند کی شهریار نکو
بدینسان که ما بر بجنبیم جنگ — ابا این دلیران بیدام و ننگ — دگر کرد معاویه بد سرشت
کسی کو مراین نامه نامور — نوشتست ایشاه پرخاشخر — نباشد بجز بنده نیک خواه
بدیگار باید بذیره شدن — بدشمن پس آنگاه چیره شدن — بهتر گاهت ابهتر دین پناه
فرود آرد شید فلک گاه را — گفتند هر گفته شاه را — همه نامداران پیکار خواه
بدینسان بپاسش سر اندر بجنگ — نشستند و شادمان بیدرنگ — چو از آنجا بر فتند کردان دین
دگر بار به هر میان باستاب — بیزدان بر بستند لب — بر آب رفتند یکسر زراه
کنار و بجوشید زین کارسخت — براین هم گی روز شد در سپهر — رودند اندر آنجا که خیمه گاه
برآمد درایوان نیلوفری — برافراخت آن چتر اسکندری — چو روز دگر خسرو زرد چهر
نجنبید از آن پس که شاه جهان — بدآگاه بر آشکار و نهان — بیهوده کی ماسپرد یم خویش — گوان شد بر فتن شهنشاه چین

## غزوه صفین

بافسون اینید شمن تیره بخت — فتادیم در کار دشوار سخت — ابر باد شد در نجای دراز — شد آن پیشش خصم ما سر فراز
بما بر در ایکار خود تنگ باد — رخ نامورتان پر آژنگ باد — بانگه شهنشاه آزاد کیش — دد کرد جهاندیده در را خویش
سپهدار دین لشکر نامور — آمدن اشتر و اشعث خدمت — بر فتند تر شه کامیاب
چنین گفت دست جهاندار فرد — شاه کامیاب در بارهٔ — گرای نامور سرکشان دلیر
شمارا بدانشور سے باید برد — آب و ملامت آن خدیو — همی یار بوده با بینکوئی
همی بود دیدند و آزاده هوش — مالک رقاب آندورا — چه شد انگه ایشان در اینده شکوه
زدانشوری پاسے برتر زدید — چنین بر از گفت من بگذرید — به یهوده کی بر سپر دید دل
برفتند بر جبهه کی را بجوش — بدشمن سپردید مر جایگوش — بنا هوشیاری بیبار بخت
بدانسان چو بر دشمن آرد شکست — در اینده شد بانشان جنگ دست — بردی بر آمد چنین بانشان
بیکره چنین جبهه کی ساختند — زسر هوش مردی بیفتاختند — به تیرتگ دشمن گرفتند باک
بسر شد نشان با دز بیکار جوش — گر جنبید اینکونه آژار جوش — چو گفت امینش شاه در شهر دین
درخشم روئی دفرده آورد گاه — خلیده دل و خسته و خوار زار — سرودند کی شاه والا نژاد
خردمند و سالار و دارای دین — ولی جهاندار جان آفرین — اگر چند مارا بد اینکونه کار
بما بخت بد اینچنین چیره گشت — همان اختر هورمان تیره گشت — ولی ای جهانشاه فرخ سرشت
کنون شاه دد کرد از پی نام و ننگ — برآریم بازو پی رزم و جنگ — سوی این دلیران والا نژاد
بفرتوای فتر پرورد گار — بدین کردش اختر روزگار — که ما بر گزیدیم زین دشت جنگ
بگفتند و از جبهه شاه دین — برفتند با خشم و اندوه و کین — باشت جهاندیده ما لک رقاب
بیزدان جهاندار جان آفرین — بجان و سر شاه و سالار دین — که تا بر بجان هستی روان
بخم زین بکستوان ببرد — به پیچم رخ از کوشش ایزد — گر اینکه زین لشکر بد سیر

مرا بخت بد گر کند کار شاه | که با شم سپهدار و پیکار خواه | مرا بند شما را بر افسون چنگ | بریزیم در جانشان بر شرنگ
چو گفت این سخن آخر اندیشه کرد | سر افراز اشعث سوار نبرد | سوی شان که ای پهلوی هوشمند | جهاندیده و گرد و هم زورمند
بگرز گران و بشمشیر کین | شتابان سپهد در آمد زمین | که با تو بدین رزم یاری کنم | بدین بدرگان روزگاری کنم
بگوشیم با هم بآورد گاه | بر این بد اندیش شاه و سپاه | بر انیشان از بر آهیخته | بر ریزیم بر شان بتندی بیخته
همانگاه اشتر بر آورد جوش | پر از ناله و خشم و بانگ خروش | بگردان بغبر مود و خرد بین | که آرند بر پشت شبرنگ زین
بفرمان او سر کشان بر نبرد | نشاند زین بر بر ره نورد | نشاند ز برگشن کرد چون سزید | همان مهتر اژدر افش بدید
چنین اشعث انگه در خشان بران | چو در آتشین کوه دود نامدار | ساختن اشتر و اشعث در مقابل | نشست از بر بارهٔ آن پهلوان
همانگاه گردان و مردان مرد | سپاه معاویه و صف بستن دو | برفتند تازان سوی کارزار
بدانگونه چون آگهی یافتند | لشکر در سراب | زنگار سپهدار شبرنگ بز
فرا وان برفتند تازان براه | سراسر زکین تیز بشتافتند
همانگه بر پور هند درشم | بتردد سپهدار در رزمگاه
که اشتر بر آشفته بهر بهر | رسید آگهی یکسر از پیش و کم
از اینسان ستان برگی گشت | همان تاخت زین بر بر ره نورد | کنون چاره جوئیش را بجوی | گر این آب بر باد شد آبروی
گمر دم مر این گرد از رزم سیر | چنین گفتا آن بد رگ تیز بخت | که با مالک آن پهلو تیز چنگ | ندانم چه خیزد مبدان جنگ
همانا مرا هوش و فرهنگ هست | هیشه گراید پی دار و گیر | پس عشر و حاص از آورد سر | سر دوش کی ایشا فرو تر کند
بدینسان که اشتر تجشم اندر است | گرائیدن و کوشش چنگ هست | چرا بایدت کرد در جنگ و فسون | که اکنون همی دست شوئی نجوئی
پس آگه بیا چار بر گشت هوش | همان حاس خویش بیشم در است | نه بینی که اکنون در انیز رگاه | نه خر گاه ماند نه کوس و سپاه
که صف بر کشیدند در رزمگاه | آمدن اشتر نامدار بمیدان | بفرمود و بسر کشان بر خروش
همانگاه مالک زره بر سران | کارزار و کشتن او از سپاه | دلیران همه گرد و پیکار جوی
سپاهی بر آراست در دشت کین | بیاید در آیند شت بر زم آوران
پس انگه چنان تازیان بر خروش | معاویه صلح و | ز گردان بر خاش و مردان دین
کشید از کمر تیغ زهر آبدار | زیاد و زابل را | بغرید مانند دل بر آورد جوش
بسوی معاویه بفرید گفت | در آمد دمان در صف کارزار
چنین کار کردی نیرنگ ساز | که ای سند سگسار بد بخت
که گردی نرنجان زنید بن چنگ





نرا بیت رهم دلیران مرد | فنون ساختن بر بد شت نبرد | نبودت زاشتر کم آگهی | کرا بنان کرفتی ره آبگهی
کنون از سپاهت کوی نمدار | هم آورد و نبرست در کارزار | که دیگر مرا بیت در کین درنگ | دلم تنگ کردید زینگونه رنگ
چو دیدند گردان که در رزمگاه | ستاد است شیدا ورن کینه خواه | بلرزه در آمد دل سر کشان | بگشتند یکباره چون بیشان
دلیری سر انجام صلح جوی | بر انگیخت مر تو سن تیز کام | بر مالک آمد بدشت ستیز | گرفتند در چنگ شبدیز تز

بسی برگشتند با یک دگر — پس آگاه اشتر کو نامور — یکی تیره گرگ فت و برگذ اب — برصلح آمد چو آذرشب

بزد بر سپه بسیه بسیر — زپیش سنان اندر آورد سر — بدانسان گونسار کردش زبن — ازاو اهل شد پهن میدان چین

چو شد کشته اگمرد برگشته هوش — دگر باره اشتر برآورد جوش — چنین گفت با پور هند نژند — که ای دسیسر بهتر انپسند

چرا بر نه نفرستی اندر نبرد — زگردان برزم اندر آیند مرد — همی پویه پویکنی سازجنگ — چنین دست آسانی بر افسون تنگ

چو گفت این سخن آنجنان نامدار — دگر پهلوی چون خورشید بلند — زیاد تبر برافکنش نام بود — بشام اندرش نیز آرام بود

برزمی بشیرنگ تازی نژاد — برمالک آمد همانجا زیاد — با شتر خورشید کی نیز کرد — هم آورد تا آمد پی دار برد

بیا تا بپیشیم زین کوشش — گرانخ و سختی در آید بدشت — بگفتا بن و باهم در آویختند — دو ابر جا اندر آمیختند

زدو رویه اندرد میدند کوس — برآمد زبانگش دم و خروش — چو تنگ کوازه بنا بید فت — چکا چاک شمشیر بشید فت

جا نگاه مالک برزیخ بکین — گو نسار کردش برو زین — چو در خون زیاد آنچنان غرقه گشت — کفن سرن بر کرش خرد گشت

دگر باره اشتر بفرید سخت — گو ایشا سیان لشکر تیره بخت — من ایشان بنیزه سوار آنجنگ — فرود آیه مرد آن نیامد بتنگ

بخویم در این هنگا بلند — نخواهم بدینسان سر انجام بود — زگردان شمارا بهر گو سراست — مهین پهلوان و بلند اختر است

فرستیدش اکنون بآهنگ من — گو داند گرایدون جنگ من — زگفتش سراز ابلرزه دل — همه لرز لرزان و خوار و خجل

یکی نامور نام رادل چوشیر — بغرید چون رعد و بر زد نهیب — کمندی بیاویزید بر شست خم — بهیز خت از گاه در شکم

درآمد دمان بر میدان جنگ — خم تا بداده پر از چین بچنگ — برآویخت جنگی بسالار مرد — زنیم نگاه در برانگیخت گرد

همیخواست تا باخم تابدار — بینه اندر آرد سر نامدار — هم آورد پیل و درگف نهنگ — بدزدید بال از خم تیر چنگ

همان آنگو تیغ آتش فشان — گو داوی زمرگ دلیران ستان — برآورد و زد بر سر خیره مرد — فگندش ار آن پهنه شت نبرد

چو زین تند جا نده نامدار — برآورد مالک بخواری نگاه — دل شا سیان اندر آویخوش — جهان شد پر آوای با نگ خروش

بر اسان شد آنیلیان نیو — زمین پر نهیب و هوا پر غریو — تهمتن تتار از تن تو شش رفت — بهر ا نخاز از سر هوش رفت

چنین گفت پس اژدر هند خشت — با عمر و عاص آن بد اندیشخت — گو بنگ بدین پهنه رزمگاه — بدین پیشین اشتر کینه خواه

که چون جنگ را تیز چنگی کند — بر هر دلاور درنگی کند — تو گوئی نهنگی بجوشن در است — پلنگی بر افراز تو تن در است

کسی بر نیارد بزرمش درشت — مدار هیسی پای جنگش بسنگ — زخون بر تهمن چو سیحان بر فت — بدین زور مندی تن نیر فت

مدانم سر انجام زین رزمگاه — بدین عمر و باخ مرا در نبرد — گرانبخت بخشد کنین و کاه — که من از نخستین نخواندم گرد

چنین گفت و باخ مرا در نبرد — بدین زشت کار بر آشوب و رنج — که هم بر بگاهد زجان آرزنج — تهمتن تتی بنجو و بایال و سفت

پس آنگه زگردان آن مهنف — بدین سان بر آشفت و بر زد خروش

## آمدن سرخبیل از لشکر کفار به نبرد رزم او



که بر نام آن بد بیر شد خبیل — با شعث و هزیمت — خرامان در آمد با آورد گاه

نگاه در براند و زقلب سپاه — یافتن سرخبیل — گرایه با آورد آن شیر مرد

همیخواست اشتر که اندر نبرد — گرنا گاه اشعث بر انگیخت جنگ — زرقبا اندر آمد بمیدان جنگ

شوی پر هنر اشتر آواز داد — سخن را بدینسان بر شش ساز داد — گرانان ایجیا نامد بدو نیو مرد — تو برگرد و بگذر زدشت نبرد

مرا بیجثای با این دلیر — گرایدون دجستن دارد بگر — چو مالک زاد با نتنها شتفت — سرود شش که مردی زبا بافت

ترا بر بخشیدم این بار بدو — بگفت این و زر انجا غان بپرد — پس آنگاه اشعث بر سر خبیل — درآمد خروشان چو دریای نیل

پی رزم دگیسنه دل آراسته — زره بر تن خویش بر استه — بما نگاه چون شر خبیلش بدید — بنا نگه خروشی زدل بر کشید

گرنان ای جها نامه نامدار — من ایشان دمان در صف کارزار — به پیکار آن مرد نیو آمدم — چنین بد زن بآهنگ او آمدم

گرزد خون آشفته گر انما یگان — دلیران رو پشت آزاده گان — نخواهم بدین پهنه شت نبرد — سر انسر انبش در آرام کرد

تو برگرد و تا او خود آید بپیش — ستاند زمن مرز و کردار خویش — من ایشان که در کارزار آمدم — نبرد ورا خواستار آمدم

چو شنید اشعث بر آورد سر — بپاسخ سرود ش که ای بیدبر — اگر زنده رستی زآویزمن — رنا کشتی ارتنج خونریز من

سپس رو از او کین خود باز خواند — مرا ورا بآورد انبازخواند — تو گفتی زمن بر بخوئی نبرد — الا رو سبی ای بد اندیش مرد

مرا نشک آید زآهنگ تو — گه بازو بر آرم پی جنگ تو — منم آنکه در گاه کین و مصاف — ز تارک سر تیغ آرم بناف

بیاره بزرم هژبر ژیان — بدینسان بی بسنه دارم میان — بنا ساید از بیم آهنگ من — ورزین بهلوی فتره و ننگ من

به بگاه اژدر بپیچید هژبر — بدر با نهنگ و بکهسار ببر — بگفت این و بگرفت نیزه بچنگ — یکی با شتاب و یکی با درنگ

بدینسان بهم بر زکین آمدند — خروشان چو شیر غرین آمدند — گهی با نگ برداشتی هر خبیل — تو گفتی بجوشش اندر افتاد نیل

بفرید گر اشعث پهلوان — که گفتی بود شر زه شیر ژیان — چنان آهنگ دی هم نخت نخت

بنا گاه اشعث درآمد چو گرد — بزد بر زکین نیزه بر جبر د — به نیزه همید و ن گرفش زبن

اگر چند زد بر گرش بند او — ولی بر نیامد بر آنجبر د و — گر تدی نیامد بر آنجبر د و

همیگفت اشعث گر او در گذشت — بدینسان شتابان زاد بر گذشت — چو از دی گذشت آنخر و شنده نیل

غرو یان در خار کان بستدند — ولی پر زدرد و دلی پر فسوس — سوی لشکر خویش نالان بر فت

بیامد بنزدیک اعوار گرد — برش داستان بدینسان بگرد — گرما نا مرا بن نامور مرد بشت

## گفتگوی اعوار با سرخبیل

بدین برزد بالا و این آورنگ — گرما نا مرا بن نامور مرد بشت

ازاین نامور لشکر بیکران — گرفته بدینسان گران تا گران

## وبنبرد اعوار با اشعث و رهائی یافتن اعوار از اشعث

نیندیم کسی همتهٔ ازدی او
مدار دهی فتنه و بازوی او

اگر کوه پیش آیدش از نخواه
بیک نیزه اش اندر آرد براه

چو اعوار بشنید گفتار او
پر از خشم شد دلش از کار او

برآورد هزار از دل پر ز جوش
که ای نامور مرد باز آر هوش

ز دشمن چنین چند خواهی ستود
خرد کی بدین خوی خواهد درود

نباشد ترا کز کمین در کمنت
نباید که دشمن بود بی تپنگ

نه اشعث ز رویست نامی خاره کوه
که باد و نه بیدی اندر نبرد

مداری چو با جنگ مردان درنگ
که برما چنین ننگ بار آورد

برنشست و گفت و مهار او تاخت
مر و آب مردان جنگی مریز

کسی کو گریزد ز میدان کمین
چنین پاسخش داد و سر بر خروش

که نان ایچ هنرش نیارد فروخت
به بیغاره ایشان پروبش کنی

ای نام وی ننگ خوانی مرا
توانی باین نامور کرد جنگ

بلا بین پسیچید و جنگ ساخت
پس سر نرش ساز بر سر چشید

چو بشنید اعوار بر کند اسب
در آمد بر اشعث ز رخواه

چو دید بش بی اشعث شیرزد
که نان ای بدا نیش مرد نژند

توانی که دی در صف ازدیرد
مخوسار کشتی ز چنگال من

همان بخت فرخنده یارش نکشت
شتابان بکام نهنگ آمدی

همانگه از خویش بیرآمدی
سرودش کی بیهوده بر خود مناز

کز فتم گر آرند زین باز تو بس
که چنگال تو بر من چیره بود

کنون خود چه دانی که امروز روز
بر اشعث آمد بدشت ستیز

دو جنگی پی رستخیز آمدند
زره تیره ابری بر افلاک رخوت

سر انجام اشعث بر آمد بجای
که بر خاک آمد نژند و نگیب

زره در بر مرد بگسسته شد
بر اعوار بر زد چنان بر نهیب

معاویه چون دید از قلبگاه
تن آلوده در خون غلیده روان

بجز دان برآورد بهزاد گفت
که شد کار کردان جنگی تباه

## سخن گفتن معاویه با سپاه





## ورزم همه گروه لشکر با هم و شکست خوردن معویه و گرفتن مالک اشتر آنرا

چنین چند آهسته خواهید
ز کوئی بهسانی پی آشیب

مر این دشت را زمت جای ستیز
تبر زین بگاه آیه تیغ تیز

بلا بین بپیچید دشمن بجنگ
چنین شیر دل باشد و تیز چنگ

بشیر بکه از دلیران مرد
همی سر فشاند به دشت نبرد

بغیره کیی از بر چرم شیر
سر از امانه دل از زم سیر

نشاید بکردان سالار دین
زه مانی پی کین در نگ آورید

چنین بکشند رزم و پیکار کین
برفتند کردان بیکار خواه

گر چیرخ گردنده یاری دهد
چو سالار گفت این چنین باسپاه

سوی رزمگه بر نخاهند مرد
بغرمود تا برزنه آهیتن

بآورد گه تازیان آمدند
وشن زفت بر گنبد لاجورد

بنالید و مه ناله بوق رفت
ربودی دل از مردرزم آزمای

زه و رو فتادند کردان بهم
نه بس اندر آمد زره تیره گرد

تو گفتی که این لاجوردی سپهر
زخون لعل شد تیغ بنفش

ز لعل خم چرخ سوراخ گشت
دل آزرده گردون پر ز آب گشت

ز هر آوند دیده بانگ مرد
تن بهنداوان به دو نیم گشت

طبیح طلان کنج آگنده گشت
هوا گشت چون نیلگون درفش

درخشیدن تیغ زهر آبدار
بخوش شاسپان شد پی دار و برد

سوی شاسپان شد پی دار و برد
سپاهی چنان سگران و شکار

سپاهی چنان سگران و شکار
دل آماده کوشش و جنگ او

چو دید بش رو انشد با بانگ او
سپاهش چو دید نگون شیرزد

بلرزید بر خاره کان سندروس
سپاهش چو دیدند نگون گزر ننگ

سپاهش چو دیدند نگون گزر ننگ
بیکره مسامر نمودند پشت

سه فرسنگ تازان بپیراه و راه
جهان شد بکام سران دلیر

پس آنگاه مالک زه اشتر بزد
چو شیر که آید بر نخجیر کور

بیاید بر داور دادوران
جهانا ز بادی دمی جان آفرین

سوم شش که ابشیار همین | جامه رو بازی جهان گشتن همین | هفته تو امروز در کار زار | برآورد م از نشانه نار
چون زین آگهی یافت سالار دین | بامالک زاوان سپه آذرین | که نیمه سپاه انکند و کلاه | بدنی شادمان تا بود مهر و ماه
پس آنگه بفرمان سالار دین | همه شاه ارزان و کرد آفرین | سوی آنجور بر قلب زند رزه | بامالک سر اسر بلی پر ورد
بدینسان بشدی دو رویه سپاه | چنین تا کرخورشید بر زد کلاه | نشست از بر تخت زرشانگنت | عنان شد روخ قرص زرد رنگنت

## آغاز مبارزت نبرد سیاه شام و عراق و ساقی نامه مناسب

زدور دسه لشکر آمد بجواب | بجوشن بر و پیکر آراستند | منتی کجائی بلائی بیار | زاجم کهربا پراکنده کرد
که چون شود کار این داور کیه | دل از بهر میخوردن آذر شد | کنون بهتر آنستای نوش لب | در آتش بریزیم و نیمی در آب
چنین تا که این خسرو خاوری | مرا بسر جام مینا کنی | که آری مرا یک بساط طرب | که شاد آید از گردش چرخ پیر
سه روم بر زنگیان چیره گشت | از آن هوشان چند ما آوری | ابا هفت جام می آوری | فرو کوفت مرکوس اسکندری
درفشش برآمد درخشان درخش | تنی چند م اینان چرا آوری | بیاری می لعل و جام بلنش | درآنجنیم جوانه دلش پر کشت
کوان اژدها پیکر پیچان چو هشتند | من آنگه یکی بزم برپا کنم | سر زلف دلبر بدست آورم | همی زد بر و بیکان بخشش
چو ایندا ستان کشتم و برشد | بیارم بسر شادی یاران | برجله جا زا کنم ارمغان | مغا جام مینای پری پیار
یکه امروز جشنی مهیا کنی | چو ایکونه یک شادمانی کنم | نشینم در این بزم با جام می | که آری مرا یک بساط طرب
مرا بین دشان سیاه آوری | منتی کجائی بلائی بیار | تنی چند نیازی آوری | ابا هفت جام می آوری
من آنگه یکی بزم برپا کنم | بیا ساقیا ایدر نیم مست | سراز باده ناب مست آورم | بیاری می لعل و جام بلنش
بیارم بسر شادی یاران | بگفتار صهبای پیکر آواز کن | نشینم در این بزم با جام می | سر زلف دلبر بدست آورم
چو ایکونه یک شادمانی کنم | خوشی بر بر و زر جوانی کنم | بیایان سپس آورم داستان | تنی نیشه در بر زیاران بری
منتی کجائی نوا تازه کن | زگفتار صهبا یکت آواز کن | سخن یکچن از کار کاوس کی | زگفت سپهر آن سر راستان
شبی تیره و در حلقه یاسمین | ابا ماهرویان سیمین بر | بیاورد و استان زن باد آوری | از اوده استان زن باد آوری
نشسته بر سنبل افشان کند | از این نیمه روی ماه رخشان کند | بیاورد شه که آمد کسید و یکنک | بیاورد که آمد کسید و یکنک
پس سه وده در خرام آورد | وز این سه وده را بدام آورد | زابروی مشکین بلال آورد | بلال از بر مشک خال آورد
بدینسان یکی جام نوشا ند ت | در آغوش نازان پس پرنیان ت | همان باده لعلفامش بدست | همان نرگسش پر مخمور دست
بیا ساقیا ایدر نیم مست | سوی بزم صهبای باده پرست | بجان تو ای یار فرخنده پی | که کیدم چنین بر نشا تی کی
چو ایشان بر من نشاط آوری | منتی بیا باده ناب آر چنک | در این بزم دیگر نشاید درنک | نوشت بر تخت زرشانگنت
من آنگه تراوا ستان زنگم | زنغرنش زبان تیز چنگم | منتی کجائی دی کوشدار | زنگم که تیز آموشش دار



سر استان شاه دانشوران | بهر سد صهبای پر شوران | بدین نامه انچه بیاید بدست | پی مدحت شاه باید و بست
که او را بگیتی نخوا هد نزیت | جی سال بر سد از اقریت | بدا جی جدد آن خنیا شاه | زدم چرخ گفتار بر بام ماه
بدینسان نکو باشد ای بارین | چنین باشد و هست گفتار ین | بروز جوانی تو در گاه دوست | چو جانرا فنائی فتد او نکونست
دلی باشد امید ش از لطف شاه | که باشد زنخی مراد کر پناه | بدین داستان تیر باری دو | در این بر جهان کامکاری دو
بیاد اشش تخش از اند در یخ | رها نه جی در سرای سپنج | سر افرازیم بخشد و جاه و آب | بدین بخشانم نکند کامیاب
منتی کجائی نوا تازه کن | بطرز عرا فی بگت آواز کن | بجوشش اندر آور دم چنگرا | چو گفتار من بر کش آهنگ را

## سخن گفتن شاه ولایت با سپاه خود در بارهٔ نبرد با لشکر شام و دل نهادن بر آن

مغا زمی کهنه در جام کن | مرا زین جزو شیدن آرام کن
از آن لعلگون تازه ام بر شکن | در آن پس نشین در بزم کوشکن
من اکنون دم باز سوی سخن | زگار شه و لشکر اهرمن
در آن پنه دشتگاه نبرد | رخ گار را برآمد چو یاقوت زرد
بخجگه برآمد شه کامیاب | چو در خمه نیستون آفتاب
سران سپه را بر خویش خواند | بشا ایستگی جلد را بر نشاند
چو مالک تهم پهلوان دلیر | وگر شت و یعی چو هشتند ه
زیاد جانجو عباده و کر | ابا میمنه شد شتر کبیر | همان میسره نرم آزما پور سعد | وگر قیس بهدانی پیلتن
جا نداده جبر آن کو نا مدار | سعید و دگر خالد نا مور | سر افراز حنظل کو صف شکن | ابا یاره و طوق و زرینه کفش
نشسته تر دیک شاه دلیر | بدین کونه نام آوران هوار | گه بوذ نبا کو شوارد و فرش | چنین گفت با اشتر روز ساز
که نان ای جا نداده نا مدار | سراپرده شد تیه پر شیر | پس آنگاه شا نشه سر فراز | بسی روز بر این دشتگاه نبرد
که ما چنین بی نبرد و غیر | گر نا چه فرنا مدم کو شدار | بجا اندر سیم مردان نیو | نه اینستار آیش کار کین
نشا یدا زاین بیش عرش بزم | همان ره سپردن بخوشی فرخ | تو قف دا چه زین پر نه لاجورد | تخواند کر دان بر این قبه بن
سپه را برآرای و بر بند کوس | بدیدان براس جنه آبنوس | گوا زا بنه های نا زیر کبیر | بینی که نظر دختا توت زرد
پسیجید باشند بهر ستیز | بگیرند در شت شمشیر تیز | که فردا ی خواهم ای نا مدار | برآرم آورم از پی کارزار
یکی در گه رزم چاشش کنم | سر خصم را سنگ باشش کنم | بدین نا مداران بر گشته بخت | دمی بر کرایم تا هنگ دشمن
بپسینم کین کشند کو رنشت | گرا خوار سازد زگار درشت | نشا یدا زاین بیش آرام جست | زدشمن بباید همی کام جست
عنانهای شه را چو اشتر شتند | پی پاشش سر برآور دند | که ای پر هنر شاه والا گهر | جهاندار و دست جهاندار گر
او نشه ای نا بوی دگر جهان | سر افرازا ندر میان مهان | چنین گفتی ابشاه یکتای پناه | که فرد ا بمیدان در آریم رخ

شها ما همه مرترا بنده ایم | بفرمان و رایت پذیرنده ایم | بجان تو و آب شاه با فره مهر | بدین آبگون خیمه گاه سپهر
کهن چون بدین کین شدم رهنمای | زنان آمدم تا روم باز جای | براه تو جانرا ندارم دریغ | بیارد کرا از بر تیشه تیز
بفرمان شاه اندر و بود دهست | نگارنده نقش بالا و پست | چو فردا ازین کنبد گرد گرد | فرود آن شود هر کبستی فرود
من آرم بسر برزک رنگ آبنوس | کشم از سوی خیمه گه دشت کوس | نشیم بر شوالک تیز تگ | کدار تیرش بالا ز آهوش تگ
برآرم بکعب بر دخشان درفش | زمین را کنم لاجورد بنفش | بمیدان سپه ابرم بر خنگ | نیارم بکینه زمانی درنگ
بگفتا این و آن خیمه بر خاست زود | فرش بر شاه و جان پر آرزو | سیاه بروبن با دلی رنجور | جهانديده پیش خواند از سپاه
بگفتش در این لشکر بیکران | بگو بر بیان مناد و گران | بدین نامداران بیانگ بلند | رفرمان شاهنشه ارجمند
که فردا بگاه سپیده دمان | نباید گزین لشکر بیکران | یکی بر بر جنبه ساز و درنگ | گزینندهی موش از کار جنگ
سوی دشت یاد سران نگرد | درآیند رزم آور و کین پژوه | منادی چو گفت و درا کرد گوش | میان بسته رفت با بر زو خروش
زپیکار شان بگسرآگاه کرد | هم آگاه از گفته شاه کرد | چو در لشکر ابگونه آواز گشت | بهر سو پراگنده این راز گشت

## آگاهی یافتن معاویه از آراسته گشتن سپاه شاه ولایت و بخن کهن سالار با سران سپاه خود در بارهٔ نبرد

بدین سان معاویه را چاره چیست
که رایش پسیچیده و جنگ شد
دم خوشی و خستگی برگذشت
زمان تا زمان نیز بیداد خفت
زمانی در اندیشه خام بود
چو اعوار نام آور نامدار
جهانجوی لشکر شکن برطیل
عبیدالله آن پهلو پیر
هژبر افکن و پیل پیکر حبیب
چنین گفت پس زاده هند دشت
چنین آگهی یافتم خود زکار

که آراسته دشت بین دارد
سر بر زده و بر زمین آرزوی
دل از کار و جان نام
که بد پهلوی با درنگ و نهیب
بآن نامداران دارو دن برشت
که سالار دین شیر پروردگار

بیامد بر شاه و بگشاد لب
که بر ما چنین کار دشوار شد
بیاراست رزم و بیاسود بزم
بدو گفت کای مرد بسیار هوش
بدو گفت کای نامور شهریار
بدو گفت کای مرد بسیار هوش
بدو گفت کای نامور شهریار
بدو گفت کای مرد بسیار هوش
بدو گفت کای نامور شهریار
بدو گفت کای مرد بسیار هوش

پس آنگه سر از بالش آورد بر
بیاراست رزم و بیاسود بزم
بدو گفت کای مرد بسیار هوش
بدو گفت کای نامور شهریار
بدو گفت کای مرد بسیار هوش
بدو گفت کای نامور شهریار
بدو گفت کای مرد بسیار هوش
بدو گفت کای نامور شهریار
بدو گفت کای مرد بسیار هوش








چو فردا خور آید بیام سپهر | بیاید و پرا از گبنده جنگی سپاه
شما تیز گیر سران بزرگ | همیخواه آشتی و پاکیزه چهر | که بهر ستیزه در آورد گاه
گوان جمانه ارد کرد و نترک | بیاید چو فردا در خشند تور | برآید در این پهنه پر زور تور
نمایند در بر سلیح و کلاه | بمیدان در آرید جنگی سپاه | تا بگاه یان اختر گاه دوم | همان کوس و شیپور در نیه خم

بدان تا نپیچیم کین کرد کرد — گراکاه کینه سپارد بگرد — ولی ایچه مانده کان سوار — دلیران رویین تن و نامدار

درین پهنه باید بردی و هوش — بدین دشمنان برنیاید بجنگ — کنون بر بساید بساز نبرد — چو این شاه و لشکرش سالار مرد

همه پهلوند و ذراگاه شیر — همیشوار و نام آور و کرد گیر — ندارند کس را گکین برد — گر آید همی شیر شان هم نبرد

چو حیدر که شاه است و پیدا برش — کسی را بآورد او نیست توش — فراوان ازو رزمها دیده اند — ندیده کسان نیز نشنیده اند

باو کس نماند که در کاه جنگ — دمی پای کیسه ونماید درنگ — برزمش اگر شیر و گر اژدها — خراند زچنگش نیابد رها

پدرم آنچنان دار و با فر و کین — چو پیکار بودش بسالار دین — ازین شیردل شاه بی چم و باک — همیشه روان و دلش بود چاک

نبی را نبندد هیچ مرد دلیر — که داند گرفتن دو ارو گیر — زهر مرز سفیان و لیران گرد — برشاه بردی پی دار و برد

چو عمر و ابوجهل و هم ولید — دگر نامداران که بشنیده اند — سراسر بشمشیر حیدر روان — سپردند نام آوران و کوان

بدانسان سپهدار آن شیرها — جهاندار اشتر گور زنخواه — گه اورا گکین هم آورد نیست — چنو در جهان پهلو مرد نیست

بدینگونه سالار و اینگونه شاه — الا ایدلیران پیکار خواه — همیشوار و مردانه باید بزرد — گه نایدسرنامور زیر گرد

سعودیه چون این سخنها بگفت — غمی گشت اعوار با یال و سفت — خروشید کی مهتر راستان — زدشمن چرا برزنی داستان

تو بگذر چو فردا درخشنده شید — برآید جهان را نماید سپید — بفرمان تو پیش ازین خیمه گاه — بمیدان روم با کمند و کلاه

بپیشی پس آنگه تو ای شهریار — گه نامی دلیران گرد و سوار — چیامند در گاه پیکار و کین — گه آید بمردی زچرخ آفرین

پس آنگاه از خیمه برخاستند — بال کار پیکار پیرا ستند — منادی جهاندیده منو مرد — میان سپه بر برا گنده کرد

گرفته دا گه ستخیز است و شور — سرآمد دگر روز گاران سوار — چنین تا گزین جنبه گه لاجورد — نهانشد فروزنده یاقوت زرد

نشست از برگاه خورشنده پی — نهاده بسر بر چلیپا گلاه — جهان از گران تا گران تیره گشت — طلایه زدوریه آمد بدشت

بندیهیشان با دو خوشی بزرم — همه شب گوا نر اسخن بد بزرم — سحر گه زپیرامن کوه سار — سپیده چو تند در جهان آشکار

فرو کوفت خود بر سپهر گوس — بشاهی مه اندر افتاد بوس — شد افسرافته مر در فش سپید — همان اختر سیلگون ناپدید

برآمد زدوریه آوای کوس — بپاخاست گاه فنون و فسوس — گوا ژه چرگنبد و نالیدنای — خروشید شیپور و هندی درای

## صف آرائی دو لشکر در برابر تگیدیگر و رزه پوشیدن مالک اشتر

دراگاه آواها شد بابر — گرزو بر بدریه گوشش هژبر

بجنبش درآمد گران گران — درآمد شت بالای گند آوران

هژبران زدوریه برخاستند — بچرم هژبران تن آراستند

سپهدار مالک بفرمود هین — بیاریه آن جامه رزم و کین

گه امروز روز نهیبت و درد — نه هنگام آسایش و خواب و خورد — من امروز دشادم و سرخوشم — زهر روز به با فر و هوشم

چو دیه مذکردان مزیح ورا — ببرد مذنزدش سلیح ورا — تهم پهلوان بر بر پیلوار — بپوشاند مر جوشن کارزار



بچرم پلنگان بیاراست بر — فرو هشت مر کستوانش زبر — کله پهلوی بر سر بر نهاد — بدل بر همی بود هوشش زرزم یاد

میان بست تیغ جهانسوز را — گرفت آن درفش دل افروز را — زخیمه بدینسان برآمد ولیر — بکردش کوان جهانجوی شیر

ببرمذنزی پهلوان جنگ جنگ — نشست ازبرش چون برآذرنگ — بدینسان سران جهانجوی کرد — گوانمایه نیوان باو بسپرد

همانگه زپیرامن خیمه گاه — فرو دارشد نور رخسار شاه — چو رخ برفروزد زجیب سحاب — دل افروز رخسار او آفتاب

جهانجو دلیران بافر و کین — همانمذ ببرد لدل شاه زین — ببرمذنزی برول افسر شاه — نشست ازبرش چون برچرخ ماه

ششصد سوی دشت بنهاد رو — ابا نامداران پیکار جو — بیامد درآن پهنه رزمگاه — صف آرای شد با جهانی سپاه

برخواست قیس جهاندار را — عجاده همان شیر پیکار را — بسی پند اندرز باد و شان — سوی میمنه برفرستاد شان

دگر شش رهی دگر نیوزاد — طلای ستیزه جهانجو زیاد — ابر میسره برد و راداد جای — که بشان که رزم و پیکار پای

جهانمذیه معقل اباجحر گرد — باین دو کین گاه لشکر سپرد — دگر پیلتن اشت شیر کیو — ابان دلیران گرد و دلیر

بفرمود تا پیش لشکر بپای — خود و پرهز اشتر رزمخواه — ستاد نذ چون شیر در قلبگاه

ورآسنو معاویه بد گمان — بمیدان کینه درآمد و مان — صف آراست از لشکر بیشمار — زمردان و گردان خنجر گذار

چو اعوار و چون ذوالکلاع ستر ک — که بودند دو پهلوان بزرگ — ابی میمنه رابا شان سپرد — گه باشند آماده کار و برد

دگر خالد فامور شرجبیل — دو گرد جهانجو دو تن زنده پیل — سوی میسره گفت باشید نیک — نگهدار لشکر ز دشمن بجنگ

عبیدالله و حمزه دیگر چپ — دلیران بابنگ و فر و نهیب — بپیش سپهشان بپاور دو گفت — گه باشید بارزم و پیکار جفت

خود و غرد خاص آنگهی شش هشت — ستاد نذ دشت درشان بخشت — چو ناله زدوریه برخاست تیغ — گه پیاهو برآمد زمردان گو

دل زن فرو کوفت کوس ستیز — بلرزه درافتاد دشت نبرد — گوا ژه چرگنبد برماه و مهر

دم بوق و شیپور شد برسپهر — زبس بد طلاطم بنام آوران — بجنبید این گنبد گرد گرد

## رزم نخستین سپاه شام و عراق و گشتن اشتر سهم و دلاور دیگر ابوبرد همگروه دو لشکر

زمین گفتی سوی اوج اندراست — همه با گله خود و گرز گران

طلاطم درآمد بهامون گرو — دلیران چو شان بود اندر صاف

یکی سنگین پهلوی سهم نام — ز هنگ سواران زمین شد ستوه

کسی باز گردان سپیدهای او — شتر برافگنی بد زگردان شام

بر ارآسمان بود بالای او — بغرید بر سوی یزدانپناه

گه انای دلیران هم آورد گفت — میان شما جنگجو کیست — نیامد بمیدان کین ورجوی

چو دید انچنین اشتر کینه جوی — بزد اسب از دامن قبلگاه — بچنگ اندرش شد پی تیغ تیز

نخستین درآمد بآورد گاه — خروشید و آمد بدشت ستیز

## برآمدن روز دویم و فرستادن معویه حبیب و شیر جبیلرا خدمت شاه دین و بازآمدن او

دوآویخت آن کوکین پژوه — نظاره برآمده دور و یه کروه — دو کرد دستیزه بلای نبرد — همی رزم جستند باخشم و درد
برآمد زجا مالک سنگوش — بزد تیغ برسم برگشته هوش — زرنیش کوشنار بر خاک کرد — دل زاده هند را چاک کرد
برآمد بزدان سپه بانگ و شور — که پیروز نشد مالک پیلزور — زاهرمنیان اندر آمد غریو — دلیری هم از دود و هم نیو
بجنخواهی آن جا بجنجو هژیر — بمیدان درآمد اباخود و گیر — ابر مالک نامور حمله برد — عنان شو لک تیز تک پی سپرد
سپهدار اشتر درآمد بکنگ — همان تیغ خونین رخشان بچنگ — بزد بر براژد های و مان — فکندش بخاک ره اندر زمان
چو دیدند آن لشکر بهفت — روانشان همه گشت بادو هفت — بیکره سوی ره نهادند پشت — ویران و گردان پر خاشخر
همه بالها را برافراختند — سوی رزم مالک دان تاختند — چو این دید شاه اشتر ارقنگ — خروشید بر کش و جنگی پلنگ
کمان بر پیوشید سوی نبرد — پی یاری اشتر آن شیر مرد — بفرمان شه لشکر تیز چنگ — برآشفته جوشان بمیدان جنگ
سپاه شه و لشکر پور هند — ازچنگشان تیغ و گرز و پرند — بمیدان زکیه یکی ان رزمجوی — برآویختند اندر آن دشت کین
برآمد غو رزم و بانگ نبرد — هیاهوی و هرای مردان مرد — بمیدان هلاک نیزه گشتاسپ شد — غو کوس تا آنگون کاخ نشد
بلرزه درآمد چو سیماب ماه — زگرد زمین آسمان شد سیاه — زمین نیز چون نیل در موج شد — زبس موج کشتی سوی اوج شد
درو کوه ها مون بیابان دشت — پر از جوشش و خروش اژدها گشت — پر اژدها آن بلارک سپرد — بلارک زنان در اکه برد
کو ازاهمه خشت رخشان بشت — سران با چرنگ و نیزه دشت — سپهر بلا بارش کرگدن — زخون هر زمین بر نگارش کرگدن
بلاریزش بر برو بر زبود — درود کوان با کوان کرزبود — فشانش خون کنکشان فلس گشت — سروش اجل از نهان فلس گشت
چخان ماکه بد روشنائی بدشت — پی کین کوازاهیمو کشت — چو روز اندر آمد برشاه لکام — دو لشکر بر فته بارامگاه
چو خورشید زین از کوان اکوه — نهان گشت و تابید رخشنده ماه — سیه شد جهان یکسره بر سپهر — چو یکشنه زلف بت سیم بر

## برآمدن روز دویم و فرستادن معویه حبیب و شیر جبیلرا خدمت شاه دین و بازآمدن او

بهاموں طلایه زهر دو کروه — به کردش درآمد بر دشت و کوه — هی رزم جستند باخشم و درد
سحوکه و کر مهر رخشنده چهر — خرامید چون بر فته ارپسهر — دل زاده هند را چاک کرد
معویه باعمرو عاص نژند — چنین گفت کای کهتر فرهمند — دلیری هم از دود و هم نیو
من امروز نزد شاه دین — فرستم جاماده پیش همن — عنان شو لک تیز تک پی سپرد
که باوی برامد سخنهای چند — زم و نیب و کان و کمند — بخندش بخاک ره اندر زمان
که آنکه شاه سرفراز — زند سر از نیزم و پیکار باز — ویران و گردان پر خاشخر
بگفت این و پس بر جیل و حبیب — دو لشکر شکن در نبرد و نهیب — خروشید بر کش و جنگی پلنگ
بر خویش خواند ایند و را پو پند — همه لب پر از لابه و گفتگو — پی یاری اشتر آن شیر مرد
معویه گفتا کزاید براه — نهر کون سخنها بیارید پیش — ابر مالک نامور حمله برد





کمر بر بچید زکار ستیز — یارد و کر سوی من تیغ تیز — هزمان او آن دو برگشته روز — برفتند زی شاه کشتی فروز
نخستین چبان آن اندیش رشت — چنین گفت باشاه فرخ سرشت — گهی نامروی تهم زاده ام — نبرد تو ایشه فرستاده ام
پیام چنین استای نیک شاه — بخواند زین گفتها کن نگاه — که عثمان فرخنده پی هوشمند — جاماندیه بود بس ارجمند
مرا ورا شمار بر بزاری نیاز — بکشید و یکباره برگشت کار — کنون تو ایا شاه آزاده کیش — چو خواهی برآری زنیام خویش
کنکار مرداز کوان و سران — کسی را که بینی زدر که بران — زکار امامت هم ای شهریار — کنار ه اگر گیری آید بکار
شنشه چو شنید گفت چیب — براو بانگ برزد زدل پر نهیب — کرا ای بچخزد و یسار و زم — زکفار نشت فرو بندم
بدین گفتها کو ترا کار چیست — به نیک و بدی ترکشا پر چیست — نشینی بر من چنین یاوه کوی — وزین هیچ شرمت نیاید بروی
ز آهن دژ اندشت آورد گاه — که کوشش و رزم جنگی سپاه — چو بینم ترا زنده ای زیر سیر — جاماندار داد آورد اد گر
نماند مرازنده برجای خویش — گذارمت کرزنده ای زشت کیش — چو دیدند آمده بدانه پیش مرد — دل و جان شه را پر اخشم و درد

## رزم دویم سپاه شام و عراق بنبرد کیا غلام شیر پروردگار با حمر غلام معویه و شهادت کیا

پر از بیم زانجا که در زمان — برفتند زی لشکر به کران — سخنهای شاهانه ارجمند
بکشتند با پور هند نژند — بیاوردشان نزد شاه بلند — برآمد بدین گونه آوای کوس
همانکه زدو رویه آوای کوس — بمیدان کین صف بیاراستند — دلیران زهر سو بپا خاستند
دلیران زهر سو بپا خاستند — علامای و را بود کیسا بنام — علی آن ششاه بازو کام
هژبر افکن و پهلوان و رزمند — سر افراز و نیک اختر و هوشمند — هژبر افکن و پهلوان و رزمند
درآمد م کرازکوس برخاست غو — کرامانیه کیسای با فر و زور — درآمد م کرازکوس برخاست غو
بیرجامه رزم پوشید و گفت — که مردی زمردان نشاید نهفت — بیرجامه رزم پوشید و گفت
من امروز تازم در انیزه نگاه — وزین بد سگالان شوم کینه خواه — من امروز تازم در انیزه نگاه
چو در راه شه جانفشانی کنم — بمیدان برآمد بلارک بدست — بمیدان کامرانی کنم
رشنامی دلاور بهم آورد خواست — برآورد و دیو و دلیران بکاست — پی رزم ازبه دلان مرد خواست
بلای ستیزه به و تیز چنگ — بگفت و به پشت نگاور نشست — غلامی بهی داشتی پور هند
بیامد بدرگاه در برش چرم پلنگ — بپرسش گرفتند زی شاه بلند — درآگاه در برش چرم پلنگ
بپرسش گرفتند زی شاه بلند — بپرسید ازنام و کام و نژاد — بپرسش گرفتند زی شاه بلند
جاماندیه کیسا درآمد بجای — بزد کرز کین بر سر تیره رای — ابر آنکوب احمر پر اژدر درشت
ز دور و ز هامون برآمد غریو — ز دور و ز هامون برآمد غریو — ز دور و ز هامون برآمد غریو

چو دید اگزو را بیاشد درنگ | بیاورد کیسا کو تیز چنگ | همانگاه چرخ بلارا زدوش | گرفت و زچرخم زده آمد خروش
چو سوفار بر چوبم آهو گرفت | کناره ز کیسا بلا جو گرفت | چو کامی زآزاده خو گشت دور | بیازید مشت و بپاخاست شور








چو از چرخ چاچی رها گشت تیر | ز کیسا خ دشت شد بی‌گمسر | چو سرو سهی اندر آمد زپای | بجوشن ازو ران غزو اش گشت پی
در افتاد کیسای با فر و توش | بپیوندش آگنه پر به هوش | ز قلب دلیران شتابنده زین | چو دید اگه گیسا گونه شد رزین
بر آشفت چرخم و برزد خروش | چنین گفت با مالک پاک هوش
کز ایزدان هر ابهمانا به گون | از ین زین تو زی تستم غزو توان
اگر این دژم اختر بدسگال | ستانم بجوشن ز رنگ ابنگ یال
بگفت این و در زیر ران زنده پیل | برانگند بر سان جوشنده نیل
چنان خشمگین شیر پرورد گار | در آمد دمان در صف کارزار
بیامد بر احمر تیره بخت | کریبانش را بر بیازید سخت
بدانسان ز پشت نگاور گرفت | بسر چنگ ران پس نگاور گرفت
چنان کو فشش اندر آن پهن دشت | خروشید کاگون در ایزد نگاه
بیامد بر احمر همه خورد گشت | پس آنگه سوی لشکر خویش شاه
بیران بلارک بشیر تیز | کیندآن بادیش را ریز ریز | بفرمان آنشاه آزاده خو | دو پور گرامانیه نام جو
فرو کافتند و درشت چنگ | چنین آن شنشاه پیروزمند | محمد حنیفه کو ارجمند
تن بدگمان را به ان تیره خاک | دو شهزاده گردنده بر چاگ چاگ | از اهریمنان اندر آمد نفور
بیکره سوی رزم شاه آمدند | چو شد کشته آن بد کیر تیره روز | برفتند تازان در آوردگاه
برآمد دو گیرا ز دشت کین | هژبر نبردان رزم خواه آمدند | وز آنسوی لشکر دلیران شاه
بپشت گران خشت افگند پشت | بلرزید بر خود سپهر برین | بلا در زمین از بلارک گرفت | سرانی همی ترک تارک گرفت
چکاچاک برآنگون کاخ شد | صد رزم از کشته چون پشت گشت | گرانجمن سران لیمایجی نگنجید | عمود گران بود و پیران مدنگ
بپیکر نه شد کوشش ارزیکر | همه نگ بلا همچو شماخ شد | خرابیده و پوشیده اب مهتاب | ز سم ستاف قاقت و زوم اقاب
دلیری هژبر افکن و نامدار | بخون تن پهلوان و سوار | ز خون کوان دشت شد ابگیر
ز کردان شاه پاک کیش | ز قلب سپاه اندر آمد بپیش | تهتن تن پهلوان و سوار
بپرسش نام عبدالله ان پدیل | هی خواند مدشش بپور بدیل | ز قلب سپاه اندر آمد بپیش
بچکاک اندر آورد و کرز گران | در آویخت با سرکشان دران | هی خواند مدشش بپور بدیل
بقلب سپاه معاویه کرد | روانشد پی کینه و دستبرد | در آویخت با سرکشان دران
بهر سو که راندی کرانمایه پور | برآورد از آنه سگالان نفور | روانشد پی کینه و دستبرد
برشش چو گرگی کین پژوه اندر آمد | بجوارى در نرشش ستوه اندر آمد | برآورد از آنه سگالان نفور
به اپتان فتح اوان ایران بگشت | همان گرزه گاو پیکر بشت | به اپتان فتح اوان ایران بگشت

## هزیمت یافتن چپ از عبدالله و بازپس آمدن اسب عبدالله و شهادت آن نامدار

از کشن لشکر پراکنده گشت / بخوشان بر سینه آگنده گشت / دلیران برفشه بدیدکان / همه جسته جان و هشته روان
برآمد هیاهوی هر سو دلیر / زدزم جهانديده تيغ چنگ / سراسر فراز پور بديل هژبر / همیافت در دشت برسان شیر
بیاچیستن تا بدانجا یگاه / که بودی معویه راخیمه گاه / ز بانگ و هیاهوی مرد و نگ / که بود مانالان از آن نیز رنگ
سراسیمه از هیبت آن گران / بیامد برون تازیان دزمان / چو دید آنگروه درشت پور بیل / بپیکار رزمست چون ژنده پیل
نبودی چپ آن بانديش تنگ / برآورد از دل خروشان غریو / که هان چند جنبی بدشت نبرد / بپین کین دلاور کوشیر مرد
هم اکنون درآیند بین خیمه گاه / مرا تیشه سازد همی بهره وار / هلا ازدلیران بیسه لشکری / که کین جمله بنوی را بشکری
جپ از سواران جنگی هزار / بیامد در همبره سوی کارزار / بعبدالله بنوغریه گفت / که ما نزا مر خروشست جفت
که اینکه نه تنها بدشت نبرد / در آئی بعقب دلیران مرد
هم اکنون بدینجا یگاه بستر / قفت را کنم خوار از تیغ تیز
چو بشنید عبدالله آوای او / میان سپه دید بالای او
بدانسان بیامد برش زره پوش / همان کرزه گاه پسکره برش
برآورد و زد بر سرترک گرد / که پولاد رویی شد از کوب خرد
درخشی شد سر پیل پیکر جپ / بدش اندر آمد خشی عنیب
گریزان برفت از صف اردکیر / روان پر ز دود و دل از رزم سیر / بجیان دلیران گریزان دراز
وگر باره آن شیر برداشت جوش / درآورد و کرز گران را بدوش / برفتند زی پهلوار کارزار
وگر باره چون پور بهدش بدید / سوی خیمه گاه معویه تفت / از آنداشت کین تازیان بازگفت
گمانهای چاچی بدست آورید / خروشی بدانسان زدل برکشید / که تازیان یله دلیران فراز / چرا بر بجیره سپرده بهوش
بسوفار چو بیه نشست آورید / یکی تیر باران نمایید سخت / که سیره کرده بیکره بخت
بهنگام زکردان ده و دو هزار / برفتند تازان بدان کارزار / برافراخته جمله بازو بزرا
گمانهای چاچی بنود و ذره / برآمد از آنداشت کین گیرود / که گردون بحیرت فرومانده ها
هی بانگ زده بود و آوای مرد / برآمد بیاده ز دشت نبرد / چنان تیره بارید بر نامدار / که گفتی گرگ است و ارابها
جبانیده بر بنان غژان بر بزر / رسانده غریو دلیری بابر / نبد هیچ بیمش ز انبوه مرد
همی کشت و انگند بر خاک راه / سرو پیکر و دست نامور خواه / ز مین را ز خون کوان لعل کرد / سر از تن آغشته تعل کرد
درآن کوشش گرمی و رزم جنگ / گرانمایه شیر نبرد آن بزر جنگ / ز بس تیرش آمد براه بگر / کنون نار کرده آسیه سر
فرومانده از کردش بهره وار / نه کین زنام آورانش بزر / نه آگه ز نویی مرشه نامور
چنین نیز چندی سر از انگشت / سرانجام از زخم زوبین و تیر / ز پای اندر آمد سوار دلیر



بخاک اندر افتاد آن شه پیل / ز خون ز مین گشت چون ژنده پیل / در بغا از آن گرد آزاده خو
وز آنسو شه نامداران کین / بیامد چو شیران بکردار شیر / همه سخت کوشان در آتش زبین
از اهریمنان فلک کرد یک / بر ایشان بشد جای آوردگاه
همانگه دلیری ز کردان شاه / که بد نامش ایوب پیکار خواه
چو دید از دور و دیخان دار و گیر / چو یکخیدن گرزه باران تیر
بدل گفت بامه بر پور هند / روم با همین آنچه نه پرمند
سر و یو سایرش در آرم بخاک / تن به نهادش کنم چاکچاک
بنام آوران رزم کوته کنم / جبانزا بگام انوشه کنم
همانگاه تیغی بیازید و گفت / که با مرد کین بر خرد با خفت
به چنگ اندرون آگبون بفش / تو گفتی بود یک درخشان درفش
فریوزه چون تندر غرنده دین / به چنگ اندرون آگبون پرمنش
بهر نامداری که بر یکذ نشت / سراخکده آن پهلوانیخ چنگ
پراکنده کشتند ازوی سپاه / خروشان و جوشان ز انها بهو
معویه آنجا که بودی بپای / برافراشته چتر زر بر سرش
چو ایوب آمد بدان جایگاه / سنجاکش بیفکند پس سه تیغ
چو چتر زمین بر کنون ساز کشت / همیخواست ازوی بر اردقفنز
معویه خود از پشت ستور / پیشش آزبان پهلوانخواه
سواره درآمد بخیمه درون / لبی پر زآه و دلی پر فسوس
وز آنسوی خیمه گریزان برفت / بدینسان رها شد زخنجر و نیزه
پس آنگاه ایوب را بانگ داد / بپشش نمود و چنان دستبرد
معویه سوی سران دلیر / شمارا بسه خود مگر نیست ننگ
گریزید و از کینه بردند فیر / گروهان ای کوان یل تیرخنجر
درآمد میان جهانی سپاه / نمایه همی دستبردی چنین
نشانهای بیاده مراوست نشت / نه هیبت آرایش رزم و جنگ
چو گفت اینچنین آن اندیش کیش / سخن معویه با لشکر خود
مرفع بدینسان درآویخت جوی / ز نیکار

## ایوب نامدار از دلیران حیدر کرار به خیمه گاه معویه و نبرد آن نامدار با دلیران معویه

## و تاختن مرقع ارنشیاه شام در لشکر اسلام و شمشیر زدن ایوب براو و آمدن مرقع تا نزد معویه و دو نیمه شدنش

تو زینگار رو در دل سیاه و گرند
چو چندی میان دلیران بگشت
بهر سو همیتاخت خنجر بشت
جهانده بایوب تیغ بزد
بشمن نیام من آسان نبرد
بگفت این و تازنده در دشت کین
چو دش بیامد برش رنجه نخواه
که زان رزمگه برشتابان برفت
معویه چون دید کرد ار کرد
بیامد بر او تیغ بگشاد کار
غلامی و کرد اشت عرش بنام
سنودش که ایشاه با دو جنگ
چو بشنید زد اینچنین پوزخند
هر انکس که پیش آمدت در ستیز
همی دام ای کرد آموزگار
ولی چون مرا آنشاه با فرهش
بجز ای ز من اندر آید بجنگ
خرامی برابن پیش دشت بزد

چو آمد بزد معویه تفت
که ز ان رزمگه برشتابان برفت
بنا گه ز پشت آن پلنگ تیز جنگ
معویه چون دید کرد ار کرد
غلامی و کرد اشت عرش بنام
بیامد بر او تیغ بگشاد کار
سنودش که ایشاه با دو جنگ
چو بشنید زد اینچنین پوزخند
هر انکس که پیش آمدت در ستیز
همی دام ای کرد آموزگار
ولی چون مرا آنشاه با فرهش
بجز ای ز من اندر آید بجنگ
خرامی برابن پیش دشت بزد

## آمدن حرث غلام معویه بمیدان و تحریص کردن عمرو عاص او را به آبرد شیر پرورد کار و کشتن شاه حرث را

چو آمد بزد معویه تفت
معویه بگفتا که این نامدار
که نامد بر ت شیر پرورد گار
چو بشنید زد اینچنین پوزخند
معویه بگفتا که این نامدار
که گر کاه کین شیر پرورد گار
چو بشنید زد اینچنین پوزخند
معویه بگفتا که این نامدار
که گر کاه کین شیر پرورد گار
چو بشنید زد اینچنین پوزخند

## برآمدن روز رستم آمدن شیر پرورد کار بمیدان کارزار و خواستن آن شاه معویه را بگفتوی عمرو عاص و باقی داستان

چو روز دگر بر بتابید روز
دل زن فرد کوفت کوس نبرد
بزد زه در افتاد دشت ستیز
چو مهر درخشان شه خوبچهر
فرو شید و بر زد نفیری بلند
بدینسان میان دو رویه سپاه
پس انگه بیاسا ید انیزم و کین
گر من کی نامم چنین کار بخت
سخن هر چه خوای بدینسان بگوی

پس انگه با شی تهم پهلوان
که با شد تهی از کم و کاستی
ببر آمدش رای کند آوری
نهنگی بر پشت نگاور منم
که از وی برآرم در ا بند شت کرد
بغرید چون شیر و بر زد خروش
بزد بر سر بر سپید رنگ
زدیده بر خسار با ریده نم
بجانش شرنگ چنین ریختی
بدام بلایش بر انگیختی
ز دانسو دو رویه دلیران جنگ
دلیران دین بدسگالان بشمار
چنین تا ز دین بیستون خرشید
جهان تیره شد ماه در خشنده گشت
پس انگه بر فتند در خیمه گاه
بدشت اندر آمد طلایه دمان
نشست از بر شاه گیتی فروز
بجنبش فتاد نه مردان مرد
فرو زنده شد بر دش شیر تیز
ز قلب کوا نچ طلاع سپهر
بسوی معویه دیو نره
بدان تا بگویم سخنهای چند
که تا زم بر شاه فرخنده بخت
بجز این ز من چیز دیگر مجوی

چو بشنید زد وحرث جنگی سخن
بگفت این و بر کند از جای رخش
بفتاد سوی دلیران چین
که ای زنده پیلان آورد کین
که دارم از آورد تان جای ننگ
بیامد بر او تیغ بگشاد کار
سنودش که ایشاه با دو جنگ
چو بشنید زد اینچنین پوزخند
هر انکس که پیش آمدت در ستیز
همی دام ای کرد آموزگار
ولی چون مرا آنشاه با فرهش
بجز ای ز من اندر آید بجنگ
خرامی برابن پیش دشت بزد







وزین نام گیری میان گوان
پذیرفت ان گفتار راستی
چو آمد بدان پهنه داوری
جهانده بگرد تناور منم
علی را همی خوانم اندر نبرد
چو غوغای حرثش در آمد بگوش
چو انگه که شمشیر بودش بچنگ
غمی گشت زین پور هند و ستم
بدام بلایش بر انگیختی
ز دانسو دو رویه دلیران جنگ
دلیران دین بدسگالان بشمار
فکنده ز اهریمنان بی شمار
چنین تا ز دین بیستون خرشید
جهان تیره شد ماه در خشنده گشت
پس انگه بر فتند در خیمه گاه
بدشت اندر آمد طلایه دمان
نشست از بر شاه گیتی فروز
بجنبش فتاد نه مردان مرد
فرو زنده شد بر دش شیر تیز
ز قلب کوا نچ طلاع سپهر
بسوی معویه دیو نره
بدان تا بگویم سخنهای چند
که تا زم بر شاه فرخنده بخت
بجز این ز من چیز دیگر مجوی

پس انگه با شی تهم پهلوان
که با شد تهی از کم و کاستی
ببر آمدش رای کند آوری
نهنگی بر پشت نگاور منم
که از وی برآرم در ا بند شت کرد
بغرید چون شیر و بر زد خروش
بزد بر سر بر سپید رنگ
زدیده بر خسار با ریده نم
بجانش شرنگ چنین ریختی
بدام بلایش بر انگیختی
ز دانسو دو رویه دلیران جنگ
دلیران دین بدسگالان بشمار
فکنده ز اهریمنان بی شمار
چنین تا ز دین بیستون خرشید
جهان تیره شد ماه در خشنده گشت
پس انگه بر فتند در خیمه گاه
بدشت اندر آمد طلایه دمان
نشست از بر شاه گیتی فروز
بجنبش فتاد نه مردان مرد
فرو زنده شد بر دش شیر تیز
ز قلب کوا نچ طلاع سپهر
بسوی معویه دیو نره
بدان تا بگویم سخنهای چند
که تا زم بر شاه فرخنده بخت
بجز این ز من چیز دیگر مجوی

چو بشنید زد وحرث جنگی سخن
بگفت این و بر کند از جای رخش
بفتاد سوی دلیران چین
که ای زنده پیلان آورد کین
که دارم از آورد تان جای ننگ
بیامد بر او تیغ بگشاد کار
سنودش که ایشاه با دو جنگ
چو بشنید زد اینچنین پوزخند
هر انکس که پیش آمدت در ستیز
همی دام ای کرد آموزگار
ولی چون مرا آنشاه با فرهش
بجز ای ز من اندر آید بجنگ
خرامی برابن پیش دشت بزد

ایا سنده و پور جگر خواره رزن — مرا مذرین داستانی بزن — بتوهر مراهست پیکار و کین — ترانیز با من ستیزه چنین

بدین کشته کشتن درانیز نگاه — مدار مذ بیسچ این لیران گناه — بیا بگذر از خون بیچارگان — سپاهی زبوم و بر آوارگان

کزین کن یکی دشت آورد گاه — چه خواهی بود دور تر از سپاه — تو از لشکر خویش بیرون خرام — نشین از بر تو سن تیز گام

من و تو در آیم نشستگاه ستیز — بکردیم با اکبون تیغ تیز — به بینیم تا بر که گردد سپهر — ز جان که بر دارد انیزه بهر

ز سختی شوند این و لیران رها — نبینند دیگر چنین رنجها — معویه چون گفت شه اشنفت — اباعمره عاص مدانديش گفت

که کوامذرین ره مرا چیست رای — اگر بایدم کشت رزم آزمای — چنین پاسخش داد دیو نژند — که نیکوست گفت شه ارجمند

دراین گفته بیهوده و لاف نیست — سخن گفتن شه خرد انصاف نیست — تو بایه کنون امذرین دشتگاه — خرامی به پیکار این شیر شاه

بزد آوری با دلی پر زکین — بدان تا چه آرد سپهر برین — چه گفت اینچنین عمر برگشته هوش — معویه تا ذل بر آورد جوش

که تو مر مراد شمنی بجان — بر این باشدت اشکار و نهان — بیکباره خواهی درانیز نگاه — فغانی مرا بر بجذاری تباه

که کوئی روم در برشاه دین — نپویه به پیکار شیر عرین — ازین لابه اش عمرو خندید و گفت — که تا چند باشی تو بانگ نخست

وز انسو نجنبد دشه شیر مرد — بیامد معویه چون در نبرد — سوی لشکر خویشتن شیر وار — بیامد دمان در صف کارزار

زمید ان چو شاه جهان دور گشت — غم و درد اهریمنان سور گشت — همانگاه اشتر بدشت نبرد — خرامید با جوشنی لاجورد

## آمدن اشتر با لباس مبدل بمیدان و بزد و آمدن عبد الله عمر از سپاه معویه بر رزم و دوشاخیش و مالک را اورنجهار خواستن

درخشی دگر گون گرفته بچنگ — کلاهی سر بر بدگر گونه رنگ — سپهدار بر آن تهم لشکر شکست — بلرزید و رنگ رخان زرد گشت

ازان بدرکان خواست مرد نبرد — زجولان او بر فلک رفت گرد — چو مالک مر او را هم آورد گشت — گرای شیر دل کرد لشکر شکن

عبید الله آن مرگ بد پیسر — که بد پور آن دیو و اورون عمر — بیزدان این بارگاه بلند — بگوپال و یال و کمان و کمند

بناگه در آمد سوی رزمگاه — برهنر پیلتن کینه خواه — گه مرد آن بیزدان بر آرد دمار — بدین خنجر کی رزم خواه آیم

چو هشتر بدیدش بخندید سخت — خرو شید کامر و زیارات بخت — که تو مر مرا هم نبرد آوری — ایا صف شکن پهلو کینه خواه

مرا آرزو بود پیکار تو — بپایان در آید کنون کار تو — چو از یم خود دید آزار او — بجوشید بر سان دریای خون

عبید الله این گفتها چون شنید — برخبار جنگی بگوبنگرید — بخشم و بجان و سر شاه دین — بجنبید دست اندرین دشتکین

به دانست کان پیلتن شهر اشت — بدان تا چه آرد سپهر درشت — سوی لشکر خویش شد پر درد



## برکشتن عبید الله از میدان و سر زنش کردن او و معویه هم دیگر را

عبید الله ایمنان را آورد گاه — چنین چند رامی سخنهای سرد — مرا بر بیغاره جوئی همی

معویه بگفتش که ای نامدار — ایا پر هنر شاه کهتار خویش — به تنگ اندرون بر بشوئی همی

ندانیت آرایش مرد کرد — نشستی غروان و بر سر زبان — که خواندت چان از سان سپاه — بدان تا دو آئی بآورد گاه

جهاندیده مالک یکی مرد بود — کنون باسن ایمنان کوشش کنی — به پیغاره چندین ژوهش کنی

دل تو چه از بد و نیک بگشت — خود اکنون یکین بر آئی کار — نهنگ بلا را یکی بر کرا ہے

عبید الله گفت کی خیره مرد — زنخجیر اراد گشت بادر دجفت — پس انگه ز مطلب دلیران شام — سواری بر آورد تیغ از نیام

## آمدن پور مقیده از سپاه معویه بدشت نبرد و کشتن مقطع نامدار او را

معویه بشینید و پاسخ بنخست — خود شید از دل بر آورد جوش — بپوشید جوشن بر آن نامدار

بپرسش نام پور مقیده دلیر — پر از کفکو کشت سیدان چنگ — بیامد بنیزه و معویه شاه

که امرو رنشد در ستیزه درنگ — به چنگ اندرون تا به او کیست — از نیزه زدم تنگ آمد در کنار

بگفت این و مهمیز زد بر سمند — هم آورد خواند از دلیران شام — کناره چنین در صف اورد

چو آمد دمان بر بآورد گاه — بپرسش نام مقطع سر فراز — تر ادر که کین هم آورد برد

جهاندیده نام آوری سالخورد — دم اژدها نیزد لجوی منست — به پیکار و نه جانت پر از بم گشت

همیخواست کاید به دشت نبرد — خزاد از زمین تا مداران برد — به تنگ اندرون بر بشوئی همی

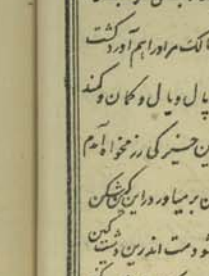
## شش گفت کی پهلو شیر مرد — ترا اندرین رزم و کین روی نیست — بدان آوری تا بآورد گاه

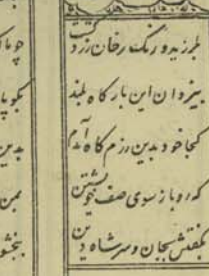
تو امینان جهاندیده چالنوذ — بدان تا یکی دیگر اندر نبرد — نهنگ بلا را یکی بر کرا ہے

بفر تو پیروز باشم کار — به گفت و در آمد به دشت ستیز — سواری بر آورد و تیغ از نیام

بیفگند خر اچو آذر کشسب — چو مقطع بر و یالش آمد بنبد — بیامد بنیزه و معویه شاه





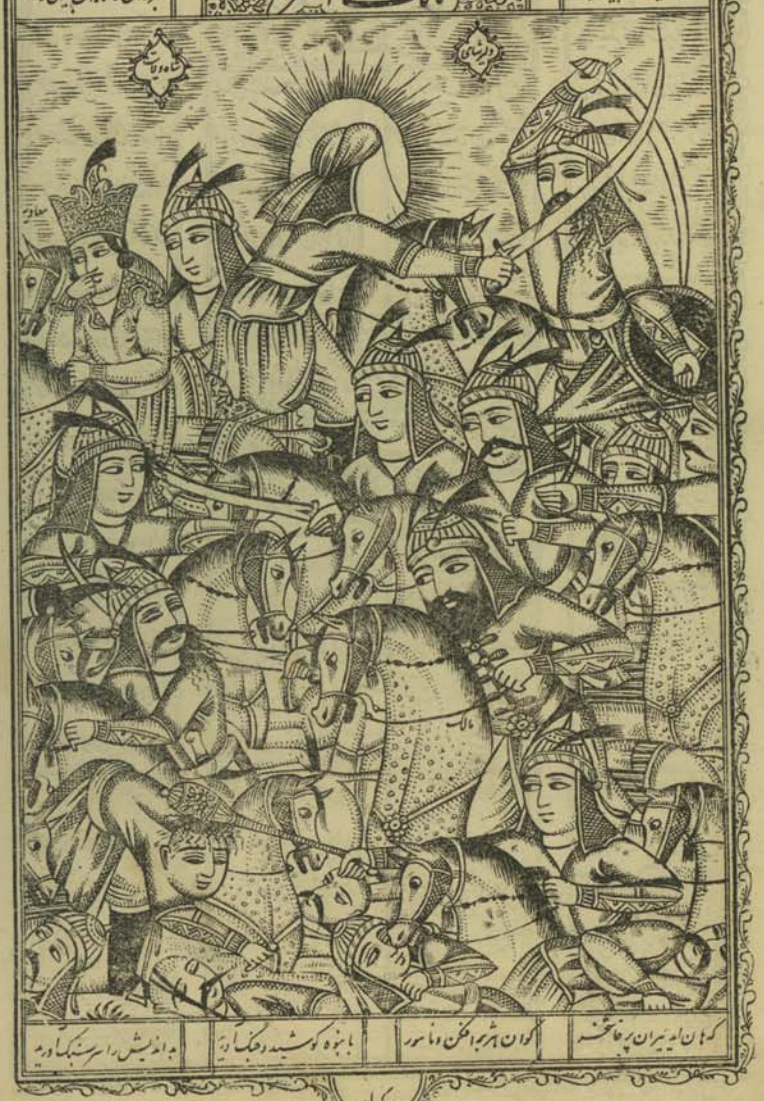


دل شاسیان گشت پر درد — مر آماده گشتند بهر نبرد — بیسکره سوی رزمگاه آمد

## کشته شدن پور مقیده مالک اشتر بدست دلیران دوشکر در نبرد و بهم ریختن دو لشکر

بدینسان سپاه شه هورمند
غروان و تازان بجنگ آمدند
دلاوه برآمد ز آورد و کاه
بجنبید از خر بیازید دست

دلیران کردنکش و ارزومند
کران سوی کین تیز چنگ آمدند
سپهدار اشتر ز قلب سپاه
بروان و کردان با یال و سفت



که هان ای دلیران پرخاشخر | کران هژبر اهرمن دامنور | با نیزه کوشید و جنگ آورید | بدانید بیش را سر بسر بکاوید





همه یکدل و یکتن اندر نبرد | چه کوشید یکسر دلیران مرد | سرخستان اندر آمد بشت | بیکره نماند از فرنگ و پشت
پس آنگه بیاراید پیچان کمند | بر افکند آن کوه پیکر سمند | بغرید و جوشید و بانگ گرفت | تهم نیوفاش چنین راه گرفت
که امروز خیره رخ دیو اوست | بغرانش چرخ برین بهر اوست | بلند آسمان کرد و پور سنت | فلک خسته از هنگ و زور منست
چو من هی بتازی بمند آورم | بگیرم تا بدادگه کمند آورم | معویه را مهر کست بایدهی | همش خاک بر ترک بایدهی
بگفت این و تازید چون شاه شام | زخیره رهی بر لبش بود نام | بهر کس در آمد ز نیکه بر گذشت | تن خسته اش را نخندی بهشت
یکی غلغله شد بدشت نبرد | ز فر دلیران دان مرد | که امروز مالک بجنگ اندر است | هم آورد او زیر سنگ اندر است
بمالک جهانجوی با فر و هنگ | کسی کو رسیدی بمیدان جنگ | همه آفرین کستریدی بر او | دلیران کردان پرخاشجو
زناوای گردان پولاد پوش | هم از کوب پولاد بر یال و دوش | بپیچیده نه پرده چرخ پیر | رخ مهر خشنده شد چون زریر
خم چرخ چون چرخ رنگ آبنوس | همش زه سرود و همش داد بوس | بقدر قدرت سرکش نارستود | قضا خواند بر بهنگ مردان درود
فلک قیر گونه شد زگرد نبرد | زمین لرز لرزان زناوای مرد | درخشان بلارک فروزنده خشت | گوا نر اخط زندگی بر نوشت
خدنگ بلا زیب آغوش کشت | عمود گران همبر دوش گشت | بماهی سم باد پاره یافت | سر نیزه ناف مه اندر شکافت
زلس بر زمین خون فرو بخشید | به بیجاده گفتی بر آمیختند | چنین ماکه دارای رزمین مجاب | ز خارا بیارید بر رخ نقاب
فرو خاور از چرخ در کوه رفت | بپایان همان جنگ انبوه رفت | برفتند گردان جنگی ز جنگ | بخوشان همه غرقه گرد پلنگ
بنیمه نشستند با آه و درد | برآمدن روز چهارم وصف آراستن دوشکر در برابر همدیگر | خنیده روان سرکشان از خرد
طلایه بهامون درآمد دلیر | پر از بانگ سنه دشت از دار گیر
چه روز دگر بار سالار روم | زمشرق درآمد بآه و بوم
دل شاه زنگی سیه چاک زد | درفش زهی بر نه افلاک زد
دگر باره گردان پرخاشخر | ببستند تنگ از پی کین کمر
نشستند بر بارهای بزرگ | دلیران جنگی سران سترگ | رسیدند گردان گرد هاگرد
ز هر سو بپاشد درفشان درفش | پس آنگه درآورد کز کین پژوه | بر آسمان پرنیان سیاهی گشت
درآمد ز بانگ و خم گستور | بلرزید های بتقید هور | ز بس کوزه گون چیر پرهای گشت | ز شیپور بر اختر افغوش شد
دل کوه لرزید زناوای کوس | زمین بر سپهر برین داد بوس | دل های روئین پر از جوش شد | جهانیده گردان گرد نخستان
مخارق یکی گرد پرمایه بود | آمدن مخارق نامدار از سپاه معویه | پیشش درآمد دل سرکشان | دل از بهر پیکار بنهاده بود
یکی شیر آشفته بد در نبرد | به بالای او بر بند هیچ مرد | بر اسان بدو هم تنیش هژبر | بشش چون بر شیر و بالش چو ببر

## بمیدان و شهادت مؤمن و مسلم و دو نفر دیگر از سپاه دین بدست او

زقلب دلیران شاهی چو شیر — بیامد بیش آمد بمیدان دلیر
معویه چون دید کان نامدار — بهشت اندر آمد پی کارزار
اباعمرو عاص بداند تنش گفت — که پیروزی امروز با ماست جفت
مر این نامدار یکه شد سوی جنگ — بجوشید رو مالک تیز چنگ
کسی هرنشناسد هنرمند و را — زلشکر برآورد مر این کرد کرد
به گفت دلیری فرستاد پیش — که کین جهان دستبرد و را — گراینده و بینا بیند اندر نبرد
مگر حیدر آید ترا در نبرد — بمیدان برگرد پیکار کیش — که هان ایجهان پهلوتیز چنگ
خود شید سوی دلیران شاه — بیارای زجانش بشمشیر کرد — مخارق برافکند بشرنگ را
بنزد مخارق در آمد دلیر — هم آورد خواند اندر آورد گاه — یجنبش فکند آن صف جنگ را
مخارق بزد گرز بر ترک مرد — بگشتند باهم پی دار و گیر — بیازید در چنگ پولاد گرز
دگرده مخارق غرو شد بخت — بپرداخت و کینه بر آشوفتند — برانداخ گرز گران کوفتند
غریوان در آمد باورد گاه — بگفت مؤمن هشت بنزد — که از بخت بد اندر آمد بباد
فرو تاخت در پهنهٔ رزمگاه — هم آورد و جوید رک تیز بخت — گوی سلسل نام برسان کرد
مخارق دگر باره در دشت کین — برآویخت بآن کو کینه خواه — مخارق بزد نیزه بر مرد کین
به نیزه زدش بر دل سنگ سیاه — زمسلم دریغ آنچنان دیده کرد — بآسان برآورد شش از پشت زین
برآورد و هرا چو شیر عرین — که هان ایلیسان پیام و ننگ — کرامیان بخواری همی جان سپرد
دوگرد و دگر اندر آن کارزار — زدزم مخارق بخاک اندر آمد — بخفت آن فره مهتر جنگ
از آهنگ آن بدرک شیر مرد — شه شیر دل باز نوداد کر — همه با تن چاک چاک آمدند
علی آن جهاندار والا گهر — زکردان خود دشت گلگون کرد — یکی ترک دیگر ببر بر نهاد
که دشمن خاند مراورا دست — بدینگونه آمد بمیدان جنگ — بخون غرقه شد دیگر شان از نبرد
که چون بآن چارتن نامدار — زنین اندر آمد بدشت نبرد — بیامد بیش آمد و بر کشت مرد
سوی شامیان آمد آورد جوش — بزد بر سر و بر تن و دست و یال — بخاک اندر افتاد بی جان و هوش
بیامد بیش آمد و بر کشت مرد — بزد بر سر و بر تن و دست و یال — بخاک اندر افتاد بی جان و هوش

### آمدن شاه ولایت بمیدان و کشتن شاه مخارق و هفت نفر دیگر را او بگفتگوی معاویه با غلام خود

برگ بداند بشمشیر و تیغ کین — زکوب شهنشه دو تا گشت مرد — زنین اندر آمد بدشت نبرد
معویه ازدیده باریدن گرفت — پس انگه شهنشاه آزاده هوش — سوی شامیان آمد آورد جوش
درآیند اکنون پی دار و گیر — زشمشیر بازوی داد ار فرود — بزد بر سر و بر تن و دست و یال
که مردان جنگی که امند و گرد — بمیدان از آن بد رکان هفت مرد — بخاک اندر افتاد بی جان و هوش





روانشان بدوزخ گرایند گشت — بخونشان برو پیکر آگنده گشت — وگرزان دلیران کشن و برزک — بیاورد و آن شهر یار سترگ
بیامد کسی بر برآورد گاه — اگرچند شد بهم آورد خواه — غلامی معویه را بود گرد — بدی نام شرش نام باد ستبرد
معویه بگفتش گرای شیر گیر — توباشی بپیکار گردان دلیر — درنگی مخالی چیرا در ستیز — برو زین دلا ور برآور ستیز
بدو گفت حارث نسندان نیم — برزم اندرون پیش اندان نیم — زپستی که این نامور در ستیز — چپانش بود زخم شمشیر تیز
چنان کز سیر آمد استی زمین — که خوانی سوی کو رم از انجمن — بیزدان جهاندار و او ار فرد — که گر یکسره نامداران مرد
در آیند در رزم این نامدار — بجوئی بر آید زجانشان مار — تو دانی شمار مردی مهتران — که آیند و جستن زورزین
که بیم بناشد زپیکار شیر — براندهٔ با اندیم و لیسر — ولی این هنر بر انگخی گو بدشت — بچنگش بود دخت با باد گشت
نماند همی مردم جنگ را — ننگی است یازیده آهنگ را — شه دین جای بداند نیشگان — تبه روزگار درشم پیشگان
چو دید آنکه از لشکر به سیر — نبندد دگر کس پی کین خرد شید از تاجور فرق ماه — بیازید و بگرفت روی کلاه

### آمدن کریب نامدار بمیدان کارزار و شهادت حارث و عابد بدست او و باقی داستان

کهان شیر دل شاه چنگی منم — علی هم بسنده در کی منم
بگفت این و تازان بمیدان کین — بدو اشد بقلب دلیران دین
بمد لشکر گفر از گفت شاه — دژم گشتشان کار آورد گاه
شتابید چو برگشت از دشت جنگ — دگر باره نام آوری تیز چنگ
جهاندیده و پهلوان دگر — دژاگاه جنگی گوی گرد گیر
پرند آور و پهلو و بانهیب — کنامش بدی شام و نامش کریب
زاهریمنان بربسان پلنگ — بشتابان در آمد بمیدان جنگ
زجولان او کرد بر ماه خوانت — بیامد در ارنشکر شاه خوانت — گوی نام او حارث شیر هوش
دو جنگی بگشتند با خشم و کین — چکاچاک شد بر سپهر برین — بحارث بزد تیغ بر آن کریب — بجولان در افکند تازی کریب
در آمد حارث بجان عابد اوا — در میان از ان پهلوان کراز — پیش پهلوی نام عابد بکین — برش آمد از لشکر شاه دین
کریب از بهر کین کریب — بجولان در افکند تازی کریب — زمانی بیستند در آورد گاه — بگرد یه با آن گورز نخواه
پس انگه گرفتند گرز گران — چکیدن آمد زرگ سران — کریب بدانیش پرخاشخر — بزد گرز کین بر سر نامور
سر عابد نامور چیره گشت — بمان فرهی بهر او تیره گشت — در افتاد از کوب پولاد گرز — در میان عابد جانجوی گرد
چو این دو جاندیده نامور — بخون غرقه کردند شان یال و گور — بغرید جنگی دلاور کریب — سوی لشکر شاه برزه نهیب
که هان ایلیسان بگر نیو مرد — شمار ناشد زهجر برزد — که انبسان فرومایه مردان جنگ — سرخویش نامد در زیر سنگ
مگر می ندانید نام مرا — زین رزم و پیکار گام مرا — بیارم هم آورد شیران تنم — کریب آن ستون دلیران منم

## آمدن حضرت اسدالله الغالب علی ابن ابیطالب علیه السلام بمیدان کارزار و کشتن آن شاه کریب را

بود تنگم از زم نر دلاورها — ز چنگم کجا باشد اورا رها — به دخیره ماند ده دلیران مرد
بیامد هم آورد وی اورا بکین — فرومانده گردان نامی برزین — دگر رای او کین او در گذشت
همانگه سلیحی که بودش ببر — درآورد و پوشید درع دگر — نشست از برش شاه فرخ کین
بفرید و سوی کریب دلیر — بمیدان درآمد پی دار و گیر — بیاکن زسر دور راه بدی
سرخویش مسخوابه بهوش کن — ترا من چو دیدم بدشت نبرد — بیاورد و پیکار مردان مرد
بمت فروهنگست و هم بخردی — بمیدان کارزاو کشتن آن شاه — نخستین سرودش کرای نامدار
درینم همی آید از یال تو — کریب را — دزین پهلوی هنگ و کوپال تو
که بهر معویه اندر نبرد — بدوزخ روانت خواهد برد
بترس از جهاندار بالا و پست — بزرشتی به بینان سالای دست
کریب بدانیش شاه دین — بپاسخ چنین گفت کی مرد کین
چو خنان شنهان شنیدم بسی — نگیرم فریب فسون از کسی
مرا بیدشت جای نبرد است و جنگ — نه از بهر گشتاری آب و رنگ
شنش گفت چیزی ازین پس مگوی — چو جستی بیکنه نیازی بجوی
ز گفتار و پاسخ چو پرداختند — بزور سر و سیر بیدریغ
سر تیغ آن نامبردار شاه — رسیده دو دنا گشته چنگی کریب
نمون شد همانگه زپشت سیاه — پر از چم شد جان اهریمنان
همانگه شنه غرو شید سخت — بیاید بر من پی دار و برز
چو گفت اینچنین شهریار گنو — دگره جانمایه نا مجو
بدی عارش نام با فسر و رز — درآمد برشاه فرخنده پور
بیازید به برگرزه گاو سار — بدان تا مذ بر سر شهریار
شنشه بدان تیغ زهر آبگون — فرو دارد بر زین بخاکش کنون
پس اودلیری زگردان شام — جهانمایه کرد و مطاعش بنام
برشهریار اندر آمد بجنگ — یکی نیزه شصت یارش بچنگ
برآویخت با شیر دل شهریار — نخنجه ازین شه بنیک پی
پس آنگاه شاه شه اژدهم — خروشش آمد از پهنه کارزار — مطاع جهانجو برابخت کی
بزوبنغ و از پشت زینش فکند — چو این سه جهانمایه را شاه دین — بجوزی اورا افکند در دشت کین





## فرستادن شاه ولایت محمد حنیفه را بمیدان و کشتن آن شهزاده هفت نفر از پسمانه معویه را

ازان بیشه نامداران مرد — وگر کس نیامد بدشت نبرد — خروشید سوی دلیران خویش
ازان نامداران سرافراز پور — پس آنگه شهنشاه آزاده کیش — درآمد بر شهریار دلیر
شنش گفت کی پور فرخنده رای — خداوند کوپال و آهنگ رزم — محمد حنیفه بپیدار شیر — کمر بند ازبهر پیکار جنگ
همان تاهم آورد تا پیش — یکی امروز جوشان اید بشت جنگ — پس آنگه بجایش بپیکار کیش
محمد بفرمان سالار دین — دلاور درآمد بمیدان کین — همانگه خروشی برآمد بلند
زلشکر که پور هنرمند نژند — سراز اورباد و هنگ و نیب — دمان اندر آمد بدشت نبرد
دلیری زخویشان جنگی کریب — درآمد پر از کینه آن نامدار — یکی گرزه گاو پیکر بکف
بجوخواهی جان اندیش مرد — ازآورد و که بر فلک رفت گرد — بدیخیا یکه بر در نگ آورد
بر نیو شهزاده کامگار — بفرید برسان شرزه پلنگ — که ای شهزاده نیو یا زید چنگ — در افکند با یکر چاچی کمر
خروشان و برلب برآورده کف — بیچلان در افتاد خنگ نبرد — همین کوشش کینه جنگ من
چو چندی بکوشند با یکدگر — بشهزاده گفت آن گو نامور — که بیهوده من با تو جنگ آورم — بهمان به کزین پهنه داوری
درانیدشت کینه هلاکت آورم — سرنامدارش بخاک آورم — که انکس که اورا بدین تیرتاک — بجویاه باشد مرا آهنگ من
همان به کزین پهنه داوری — وگیری زسرای کین اوری — سوی مردم خویش پونی همی — کجوئی بدان کرد با فرهنگ
که خونخواه جنگی فلاور کریب — ستاده است دشت کین با نهیب — ترا خواند زین لشکر بی شمار — بدان تا زجانت برآرد دمار
مرا با توای نامور کار نیست — که بر پنجه جای پیکار نیست — تو برگرد تا آن کو تیز چنگ — بیاید بچنگ و درآید بسنگ
چنین داد شهزاده پاسخ بدو — که از بهر جان ایچ چاره مجو — مرا آنگه زدیوار ژوبین کریب — سنگ اندر آمد بشت کریب
فرستاد تا زان پی نشت جنگ — که سازم بخواهد وی کارزنگ — کنون ای بلندیش دارندشت — چه نازی بدین باد و کشهار و شت
چو دیدی که مرگت کنار آمدست — همان بخت برگشته یار آمدست — گر آری بروبال از زیر بند
بیهوده باشد هی رنج تو — وزین لفج آکندن لنج تو — ترا میت و دیگر هالی زمین — کنون حمزه قوت بتت سازم کفن
مرا در که کوشش رزم و کین — بمردی ستاید بسپهر برین — بلندآسمان کرد پور هرمز — فلک حنته از فر و زور هرمز
بگفت و دگرباره بهر ستیز — گرفتند دو چنگ شمشیر تیز — دباده برآمد زدشت نبرد — برآمد نظاره دلیران مرد
خروشید که پور فرخنده شاه — بفرید گاه آگهور رزمخواه — محمد حنیفه دمان هژبر — که باشد تنش زیر خفتان کبر
بفرید و شمشیر برزد دلیر — فکندش زین بی صف آورد گیر — چو شد کشته آن مرد کریب بجنگ — دل لشکر گمراه زید بخت



پس آنکه دگر گردی آید بکین — برآویخت با پور سالار دین — بدانگونه شهزاده او را بهشت — در افکند و تازان ز بر کله گشت
چنین تا کران لشکر بیکران — ابر هفت جنگی سر آمد زمان — معویه بر جای لرزید سخت — بمرد آنکه گفتی بر کشته بخت

از ینسان در اینده شد پیکار ما — به سختی در آمین کار ما — که گر کشته خود آید بمیدان جنگ — بنام آوران بر کند کار ننگ







کهی شیر دل پور با هنگ او — که دارد هی فسنه بهنگ او — برآورد زجان دلیران دمار — بسا که یکی نامدار نبرد
کهی رزم اینسد و بیارد هی — بیار برگستن بیاید هسی — بکین آمد آنسوی کارزار — چو گفت اینچنین آن ازینش مرد — ستودش کرا ایشاه باد و کیش
زقلب سپاه اندر آمد بپیش — ورا هنگ او در صف کارزار
چه داری بدل ایسم زین نامدار — دلیران نیود جانگ ورا
کنون پین زگردان خود مردرا — بگفت این برشولک ره نورد — برآهیخت بهیزان آن شیر مرد — بیامد بر پور سالار دین
بگفت این برشولک ره نورد — غریوان درآمد دمان سوی کین — گرفت بر برکت و آمد سروش — بگوبت اندر که دارد برد
به شهزاده نیو برز و فروش — من اینسان ز ان آمدم در ستیز — ابر کین آن نامداران کرد — بجنبید شهزاده گامگار
من اینسان ز ان آمدم در ستیز — که خونت بریزم بدین تیغ تیز — زخون تو آرایش جان کنم — دل شه معویه شادان کنم — زگفتار آن برگ نامدار — هم از پشت آن خسروانی درخت
پس آنگه بهیزان برکند اسب — بغرید بر سان آذر گشسب — ستم کفت آن گرد آزاده بخت — وز جنبش قامت باد و رکاب
غریوان شد بسیام سپهر — گمندم دوال دلیران ببرد — پس آنگه بیکدیگران رز نخواه — تبر زین . پولاد و زرین تبر
که گوئی بهرد و سر آمد زمان — تو گفتی بخود شان بند بیسیج مهر — چنان کو فشدی بکوپال و بر — بزو تیغ کین بر سر اهرمن
بدانديش از زین نگون سار گشت — نورد یده شد گردش آسمان — بجنبید شهزاده پیلتن — بابر بیان اندر آمد فسوس
شناور بخون بر شد و خوار گشت — برآمد زنیزه دان سیاه بانگ کرکس — به پور گرای سرد و آهرمن
چو شهزاده اینسان بخاک اندر شت — بکوشید در رزم مردان مرد — بیامد برش باز سالار دین — در افش در فشان کرد شید چنگ
فرستادش آنگه سوی قلبگاه — برنامدار او جنگی سپاه — خود آمد پس بر بیدان جنگ

## آمدن شاه ولایت بمیدان و فرستادنش محمد را به سپاه خود و خواستن شاه معویه را بجهه جنگ و تحریص نمودن عمرو معویه را به نبرد

برآور و آوای جوشان خروش — بسوی معویه شاه دلیر
که ان ای بدانديش پی تنگ ذنگ — چنین چند کوشی بسودای خام
ار یکنه لشکری را چنین — همانداران با فرد کین
سپاری ابر مرگ بر خیره خیر — بدام بلاشان فرستی دلیر
مرا بر سران و کوان سپاه — دراین پهنه دشت آورد گاه
بخونی بدیدی و بشناختی — چو در رزم و کین کردن فراختی
که یکبر هنگیم در گاه کین — بلنگیم در پوشش آهنین
بجوئی زنخجیر مان نباشد درنگ — چه باید بر فتی ترا تخم گشت

دل آماده باشیم یکبر بجنگ — ابا این لای ای بدانديش رشت

بیا کوشش کن بند و اندر زمن — به‌انش بین پایه و ارزمن — زنا بخردی پای بر ترنبه — بفرمان یزدان بین سر نبه
پی بیعت من برآرای تن — رها ساز سر شیوه اهرمن — وگر بر نیاری به‌ین گفته سر — الای نژند اختر بد سیر
کناره کن از قبله‌گاه سران — بیا بر به‌بند شت رزم آوران — من و تو بکوشیم با یکه گر — بکردیم و بندیم در کین کمر
یکیر اچو سر اندر آید بسنگ — بیا سا یه این کوشش و رزم و جنگ — سر بیخبر را بلائی رسد — بداندیش را بیهنوائی رسد
که گفت به‌ین پند و پیمان من — هی رایگان شو بفرمان من — کزین سا ز زینه و سخنها یکی — بهوش و خرد خورکن اندکی
کس اندر استی در جهان نگذرد — خرد مبند راه کجی نسپرد — شه دین چو گفتار ش آید بدین — پس عبر بگشود لب بر سخن
معویه را گفت کای شهریار — هلا پین پی کین برآرای کار — سخنهای شیرین چو پیکو بود — هم از هر بدی بیمناکی بود
ترا نیست پیم از نبرد ش چرا ست — دلت چاک از دا ور و رد ش چرا ست — که کن که چندین نبا م آوران — دلیران کردان گزد آوران
کمبشت این شنشه در اندیشه کین — بخوشان برآغشت رو بر زمین — تو رو سوی رزمش بسان پلنگ — وزاین نامرا شتشو ده رنگ
کرا نامکه شه را بدشت نبرد — بخون جها نبده مردان مرد — بخاک اندر آری ز پشت ستور — سرآری براو کر دشمن او بدبر
الا ایجا نبده شاه دلیر — نه خید رشکست نی شرزه شیر — ز رزمش ترا چم با شد چنین — پشولی تا یکسنگ او کاکیین
جها نبده نام آوری با فرا ست — بمردی کنویم ز تو برتر ا ست — چه دانی الاشاه رو شنروان — مهتم نا مدار و جهان پهلوان
که هوشش رهانیت در چنگ تو — فرون زو را و با شد از ننگ تو — بروتا زیان نزد شه در نبرد — توانی کر سرش آری بگرد
رهانی جها ز ارتشکر کشی — زو و ر و چنین تیز مردم کشی — همان خون فرخ نیاکان خویش — جها نبده پیوند و پاکان خویش
بجوا ی ازین شاه پیکار خواه — برا و بر کنی رو ز روشن سیاه — شهاسیم وا نده زو ال و رکن — بگفتار فرزا نگان سور کن
که کر تو کناره زدشمن بجنگ — تمانی مرا ورا کنی تیز چنگ — چو چم از تو بیند و لا ور شود — پلنگت پیل تنا ور شود
کناره زخید رتر ا ویی هنت — بنزد ور ا نیز آ هوی هنت — به رزمش چرا سر کرا نی کنی — زستی چنین نا توا نی کنی
تو خود پور سفیان پیوندیی — جها نبده شا بی و هم بردتی — پدرت آن کرا نا مه اهورمند — انو شه بد و پهلو ور زورمند
هی تخت رزم و پیکار بود — کزین یکی شیر جو نخا ر بود — هما ره هم آورد با شیر بود — اکر مرد بر نا اکر پیر بود
بنوش کزین نا می در ننگ — هم آورد بودیش کر خود پلنگ — تو از تخم آن جها نبده‌ئی — بمردی و کردی پسندیده‌ئی

## قبول نمودن معاویه اندرز عمرو عاص را و پاسخ دادن عمرو را

ستون هژیران و شیران تئی
دل نا مدارت بدو نیم چیت
برآرای دل از بی دا رو گیر
معویه کر دیدبا خشم جفت
چه بدهی مرا کاه کین دینب



چه خوا ی فرستی مرا سوی مرگ — بجوشم کنی غرقه کو پال و ترگ — بیا م بلا بر بجوا نانی مرا — چنین بیخرد مرد دا نی مرا
کز بر خیره پویم بکام نهنگ — بجید ر برا بر شوم روز جنگ — چنا و چشم کس آن روز کا — که من با علی شیر پرور دکا
هم آورد کردم بآورد کاه — شوم سنگ با شاه پیکار خوا ه — بپیشم پی دلدل شاه را — برشش خشین دژ آکاه را
هی خوا هی ا ینسان با فسون و رنگ — مرا غرفه سا زی پی نام و ننگ — فرستی سوی رزم شاه دلیر — که سا زو زمن دشت را بیگیر
بجوا ری شوم کشته در جنگ او — بسنگ اندر آیم ز آهنگ او — پشیمن تو نشینی بگاه شی — نهی بر بسه مرکلاه مهی
برا ئی بدین نا مور تخت من — زنی نیکه بر با ره و رخت من — کجا من بگفت تو کیرم فریب — که آری سرا فرا ز ی در نشیب
ز سفیان فتوح سخن سا ختی — بدینکونه اندیشه پر دا ختی — که او در جهان نا مور شا بود — همش تاج و هم کوس و هم کا بود
همیشه بکینه میان بسته بود — ز خون یلان دستها شسته بود — ز خید ر یکتی بسی جست کین — بهر مرز و بوم و بهر سر زمین
من از تو ا یا مرد پر کر و فن — نکو تر درا یکار دا نم سخن — پدرم آن جها نبده نا مدا ر — زنم همین شیر دل شهریار
زمانی بجا ئی نبودش درنگ — همار ه کر یزان از دشت جنگ — ز شمشیر این شه همی هم داشت — دلی پر ز خون و بدو بیم داشت
ازا غاز و پیکار این شهریار — چو در بین دشت و چو در کوهسار — هذیه و کسی کز دلیران جنگ — دلیری برشه نیا ید درنگ
همیشه هم آورد او خوار بود — ز شمشیر او بر بکو نسار بود — همان مرحب ورزاد و عبد و — هم آورد با شیر شاه آوری
شنیدی که چید رشه شیر مرد — ابا این دلیران بمردی چه کرد — ابا این مرا رزم خوا ه اوری — کر بینی بخون تا بجو ترک من
بمردی وی بر بسکا لش دهی — مرا سر ز شمشیر با لش دهی — چنین را هش آی پی مرک من — کزین خرکه کسبز کیتی فرو نم
ترا زین کزا نده سخن شرم با د — بسر نیست ز ت ایکه دا ز رم با د — در این دا ستان بو برکشته تو ز — شه زنکی آمد بیام سپهر

## برآمدن روز دیگر و آمدن غرار دلاور از لشکر معویه به میدان و طلب کردنش عباس نامدار را از سپاه شاه برای نبرد

سوی با ختر رفت و پوشید چهر — خرامید با کشن و جنکی سپاه
پس آنکه شد دین آور دکاه — به‌ینان معویه بد کمان
چخیمه در آمد بدل شادمان — طلا یه ابر دشت بنها د پای
زها مون در آمد بپرده سرای — هسی دا د منشور بیخار روز
بدینکونه تا خسرو دلفروز — درفشان درفش فروزنده مهر
شد افر خنر برفراز سپهر — سپس از دو رو نا مداران خوا ب
ابر کاه کردون نشست آفتاب — بزیر زره نا مداران کین
خروشان و جوشان بپا خاستند — ز دور و ز بخش در آمد زمین — بید ان چوآراستکت صف
هفتشته بالای چوکوه را — دل آماده و پیکار را نبوه را — ز دور و ز کردان بخم کمند — بداندیش کردی کوی ترنج
برآمد همانکه دم طبل کین — ز بانکش بجنبش در آمد زمین — ز لشکر کهٔ پور سفیان بجنک

غزارشش بدی نام و کام بزرد — فشاندی ابر چشمه شبد کرد — بگاه ستیزه چو پولاد بود — به ترکش عمود گران باد بود

برآمد ز چاپرز کین و غریو — سپاه راست بالای خود کرد نیو — بپوشانه جوشن کوه بلند — فروهشته الوند پیچان کمند

پس آنگه برآورد از دل نفیر — که هان بر کوبید کوس و تبیر — که امروز جنگ و دلاور منم — نهنگ دمان تاختن در منم

بلاخش رخشنده پیش آورید — یلان جلد دل کینه کیش آورید — گوان بر برباد پا خنگ جنگ — فگنده ز چرمی ز چرم پلنگ

ببردند نزد غزار غرین — نشست از بر کوه پرگرد زین — به جنگ سبکروح هی راند و گفت — که ای پلیتن رخش بال و سفت

یکی امروز باید که گاه ببرد — زپی پرفشانی بجوشید کرد — کنی خاک را از تن مردو لعل

بگفت و بر آهیخت مهیرزا — به بن آهنین سم ز رخشنده نعل — ولاور سمند خروشنده را

چو ز دیر هنگام باره دوال — برانگیخت رخش سبک خیز را — زمین لرزه موج دریا گرفت

چو در دشت کین آمد آن پیلدست — ازان آهنین سم آن سهمگین یل — بچرخ برین کرد بالا گرفت

در انام عیاش آزاده بود — بیازید گرز گران از بدست — جهانجوئی بود با برز و یال

برزمش هژبر ژیان خوار بود — بلشکر که مظفر ذوالجلال — نفتی تن خویش در رزمگاه

بلند کس به نیروی آن ارجمند — همارا که کینه آماده بود — چو شیر ژیان بود با یال و دست

خروشید و کشش گرای نامدار — بگاه نهیبش به دریا نهنگ — جز اشتر سپهدار بابال و دست

تو نام آوری و ستی و بیدار دل — خروش دل شیر خونخوار بود — میان دلیران رزم آزمای

تو را نام مردی گرزو کمند — به لشکر که شاه بیدار بخت — بگاه ستیزه کو پایدار

چرا پس در این پهن دشت کین — سر خ بوش بخم کمند — همی بسته داری به پیکار دل

تو را رک بجنبد همی بر به پوست — غزار و لاور چو دیدش بپای — همی بر شده بر سپهر بلند

پدرت آنچنانه ار بیدار بود — سخن گفتن عیاش نامدار با اشتر — بدل بر نیازی ز پیکار یاد

کوی بود کو دکنش و نامور — و تاختن او ار قلب لشکر بر رزم — زکردان کو بخش این کی گفت

نزیبد بر آنده و ده ایکو نه نیک — غزار و لاور و غلغله — ربیعه سر افراز و باقر و زار

سر افراز جنگی غزار و دلیر — افتادن در میان — سپهر دی یکین کام شیران نر

بجوشن در و دن کوا نو نده پن — دو سپاه — نه اینست رسم دلیران مرد

چنین گفت با اشتر سرفراز — که تو پوشش باشی با فر و هنگ — ابا این کناره کنی از نبرد

چنان زار زار خوانی نامدهی — نشسته است بر کوه پرچم شیر — برآن باره بهره ده و کیره او

همارا رسیده بسر هوش او — دمان بر بزیرش ز ماوند پن — چو شیند عیاش آزاده هو

بوو تیغ من زیب آغوش او — که ای نامور کو پیکار ساز — که کن بدین بدرک تیز چنگ

ز فتنه خود ایمان نشاید همی — باور د من بهمنانی کند — که چو بین خرامد بمیدان جنگ

پی خنگ من تاج بخش وست — برزم پسر کرانی کند — عقاب ابل نیز رخش وست





یل اسپهبد اندرین پهن دشت — پی کین مرا باشد امروز گشت — تو فرمان بده تا دهمزن کوس — نوازد بآهنگ بانگ خروس

بنام عیاش جهانجوی شیر — بگوبند شیپور و کوس و تبیر — که امروز روز نبرد من است — زمین در پی رهنورد من است

سر خصم مزدور شقت من است — جهان همه ضرب دست من است — بجان و سر شاه آزاده خویش — نهنگ تو ایگر دو پولاد پوش

بدین خنه کر سبز کاخ سپهر — بدیگر بدش ماه و ناهید و مهر — بگوب تبرزین بچالاک تر — بکیلی و چاچی گمان و سپر

که تا من در این پهنه داوری — چه دارم کنون رای کند آوری — سر این بد اندیش در زیر نعل — نگویم بسنانم ازو خاک لعل

بیایم ازین رزمگه باز پس — جز این کر نیایم مخوانم بکس — تو امروز بین تنم رخش مرا — همای درخشان درخش مرا

که چون کو رسان از کنام آورم — سر خصم در خنم خام آورم — بگفت این و زانپس یکی بانگ زد — غلاف از برتیغ هندی شکست

سپس چرمه باقته بر ستور — بزد نیو سالار بافته بر زور — دمان آن سبکپر خنگ گرانسگ — روانشد سوی دشتگاه مصاف

خروشید جوشان کنار و برشت — زنعلش زمین شش شد و چرخ هشت — تو گفتی بموج اندر افتاد نیل — وبا شد دمان پر زکین رشته نیل

چو شد سوی کین کرد بی هم درنگ — قضا با قدر گفت بگر بنگ — که تنگ شرزه شیری بچنگ آمدست — چشکی ز دریا نهنگ آمدست

سپهر بلا در کمین اندر است — عیاش همانجو برزین اندر است — همی جان خصمت در چنگ او — دمد مرگ از نهنگ آهنگ او

چنین نیز اشتر سپهان سپاه — خروشید با لشکر کینه خواه — که امروز صف را بیکدر کنید — نظاره بنیزه رزم نگو کنید

که تنگ دو دلاور بجنگ اندرند — دو اژدر بچرم پلنگ اندرند — بپیچید تا این دو پیکار خواه — عیاش و غزار اندرین دشتگاه

بهم برچهان رزمسازی کنند — بشیشیر چون دستبازی کنند — هلا بر بکوبید کوس نبرد — برآرید هر آد لیران مرد

بشور اندر آرند شیپور را — بلرزه همان چشمه هور را — بفرمان اسپهبد نیزچنگ — غزیواندر آمد زمیدان جنگ

فزو کوفت طبال رچرم کوس — برآمد زمان فنون و فوس — زآوای شیپور اسکرد کرد — بلرزید چون دشتگاه نبرد

فلک پر کوار شه زمین در نشیب — برونشد زجان دلیران شکیب — تبن لرز لرزان شه آمد شکین — بموج اندر آمد سپهر برین

زآوای کردان کره ها کره — بلرزه در افتاد البرز کوه — زمیس کله خود و کرد سپاه — خراشیده شد مهر و پوشید ماه

زبانگ یلان و زچرخ پرند — بخندید سه اسپه شد پور هند — بپرسید از نامداران خویش — جهانجو سران و سواران خویش

که هان چیست این نالها و نفیر — که بانگ برعد است یا شور شیر — بپاسخ سه و ند با او سران — که ای پرهنر شاه و شروان

سزد گر تو امروز زین بارگاه — خرام اندر آری بپیش سپاه — درآئی بقلب دلیران جنگ — نظاره نمائی به مردان جنگ

که امروز پهن دشت کند آوری — دو شیر ند آشفته از دور و بین — عیاش و غزار اندر آورد گین — نشستند بر کوه پرچم زین

چو راند و معویه آگاه گشت — نظاره کنان موا خواه گشت — نشست از بر توسن ره نورد — درآمد بقلب دلیران مرد

بفرمان او نیز آوای کوس — برآمد بدین گنبد آبنوس — بجوش اندر آمد سرای سپنج

تیره بفرمود تا لیسد سنج

## آمدن عیاش نامور

## نزد غرار دلاور نامدار و سگالش نمودنش غرار دلاور را

نظاره دو رویه بآورد گاه
سپاه به اندیشش آزاد شاه

همانگه عیاشش جهانجوی شیر
بنزد غرار آمد و آمد بسیم

نخستین چو دیدش غرار شید بخت
گرای بدیسر کرد رکشته بخت

تو امروز چون کیسه بیجاده ای
برین بهره آوردی آهنگ من

همی ال بخاری آهنگ من
برین بهره آوردی آهنگ من

چنان دان تو خود ای نبرده دلیر
که آیندگان مردی و هنگ من

همی روز بد در کمین تو شد
که جستی کنون دخمه و دام شیر

هم آواره کردیی از بوم خویش
عقاب اجل همنشین تو شد

برزم عیاشش هژبر بخسا
ابر کام ورنده گرگ آمدی

هلاک جسته از زیال و برزمن است
که با هوشش تو تیغ کوه سروش

غرار عیاش این سخن چون شنفت
بهین بس بود پیک مرگ تو

که مان چون بی انداز و تازی همی
خود شان نفیری برآورد و گفت

بنیروی خود چند رامش کنی
زمردی بآواز و تازی همی

مرا بر تبر سانی از جنگ خویش
ز فرد لیران فراموش کنی

تو کرنا مدار استی و بنو مرد
هلاک راغذانی بآهنگ خویش

مرا نیزه دانی که در کاه کین
سوار بلافش برو زنبرد

نیم کمتر از شیر نه شیر ژیان
دمه مرگ کردانم از استین

ز من بیشه و کرد مان پیرنام
هلاک خوانده زه بر بهنگم فره

زخم بو بصیر یق پهلوی
خم تا بداده بدست آورم

بتند سپهر و بنا له زمین
درفش درفشان کیرم بشت

چپی بو بتازی سمند آورم
بهر یلان ثلاث فرآورد همی

همی مرگ من بر بشر رست
شتاب هلاک بدرکت دراست

بین پنه پین ای نبرده سوار
غذانی مراهم توانوی خویش

که بر زین تو زی بخوابی همی
چانت نکوم کرز کران

مسانا غذانی که دارد برد
نه خون ارغوان گل دماغ تو

## پاسخ دادن غرار عیاش را و سگالش نمودنش با غرار

خروشنده شیری بجوش اندراست
دمان پیل بولاد پوشش اندراست

غرار گزین تناور منم
بزرد و فرهنگ داور منم

تو دیگر ز جان مهر را بار گیر
تن خویش با مرگ انباز گیر

چو گفت آن بدانديش شد شوخ چشم
بر آشفت عیاشش بر زه خروش

## پاسخ دادن غرار عیاش را و سگالش نمودنش او را در بزم

کمین تا شدم هلاک نبه میان
دمان اژدها یم بزیر زره

بفر سنگ بگریزد از کام
چو من بر به تو سن نشست آورم

گشم بر بیر جوشن و هلوی
سپر بر نیایم همی زیب پشت

بگرید بپیره رده چرخ بر زین
همی ابر شنگرف بارد همی

سر کرد کردون بپنجه آورم
تو گفتی که هوشم بچنگ در است

سرم بر بباد دهد و گبر تست
به پهنه وه بالی ببازوی خویش

در امروز ور گردش روزگار
که در این دو رویه میان سران

ز خون بارد و تاج یابی همی
نهم بر دل ما درت داغ تو

که آمد بست از دلیران گرد
دمان اژدها با کمند آمد است

چه رانی چنین بیهده گفت سرد
میان دو لشکر دلیران مرد

بر من ستایی نیزه وی خویش
تو منی چو در چشمه آهوی خویش







من همسری سازی ای مویسار — کنون بینی از کردش روزگار — که مردی کدام است پایدار جست — در این رزمگه مرد عیاش کیست

من آنم که گر چنگ آرم بگرز — نهم بفرزند زالبرز بر زر — چو مرخام خشم بیچ بیچ آورم — بگوئن بگیتن دل سیچ آورم

ثریا ز گردون به بند آورم — به یال هلنگ بر کمند آورم — ابر چرخ رنگ آبنوسی خدنگ — چو چنگ اندر آرم بچرم پلنگ

بزه بر نهم تیر پرنده را — همان چار پر سینه درنده را — دل آسمان را پر از خون کنم — ز تن هوش مریخ بیرون کنم

بر ماه و ماهی ابا یک دگر — به دزم بر پرنده چار پر — چنین آتش کین فروزم همی — شری بر ثریا به وزم اسبی

چو شمشیر گیرم من ای بیدگر — ستاره کند آسمان را سپر — عزازیل پوید پس کوه قاف — گشم چون پرنده بران از غلاف

ز الطاف حیدر جهاندار شاه — بهایی رسد گر گذارم به ماه — تو گفت بر بجوند مرگ هموار کن — بدست خود اختر نگونسار کن

که میر اجل بر بگیتی درست — همی رزم و کین با سگت در است — عیاش پلنگ افگن پشمند — خداوند گوپال و تیغ و کمند

تهم گرد با فرّه و تاب و توش — تهتن تن و نیو پولاد پوش — مرا مروز بر پشت زین اندر است — بلای حسان در کمین اندر است

برم نام خود خوانی و کام خویش — کنون تا که دانی چه دارم خویش — ندانی سیه بر تو مرهور شد — مرا مرگ تو در جهان سور شد

اگر خواهی ای بدرگ تیره بخت — که گردی بازیستم در درخت — نیایه سرت در پی پور من — بگاه چرنجیدن و شور من

بدین پند و اندرز من گوش دار — ببر هوش و دانش در آغوش دار — ز لشکر گه پور سیفان برشت — که تفرین و نکتی بنامش نوشت

کناره کن و با خرد یار باش — ز ه انشوری مرد بیشار باش — بدین بدرگان کینه را سار کن — بخود بخت فرخنده دمسار کن

چو من بنده شیر دل شاه باش — ز خوبی پس افسر ماه باش — ز نی بوسه چون ببر بر راه او — بری راهش از فرّه و ماه او

بیابی هی بخت پاینده یکی — بگوش ار کنی حلقه بنده کی — سپس من ترا تیز یار اندرم — بهر بختیت در کنار اندرم

من و تو ابا شتر شیر فرش — سه اسپهبد بستم شمشیر کش — بیکدیگران بر سپار یم پشت — بگیریم کز کران را بر پشت

بتازیم بر لشکر پور هند — بدین نامداران سگسار سند — معاویه را سر بسگ آویم — تنش ریز چرم پلنگ آویم

بهم بر بسوزیم کاه و ورا — برانیم زاندر سپاه ورا — بگیریم زو یاره و تاج را — در فشان نشینگ عاج را

ز شامی دلیران کرد نکشان — سراسر همه قبّه زرّ فشان — ابا تیغ و گوپال پولاد جنگ — همه پرنیان خیمها رنگ رنگ

بگیریم و زو شهره بریم — معاویه را بسته همره بریم — ز کشور به کشور بریمش دوان — پیاده کشان خوار و بی سر زمان

بگیتی سه روز و خوارش کنم — میان جهان شرمسارش کنم — دلیران دل آماده کین او — نویسیم منشور نفرین او

بدیوم و بر بر بهر مرد و زن — ز کردار پور جگر خوارزن — نوذری و رستم و اگر کنیم — بنفرین او نیز همره کنیم

پس آنگه بر شاه پیدا رخت — بجذمت کمر ها ببندیم سخت — بیسیچه و با بیشم فرمانش را — بجان بر سپاریم پیمانش را

همه نامداران کرد و سوار — بیاشیم بر درگهش بنده وار — کراورا سزد شاهی و سروری — چو دارد ز گیتی همه برتری

چو امیان سراسر بجای آویم — ره مرد میه بپای آویم — چنین است گفتار اندرز خویش — نهادم بر بت مایه و ارز خویش





بهمنیان که با تو سر و دم یکن — در اینده شت ای پهلور زم زن — بکس بر نگشتم در این مرز و کار — که گیسنه در پهنه کارزار

همه سخن هر مرا روز جنگ — به گرز گران بوده چرم پلنگ — سخن گفتنم با گران گوز بود — هم آورد گر کوه البرز بود

تو گرای بنده سوار نبرد — جز اینها همی بایدت کار کرد — که چی سپر از خوب کهدار من — کجی اندر آری دهایکار من

بجان و سر دست داد ار فرد — به بن بستون کنند گرد و کرده — به بهر درخشان بخشنده ماه — به برق درفشان درفش کلاه

به گردان یکی افتر و بهر بهند — به بهنگ سران گوهر افسر نهند — گرین بر نهادم گر اینده اورم — در این بن میدان کنده آورم

همی باز گردی بجز گاه خویش — نبرد یکی آن به سیر شاه خویش — گر انگه پا مال پورت کنم — ز گین خاک نعل ستورت کنم

ز خونت همی تاج بر سر نهم — ز شمشیر بر سرت افسر نهم — همی گور سانت نیام کنام — به بندم دو دست ببین تنگ خام

بجوم گورنان در آرمت مال — بگوبت در نعم این مشک یال — الا بیخبر دگر بر گشته بوش — به خشم آوری نیو عیاش را

گزین خیره کی ناگهی رشت پای — دل نامدارم در آید زجای — به خشم آوری نیو عیاش را

چو او خشم گیرد ترا پای نیست — که در زیر گردونش همتای نیست — نگنان ندارند همتک ورا

ز پیشش دل شیر پر خون بود — ز تیغش بر چرخ گلگون بود — دل آسمان لرزد از نام او

به خم کمندش هژبر اندر است — به چنگش دو بن بهش بیر اندر است — الا خیره جان را ده و تن بیاد

که گفت آنجا نه اندر دانایی است — که گفت آنجا نه اندر دانایی است

بشاخی همی بازی امروز دست — بشاخی همی بازی امروز دست

چو نیو جا نه دیده عیاش کرد — چو نیو جا نه دیده عیاش کرد

بر آمد غزار و لاور بهم — بر آمد غزار و لاور بهم

که هان ای بدانديش مرد نبرد — که هان ای بدانديش مرد نبرد

چه کوئی به نیکو نه کهدار بخت — چه کوئی به نیکو نه کهدار بخت

کز آسمان نامه آرد بسور — کز آسمان نامه آرد بسور

تو کوئی هم از نامور شاه خویش — تو کوئی هم از نامور شاه خویش

ز خون جا نه دیده عثمان را — ز خون جا نه دیده عثمان را

بینا دا این چشم نیا سپهر — بینا دا این چشم نیا سپهر

به این باژ گون چرخ چرخ مند — به این باژ گون چرخ چرخ مند

جهان جا ر شکرف پوشنده ای — جهان جا ر شکرف پوشنده ای

فراوان ستودی تو از خویشتن — فراوان ستودی تو از خویشتن



## غزار از گفته عیاش و پاسخ دادن او و درشتی نمودن با عیاش

به پیچم ترا تیم ترا بر پیش — به بندم کمر بندگی بر میان

نسازم بخود دون گردنه یاد — ازین پنجه خون فرا شم کنم

همان دور و شب گردش ماه و مهر — گزین کینه من دست کوته کنم

بگوپال و شمشیر و پیکان کمند — که گر برز گیم شود مهره ها

ز خون پنه ژرف جوشد همی — گیرم من آرام زین دارو برد

میان دو رویه در این انجمن — کنون بینی ای گبر دگرگشته هوش

چانت کجم دراینده اوری / که دیگر نوئی بگنده آوری / که گفت شاه این کینه از خون جست
بیان تا چه پیشم کروان سپهر / کز ابر سه آرد هی رود نهر / گنون گیرد کوپال و پیکان کند
بگفتا این و کز کران کز گرفت / بلاجوره کینه اندر گرفت / جهانداد کز کرد کار بزرگ
چو دیدش خداوند فرهنگ و جنگ / بر آشفت برسان شیر ژیان / برانگیخت یکران یدشت نبرد
چو زد با فته بر تهمتگاه او / عیاش لاور در آورد روی / وز و گرد برشد بدیگر گرد
دو اسپ چوارغون غرغا و دم / ابر تو سن آهنین سم و پی / ابر تو سن آهنین سم و پی
دل زن فزو کوفت کوس نبرد / فرو ماند باد از تک راه او / فرو ماند باد از تک راه او
زکیرو ده مرکشان هژیر / برآمد زدو رو دم کاوه / برآمد زدو رو دم کاوه
کواژه بدین سبز مرگاه رفت / بجوشش اندر آمد بیکره گرد / بجوشش اندر آمد بیکره گرد
دو گرد جهانجوی پرخاشخر / تیره برآمد بگردون سپهر / تیره برآمد بگردون سپهر
همی نو نبود اندر آشوب فتند / همی شور شیبو ربر ماه رفت / همی شور شیبو ربر ماه رفت
کهی کوفتی آن بدانديش مرد / بچنگ اندرون کرزه کیسی سپهر / بچنگ اندرون کرزه کیسی سپهر
ابر شید شبتاب شمشیر رفت / بکوپال کوپال را کوفتند / بکوپال کوپال را کوفتند
شکستند یال و دیدند بر / زکوب و طراق طراک بتر / زکوب و طراق طراک بتر
تبر اسپر کرز بابر زگفت / شراره همی خواستی از سپهر / بجز دشت زین بخیش و بخنگ
دو لشکر فرو ماند زین کار و برد / چکاچاک برز هره تیر رفت / چکاچاک برز هره تیر رفت
بیازید پرخشم مرکز را / دلاور ولیران پولادچنگ / دلاور ولیران پولادچنگ
زآسیب آن کوه پولاد وش / گسسته زکین گستوان و کمر / چه کوپال همواره دوش برد
چو عیاش دیدش خروشید و گفت / تبر زینشان زیب آغوش برد / چه کوپال همواره دوش برد
غرار و لاور بغرید و گفت / کرانیده ببری مذاره بجنت / هی کرد میدان بکیوان رسید
ازین گفته عیاش شد بیخوش / دهانده بین کهنه ایران رسید / هی کرد میدان بکیوان رسید
ترا نام مردی همه خام بود / که چندین دو سر افراز مرد / که چندین دو سر افراز مرد
بیفکنده خوار اندر آن رزمگاه / نزه بهره دوان شده بخت لخت / نزه بهره دوان شده بخت لخت
پر از نامه شد لشکرش سر بسر / بجنبانه آن سیلتن بر زرا / براشفت عیاش ناگاه تخت
زمرگ غرار آن یل نامور / چنان کوفت بر ترک آن خیره مرد / چنان کوفت بر ترک آن خیره مرد
غرو تیره و زیزدان سپاه / فرو ماند آن بد بر ک شیر فش / که بابکش برفت از بر کرد
برآمد خروشان بخورشید شاه / بخندید دیگر ز جا برز درد / برآمد زدل کی آه سرد
بکردی زمن کوش پند مرا / گنون دست بسر کند مرا
اگر کشته کردم بآورد گاه / مرا نام بنگ اندر آید بماه
بشمشیر هندی بیاریدمت / بدو گفت کی بد بر ک و پست
بگفت این و با تیغ زهر آبدار / مغو آن تن مرد و مرگ جهار
معو یه از دیده بارید خون / شد از پشت اسب سیه سرنگون
غرو تیره و زیزدان سپاه / برآمد خروشان بخورشید شاه

## بر آشفتن عیاش از تاسخ غرار و تاختن آن دو بار بر یک دیگر و کشتن عیاش غرار را و هزیمت معاویه





روان گشت عیاش از دشت جنگ / سوی لشکر خویشتن بیدرنگ / براه آمد این خواند شاه بلند / که بیتو مباد اگمان و گمند
بهنگام سالار خشنده فام / بگاه شب رفت از پشت بام / شب آمد جهان تیره و تا گشت / طلایه بهامون نمودار گشت
چو روز دگر لاجوردی سپهر / برآمدن روز دیگر / براه آمد این خواند شاه بلند / براوا فراشت خشنده اورنگ مهر
زدو رو دیه جنبش در آمد سپاه / وصف آرائی دو لشکر و / سراسر دلیران پیکار خواه
هفتصد تن رابیر بیان / درخواست کردن عبید الله / فرو هشته زهرا کبون از میان
بپرشت پیمودان بستند کوس / وذو الکلاع هنر دار و از نزد معو / شد آواشته پیکر انبوس
بهامون دلیران کشیدند صف / به جنگ رفتن / همه خنجر و خشت هاشان بکف
زمین گشت جنبان بهم بشکند / بدل لرز لرزان سپهر بلند
هوا از درفش درخشان منقش / زمین روشن از برق ندیده کفش
تو گفتی که دریا بجوش اندر است / رقلب دلیران اهریمنان / برآمد خروشش از نیزه وران
ویا کوه پولاد پوشش اندر است / برفشند جوشان بر پوشند / تن اندر هفته بروی پرند
دو جنگی دو سالار مرد هنر / عبید الله و ذو الکلاع هم / به میان دو جنگی دو سالار مرد
سرودند کی تهمتن یار بلند / جهاندار و نیک اختر و ارجمند / با قبالت امروز ما در هنر
بتازیم بر خصم و کین آوریم / قبیدان کمان و کین آورم / سراسر بمردی بسپندیده را
پر از کین سراسر بهم بر زنیم / بکوشیم تا کاهشان آتش اندر زنیم / بکام تو سازیم کار بسند
معو یه چون این سخنها شنفت / ز شادی خروشی برآورد و گفت / که ان ایلاور دلیران من
شما دو همجا نبو در این رزمگاه / ستون کوانید و پشت سپاه / سزد گر کیک امروز اندر نبرد
چنان دانم ای سرکشان ترک / دلیران جنگی کوان سترک / که چون مرشمار نیاز آورد
بین دشمنان بر نماند درنگ / گر کوشش کین و پیکار و جنگ / همه کشته و خوار و خسته شوند
بلا رزم مردانه ساز آورد / بگفت نیزه شصت باز آورد / وی ابر بنجیر بته شوند
چو اند این چنین داستان بر زدند / دو سالار در چنگ بر آن پرند / بین دشمنان سر فراز آورد
که امروز روز نبرد تو است / بیا خنجر کاویان بر و است / سرود ند با لشکر کینه خواه
کسی کو ز مردیش باشد نشان / ز جای در نخست و در و رشنب / که کوشش است و دغان و فریب
چو لشکر بدینسان نمودند کوش / سزد ز زمرا همغانی نکند / در اینده شت کین بر خش آگند
برفشند باد و سپید بچنگ / دل آماده کین و ده و دار ز / هر پهلو کرد و خنجر گذار
بدینسان بر رزمگاه آمدند / آمدن اشتر / زیزدانیان کینه خواه آمدند

## خدمت شاه ولایت و رخصت گرفتن نبرد ذوالکلاع و عبیدالله را

سپهدار مالک که شیرمرد
چو دید آن سپه را بدشت نبرد

درآمد دمان در برشاه دین
ستودش کرای شهریار زمین

دوچندی سپهدار با فرّ و رنگ
ازین کشتن مردان نپنام و ننگ

درانیدشت امروز بهر نبرد
رسیدند با نامداران مرد

کنون من خرامم سوی جنگشان
فرازم همی یال با هنگشان

بدان تا ازین کرد و کوشش درنگ
که شادآیدازکوشش کارزار

الای جهانشاه پیروزگر
سرانجام خرّم شدی همچو بر

امیدم به یزدان پروردگار
که امروز زین به سپهر و نبرد

به گفت این و از نزد شه تاختن
زکردان پرخاشخر شش هزار

چنین گفت با سرکشان دلیر
که تان باد پیران همیشه بزرگ

برین در امید یکسر به کین
به اسپند کامروز چین رزمگاه

مگر آنکه زینه و سپهدار بیغ
اگر مرگ بارد ز ابر سیاه

شمانیز ای لشکر نامور
ازین رزم من باز نایم بجای

چو پیمانه کاندر فرش سیاه
درآرم درانیزه رزمگه برغو

کرانام گیریم زین مارو گیر
درانیزه که بر مخایند سر

سپه را چو آورد در دشت جنگ
کنون گشت در دشت آوردگاه

دل زن فزو کوفت طبل ستیز
بیکره سپه را بگوز گران

بلرزه درآمد صف دارو برد
ز دشمن شود دشت کین آبگیر

بیکره سپهدار و جنگی سپاه
به گفت این و شد سوی آوردگاه

## آوردن مالک سپاهبر امقابل سپاه ذوالکلاع و عبیدالله و تاختن ذوالکلاع در لشکر مالک و مالک اشتر در لشکر ذوالکلاع

عبیدالله ذوالکلاع ژرف
به پیشگونه اهریمنان پیش کرگ

اباآنکون دشنه آب دار
رسیده نامداران سوی کارزار

همان پهنه اشتر شبرنگ
دگر نامداران شمشیرکش

سوی دشت کینه بلارک بجنگ
هیاهوی مردان گردان دباده و سد

زبرق بلارک رخ ماه مهر
زهرای گردان دباده و سد

خروشش سران نامه سرکشان
درآمد بدین پشتبون کمکشان





## بردن اشتر با سپاه ذوالکلاع و نبرد ذوالکلاع با لشکر و کشتن اشتر نامدار ذوالکلاع را

بابهمان اندرآمد بجنگ
همی کشت و افکند در پهن دشت

پنیزه گهی گاه باتیغ تیز
ز انبوه کین ذوالکلاع ستبرگ

بنیزه انیان رزم را ساز کرد
به لشکرگه اشتر شیر گیر

گرفته بکف آبگون خنجرا
درآمد خنک و منده بزرم

بنام آوران تاختن برگرفت
درآمد چو ابر زم اندرا

بسی سرکشانرا درانخمد پشت
بشمشیر بران همی سرگرفت

ازآن نامداران بافرّ و رنگ
بسی را چنین تیرا کیمیخت

درشم شد سرلشکر شاه دین
ببرزش بکس بر نبودی درنگ

بدل سرکشانرا درآمیخت
ازآن کوشش رزم و پیکار کین

همانگه یکی نامدار دلیر
برونشد رجان گران برنگیب

دمان اندرآمد ابرسان گرد
ز لشکر برا شتر شیر گیر

سپاهبت بمرخت کشتنده خوار
چه کوشی بآورد لشکر چنین

ازین دشمنان کینه خواه آمدت
به پیکار و کین اندرون بنگلوش

بخاک سیه اندرافکند خوار
دلیران کرد و جهان کرد لا

چو بشنید مالک سخنهای گرد
سپه را همه سر بسنبک آورید

دمان اندرآمد به اینجایگاه
تو گفتی که بابا د انبازگشت

زبس کشته از سرکشان و سوار
بآورد دامن زده برمیان

دلش تیز شد همچو تیر هوش
همان لشکر کفر را چیره شد

که کان ای دلیران با فرّ و رنگ
به رای آورد راسازد

مترسید زین نامه های نژند
خم چرخ ابر بهاران کنید

یکی ابر زد بر سر دشت جنگ
گرفته ز چنگ چاچی کمان

پس انگه سپهدار روئین تنا
درآمد بزه گرده غو داد کیه

دلاور غیوان بسان پلنگ
دمان اندرآمد به دشت نبرد

یکی چرخ چاچی گرفته بچنگ
که کان ای سپهدار با فرّ و کین

چو مالک زتو کینه کیش اندرست
ز لشکر بکستوان نبرد

یکی تیر زد بر بر شبرمرد
سپهدار اشتر درآمد بخشم

زمین از سر مرد چوگو گشت
درآمد خنک و منده بزرم

بلشکر درآمد چو در کله کرگ
درآمد بزرم اندرا

بشمشیر بران همی سرگرفت
ازآن کوشش رزم و پیکار کین

ز لشکر برا شتر شیر گیر
بر و شد رجان گران برنگیب

پس انگه بیارند بر چرخ چنگ | خدنگی گزین کرد و بر بید رنگ | یکی تیر پر آن عقابانه پر | ز پولادش پیکان ز الماس سر
بزد بر جهانوش لبان نهنگ | بزد چنگ و آواز مه بر کشید | برآورد و آواز مه مالید شست | ستون بر جهان اندر نمود و نمود
چو شد راست خم در خم چرخ پیر | بگرید و نالید بهرام و گیر | چو چشم مزه آورد بر جرم لوس | یکی مرگ اهرمن آمد سروش





چو برداشت شست از زه آن تیز چنگ | فغان اندر آمد ز چرم پلنگ | چو پیکان سرشتار بر آکنده | زهم سینه خصم را بر دریده
گه زه کرد از پشت آن کینه خواه | بزه بوسه بر دست او محرمانه | فلک آفرین خواند بر خوش دمی | قدر قدرتش را بهینکی سزاوار
همانگه ز زین دوالکلاع نژند | نگونسار شد با درفش بلند | بخاک اندر آمد ز پشت سیاه | برادیتره شد گردش هوا و
بر آن خاک تیره همی جان سپرد | یکی تیر سالار جنگی ببرد | پس آنگه سپهدار ارقوا نهنگ | بگرز گران اندر آمد چو گاز
دگر ره در آمد بجنگ سپاه | سری پر ز جوش و دلی پر ز کاه | بر آمد بیاهوی گردان کمین | چو گردون بجنبش در آمد چنین

## آمدن عبید الله در میدان بیالین ذوالکلاع و حیرت نمودنش از تیر مالک و بردن همگروه دوشکر با یکدیگر

عبید الله آن ترک تیر خنگ | بجان چرخ رنگ انبوش بجنگ | خدنگی بزه کرد الماس سای
نگه کرد چون اندر آورد گاه | برابرش سپهدار جنگی ببرد | ز گردان چو شنید بر کرد بخت
بپرسید از لشکر بسیر | بزد پر زکین بر تیهگاه خنگ | بر آمد ز جا بر بش شیر فش
کجی رفت مرد ذوالکلاع دلیر | که جسته دری مر آن تیره را | چو دیدش بر افتان فتاده بخاک
ببینیم در فتان و خیزش وی را | بر آمد بیالین آن بد نهاد | دریده بر بش دید از تر تیر
سرودند گردان مر او را جواب | کشید از بر مرد تیر خدنگ | چو تیر از بر بد سیر بر گرفت
ندانی که بر ما ز تم کشته شاه | ز پولاد و پیکانش بر بان آب | بلرزید و با خو یشتن بر سرود
بزد ذوالکلاع اندر آمد بجنگ | کر هست مرد و بدینا نشین تر | گر ستن مبا باد از چرخ پیر
ز سو فار چون شت بر دست گرد | گر این نامور بر کین جستن ست | بکین خواه ابر هی شیون ست
ابر چهره بافته بر و چاک | نماید سرانجام در گیر شت | بگفت این و زامبل آن تیره خاک
بیامد دمان تا بدان جایگاه | بر آمد همانگه بر افراز پور | چخیش در افتد بسر نیز شور
زبهره آسنگی بر پاز ید چاک | دلیران بگفتار آن بلمند جو | بیکره کشیدند از دل غریو
یکی نیزه دید ش ز نر عقاب | ز ده دور و بهره بر زکین آمدند | دگر باره کردون در کین آمدند

## نبرد اشتر با عبیدالله و کشته شدن عبیدالله و فرار نمودن لشکر شامی

اجل ابرزد بر فرازین زمین — زمین کوه ساسانشد زمردان کین — تو گفتی دهنس خمن کران چنگ — گزو لعل شد داس خاک و سنگ

زمین کوه نمی بوستان شده است — زبانگ و دل سخرستان شده است — در افشان بدست سران اندرو — همان سنجق کاویان پیکرا

تهم سرکشان کاریک و گرد — خروشان و جوشان پی دار و برد — همی بود جوشان پی کارزار

میان سپه برهمی تاختی — عبیدالله آن بد کنامدار — همی مرد از زین کنون ساختی

چنین تا بدانجا که سالار کرد — شتابان همی بر پی دار برد

بیامد به اندیش پی نام و ننگ — همان خسته گاه پیکر بچنگ

جهانديده اشتر در آورد گاه — وگرده چو دید آن درفش سیاه

که بر پای باشد بدشت نبرد — بگرداند سرش نامدار ان مرد

بیچید سالار و خندید پنهی — برابرش خروشان برآورد هی

روان شد سوی اندرش سیاه — کجا بد درفشان میان سپاه

چو آمد بر آن بد اندیش مرد — بغرید شیر اوژن نامور

که ای اهی بد اندیش کژ کشورش — سوی عبیدالله بد بنگرش

توآنی که دی بر به آورد گاه — چو اشتر ز تو رزجوی اندر است

وگرده چه اسوی کین آمدی — شدی بر بد بنگونه زنهار خواه — تز اخود بجان و سر شاه دین — به بخشود ست دی ایمنی شت کین

مرا مرد نرمرک تو سودمن است — دلاور بر افراز زین آمدی — همانا که بهوشت بشت من است

در آمد بر جنگی تیز جنگ — گذامت پی غل پور من است — دوالت بین چرم دست من است

گرآنروز من زنهاری شدم — ستودش که ایگرد با فر و جنگ — عبیدالله این گفتها چون شنید — غضان را سوی سپهبد کشید

جوان تنگ بر بر دباری شدم — تو چندین چخ اندی بر دی ورز — گرآهو هنر شد چو برگشت بهر

جهاندار جنگی بسان نر اب — مرا مرد زین دشتگاه بنز — رسانم تو بر بجز شید کرد

جوان بسیر باد پی رزم خواه — بتازنده بر دشت آورد گاه

یکین چون دو شرزه پلنگ آمدند — همی این جوان آن بد بن کوفتی — کمی این و گاه آن بر آشوفتی

خم اندر خم اکخله تشت خم — زبازو بیازید بر بر دی چنگ — پس انگه بر انگخته شبرنگ چیگ

برانسکنه و یالش در آمد بسند — کشید از نبرد بارهاش بر کنین — برانسکنه خوارش بردی بزمین

چنین است پاداش گردار زشت — چو دیدی کنون خسترشوم خویش — ترا مرگ راند از بر و بوم خویش

بزد بر سم اسب یک بارگی — عبیدالله بد سیر جان بداد — سر آمد بر او روز بید اد داد

در آمد خروشان و پیکار خواه — چو دیدند آن لشکر بد گمان — دو سالار را بر سر آمد زمان

ناآورد سرشان بهر چره گشت — بیکره گریزان اندر آورد گاه — برفتند کردان پیکار خواه





## غزوب نمودن آفتاب و گرفتن مالک نامدار اصبغ میر طلایه سپاه معویه را

پس انگاه مالک زسید بجنگ — بجون اندرون عزت کوپال و چنگ — خروشان و شادان سوی دیگران — روانگشت با مادران گین

چو آمد بنزد شهنشاه دین — علی گشت آگاه از کارگین — بردی ستود آن سپهدار را — جهاندار هشیار و بیدار را

بسی آفرین خواند و کشش درود — گریار تو باد اسپهر کبود — هماگاه زین چرخ نیلوفری — نمونگشت هرچرخ خاوریی

ابر پای شد خرکه شاه زمنک — هماگه شه دلشکر از دشت جنگ

زدور و بنجره گاه رفشد بآنک — طلایه بهامون در آمد فراز

جهاندیده مردی گردان شام — که اصبغ مرا ورا سی بود نام

در آنشب طلایه بدا در اشت — بهامون بسیکر دلشکر بگشت

وز آنسوی ارنشکر شهریار — جهاندیده مردی گردان شام

چو پاسی زتیره شب اندر گذشت — زخرگاه خود اندر آمد بدشت

بهر سو بسی گشت گرد سپاه — خروشان همی بهره جایگاه

چنین تا بر لشکر بد سید — چو سالار جنگی بد انجا رسید

بپا خاست اصبغ زجا پر شور — روانشد سوی گردبا فر و زور

که بان دشمنی دوستی کیستی — چو آمد بر مالک پیلتن

سپهدار پیکار اشتر منم — نیاور دبیمی بدل شیفکن

چو بشنید اصبغ برآورد جوش — به دریا نترسم بگام نهنگ

همی شاید از ابر شبرنگ خشت — همانا بابر بیکبار بخت

مرا بر سپندار چون دیگران — که تو بر بد میان لیری کنی

که من بر بنام گزین پهندشت — ترا بر یکی گام شاید گذشت

زساز ستیزه یل ارجمند — بود دش بخرتا بداد و کمند

بر انگند سرش اندر آمد بخاک — گمون گشت اصبغ زپشت سمند

خروشان و خوشا هماگه دوان — بدان تا بداده کمندش بدست

بمانگاه چین گشند گرد گرد — نمودار شد باز یانوته زرد

بمانگاه در لشکر تیره بهوش — چو رد شن بدین خرگه گنبد نگ

## گرفتاری اصبغ بدست اشتر و آمدن انها در خیمه معویه و پشیمانی از کار خود

گرد ست اصبغ به بند گران — فرود ست سالار روشن روان

ازاید گشاد نش بزاری زار — به بر دش بدانروی نمای شیار

## پاسخ دادن عمرو عاص ملکبر شامی و دلداری دادن و خود دو طلب جنگ شدن

باهرسنان اندر آمد خروش — زبانگ گوان هلک رفت هوش — سراسر دلیران با فر و زور — غریوان نالان و سر پر ز شور

سوی خنجر کوه پور هند دژم — برفتند نام آوران پیش اکم — ز مرکب همیدا فتد بد سیر — کز هی خنجر شان آید سر

بسی نیزه بر دند الکان و زم — فرو ریختندی بر خنارم — سر بر زنان سر کشان میگر — یکی بهر پور و یکی بر پدر

همان خیمه یکسر پر از ناله گشت — کواژه بسنج کهن سالار گشت — هم آوار نگذشتند گردان کین — اباپور هند بداندیش دین

که ان ایجا بانده شاه ولیر — چه رزم آوری بر چنین خیره خیر — که کین چو مرد ستاورت بایست — سپهدار چنگی دلاورت بایست

چرا بر بنیگونه کین اوری — سیتزه با شاه دین اوری — که رزم تو با شاه دین جدست — کزاو بر بلرزد سپهر برین

بنیگونه شاهی تو جنگ اوری — که اواز هژبر ژیان برتر است — نشیند چو بر زین شه ارجمند

ابا این نداری جهانده ده — وزاین جنگ یارا بسنگ اوری — سر کی کشان ابر بی بها

که او مر سپه را ندارد نگاه — به پیکار مرد پسندیده ها — که سالار سازی بجز دان خویش — کرانایه یونان و مردان خویش

کشیدی سپاهی چو دریای نیل — زنخی و در کوشش رزنگاه — بداند فسرازو نشیب بزرد — چخیدن کرا میدن دارو برد

درانیدشت بر کورسانی بزرگ — زمین را کرفته ابر بنج میل — مهر روز نیخی بکشتن دهی — زخوشان زمین برخوشتن دهی

تنان بود تا در درون فر و توش — شده پین نرمک بلان ترک — اگر چند ایشاه پر خاشخر — زفرمان تو نا پیچیم سر

سپه هرچ باشند مردان مرد — به پیکار باشیم با سخت کوش — ولی ای انوشهر یا دیو لیر — نه این است آرایش لار و زیر

سپه را سپهدار باید بهی — بلای ستیزه بروز نبرد — ازانجنگ نام اندر آید بنیگ

چو نامدار است و بیدار دل — زسختی نکهدار باید بهی — که سالار باشد بدشت نبرد

کزاژه دهاشان چو آید پیش — هی بسته دارد به پیکار دل — چیان تیز چنگند در کارزار

سپه کاه کین تیز جنگی کند — ترسند و باشند پیکار کیش — بسر بر بغند بر کلاه منفش

شهانیک بنکه دار پیکار کین — هنکام کینه در کی کنند — زپیکار و کینه متابید سر

اباغمرو عاص چون اندیشکفت — به انشوری شود چیش پین — وزم شد سر به سیر مرد پسند

چو زو عمرو این داستانها شنفت — که کو مرترا هیبت اندر منفت — میان سپه اندر این انجمن

پس انکه خروشان برآورد سر — چه شاید درایکار کردن سخن — زمانی بانديشه کرد و بجیفت

که ان ایدلیران با فر و زور — چنین کفت با لشکر به سیر

بدل از چه دارید بیمان نهیب — جهانجو جوانان فرخنده پور

بنزدانوشاه آزاده خو — فرازی چه آید اندر نشیب





سپهدار جوید از بهر کین — که باشد برزم سپه پیش پین — چو فرد ابه نیزه نیرزد نگاه فراخ — ژاکاه مردان با یال و شاخ

بپوشند مر کستوان بر بر — نشینند بر بارش ره نورد — در آیند در پهنه داوری — دل آماده بهر پرند آوری

برآید زدو رویه آوای کوس — شود آسمان بازمین دست بوس — من آن آسمان سای خم بنکش — بنم بر سرو بر بیازم درفش

ازین جنکیان پای بیرون نهم — همین کوس و رویین بهیان نهم — خرام آورم در صف ارد کر — وکر تیر بارد زکردون سپر

ستابم رخ از دشت آوردکاه — دلاور جانم بسی کینه خواه — وکر خود علی اندر آید بپیش — خرام برش نیز پیکار کیش

سپس لشکره نامداران مرد — بپیشند در دشتکاه نبرد — که باشد نتابد بنیکی زجنگ — بجوازی رسد زود بنده بنک

شها جمله آسوده باشید و خوش — که باکین نزیید روان ترش — زکفتار او نامور سرکشان — زاندیشان بر تنی شد روان

برفتند زان خیمه شادان بجای — سوی خنجر کوه سر سپاه — چو فرتند کردان یال و سفت — معاویه خندید و با عمرو کفت

که ان ایجا بانده دینک بخت — بپیش آمد تر بر کی کار سخت — تو را کو چکار است با دشت کین — میان دور و در رنکها چین چین

که امیان جهان تا جهان کس نکاشت — برانیدشت کردون نیاکس کذاشت — چیان دان تو ای پهلوانیکزید — که کر تو بتازی بدشت نبرد

چو بیند ترا شیر دل شهریار — علی بازو داد کر کرد کار — نمانی که در دش کین توست — همیشه کین در کین توست

چو بنده ترا بر بدشت نبرد — نه در برت کین نه مردان مرد — در آید برزم تو بر بندد نکت — همان انکبون آید ارش بچنک

تو خود دانی ای پهلوانمدار — کفتکو نمودن معویه — که کر جید رآید سوی کارزار

ازان پس تو بر بیا یه کریست — با عمرو عاص و او را از نبرد — بجوازی برآید ز جانم نفیر

کر تو شکسته شوی در نبرد — هراسانیدن و قبول نمودن — شوی کشته یا خسته دار و برد

وکر ره مرا نیست پای ستیز — عمرو عاص و اماده نبرد شدن — بسیری در آیند ار کارزار

همین لشکرم نیز کردند خوار — سرخود هم آغوش با پوشن کن

زمن ایجا بجو کوا کوش کن — زدانش بدینه ستان پند کیر

همین رای کین با زسر با کیر — به فرا ما توانی میسار — چه دانی که کردار کین چون شود

چنین کفت عمرو ش کای شهریار — بدان تا کزاین نام کیتی فروز — نهان کشت در روی جهان از کشت

برآورد زاغ سیه بال پر — بجارا فورفت زین سپس — طلایه در آمد بدشت اندرا

سحر کرکزین دار کون کاخ زرد — زپستی بی مهر شد بر فراز — غراب سیه بال بر هم کشید

برآمد دو رویه بانکه تیر — لشکر آرائی شام به سپهداری عمرو عاص

دلیران جنکی دکر روز جای — سراسر بجستند رزم ازنای

## وصف آرائی مالک اشتر باشکر

همه بر جنگجویان و بیدادگران
زدودر و سراسر دلیران مرد
شهنشاه حیدر برآمد بپور
بفرمود با نامور سرکشان
که امروز باید برابنوه جنگ
بروز نبرد برکشید نه صف
بفرمود با نامش آن کشاورز
برابن لشکر امروز فرمان راست
بدانید یش مرا مانند آمد زجای
شمار همه لشکر پور هند
همان لشکر شهریار یلنگو
بدینسان دو روز سپاهی بزرگ
صف سرکشان گرنی جنگجوی
بهر گوشه بر درفشی بپای
همی ناله کوس هندی درای
چه در پای بن مانند آمد بوجع
که مان سرزنکشار خود برمپیچ
چو بشنید عمرو مانند آمد زجای
برانگیخت تازنده بشبدیز را
بمیدان کسینه در آمد دلیر
بدانید یش ازدل نبرد یخت
که ای نامبرده دلیران جنگ
من امروز آماده رزم وکین
که از لشکر حیدر نامدار
درآید پرازکین بمیدان من

زمردی کسی را که باشد نشان
مرا امروز باید سراسر بزین
شود دانم این را زکه بیدرنگ
چوگفت اینچنین شاه آزاده خو
ستاده نگردان دو از هر طرف
معویه چون دید برکین پژوه
نگر بر صف آرائی شاه دین
که خواهند با نبو و جستن نبرد
بدان گفته دوشین نمان راست
هلا یکسره بن سپاه و لیر
نشت از بر کوه پا بر پای
به بینان همه نامداران مرد
که بود و نه تا بع ورومی پرند
درآرزز که بود سیصد هزار
زمردان و گردان برخاشجوی
صد و سی هزار از دلیران مرد
همه نامداران نبرد و ستر گ
زده دور ده برکشید صف
کشیده ابر پشت فرسنگ برد
همه با درفش و سلیح و کلاه
به چنگ دلیران رزم آزمای
به بر جا جاسرخ ورزرد و بنفش
چو بخندد بوق با گروهای
ازان پنبه ورز نگاه بهرز
تو گفتی همیخواست رفتن باوج
پس آنگه معویه بدید سپر

## بردشیر پرورد کار در میدان کارزار و کشف عورت نمودن عمرو عاص

یکی را نمانم در این کارزار
کنون از شما نامبر سرکشان
کند سر بسی کوچی کان من
شهنشاه حیدر زقلب سپاه
گر گردد چون به آورد گاه

شنشنه پیکر بکبر اندر
نشستند بر باره ره نورد
برآیه چو برشیر تابنده هور
نشینید آماده رزم وکین
سراسر دلیران پرخاشجو
دلیران شه را همه همگروه
به بینان ایا نامداران مرد
بفرمای آرایش دار و گیر
نشستند بر پشت خنگ نبرد
همه ناجوانمرد در کارزار
درآمد شت بود مذ بهر نبرد
همه آخته خشت و خنجر بکف
کوان هژبر افکن و رزم خواه
بسر ترک و بر پای زرین کفش
برآمد بین کسینه کرد کرد
چنین گفت با عمرو برگشته بخت
همی باش از بهر کینه بسیج
برو تا زیانه ابر باد پای
بیاز یدشیر خونریز را
براو خیره مانده سران ابر
سوی لشکر شاه پیروز بخت
که در کین کمر بسته دارد تنگ
چنین بر نشستم برافراز زین
کسی کو بسیری رسیده زبان
که بودی گنام و وه صد سو سپاه



چنین گفت با شتر ارجمند
بگفت و فرود آمد از جنگ زین
بران باره پهلوان بر نشست
که گردان و دور عمرو نژند
بل گفت گابنان گوی پیچان
همانا که شاه نشنه دار
همی خواست گردش آورد گاه
برانگیخت آن تازنده شبدیز را
بمیدان کسینه در آمد دلیر
بدانید یش ازدل نبرد یخت
که ای نامبرده دلیران جنگ
من امروز آماده رزم وکین
که از لشکر حیدر نامدار
درآید پرازکین بمیدان من

که سیکو شکاری درآمد بپند
دگر باره گردان کشیده پیش
یکی نیزه شصت بازش پست
ابر شاخ ویال شه ارجمند
نبرد مرش کس زین سرکشان
بگفتا که ای نامبردار گرد
شود بازپس بر بلنگ سپاه
بخندید و این زرنشی بجای
بگفت این زرنشی بجای
بگیرید و بندید و آرید پیش
بزنش من اکنون خرامم دگر
به بینان رو انشد سوی دشت کین
نهنگی دمان دیه برپشت زین
بگیرید و بندید و آرید پیش
بگیرید و بندید و آرید پیش
بگیرید و بندید و آرید پیش
بگیرید و بندید و آرید پیش

که سر برشد ابر بدام آورم
بپوشید سالار و لشکر همه
نظاره به شه نامداران دین
برابر و گره بر رخسار پش چین
نشیند بر اسب نبرد و نبرد آزمای
بکین من آید سوی کارزار
در نگی دگر بر نشاید ترا
پی جان همی چاره باید برید
پی جان بدل اندرون چاره جوی
پی جان بدل اندرون چاره جوی
پی جان بدل اندرون چاره جوی

چو دید این سخن‌ها شه آزاده خیز
برآشفت و برکاشت راه نبرد
سوی لشکرگه خویش شد شاه دین
لبی پرخنده و دلی پرکین

زدو رو دو لشکر بانگ و خروش
که بر شاه نظاره بد این جنگ
غوغا بیوشان برآمد به مهر
از آن کار خنده گرفتند سپاه



بدو گفت کین لشکر گشن جوی
پراز گفتگوی و پرار و هیو
پیاخاست پس غرو از تیره خاک
دمان پرز خون و میان پرز خاک

شکسته رو و خسته و خیره چنگ
غریوان و نالان و آشفته سر
بدینسان بنزد معویه رفت
از آمد شکستگان شتره برفت



## سخن گفتن معویه با عمرو عاص و سرزنش نمودن آن دو یکدیگر را

چو دیدش معویه خندید و گفت
که ای غرو با فر و با یال و سفت
چسان رفت کارت بدشت نبرد

چه پاسخ سرودش که ای شهریار
ازین رزم و کینه سخن بر مپیچ
که با آمدی زا نجنان دیده مرد

مر این نامداری که آمد بکین
بنو واز دلیران سالار دین

بدو خود شهنشاه آزاده مرد
علی مرتضی شیر روز نبرد

که با هنگ پیل را پای نیست
نمکس بر نبردش لارای نیست

جز او کرهم اورد بودی مرا
چنین درد و غم کی فرودی مرا

برزم من آمد شه سرفراز
بزد بر برم نیزه و شد شتاب

نخندم ازین بر نجک سیاه
کریزان برت تیز تر بتافتم

شها من بسیری رسیدم ز جان
مر امروز رفت دگر گونه کار

خوش اندیشه نیک پرداختی
خود از عورت بر شد ستی زها

سزد ای جهان دیده نو نامدار
غائی و اینسان نیابد گری

سپس هرچ مرزند کیها کنی
بیامد مدین چار و کس زین نمون

توچون بر بد استی ایو شیار
بر آشفت زین غرو برگشته هوز

سخندی و سازی مر اسر نرش
بر دان جامد اور مهره داه

بری با شهنشاه دین همبرد
کنون بد سرانجام یابد گرد

سیه ساختی اختره اهورتو
فراموش کی سازم این خره شاه

ترا خواست حیدر بدشت نبرد
زبیم شهنشاه با فر و هنگ

نهان کشتی اندر میان سپاه
الا شهر یاکه دارد نشان

که با نامداری بدشت نبرد
هنرکی ز تو دید کس در جهان

که اکنون من بر نگاه سخن
بجندید و بین داستان کرد ساز

که کو اینجا مدار با فرو نین
چسان یاد ست آمد این ننگ

همانا یکی مرد آزاده
هم از این سخنها بر آشوفته

بنا گاه بر زد غریدی بلند
کنا هاز من است این ندانش شتاب

که بهتر تو از دین سر اندر زدم
برین باغ فردوس بفروختم

نودم شهنشاه دین یار با — کزیدم چو تو مهتری بی بها — که نه هوش دارد نه رای و خرد — بدینسان همی بیهده پرورد

ابر مهر تو دل چنین داغدار — بهر سختیت جان و دل سوختم — بپاداش این رنج و بیمار و درد — کنون باید اینکه نه گفتار برد

بدین نامزانی دلا این مجی — ترا کی سزد سر کلاه مهی — نه اورنگ باشد نه خورشید و هوش

بود دشمنش به چون آیین بود — برآن مهتری نیز نفرین بود — بچنگال شیران تنش کنده باد

چو ایکونه راند نه با هم سخن — بزهرش روان نیز آگنده باد

## نبرد قبز غلام شیر پرور دکار در میدان با حرب غلام معویه و کشتن قبز حرب را

جمانه یده بود قبز بنام — زشکر کشاه لشکر شکن

همی نیزه شاهزاد و در کین — که بودی شهنشاه دین را غلام

خروشید برسان غران پلنگ — که داشتی آن کو پاکدین

چنین گفت رزم آزما مرد گست — نگاور درا فکند در دشت جنگ

غلامی معویه را بود دینو — درا ندشت کینه هم آورد گست

بدی نام او حرب یار زوبال — برآور دازدل پی کین غرو

نهنگ ستاور دلاور بچنگ — میگاه مرکب بجست از دوال

بجوب جمانیش دارد خبر — خرد شان بسان همان مست

جوان تا که پیکار بر چون شود — برآمد به تلی دمان خیره رو

زترین بر نگونشد بدانیش مرد — سرافی درآمد براه جلوش

پس انگاه یک اختر هوشمند — ازا آورد قبز درمان بارگشت

زخاور جنبید چون شه پیل — سپهدار دین اشتر آورد مند

دمان اندر آمد به آورد گاه — بزیر اندرش بارگی چو پیل

به گردان سپه از زمین کرد خواست — تهمتن تن نامور رزمخواه

جوانی جمانجوی دینو دلیر — بغرید مردم هم آورد خواست

زکردان شام اندر آمد پیش — سوار بهر شهر الکن و کر و کیر

که گرد و مالک بر خمار او — برانشتر بهر کینه نکیش

بدل گفت سالار و شتر دان — پرانیشه شد دلش از کار او

بگویند مردان با فر و نیک — زپشت ستورش بگرد آورم

بگفت و برآور د از دل غلو — که از گودکی بر شوم کینه خواه

## آمدن مالک اشتر در میدان نبرد و آمدن جوانی از سپاه معویه بر زم بر کشتن مالک از میدان و آوردن ابراهیم پسر خود را بجنگ

که گر من بدین عرصه رسیده جوان — درا ندشت کینه نبرد آورم

که مالک اباکو دکی شد بجنگ — مرا ننگ باشد ازین رزمگاه

دلا در مرا در اسبی بود پور — بلنگ الکن و جنگی و نامدار

برا هیم نام و جمانجو سوار



زقلب سپه خواند او را پیش — سرود دشمن که ایگرد آزاد کیش — توجوانی نامی و تازه جوان

ترا کمینه جستن بباید همی — مرآسود کی بر نشاید همی — بدین نامور نوجوان و پسر

ازین بر بباید درین دار و برد — برآری ز جنشنده خورشید گرد — تو پور منی ای یل کا بجوی

زجنگی پدر چون نیوشید پور — بزد چرمه را بر میگاه پور — روانگشت کفتی مرا لوند کوه

ابر کوه به کوه کوهی بلند — بچنگ اندرون تا بداده کمند — درآمد بر آن کو بدیسر

بر آن تل معویه بودی بپای — نظاره بجردان رزم آزمای — برا هیم را چون بشت نبرد

## پرسیدن معویه نژاد ابراهیم را و کشتن برا هیم دو نفر از سپاه معویه را

ازان یال و بالا و زان برز را — خزامان بدیه آن ایدیش مرد

شگفتی ابر جای خیره بماند — کرایشدن بچکل و کرزاوه

به پرسید ازان نامداران خویش — براوه نام جان آفرین را بخواند

که این نامور مرد را نام چیست — کرانایه مردان کرد انجمن

سرودند نام آور انش جواب — وزین رزم جستن ورا کام چیست

کرانایه و پور اشتر بود — کراین نامور پهلو کامیاب

غمی شد معویه چون گرد کوش — نهنگ بلاپشت لشکر بود

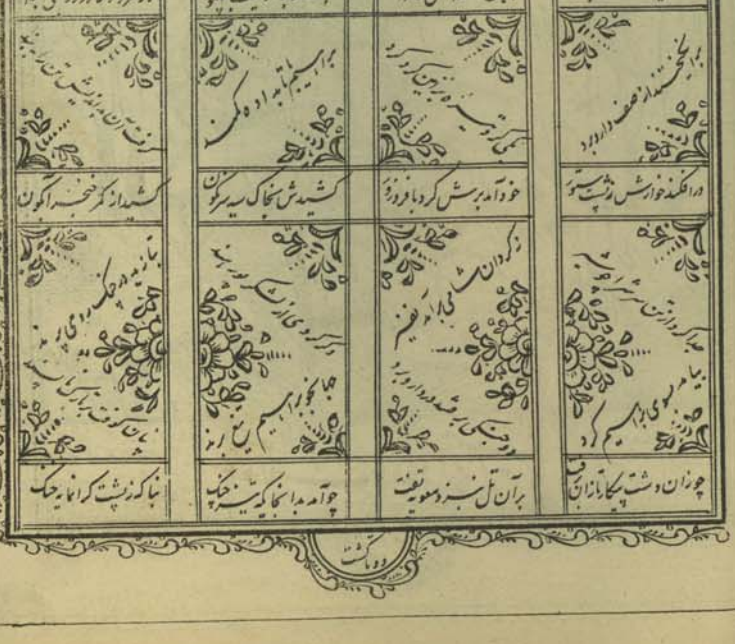
همانگه برا هیم در دشت کین — تو گفتی زجانش برید هوش

معاویه را وار گون با بجست — بنام آوران نیز مهتر تنم

بغرید چون تندر فرودین — که پور سپهدار اشتر تنم

همان دخمه اش شاد و اورنگ بخت — بگفت و برآ ویخت با پهلوان

دو مرد دلاور دو جنگی جوان

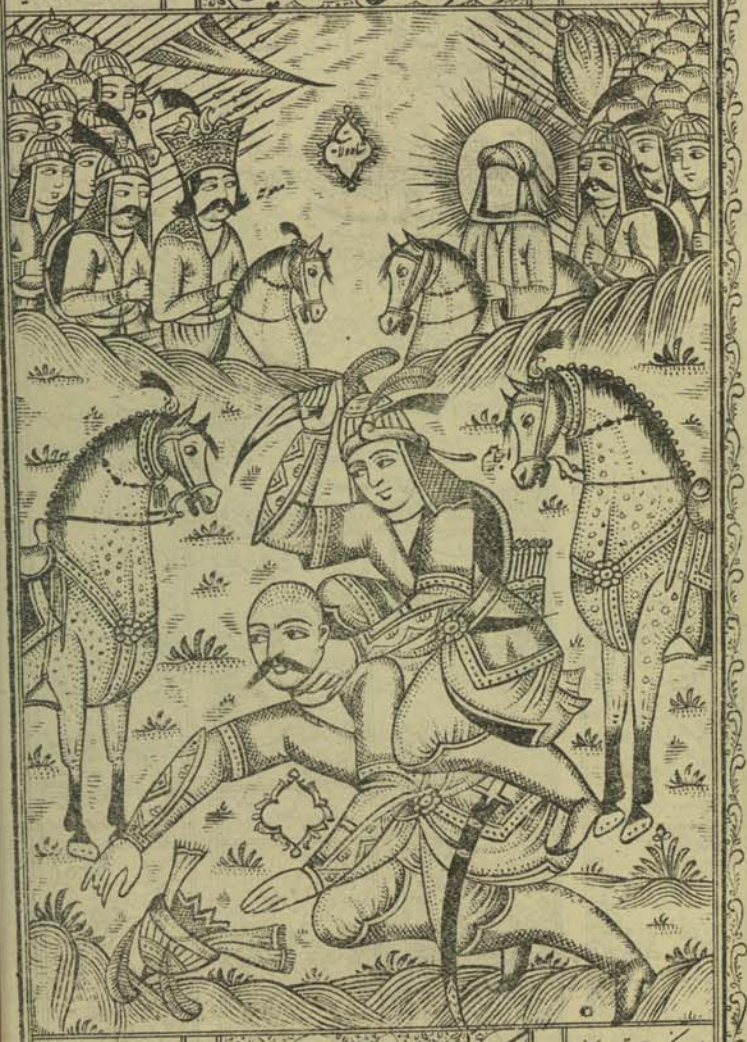


## ریختن سپاه معویه برزم ابراهیم و فرستادن شاه دین

دو تا کشت و از زین کمو نار شد
رخ نوشش زین رنگ گلنار شد

کمون کشت از زین دلاور سگال
معویه بدو دل نزد گرگشت چاک

بر آن نیزه و مردی فرا کمین
زدور و بر آمد زه و آنشین



پس انگه معویه تیره بخت
که تان چند چوبی در رگ او بدست

بعبره بدانیش غریخت
از زین سر کشان را نشگ او بدست

## مالک را مبدد ابراهیم





توسالار این نامور لشکری
چو افسه آور در این کشوری
هلا رزمرا با بنوه کن
زکشته بر داشت چو کوه کن

پیاسخ چنین غره عاصش بگفت
که با من چه سازی همی در درشت
روان من امروز آشوفتست
ز پیکار شاه جهان کو فتست

یکی امروز خود اندرین رزمگاه
با بنوه رزمی بکن با سپاه
معویه زین گفته ناچار گشت
اگر چند جانش پر آزار گشت

بر انگیخت اسب و بر آورد جوش
با عوار سالار برزه خروش
کهان یکسره سر کشان را بکین
در آور در این چنبر زرین

بگفتار ش اعوار بر کند رخش
بچنگ اختر ش بر درخشان درخش
پیش سر کشان نیز سیصد هزار
برفتند تاران سوی کارزار

براهیم اندر صف دار و گیر
ستاده بجوار غرنده شیر
همان تیغ زهرا کو نشش بچنگ
میان سپاه اندر آمد بجنگ

چو این دید مر شیر دل شهریار
بزد با نگ بر مالک نامدار
که بان اندرین جایگه بر پسای
برو باد دلیران رزم آزمای

براهیم تازه جوانیت کرد
ندیده کر ایشان دلاور برد
بناشد که او باد آید بروی
ازین رزم با لشکر جنگجوی

چو بشنید مالک بر آورد شور
بزد چهره مه با فه بر ستور
سوی رزمگاه اندر آمد دمان
پس و پشت او لشکر بیکران

با یکیره سر کشان و لیر
رسیدند اندر صف دار و گیر
همه نامداران نیو ستر ک
بلرزه در آمد ز جنبش سپاه

قاذه در هم بر انگیخت کین
چو گردون بجنبش در آمد زمین
بمیان دو جنبش سپاهی بزرگ
زمین از نعل ها پاچاک شد

بیا هوی آنجن مردان مرد
چنین پشت فرسنگ نامد شکار
سپهدار آن لشکر بیمر
ای آمد شد تا به برج بره
گذشت از بر گنبد لاجورد
فلک پر ز بانگ و چکاچاک شد
از آنسوی اعوار بر کشته تیر

## آمدن اعوار برزم ابراهیم و زخمدار شدن اعوار و گفتگوی معویه با سر جنبیل و فرستادن او را به نبرد ابراهیم

هی ویله از نیمه میره
چنین گفت با خود اندیشه کرد

چو آمد خروشان بدشت نبرد
هی با براهیم پیکار خواه

که باید در این چنبر رزمگاه
بلگاه اندرین دشت گذاوری

یکی بر کرایم برزم آوری
بر او دست یابم بشمشیر تیز

چو او کشته گردد در ایم بجنگ
بر آرم از و بر بخواری ستیز

بگفت و ز جا اندر آمد دمان
شکسته شود مالک تیز چنگ

بیامد چنین در صف دار و برد
بر ابرش سپرده هی برغان

چو دیدش خروشید کای نامدار
که بد ایستاده بر ابر ایم کرد

براهیم را زو بیامد گزند
بر آورد و زد بر سر سر سلت

بگفت این و مر نیزه شصت تاز
بر آورد و آن کرد با آفرین

چنان کوه پیکر کو بر از زمین
به انسان و ز تاخت در رزمگاه

چو چندی دلاور در آن دشت بود
بدیشان میان دو لشکر بگشت

گوانسار شده مردم فرش طبند / پس انگاه نیو افکن ارجند / درفش به اختر خاک سیاه / بیارید و شد بر بخانک سپاه
همه لشکر گهز برشد بهم / سر سرکشان دلاور درشم / که این پر هنر مرد پیکار کیست / نهنگ دمان شیر خونخوار کیست
بدین جیسره کی برمدیم مرد / که سالار را برمدشت برد / برافکنده افسر ش را بر سرافت / بدینسان رهورزم اندر گرفت
بیانگ باد از زمین دار و گیر / هم آواز گشند گردان شیر / که باید بر این نامور کار تنگ / نمایم بگیر در اینده شت جنگ
بگفتند و سوی برا هیم کرد / برفتند گردان دست برد / بگرد جها بخو در آمد سپاه / به جنبید نیو افکن رزمخواه
خروشش اندر آمد زمیدان کین / شتابان سپهرو در کی زمین / از آهنگ و هنگ طلایه چرشد / گوارنده بر این کنبد پر شد
نگو کرد و در زنگه پور هنه / گران هنگ مردان و برق پرند / زمین دیده بنیان چو دریای نیل / چنین گفت با نامور شیر جیبل
که بسنگر بر این پهلو نامدار / بر اهیم جنگی دلیر و سوار / که چون جنگرا نیز چنگ اندر است / تو گوئی ز دریا نهنگ اندر است
سپهدار اعوار پر خاشخر / یلی بود شیر اوژن و نام ور / بنا شد بپیل دمان هنگ او / نه با سرکشان نیز آهنگ او
تو بگر گه او را زپشت سمند / چنان بر گرفت آن پل ارجمند / فگند و بیارید اختر بجنگ
نه امنیت آرایش دار و گیر / نمانده امینان و ویران شهر / مرا دل از آزو داو پاک نیست
بنا شد جا بر کند کار سخت / نه ام چاره و بسر شور بخت / سوی رزم نیزی کردن رزم آرای
در آویز با وی بدشت نبرد / نوای نیو جنگی کی بر کرای / کمانها بسر بر شش آرای بکرد
چو زو شر جیبل امینها بشنید / فرستادن معویه شر جیبل را به نبرد / غریوی چو شیر ژیان بر کشید
زمین بود و بنیان چو دریای نیل / ابر اهیم نامدار و فرخته / در آمد سوی رزمگه شر جیبل
چو آمد نبرد و بر اهیم نیو / شدن شر جیبل / بر آورد از دل خروشان غریو
که ها ن ایمانه دیده نامجوی / چو پولی که روزت در آمد بروی / سری رزمخواه و بر و بر گره
گفت این منها د تیری برزه / برزه پر زکین بر بر سیل ست / بزد بر زکین بر بر سیل ست
ز پیکان دلد و زبر و دشت شست / بچین کرد و مرتاد او گشند / نشست از بر گستوان نبرد
فرستاد شان را فگنده بر شبیل / جها بخو جها نیند مانی سمند / خروشان در افگنده بر شبیل
بدیگونه چون دیده مرپور هنه / بنیاد از آمد سر زده بیل / بدیگونه چون دیده مرپور هنه
پس انگه چپ آن بدانش نیو / فرستادن معویه چپ را / زپشت نگادر فگند ش بدشت
سرو دش که رو سوی آورد گاه / به نبرد ابر اهیم و هزیمت / جها بخو جها نیند مانی سمند
چو بشنید از و نیو جنگی چپ / یافتن چپ / بنیاد از آمد سر زده بیل





خروشان در آمد بدشت نبرد / بزد بر ابر اهیم آزاده مرد / سرو دش که ای پهلو بر فرنگ / چه پهوده رانی بمیدان جنگ
هم اکنون بدین گون خنجر / بخونت کنم غرقه چنگ اندرا / چو آشفته شیری بر ابر اهیم کرد / بتزدیه و چندیش تقرین شرد
یکی گرزه گاه پیکر بجنگ / بزد بر سر و سینه پدرنگ / بدش اندر افتاد و بیم و نهیب
غریوان و نالان و ویلد کنان / کریزان از آمد شت کینه دمان / رو انگشت آن پهلو بسیر / غریوان و نالان و آسیمه سر
بدینسان همه سرکشان دیلمر / برفتند زی پهلو شیر گیر / یکایک با واندر او آویختند / بخواری سر انجام بگرفتند
دلاور بر اهیم پیکار خواه / بدینسان ستاده میان سپاه / بشیشیر و گرز و گمان و کمند
دو دیدی کجی گاه و جستی رهی / بدستی و گاهی شکستی رهی / بسی نیزه از سرکشان خسته برد
زچنگش گوان نهاری شدند / همه سرکشان بر بخواری شدند / وزآنسو زگردان شاه جهان / بر اندیش مر اشعث پهلوان
بیامد بدانجایگاه نبرد / اشعث در میدان کارزار / که بود ی بر اهیم در دار برد
بدینسان چو دیدش میدان کین / رسیدن / بروی بر او خواند بر آفرین
که ماهی سپه را شتر توئی / به ابر اهیم بن اشتر نامدار / جها نه یه و پشت لشکر توئی
بر اهیم گفتش که ای سیگری / و گفتگوی آن دو / دو ایزد نگه بر د ر نگ سپای
یک امروز گر نیک جنگ آوریم / با یکدیگر / دلیران بر دی در نگ آوریم
بیکدیگران بر سپاریم پشت / بر اندیش با باد مانه بپشت
تو دیدی بر و ای جها نار نیو / نبیزو یک اشتر سپهدار نیو
بگویش گه ای پهلو بر فرنگ / تو با لشکر به بر بجنگ / به پر ان بشیشیر بر نده هوش
سن ایمنان گه غنی شت نبرد / بر آویختم با دلیران مرد / بر من معویه در دار و برد
فرستاد شان بدین آشگاه / من ایمنان همی بگنه رزمخواه / بزین بر همانم و را هیچ مرد
معویه جانش زمن برغم است / مرا ایند شت اورا که ما تم است / خواهم بر شش با دلی کینه خواه
اگر یار باشد جهان گرد گار / هم این وار نگون کرد ش از گاه گاه / بر آرم همی بر طلک رستخیز
چو بشنید اشعث سرو دش گران / از و بر بدین دشگاه بتیز / بر اندیش گفتا چنین گفت مرد
هی گوئی ای گرد با آفرین / ای نوجوان گرد با آفرین / اگر چند با شی دلیر و سترگ
نه بیشکوست با او ترا دار و گیر / که سوی معویه تازی بکین / بسی با شدش گرد لشکر پناه
ترا بر سر سنگ پیکار نیست / معویه با شد یکی پو شاه / که ای نامور گرد با یال و سفت
مرا بر بدین گفت کار نیست / زمن بشنوای پهلو شیر گیر / برو گفتمایم به اشتر سخن ان
از ین پند و اندرز نا یاب بند / به پاسخ بر ابر اهیم خنده بدو گفت / چنین بازه چرخ و پولاد گرز
ز کین سخن با گشاد گفتند / نه گفت اندرز نا بین مران / بگویند مردان با یال و برز

## رسیدن اشعث در میدان بمالک و آگاه نمودن مالک را از ابراهیم و بر اشعث مالک به اشعث

رفتای جانمایه ده جنگ سپاه
زمن رزم و کین سوی شاه
کفت این و برشولک تیر کام
برآهیخت مهمیز بر کفت نام

بسوی معویه بنها دره
سری را رمخواه و دلی کینه جو
به یه آن لی پیکر و یال او
سوی خود شان و سر بر رشور

ابر جایکه بر شکفتی بماند
نهانی براو نام یزدان بخوان
پس آنکه از آنجای بر کند پوز
بیامد خود شان و سر بر رشور

سپیدار اشتر بجنبک اندر
برش زیر چیرم فنک اندر
برش اشعث آمد زره پر غرو
ستوه دش کهان ای سپید اغرو

به پیکار لشکر چه سخت کوش
نهان شد بکین معویه شاه
زپور جمانیه ماست دار کوش

کر آن نامور یکتنه رزخواه
روان شد بکین معویه شاه
نه بهره دهی کفته رانم درا

بسی پند دادم رزخواندم درا
سخن کفت کو با کشاد کمند
نه بهره دهی کفته رانم درا

بیامد بر آن نامور سود مند
زخشش بجوشید خون جکرش
سخن کفت کو با کشاد کمند

چو شنید مالک دژم کشت برش
بهاما ترا نیست سکنت ببرد
زخشش بجوشید خون جکرش

باشت چنین کفت کی خیره مرد
چرا نامی زوبه بین سوکران
بهاما ترا نیست سکنت ببرد

چو دیه ی که او بسته دارد میان
بجشنده ماه و بتابنده شید
چرا نامی زوبه بین سوکران

بلندی کر او یکتنه در نبرد
خراد برزم کی دشت برد
بجشنده ماه و بتابنده شید

که کر بر جهان نوجوان پور من
کرامی خرد مند دستور من
بر و بر وز و بر کی با د سرد

نخستین سر به سیر پور مهند
بهم بین انکونه پرمند
ترا بر کویم زکین یال و برز

پس انکه بر انکند تا زنده اسب
تو کفتی کین اندر آمد زسب
کر کان ایسواران با یال و سفت

در کی چنین چند بار آورید
که تنکی چنین در کنار آورید
چنین کفت آن جنکی پرخرد

به میان بود کر شمارد درنک
همه یکسره خیره مردان جنک
به پویید زینجا سوی بوم خویش

شهنشاه حیدر نخواهد چنین
در کی و لیران هنکام کین
زلشکرش اشترش اوراست

بیزدان که کر جلمه مردان برد
بپیچید روزین صف اردوز
دراز چه حاجت بدیکر سخن است

معاویه را سر بخاک آورم
بکردان بنوشش باک آورم
بیامم دراین دشت تا نام و خواه

چه دیه نکردان کر سالار مرد
بکفت و بکفت انکون پرمند
شتابان روانشد سوی پور مهند

تنا کی بجنبید لشکر زجایی
بمیان روانشد بدشت نبرد
در آمد در آورد کر ها بهوی

سراسر سوی لشکر به سیر
صف سرکشانه سراکنده سوی
و لیران و کردان و پیلان مست

بجنک اندرش اژدها پیکرا
سرنیزها کشت کردو کزاهی
بغرید مر اشعث پهلوان

کر ان پایه لیران با فر و زور
برفتند کردان پرخاشخر
چنین کفت با نامور لشکرا

## داستان رسیدن اشعث در میدان بمالک و آگاه نمودن مالک را از ابراهیم و بر اشعث مالک به اشعث

بپیروزی شاه فرخنده اختر





بکوشید و آهنک جنک آورید
نشاید کرد ه در نک آورید

## رفتن اشتر و باقی سران سپاه در میدان کارزار بدنبال ابراهیم نامدار

بکفت این و پرکین بکردان شتاب
در افکند شبرنک و بر کفت نام

که اشعث بزرجها نجو منم
سر افراز و با فر و نیرو منم

معویه را هوش تن خسته باد
روانش بشمشیر بخسته باد

پس او جمانه ار قیس بن سعد
چو کاه بهاران غرونده رعد

بغرید مر شیر پیکر به جنک
بر ابر همیان اندر آید بجنک

معویه را بر بنفرین شمرد
که با د آتش خسته در دار و برد

زیاد و لاور پیش چون هژبر
خروشان چو شیران اشعث بسیر

## رسیدن ابراهیم نامدار در میدان کارزار نزد معاویه و سخن او با معویه

بچنک اختری پیکرش بویره
فرو تاخت بر لشکر به سیر

چنین کفت آن کرد با فر و زور
که با د معویه را تیره روز

بشت اختری پیکرش بود باد
پیش نیز شهزاده نامدار

معویه را مرک با د اهمی
درآمد با بر میان کینه خواه
چنین کفت جنکی محمد منم

خروشان درآمد بشت نبرد
همش خاک بر ترک با د اهمی
پیش تازیان معقل سرفراز

پیش مرد جنکی دلاور سپید
چنین کفت آن جنکی نیو مرد
که با د امعویه را تیره بخت

چنین کفت آن جنکی پرخرد
خروشی چو شیر ژیان بر کشید
بجنک اندر آمد دلیر سترک

چو فرخنده یکبره دلیران شیر
معویه را بر بنفرین برد
که با د شهی از کوکن تاج و کاه

بر فتند یکبره بدشت نبرد
خروشان به میان پی لاژورد
دل لشکر جنکی آبجوش

شد از کوبش کرزهای کران
صد و سی هزار از دلیران مرد
دل اشتری پر چکا چاک شد

پر د شت بازار آهنکران
بر فتند یکبره بدشت نبرد
نیستان شد از نیزه آمد کاه

نه مین لرز لرزان چو خرچ برین
کلک تیره از کرد چو نه شت کین
نیستان زخون سران سپاه

در آمنو بر ابر هیم چو نه بجنک
همی بود تازان چو غران پلنک
کمی با شتاب و کمی با نشیب

ز بهکش سر سرکشان شد ژرم
بهیا خت در زمکاهان چو شیر
کهی کیف اژدر ها می بزیر

صف بد کان را درید د زم
همی کفت هر کس که بد روزکار
معویه کر و بد زین کارزار

به میان کر این پهلو شیر کیر
شتابان بود در صف دار و کیر
چنین کردی بر در کی کشند

چنین کردی بر در کی کشند
بکفتا بر ابر هیم فرخ سرشت
زخون دشت را جله رنکی کند

که فرمود ت ایکبره رزم و برز
معویه را کی بها نه دیش زشت
بشاه جهان دست تاراج فرد

## گفتگوی معویه با سپاه و پاسخ دادن ابراهیم اورا

زدانش همانا سرت به تهی — که ابلیسان گرفتی ره ابلهی
هر آنکس زدانش ندارد بهاء — سرش باد اندر دمد از هوا
بویژه چو توئی بداندیش دیو — که نه نیک شاهی نه سالار نیو
الا بسیرزاده اسفندیار — که تقرین بیساد تان تا بکار
منم پور سالار فرخنده بخت — همان مغز شیران خوراک آمد است
که شادی من بهر بزم اندر است — درایند نگه بر هی پایدار
بدان تا بهم رزم سازآوریم — در این پهنه رزمگاه نو کرد
کرا سرفرازی سپارد بهور — چناست رزم کرزه گاورنگ
که از تو فراموش سازد سپهر — به پیش اندر شش کریزان سپاه
بسوی معویه بد پیک چست — کس از آن ولیران نبد مردوار
سراز اهمه دل پر از درد شد — چو شیری در اوید در دار و برد
بلرزید شوم اختر بدنهاد — که ایکنه از آتش جنگ نیست
جهانی به یکسر دلیران شیر — ریک نوجوان هوسین ترکش
بلارزمرا با کمند آورید — بخندید و در پاسخش برگشید
بگفتا ای بداندیش برگشته بخت — مراسه در آمد در زیر بند
خنیده سر شیر در بند کس — نه یال هژبر ژیان را بکند
برشیر غرنده خرطوم پیل — ز پیکار من برستوه آمدی
بگفتار آن پسر پور پهنه — برزم ابراهیم تازان شدند
گرفتند کردش به کین اندرا — ز لشکر چنان شتابنده شد
نبد هیچ پیدا در آنروز رنگ — بجز برق تیغ و ز دمی کلاه
ستاده در آورد در میان شیر — بخون خاک را لاجرم
نگشت و بر بد در بد بخت — چو گردان مرد ترک و کوپال دشت
بهر سو که آن نیو انگیخ کشید — سراز ما بخون ترک و سنجی کشید
غو کوس برکند آنبوس — زمین در طلاطم ملک در فرس
هی پتک ترک طلان در کمک بود — زمین مرغزان زار چوبک بود

## غزوه صفین



ورآنسو که اشتر در آمد بجنگ — ابا نامداران بافره و هنگ
همه دشت پر پیکر کشته بود — همیبود تا زان بآورد گاه
که یکسر براهیم بر خاک بر — سپهری بهر سو که آنجا در او
همی خواند اشتر بدل آفرین — زهر سو در آن رزمگه شیر بود
زبسیاری بانگ و غوغا و شور — به انگخده زان لشکر بد بسیر
همی گفت سالار با فره و کین — بدان دست یابد و نیرو و کین
که ماد گرپور بر جانشت — زجوش و لیران با فر و زور
چنان خشکین بود سالار کرد — سری را نخواهد و دلی خشکین
سراز ارشیراوسه خانه — مرا بر سر خاک باید فشاند
ابر هیچ سر ترک و افسر نماند — نگفتند تن بسیر شرابیشت
بدیدند آوا بشان کوش بر — به پیش اندر آن سپهدار نیو
بسی مرد نامور همان خسته بود — بدیدند انسان سپهد اهم
درنگی نیاورد کس در برش — به پیشگه زیستی بجنگ اندرش
بسوی معویه برکشد پور — بگرد ای پرغفرین پیچی در شور
بیاید چنین تا بدان جایگاه — گریا های بودی معویه شاه
بسی نیو مردان بجود اندرش — برافتاده چهرزند بر سرش
چو دیش معویه تیره بجنگ — بگردون کشان بر بغرید بخت
گمانها بگیرد به پیشه هنگ — گمانها بگیرد به پیشه هنگ
براهیم را تیر باران گشید — بغرتان بدگمان بدگمان
بپور سپهدار بارید تیر — زچرخ و لیران گروه هژبر — بجنبید از جا براهیم نیو
درآمد بر سرکشان در نبرد — ازایشان فراوان بیفکند مرد — گریزان سراسیمه از رزم گرد
نماند بسیچ زان لشکر گزین — بر پیلتن نیو دالا گهر — براهیم چون دید سر بر زجوش
درآمد دل آماده رزم و کین — سروشش که ایزشت دارد زدین — چنین چند لشکر فرستی بجنگ
بلا بین و کراش اندر آرد بکنگ — بهین سفرا چنگ بر ترک کن — بجنگ و بگزکران بر دو دست
چو دیو آن نژنده اختر پیر — بنا چار بست از پی کین کمر — معویه را راه رفتن ببست
برآوبخشند اندر آورد گاه — یکی بنوجنگی یکی خیره شاه — بیاینده و پرکین درآمد بجای
درآنسو ی اشتر دان بد بجنگ — زخون خاکرا کرده بد لعلرنگ



## مالک اشتر نبرد نخعی در میدان کارزار با سپاه شام

## نبرد ابراهیم با معویه و ربودن ابراهیم تاج معاویه را

## سخن گفتن مالک اشتر با معاویه و شنیدن ابراهیم آواز پدر را

چو آمد بجنبید دیگی ز رنگاه — که پر جامه دیده گینه خواه — برزم معویه بودش شتاب — براو تار بهوده بود آفتاب
بغرید از دل بیابانگ بلند — بسوی معویه دیو نژند
که هان ای بدآموز بیش برگشته بخت — همی مژده باد اترا بر گهر
چه پوئی به پیکار با پور من — گرامی خردمند دستور من
کنون من به این تخت گرز گران — در این رزمگاه کوان دران
چنان بر کوبمت ای تیره بخت — که بر تو بگرید همی تاج و تخت
معویه چون گفت مالک شنید — بلرزید چون باد بر شاخ بید
بگوش براهیم پرخاش خر — به لگفت بایه درایند جنگ
ازین دیو واژون برآرم دمار — بیاید به بیند که در روز جنگ
بگفت و برآمد ز جا سرفراز — چیاست و چوشن بود در خور نگ
بزد بر سر باره بدسیر — معویه گفتا که برگشت بخت
غریوان و نالان سر و بر خروش — تو گفتی که از وی برآمد نفوش
براهیم بروی دگر گرز کین — دل اندر سپرده به پیچارگی
غریوان معویه بر گاشت روی — بیاورد و بخورد شد خنده کرد
ز سرش آنچنان دید نادرنجواه — برانگیزان شد از کرد پرخاشجوی
برهنه سر و نیزه اسیمه سر — براهیم چوندید مانند ارژنگ
همانگاه مالک بیامد دمان — چو دید نشانی و لیران بنو
براهیم بر آن درخشان درفش — روان شد معویه بدیسر — درانگند خود ایمیان سپاه

## رسیدن مالک در نبرد با ابراهیم و آوردن ابراهیم تاج معویه را نزد پدر آهنگ فرار نمودن معویه و مانع شدن عمرو عاص

بیاورد نزدیکها بنجو پدر — گریزانشد آن بدگه رزمجوی — نشست از بر باد پائی دمان
چو دید معویه چنین گفت با گزیر — که لطف شهنشاه یار تو باد — بدل گفت دیگر نشاید درنگ — از این پس بکینه مرا پای نیست
مرا مرز و زین رزم و پیکار تو — چنان شاه کشتم بران رزمجای — چنین گفت سالار دین پناه
ورآنسو چو از دشت آورد گاه — ترنج شکسته از کوشش رزم و جنگ — همانا بسیج رجا گی نبود
همیخواست کز دشتگاه ستیز — نهد بر سر روی اندر گریز — نباگاه مرعمرو عاص هبر — بیاید غریوان و آسیمه سر
معویه را دید رخساره زرد — دمان بر خاک و روان زرد رد — سرودش که ای شاه دیهیم جوی — چرا بر بسیری رسیدی ز جنگ
منی کز تو زین رزم پا در گریز — برآید ازین نامداران ستیز — نماند ازین پس ترا تاج و گاه — نخواهند نیزت جاندار شاه
الا اندرین دشتگاه نبرد — فراوان ترا هست مردان مرد — سپاهی جاندیده و پیش من — کوانی فال آماده رزم و کین
هر آنچو که امروز نت آید پیش — گزاوشد دل و جانت اکنون بترس — کریزی از نیزرزم نامرد نیست
کنون روز با شب چو نزدیک شد — شب آمد جهان جمله تاریک شد — یکیک اشب در اینده شبانه بدرنگ
به کام تو کرده به پیکار کار — دلیران دگر بر نسازند جنگ — درآورد و پیکار جسته شوند
گر آنگه فسه داد ایکار زار — سواران شه بر شکسته شوند — روانشد شهنشاه روی بلنگ
معویه چون گفت او را شنید — همان گاه زین بارگاه فراز — سیاهی زسرتا بپای گرفت
از این بیستون بارگاه سپهر — شب آمد جهان را سیاهی گرفت — ابا نامداران پیکارساز
پس آنگاه اشتر ابا درد و کاه — سوی خیمه رفتند از آوردگاه — غریوان و نالان و دل پردرد
پسنکوته اهریمنان را نبرد — طلایه ز دور و بدشت اندر — سری پرخروش و دلی پرزآه
چنین تا بخور شید بر زد سپهر — نمودار شد خسرو روز چهر — درآمد بچنگ اژگون خنجرا
جهان گشت روشن چو فرخ همای — دل آماده رزم برخواستند — بزد خیشرا ابر بزنگی گروه
زدور دو بهاسون کشیدند کوس — بلشکر جلبا بیرق تا بنوس — برآمد دمان بر فراز نهیر
چو شیده درخشان شهنشاه شید — گرخشان برآید بگردون ز دشت — همانکه زخیمه دلیران برد
بقلب سپاه اندر آمد بدشت — زده بر سرش چتر یلان چهره گشت — تن و دلهوی جوشن آراستند
صف سرکشان از دو رو بر کشید — زمین از نعل اسپان خسته شد — بسیچید هر رزم و جنگ آزمای
چو در نیل موج و چو هر کو هر — همه بسته بر کوه شاه دلیر — به پشت کیا در غروشان نشست
چنین گفت سالار دین پناه — که هان ای دلیران پیکارجوی — در آمد دمان در میان سپاه
ازین هر کسان دی بدشت ستیز — براهیم فرخ سوار هژبر — یلان بر بزین یال افراشتند
معویه زدل سخن اندر گشاد — پس و پشت شان گرد ان نبرد — جهاندار پور سپهدار شیر
نماند بسیج رجا گی نبود — جهان آفرین یار کیهان خدای — همان آفرین یار گیهان خدای

## برآمدن روز دیگر و صف آرائی سپاه شام و عراق در مقابل همدیگر

## سخن گفتن شاه اولیا

## اسد الله الغالب

## باسپاه خود و معویه باسران سپاه شام

کرا مروز بگیرد ولیسران کرد
بمردی یکی رزم ساز آورید
شکسته شود این بد اختر کرد
چو مردانه رزم آورید آخت
من امروز خواهم ازین دشتگاه
سپهدار نیوشتر رزمخواه
اگر دی صف رزم ما پور بود
به میان بین دشمنان در نبرد
کرا مروز زانسان بنزد آورم
به عسکر بدانه پیش کفتا چنین
از میان که مرجوش شاه زمین
ازین مرمرا دل تبرد همیست
شکسته دلند این دلیران من
مدانم ازین کین چو آید پیش
ز جان دست شستن همی بایدت
بدین ماکه بینیم امروز روز
بفرمان اشتر سپهدار دین
برو نیزه خم اندر آمد بغرو
شه دین سپهر ستیزه برند
نخستین رشکر یلان ده هزار
کشید از کمر خنجر آبدار
برآمد ز جا آن همیون کران
چو شیر که آید برون از کنام
بابر میان اندر آید بجنگ
برهنه زند در جنگ شاه دلیر

تنا زم به پیکار جنگی سپاه
ور این روز که جنگرانی کنم
چنین داد پاسخ ز لشکر پناه
کر شاهانرا با داخر بنده
چنین یاد اورا هتر و هنر نو
پرستش ازین دشتگاه بستیز
بگوشد که بوشد رخ خورکرد
با قبالت ایشاه فرخنده روز
که سر بر بهه یا به کرد آورم
وز آنسو معویه با آب چشم
همی بینم امروز در دشت کین
که مرشاه و من خود بدشت نبرد
محمد رسول جهان آفرین
بدینان که پرستش رش از راستی
ز باشه کین کس نیزد همی
کجا مرد شاهند این لشکرم
جهانجو پلنگان و شیران زمین
چو بینند شه را بدشت نبرد
که کرد و بسه انجام جانش دهد
چنین گفت هرش کرای شهریار
ازین بند بر پیچ کشایدت
ولی با بلا کنون و اینده شب
بکام که شد چرخ کی فرود
وزین گفتگو بود برکش بحث

## آغاز نبرد نیسلة الیر با سپاه شاه ولایت

## با لشکر معویه و رزم همه کروه دو لشکر

چو خورشید رخشان زد فرنجک
دل کشن لشکر برآمد زجای
بنالید کرد و بسایید تیر
پس شاه مالک سپهدار کرد

سرا سر بجنبید در دار و کرد
بجوشت و زو بین فرازنده
از ایشان نماند یکی کین پژوه
عد در ایاید ز جان دشت
بدین تیغ کین جان ستانی کنم
تن دشمنانت بخم کمند
مرا مرز با آنکون تیغ تیز
بیچرخ روان و بکیتی فروز
ولی پر ز درد و روان پر خشم
خرام آور و ازپی دار و برد
روا زا ازین غم به بر لشکرم
کریزند یکره ازین دار و برد
تو امروز بین پهنه کارزار
نمائی به پیش سپه بر درنگ
کر نا که کوازه بعهد بخت
برآمد خروشیدن کس کین
بجنبید بر زین شهنشاه نیو
کرانمایه بازوی دادار فرد
کزین کرد شایسته کارزار
بزوهی برابرش شهر نامدار
نوردید دشت ارکران تا کران
درآمد بقلب دلیران شام
پر از کین دلیسران رزم ارای
غنان الحق باد پا اسپرد





فرو تاخت در لشکر بی سپر
بدینالش برسان غرنده ابر
بدینالشان انشت نامدار
برفتند اندر صف رزمگاه
تو کفتی ز بس بر فلک رفت کرد
بهم ریختند اندر و دریای مرد
بدریا چو کشتی درآید کنون
شدی بانگ از کوب چو لاوزنگ
ز بسیاری نامهوی سپاه
پر بانا پسر بود در خشم و کین
کر از کشته شد دشت پر سان کوه
شهنشاه دین با صف رزمگاه
کریزان ز بیشش دلیران کرد
صف نامداران شای بشت
از آنسوی اشتر بشت ستیز
بنامی سواران پر خاشخر
کر با آن جهانجو بشت نبرد
چنان بود تا زان پی دار و کیر
شکستی و بستی و هم دو ختی
بدینان و کر نامداران نیو
رسانده خروش دلیری بماه
همی تا خت تنه‌ی بشت نبرد
چنین تا کشد روز روشن سیاه
کران تا کران هر جان تیره شد
خروشید اشتر بشت نبرد

ابر مشت خشت و ببر بر سپر
بران رزمگاهان شد تیز سعد
روان کشت با مقل پیلوار
کوان هژ افکن و کین پناه
هم از برق مرخنجر لاجورد
ستاره نهان شد بتاریک کرد
زمین غرق شد بر مه رنای خون
کوان یکپره دل نهاده بمرگ
غو نامداران پیکار خواه
همی بد ز اهر مینان کینه خواه
پلنکان و شیران با دست برد
ز تیغ شهنشه پراکنده کشت
برآورد از بر کران رستخیز
همی بود هر سو دمان کینه ور
دمی بر کرایه پی دار و برد
کهاز وی پر اهیمه شد چرخ پیر

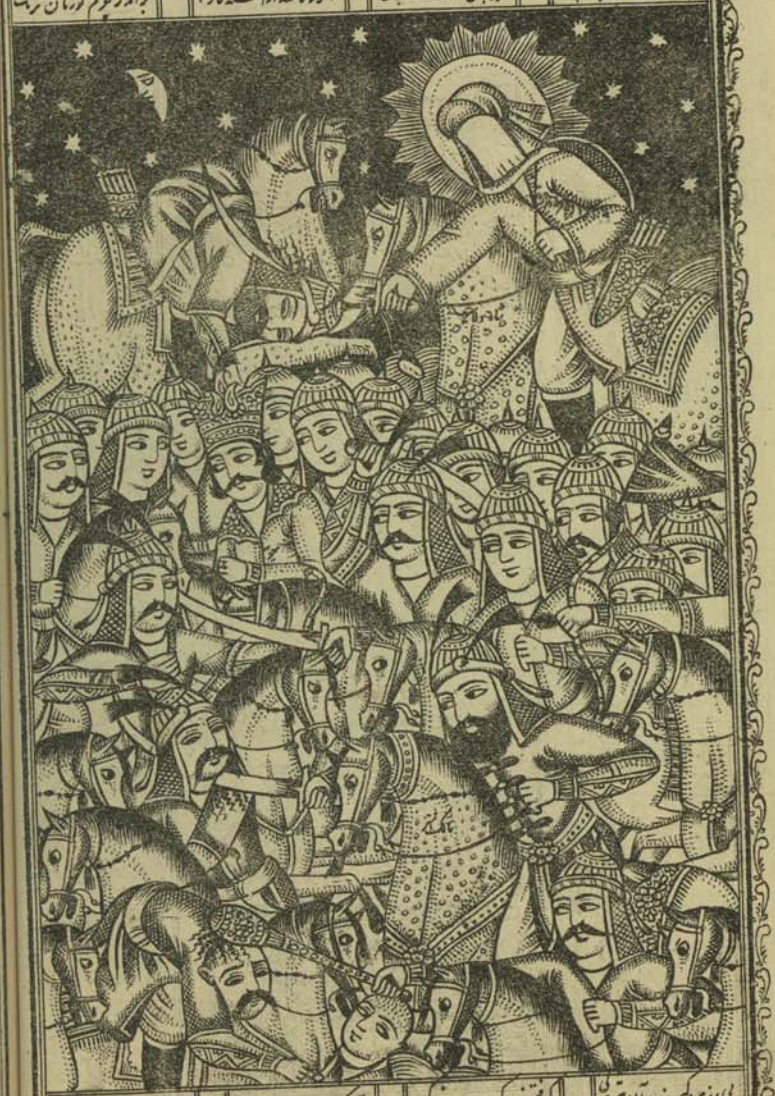
## نبرد سپاه شام و عراق در شب که اورا نبرد لیلة الیر می خوانند

چنین کفت با نامداران مرد

سپس نیو شهزاده نامدار
پیش مر عباده پس اوزیاد
همانکه دلیران دین جوش
بکیخت دلیران ککان و کند
شد این بیستون در بر جوشنا
کوا ز اکر کوبش بر زشد
پراکنده خون بر بر کشان
دران پنجه چون باد در کرزمان
همی بد ز نامداران پرخاش
در خت اندر آمد بکرد سپهر
چان کرم شد کار و شب تیز
همی کشت در قیر پیکر هنا
برآشفته چون شیر شرزه بکین
فغان اندر آمد ز جان سران
سراسر دلیران پیکار جو
سراپا شده غرقه در آهنا
نمانده بهیچ کرد کشتی نامدار
همی خاک باغون در آمیخته
بتیغ و کمان و کند و بخرز

کر ستی میاریم در رزمگاه

بدین تیر کی نیزه جنگ آورد | سر پرسکالان بسنگ آورد | نه بیسیند کین لشکر به سیر | هرخسته باشند و آسیمه سر
ندارند دیگر که کین در نگ | شکسته دلند این دلیران جنگ | کر ایشان یک امشب نبرد آورم | سر از اهی سرکش بگرد آورم
چو گفت این سخن پهلوان سپاه | بجنبش در افتاد و جان کوه کان | دگر ره شد آراسته کار جنگ | برآمد زجوم کوزنان ترنگ



چو رزم آکیسنه در آن تیره شب | کرفتند کردان ره خیره کی | بیامد یکی ابری و تند باد | اجل دامن خیره را بر کشاد





زمین روشن از تابش بوشناسب | بلارک بسان سه روشنا | درخشنده و برقش افروخته | جهان را از افروختن سوخته
تبر زین درخشان و درخشنده تیغ | چو مهر درخشنده در تیره میغ | فلک تیر داز کرد آور دکاه | زمین روشن از برق وی کلاه
زبس برق شمشیر و زین تیز | هم الماس پیکان به شت تیز | تو کفتی ستاره بجنک اندراست | درخشنده مه در مناک اندراست
تبر زین هم آغوش کوپال او | خدنک بلا هوش راشد سروش | ز شستکرف باریده در وشیب جنک | سم اسپ ماکشت بیجاده رنک
فراخیدن آه بیجان سران | در آکه دلیران آکنده ران | پر از جوشن و افغان بانک غو بش | کنار نک مروان با فرو توش
همه در نهیب و همه در نبرد | روان پر ز جوش و دهان پر ز کرد | بتوفیدن آمد دل دشت و کوه | ز آوای پرخاش جنکی کروه
شب تیره شبشاب تیر و تبر | از آمد شت شد تا بکردون ابر | تهم سر کشا از تبر زین بلرزنت | بجون پیکر پرولان کشت غرق
هوا پر چکا چاک شمشیر تیز | ز خون موج زن دشت کین و ستیز | همی لعل شد روی خشنده ماه | زمین با سمان برهمی جست راه
شتابان دلیران چو شیر ژیان | زده در رسیده نه ایشان بهم | ابا یکدکر بر کمر کاه چنک | کر فتند مردان با فرو هنک
بخشم و بکین و به جنک و بکوش | کلوکاه و کردن بر چشم و کوش | بزه بین و دشنه بدان بر چنک | ابر سان نژاده ها یا پلنک
دریدن و کندن و خشیدن | زده در و در آمد نشکاه سیز | کر آن نای این را دریدی بچنک | کر این بر بدان شدی بر شناز
کشیدی مرا یکاه از آن کش | دلیران کردنکش و شیر فش | همی چیم یکدیکر از بچنک | دریدن کردان با فرو سنک
یشای سپه زد یکه تنک شد | ز خونشان همه خاکه ره رنک شد | بسی خوار و از کینه بیجان شدند | بسی از دم تیغ بیجان شدند
به میسان همی بود رزم سپاه | در آن هینه دشت آورد کاه | که تا برزد از چرخ کیتی فروز | به نیمه رسید انکهی نیز روز
بنا چار پس لشکر رزمساز | به آراکه ره کر فتند باز
در ایجنک از لشکر شهریار | همی کشته آمد دره دو هزار
ز کردان شاهی ده و دو هزار | فتاده در آن رزمکه خوار و زار
به جنبید در آمد میان پر هنه | ببر چاک زد نیزه زدی پر منه
بیارد دم مرد و عاش بر | ستودش کرای یار دادار مهر
بیا مر مرا یکه می یار باش | بدین ده دو اندر وه انکار باش
تو دیدی همی کوشش جنکجوا | ز کار کر ایستدن رزمکاه
همه شیر مردند در کاه جنک | که کیتی ز مردان سی و دو هزار
همی کشته کردند خسته شوند | که کوشش کین و انکام جنک
مرا چاره نیست دیکر سکالی | شود مهر خشان سوی کند کاخ
بکیرم همی راه بیچاره کی | اما خسته و باز مانده سپاه



## سخن کفتن معاویه با عمرو عاص و بیان کردن عمرو تدبیر خود را

بزرگ آذرین
## سپاه شام و عراق و مدبر
## نمودن عمرو عاص و قرآن
## به نیزه نمودن سپاه شامی

بزرگشتن کرتن رهائی دهم — بدین چاره چون رهائی دهم — وگرنه چو فرداد اید شت کین — بمانیم در پیش سالار دین
همان شاه دیست آن اشترش — همان پر هنر نامور لشکرش — بگیرند مارا ز نیدشت جنگ — بگردن نهندی همی لابه لنگ
پیاده کشان و سبر بر زنان — بر ندان دلیران دین توسنان — همه بسته مارا بر شاه دین — پس آنگه بعهد خواری و خشم و کین
ببرند خود روز بانان او — سر نا سزایان بفرمان او — چنین پاسخ آرد عمر وش گرگ — بر شیر شرزه نباشد ترک
نخستین بگفتند ای سهریار — که با شیر دل شه ترا کار زار — نشاید ز سر خیره کی را نهیب — چه خوش گفت آن پیر دهقان ده
که چون روبه آید بچنگال شیر — تواز زند کانیش دل بر مگیر — بجهد ز مذانی ترا پای میت — چنین رزم جستن دلارای نیست
بر این جان شاه روز نبرد — چو گیرد جنگی چو گیرد شت مرد — سر اسر از و سر بسنگ اندرز — همان خسته در تم جنگ اندرز
ولی من چو دانستی ار نخست — که باید بخواری ترا راه جست — ز جنگ شهنشاه رو در ستیز — هی چاره باید تو را در گریز
یک اندیشه در دل نهشم همی — که او را بکس بر نخشم همی — که چون کار گردد بدینگونه تنگ — بنا چار بروی بتابیم جنگ
زمن گوش کن ای فرو شیده رای — هر چیز گویم بر آرای کار — ز لشکر نفرهای نا هر چه هست — کتاب جهاندار بالا و پست
بنه بر نهاد و نیزه ها بر فراز — نفرداد چو گردد سپه رزم ساز — بگیرند و شمشیر رزم آورند — بر مردم شاه با فر و هنگ
که ما بر کتاب جهان کرد گار — چو اینگونه نامزم سازد آورم — که قرآن بنیزه فرازند و گرم
چنان چون ان گزاپس دلیران شاه — نمودند کاکنون بدشمن سپاه — نیاید نبزدت و گر کینه در — چنین تا کرین بر زده سر سرای
پس آنگه تراکار یکرو شود — ز فرمان حیدر بچند سر — بزد اختر بر نیان بر سپهر
پس آنگه بلشکر نفر مود و زود — سعویه چون گفت او را شنید — سپه دار مالک بسان عروس
سپس بر نشستند شادان بجای — بر بندند بر نیزه های دراز — بجنبش در آمد زمان و زمین
بر و زو گر خاور زرد چهر — که ما بر کتاب جهان کرد گار — به مینان دلیران آزاده مرد
ز دور و بنزدش در افتاد گرگ — چنان چون ان گز اپس دلیران شاه — جهانجو دلیران کرد و دیگر
سپه را بیاراست از بهر کین — پس آنگه تراکار یکرو شود — وز آنسوی آن لشکر بگران
فشست از بر توسن ره نورد — پس آنگه بلشکر بفرمود زود — غریوان ملالان و اسیمه سر
سپاه شهنشاه بر بان شیر — بر فشند در رزمگه شادمان — همه خنجر آخشت و زوبین بکف
بر فشند در رزمگه کین پژوه — سکسته روان و خلیده جگر — چنین گفت اشتر بجوشان جنگ
باورد گه بر کشید نصف — بمردی همی باید آید بدست — که بر دشمنان اندر آیم بخشت



که من باز نایم از ایندشت کین — نه بر گیرم از کو بخنگ زین — مگر آنگه پیروز گردم همی — به شمن زمین بر بتو ردم همی
شا نبه مردی بجای آورید — سر خصم در زیر پای آورید — اگر اندکی بر بکوشید سخت — به شمن شود تیره یکباره بخت
گفت این و شمشیر کین بر کشید — سپر کیوی خویش بر سر کشید — بزد چیره بر باد شه بر بخند — رها کرد مر اژدها را ز بند
به مینان بقلب دلیران شام — در افتاد چون شیر بر گله نام — پیش نامداران کین بگروه — بر فتند در رزمگه کین پژوه
دو رویه بهم بر کشید ند تیغ — فرو بست از گرد ره تیره میغ — دل مرد جنگی بخجید ن گرفت — خدنگ طا بر جیدن گرفت
جهانجو دلیران و مین تنا — سواران گرد و هشر بر افگنا — بیکه گیران پر زکین تاختند — بتر زین و گرز گران آختند
همی مرگ جست از گمان گروان — نشانه بر و یال گردنکشان — سپهدار مالک نفرید بخت — بر دان خود لشکر بنخجت
که بان ایه دلیران بیدار دل — فرو بسته بگریو بر بگار دل — به شمن سپه بر زمان آورید — دمی رزم را با گمان آورید
یکی تیر باران نباید چشت — که کین ز دشمن نماند درست — گمان بر گرفتند گردان شاه — بفرمان سالار بیگار خواه
بره بر نهاد و نیزه خدنگ — بر آمد ز سر خانه زه ترنگ — بجوشید جان سواران نبرد — چو بشید جان سواران غرو
بر اهر مینان تیر باران گرفت — دمادم ز چرخ سواران گرفت — نگون گشت مرد امد آورد گاه — همی از دلیران شامی سپاه
ز الماس پیکان بسی مردکین — نگونسار گردید از پشت زین — سپهدار اشتر بپیش اندرا — بپیشت اندرش اکنون فجرا
همی کشتی و بر نخجه می بیشت — بیک حمله از تیغ بهشتاد و شت — بخندند در دشتگاه ستیز — تو گفتی بود شورش رستخیز
چنان غلغله خواست از دشت کین — که لرزید بر هم سپهر برین — بر اهر مینان روز تاریک گشت — رخ هور شان نیز تاریک گشت
بیکدم از آن لشکر کبی شمار — نگونسار آمد ده و دو هزار — بکشته سی پشتها شد بلند — سران خوار و غلطان بر بند
ز خون دشت کین موج قلزم گرفت — چو کشتی بدریا طلاطم گرفت

## بر افتن
## سپاه شام بمعویه در
## باب جنگ و آوردن
## عمرو عاص با بکار و انها را
## در میدان

دل لشکر کفر آمد بتنگ — بر شمنان رسید ان جنگ — بر شمنان آن دیو پیکار را
بگشتند پور جگر خوار را — بر اندیشش آن دیو پیکار را — بر اندیشش آن دیو پیکار را
که تا چند بیچاره کار ز انجنگ — به مینان همی سر دواری بنگ — به مینان همی سر دواری بنگ
ازاین رزم شاه و گروه شان — نماند دگر از عرب بر نشان — نماند دگر از عرب بر نشان
که این ست فرمان و بیکار تو — بر فتی در آمد بن کار تو — بر فتی در آمد بن کار تو
و گر ما نسازیم با شاه جنگ — نخابین ماشت جویم دیگر در نگ — نخابین ماشت جویم دیگر در نگ
کشیدی تو ما را ز هر کشوری — ز خونشان زمین بر نوشتن دهی — ز خونشان زمین بر نوشتن دهی
به مینان بیاراستی لشکری — که امروز در کین بکشتن دهی — که امروز در کین بکشتن دهی
سوی عمرو عاص شان یکی بنگرید — که تا چند سازی چنین بر نگ — که تا چند سازی چنین بر نگ
معویه چون گفت لشکر بشند — بفرمان او عمرو عاص ارجمند — بفرمان او عمرو عاص ارجمند
بر و ما توانی با فسونگری — سپه را ز بیگار بیرون بری — دمان اندر آمد میان سپاه

بفرمود تا نامداران جنگ — گرفتند آن تیزه‌ها را بچنگ — شتابان بیاورد و در پیش صف — چنین خودکی داشت قرآن بکف

به تیزه کتاب خداوند کار — در آمد چنین در صف کارزار — سپس گفت با لشکر شهریار — که بان ایه لیران نیوو سوار

شمارا نفوذ و دل از این نبرد — که بر جنیره و زیکونه مردان مرد — همی گشته آیند در دشت کین — به‌میان شود کو سافی زمین

نه ترسید از قهر پروردگار — که پرسش نماید بروز شمار — نشاید زدن سر در ایند ازشان

نه بر این کتاب جهان آفرین — زدو رویه ماراست آئین و دین — بفرمانش بگیر رضا داده‌ایم — همه سر بخاکش بنهاده‌ایم

چو گفت این سخن آن اندیش مرد — بیامد بر آمد بدشت نبرد — هیاهو در آمد بدشت نبرد

## برگشتن اشعث و گروهی دیگر از شاه ولایت و مناظره آن مردود با شاه در باب سپاه شام

گروهی ز گردان سالار دین — سرو مد جوشان بمیدان کین

که دیگر نشاید بنرد آزمای — به‌میان شان از کتاب خدای

به‌میان ستیزه ز فرهنگ نیست — سزاوار این مردمان جنگ نیست

گروهی که بودند بارای و هوش — کشید ند از دل غوان خرد و هوش

که این سرکشان ژرم ارگان — شد ندی به‌نیرنگ آهرمنان

مر این بهمه شاه و گردنکشان — مدار ند ز آئین احمد نشان

چو دیدند پیروزی روزگار — که اکنون از ایشان آریم کرد — به‌پیش دلیران فراز آمدند

نشاید درنگی به گاه نبرد — به اندیش اشعث چو نیکوتر ه — غانه از آورد که بر کشید

در آمد خروشان بر شهریار — ستودش که ای مهر گاه گاه — به‌این نامداران گردن فراز — نشاید به‌میان در نهیب رزم

الا ایجهان شاه فرخنده رای — نه بینی به‌میان کتاب خدای — مر این سرکشان را هشت اندرست — همان حرز بازو و پشت اندرست

نشاید گرز رزم پرخاش جنگ — بفرمای تا لشکر آراید رنگ — بخشم اندر آمد دل شهریار

سرودش که ان ای گزیده بخت — بتو بر گزیاد کوپال و رخت — گوای به اندیش ایمان سخن — به‌هنگام پیکار سستی مکن

ز نیرنگ عروست ایکونه کار — تو در دل از این بیخ تخم یکی مکار — شکسته چو پیمان خود را بچنگ — که دیگر ندارند در کین درنگ

به‌ینکونه نیرنگها ساختند — به بهبود ه در دشت کین تاختند — الا بهلوا بر مخوان گفت زشت — گمو چنین کرد فرخ سرشت

به‌این خیره کیها سر اندر منه — خود بر مخواند به پیکار زه — شتابان برو بر بدشت نبرد — در آور سر به سکالان بگرد

کامروز پیکار بر کام ماست — سر بر کشش خصم ور دام ماست — دگر باره اشعث بر آورد هوش — که ای پر هنر شاه آزاده هوش

بیزدان جهانه اور بهره‌ها — به بهیم و تاج و کمند و کلاه — که دیگر در این پهنه دار و گیر — نتازم من اندیشه کمند آوری

کتاب خدا را اشعث چنین — همیخوار گردون ناانیده کین — چو گفت این سخن آن اندیش مرد — سرو مد نبا شه سران بنرد

که شاها اگر اشعث پیر — ز فرمان تو بر پیچید سر — سرانیم ما پهلو ورز مخواه — همه با کیانی کمند و کلاه



همه سر نهاده بفرمان تو — تا تیم گردون ز پیمان تو — سرانیم ما پهلو ورز مخواه — همه با کیانی کمند و کلاه

از ایشان بشمشیر پوزش کنیم — بگفتار اشعث پژوهش کنیم — تا بیم بر دشمنان کار تنگ

چو بشنید اشعث بر شاه تخت — چنین گفت کای شاه فرخنده بخت — تو دانی که این بر بهر کار تو — بجان بر دی ز رنج و تیمار تو

کنون کو بیت الله سیگرامی — گرامیده شو بر کتاب خدای — بفرمای تا نامداران رزمجنگ — بیایند باز و بدارند چنگ

## سخن گفتن شاه عراق با شاه ولایت و شاه ولایت با پیاه عراق و فرمودن شاه مالک را از نزد

شهنشاه گفتش که ای نیومرد — یک اندیشه باید در ایکار کرد

وز آنسوی اشتر دلاور مرد — اما نامداران بیکار خواه

همیبود تا زان خوشان بگفت — نمود ه زخون خاک را لعل رنگ

همی گفت با نامداران دین — که سستی میارید در کار کین

دلیران شامی شکسته شدند — بدینسان ز پیکار خسته شدند

دمی کرد و بر در نگی کمیند — همه دشت را لشکر گی کمیند

همه باز آمید پیرو رشند — سر خصم آید به خم کمند

همی گفت و بودش شنائی ز یزدان — ز سرو شت کرده ما و گشت

غریو لذ ر آمد ز شامی سپاه — کدا گشته ما مون ها و گشت

که باشد همار ه بجز دار و گشت — بدین کجی و کردش مدر نگار

بیاید ز دست سلیمان نگین — روان خسته دیر فرد ز دهی

ز کار چنین مردم پیکنش — گز نیسید پور بجز خوار زن

همانکه ز گردان با فسه کین — بدل کین جان آفرین اندرا

دو پور هزار انچنین بر د چنگ — سرو د نکی مستر ا فرین

بفرمای تا اشتر ز نساز — زنامدار آمد در انبوه کار — زجانت برآریم مار ستخیز

بدانسانکه از جان عثمان دا — شنشه فرو مانداز کار شان — چو دید انچنین چیره گردان شان

برانشان لبی بر بفرین گشود — سرو دش که ز و در صف رزمگاه — برا مالک آن شیر نادر خواه

بگویش که دار دشتگاه بزد — فرستاده شه از انجای تفت — بزد سپهدار پیکار رفت

بفرمود شاهش آگاه کرد — دلش راز پیکار کوتاه کرد — چنین گفت اشتر که رزم شاه — بگویش که ای مستر افرین سپاه

من از بد سگالان بشمشیر تیز — برآورد م امیدان همی رستخیز — نشاید کنون باز آیم رجنگ

دمی دیگر آیم از این رزمگاه — بهروزی اندر بر ت با سپاه — بگفت این و دیگر در آمد بجنگ — برآشفته بر نسان شرزه پلنگ

## فرستادن شاه ولایت دوباره نزد مالک و خواندن اورا از جنگ

فرستاده شد سوی ایران زمین — بیامد بنزدیک شه سرفراز
بمالک چنین گفت کی سرفراز — که بارزم باشد سپهدار جفت
بدو گفت تا چه گوید جهاندار شاه — بر آشفت اشتر از آنگونه سخت — تا گفت دشمن زدل برکشید
نه هنگامه گاه بخشایش است — من این رنج بردم بسال دراز — تراگفت این پرهنر شهریار
ندانم چه دارد بسر روزگار — نداشت بیهوده شد ایگذارشت — بخوان باز بانامداران مرد
نخواهد گذشتن زکار سپهر — چرا خود نیامد بدرین درنگ — بلا اندرین کار چیزی مکن
بمیان برم آمدی در نبرد — ز جانش برآوردی تیره دود — وگرنه درآورد که بر متاز
فرستاده گفتش کزای تاج بخش — چه سود آنکه تازی تو در درنگ — بفرمود باکره آزاده بخت
بدو گفت تا کی برگشت بخت — مرا گر شود آشکارا ره نهان — چنین تا کنون آمد سرفراز

## مناظره نمودن اشتر با اشعث و تاربانه زدن اشتر اورا و او بایکدیگر بزد او

چو بشنید اشتر بغرید سخت — که آشفت بدل گفت برگشت بخت
دمی کز نیستم رخ شاهرا — بدانسان کرفت و بیفشرد سخت
مرا محرشه بهتر از نیست و بود — چو پیرون کشید از کف بیسر
بگفت این تا ازان زمیدان جنگ — بزد چند بارش بزار کهن بسر
زمیدان درآمد بایجا که بود — که گفت کز ایمان دلیری کنی — چنین گفت کی رهبی مرد شت
چو آمد بایجا که بد شاه دین — بدین رهبی شیر کیری کنی — وزشم بخت و پشکنه روی هم پشت
خروشید نام آور ارجمند — بغرید و تیغ از میان برکشید — کشید از کمر تیغ کین پرخروش
شمارا ازیزدان بشرمیت شرم — بمیان ولیران سرافراز شاه — همان مردم اشعث تیره رای
که هیچکونه نشفتی بکار آورید — که کرد پیروزکر شاه دین — میان طلان ویه پیکار وکین
الا ایه لیران بافسر و توش — بیفتاد شمشیر و کرز کران — کرانمایه پور پیل نامور
تن دشمنان زاکنم چاک چاک — بخاک سیه آمد از تیغ تیز — چنان تنک کرده شاهی سیاه
شما کرکه سیر آمد از تیغ تیز — زپر خاش آن بد سیر بادپای
همی آتش کینه انکیخته است — برآورد از دل غروان نفیر
چنین گفت با نامداران مرد — زلشکر همی برکزیند ورا
نیالایم آن کیش را انجمن



## آمدن ابراهیم بعزم کشتن اشعث و سخن او با اشتر بمدرخود و هزیمت نمودن اشعث

از ینسو مران هیچ دیکو سخن — بزی سخنکوی و تندی مکن — نیز اکنه من بر نمانم بجای — که کردی تو با بن درشت رزم آزمای
درینجا دکر جای پیکار نیست — چنین رزم جستن سزاوار نیست — چو بشنید اشتر بغرید و کفت — کرای بدرک بد دل به نهفت
تو دانی مرا بازداری زکین — تو کشتی کنون بر سپه پیش بین — کدانی سخنهای بی تار و پود — بدین کفته دانش نخواند ورود
چه سودای بهذیش برکشته توز — کر باشی بر شاه کیتی فروز — بیزدان داور خورشید وماه — که کر تو بنودی بدین جایکاه
بپیشکونه هرکز نکذاوری — من بر نبودی همی داوری — چنانت بدیکاو پیکر بسر — همی کوفتم ای کوبد سیر
که بر تو همه دوده کریان شود — دل مادرت نیز بریان شود — الا بد سیر پهلو دیو سار — ترا بر بجائی رسیدست کار
که با من درشتی نمائی چنین — ترا بد نفرین زخ خ برین — زکفتار سالار روشن روان — بپیچید مراشعث پهلوان
بر آشفت وکشش کرای نیوفر — چه رانی سخنهای ناخوب وسرد — زخود چند رانی دوبر زبر زوال — نذیده زنام آوران کو نشان
اکر تو سپهدار نام آوری — ولیری وکر دنی کنداوری — مرا نیست نیرو کم از بهلک تو — بمردی نتابم زآهنک تو
همیکفت زین کفتهای درشت — همان تازیانه که بودش بدست — برآورد و تا بر سر نامور — فرو نذ آن بد اندیش را بر کمر
پر از خشم شد اشتر شیر فش — برافراخت دست یلی را رکش — خروشان لبان همچو نان بست — پر از کین بیازید دستش بدست
بدانسان کرفت و بیفشرد سخت — کر اشعث بدل کفت برکشت بخت — وکرشت کوبید بر پشت او — برآورد تا زانه از پشت او
چو پیرون کشید از کف بیسر — بزد چند بارش پر از کین بسر — وزشم بخت و پشکنه روی هم پشت
کر کفت کز ایمان دلیری کنی — بدین رهبی شیر کیری کنی — چنین کفت کی رهبی مرد شت — کشید از کمر تیغ کین پرخروش
همان چون سپهدار ایکنه تاج — بغرید و تیغ از میان برکشید — به اندیش اشعث برآورد جوش
کرفتند شمشیرها را بچنک — برآمد میان سران آتش جنک — بمیان ولیران سرافراز شاه — همان مردم اشعث تیره رای
کریزان کوه و هامون لرزنده ها — بدانسان که ازدست نامور آن — نکه کرد پیروزکر شاه دین — میان طلان ویه پیکار وکین
درآمد بر اشعث پر خاشخر — بیفتاد شمشیر و کرز کران
شتابان دمان بآورد کاه — همانکه رسید آکهی زین برش — کرانمایه پور پیل نامور
کر اشعث بالک درآویخت است — چنان تنک کرده شاهی سیاه
چو بشنید پرخشم جان شیر — زپر خاش آن بد سیر بادپای
عنان برکشید از صف اندر برد — همی آتش کینه انکیخته است
کر اکنون خرام ازین درنکاه — برآورد از دل غروان نفیر
اکر آسمان برد کردون شود — چنین کفت با نامداران مرد
بزیر اندرم خاک وارون شود — زلشکر همی برکزیند ورا
نیالایم آن کیش را انجمن

بگفت این اندرزم آن پیشین — روانشد بدانسو که بد انجمن — نخستین درآنره باشتر گذشت — که بد ایستاده درآنره بدشت
چو آمد نزد یک جنگی پدر — ستودش که ایگرد والا گهر — تو زین سالیان پرکشتی همی — که رزم دگین خیر کشتی همی
بسر منت دیگر تراجوش و جنگ — گر آری برآورده نامت بنگ — که باشد بداند نیش اشت گزدم — کشاید نبرده تو اندیش دگم
همی بایدازوی به بشیر تر — برآورده باشی بلامر قعیر — چو کشتی بدینسان تو فرموت برد — مده بر بجوذ راه رنج و نبرد
بجای تو من بر بجیسم در فرش — گشم روی یا مون سفید و بنفش — بخندید اشتر ز گفتار اوی — بتیزی چه پردید بازار اوی
ستودش که ای پور روشن روان — تو نو پهلوانی و تازه جوان — نزیبد بهر جایگه خشم و کین — بنا شد بیک ره سپهر برین
چو فرمان بندد مرا را بر — زاشت گزدم زبن آبگیر — اگر بود فرمان زشاه جهان — تو بیهوده زینسان لی کین مجان
که اشت کنون همرز خاک بود — زبیشتر اشتر تنش چاک بود — تو بیهوده زینسان لی کین مجان
براهیم گفتش که اندر زو پند — نیاید مرا هیچ که سود مند — زاشت همی تا بنجوم بزد — نیاسایم از کوشش دارو برد
گفت این ورا بنجشا بان پاه — روانشد براهیم پیکار خواه — وزآنسو باشت رسید اندر بخر — که بان رو رگذارت در ابد آسیب
براهیم را چشمه بشیر تر — ابا آن درخشنده بشیر تر — بکین تو اید همی تاژ خواه — سرافراز فرزند سالار شاه
چو بشنید اشت بلرزید و گفت — که با این جابنجو خرد نیست جفت — برا هیم باشد یکی خیره مرد — به پوا نگی بر نماید نبرد
بیا تا بر آن تازه بشیر تر — نه پیچید رخ از دشت آورد گاه — کناره از نیکو فرزانگی است — با رزم و پیکار دیوانگی است
بیا تا بر آن تازه بشیر تر — بقلب ویران نهانگ شت تفت — چو آمد براهیم رزم آزمای — هیبو و تا بیند او را بجای
براهیم را دید دل پر کین — چو دیدش با واز خواندش بپیش — ستودش که ای گرد فرزانه کیش
هم اکنون دراید شت بان گوی — ستودش براهیم با فر و کین — که بان ایخدیو خداوند دین
که زاشت مران مد رک تیره رای — و مارا مذ آرم به بشیر کین — نوردم براو تنگ روی زمین
دگر گون شد امرو رگار بزد — دگر چرخ رو باه بازیگر گفت — وزین خصم ما سرفرازی گرفت
نه چون وی شتاب و نه تیزی آدیم — پس آنگه بشنتاه و والا گهر — بیا ورد کیسه سراز ابر
که گردی به یکونه گردد رگشت — چو مردان وار و نه بهناد
به یکونه اندیشه پرداختیم — بدینسان چه شد گردش روزگار
بکار حکم زو نمایشد یاد — که ای نقش بند سپهر کبود
معویه را کی شه سرفراز — ازین نامداران بابال و شاخ
غمایم بکام تو کار جهان — چو دیدم کواندین داستان

## رفتن اشت بشکنجه معویه و سخن گفتن آن دو مرد با هم در باره چگین

بسایشان که دی بود م امروز — ولیای انوشه سه راستان



ندیدم سزاوار دیگر بزد — زدن سر حکم جاندار فرد — چو این نامداران رزم آزمای — نه پیچید از حکم گیهانخدای
کنون چون بدینگونه گردد رگار — درآشتی کوب ای شهریار — چو بابن آرزو نیز شاهی پاه — بوندی سرا سره چو گنه چو شاه
معویه کو بر به چه ترا ست — برش از نبرد آشتی بهتر است — چو فرماندهی آنجمانده به شاه — زاید حزاحم بر آن پاه
بنزد معویه چندی سخن — بگویم فراوان در آن انجمن — به پنجم دراه ای انیکا پیت — سرانجام این سخت پیکار پیت
مگر پوید او بر براه بهی — وزآن پس شهابد همت آگهی — شش گفت کاری نمودی چنین — به پسنی که پاداش یابی ازین
سرانجام این به بدی آیدت — به بی از سوی ایزدی آیدت — کنون مر مرا مینت جای سخن — در اینکار رو هر چه خواهی بکن
روانشد سوی لشکر و هیچ — بنزد معویه آمد زراه — کجا انجمن بد برش از سپاه
از آنداستان در برش بار گفت — بشادی دل به سیر گشت خفت — بکوشش که ای مهتر کامگار
به یکونه شد رای ماهبر سپاه — که پوینده زین دشتگاه بنزد — سوی بوم خود شاه مردان برد
سپاه و دلیران پرخاشخر — سخندان نیک و پسندیده — چنین رو دو جان چن و انش ژرف
پس آنگه دو مرد جهاندیده — کز ینسیم ما در میان کرد رو — نشینند یکسال از بش و کم
یکی را کز ینند شامی سپاه — زدور و یه باشند اندو حکم — بهر چیز دلشان شود رهنمای
بگویند زین داستانها سخن — میان سران در برانجمن — دو مردی به یکونه پاکیزه رای
بران رفت باید همه انجمن — ولی ما حکم اندرین کار خویش — چو دیدیم هر سو سزاوار جویش
سرافراز دو مرد پسندیده را — ازین انجمن بر گزین ساختیم — به یکونه اندیشه پرداختیم

## اختیار نمودن دو لشکر به جهت حکم عمرو عاص و ابو موسی اشعری را

شما هر که رانیز دانید راه — بکار حکم زو نمایشد یاد
چو بشنید اشت این گفت باز — معویه را کی شه سرفراز
بود تا مرا فرد و توش و توان — غمایم بکام تو کار جهان
پس آنگه روانشد از آن جایگاه — بیا مد بنزد حجاندار شاه
همه داستان گفت از بش و کم — زرفتن سوی بوم و کار حکم
سپس گفت کی شاه با آفرین — زلشکر گزینیم بهر حکم
به یکیتی ابو موسی اشعری — که زیب است در گاه و آیین و فرش
شنشه براو بانگ زد پر نیب — که چون بر گرفتی تو بنیان فریب
دراینکار بود سزا اشعری — بینکی بود جمله گفتار تو
چه فرمود نوشروان لشکری — که آگاه باشد بهر پیش و کم
همی پور عباس والا گهر — زلشکر گزین ساز بهر حکم — بهر جای یار کم و بیش تست
چنین گفت اشت کای شهریار — ز ایین مرد آزاده دل خجاست

بزرگی ترا داد و پیوند و بهی — بدینسان چرخ چرخ خنده بهی — وگر گفت شاهنشه گاه گاه — گراو منت در خور بنیکوگاه

سر پهوشیاران کنون استراست — هم او پهلو و پشت این لشکر است — گزینبار تا هر چه گوید سخن — نتابد از و مرکس از انجمن

بپاسخ دگر اشعث نامور — ستودش که ای شاه والا گهر — سپهدار مالک بلیرات کرد — بود آگه از پیچش دار و برد

همی از گمان گوید و گستوان — سپهر بلاست و پشت گوان — چه داند سخن او ز تدبیر کار — بدانش چنانست آموزگار

وگر آنکه مالک سپهدار تست — بهر جای سخنی نگهدار تست — تو او را حکم چون نمائی نگاه — تراجوید از کردش روزگار

شنش گفت کی بدرک شوهن — گر چند بیهوده رانی سخن — گر عمر سگسار و وارون سند — نباشد سر لشکر پور هند

گه کمینه اورا سپهدار نیست — بدیرنگ و افسون نخندد زیست — نه او را بود در جهان دستیار — نه پیوند مهر و نه اخلاص یار

چرا او به بینه استان یکی است — به اندیشه ری در جهان بیهوده است — ولی اشتر من سزاوار نیست — چو آن دیو و اژدون شیوار نیست

الا ای بداندیش بر گشته هوش — چه باشی به نیرنگ سخت کوش — چنین زشتکاری نه آئی درست — که تا جاودان کنده گور تست

بنفرین تو برنفاها نهند — ورا نیکوکار بود استانها کند — نه نیکوات بگذارین کار به — برشتی منه نام خود تا بهم

در یای خون تیره و ابرش مزن — زمینیونت خود در آتش مزن — تبرش از جا مانداز بالا و پست — بدین بد دلی بر میالای دست

همی زود باشد که پاداش این — بیابی ز قهر جهان آفرین — بشکفت اشعث که ای ارجمند — مرا نیست این پند ها سودمند

بخز اشتری مرسزاوار نیست — چو او در جهان مرد بیدار نیست — بفرمود تا اشتری اسران — بخوانند و آید بدرگه فراز — برفتند گردان پیکار ساز — پس آنگه بنا چار شاه جهان — بفرمود تا اشتری اسران

بفرمود سیکی مرد آموزگار — مرا و را ببرند نزدیک شاه — پس آنگه جهاندار کینی پناه

بباید که با عمرو عاص نژند — بپرسیز از افسون آن بد کنش — تراپرسش آید ز کیهان خدیو — کزو بلرزد دل نیک بخت

بباشد که یحیی سر از راه دین — بیاید بدین انجمن شد نشین — نشیند و گوید بگفتار چند

چو یابی ز چرخ برین سر نوش — که یابی ز چرخ برین سر نوش — بتابی ز فرمان جان آفرین

چو پیغمبران سخن گفت شاه جهان — دبیری بفرمود پس در زمان — بنخشش ز جان آفرین بر درود

برین بر یکی نامه بنوشت زود — نوشت اندر آن عهد از نو شکم — بزد با سر او لیران گهن

پس آنگه سر اسر ز کار حکم — بزد با سر او لیران گهن — بفرمان سالار فرخنده هور

پس از برنامه سالار دین — سوی کوفه آهنگ ره ساخت — وز آنسو دو صد مرد با فر و زور

چو از عهد نامه بپرداختند — وز آنسو معویه تیره راه — بفرمود تا عمر بر گشته سر

ابا اشتری بر گزیدند راه — با اشتری راه ها سون سپرد — بر فتند در ره بکردار دود

ازان نامداران لشکر ببرد — بر فتند در ره بکردار دود — نبود قل اندر یکی قریه بود

## بر گشتن دو لشکر از صفین بشام و عراق و رفتن ابو موسی و عمرو عاص آدومة الجندل



دراو دومة الجندلش بود نام — وز آن ده زره بر بخاند گام — وز آنسو شهنشه روانشد بر راه — ابا نامداران پیکار خواه

بکوفه در آمد جهان شهریار — بدان تا پرسش آورد روزگار — بدینسان معویه از دشت تنگ — ابا نامداران گرست سنگ

سوی شام اندر گرفتند راه — وز آن بوم آمد مران خیره شاه — وز آنسو همی عمرو با اشتری — بسان دو کوساله سامری

نشستند و گفتند چندین سخن — پس اندیشها عمرو انگیخت زین — همی اشتری تا نماید کزین — سرانجام آن مرد برگشته دین

## به منبر بر آمدن ابو موسی و عزل نمودنش شاه ولایت را از امامت به تدبیر عمرو عاص و نصب نمودن معویه را

چنین گفت با اشتری داستان — که ای با خرد و هنر راستان — که با شد ابا دانش و داد و هنت

یکی راز و آرم من اندر نهفت — که دانش بل مرد را پاد شاهست

پسندی ز دانش تو او را بهاست — هر جای باشی پس یار من

اگر کوشداری بگفتار من — همی نیک بختی کند آیت

نهال بر و مند یار آیدت — بکام تو گردد همه کرد کرد

از پس بپاشی از نیخ و درد — نباشند بهر خلافت پسند

همی گویم ای مرد دانش پژوه — که گولی نو فرد و انسان مرو — معویه و حیدر ار جمند

تو فرد انختین بنبر در آیی — چنین داستانی بپاکیزه رای — که حیدر همی در خور کار نیست

منش عزل کردم در این مرز و بوم — به انش چنین آمد آموز گار — پس از تو من آنگه نشینم بدوم

چنینست گفتم همه داستان — تو به دانی ای مهتر راستان — چو از عمرو داشت چنین کوش کرد

پسندیده و گفتش بدینسان سخن — بفرمود تا اسبم در این انجمن — چهار روز گر کاندرین بنگرم

نهاوند نام آوران مهتری — برین رفت کو سالها سروری — نشستند گردان با یال و دست

کرای نامداران با فر و توش — بگفتار من بر بیارید گوش — پس آنگاه بنخشزاد دست فروش

چنین گفت نامین سان سخن — گر انگشت بگرفتش بر چنین — علی عزل شد اندرین بد گمان

پس عرعاص اندر آمد نخست — بگفت و بر آورد و خاتم بدست — که چون من در انگشت سازم نگین

بگفت و نمودش در انگشت با نگ — پس آنگاه آمد بر منبر سای — ز منبر بزیر اندر آمد دمان

شنید اشتری چون گفتار او — بخشم اندر آمد ز کردار او — دمان اندر آمد بر شش پر کین

چنین رنگ و افسون بسی بای آورد — بگژی همی رهنمای آورد — همانا ز یزدان ترا شرم نیست

بگفت این و دستش بپیچید سخت — بزد بر بنا گوش آن تیره بخت — زدر وچه دیدند گردان چنین

ازانجا که بر گرفتند گام — یکی سوی کوفه یکی سوی شام — دمان عمرو در راه تازان برفت

ازان گرده خویش آگاه کرد — وز اهسر افراخته گاه کرد — معویه بشاد اندر کاخ گشت — در آمد بنبر د معویه تفت

نشست از بر گاه شاهنشهی — نهاده ببر مر کلاه مهی — ز آسو نبد نازه ده دلیران دین — رسید ند ازاره ده دلیران دین

نگارنده گوشته سرود نده باز — نبرد شهنشاه کردن فراز — شنیده چو از نامداران شنیدند — یکی آه سرد از جگر بر کشید

بفرمود با اشتیاقی بکمان — که گرید بتو نامدر مهربان — ببین تا چه کردی در امپر دگار — چنان بر بدی کشتی آموزگار

چنین است کردار گردون دنی — هماره ز دیوان بود دستگیر — الا ای نیوشنده تر نغز — چو آمد بپنجام را گفت نغز

بپایان رسانندم نصفهین سخن — کنون از خوارج دمی کوش کن — بنوشش نگهان دمی هیچ مهر

## آغاز داستان خوارج که در نهروان واقع شده وساقی نامه

بپین تا چپان بود کار سپهر — بنوشش نگهان دمی هیچ مهر — بیاساقیا جام پر باده کن — بشادی دل خویش آماده کن

کز کلبن آمد مه فروردین — زمین شد بسان بهشت برین — کجائی که شد کاه اردیبهشت — تو کوئی زمین کشته مینو سرشت

بنفشه رسید از بر لاله زار — نهاد آشیان از بر گل هزار — چمن شد چو دیبای سبز رنگ — ز هر سوی رسته گل رنگ رنگ

هوا بر زمین میکشد چادری — همی لولو از ابر ریزان سداشت — کجائی که با هم نشاط آوریم — رستی بر گل باط آوریم

مرا سنگفته از کیقباد و کی است — نهاران که میکاروی است — از آن می که باشد دوبالش تمام — بریزاذران سرخ یاقوت جام

یکی چارده ساله سیم بر — که باشد خم طره اش تا کمر — قامت صنوبر برج آفتاب — کزین ساز از بهر بزم شراب

ولی باشد از زی مه مستین — نه از ترک و روم و فرنگ و ختن — از ایراکه رذان ظلمات زی — هماره نیوشنده فرمان ری

هماره ہم آغوش تا روئیده — بدینان کی بزم با بد مرا — جز این هیچ دیگر نشاید مرا

مغنی کجائی تو بشتاب زود — درین بزم صهبا شاید فزود — چرا سه کرانی نمائی بکار — مگر می ندانی درین روزگار

کزین خود بدینجا که کیستم — بگیستی همی از پی چیستم — منم کاه دانشور ارزا بکین — بگاه سخن پادشاه مبین

گرا نمایه صهبای نیکو سنم — نژاد زاده مردان نیکو منم — منم مدحت آرای سالار دین — وزین با سماء و اتیان هم نشین

منم آنکه ز الطاف آن شهریار — بدینان درین تازه نوروزگار — نوشتم مر اینده استانهای چند — ز کار علی آن شه ارجمند

چنین نامه نامدار و بزرگ — چو از کوه و صحرا چو از شهر و رگ — ز ابیات غرای نیکوی نغز — گزاوشاد کرده دل پاک مغز

نوشتم شبش دلی پیش دکم — درین روزگار زنده یکره قلم — کهاست یارای اینگونه کار — نباشد جز از لطف آن شهریار

بیزدان که تا من بین نامه ام — بنود و بناشد امید م بکس — شناسم علی را بیزدان بس

بسیم کسی بر ندارم نیاز — جز از لطف آن شاه گردن فراز — ندارم تو انگر سران را بچیز — نیرزند ایشان ابر یک بشیز

چو من در ره شه بتیار و رنج — هر انگو هر نیک بودم بگنج — نبودم بخاک درش بر نثار — وزین بر جهانی نکنم افتخار





چو من در ره شاه بالا پست — گر فتم چنین نقد مایه بدست — چو بینند زمن بند گی این چنان — که از ره سرم باز خورشید دان

ز الطاف خود سر فرازم کند — وزین مردمان بی نیازم کند — گر امروز باشد تهی دست من — بگیرد ز سختی همی شست من

بزودی بیه بینی که پیروز شاه — همم باره بخشاید و هم کلاه — کسانرا همه خانه است و درم — مدر کاهشان پاسبان و خدم

ابی خاقان است صهبا و بس — که او مانه استر بود نی فرس — امیدم بدست جهاندار پاک — چو او یار باشد از بنها چه باک

الا ایکه باشد ترا سیم و زر — دمی بر بپچارگان در نگر — بدین مایه چندین مباز و مبال — که این زود گیرد بکیتی زوال

نه دو سیم از بهر بخشایش است — بیخشید نش نیز آسایش است — چه خوش گفت دانشور خوش سیر — برای نهادن چو سنگ و چه زر

خود را به بند استان همرهی است — جز این هر کرا سازو راهی است — کجائی ایا مطرب دلنواز — بر نهذان از بیدر خوانی آواز

نی و چنگ را بهدم خویش کن — زمی دارو م بر دل ریش کن — از آن شاهان آی شوخ خوشنگ — از ین کهنه صافی می سرخ رنگ

بیا اندرین بزم صهبا بیار — پی شادمانی برآرای کار — گزی بر نیاید بگفتار من — می لعل خوردن بود کار من

ابی او مراد بود زنده کی — مدارد چنین عمر بیهوده کی — مغنی خواهم و ساقی و شاهدی — مدارم ببر شورش را بهدی

کسی کو بیر هیز دار خام می — بنوشش بهتر در ایمگ ری — چه این بوم بر جای آزادی است — هوایش دل آرای شادی است

دراود لبرا ندبس خوبچهر — بخوبی بهمه مهر ماه و مهر — همه دلنواز و همه سیم تن — همه ماهشان سنگین در سنگین

همه سیم ساق و همه مهوشند — بقد نیزه چون سرو نوخاسته — هماره بهمت و جرعه کشند — همه سیم ساق و همه مهوشند

گجائی ایا ای دل افروز یار — دو رطلی زباده بیاد بیار — کرین خواهم ای دلبر نوبچهر — چنان چون بود در کتاب سپهر

یکی داستان کویم از نهروان — ز کار شتاب و نبیک کران — ز رزم خوارج ابا شهریار — بیا کوش کن ای پر هنرمند یار

چنین گفت دانای پیشین سخن — که در کوفه زی شاه لشکر شکن — چو آگاهی آمد ز کار جحیم — ز غمزه بهم از اشوری بیش دکم

## سرزدن خوارج از نهروان بقصد بزدبا شاه

ایها بود آمد زکردان شاه — یکی پر خروش و یکی رزمخواه

بدو بهره کشته مردان دین — سواران جنگی دلیران کین

ده و دو هزار از دلیران کرد — همه خیره مردان باد نبرد

بگفتند باهم که آن شهر شاه — سراندر زد از رسم و آئین راه

رضا داد چون او بکار حکم — نبود چنین کار ما را دژم

چو سر زد از آئین پیمبری — وگرنیست شایسته رهبری

بباید با ورزم جستن همی — بخوانش کنون دست شستن همی

بگفتند زانسان ده و دو هزار — همه دل پر از کین جان آبدار

نشستند بر بارهای بلند — ولیران گردان گاه جنگ

## اگاه
## کشتن شاه ولایت
## از رفتن خوارج بنهروان و لشکر کشیدن آن شاه از کوفه بنهروان

پر از کینه بگیر سران کوان — برفتند تا ران سوی نهروان — بماند نگردان در آنجایگاه — بدان تا بیاید جهاندار شاه
وز آنسو برشه رسید آگهی — که گشتند گردان ز کوفه رهی — خوارج سوی نهروان تاختند — برفتند بسته بکین میان
بشنید چو بشنید فرمود دین — بجنگی دلیران گردان دین
که هان جامه جنگ در بر کنید — میان ترک را زیب سر کنید
مر این نامداران برگشته بخت — نماند بر خود چنین کار سخت
ابر بهشتی کین پژوهی کنند — چنین جنگ را هم گروهی کنند
بدین خیری از نرفتی و دوغی — به بندد بر خود در نیکوئی
بگیرید و شمشیر و گرز گران — بباید بزه در انگار کرد
بفرمان شه نامداران دین — دل آماده گشتند از بهر کین

هفتصد گردان نامدار همنبرد — تن آزاده ها را بچرم ملبس — زره کاشته بشته شیر گیر
خداوند دین شاه و شیرش فرش — نشست از برابرش شیرفش — خنید و جهاندار برگشت پور
بشنید چو بشنید بر باره گی — دلیران جنگی بیکبارگی — ابر کوه چرم غرنده میر
دو پیروز گردان رزم آزمای — برفتند با خسرو پاکرای — ز کوفه بهامون کشیدند دشت
ز آنجا سراسر پر از ها بهو — شه و نامداران پر خاشجو — بدینان بدندی سوی مردان
یکی بهره نامد شت پیروز شاه — کز نیکدادار بهره آورد گاه — چو آمد شت را شه دلارای گشت
بگفتند در آمد شهنشاه دین — ابا یکره نامداران کین — دلیری کز ابن وهب نام داشت

## دیدن
## ابن وهب سالار سپاه
## خوارج لشکر شاه ولایت را
## و گفتگوی او با دلیران خود

همی بر خوارج سپهدار بود — همه را زاد آن کین نگهدار بود
چو دید آنکه بازوی پروردگار — بیامد زره با دلیران کار
سپه را بر خواند آن پیلتن — شد از نامداران برش انجمن
بلشکر چنین گفت برگشته بخت — که هان ای سواران با فر و فر
شهنشاه دین با دلیران کین — چو آمد پراز کین در آبشخور زین
دگر مینت جای درنگ و شتاب — بباید فراخید ن پر نیب
ز پیکار باشه نارید باک — نباشد دل کس ز نیروش پاک — که من خود چه فرزانه و دور بین
بپوشم بخفتان تن روشنا — نشینم بر پهلوان توسنا — بتازم در انبوه صف رزمگاه
بخشین ز نام آوران دلیر — علیرا بخوانم بی دار و گیر — هم آورد او را ز جنگی سپاه — بخوانم در این پهنه رزمگاه







چو آمد بر من شهنشاه دین — بپیمید ز آهن دلیران کین — که با او چنان رزم سازد آدم — در اینه شت کین بر گناز آدم
بگرمش نهاده ز پشت سیاه — گشایش بیارم ز بشش سپاه — پس آنگه شتابم ز بشتر تر — بر آرمد ای نامداران هیجر

چو او گشته گردد در اینه رزگاه — بیاسایم این کوشش گاه را — دگر بر سپاهش نماند درنگ
بر فتی چه مارو بشاه آورم — درفش دلفشان بگاه آورم — همه گشته نرزند در روز جنگ

بزرگی بیاییم و دیهیم و گاه
بباشیم بر تازیان پادشاه
پس آنگه بپور جگرخوارزن
سراسر دلیران بشیرزن

بتازیم و دل کینه خواه آوریم
ز کشور بکشور سپاه آوریم
نخستین ازو برداشت شهر زد
نفیر اندر آریم بر گرد گرد

پس عمرو عاص به اندیشه را
مر آن مهدک بدل کیش را
بگیریم ازوی برآریم دود
دهیش بشمشیر بران درود

الا ایه لیران با فر و هنگ
چنین است گفتم مرا رای جنگ
شما سخت باشید در کار کین
من ورزم حیدر شهنشاه دین

شنید لشکر چو گفت ورا
بدیه نه پر کین نهفت ورا
ستودند کی پهلو نامدار
سپهدار و بیدار و جنگی سوار

بریزدان که مازین صف دریم
وگر تیر بارد ز گردون بیر
نتابیم روی و نه پیچیم سر
نگیریم مر گستوان را ز بر

دلاور ستیزه بنبرد آوریم
چریکیدن وار بر و آوریم
بگوشیم مردانه در کارزار
مگر خاک گردد ز ما لعل رنگ

دیار به دشمن شکست آوریم
سر شاه و تیزا بدست آوریم
بدانسان که گفتی بدشت نبرد
ازین شاه و لشکر برآریم گرد

## گفتگو نمودن شاه ولایت با سپاه خود

جهانا ز ما نیم بر کام خویش
تن آسان یکی لمر و راز و هر و برز
برآریم از سرکشان نام خویش

چنین بود کفتار شان بر بسیر
جهاندیده گانان با فر و زور
مر آن نامور لشکر بیسیر

وز آنسو شهنشاه در خیمه گاه
خور آید برون و جهان فراخ
بفرمود با سرکشان سپاه

که ایران ایه لیران آزاده هوز
پی رزم یکسر دلیران مرد
در اندشت مایند مردان مرد

چو فرزند زیلو فری کند گاخ
بیکرید کرزو کمند و کمان
پوشید بر سلیح نبرد

نشیند بر باره های دمان
بتازند در عرصه رزمگاه
براین نامداران برگشته راه

بکوشید جوشان بکاه ستیز
به بر آن بلارک بشمشیر تیز
ازین تیره بختان برآید نفیر

شکسته شوند اندرین کارزار
بگامم شود گردش و رزگار
سرودند گردان بر خاشجوی

کیان ایجا نشاه بیدار هوش
تر ایا ر میباد فرخ سروش
چو گفت اینچنین شاه آزاده خو

اگر بر دارا آسمان بلند
همه تیز رزوبین و تیغ برند
بیزدان که او را تو دست آمدی
کمندا ر بالا و پست آمدی

انوشه شها در سپیده دمان
که خاور بچرخ اندر آید چنان
نتابیم ما سر ازین دشتگاه
ز پیکار این لشکر تیره راه

که بین دشمنان نوشند و تباه
بپوشی دراین پهنه گیرودار
چو خشان شود تیغ زهر آبدار

گزین بیستون طاق اورا شه
بدی دراین کشکو سرکشان
اباشاه دین پشت گردنکشان

سپهدار زنگی در فرش سیاه
گریزد ازین جیش کهدا شه
درخشنده خورشید بر پرده شه

## برآمدن روز دیگر و صف آرائی سپاه شاه اولیاء

جهان تیره شد شاه رخشنده گشت
چو از کاب بگروش درخشنده گشت
بباد افراشت در بام این رزمگاه

طلایه ز دور و بدشت اندرا
در آمد خراهان بکشت اندرا
بنوچهر زرخصر پرسگوه

چنین تا سحر کرگزین تیغ کوه
بنوچهر زرخصر پرسگوه





خور آمد بهیم شاهان گشت
همه تخت زنگی بهم بر شکست

## اسد الله الغالب با لشکر خوارج در برابر یکدیگر

پس آنگه بفرمان شاه بزرگ
دلیران و گردان نیو و ترک

دمیدند کوس و کوازه بدشت
زبانگش دل آسمان خیره گشت

وز آنسو بکفتار ابن وهب
سواران جنگی بجوش آمدند

زدوروبه در چرم هیرو پلنگ
دل آماده کین و میدار جنگ

فرو هشته از برش شمشیر را
نهفتند مر پیکر شیر را

نشستند زاپس بیکران دو بور
دلی رزمخواه و سری پرز شور

چو شیر اندر آید دمان انگنام
خیمه در آمد شان بنگام

کشیدند دلدل و لیران بپیش
بهفته بزین اندرون پیکرش

به میان دلیران شهنشاه دین
شهنشاه منشت بر باره یکی

وز آنسوی ابن وهب پر غریو
طلبکرد خنگ از دلیران نیو

اباچرخ چاچی و بار کشش
به بر بندد روم سیه ابرکشش

دلاور نشست ابرز رین خنگ
گرفته بچنگ اختر ننگ

سوی دشت کین رفت پرهیو
اباما داران پیکار جو

صف آرای گشتند یکسر سران
همه با کله خود و کرزگران

زین گشت جنبان مهک لاجورد
زآوای شیپور و کوس نبرد

زلیساری مرد با کستوان
سلیح دلیران کرزگران

بهم بافته بود سرخ و سیاه
تو گفتی همه دشت آذرگشاه

چو بر میمنه میسره صف زدند
دلیران زکین بر طلب گشته مند

شفیع امم همتشان متوکل
شهنشاه دین زیر گاه رسول

## فرستادن شاه ولایت ابن عباس را نزد سپاه خوارج بجهت موعظه و نصیحت و خواستن آن لشکر خود شاه را

سوی پور عباس فرخنده پور
خروشید کی گرد با فر و زور

ازایه بر و در صف رزمگاه
برانید زبر کوهها ی چند

بمانند زبر کوهها ی چند
بدینان دلیران و پیلان مست

بیاسایید این جوش و پرخاش کین
شنشه چو با پور عباس کرد

ز مرکب جهاندیده آمد فرود
سلیحی که بودش پی کین بیر

درآورد و پوشید دیگی بزر
یکی ترک زرین پولاد سای

سبر بر بهاد آن کوپا کرای
پس انگه کرا نامه خسکی دمان

ببرد نزی چرخ هیز پلنگ
بدینان زقلب لیران دین

درآمد سوی دشت پیکار کین
که ایران ای باندیش مردان جنگ

بدی جنتر سواران بیدام و تنگ
گر اباشاه دین رزم ساز آورم

بدین خیر کی سر فراز آورم

نه آیین است آئین مردان این — که با شید بر خیر کی پیش بین — بشرفتی ورد دن جمله کوار خویش
بماند زمن بر بسازید گوش — که یارست با دانش داد و هوش — رهی بر جزاین کشتها بسپرد
خرد بر بدین گفتهایم گواست — گر او بر دل پارسا پادشاست — از آن تیره بنجان آید غرو
ابا پور عباس فرخنده هور — سرود نه پاسخ گای پیلزور — چه دانی نباشد بکس سود مند
بماند زتو نامسازیم گوش — نه بر خویش خیره نامیم هوش — نباشد بجز حکم پروردگار
نه بیدر زبهر خلافت بگشت — نه پور جگرخوار کشن آمد درشت — گرایند جان آزمایش برم
بجز با دم تیغ زهر آبدار — سخن نیست پین عرصه کارزار — به بین جشنه وی خوارداری خروش
شمارا بهی خویش از بخردان — زپاکان و نیکان و در نمودان — زنیکی همه پای بر تر کنید
ابا این هلای کور رسمنون — شدی شیفته بر بدنیای دون — نمائی و آئی سوی کارزار
باهی بدنیان نشست اورمی — بنفرا پنچین خیره دست اورمی — گرانمایه پاکان دهم بجز دان
دل از آدوه رنجیاه دوری کند — تن پارسایان نفوری کنند — بروتازیان در بر شیر شاه
بگویش که تا خود درآید بپیش — بگوید سخنها ابر کام خویش — که ای نامداران برگشته بخت
شمارا بین گفتها گاه چیست — بچه پوشم نیز گفتار چیست — نه چیده ام سر دانیز در کار
گواهم بر اینگفت کیهانخدای — زگفتار داد اور پروردگار — که باشد بهر نیکوئی رهنمای
بگفت این و جوشان بمشت نبرد — ردانشد بر دست داور فرد — خدایرزرگ و خداوند دین
ستودش که ایشاه با آفرین — بگفتار اندر نیامد گزند — بخواننده ای شیر شاه
گزیدند این لشکر بدسیر — سخنها همه از در کاهیست — چو بشنید آشاه رو شنروان
بگرشتی بگوشید و نامد راستی — که پوئی از ایه رسوی درنگاه — غریوان زقلب دلیران بین
ترا بر بخواننده ای شیر شاه — بزدهی ابر باره پهلوان — که ای رو بسی لشکر بدسیر
چو بشنید آشاه رو شنروان — خروشید سوی خراج سپاه — بلا کینه جو رزم و کین آورید
غریوان زقلب دلیران بین — برمن دو اهید بر بد رنگ — نداریدشم از جهان گرگ
زشاهی دلیران برگشته هور — چنان شش هزار از دلیران جنگ — که در روز صفدن که دار و برد
بنا چار بر نیزه های بلند — ابر گفته عمرو عاص نژند — نمودند گردان رزم آزمای
پس آنگه شمامداران مرد — چو دیدند از رصف دار و برد — ره رزم را خوار بگذاشتید
بدانگونه نیرنگ شاهی سپاه — سراندر کشید ند زآورد گاه — کنفتم شمارا و آن ارد گیر
که در رزم کوشید مردانه وار — بدیدند در کین کرا ستوار — که بر گفتهایم نگرویده کوش
چه در دانش و هوش خیره شدید — بکار حکم پس پذیره شدید — بر این اشکر یار گزین شاهنشد
بنوشتی نمودید کاری چنین — سراندر زدید از جهان آفرین — زفرمان جان آفرین سر زدید
کنون بر بدیجیا که سر بسر — سراسر گوان گونا مور — همه سر کشیده ازآئین دین
دل خود زمن پر زکین میاهنید — بخیره دراین سرزمین یاهنید — نه امنیت آرامش مردرنگ
بدیسنید تا چون بختی دمید — بدشکره در شور بختی دمید — بر مرد باهش کو کار نیست
الا هر که دارد بسر بر خرد — بنا راستی هیچ ره نسپرد — بجان خوارج در افتاد و تاب
دل نامداران پر از درد شد — زهجلت رخ سرکشان زرد شد — چو دیدند در کار آهو فتاد
زراه دان لشکر برآمد غریو — نفیر اندر آمد زگردان نیو — سران خوارج دلی پر زجوش
که هان ای افونشاه بیزوال — همان مغفر دار و ذوالفقار ال — کشیده نه از دل بیکره خروش
توئی مهتر و بهتر بود دست — تو باشی نخند ار بالا بپست — خم آسمان خم زهجود
جهان زنده از فره وجود تست — شناسای تو پاک بیعود تست — شفیع اعم در قامت توئی
جهان نقش بهر بالای تست — بنود نش پوسته بر لای تست — بنوت زنامش ابر شت تست
بیجشای بر ما تو ایکار رشت — که والا نژاد استی خوش سرشت — امانت بکینی در انگشت تست — مهین مهتر و خسرو داد گر
زلشکر چو بشنید پیروز شاه — بفرمود تا پهلویی رنمخواه — الاهی شهنشاه و والا کهر — تو بخشایش آور در ایکنار ما
بزد بر زمین اندر آن دژ کین — بفرمود تا پهلویی رنمخواه — زنبیدانشی بود گردار ما
تنش را زکشتن رهائی بود — بیزدان همش رهنمائی بود — درفشی درفشان زقلب سپاه — بیا و در ین پهنهٔ رزمگاه
برفتند در سایه شیر فرش — سران سرافراز و شیشر کش — که هر کو در آید بزیر درفش — ازآن نامداران رزنده کمش
چو آن کشن لشکر بدیر گشت — فراز آمد از پی نام و ننگ — چه گفتار شه را نمودند گوش — خوارج دلیران با فره و توش
بدیگر دلیران سری پر جلبت — برآمد بدانسان چو در کین نفور — برایشان چنان تیره کردند هاه — دل بدسگالان سراسیمه گشت
که هان ای دلیران در نگ ابرزید — سراسر بشمشیر بیدین بدند — بفرمود تا نامداران برد — نزنید ابر نامداران برد
بگویید کوس و برآرید جوش — بگوید بکوس و برآرید جوش — دل آماده از بهر کوپال و کوش





## سخن گفتن شاه ولایت با سپاه خوارج و نادم شدن آنها از آن لشکر کشی و آمدن بنهروان در زیر علم اسلام

## آمدن دو لشکر جهه رزم و گرفتن خبر دادن شاه ولایت از یاران خبک

چو گفت این سخن آن ابر تیزخو — ز جان خوارج برآمد غریو — دل زن در آن هیئت داوری — نزد کوس بالین کنه آوری

زمین آبنوسی ز درفشان درفش — هوا لاجوردی ز سلیح بنفش — دم کوس بانوای طبل و تبیر — برآمد از آمدشت برج زیر

ز بسیاری سُم تازی سمند — زمین خواست رفتن بکوه بلند — زده در دلیران فرومانده تنگ — چو آماده کشتند از بهر جنگ

جهاندار دین شاه پیکار کیش — بفرمود با مادران خویش — که چون از دو ره دیده بر دو سپاه — بپایان رسید اندرین دشتگاه

نه بیسند از نامداران ما — جهانجو یلان و دلیران ما — بجز نه نفر کشته در دار و گیر — که کرد و ز خونشان زمین ابلگیر

چنین زین بیندیشم اندیشه کین — نماند بجا اندرین سبز زمین — بجز نه بداندیش کز رزمگاه — گریزان و تازان بپویند راه

بکام شما باشد اندیشت جنگ — ز دشمن شود خاکره لعل رنگ — بگوشید و مردانه کین آورید — برین دشمنان کمین آورید

چو گفت این سخن شاه آزاده مهر — شهادت — جوانی ز کردان با فر و زور

بدش صعصعه نام برزو خیو — به تن از سپاه شاه — بجنبید بر زین چو ران کرد نخو

ز قلب سپاه خداوند دین — ولایت علیه السلام — در آمد دمان بر میدان کین

بفرمود آن کرد فرخ سرشت — در نبرد لشکر خوارج — بپور وهب کی بدانديش زشت

ترا کو که با شیر یزدان جنگ — که آئی بنزدیش سوی کارزار

کنون کرد لیری بر و بر نبرد — بیار بجنگ سواران مرد

چو پور وهب دید کفتار او — بفرمود تا لشکر بدگمان — گرفتند در چنگ چاچی کمان

ابر صعصعه بر ببارید تیر — در آمد خروشان صف اندر صف — سراسیمه آن لشکر بدگمان

در نیفاد از آن پهلو شیر گیر — که شد کشته از زخم باران تگ — پس او جهانیده تیر از چنگ

بتازید در لشکر بدگمان — بچنگ اندرون تیغ و گیلی گرز — چو چندی ز مردان جنگی بگشت

ز بسیاری زخم شمشیر کین — بخاک اندر افتاد ارنشت زین — پس او کرد پهلوی یلقین

در آمد با هر میان در نبرد — سرانجام آن پهلو شیر مرد — ز زین اندر آمد بخاک سیاه

پیش پهلوی بود نامش سعید — جهانجو ز کینه دلش بر درید — ز لشکر که شهریار نکو

بزد های بر ابرش بر آمد ز جای — یکی نیزه در دست کرد و بگرای — پر از کین بقلب خوارج سپاه

بر آویخت با لشکر بدگمان — در آمد چو گنگ از بتر زین بسر — بناگاه بر پهلو نامدار

ز پهلو در آمد بر او چو جنگ — بخاک اندر آمد سر نامور — در نیفاد از آن کرد با فر و توش

پس او دمید و قباض روح پیر — دو نیو جهانجو دو مرد دلیر — بر فتند با هم بدشت نبرد

پس او دو نام آوری با نهیب — جهاندار جنگی و نامش مهیب — رد اندر سوی رزم کند آوران — چو چندی بگشت از خوارج سران



رز نخم تلارگ در آمد بروی — در نیفاد از انگر و پر خاشجوی — پس او د کرد و سر فراز کرد

چنان نیز از زخم شمشیر تیز — بر آمد ز جان دو جنگی قفیز — چو نه تن چنین از دلیران شاه

جهاندیش ابن وهب زو خوش — آمدن — برفتند تازان بی دار و برد

که پیروزی امروز بر نام ماست — ابن وهب سالار — سراسان در آمد بخاک سیاه

من اکنون سوی رزم آن دو سپاه — سپاه خوارج بمیدان — برآورد از دل بلشکر خروش

ز لشکر علی را بر آورد گاه — و کشتن شاه اولیا — سپهر برین نیز بر کام ماست

چو او کشته کرد و بمیدان من — امیر مومنان اسد الغالب — ز مردی که بر بر وی آورم

بگفتا این و مهمیز زد بر سمند — علیه الصلوه و السلام — بجوانم میان دو رویه سپاه

سبک باد پایش بمیدان کشید — ان اهرمن را — سپاهش بهند سر بفرمان من

چو در رزمگاه آمد آن خیره مرد — بفرید از دل یکی ویله کرد — تو گفتی که پیلی بهاشد ز بند

سوی شاه دین کی سر افراز کرد — چرا خود نیائی پی دار و برد — وز او کرد تیره بگیوان سپید

بگیتی چه سازی همی سرکشی — وزین سرکشی تیز مردم کشی — بغرید از دل یکی ویله کرد

کنون آی در هیئت داوری — که بینیم چه سانی بکند آوری — چرا خود نیائی پی دار و برد

بیزدان داور خورشید و ماه — تنت چاک از تیغ کین آورم — وزین سرکشی تیز مردم کشی

شنشه چو بشنید خنده گرفت — چنان ویله سازم ولی دار و گیر — که بینیم چه سانی بکند آوری

ابا آنکه داند مرا روز جنگ — به بینند تا افسرش بر نگشت




سنجاک افتاد و پور وهب
چو دید سالار را زیر کرد

سر آمد براو روزگار طرب
چو شد کشته آن نیو رزم آزمای

سپاه خوارج در آمد ز جای
بر افتند پر کین دلیران مرد

کنون تا شاه ولایت این وهب سالار را

## بزم همگروه دو لشکر

بزم جهاندیده شاه آمده
همه با دلی کینه خواه آمده

شه شاه و دین با دلی پر ز خون
بزد هی بجنگی سران سپاه



## کشته شدن سپاه خوارج و باقیماندن ایشان از آنها و برگشتن امیر مومنان با دلیران از نهروان بکوفه

که با بدگمان رزم ساز آورید
در انیزه تنگ ترکتاز آورید

سواران جنگی سران سترگ
بفرموده آن خدیو بزرگ

بسوی خوارج بخاندند روی
برآمد غریو سپاه از دو روی

بجوشش درآمد دگر گاه دم
بجوشید بر خویش روئیم خم

دل کوس کین پر ز آوای کشت
ز ابر اجل خیمه بر پای کشت

گوا بر چه بنگیده و نالیدهای
بعیوق شد ناله کرنهای

بجانش سران در ستیز آمده
دل آماده رستخیز آمده

گران تاکران دشت جنبش گرفت
ز جان یلان مرگ پرسش گرفت

همه پویه سرکشان سوار
ز تارک ابر کوه بر زین رسید

زمین در طلاطم ز نعل ستور
از ین بی ستون طاق مینا گذشت

سر نیزه بر ناف پروین رسید
از زخم تبر زین و شمشیر و تیر

همی راه بر چرخ چنبر گرفت
ز پر دردهٔ خونش در رنج شد

دمادم ز جنگی سواران شیر
یکی آتشین تیغ زهر آبدار

بچنگ اندرش با خروش و نهیب
بزرم خوارج میان بسته بود

همی کشتی آشتاه با فر و هنگ
دلیران گردون رزم خواه

بهر سو که شبرنخ انداختی
دل بسکلان فجان سپرده بود

بسی کشت و افکند از پشت زین
کرا جای نهادان وارد نزاد

شمارخ زیزدان چو برتافتید
سر آمد بدرسم شبرنگ من

چو چندی چنین شیر دار و فرد
بجز نه نفر گرد و وارون نگشت

نماند بهیچ برجا در آمد شگاه
نشد کشته جز نه سر افراز مرد

چنان کشت آئین آگاه راز
بر افتند از رنگه پر غریو

بتاراج بردند گردان شاه
پس آنگاه با نامداران مرد

نشستند بر خنگ از نهروان
بشهر اندر آمد شه خنجر

چو صبحدم فرخ سر راستان
بپایان رسانید اندر زمان

از نگارد و شوار و دیار بخت
به لطف علی شاه فرخنده بخت

## در خاتمه کتاب و شکایت خود ناظم از روزگار

بناکشت و گفتارش آمد بپایان سخن / از این نامه آمد بپایان سخن / امیدم نیروان پروردگار / که بخشد مرا بر وزشمار

چو این نامه بر نام فرخنده شاه / علی روشنی بخش خورشید و ماه / نوشتم همی تا نمودم تمام / تو دان نامه افشی رش بنام

الا ای دلارام هشیار مغز / ده و هشت آمد در این روزگار / ولی دان تو ای یار روشن ضمیر / زمن چون بشنیدی سخنهای نغز

چنین داستانی نطبع بلند / نصیبم جز اندوه و آزار نیست / بیشه بسختی سپارد مرا / ز ابیات فرخنده وار جمند

چو بینی کز ایشان نوشتم ورا / همارم دل من از و پر غم است / ز بیکانگان و ز خویشان خویش / ز فضل و هنر تخم کشتم ورا

بدان کش من اندر سرای سپنج / همه بیهده مردم بیهشان / همی پست گیرند گفتار من / بپیشگاه بردم در این نامه رنج

نوشتم بدین نامه کی روزگار / هنوزم به گیتی نخوردیم پشت / که این نامه ام اندر آمد بدین / ندانم و هم اندیشه کار زار

ز کرز و کمند و کمان و کین / مرا بود از لطف سالار من / چنین است کردار این چرخ پیر / ز مردان جنگی ز کردان کین

مرا بیات تا ور اشمار را / به گیتی کی مرد بیدار نیست / همانا جهاز اخرد و مند نیست / کزین گردش ایام نگون چرخ

مرا یار جز درد و تیمار نیست / همارم دل من از و پر غم است / ز بیکانگان و ز خویشان خویش / دمی خرمی بر نیارد مرا

همه بیهده مردم بیهشان / که بود در فضل و هنر شان نشان / همی پست گیرند گفتار من / شده جان دانش پژوه بهم پرش

هنوزم به گیتی نخوردیم پشت / مرا سال بر سر نه تر بیست / که این نامه ام اندر آمد بدین / بخواری سپارند گفتار من

کراهست بر خود امیدی چنین / مرا بود از لطف سالار من / چنین است کردار این چرخ پیر / همه یکسره کار ما سیم کین

گرانمایگان را خرد یار نیست / به گیتی کی مرد بیدار نیست / همانا جهاز اخرد و مند نیست / که بود به انشوران و سنجر

مرا نیست هموار کردار شان / دلم سوزد از خام گفتار شان / به بیهوده خوانند گفتار من / خردمند از یاوه خرسند نیست

بدا حی شه مرا نیست جفت / گر ناکردانی پیشین چه گفت / اگر منصفی بود از راستان / بیاوه بهین طبع بر شمار من

به گفتی که اندر بخارا سخن / بدادم من از طبع داد سخن / چه سازم که با مردم اندر مصاف / که اندیشه کردی در اندیشگان

و لا چون چنین است کار سپهر / که با بیهنر دان بخرد بهر / چرا باید اندر سرای سپنج / سخنهای ایشان بیکرزا نیست

کناره از این ناکسان بهتر است / اگر پادشاه است و گر مهتر است / ره سازگاری بر این است و بس / سپردن دل خویشتن را بسنج

نشینیم کنجی پس خانه روز / پی پوزش پاک پروردگار / که غرق گناهیم و شرمنده ایم / کسی را جز این نیست فرجام کس

از این پس چه چیزی بپوشیم پیش / هم از کرده خویش پوزش بریم / که بخشد بابر ملطفش گناه / بیاد آوریم از گذشته همه

پس آنگاه گر کاروان اجل / گشاید بما کی سرای امل / همی مرگمان اندر آید پیش / بناشیم از کرده ها دل پریش

چو شد نامه نامدارم تمام / باحمد درود و بآل کرام / ز فطنت بشد نامه اش چون بهشت / عجب یادگاری در عالم است

صفا خرم از تو بود افتخار / که بهشتی این نامه اش یادگار / ز فطنت بشد نامه اش چون بهشت / عجب یادگاری در عالم است

# مختصری از مسمطات و مثلثات قصاید جناب مستطاب سلطان البلغا عماد العلماء الاعلام آقا میرزا مصطفی افنجار العلما ایده الله تعالی تاییدا نه در ستایش حضرت امیر المومنین علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

| | | | |
|---|---|---|---|
| باز بطرف چمن لاله بجوش آمده است | بلبل در طرف باغ و قمری نوحه‌کنان | باده سه غرده دین عطر فروش آمده است | فاخته بیکر باغ چون بخروش آمده است |
| | | چون زبهارش غزاله بکوش آمده است | ثان بیم جامه‌ی اصفهان بتن |
| ابر بهر جویبار سبزه بسر زده است | چهره زمین لاله زار از گل پر سره داده است | لاله تو گوئی گروهی در می احمر زده است | سرو سراز طرف باغ برده و افسر زده است |
| | بلبل را مسکن گل بروی آذر زده است | خوانده مصلصل غزل بهر گل یاسمین | |
| روی گل نسترن بار پیاراسته | قامت شمشاد سر و سمنک پیراسته | بر بر بشن مرغکان پر بپیاراسته | بر سر هر شاخه صفها آراسته |
| | وز پی دیدار گل آمده دل کاسته | آن یک اندر نشاط دین یک اندر تن | |
| رسته بنفشه زباغ در لب هر جویبار | ابر بگل ساخته لولوی هر جان نثار | گلبک نغمه بده دش طرق ترنگ تتار | بر سر سرو و چمن چک کرفته قرار |
| | آتش اندر بقل آمیش اندر کنار | بلبلکان با نشاط طوطیکان با حنین | |
| بروری یاسمین تا لاکر دوزار | چون زنی لعل خوی بر رخ سیمین نگار | سرو چو زلف بتان پر شکن و تابدار | قمریکان در مثل سیمبران خمار |
| | چو رخ دلدار چین نخوت گل آبدار | باد عبیر آگند کوئی اندر زمین | |
| ابر بهاری بباغ خیمه بر افراخته | بهر قدومش چمن مجمره‌ها ساخته | رعد بشاطگی کوشش بنواخته | کلبک بهنیا کری سای چمن تخته |
| | چوک بر قرمیت بلبل با خاسته | جامه هر رنگ بتن چون بت فغفور چین | |
| سوری در طرف راغ و لبرخ باغ | خبری فرخنده پیچد بازنجیبان زده | شاخ بشکوفه پر بشش سبز شده تازه کشته | زآمدن نوبهار باغ پر آواز کشته |
| | شادی بلبل همی چیده و اندازه کشته | مژده بهر سو بداد کابک شد فرودین | |
| کفت بکبک دری هین بکنار آمده است | خسبی چندین چرا فخر که یار آمده است | کاه نشاط است و عید فصل بهار آمده است | راله صافی زابر بهر نثار آمده است |
| | طالع فرخنده باز بر بکنار آمده است | شادان برخیز رود زان شباب چین | |
| کبکان ازاین سخن قهقه‌ها زدند | مشک بسوراخ کوش بکهره انداختند | بر سر کهسار کان تازان بر تاختند | بهر قدوم بهار پیکر خود ساختند |
| | رنج زمستان غمش از دل برداختند | بر شده آویشان تا بسپهر برین | |
| قمری سبزاب پوش بر کذار رفت | مصلصل شاطه زن کلبن کلنار رفت | بابک دری بر بسپهر از بر کهسار رفت | کابک آواز شد آوازه آواز رفت |
| | بهر کل انجمله را کفته بیمار رفت | بیزان باد بهار بر سر کل شبک چین | |



| | | | |
|---|---|---|---|
| فاخته هزان بباغ ناله برآورده‌ی | بر بر بکاج چوک غلغله در داده‌ی | ابر بکل از کهر بر بنکاره داده‌ی | قمری بر بزاب خایه‌دار داده‌ی |
| | دفتر اوراق کل بر بنکاره داده‌ی | کبک کشیده بده دوش خز و قرمزین | |
| وه چه خوشش آمد مرا در بر کام می | خاصه که کیرد بدست آن صنم سیم بر | آن زبلور و نک بین چو یغان می | مطرب سرمست تا جام فغور پر از بین |
| | نوشم امیان نبیذ هزان بین پی در پی | در بر بالای یار در کف ماهین | |
| دارو دلخستکان در می ارقم بود | بر دل غمدیده کان ساغر مرهم بود | هر که خورد بامداد تا شب خرم بود | ویژه چو نوشه شراب یار دلجو هم بود |
| | مطرب کوبان بچنک نیز ندامم بود | کاهی در کام دل کرلب آن چنین | |
| کر کس مستت بتاکر که خمار آوری | هر چه بکفتم ترا دوش بیار آوری | لعل و در شاهوار بهر نثار آوری | |
| | | | |
| مست چو کشتی مرا بار کنار آوری | | | لب نهم آنکه تر ا بر لب شکر لوین |
| امروز ایده رخان جام شراب آورده | موسم آزادیست آر دو رباب آورده | در پس این هر دوان نقل و کباب آورده | وز پی بزم شراب دارو خواب آورده |
| | بهر نثار و نوید دز خشاب آورده | کار من و استان این سخن آسان است | |
| مست چو کشتم زمی ای صنم سیم تن | تازه کنم داستان از کبوم سخن | در هیجان آورم کروش چرخ کهن | از پی مولود شاه حیدر شکر شکن |
| | سیر داشته مهمنان با دی این سخن | | |
| شاهی کش ابرو باد طلعتی خوش آوازیست | بر در درکاه چرخ بنده و دربان اوست | منع بدر الدجی چهره درخشان اوست | کفته خورشید و ماه جام کیان اوست |
| | داد کر و کار مدح و ثنا خوان اوست | ابن عم مصطفی سرور و سالار دین | |
| حضرت روح الامین نکی ارکوی اوست | رشته حبل المتین تاری از موی اوست | والضحی و الضحا آیتی از روی اوست | نیز درخشان هلال سایه ابروی اوست |
| | دخر شاه رسل با نو می کوی اوست | صد چو کلیمش دمه هر دم از استین | |
| بر سر پیغمبران کرد و شش افسر است | بنده درکاه او از همکان برتر است | چاره پیچاره کان از در او محتر است | بر همکان پیش بین رو دو جهان بهتر است |
| | مهر و مه او را بزم ساقی و مینا کر است | رایت دین سول آیت یزدان اوست | |
| کنبد مینا سپهر کز دش ایام اوست | راحت دلخستکان جرعه از جام اوست | خلعت شاهنشی راست اندام اوست | بهین بساط فلک کردی کام اوست |
| | سمرزده بشر چرخ از دم مهتاب اوست | قصر دش با نجم محرش خلد برین | |
| خاک بپیروی آب بسط و قبلش اوست | در همه ممکنات امر نفاذش اوست | طارم این کنکاخ چرخ مه دش اوست | کاه صلای کرم روزی عاشق اوست |
| | خلق از او شد جهانی حاجتش او ست | داد کر و اوران پادشه راستین | |
| روز ازل کو فشد کوش شنیدش | بر سر کرد و ن فزد نیرق رایتش | احمد کر دید و بس یا بتهنیتش | پشت فلک شد دوتا بر نی تحیتش |
| کشت چو ثابت بلوح دفتر دانایش | | | |
| بر در او جبهه سود حضرت روح الامین | | | |

برهنهٔ ممکنات علت غائی بود — هست خط اجرم لیک نسبت خاکی بود — در همه جا گرچه هست جاری ساری بود — از هنر بخشش عقد و گشائی بود

کز می این شعبده بازار کین جوشان شود — وز لطف حضرتش راهنمائی بود — بر همگان مشتهر در همه جا پیش پیش

شاهی کز روز رزم چرخ برین جنگ اوست — قلزم حشمت خشم قهرفروشان شود — ساغر خون بکر کیستی نوشان شود

گر که بگیرد بدست خنجر رنگ آبنوس — بازال در کمین آیه و کوشان شود — کیستی ویران شود ویران خلد برین

چون که بمیدان کشد خنگ بحرم نستیز — کردون کردنکشان پی شبرنگ اوست — گند شتاب ملک در پی آهنگ اوست

ساده درگاه جنگ را بنجر شید تنگ — رشته این فلک سه یکره در چرخ اوست — اوست قرار زمان او ست مدار زمن

گاهی در روز کین عمره در آرد زپا — کردون بر سر زنه زران دشمن خونش — غاشیه داران او تهمتن و انگجوس

گاه کشد راستین بازو جبهر کش — خون شود اموج خیز تا بسپهر برین — خاک درش را دهد مهر درخشنده بوس

همسر و زوج بتول پادشه لافتی — هادی دین رسول تاجور ال اتی — گرد و ابر قا و ابر اهل موج خیز

در دو جهان رنو بود هر چه بود سها — مصدر عقل اول مظهر جان آدمی — نوشد از خون دل شیر فلک سا تکین

برهنهٔ ممکنات مهتر و شاهنشهست — بر در درگاه او کرد و فلک خاکروب — در کش خنک آور دقیصر و پورشنک

شاها کیستی عمره زنه خورخوانست — کام و زبان خوار اعقش کرتاست — بر سر مینا سپهر بر زند پالهنک

شاهی کز بساط فقش پایه گاه است — بر در درگاه چرخ بنده دربانست — نعل سمندش ورد گام هژبر و نهنگ

شاهی کز بر اصحاب کهف دیر بگرد — چون ظلم جاز از بر و زیر بگرد — وان ظلم شده نازه بشبگیر بگرد

شیشه چو گیرد پی آهنگ زنه کوس — بر هم بزند لشکر روم و سپه روس — پامال سم خنگ کند تهمتن و طوس

جنبش چو کند خشم ده شاه جهانگیر — خورشیده خاک درش را زجبین برگرد — گردنه زجان جمله جهان یکسره بیزار

چون از سر کین شاه جهان تیغ بر آرد — از چرخ برین چتر زرین را بگذارد — سرهای سران را بدم مرگ بسپارد

شاها سزد ار پرده رخ خود بدرانی — وین روز سیه را ز سر ما بسر آری — با نوش همان بیت فتح و ظفر آری



در مدح و منقبت باعث ایجاد عالم یادگار بهترین آدم حضرت
صاحب الزمان محمد بن الحسن العسکری عجل الله فرجه و سهل مخرجه

خیزید و می آرید و دف و بربط بیارید — کین باد بهاری ز دیار خاتم گذار — بجمل مقنعان آمده و گبگ رفتار — قمری سده مشاطه کرد چوگ کوکنار

صحرا همگی سبز و چمن آمده خرم — ابر از بر گل پنجه بس لؤلؤ شهوار — بگذشت ره آذر و شد موسم آذار

وز ابر روان آب بر لاله چو قلزم — نفان و سمن نسترن و لاله ارقم — چون زلف عروسان همگی باهم درهم

گاه است که از مژه زدگان داد و درم — چیزید چه در بر گل از می گلنار — چون زلف بتان سرخ و بنفشه خم خم



آن مثل سپه گل کسی نگشیده — سیاه زستانی گلدار ندیده — اکنون که طرف چمن و لاله رسیده — بینید که نسیم چمنی بازوزیده

وز چهره گل پرده زنگار دریده — وز ژاله بر رگ گل خودرو بگذارد — ابر از زبر کوه پی کین سپه آرد — وز لولوا شهوار بکلدار ببارد

در کوه و دری پین که چیان قبقه دارد — سوی چمن اندجهد و بانگ برآرد — هان باده خوران باده بیارید دمادم

امروز کرم باده و نیارید کی آرید — خیزید و شتابید و برعام کی آرید — شرطاست کمی دف بنبوردی آرید — ساقیش ز ترکان خطا باز کی آرید

امروز که رسته زچمن لاله سوری — تا چند برم دفتر جمشید دکی آرید — من هیچ نخواهم بجز از ساغر شاهی

هان ابر بکان باده بیارید بنوشم — تا مست شوم در زسر مستی بخروشم — تا بینی از و چکه خوری کی نه کنارم

مهدیکه کنون بر همگان شاه جهانست — والا کهر و پادشه و میر زمانست — وصفش نتوان کرد که چون و چسانست — خوش گفته براو دیده هنور نخوانست

شاهی که بساط فلکش پایه گاه است — گوی خدمش بر همه خلق پناه است — گرماه بجوگانش بزدان کز گناه است

شاهی که بر اصحاب کهف دیر بگرد — چون ظلم جاز از بر و زیر بگرد — وان ظلم شده نازه بشبگیر بگرد

شیشه چو گیرد پی آهنگ زنه کوس — بر هم بزند لشکر روم و سپه روس — پامال سم خنگ کند تهمتن و طوس

جنبش چو کند خشم ده شاه جهانگیر — خورشیده خاک درش را زجبین برگرد — گردنه زجان جمله جهان یکسره بیزار

چون از سر کین شاه جهان تیغ بر آرد — از چرخ برین چتر زرین را بگذارد — سرهای سران را بدم مرگ بسپارد

شاها سزد ار پرده رخ خود بدرانی — وین روز سیه را ز سر ما بسر آری — با نوش همان بیت فتح و ظفر آری

شمشیر کشی از تف و تابش شرر آری — سوزی همه ده ده و بنیاد کهنکار — وین تخمه ظلم و ستم از بیخ بر آری

امروز توئی بر همگان شاه جهاندار — داد است بتو کار جهان ایزد داد
امروز بنام تو قرار است جهانرا — تو صاحب و سالار تخمدار زمان را
شاها دو جهان خلقتش از نام تو باشد — از موی و رخ تست نشان ورد و شبانرا
خورشید فلک پرتوش از روی تو باشد — دلیل نشانی ز خم موی تو باشد
شاها دو جهان ریزه خور خوان تو باشد — جبریل کند فخر که دربان تو باشد

تو راه نمائی دو جهانرا تو تخمدار — بر لشکر چتر و شه و میر و سپهدار
باشد که بگیری همگانرا تو بیکبار — در کار همه خلق همیواری و مپدار
روزی تو دهی خلق توسازی همگانرا — فرمان دهی کردش انجم روانرا
تو مرکز ایجادی و تو مظهر دادار — آرایش دین ارزم صمصام تو باشد
وین چرخ برین خانگه کام تو باشد — چیز فلک از چیز برد وی تو باشد
خورشید مدبر گاه نگهبان تو باشد — گیتی همگی زنده ز احسان تو باشد

صهبا همه عمر شاخوان تو باشد
امید که باشیش به محشر تو تخمدار

## گفتار در مدح سید موجودات و خلاصهٔ کائنات سید المرسلین و خاتم النبیین محمد بن عبد الله صلوات الله و سلامه علیه

هان بپا خیز مغا گاه بهنگام خزان — وان خنک با درستانی گزیده در دمان
آن سلب سبز درختان همگی زرد شده — برز مین بفتاده و پراگنده شده
آن جوانمردان همگر که چو نامرد شده — از بر باغ نمودند بیکباره فرار
فاخته خوانده که برگشت دگر اختر ما — گفت صلصل که پس از خاک بود برسر ما
گفت قمری که بخن جمله زمن گوش کنند — گیسره پیرهن و خرقه ابر دوش کنند
آمدند این شش مه ایمنی روی غم کش کنند — تا مگر از درمان باز دو آمد لیلا
فیت ما را چو دراین حد فرا درسی — این نرستانرا باید اوبش کرد کسی
برد بیکوفه سخن باهم رانند بسی — یک بیکشان بهر این گفته همی بنگرار

مر سر انگشت بدندان گشتند گران — بر گها یکسره گشتند ز اشجار روان
قمری و فاخته و چوک بطرف گلزار — در شمل گشت زمین پیرهن برگ زران
مرغکان زامدن ای همه پرورده شدند — وز نشاط چمنی یکسره دل مسرور شدند
از بر باغ نمودند بیکباره فرار — که چنین رفت بهار و سمنش از بر ما
بر سر برف ازین باره بود بسترما — گشت کاه الم و موسم رنج آغاز
غزل بسیل و گل جمله فراموش کنند — نه دگر بانگ برآرید و نه آخو بس کنند
تا مگر از درمان باز دو آمد لیلا — تا کدارو که برآریم بحوشی نفسی
یکدو از سر این شش قبلی پیش دو بسی



زمینخن بو بیکتاج نمودند پرش — کند خامش صفه رنگ نگار ز حوضش — بچره باغ زده ولی ز بچوان بوشش — چون سزاوار نبد ماند نشان ایدرش
چو که رابیل گفتا که مرا تم ماست — از بر باغ رمه دار و مان پرستش — بر بر شد همه بو بیکه چوک و برآر — تا بهار دگر این طالع به همدم ماست
گر نه امروز مهین روز خوشی و خرم ماست — زین پس موسم سختی ز زمان غم ماست — چون بود مولد فرخنده مبارک ماست — وانمدین نام این شادی نو هم ماست
پادشاهی که نکائیل کمین کهتر اوست — شهریارا که من احصی چاکر اوست — بیستون چرخ بر افراشته خاک درش — سایه حق بسر خلق ز فر سر اوست
خلعتی راست بنوت بمهین سر اوست — اوزمین و زمانرا بجهانت قرار — خلعت خلق جهان جمله بفرمان اوست — مطلع شمس و قمر هر دو ز ایوان اوست — آسمان از نمدی خلق درش نان اوست — ملک العرش بتنزیل ثنا خوان اوست
شهریارا که مسیحش ز نمازنه خدم است — فخر از پاس درش حضرت جبرئیل کند — خاکه ایش اگر دون بسر کلیل کند — گر دمی لطفش یاری اباپیل کند
سنگ ریزه بکفش آمد تسلیل کند — همسر یهاکه اباپیل اباپیل کنند — مدحت شه تو انکه دگسی جز دادار — کیست کاین ترخدم کوی ابا شد
آنچه از بدو جهان تا بدم است — روز می خلق همه نیز ز احسان بداشت — اوست عقل اول و اوست علیم آدم — ملک العرش بتنزیل ثنا خوان اوست
شهریارا که مسیحش ز نمازنه خدم است — انبیا سر شان انجمات که ثنا قدم است — پرشت جبل متین تا نی نطفه خم است — بهر بوسیدن خاکه ره شه چرخ خم است
گر وزد از شکن طره تا یش نسیم — پر تو مهر بر و شن از ان بیش کم است — گر فسرو غ شبی در بیل شواز — انکه یزدانش گزید بمعراج یتیم
سر برآرد بیکباره همه عطر یم — روح بخشنده بدن یم و مویی گلیم — خاتم جمله رسولان تو لاک بود — وز نبوات جهان دامن او پاک بود
بر سر قاب و فی بهر وی شه گلیم — کی زبان آرد مداحی شاه ابرار — ز پی پاشت این پهنه شش خاک بود — رفرفش جنک که طوف بر افلاک بود
هم ز نامش دل اهرمن خشن خاک بود — دستگیر است ز زلت بصفح و ستار — گر پی کینه دل خویش ثار یر کند — چره باقه بر جنگ و مان حر کند — هی بوسن نه زدوست بشیشیر کند — باز دشمنان در خم و زنجیر کند
پیره سر چرخ و دانرا ز جهان خشنه — خون بجوشد ز زمین ز بر کهسار — بر بر پشت نگار و رخو کین زین آرد — رشته جبل متین انجم و چین آرد — آن دل پاک شهنشاه ز اکین آرد — بر زمین از زبر ترکه ببزین آرد
وین همه خشم ابر ظالم بیدین آرد — بد کارانرا همگی مرگ نهنشان بکنار — اگه خاک ره او تاج و کلاه حکمت — وانکه لطف و کرش پیرنا نگی است — شاغ اندر بر داور ز کناه بگی است — بنده شش دو جهان مهتره شاه بگیت
مصطفی نام مهین هادی راه بگی است — بر شاه است امید همگان رو نشما
ای انوشاه پیمبر شه باقره جود — کرخم چرخ بر پای تو بجود بجود — وز وجود تو جهان جمله گی آمد بوجود — داد در چنگ تو انجمله خداوند ودود

جز تو صبا را نبود بر زمانه مقصود
جز بلطف تو نباشد کمشش در همه کار

## در ستایش و درود امام منتظر وارث و دودمان پیغمبر حضرت صاحب الامر روحی و ارواح العالمین له الفدا

بیا بخیز و برکن ز سر خواب تعلل ساغر — که دامان چمن شد ز ابر بهمن دردکش پر — نگارا دلبرا یارا دل آرامه فادارا — بیا بستان کن از زلف پریشان خویش خنجر

الا ای زلف خم در خم چرا بی این چنین درهم — چه شد کامروز با ما هم ز نخوت گشته و پیچر
ز بس چین و گره داری بتن گوئی زره داری — خدنگ کین بزه داری ازان مژگان چون خنجر
نه این زنگی سیه زلفت بود در هجر دو رخ مضطر — چه شد کآوردی و در مرز و بومش کرده زر بهر
زمین رنگ ز بر جد شد نثار ابر پسند شد — نوای مرغ ابجد شد بشاخ کاج و ز عرعر
بعقری کوبهار آمد به بلبل کو کیار آمد — چه جنت اندر کنار آمد نشاید جز ظرب دیگر
چکاوا ندر خروش آمد دل قمری بجوش آمد — صراحی باز هوش آمد ز بوی لاله احمر
دلا دیگر نزیبد کز پی شادی درنگ آرے — بلا جام آور و باده الا عود آور و مجمر
بهی خواهم نگاریرا پریشان جعد یاری را — که با او یک بهاریرا بشادی بسپرم دفتر
مهی ساقی سیه موئی دل آرامی سمن بوئی — پریزادی پرچهری پری طبعی پری پیکر
بعد چون سرو بار آور که باشد بار خورشیدش — خدنش چون گنج پر گوهر که صد مارش بود در بر
بود دو هفت سال او مه نخشب جمال او — سواد دیده خال او قدش طوبی لبش شکر
هلال تازه ابرویش شب دیجور گیسویش — بهر تار و بهر مویش همه چین و همه چنبر
چنین یاری کزین خواهم نه از چین و ختن خواهم — نخواهم دلبر ترک و بخویم لعبت کشمر
رزی خواهم دل آرامی که با وی بنگنم جامی — بگیرم در جهان کامی ازان دلدار جان پرور
ز دستش باده با نوشم ز گوشش ژنده با پوشم — بعشقش سالها کوشم مرا تا هست جان در بر
دلا در حلقه نسرین بخاصه گاه فرودین — نشاید جز می رنگین ز دست یاسمین بر
من آن صهبای مسکینم دمی پی یار بنشینم — مرا این است آیینم بروای زاهد از من
شراب لعل مینوشم بعشق یار میکوشم — بنای سنبلی بودم هوشم چیکوید واعظ منبر
ز جام دوستش من مستم بیار یارا دل بستم — بچینش گر قدد ستم بجویم ناوک خنجر
شنیدم دوش آوازی ز شوخی سنگدل نازی — نگارا نازنین نازی که گفتی با دل منمر
که هان ای نازنین بلبل چمن پر نکیره پر گل — شمیده طره سنبل همال غنچ و کشمر

رسیده



رسیده مژده شادی بگوش مرغ زاری — که گرد غم کمین بادی کمک باد آور و بهمن — بود هر نوع سودائی بهنگام جوانی — ولی خود مرسل و لی خالق داور

نهال گلشن زهرا نسیم روضه طه — جنابش با به همتا زمان را اوزمان پرور
نظام عالم و آدم به منشورش قضا توام — حدوثش با قدم هم توام شرع پیغمبر
بساط قرب معراجش ولایت بر بسر تاجش — صراط شرع منهاجش فروغ دیده حیدر
شه صاحب زمان شاهی شهنشاه مه و ماهی — که خود از کین بناگاهی کشد تیغ قضا جوهر
چو آن خورشید رخشنده درآید از پس پرده — جهان مرده را زنده کند از فر خود یکسر
ز نوک ناوک تیرش مشعشع تیغ خونریزش — ز جوشش وکین آویزش بلرزد در فلک اختر
بپوشد برصه روشن ز تار حور شه جوشن — برآید بر بر توسن چو بر بام فلک خاور
شراب مرگ در چنگش اجل پویا به آهنگش — ز نعل سم شبرنگش غباری چرخ نیلوفر
ز نیم تیغ خونریزش برآید زهره گردون — ازین ره بیجه بنود فلک را رنگ رخ اخضر
اجل در پهنه رزمش دوان هر سو پی غرضش — به جنب خشمش کوئی گردابان چرخ نیلوفر
علیم ستر ها وحی جهان را عوده آلوئی — رموز علم الاسماء قسیم جنت و کوثر
بچوگانش فلک کوئی محیط از جود او جوئی — صراط از تار او موئی بیزدان خلق را رهبر
مهین جبریل دربانش قمر شمع شبستانش — ستاره کوی میدانش زمان را عدل او زیور
امیر غالب و قاهر امام باطن و ظاهر — قضا را امر او قادر قدر را حکم او رهبر
مطاف چرخ کوی او سراج خلق روی او — سخای وجود خوی او جهان خلق را مظهر
مهین نوباوه خاتم کنیز مادرش مریم — ز دوشش خلقت آدم جهان را ذات او منجر
پناه دین حق نفس نبی مقصود حرف کن — نخست اندر ه در کیتی شفاعت خواه در محشر
شهنشاهی که گر خواهد ضمیر عالم آرایش — نماند در دو کیتی خود نشان دیگر خشک و تر
یکی از زین نیرزیدی جهان باقی و فانی — اگر پیرایه هستی نبود این پور پیغمبر

ز آب لطف شه جوشد ز خارا چشمه حیوان — اشارتهای حود او بشوید ابر را دفتر

## در ستایش ذات مقدس مهر سپهر ولایت شمع شبستان امامت حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام

سانگارا

بیا نگار ابرو زن که سوی صحرا رویم — با من کوهساری تماشا رویم — که آمده در چمن نسیمی از فردوس
وگر جهان تازه شد طرب بی اندازه شد — سبی چنیازه شد چو کبک آوازه شد — چو یار عمازه شد بنفشه و یاسمین
برآمد از کوهسار خروش کبک دری — کشیده قمری به دوش ز خز نو عبقری — نهاده بر سر کلاه بسان چتر زرین
بباغ بلبل دمان همی خرامنده گشت — براغ صلصل چمان چمیده و فرخنده گشت — چو هد تابنده گشت هزار فرخ این
زکاج بانگ چکاوه بین جهانگیر شد — ز چوک بس نالها بگاه شبگیر شد — گذشت بانگ از سپهر رفته فرودین
چمن شد آراسته ز لاله رنگ رنگ — زابر گشته نثار بر وی گل چنگ چنگ — چو لولوا شاهوار ز ژاله های سیمین
ز خرمی فاخته سوی چمن تاخته — به عشوه های نکو گرشمها ساخته — سری چو مستان بجوش و لی الشای دی فرتن
در این بهار ای نگار بهانه چندین مجوی — ز پرده بیرون خرام باده پرکن ببری — بیا به پی زنی مرا از آن ساتگین
بسی خوش آید مرا به بوستان جام می — خصوص در دست چون بود لب سیم پری — که کام شیرین شود ز لعل شکر قرین
تو نیز نای مطربا چانه و چنگ گیر — به بزم صهبا در آی رباب بر چنگ گیر — شراب کلرنگ نوش با گل یاسمین
شکفته در هر طرف بباغ گلنارها — فتاده زابرش بروی ژاله دینارها — ز تل زباغ سپهر نظاره اش بر زمین
اگرچه در سینها درون سر هر غمست — ولی بدین در و بام مرا این خوشی فرهمست — که کنگ بود و رود و عیده و بزم و جشن همین
چو اندرین روز نیک خدای بالا و پست — بجان خویشتن نزول کرده نشست — بدرکش بر نهاد چین سپهر برین
خدای گیتی پناه خدیو خورشید دام — امیر با فر و جاه شهنشه داد و خرام — به باسوی دستگیر بنده کان چین
ز مقعدش خانه پای چوشه در او پانهاد — ز قاب قوسین بر نهاد و بالا نهاد — زمین او شد حرم مطاف اهل زمین
سپهر مهر و ادب برآفرینش سبب — غضنفری در غضب ستوده اندر نسب — خدایش داده لقب امیر بر مومنین
شهی که رخشان هلال رکاب یکران اوست — شهی که روح الامین کمین دربان اوست — نبی رسول حق است علیست هادی اهل
نبی سبیل حق است علیست هادی اهل — نبی است سلطان دین علیست سالار کل — علی پناه رسل بود بروز یقین
علیست بر الدجی علیست شمس الضحی — علیست دست خدا علیست چهر کشا — علیست کش لافتی سرود جان آفرین
علیست کز نام اوست بساط نه آسمان — رفعنه بالای اوست ستون این لامکان — علیست گزرای اوست نگار چرخ برین
علیست کش لامکان پایه پست اوست — حدیث شق القمر نشانی از شان اوست — علی مدار زمین علی قمر ارزمین
علی بروز ازل خمیر آدم سرشت — علی بروز جزا قسیم نار و بهشت — علیست عقل نخست علیست سالار دین
نجات آئین او پناه یکین او — صراط حق دین او عذاب حق کین او — بهای مهرش بود بهشت ادا حق عین
حرم مطاف امم ز مهر بود اوست — بهانه خلق جهان ز حجله مقصود اوست — خلیل جزا و نیافت ز مزحی الیقین
ز نام او دم زدن دم مسیحا بود — ابا ذر و در کمش کلیم و سینا بود — چو در کهی کامذ روست مقام روح الامین





بگاه پیغمبری بر احمد او تاج شد — شبی که همسر از او ببام معراج شد — ز تیغ او مستقیم صراط دین مبین
نخوانمش که خدای بناشد آهوی او — نه بلی که کردگار بود ز بازوی او — چو دست حق با شدش گشوده در آستین
فراز بام سپهر نشیب ایوان اوست — چو صدر باغ بهشت که ذیل ایوان اوست — علیست حق الیقین علیست جل الیقین
بعزم کین در نبرد چو برزند کوس را — روان بلرزد بتن چو طوس الکوس را — روان شود جوی خون چو سیلها در زمین
ستون دین نبی ستیغ شیر اوست — دل جهانی درون بدام تسخیر اوست — چو آیت قدرتست و دست جان آفرین
شهی که در روز جنگ بنجر آبنوس — دو صد بنجاکه افکند تهمتن و اشکبوس — چو دست پرورد کار برون کشد ز آستین

برازهای نهان علیم و دانست او — کما مام من است خدای صهبات او

همو است در ری رسان همو است جان آفرین

## گفتار در مدح و ستایش حضرت صدیقه کبری فاطمه زهرا
## صلوات الله و سلامه علیها

شد کار غم از باده تهی کیسه ام از زر — زین کرده فراموش مرا یار ستمگر — تا بود فراهم همه اسباب تجمل
یکدم ز من آن یار ستمگر نشدی دور — یکشب ز برم می نشدی جانب دیگر — همواره مرا بود شب و روز در آغوش
هر دم ز دهی ناده و صد بوسه خراج — زان لب که بآب حیات است بر آج — هر لحظه دهی بسترم از سینه بسینه
با خویش همی گفتم کین سرو دل آرام — این شاه شکرلب آنماه سمنبر — از بخت بلند است که گردیده مرا یار
از دوری او سیم نیفزود جمالم — بی مهری و بی مهر نکیشت بصورت — تا انگه شد امسال همی از رخ و شش رنج
یاد کری جسته ایزنده دل یار سمنبر — شوخ دکری دارد آن یار سمنبر — هر که که مرا بیند در شاهد و بازار
بر هم هنداز زمی دیده که چونان — یاری بود از یار دگر قهر و گذر — چشمک زند از طنه و گوید بحریفان
با آنکه همی کیسه همی باشد شش انگ — نی نقل و کبابش بود و نی می و چنگ — دل باشد شش از وصل من این طرفه که هنگ
امروز تو ای دیده بسان سحر آبی — رو در بر آن ترک جفاجوی ستمگر — کویش بسر آمد دگر آن سختی و تنگی
امروز تو بازآی در این مجلس شاهی — آماده به بین نقل و کباب همی و می — زین عید مبین که آمد ما با همه غم
هم کاسه شده از همی کلنگ لبالب — هم کیسه شده از گهر و سیم سراسر — تا آمده این عید مرا کشته بگوکار
دیگر نکنم هیچ تملق ز فلیمان — دیگر بنرم دست بر هیچ نوانگر — یارب که نگویم شوم در صف محشر
با نوی فلکر فعت و خاتون قباهست — زهر اگه بود خاک درش همره و انهم — این عید که ام است بود ای ست فرخنده
از سلسله زرخم اوست شب قدر — گان شب شود اورنی مخلوق مقدر — مولود مبین دخت نبی همسر حیدر
فخرش بنبود کویم اگر خاک درش را — زهر اگه خدا راست بجان آب و منظر
مریم بمژده رویده جبریل بشیر

او بود و در باکرد و رساند بر افلاک — عیسی زبردار و جلیل از نفس آذر — از دوستی با نوین فاطمه کرد — بر منصب خلقت زخدا او مقرر

افروخته بر دشمنیش آتش دوزخ — آماده پی بندگیش جنت و کوثر — با نوی سرا سرد و جهان آنکه چه گوئی — در قبضه درانی چو سریخ مدور

دید آنچه پیمبر شب معراج بچشمش — حیدر بنجم ابرو او دید مکرر — این کفر نباشد عجبش نیز پیدا — گر گویت این هست ترا آنکه نیکر

تا داشته بوده بجهان احمد مختار — فی بود و ولایت بعلی نیز مخمر — او را نبدی فاطمه گر یک همین بخت — وانرا نشدی گر گر چنین یکدل و همسر

با یک سر مرد شمنیش قعر جهنم — با کوه کنه دوستیش سد سکندر — یک آیت خاتونی او خلقت افلاک — یک خیمه دارائی او دین محشر

بیشک کز و فرتر شود آنچه او و علیش — با هریم و خواجه شود فضه براثر — بر هر چه بجز اهبد و کیستی است تو آنا — بر هر که به بخشد به کیستی است آنکر

صد یقه کبری سه دین زهره و مریم — خاتون جهانگستر و با نوی ملک فر — از نیمت مقدمش امر و زهمانا — گر جرم خلایق کند و خالق اکبر

یک آوه پرش آن یکند در دل دشمن — کان تیغ علی کرد زکین در صف هیجا — خورشید درخشان ببر پر تو پرتوش — مانند هلالی است بر بدر منور

با حکم میشش بقدر قدرت نامی — وان امر و دانش نقضا نیز روا نیست — مات است بدد آهی او هوش و خردمند — محوات در انیم علما مر عقل مخمر

صهبا تو از نیره بنیری شرم از ابر اگر — از بنده چه آید سخن از همت داور — هر چه که بداند زخور هوش خرد تو — گفتی و بنوت بسخن این فهم فزونتر

پس ناگره در انیزوی هداز نگر مرجوش — زینسکو نه بهی بارد هد در صف محشر — گفتی و بنوت بسخن این فهم فزونتر

هم عزت جاوید ت و هم سیم اندر — هم حوری و غلمان و هم جنت و کوثر

## در مدح شیعه و ذکر فاطمه علیها السلام

ای دخت پیمبر عوضم ده تو بخجند — تا بنده صفا کا بتا و صاف نوشتم — خاتون هر دو سرا سلام علیها

رو کار تی از نیم باز چون جلد برین — وین دل پژمرده زنیم بصبا دی فرین — آسمان کبکری پسی گرین شیا دی خوشنوش — مشتری سازد ستاره و زهره رازد برین

کو کم امروز آید بر زمین مهر آسیم — یا نامه خود نائی او زمین جان آفرین — از ثنا تاثری یکبر شادی همه فر — و زپی ضیا کری او است چرخ برین

در زمین امروز چهود کز فراز چرخ برین — مهر خشان بر خاک آرد صد هزاری چین — هر دم از با تفت بد انیزه و فرخ گوش — هذه حجات عدن فادخلوها خالدین

امد زین معنی مرا وی پریشان دل خوش — گر سر هوش آمد بگوشم کی سخن این گزین — می ندانی از چه باشد این سیاط طرفی — کین بود مولود زهرا دختر خیر المرسلین

آنکه باشد نام او مر آفرینش را سبب — وانکه از یکتا راه شد در رشته جل الثنین — فخر با سازد یکیستی بر تمام هر دیان — را نکه شد در هان حی کاهش مبین و آیتین

یازده فرخ شبی او است ترجع انقضا — بانوی شکوی حیدر شد امیر المومنین — حامیا زاد در قیامت او را بنا زد بر میان — ابنیا را روز محشر وی یکیر او است این

عقل اول کز نبی شد می بسانی ی شیعت — گر بگویم در بخوانم با تو عقل اولین — فی عجب کش زهره ماید کز بخواهد بر زمان — ماه ریزد مهر بارد و چرخ آید بر زمین

قاب قوسین نبی دانی معراج از چه بود — انکه شد با طاق ابروی همین بوتراب — نام او با بند ستون آسمان لاجورد — رای او بودی برای آفرینش پیش بین

از فروغ دیده اش دیده ناهید آمد — ور فروغ چهره اش عکس چهره خورشید همین — گرد نعلینش یکیتی دیده تیا نز اطو قیامت — ابنیا سا بر بسر تاج و سلیمان را نگین

اند کی از قهر و خشم دوزخ ار دو خته — آیتی از مهر و لطفش رو نمه خلد برین — هر که او سر فراز د بجده اش سا یا نهد — هر گدا او خشم گیرد بر سرش کوبد زمین

مدحتش من کی کنم یا رب کرا داند کجی — انکه او را آفرید ایکونه با صد آفرین — تا یکی هست صهبا بنده این درگهست — در قیامت نیز سازد هم نشینم حور عین





سپاسم سپرد ان جان آفرین — بر ارنده آسمان برزمین — بنام علی شاه بالا و پست — نوشتم در این نامه بر چه هست

سر افشارم بر کیوان سپید — بخوشی و خوبی بپایان رسید — بدینکو طریقی نو انداختم — یک آباد و شهر ا نسخن ساختم

اگر چه تهی دستم و شه سمار — بدرگاه یزدان پر ور دگار

ولیکن امیدم بشفاعت بکیست — مرا لطف او خود شفاعت بکیست

نوشتم و فتم و بگذاشتم — بدینکه بتحی کو گماشتم

الا ای که آئی پس از ما فرا — ز صهبا بنیکی همی یاد سار

هو المقصود

# فرهنگ الفاظ نادره و اصطلاحات غریبهٔ کتاب مستطاب افخار نامه

## باب الالف

آب — آبردوس — اکندن — پرکردن
آبشخور و آبخور — چشمه و نصیب و قسمت — آواز — بمعنی گفتار
آب گرم — کنایه از اشک است — آوازه — بمعنی شهرت
آذرگشسب — برق و نام آتشکده — آوخ — آه و افسوس
آذرنگ — آتش و روشنی — آهیختن — بمعنی کشیدن مطلقا
آزاده خوی — آدم خوب و خوشخو — آهو — بمعنی عیب
آزرم — شرم و صلح — ابرش — رنگ سرخ و غیره و اسم اسب
آژنگ — چین و شکن — آبتیه — کره آتش
آژیر — هوشیار و آماده — اختر — علم و بحث ستاره
آستی — مخفف آستین — ارج — بمعنی قدر و مقدار
آسیمه — بیراسیمه — ارز — قیمت و قدر و مرتبه
آشوفتن — افشفتن و رنجیدن — ارغنده — خشمناک
ارغوان — درخت سرخ — باره — دیوار قلعه و اسب
ارقم — مار دورنگ — باستان — قدیم و کهنه





ازایر — بمعنی زیرا — بال — قد و قامت
اژدر — بمعنی اژدها — بامداوان — بامداد
اشقه — اسب سرخ رنگ — بخ بخ — کلمهٔ خوشی است
آغاز — قصد و اراده — بخرد — بمعنی دانا
البرز — نام کوهیست — بخش — حصه و بهره
ابناز — شریک — بددل — جبان و نامرد است
اندرخور — لایق و سزاوار — بر — بلندی و پهنائی و کاهی را بر آرند
اندرز — پند — بدرگ — بدذات
اندرکشیدن — رفتن و راندن — برآراستن — مستعد شدن
انوشه — آفرین و خوش — برج بره — برج حمل
اهرمن و اهریمن — نام دیو و شیطان — برخ — بهره
ایدر — اینجا و اکنون — برز — شکوه و بلند قدی
ایدون — اینزمان و اینچنین — برزن — کوچه
بوبوئیک — هدهد

## باب الباء

برگستوان — پوشش دلیران و اسب پوشاک — باب زن — بادزن و سیخ کباب
برنا — جوان — باختر — مشرق و مغرب
برو — مخفف ابرو — باره کی — اسب
بسد — مرجان — بسیج — کارسازی و آماده
پرند — تیغ و جوهر شمشیر — بسیجیدن — سامان کردن و آهنگ نمودن
پرنیان — دیبای چینی — بن — بنیاد و پایان و بیخ
پروردگار — و کنایه از پادشاه — بند — کر و فریب و کره
پروین — نام ستاره — بنه — اسباب و رخت
پزشک — طبیب و جراح — بور — اسب سرخ رنگ
پژوهش — جستن و سرزنش — بوس — فروتنی و تحنی و عیب

پیگاه — مجلس پادشاه — بوم — زمین و ولایت
پیغوله — کنج و گوشه — بیجاده — گهر و نوعی از یاقوت
بیغاره — سرزنش — بیمارستان — خانه بیماران
بیور — **باب الباء الفارسی** — ده هزار
پور — پسر
پالهنگ — دوال و ریسمان — پایگه — صف نعال و مرتبه
پیشاره — آفت و رنشت — پخش — پهن
پدرام — آراسته و خوش — مذره — استقبال
تیزتک — **باب التاء** — تندرو
تاری — تاریکی — تازانه — مخفف تازیانه
تال و مال — ریزه ریزه شده و پاشیده — تبرزین — نام سلاح حرب
تبیره — دنل و کوس — ترک — کلاه آهنی
ترنک — صدای کمان — تفت — کرم و مخفف تافت
تفو — آب دهن انداختن — تندر — رعد
توختن — فرو کردن و کشیدن و ساختن — توفیدن — صدا و بر هم خوردگی و خشش
تهم — بزرگ و دلاور بی نظیر — تهتن — نامدار و مرد شجاع
تیر — ستاره عطارد
**باب الثاء**
ترسی — مغنی — چرخ — کمان سخت و بزرگ
ثریا — مغنی پروین — چرخیدن — آواز کرز و مطلق آواز
**باب الجیم** — چک — منشور و عهد نامه
جریده — دفتر — چنبر — حلقه و محیط دایره
جلب — آواز و شور — **باب الحاء**
جسم — مخفف جسید — حظل — درخت تلخ
جوانه — جوان — حصار — قلعه و محاصره





جوشن — زره — جهان پهن
چکاو — **باب الجیم الفارسی**
چکاچاک و چکاچاک — آواز زدن شمشیر و گرز و غیره — چیدن — کوشش و ستیزه کردن
چربی — **باب الخا** — چستی و نرمی
چوک — مرغ حق
خام — کمند و ما نخته — خان — خوانچه و خانه
خاور — خورشید و مشرق — خدنگ — درختی است که از زیر زمین آب میخورد
خدیو — پادشاه خداوندگار — خرد — دانش
خرگاه — خیمه بزرگ — خروش — گریه و بانگ
خشت — نیزه کوچک — خشتان — نوعی از جامه جنگ
خلیدن — فرو رفتن و زخم کردن — خنک — آب سفید رنگ
خو — گیاه خورد و ریزه — خواستار — طلبکار
خواسته — طلبیده و رزو اسباب — خور — آفتاب
خوشی — خوشنودی و خوبی — خونابه و خوناب زرد — اشک خونین و زرد
خویی — عرق انسان — خیری — نوعی از گل
**باب الدال**
دادار — خداوند — دار و برد — ببرد و جنگ
داور — خدا و پادشاه عادل — دخمه گورستان آتش پرستان — درخش برق
درع — زره نبرد — درخش — درخشیدن
درفش — علم مخصوص — درفشان — درخشان
درود — مدح و خوبی — درژ — قلعه
درژاگاه — سهمگین و خشم آلوده — درخیم — بدخو و بدکنش
درم — افسرده و رنجور — دستور و زیر و وزیر — دشنه خنجر
دمادم — دمبدم — دل آرا — پسندیده و نیکو
دمان — رفتن و رونده — دم در کشیدن — خاموش شدن

دمیدن — حمله آوردن — دوال — تسمه رکاب
دیده — چشم — دیده بان — کنیکه برجای بلند نشیند و حراست کند
دیوسار — بدچهره — دیهیم — بمعنی تاج
دهلوی — شهریست در هندوستان

## باب الراء

راد — کریم و جوانمرد — رامش — آسودگی
رامشگر — رقاص — رامش — تدبیر
رایکان — بی مزد — رد — دانا
رز — انگور و باغ — رطل — پیاله شراب
رنج — زحمت — روزبان — دربان
روسپی — فاحشه و ناپاک — رهی — روسپی و چاکر
ری — شهر معروف

## باب الزاء

زره — جامهٔ جنگ — زریر — کیا و زرد
زفتی — سختی و درشتی — زمی — مخفف زمین
زنهار — امان و مهلت — زوپین — نیزه کوچک
زهازه — تحسین از پی تحسین — زی — نزد و سوی

## باب ژاء فارسی

ژرف — عمیق — ژوپین — حربه معروف
ژاله — قطره باران

## باب السین

سپنج — کنایه از دنیا و زمان آن — سپهبد — سرلشکر
ستام — یراق و زین اسب — سطبر — کنده و فربه
سترگ — بزرگ و جنگجو — سده — جشن معروف
سرخانه چرخ — گوشهٔ کمان — سرسری — فرومایه



سرغین — دنبل ترکی — سروش — نام فرشته
سعد — خوشبو و نام سالاری از سپاه ایران — سفت — دوشش
سگالش — فکر و کارسازی کردن — سگسار — کنیکه سرش مثل سر سگ باشد
سلیح — سلاح جنگ — سمن — نام گلی
سند — حر امزاده — سندروس — رنگی چون رنگ کهربا
سنگ — وقار و سخت — سنه — راست و درخت سرو هم باشد

## باب الشین

شبدیز — اسم اسب
شاخ — پیشانی — شارسان — شهر و شهرستان
شخودن — خراشیدن و رنج دادن — شرزه — خشمگین
شکوهیدن — ترسیدن و هم نمودن — شگرف — عجب و نادر
شنبلید — گلیست زرد رنگ — شوکت — اسب جلدرو
شید — آفتاب — شبشاب — آواز شیشیر

## باب الصاد

شنگرف — رنگ قرمزی
صبوح — خمار شکن — صیاد — شکارچی
صلصل — صمصام — شمشیر — اسم مرغیست

## باب الطاء

طلاطم — لرزه و حرکت زیاد — طبرخون — رنگ سرخ
طراق و طراک — آواز کوفتن چیزی بیکدیگر — طرخ — جوی و حوض

## باب العین

عبیر — خوشبوی — عرعر — درخت سرو
عرین — بیشه و خانه شیر — عنود — حربه مشهور و بفارسی گرز

## باب الغین

غو — خروش و غلغل

## باب الفاء

فاخته
فراز — نزدیک و بالا
فرخنده پی — مبارک قدم
فرهمند — بزرگ و دانا
فسوس

فرتوت
فرودین — مخفف فروردین
فرهنگ — دانش
فتری — پرکنده

## باب القاف

قیه — چربست بسیار سیاه و گیاه آسمانی — طعنه و سرزنش

## باب الکاف

کاروان — قافله شتر
کالا — اسباب و رخت
کپک — قسمی از میمون
کش — کمر کاه و بغل و سینه
کفت — شانه
کنارنگ — والی و بزرگ قوم
کشت — کردار و کار
کوزپشت — خمیده پشت
کوی — راه فراخ و شاهراه
کی — پادشاه بزرگ و مخفف کیخسرو
کیمیا — معروف و تدبیر
کاه — تخت
کراییدن — قصد و میل کردن
کرد — پهلوان
کروکان — مرهون و گرو شده
کریغ — بمعنی گریز
کزین گزیده گزفم — بهبوده
کوانچی — سپهسالار و دلیر و دلیر پیشه

کاستی — دروغ
کبت — نام چیزیست تلخ چون حنظل
کژیی — ضد راستی
کشن — انبوه و بسیار
گنج — آب دهان
گنام — آشیانه و خانه
کو — بزرگ و وزیرک
کوس نقاره و طبل — کوه بلندی پیش زمین
کِرِوکهتر — کوچک
کیش — دین و روش
کیهان — جهان و روزگار
کران سایه — کنایه از مرد عالی رتبه
کردکرد — کنایه از آسمان
کرستن — مخفف کریستن
کنش — کارو کردار
کزاوه — بیهوده
کواژه — طعنه و سخره و نوعی از طبل
کوپال — قسمی از گرز و دوش نیز باشد





گوز
گاودم

کروکان — گوز بر کسبد افشاندن
نوعی از طبل — کران

کنایه از کار بیحاصل کردن
سنگین

## باب اللام

لانه — آشیانه
لنج
لنج

لنج
لب

لب گسنده

## باب المیم

ماما — مخفف همانا
مگل — آراسته شده
موبد — حکیم و هوشیار
مه و مهتر — بزرگ
مویه گر — نوحه گر
مهین

مزیح خوش طبعی و طنز و شوخی
منش
مولش
مهه
مستمند
بزرگ

مسکوی خانه و حرم سرای پادشاه
خوی و طبیعت
درنگ
آفتاب
افسرده و غمگین

## باب النون

ناب — صاف و خالص
ناوک — تیر کوچک
نبرد — جنگ
نزار — لاغر و ضعیف
نژند — اندوهگین و فرومانده
نکوهش — سرزنش و ملامت
نوآئین — تازه
نوز — مخفف هنوز
نهفت — خلوتخانه و کاخ پنهان

ناورد
ناهید
نبیذ
نژاد
نغز
نوا
نوان
نوند
نهیب
نیاکان
نیو — پهلوان

جنگ
شتاره و زهره
شراب
اصل و نسب
خوب و نیک
ساز و آواز
خمیده و کهنه و لاغر و ضعیف
اسب و هر پرنده و شاطر
ترس و صدمه

## باب الواو

| | | | |
|---|---|---|---|
| واژونه | برگشته و نامبارک | ویژه | خلاصه و مخصوص |
| همال | ویله | آواز و نعره | مثل و مانند |

## باب الهاء

| | | | |
|---|---|---|---|
| هرا | آواز درشت | هرزه | بیهوده |
| همواره | همزمان | مخفف هرزمان | همیشه |

## باب الیا

| | | | |
|---|---|---|---|
| یاره | دست برنجن | یافه | بیهوده |
| یال | گردن باز و دو موی گردن اسب | یزدان | خدا |
| یقلع | | تیر و پیکان باشد | |

ختم بالخیر

یا علی مدد

کتاب مستطاب افتخارنامه حیدری از منظومات جناب مستطاب شریعتمدار عمدة العلما آقامیرزا مصطفی افتخار العلما سلمه الله فرزند جناب مستطاب حجة الاسلام والمسلمین عما دالملة والدین نایب الامام آقامیرزا حسن مجتهد آشتیانی مدظله العالی

بسعی و اهتمام اینجانب افقل السادات محمد علی الموسوی کتابفروش شیرازی ولد مرحمت و غفران پناه جنت و رضوان آرامگاه آقامیرزا ابوالقاسم تاجر کتابفروش شیرازی طاب ثراه





بسم الله الرحمن الرحیم

## گفتار جناب مستطاب ناظم معظم سلمه الله در شکایت از روزگار و دلتنگی نمودن

دلا اندرین روزگار رسنیج — که باشد سرانجام او در دو رنج
چنین چند از ناکسان نژند — بری دست حاجت بافسون مبند
کسی کو بگیتی ندارد نژاد — نباشد کو اصل و نیکو نهاد
بنیکو نهادان نیکو بود — نژاد و گذر نزدش آبرو بود
چه خوش گفته این نکته دانای پیش — که هم خوش گهر بود و هم پاک کیش
هنر عیب شد بر سفله مرد — که سفله خداوند همتی مباد
اگر ابر جود است و کان کرم — بزور و زر بر تارکش خاک غم
بخویه بچیز نشتی و کار مرد — اگر سفله گردد بگیتی بلند
سرانجام کو بر کسانرا آورد — شود مفتر و فرخ دار جمند
برو ای هنرمند بیچاره مرد — بسفله چون دست سازی مدار
همان میوه تلخ بار آورد — بکوبد ترا دادور کارساز
بیبر راهبی گردانیان گرد — بسی چون تو بودند زیبا درخت
جهانی که مرگ است انجام او — که یکسر کنون خاک باشد و خشت
کمن تو تن خویش بدنام او — نهان بمه در نهاد آمدند
کریمان بمه زیر خاک اندرند — لئیمان بمه در نهاد آمدند
همه باسوی پرنیاد آمدند
چو خورشید رخشنده پنهان شود — همی شب پرده مردمیدان شود
امیدم بلطف خداوند بس — مرا نیست بیمی بگیتی زکس
بگویم هر آنچه که دانم نکو — گراید پسندد دل نیکخو
وگر پارسائی نیاید بکار — هر آنکس که او مرد راه خداست — در ایزد و اهنگ درش در گذاشت
نهان باد بهتر بهی در قفس — گر فتار بازار بی رونق است — سخن گفتن من همینقدر بس
تو رو به حق شاه خود پیش گیر — ره حق شناس و سر خویش گیر — چو در صبح حیدر کرآب هست
بشه روز محشر حساب هست
نگهدار من در جهان مهر اوست — امیدم بان لطف آن جایگاه — کسی کو گذشتا هر ابندگی
دهد در دو گیتیش پایندگی
کسی کو مرا خوار سازد بهی — بزشت و بدی یار سازد بهی — سر تیغ حیدر سزایش دهد
پیمبر بمحشر جزایش دهد
خدایا برون ساز از آستین — همان دست صاحب زمان شاه دین — که تا از دم تیغ آن شهریار
سزا بر کار زاران دهد در کنار
شها گر چه صهبا گهنکار شد — بدین نفس سرکش گرفتار شد — بحیدر مرا بخش ایشاه دین — که دیگر ندارم امیدی جز این
مغنی کجائی بیا تا بزن — بیاد لبرا جامی از می بزن — دو روزی دگر عمر من بیش نیست — غم و خرمی پیش و درویش نیست
چو انجام کار هم بود باکریم — بدان ای ربی غفور رحیم — که من عمر خود در جهان کی دهم
برو دیگر آماده سازو هم برگ باش — دل آماده سازو هم برگ باش — کهی کو بدم باده ناب نوش — بی شاه و مانی بگیتی مکوش
بیا ای نگین ساقی لاله رنگ — که بگذشت از این آن گذارن
صفا فخوت این بس که در روزگار
شدی کاتب نامهٔ افتخار
ختم بالخیر والسعاده

هوالله تعالی

کتاب مستطاب افتخارنامه حیدری

که سرآمد نادانشوران روزگاراست

باکمال دقت واهتمام در تصحیح آن در کارخانه

آقاسید مرتضی ولد مرحوم آقامیرباقر

بسمت اتمام پذیرفت

اللهم اغفر لناظره ولمباشره ولکاتبه

ولقاریه فی شهر شعبان

۱۳۱۰